

هو العليم

دوره علوم و معارف اسلام
۲

امام شناسی

جلد شانزدهم و هفدهم

تألیف

سماحة العتبة اية الله الحاج السيد محمد الحسين الحسيني الطهراني

افاض الله علينا من بركاته الفديته

دار المحجة البيضاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست امام شناسی جلد (۱۶ و ۱۷)

صفحه	مطلب
۲۲۵-۱۷	درس دویست و بیست و ششم تا دویست و چهلم شامل مطالب:
۱۸	عظمت کلمات آفاقیه و انفسیه
۲۰	استعارات و تشبیهات راجع به قلم و کتاب
۲۴	کلمات قصار علما درباره عظمت قلم و کتاب
۲۶	گفتار ابوسعید در روایت حدیث
۲۸	صحابه جمیع مسموعات خود از پیامبر را می نوشتند.
۳۰	در زمان رسول خدا، کتابت امری رائج بوده است
۳۲	درباره اختلاف صیغه تشهد در نزد عامه
۳۸	شیعه به پیروی از ائمه خود حدیث را می نوشتند
۴۰	ائمه اربعه عامه در زمان خود از مردم عادی بوده اند
۴۲	کتابت حدیث توسط تابعین از شیعه
۴۴	درجات ابان بن تغلب راوی سی هزار حدیث
۴۶	منزلت ابو حمزه ثمالی
۴۸	مقامات بُرید، زراره، محمد بن مسلم و ابوبصیر
۵۰	سخن شهرستانی در تجلیل از امام صادق <small>علیه السلام</small>
۵۲	مقامات هشام بن حکم
۵۴	دفاع شهرستانی از هشام بن حکم

- ۵۶ صاحبان تدوین از اصحاب امام کاظم تا امام عسکری علیه السلام
- ۵۸ سخن عبدالحلیم جندی دربارهٔ تدوین سنت توسط شیعه
- ۶۰ شیخ طوسی و سیدین مرتضی و رضی
- ۶۲ مقامات سیدمرتضی
- ۶۴ اصحاب و تابعین از شیعیان علی علیه السلام پیشگام در تدوین بوده‌اند
- ۶۶ شروط قبول حدیث از راوی در نظر شیعه
- ۶۸ شیعه از اهل سنت نیز روایت می‌کند
- ۷۰ راویان شیعی در حفظ و اتقان و ورع بی‌نظیرند
- ۷۲ یکصد تن از مشایخ شیعه که از شیوخ روایت عامه‌اند
- ۸۴ شرح حال معروف کرخی و توثیق وی
- ۹۲ عدم ذکر معروف بر اساس مصلحت پنداری بوده است
- ۹۴ ادامهٔ اسامی یکصدتن از مشایخ شیعه
- ۹۶ گناه محدثین شیعه تشیع آنهاست!
- ۹۸ تقدّم شیعه در پایه‌گذاری علوم اسلامی
- ۱۰۰ پیشگامان علوم گوناگون قرآن از شیعه
- ۱۰۴ ائمهٔ علم قرآن که شیعه بوده‌اند
- ۱۱۴ تقدّم شیعه در علم حدیث
- ۱۱۸ تقدّم شیعه در علم رجال
- ۱۲۰ تقدّم شیعه در علم فقه
- ۱۲۲ اسامی فقهای شیعه از اصحاب ائمه
- ۱۲۴ تقدّم شیعه در علم کلام
- ۱۳۰ تقدّم شیعه در علم مکارم اخلاق
- ۱۳۲ تقدّم شیعه در علم اخبار و تواریخ
- ۱۳۴ تقدّم شیعه در علم لغت
- ۱۴۰ تقدّم شیعه در علم انشاء و کتابت
- ۱۴۸ روایات پیامبر صلی الله علیه و آله در لزوم تشیع
- ۱۵۰ گفتار محمد کرد علی در وجود شیعه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۵۲ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۱۵۴ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام

- ۱۵۸ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبیٰ علیه السلام
- ۱۶۶ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر سیدالشهداء علیه السلام
- ۱۷۲ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زین العابدین علیه السلام
- ۱۷۸ شرح قیام توأیین
- ۱۸۲ قیام مختار و مدح او
- ۱۸۴ قاسم بن محمد و سعید بن مسیب از صحابهٔ امام سجاد علیه السلام
- ۱۸۶ جنایات حجاج و عبدالملک بر شیعه
- ۱۸۸ بسیاری از خلفای جور در آغاز اهل زهد و عبادت بوده‌اند
- ۱۹۴ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمد باقر علیه السلام
- ۱۹۶ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام جعفر صادق علیه السلام
- ۲۰۰ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم علیه السلام
- ۲۰۴ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام رضا علیه السلام
- ۲۱۲ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمد تقی علیه السلام
- ۲۱۶ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام علی النقی علیه السلام
- ۲۲۰ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن عسکری علیه السلام
- ۲۲۲ سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زمان: حجة بن الحسن علیه السلام

۶۲۵-۲۲۹

درس دویست و چهل و یکم تا دویست و پنجاه و پنجم شامل مطالب :

- ۲۳۰ تفسیر علامه طباطبائی راجع به کلمه طیبیه
- ۲۳۲ کلمه طیبیه حقیقت ولایت است
- ۲۳۴ ردّ علامه بر آلوسی در دفاع از بنی امیه
- ۲۳۶ حقیقت کلمه طیبیه تکوینیّه، وجود سرّ انسان کامل است
- ۲۳۸ سخن مرحوم کمپانی در فرق میان کلمه و کتاب الهی
- ۲۴۲ رسول خدا و آل او دارای مقام جمعی در اعلی القلم می‌باشند
- ۲۴۴ ارث بردن امام صادق علیه السلام علوم کلیّه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۴۶ یکی از عوامل ظهور علوم امام صادق علیه السلام طول عمر ایشان بود
- ۲۴۸ علل نامیده شدن تشیع به مذهب جعفری
- ۲۵۰ تا زمان امام صادق علیه السلام فقه عامهٔ مردم، فقه عامه بود

- ۲۵۴ نمایانندن شالودهٔ اسلام توسط امام صادق علیه السلام
- ۲۵۶ نظریهٔ احمد امین دربارهٔ تشیع
- ۲۵۸ کار امام صادق علیه السلام آفتابی نمودن اسلام حقیقی بود
- ۲۶۰ چرا امام صادق علیه السلام به کار حکومت نپرداخت
- ۲۶۶ سخن مترجم کتاب مغز متفکر جهان شیعه دربارهٔ مذهب جعفری
- ۲۶۸ شرح برخوردهای مهاجر و انصار با علی علیه السلام
- ۲۷۰ شرح برخوردهای منصور دوانیقی با امام صادق علیه السلام
- ۲۷۲ منصور دوانیقی امان مؤکد می‌داد و می‌کشت
- ۲۷۴ زندانی نمودن منصور، بنی حسن را در زندان هاشمیّه
- ۲۷۶ برخورد منصور با محمد دیباج و شکنجهٔ او
- ۲۸۰ منصور و کین مؤکد اختلاف میان عباسیان و علویان
- ۲۸۲ شدت حرص و بخل منصور دوانیقی
- ۲۸۴ احضار بنی امیه امام صادق علیه السلام را به شام
- ۲۸۶ احضار منصور امام صادق علیه السلام را به حیره
- ۲۸۸ احضار منصور امام صادق علیه السلام را به مدینه و گفتگوی آن دو
- ۲۹۰ گفتگوی منصور با امام صادق علیه السلام و نرمش آن حضرت
- ۲۹۲ امام صادق علیه السلام همه‌گونه راه تجاوز را بر منصور می‌بندد
- ۲۹۴ شرح برخورد دیگری از منصور با امام صادق علیه السلام
- ۲۹۶ پاسخ آن حضرت به منصور در علت عدم مخالطه با وی
- ۲۹۸ غضب منصور و نرمش امام صادق علیه السلام
- ۳۰۰ دعای امام صادق علیه السلام در دفع شرّ منصور از خود.
- ۳۰۴ روبرو کردن منصور شخص ساعی کاذب را با آن حضرت
- ۳۰۶ هلاکت ساعی کاذب در حضور منصور
- ۳۰۸ برخورد امام صادق علیه السلام با مرد ساعی کاذب در حضور منصور
- ۳۱۰ علل احضارهای بی‌جهت منصور، آن حضرت را
- ۳۱۲ مأمون نمی‌تواند امام رضا علیه السلام را تحمل کند
- ۳۱۴ احتجاج مرد صوفی با مأمون و تصمیم مأمون به قتل امام رضا علیه السلام
- ۳۱۶ بی‌باکی امام رضا علیه السلام در برابر مأمون و سبب شهادت آن حضرت
- ۳۱۸ علوم امام صادق علیه السلام چون استخوانی در گلوی منصور بود

- منصور از آن حضرت می‌خواهد که علومش را انکار کند ۳۲۰
- امام صادق علیه السلام خشم منصور را خاموش می‌کند ۳۲۲
- برخورد حکیمانه آن حضرت با منصور ۳۲۴
- امام صادق علیه السلام به جاسوسهای منصور پاسخ منفی می‌دهند ۳۲۶
- تشیع جعفر بن محمد بن اشعث به جهت علوم غیب آن حضرت ۳۳۰
- جاسوسی و فریفتن علویان را با مال بسیار ۳۳۲
- سؤال از امام صادق علیه السلام به صورت مرد خیارفروش ۳۳۴
- تقیه شدید امام صادق علیه السلام و ترس آن حضرت بر سفیان ۳۳۶
- مواعظ امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری ۳۳۸
- بیان سالهای حکومت بنی‌امیه و بنی مروان ۳۴۲
- خطبه والی مدینه و اعتراض امام صادق علیه السلام ۳۵۰
- قتل معلی بن خنیس و مصادره اموال امام ۳۵۲
- علت کشته شدن معلی عدم تقیه او بود ۳۵۴
- تبدیل قیام دینی بنی‌عباس به امپراطوری ۳۵۶
- دستگیری امام صادق علیه السلام و دعای آن حضرت برای رهایی ۳۵۸
- ترس و وحشت منصور از امام صادق علیه السلام ۳۶۰
- برخی اصلاحات عمر بن عبدالعزیز ۳۶۲
- نیاز مردم زمانه به علوم امام صادق علیه السلام ۳۶۴
- مباحثه امام صادق علیه السلام با متصوفه درباره زهد حقیقی ۳۶۶
- مدرسه و علوم و شاگردان امام صادق علیه السلام ۳۶۸
- چهار هزار شاگرد امام صادق علیه السلام ۳۷۰
- جمع کثیری از مشایخ شاگرد امام بوده‌اند ۳۷۲
- شاگردی مالک در محضر امام صادق علیه السلام ۳۷۶
- امام صادق علیه السلام و ابن ابی لیلی قاضی کوفه ۳۷۸
- امام صادق علیه السلام و ابوحنیفه ۳۸۰
- تمجید ابوحنیفه از امام صادق علیه السلام ۳۸۲
- شعر عبدالله بن مبارک در مدح امام صادق علیه السلام ۳۸۴
- شرح حال مالک بن انس از ائمه فقه عامه ۳۸۶
- تمجید مالک از امام صادق علیه السلام ۳۸۸

- ۳۹۰ ردّ امام کاظم علیه السلام احادیث عامّه را برای عبدالله بن حسن
- ۳۹۲ تتمه احوال مالک بن انس
- ۳۹۴ شرح حال ابوحنیفه
- ۳۹۶ مناقب ساختگی برای ابوحنیفه
- ۳۹۸ اشعار منسوب به ابوحنیفه در فضل آل رسول صلی الله علیه و آله
- ۴۰۰ مخالفتهای ابوحنیفه با رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۴۰۲ کیفیت نماز قفال مروزی به فتوای ابوحنیفه
- ۴۰۴ شرح حال ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه
- ۴۰۶ اعتراض علامه حلی بر فتوای ابوحنیفه در نماز
- ۴۰۸ عبارات کوبنده اعظم سنت درباره ابوحنیفه
- ۴۱۰ دو کرامت چشمگیر از قبر ابوحنیفه!
- ۴۱۲ داستان مرد زائر با خادم قبر ابوحنیفه
- ۴۱۴ اختلاف مسأله بین خدا و ابوحنیفه
- ۴۱۶ مدّت حمل از نظر عامه و مدّت حمل شافعی
- ۴۱۸ سخریه ابوحنیفه به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۴۲۰ گفتار خطیب بغدادی درباره ابوحنیفه
- ۴۲۲ گفتار حماد و شریک درباره انحراف ابوحنیفه
- ۴۲۴ تفسیر غلط ابوحنیفه از لأدری نصف العلم
- ۴۲۶ حکم ابوحنیفه در بریدن دست دزد نهال خرما
- ۴۲۸ تشبیه ابوحنیفه به مؤلّدون بنی اسرائیل
- ۴۳۰ ردّ هارون بر ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه
- ۴۳۲ فتوای ابوحنیفه زنها را از شوهران جدا می کند
- ۴۳۴ شهادت علمای عامّه بر تهی بودن ابوحنیفه از علم
- ۴۳۶ ردّ ابوبکر بن عیاش بر ابوحنیفه
- ۴۳۸ انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه
- ۴۴۰ ردّ ابن مبارک بر احادیث ابوحنیفه
- ۴۴۲ کتب اصیلی که فتوای فقهای اربعه را شامل است
- ۴۴۴ مباحثه یوحنا با علمای عامّه
- ۴۴۶ ابوحنیفه : حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است

- ۴۴۸ تصدیق گناهکار نسبت به شهود موجب سقوط حد می شود!
- ۴۵۰ چند مورد از فتوای ابوحنیفه برخلاف شرع و عقل
- ۴۵۲ ابطال مهریه زن پس از مرگ شوهر
- ۴۵۴ مالک لواط را جایز می داند
- ۴۵۶ حنابله قائل به جسمانیت خدا هستند
- ۴۵۸ برخی علمای عامه، شیعه را کافر و مهدور الدم می دانند
- ۴۶۰ مدح اصحاب در صورت عدم ارتدادشان است
- ۴۶۲ قیاس منطقی بر جواز لعن شیخین
- ۴۶۴ اشکالات جوینی بر مالک
- ۴۶۶ جواز کشیدن بنگ و بازی شطرنج و ... در نزد فقهای اربعه
- ۴۶۸ رد استدلال مالکی ها بر جواز وطی غلام
- ۴۷۲ مسأله رضاع بزرگسال در نظر عامه
- ۴۷۴ داستان رضاع سالم مولی حدیفه
- ۴۷۶ عائشه رضاع بزرگسال را قبول داشته است
- ۴۷۸ رضاع بزرگسال در نظر عائشه از پستان بوده است
- ۴۸۰ شرح حال محمد بن ادریس شافعی
- ۴۸۲ گفتگوی شافعی با مالک
- ۴۸۶ اشعار شافعی در ولاء اهل البیت
- ۴۹۰ شعر شافعی در حب آل محمد ﷺ
- ۴۹۲ سعایت ابویوسف و شیبانی نزد خلیفه از شافعی
- ۴۹۴ شافعی ، عامی مذهب و معتقد به خلفا بوده است
- ۴۹۶ شافعی سنی معتدل است
- ۴۹۸ شافعی عمل به رأی و قیاس را جایز نمی داند
- ۵۰۲ رد امام صادق علیه السلام بر ابوحنیفه در مورد قیاس
- ۵۰۶ نصایح امام صادق علیه السلام به امام کاظم به نقل دمیری
- ۵۰۸ نقل دمیری شافعی از امام صادق علیه السلام
- ۵۱۰ مباحثه امام صادق علیه السلام با ابوحنیفه درباره رأی و قیاس
- ۵۱۴ اهل قیاس حلال و حرام را به یکدیگر تبدیل می کنند
- ۵۱۶ ابوبکر عمل به رأی و قیاس را جایز نمی دانست

- ۵۱۸ عمل به رأی و قیاس از عظیم‌ترین مهالک است
- ۵۲۰ روایات شیعه در حرمت عمل به قیاس
- ۵۲۲ وفات شافعی و برخی از اشعار او
- ۵۲۴ شرح حال احمد بن حنبل
- ۵۲۶ قول احمد بن حنبل به قدیم بودن قرآن
- ۵۲۸ داستان برخورد مرد قصاص با احمد و ابن معین
- ۵۳۰ ملاقات احمد در کوفه با یکی از مشایخ شیعه
- ۵۳۲ کیفیت تقلید عامه قبل از رشیدین و بعد از آنها
- ۵۳۴ احمد حنبل لعن یزید را جایز می‌داند
- ۵۳۶ احمد حنبل لعن بر برخی از صحابه را سبب شده است
- ۵۳۸ اشعار زمخشری در کتمان مذهب خود
- ۵۴۰ عواقب سوء سداً باب اجتهاد و قول به عدالت صحابه
- ۵۴۲ امامیه قائل به عدل خدا و عصمت انبیا هستند
- ۵۴۴ منهاج علامه حلّی و منهاج ابن تیمیه
- ۵۴۶ اشاعره قائل به جسمانیت خدا در رؤیت اویند
- ۵۵۰ نظر شیعه و اهل سنت درباره عدل
- ۵۵۴ گفتار شیعه و اهل سنت درباره عصمت انبیا
- ۵۶۰ عقاید اشاعره در توحید و عدل موجب تنفر از اسلام است
- ۵۶۴ حسن و قبح عقلی از نظر شیعه و اشاعره
- ۵۶۸ خدای تعالی کار قبیح نمی‌کند
- ۵۷۰ کارهای خداوند معلل به اغراض است
- ۵۷۲ امتناع تکلیف زیاده بر طاقت
- ۵۷۴ صفات نبی در شیعه و اهل سنت
- ۵۷۶ علوم فقهای اربعه عامه به امام صادق علیه السلام منتهی می‌شود
- ۵۷۸ خطای احمد امین در حکم به اخذ شیعه از معتزله
- ۵۸۰ اشتباه احمد امین در تاریخ و کتاب‌شناسی
- ۵۸۲ جریان نگارش کتاب موطأ مالک
- ۵۸۴ ملاقات مالک با منصور دوانیقی در منی
- ۵۸۶ امر منصور به مالک در نوشتن کتاب فقه

۵۸۸	ردّ فقهای حجاز و عراق بر موطأ مالک
۵۹۰	دفاع مالک از فتوای خود درباره قسامه
۵۹۲	مباحثه مغیره مخزومی شاگرد مالک با ابویوسف قاضی
۵۹۴	موطأ مالک ، قانون اساسی کشور کودتائی منصور بود
۵۹۶	اشعار پروین اعتصامی در ظلم حاکمان
۵۹۸	علت تقلیل روایات موطأ
۶۰۰	سبب و زمان تألیف موطأ
۶۰۲	انحراف تدریجی مالک و گرایش وی به منصور
۶۰۴	طفره رفتن مالک از امر منصور به تألیف رساله
۶۰۶	گفتار عبدالحلیم جندی در انتقال فقه از مدینه به عراق
۶۰۸	مذهب جعفری قیاس را باطل می‌داند
۶۱۰	گفتار طعن‌آمیز احمد امین درباره امام صادق <small>علیه السلام</small>
۶۱۲	نجابت و سیادت خوی ذاتی اهل بیت بوده است
۶۱۴	بزرگواری محمد بن زید در حق فرزند هشام اموی
۶۱۶	نمونه‌های اصالت در محمد بن زید علوی
۶۱۸	ترجمه اشعار شافعی در مقتل ابی‌عبدالله <small>علیه السلام</small>
۶۲۰	فضیلت زیارت قبر امام حسین <small>علیه السلام</small>
۶۲۲	ابیاتی از قصیده آذری در عظمت مقام امامان

درس دویست و بیست و ششم تا دویست و چهلّم

تقدّم و تأسیس شیعه در جمیع علوم

از زمان حضرت امام باقر تا زمان حضرت امام عسکری علیهما السلام

درس ۲۲۶ تا ۲۴۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ ،
وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنَ
إِلَى قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ .

قال الله الحَكِیْمُ فی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ :

وَلَوْ اَنَّما فی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامًا وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِیْزٌ حَكِیْمٌ^۱

« و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند قلم گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار گیرند) و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را یاری دهند (و آن دریاها مرکب گردد و بخواهند تعداد و شمارش موجودات و کلمات خدا را بنویسند و إحصاء نمایند، نمی توانند. چرا که) کلمات خداوند تمام شدنی نیست. و حَقًّا خداوند دارای مقام عزّت و اقتدار و دارای حکمت و استواری بی پایان است.»

حضرت استادنا الأکرم در تفسیر این آیه مبارکه از جمله فرموده اند : ظاهراً مراد از لفظ هفت ، کثرت می باشد بدون مدخلیت خصوص این عدد . و کلمه لفظی است که دلالت بر معنی نماید ، و در کلام خدای تعالی بر وجود إفاضه شده به امر خدا

۱- آیه بیست و هفتم از سوره لقمان: سی و یکمین سوره از قرآن کریم.

اطلاق گردیده است.

خداوند در سوره یس آیه ۸۲ می‌فرماید: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.**

«این است و جز این نیست، امر خداوند آن است که چون اراده کند چیزی

موجود شود، به آن چیز می‌گوید: بشو! و آن می‌شود.»

و به مسیح **الْمَسِيحُ** کلمه گفته شده است در سوره نساء، آیه ۱۷۱:

وَ كَلِمَتُهُ أَلْقِيهَا إِلَى مَرْيَمَ.

«و مسیح کلمه اوست که به مریم القاء نمود.»

علیهذا معنی این طور می‌گردد: اگر جمیع درختان روی زمین قلم گردند، و به دنباله این دریا، هفت دریای دگر افزوده شود، و همگی این دریاها مرکب شوند و به واسطه آنها کلمات خداوند نوشته شود - با تبدیل آن کلمات به الفاظی که دلالت بر آن کنند - معذک آب دریا تمام می‌شود پیش از آن که کلمات خدا پایان پذیرد، به علت آن که کلمات خدا انتها ندارد.^۱

گرچه این کریمه شریفه در مقام عظمت و کثرت کلمات آفاقیه و آنفسیه الهیه است که از آن تعبیر به عالم کون و وجود می‌گردد، ولیکن از استخدام لفظ قلم برای کتابت، و دریا به جهت مُرْكَب و مداد نوشتن برای إحصاء و شمارش این موجودات عالم سراسر اُبْهَتْ و جلالت، و این جهان پرشکوه و سرشار از عجائب و رموز و أسرار بی‌پایان خلقت، می‌توان به وضوح به اهمیت قلم و کتابت پی برد، و به عظمت و جلال و عُمق امامان شیعه و امت شیعه که با وجود جوّ مخالف، از بدو امر قیام نمودند، و طبق کلام رسول الله سنّت وی را تدوین و تعلیم نمودند، پی‌برد. پیشوایان تشیع، لوادار مکتب علم و قلم و تحریر و تدوین بوده‌اند، و نه تنها به شیعه بلکه به جهان اسلام سر به سر، بلکه به جمیع عالم بشریت از جمیع ملل و نحل نور

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۶، ص ۲۴۵.

دادند، علم دادند، و از را مَحْبَرَة (دوات و مداد) و قلم بر روی صفحات گسترده کاغذ، و ألواح چوبین، و پوست و چرم حیوانات، و برگ درختان نخیل و خرما، و استخوان‌های کتف شتر و گاو و گوسپند، گفتند و نوشتند و به اقطار عالم، فروغ دانش را گسترانیدند.

قبل از آن که وارد بحث در تدوین و تصنیف آل محمد علیهم السلام گردیم، اینک سزاوار است مطالبی نغز و دلکش را از عالمِ نحیریر: شیخ حسین بن عبدالصمد عزالدین حارثی همدانی عاملی پدر عالیقدر شیخنا الأعظم بهاء الدین عاملی که در کتاب بدیع و نفیس خود در اخلاق در باب کتابت نقل کرده است ذکر نمائیم و سپس وارد بحث گردیم:

وی گوید: بعضی از علماء در مدح کتاب گفته‌اند: **الْكَتُبُ بَسَاتِينُ الْعُقَلَاءِ.**

« کتابها، بستان‌های عقلاء می‌باشند. » یعنی جمیع مردم غیر عاقل که باغ و راغ و گلستان و بوستان را منحصر در زمین‌های کشتزار به گل و سنبل و ریحان و ارغوان می‌پندارند، برای عقلاء گردش در صفحات کتاب و تماشای مطالب بدیعه و متنوعه آن، بوستان حقیقی و گلزار واقعی می‌باشد.

و بعضی از بلیغان گفته‌اند: **الْكِتَابُ وَعَاءٌ مِلِّيٌّ عِلْمًا، وَ ظَرْفٌ مِلِّيٌّ ظَرْفًا.**

« کتاب، گنجینه‌ای است که از علم سرشار گردیده است، و ظرفی است که از

اشیاء نفیسه و تحفه‌های بدیعه و ظریفه پر شده است. »

و برخی از فصیحان گفته‌اند: **الْكَتُبُ أَصْدَافُ الْحِكْمِ تَشْتَقُّ عَنْ جَوَاهِرِ الْكَلِمِ.**

« کتابها صدف‌هایی هستند که در درون خود مروارید حکمت‌ها را می‌پرورند، و

چون آن صدفها شکافته گردند، جواهرات ذیقیمت اقوال و سخنان و گفتار ذیقیمت را تحویل می‌دهند. »

و ایضاً برخی از آنان گفته‌اند: **الْكِتَابُ بُسْتَانٌ يُحْمَلُ فِي رُدْنٍ،^۱ وَ رَوْضَةٌ تُقْلَبُ فِي**

۱- در «اقترب الموارد» گوید: **الرُّدْنُ** با ضمه راء، بیخ آستین است و عرب عادتش این بود که ←

حِجْرٌ، يَنْطِقُ عَنِ الْمَوْتَى، وَيُتْرَجَمُ عَنِ الْأَحْيَاءِ.

«کتاب، بوستانی است که آن را در ته آستین قرار داده از این جا به آن جا می‌برند، و گلستانی است که بر روی دامن گسترده و جابجا می‌گردد. از مردگان سخن می‌گوید و زبان ترجمان زندگان است.»

و شاعر گوید:

وَلِي جُلَسَاءٌ لَا يَمَلُّ حَدِيثُهُمْ أَلْبَاءُ مَأْمُونُونَ غَيْبًا وَمَشْهَدًا ۱
يُقِيدُونَنِي مِنْ عِلْمِهِمْ عِلْمٌ مَنْ مَضَى وَعَقْلًا وَتَأْدِيبًا وَرَأْيًا مُسَدَّدًا ۲

۱- «من همنشینانی دارم که گفتارشان ملالت‌انگیز نیست، با درایت و فهم بوده و در حضور و غیبت امین هستند.

۲- از دانش خودش به من می‌آموزند دانش گذشتگان را، و به من عقل و ادب و رأی متین و استوار افاضه می‌کنند.»

حاصل گفتار آن که: انسان در کتابی که می‌نگارد، از علم مکنون و سرپوشیده خود پرده برمی‌گیرد، و نتیجه و حاصل رویه و فهم سنجیده شده و توزین شده‌اش را در آن می‌گنجاند.

بنابراین، در کتاب خود درج می‌کند آن چه را که بر زبانش امکان ندارد جاری گردد، و با نهایت بلاغت و بیانش برای وی میسور نمی‌شود که با زبان خود آن را اظهار کند. چرا که غالباً نویسنده کتاب در گوشه خلوت و زاویه افراد بوده و برای به کار انداختن بصیرت و فکرت خود، در فراغت به سر می‌برد.

ولهذا بعضی از حکماء گفته‌اند: كِتَابُ الْمَرْءِ عُنْوَانُ عَقْلِهِ وَ لِسَانُ فَضْلِهِ.

«کتاب و مکتوب انسان، نشان دهنده عقل و زبان سخنگوی فضل اوست.»

و بعضی از علماء گفته‌اند: لَا يَزَالُ الْمَرْءُ تَحْتَ سِثْرِ مِنْ عَقْلِهِ حَتَّى يُؤَلَّفَ كِتَابًا أَوْ

يَقُولَ شِعْرًا.

← دراهم و دانایر خود را در آن می‌نهد. حریری گوید: إِذَا ثَقُلَ رُدْنِي حَفَّ عَلَيَّ أَنْ أَكْفَلَ ابْنِي.

« همیشه انسان در زیر پوشش عقل و درایتش می‌باشد، تا زمانی که کتابی را تألیف کند و یا شعری را بسراید.»

و بعضی از ایشان گفته‌اند: مَا قَرَأْتُ كِتَابَ رَجُلٍ إِلَّا عَرَفْتُ مِقْدَارَ عَقْلِهِ.

«من نامه و کتاب مردی را نخواندم مگر آن که مقدار عقلش را از آن به دست آوردم.»

و بعضی از پادشاهان گفته‌اند: ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَى عُقُولِ أَرْبَابِهَا: الْهُدْيَةُ، وَالْكِتَابُ، وَالرَّسُولُ.

«سه چیز است که دلالت بر مقدار و میزان عقل‌های صاحبانش دارد: تحفه و هدیه‌ای که می‌فرستند، و نامه‌ای که می‌فرستند، و پیغام آورنده و واسطه که او را برای پیام انتخاب می‌نمایند.»

و علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است: عَقْلُ الْكَاتِبِ قَلَمُهُ.

«عقل شخص نویسنده، قلم اوست.»

و مسعده گوید: الْأَقْلَامُ مَطَايَا الْفِطْنِ.

«قلم‌های نویسندگان، مرکب‌های فهم‌ها و درایت‌ها و دانش‌ها می‌باشد که آنها را به سوی عامه گسیل می‌دارند.»

و برخی از آنان گفته‌اند: عُقُولُ الرِّجَالِ تَحْتَ أَسِنَّةِ أَقْلَامِهِمْ.

«عقل‌های مردان در زیر سنان‌های تیز و برنده قلم‌هایشان می‌باشد.»

و علی کلّ حال، خطّ از بزرگ‌ترین مهمّات دینیّه و دنیویّه است، و اکثر از امور پست و امور عالی بر محور آن چرخش دارد. و بر این اساس است که نویسندگان قاصدان ملک و آبادگران مملکت و خزانه‌داران اموالند.

و از آن چه که دلالت بر شرافت کتاب دارد آن است که: خداوند به بعضی از ادوات کتاب که همانا قلم باشد، قسم یاد کرده است هم چنان که به قلم در کلام خود قسم یاد فرموده است:

ن، وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ^۱.

«نون، سوگند به قلم و به آن چه می‌نگارند.»

و خداوند قلم را از نعمت‌های خود شمرده است در کلام خود: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ^۲.

«خداوند به وسیله قلم تعلیم نمود.» خداوند خود را توصیف نمود به آن که با

قلم تعلیم کرد، به همان گونه که خود را به کرم توصیف نمود.

و در کتاب «مَنْتُورِ الْحِكْمِ» وارد است: الدَّوَاتُ مِنْ أَنْفَعِ الْأَدَوَاتِ، وَالْحَبْرُ أَجْدَى

مِنَ التَّبْرِ.

«دوات از پرثمرترین ادوات است، و مرکب از طلای ناب و زرسره منفعتش

بیشتر است.»

و بعضی از فضلاء گفته‌اند: الْقَلَمُ أَحَدُ اللَّسَانِينَ، وَحُسْنُ الْخَطِّ أَحَدُ الْفَصَاحَتَيْنِ.

«قلم یکی از دو گونه زبان است برای آدمی، و حُسنِ خطِّ یکی از دو گونه

فصاحت است.»

و بعضی از حکماء گفته‌اند: صُورَةُ الْخَطِّ فِي الْأَبْصَارِ سَوَادٌ، وَفِي الْبَصَائِرِ بَيَاضٌ.

«شکل و شمایل خطِّ در برابر چشمان سر، سیاه‌رنگ است و در برابر چشمان

بصیرت دل، سپید.»

و بعضی گفته‌اند: الْقَلَمُ رُوحُ الْيَدِ، وَ لِسَانُ الْفِكْرِ.

«قلم، روح دست و زبان گویای فکر و اندیشه است.»

و اقلیدس گفته است: الْخَطُّ هِنْدِسَةٌ وَحَانِيَّةٌ وَإِنْ ظَهَرَتْ بِأَلَةٍ جَسَدَانِيَّةٌ.

«خطِّ هندسه‌ای است روحی، اگر چه با آلت جسمانی ظهور پیدا کرده است.»

و بعضی از علماء گفته‌اند: الْقَلَمُ صَانِعُ الْكَلَامِ.

«قلم سازنده گفتار است.»

۱- آیه ۱، از سوره ۶۸: قلم.

۲- آیه ۴، از سوره ۹۶: علق.

و بعضی از ایشان گفته‌اند: لَمْ رَ بَاكِيًا أَحْسَنَ تَبَسُّمًا مِنَ الْقَلَمِ.

« من هیچ گریانی را در حال تبسم زیباتر از قلم ندیده‌ام. »

و گفته‌اند: جَهْلُ الْخَطِّ الزَّمَانَةُ الْحَقِيَّةُ.

« خط ندانستن بیماری زمین گیر کننده‌ای است پنهان. »

ابن مقله گوید: لِأَدِيَّةٍ عِنْدَنَا لِيَدٍ لَا تَكْتُبُ.

« در نزد ما دستی که نویسنده نیست دیه ندارد. »

ابن بواب گوید: أَلْيَدُ الَّتِي لَا تَكْتُبُ رَجُلٌ.

« دستی که نتواند بنویسد، پاست (نه دست). »

و جعفر بن یحیی گوید: الْخَطُّ سِمْتُ الْحِكْمَةِ، بِهِ تُفَصَّلُ شُذُورُهَا، وَيَنْتَظِمُ مَثُورُهَا.

« خط مانند بند و ریسمانی است که با آن حکمت را در رشته می‌کشند؛ به

واسطه آن است که دانه‌های مشخص از جواهر در سربندها قرار می‌گیرد، و آن

حکمت‌های پراکنده و متفرق در یک سلسله و رشته منتظم می‌گردد. »

و ابن مقفع گوید: اللِّسَانُ مَقْصُورٌ عَلَى الْحَاضِرِ، وَالْقَلَمُ عَلَى الشَّاهِدِ وَالْغَابِرِ^۱.

« زبان، إفاده‌اش منحصر است به حاضران، و قلم گسترده است بر حاضران و

غائبان. »

و برخی از علماء گفته‌اند: لَا شَيْءَ أَفْضَلَ مِنَ الْقَلَمِ، لِأَنَّ مُدَّةَ عُمُرِ الْإِنْسَانِ لَا يُمْكِنُ

أَنْ يُدْرِكَ فِيهَا بِفِكْرِهِ مَا يُدْرِكُ بِقَلَمِهِ.

« هیچ چیز با فضیلت‌تر از قلم وجود ندارد، به علت آن که برای انسان امکان

ندارد با فکرش در تمام مدت عمرش به چیزهایی دست یابد که با قلمش می‌تواند

بدان‌ها دست یابد. »

و از ابن عباس در کلام خدای تعالی وارد است که: مراد از أ و أَثَارَةَ مِنْ عِلْمٍ^۲ « یا

۱- در منتخبات «بیان و تبیین» جاحظ در ص ۱۷۹ بدین عبارت آمده است: علی التریب

الحاضر، والقلم مطلق فی الشاهد والغائب.

۲- آیه ۴، از سوره ۴۶: أحقاف.

ظهور و اثری از علم» یَعْنِي الْخَطَّ، خطّ می باشد.

و از مجاهد وارد است در کلام خدای تعالی: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ^۱ «به هر کس که خداوند بخواهد حکمت می دهد» قَالَ: الْخَطُّ، گوید: مراد خطّ می باشد.

و أيضاً در وَمَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^۲ «و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است» یَعْنِي الْخَطُّ، مراد خطّ می باشد.

و بعضی از حکماء گفته اند: الْقَلَمُ وَالسَّيْفُ حَاكِمَانِ فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ، وَ لَوْلَاهُمَا مَا قَامَتِ الدُّنْيَا.^۳

«شمشیر و قلم، دو حاکم و آمر در همه چیزها هستند، و اگر آن دو نبودند دنیا بر پا نمی خاست.»

یعنی با قلم و کتابت و بیان علوم، و أيضاً با قوه قهریه عاقله فاضله، باید جهان را استوار ساخت.

باری از آن چه که سابقاً ذکر نمودیم، معلوم شد که: نه تنها رسول اکرم ﷺ منعی از کتابت به عمل نیاورده است، بلکه جدی بلیغ در تدوین سنت داشته اند، و به افراد لایق امر به کتابت نموده و در مواقع اذن و اجازه از آن ترخیص می فرموده اند.^۳

خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» با سند متصل خود از فایده غلام عبیدالله

۱- آیه ۲۶۹، از سوره ۲: بقره.

۲- «تورالحقیقه و نورالحدیقه» تألیف حسین بن عبدالصمد همدانی از نوادگان حارث أعمور همدانی متولد ۹۱۵ و متوفی ۹۸۵ هجریه قمریه، طبع اول مطبعه سیدالشهداء علیهم السلام ایران - قم ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۰.

۳- در کتاب «آداب المتعلمین»، آیه الله خواجه نصیرالدین طوسی از کتاب «جامع المقدمات» طبع عبدالرحیم ص ۱۹۸ می فرماید: و سزاوار است که طالب علم پیوسته دفتر نوشته ای را همراه داشته باشد تا مطالعه نماید، و گفته شده است: من لم یکن الدفتر فی کفّه لم یثبت الحکمة فی قلبه. و سزاوار است که در این دفتر مقداری ورقه سفید باشد و با خود دوات همراه داشته باشد که آن چه را که می شنود بنویسد همان طور که پیغمبر ﷺ به هلال بن یسار در هنگامی که برای وی تقریر علم و حکمت می نمود فرمود: هَلْ مَعَكَ مِحْبَرَةٌ؟! «آیا همراه تو دوات وجود دارد؟!»

بن ابی رافع از عبیدالله بن ابی رافع روایت نموده است که: قَالَ: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَأْتِي أَبَا رَافِعٍ فَيَقُولُ: مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ كَذَا؟! مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ كَذَا؟! وَمَعَ ابْنِ عَبَّاسٍ الْوَّاحُ يُكْتُبُ فِيهَا.^۱

«گفت: عادت ابن عباس این بود که به نزد ابورافع می آمد و می گفت: رسول خدا ﷺ در فلان روز چه کاری کرد؟! رسول خدا ﷺ در فلان روز چه کاری کرد؟! و در معیت ابن عباس لوح هائی بود که آن مطالب را بر روی آنها می نوشت.»
و با سندی متصل روایت کرده است از اَبَار: أَبُو حَفْصٍ از لیث از مجاهد از ابن عباس که گفت: قَيِّدُوا الْعِلْمَ! وَ تَقْيِيدُهُ كِتَابُهُ.^۲

«به علم مهار زیند! و مهار آن عبارت است از کتابت آن!»

و با سند متصل دگری روایت نموده است از ابی بشر جعفر بن ایاس، از سعید بن جبیر، از ابن عباس که گفت: خَيْرٌ مَا قَيَّدَ بِهِ الْعِلْمُ الْكِتَابُ.^۳

«بهترین چیزی که با آن علم را مهار کنند، نوشتن است.»

و با سندی دیگر از ابوالمتوکل روایت کرده است که گفت: مَنْ دَرَبَارَةً كَيْفِيَّةٍ أَدَّى تَشْهَدَاز أَبُو سَعِيدٍ خُدْرِي سَوَّالَ كَرْدَمَ دَرِ پَاسِخِ كَافَتْ: التَّحِيَّاتُ، الصَّلَوَاتُ، الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.
قال أبو سعيد: وَ كُنَّا لَا نَكْتُبُ إِلَّا الْقُرْآنَ وَ التَّشْهَدَ.^۴

در این جا می بینیم که ابو سعید می گوید: و دأب و رویه ما این بود که: غیر از قرآن و تشهد را نمی نوشتیم، و از طرفی در روایت بعد از این، خطیب که نظیر این مضمون

۱- «تقیید العلم»، حافظ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت، خطیب بغدادی صاحب تاریخ بغداد، طبع دوم، نشر «داراحیاء السننه النبویه»، ص ۹۱.

۲ و ۳- همین مصدر، ص ۹۲.

۴- «تقیید العلم» ص ۹۳. باید دانست که: کیفیت تشهد عامه با خاصه تفاوتی ندارد، فقط خاصه شهادتین را در ابتدا و بعد از آن تحیات و سلام را ذکر می کنند، و عامه به عکس آن.

را از ابوسعید روایت می‌کند سپس می‌گوید: ابو سعید همان کس است که از وی روایت شده است که: رسول خدا ﷺ فرمودند:

لَا تَكْتُبُوا عَنِّي سِوَى الْقُرْآنِ، وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ!

«از جانب من چیزی را غیر از قرآن ننویسید، و هر کس از جانب من غیر از قرآن

چیزی را بنویسد، باید آن را محو کند!»

و از طرفی در این جا می‌بینیم که: او خبر می‌دهد که علاوه بر قرآن، تشهّد را هم می‌نوشته‌اند، و این دلیل است بر آن که مراد از نهی کتابت غیر قرآن، همان است که ما مُبَيَّن ساختیم. یعنی چیزی مشابه و نظیر قرآن شود، و این که مردم از قرآن إعراض کرده و بدان روی آورند.

اما چون ابوسعید از این خطر خود را ایمن دید، و از طرفی حاجت مبرم را به کتابت علم احساس نمود، دیگر در خود کراهتی در نوشتن علم ندید همان طور که صحابه کراهتی از نوشتن تشهّد نداشتند. و در میان تشهّد و غیر تشهّد از جمیع علوم فرقی مشاهده نمی‌گردد در این که همه آنها قرآن نمی‌باشند. و علومی را که صحابه در کتاب‌های خود نوشته‌اند و امر به نوشتن آن نموده‌اند از جهت احتیاط بوده است، به همان گونه که کراهتشان از نوشتن نیز از جهت احتیاط بوده است. والله أعلم.

و نیز خطیب با سند متصل خود روایت می‌کند از هُبَيْرَةَ بِنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، یا از مرد دگری که گفت:

مَجَالٌ^۱ مِنْ كُتُبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ كُتُبٌ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَرَأْتُهَا عَلَيْهِ!^۲

«عادت ما بر این بود که چون به نزد انس می‌آمدیم و افراد مجتمع بسیار

می‌شدند، او مجله‌هایی از کتابها و نوشته‌هایی برای ما بیرون می‌آورد و می‌گفت:

اینها کتاب‌هایی است که من از رسول الله ﷺ شنیده‌ام و آنها را بر آن حضرت

۱- مجال با تشدید لام جمع مجله می‌باشد، و مجله عبارت است از صحیفه‌ای که در آن

حکمت می‌نویسند، و به هر کتابی نیز گفته می‌شود. (قاموس فیروزآبادی ج ۳ ص ۳۶۱)

۲- «تقییدالعلم» ص ۹۳ و ص ۹۴ و ص ۹۵.

خوانده‌ام.»

خطیب پس از بیان دو روایت دیگر بدین مضمون، روایتی دیگر از هُبَيْرَة بن عبدالرحمن از انس بن مالک ذکر می‌کند که: **إِنَّهُ كَانَ إِذَا حَدَّثَ فَكَثَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ لِلْحَدِيثِ، جَاءَ بِصِكَاكٍ فَأَلْتَقَاهَا إِلَيْهِمْ فَقَالَ: هَذِهِ أَحَادِيثُ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ كَتَبْتُهَا وَعَرَضْتُهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.**^۲

« چون حدیث می‌گفت و مردم برای شنیدن حدیث بر گرد وی زیاد مجتمع می‌گردیدند کتاب‌هایی را می‌آورد و به سوی آنها می‌افکند و می‌گفت: اینها احادیثی است که من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده‌ام و نوشته‌ام و آنها را بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرضه داشته‌ام!»

و أيضاً با سند متصل دیگری از عبدالله بن مُثَنَّى روایت می‌نماید که وی گفت: دو عموی من: نَضْر و موسی از پدرشان انس روایت کرده‌اند که: **إِنَّهُ أَمَرَهُمَا بِكِتَابَةِ الْحَدِيثِ وَالْآثَارِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ تَعَلُّمِهَا. وَقَالَ أَنَسٌ: كُنَّا لَا نَعُدُّ عِلْمَ مَنْ لَمْ يَكْتُبْ عِلْمَهُ عِلْمًا.**^۳

« او آن دو را به نوشتن حدیث و آثار از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تعلّم آنها امر می‌کرد. و انس گفته است: رویه و سیره ما بر آن بود که: علم کسی را که علمش را نمی‌نوشت علم به شمار نمی‌آوردیم.»

خطیب بعد از ذکر هفت روایت دیگر از انس، و یک روایت از اَبُوامامَة باهلی

۱- صَكَاءٌ با تشدید کاف به معنی نوشته است و امروزه فارسی زبانان بدان چک می‌گویند. در «نهایه» ابن اثیر ج ۳ ص ۴۳ گوید: در حدیث ابوهیرره وارد است که به مروان گفت: **أَحْلَلْتَ بَيْعَ الصِّكَاكِ.** و آن جمع صَكَاءٌ می‌باشد که به معنی کتاب است و این بدان جهت بود که امراء برای مردم آن چه را که از عطایا و ارزاق بدان‌ها می‌دادند در روی چیزی می‌نوشتند و آن نوشته را که در حقیقت سند بود می‌دادند، و مردم به واسطه نیاز قبل از آن که آن عطایا را أخذ کنند می‌فروختند. و صَكَاءٌ را به مشتری می‌دادند برای آن که برود و در وقت سررسید قبض کند. مردم از این عمل منع شدند به واسطه آن که **بَيْعَ مَا لَمْ يَقْبُضْ** بود.

۲ و ۳- «تقییدالعلم»، ص ۹۵ و ص ۹۶.

روایتی دارد مبنی بر آن که صحابه رسول اکرم در زمان حضرت عادتشان بر این بود که جمیع مسموعات خود را از پیامبر می نوشته اند.

وی با سند متصل خود روایت می نماید از عبدالله بن عمرو که گفت: من با جماعتی که از همه آنها خردتر بودم به حضور پیغمبر ﷺ آمدم پس شنیدم پیامبر می فرمود: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ «کسی که بر من دروغ ببندد» و اسحق راوی روایت می گوید: و من گمان داشتم که گفت مُتَعَمِّدًا «از روی تعمُد» فَلْيَتَّبُوا مَقْعَدَهُ «باید نشیمنگاهش را (در آتش) تهیه ببیند.»

من رو کردم به رفیقم و گفتم: كَيْفَ تَجْتَرُونَ عَلَيَّ الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا قَالَ؟!

قَالُوا: يَا بْنَ أُحْتِنَا! إِنَّا لَمْ نَسْمَعْ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا وَهُوَ عِدْنَا فِي كِتَابٍ!

«چگونه شما جرأت دارید در این صورت که پیامبر این طور فرمود، از وی چیزی را حدیث کنید؟!

ایشان به او پاسخ دادند: ای خواهرزاده ما! ما چیزی را از پیامبر نشنیده ایم مگر آن که آن را در نزد خود در کتابی مضبوط داشته ایم!»

خطیب همین مضمون را با سند دیگر نیز ذکر کرده است و در آن وارد است: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ!

خطیب أيضاً پس از آن که اثبات می کند که کتابت در نزد بعضی از صحابه و تابعین بوده است و ایشان به سخن آنان که اَمَّت را از آن منع نمودند گوش فراداشتند و فصلی را در روایت و کتابت تابعین گشوده است در تحت عنوان «روایت از طبقات دیگر از تابعین درباره کتابت» با سند متصل خود روایت می کند از

۱ و ۲- «تقیید العلم»، ص ۹۸. و عالم بصیر مصری: شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضواء علی السنّة السّمحّدیة»، طبع دوم ص ۶۰ بیان مشروح و مفصّلی دارد مبنی بر آن که در روایات دسته اول که از کبار صحابه نقل شده است کلمه متعمداً وارد نیست. این کلمه را به تدریج داخل کرده اند برای آن که جلوی دروغ های خود را نسبت به پیغمبر بگیرند.

أبوالملیح از ایوب که گفت: **يَعْبُونُ عَلَيْنَا الْكِتَابَ ثُمَّ تَلَا: عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ^۱**.
 «آنان بر ما عیب می گیرند که احادیث را می نویسیم! آن گاه خواند این آیه را که:
 علم آن در نزد پروردگار من است در کتابی.»

و أيضاً با سند متصل خود روایت کرده است از بقیّه که می گفت: چه بسا از من در حالتی که ما در حال راه رفتن هستیم، اَرْطَاةَ حَدِيثِي را می شنود و می گوید: **أَمْلِهِ عَلَيَّ!** «آن را بر من إملا کن تا بنویسم!»

من به وی می گویم: **فِي وَسَطِ الطَّرِيقِ؟!!** «آیا در میان راه إملا کنم و تو بنویسی؟!»
 او می گوید: **أَوْ فِي غَيْرِ اللَّهِ نَحْنُ؟!!** «مگر ما در راهی غیر از راه خدا می باشیم؟!»
 و با سند متصل خود روایت می کند از مَعْمَر که گفت: من برای یحیی بن ابی کثیر احادیثی را بیان کردم. وی گفت: برای من فلان حدیث و فلان حدیث را بنویس!
 من به او گفتم: **إِنَّا نَكْرَهُ أَنْ نَكْتُبَ الْعِلْمَ يَا أَبَانَصْر!** «ای ابو نصر! ما را خوشایند نیست که علم را بنویسیم!»

او گفت: **أَكْتُبُ لِي! فَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَتَبْتَ فَقَدْ ضَيَّعْتَ؛ أَوْ قَالَ: عَجَزْتَ.**^۲

«بنویس برای من! چرا که اگر ننویسی علم را تزییع نموده ای؛ یا آن که گفت:
 عاجز شده ای!»

بالجمله از مجموعه آن چه که به طور تفصیل در ج ۱۴ از همین مجموعه ذکر کردیم، و به دنبال آن شرحی در ج ۱۵ آورده شد، به خوبی می بین و روشن گردید که: در زمان خود رسول الله تدوین و کتابت، امری رائج و بلا مانع بوده است و پس از آن حضرت میان دو طیف مخالف: عَمَر و بعضی از صحابه، و امیرالمؤمنین علی بن

۱- آیه ۵۲، از سوره ۲۰: طه.

۲- «تقیید العلم» ص ۱۱۰. و در تعلیقه دارد: و مثل این عبارت از حماد بن زید در «سنن»

دارمی ج ۱ ص ۱۲۶ و «جامع بیان العلم» ج ۱ ص ۷۳ آمده و در آن ایوب از أبوالملیح آورده است که: «وکان ایوب یکتب». به تاریخ دمشق ج ۳ ص ۲۱۲ رجوع شود.

۳ و ۴- «تقیید العلم»، ص ۱۱۰.

أبی طالب رضی اللہ عنہ و بعضی از صحابهٔ دیگر، اختلاف نظر شدید در تدوین و کتابت وجود داشته است. عمر می گفت: اگر کتابت سنّت پی گیرد مردم بدان روی می آورند و به خواندن سنّت مشغول می شوند و کتاب الله مهجور و متروک می گردد، و یا در نوشتن، سنّت با آیات قرآن مشتبه می شود و خلط و مزج صورت می گیرد.

امیرالمؤمنین رضی اللہ عنہ می فرمودند: ابدأً چنین خطری در میانه نیست. کتابت سنّت جدا و کتابت قرآن جداست. و سنّت حتماً و قطعاً باید نوشته شود، و گرنه کتاب خدا بدون ترجمان و بدون بیان و مفسّر می ماند. لهذا حضرت پیوسته مشغول نوشتن بودند و امر شدید و اکید به تدوین و کتابت داشتند.

گفتند و نوشتند و نشر کردند، ابدأً خطری هم به وجود نیامد، و سنّت در نزد متابعین و موالیان آن حضرت زنده و گویا باقی بماند. ولی در طیف مخالف که سنّت، تدوین نیافت فقر علمی همه جا را گرفت و با از میان رفتن صحابه و روی کار آمدن تابعین کسی نبود برای امتّ نقل سنّت کند مگر همان محفوظاتی که تابعین از صحابه اخذ کرده بودند، و در اثر طول مدّت دچار هزار گونه اشتباه و خلط و نسیان گردیده بود، مضافاً به آن که چون نقل به معنی را در احادیث مجاز دانستند و تدوینی هم در میانه نبود، یک قضیه را به اقسام و عبارات گوناگونی نقل کردند تا جائی که تشهد را عامّه به نه عبارت مختلف روایت کرده اند^۱ و در نماز میّت ندانستند که باید

۱- فقیه مصری روشن ضمیر: شیخ محمود اُبوریه در کتاب پرثمر خود: «أضواء علی السنّة المحمّدیّة»، طبع سوّم دارالمعارف مصر، از ص ۸۲ تا ص ۸۶ در باب اختلاف علماء در جواز روایت حدیث به معنی، نه به لفظ، ذکر کرده است که دربارهٔ صیغه‌های تشهد در سلام نمازها که از اهمّ امور بوده است، و مسلمین در هر روز چندبار با عین لفظ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آن را می شنیده‌اند، و به ذهن می سپرده‌اند، علاوه بر آن که روایات عدیده‌ای وارد است که: ما حدیثی را نمی نوشته‌ایم مگر قرآن و صیغهٔ تشهد را، معذک کیفیت تشهد نزد سنی‌ها به نه طریق بیان شده است با آن که همه بیان نموده‌اند که: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آن را فقط و فقط بر یک نَسخ تلاوت ←

← می فرموده، و اصحاب را تعلیم می داده است.

وما در این جا برای مزید اطلاع ترجمه عین گفتار وی را ذکر می کنیم: صیغه های تشهد:

تَشْهَدُ ابْنُ مَسْعُودٍ: در «صحیح» بخاری و «صحیح» مسلم از عبدالله بن مسعود روایت است که او گفت: در حالی که دست من در دست رسول خدا بود، به من صیغه تشهد را تعلیم فرمود همان طوری که سوره قرآن را تعلیم می نمود: **التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.** و اصحاب سنن نیز بدین گونه از ابن مسعود روایت کرده اند.

و در روایتی است که: پیامبر تشهد را به من کلمه به کلمه تلقین فرمودند. و در روایت دیگری است که: چون این را بگفتی، یا بجا آوردی نمازت را بجا آورده ای! و این طریق را ابوحنیفه و أحمد و اصحاب حدیث و اکثر علماء اختیار کرده اند.

تَشْهَدُ ابْنُ عَبَّاسٍ: مسلم و اصحاب سنن از ابن عباس و هم چنین شافعی در کتاب «الأم» از ابن عباس روایت کرده اند که: وی گفت: دأب رسول خدا چنین بود که همان طور که سوره قرآن را به ما تعلیم می داد، تشهد را نیز تعلیم می داد و می فرمود: بگوئید: **التَّحِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.**

تَشْهَدُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: مالک در «موطأ» از ابن شهاب از عروة بن زبیر از عبدالرحمن بن عبدالقاری روایت کرده است که او از عمر بن خطاب شنید که بر فراز منبر می گفت: بگوئید: **التَّحِيَّاتُ الزَّكِيَّاتُ لِلَّهِ. الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ.**

و در روایت سرخسی به طوری که در «مبسوط» آمده است این طور می باشد: **التَّحِيَّاتُ النَّامِيَّاتُ الزَّكَاكِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ.**

مالک گفته است: با فضیلت ترین تشهد تشهد عمر بن خطاب است، برای آن که عمر آن را بر بالای منبر در حضور صحابه گفته است، و صحابه اجماعاً بر وی انکار نکرده اند. این روایت را ابو داود و ابن مردویه مرفوعاً آورده اند.

تَشْهَدُ أَبُو سَعِيدٍ خُدْرِي: التَّحِيَّاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. ابوسعید گفته است: عادت ما بر آن بود که غیر از قرآن و تشهد را نمی نوشتیم.^۱

تَشْهَدُ جَابِرُ: و در حدیث جابر که مرفوعاً نزد نسائی و ابن ماجه و ترمذی در عِلَل آمده است، بدین لفظ می باشد: **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُعَلِّمُنَا التَّشْهَدَ كَمَا يُعَلِّمُنَا السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ: « بِاسْمِ اللَّهِ، وَبِاللَّهِ**

←

«التَّحِيَّاتُ» تا آخر، و این خبر را حاکم صحیح شمرده است.

تشهد عائشه: مالک در «موطأ» از عائشه زوجه پیغمبر روایت کرده است که: وی در تشهد خود می‌گفت: **التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الرَّكَائِيَّاتُ لِلَّهِ**. و بنابراین وی لفظ **لِلَّهِ** را در دنبال **التَّحِيَّاتُ** و **الصَّلَوَاتُ** إسقاط می‌نموده است، به خلاف آن چه که در حدیث عمر و ابن مسعود اثبات کرده بودند. و این روایت مرفوعه می‌باشد، و اضافه بر حدیث **عُمَرُ** عبارت **وَحَدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ** دارد و این زیادتی نیز در حدیث **أَبُو مُوسَى** مرفوعاً در نزد مسلم وجود دارد.

تشهد أبو موسی اشعری: مسلم و أبوداود روایت کرده‌اند که: در نزد **أَبُو مُوسَى** تشهد بدین عبارت بوده است: **التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ**. و در آن کلمه **وَحَدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ** وجود دارد.^۲

تشهد سمره بن جندب: **التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ وَ الصَّلَوَاتُ وَالْمَلِكُ لِلَّهِ** تا آخر.

تشهد ابن عمر: مالک در «موطأ» از نافع از ابن عمر روایت کرده است که: وی چون تشهد می‌خواند می‌گفت: **بِاسْمِ اللَّهِ** (در اولش) **التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ** (با إسقاط کاف خطاب و لفظ **أَيْهَا**) تا آخر. و گوید: و چون تشهدش را به پایان می‌رسانید و می‌خواست سلام بگوید، می‌گفت: **السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ**. و این زیادتی، تکراری در تشهد می‌باشد.

و روایت «**السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ**» که در این تشهد وارد است، در روایت بخاری از ابن مسعود در «باب استیدان» وارد است که در آخرش می‌گوید: **وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ**. در حالی که رسول خدا در میان مردم حیات داشت. و چون آن حضرت رحلت نمود ما گفتیم: **السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ**.

سُبُكِي در «شرح منهاج» گفته است: اگر صحّت این خبر از صحابه به ثبوت رسید، دلالت می‌کند بر آن که: خطاب در سلام پس از پیغمبر واجب نمی‌باشد، و گفته می‌شود: **السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ**. حافظ گفته است: این خبر یقیناً صحّتش به ثبوت پیوسته است. **عَبْدُ الرَّزَّاقُ** گفته است: خبر داد به ما ابن جریج که خبر داد به ما عطاء که صحابه در عصر حیات رسول اکرم می‌خوانده‌اند: **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ** و چون آن حضرت رحلت نمود گفتند: **السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ**. و این خبر صحیح الإسناد می‌باشد. و بر اساس همین اختلاف^۳ قاضی گفته است: این دلالت دارد بر آن که اگر لفظی از تشهد ساقط گردد که آن لفظ در بعضی از تشهدهای مرویه وارد نبوده است، تشهد صحیح می‌باشد. و بنابراین جایز است گفته شود **أَقْلُ** آن لفظی که در تشهد کفایت می‌کند، و آن است که گفته شود: **التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ** - یا: **أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**.

← و این تشهدهای نه گانه^۴ از صحابه روایت شده است، و در ألفاظش اختلاف وجود دارد. و اگر از احادیث قولیه‌ای بود که جایز بود با نقل به معنی روایت گردد، تحقیقاً می‌گفتیم: شاید در نقل به معنی این اختلاف روی داده است، ولیکن از اعمال متواتره‌ای می‌باشد که هر صحابی در هر روز مرآت کثیره‌ای آن را انجام داده است. آن أصحابی که تعدادشان به ده‌ها هزار تن بالغ می‌گشت. و جالب نظر اینجاست که: هر صاحب تشهد می‌گوید: رسول خدا به او تشهد را به پایه و درجه قرآن تعلیم می‌کرده است. و تشهد عمر تشهدی بود که آن را از فراز منبر القاء نمود، و صحابه جمیعاً حاضر بودند، و شنیدند، و یک نفر از آنها در مقام انکار برنیامد، و گفته او را تصدیق کردند به طوری که مالک در «موطأ» ذکر کرده است.

و هم چنین جالب نظر اینجاست که: این تشهدها با وجود تباین ألفاظشان، و تعدّد صیغه‌هایشان، و کثرت راویانشان، همه آنها از صلوات بر پیغمبر خالی می‌باشد. و گوئی صحابه همان طور که ابراهیم نخعی می‌گوید، در تشهدشان اکتفا می‌کرده‌اند به **تَشْهَدُ و السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ**.

و پیشوایان در وجوب صلوات بر پیغمبر در نمازهای واجب اختلاف کرده‌اند. ابوحنیفه و أصحاب صلوات را در نماز واجب نمی‌دانند، و اما شافعی صلوات را شرط صحّت نماز شمرده است. در کتاب «الْبَحْرُ الرَّاحِرُ» تألیف ابن نجیم آمده است که: و اما سبب امر، در قوله تعالی: **«صَلُّوا عَلَيْهِ»** می‌باشد و آن دلالت بر وجوب آن فقط یک بار در عمر می‌کند، خواه در نماز باشد خواه در خارج نماز، به علت آن که امر اقتضای تکرار ندارد. و این بدون خلاف است.

و سرخسی در «مبسوط»، و ابن همام در شرح «فتح القدیر» و سنطلانی در «ارشاد السّاری»، بدین منهج جاری شده و قائل گشته‌اند، و قاضی عیاض در «شفاء» گوید که گفتار شافعی شاذّ است که گفته است: کسی که بر پیغمبر صلوات نفرستد نماز وی فاسد می‌باشد. شافعی بر این گفتار دلیلی و حجّتی ندارد و ستّی را پیروی نمی‌کند.

و جماعتی در این فتوی شافعی را تشنیع نموده‌اند از جمله طبری و قشیری و ایضاً خطابی که خود نیز از اهل مذهب او و شافعی مذهب است با او مخالفت کرده و گفته است: صلوات در نماز واجب نیست و من کسی را پس از شافعی نمی‌یابم که به او اقتدا کرده باشد. و تشهدهای مرویه از اصحاب در آنها این معنی ذکر نشده است و اما حدیث **«لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ»** را اهل حدیث ضعیف به شمار آورده‌اند. و حدیث ابن مسعود که **«مَنْ صَلَّى صَلَوةً لَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ وَ عَلَيَّ أَهْلِ بَيْتِي، لَمْ تُقْبَلْ مِنْهُ»** را دارقطنی گفته است: از کلام ابی جعفر محمدالباقر بن علی بن الحسین می‌باشد و نصّ کلامش این است که: **«لَوْ صَلَّيْتُ صَلَوةً لَمْ أُصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ**

←

← علیه (و آله) و سلّم و لا علی اهل بیته لرأیتُ ائها لا یتیم^۵.

این بود مشروح گفتار شیخ محمود أبوریّه و با آن که خود از عامّه می‌باشد می‌بینیم که: چگونه اساس روایات منقوله از عامّه را متزلزل می‌کند. و بنابراین روایات مرویه آنان براساسی متکی نخواهد بود.

محمد عجاج خطیب در کتاب «السُّنَّةُ قَبْلَ التَّدْوِینِ» در ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ در مقام بیان روایات منقوله به معنی، سخت بر او می‌تازد، وی را مُفْتَری و مدّعی بدون برهان معرفی می‌کند، و از کتاب «الأنوار الکاشفة» ص ۸۳ که رجل معاصر او: عبدالرحمن بن یحیی معلّمی یمانی در ردّ کتاب «الأضواء» نوشته است، و از کتاب «ظلمات اُبریّه» که محمد عبدالرزاق حمزة ص ۶۸ تا ص ۹۹ که ایضاً در ردّ اُبریّه تدوین نموده است، مطالبی را ذکر می‌کند که اُبدأ قابل مقابله با گفتار و ایراد اُبریّه نمی‌باشد، و جز هفتواتی در برابر استدلال متین اُبریّه بر اصل و اساس تزلزل جمیع روایات وارده در بخاری و مسلم و سایر صحاح و سنن و مسانید عامّه اقامهٔ برهانی نمی‌کند.

وی در تعلیقهٔ ص ۱۳۸ می‌گوید: «اُبریّه بدین گونه در موضوع بحث وارد گردیده است که: کسانی که خبری در علم ندارند، و نزدشان علمی به خبریّت وجود ندارد، چنین گمان دارند که: احادیث رسول الله را که در کتب می‌خوانند، و یا از آنان که به آنها حدیث می‌آموزند می‌شنوند، همهٔ آنها در کتبشان با صحّت مبنی و استحکام تألیف آمده است، و ألفاظ آن احادیث به روایتشان مصون و محفوظ از تحریف و تبدیل همان طور که پیغمبر بدان گویا شده است، واصل شده است. و هم چنین گمان می‌کنند که: صحابه و کسانی که پس از صحابه آمده‌اند: آنان که تا زمان تدوین، علم را از ایشان فرا گرفته‌اند، آن احادیث را با نصّ ألفاظشان همان طور که شنیده‌اند نقل کرده‌اند، و همان طوری که بدانها تلقین شده است بر وجه اتمّ أداء نموده‌اند، بدون اندک تغییری و نه مختصر تبدیلی. و از آن چه در اذهان مردم کوبیده شده و فرو رفته است آن می‌باشد که: این جماعت از روایان همگی یک صنف مخصوصی از بنی آدم هستند که در جودت حفظ، و کمال ضبط، و سلامت قوهٔ ذاکره و حافظه دارای درجه‌ای ممتاز و عالی تر می‌باشند... و بدین لحاظ و گمان، این پدیده و کوبندگی ذهنی لاجرم اثری بلیغ در افکار مشایخ دین به جای گذارده است - مگر آنان که پروردگارت حفظ کند اِلَّا مَنْ عَصَمَ رَبُّکَ - و بر این اساس چنان معتقد شدند که: این احادیث در اِتقان و لزوم فروتنی و تسلیم در برابر اِتقان و احکامشان به مَنابَه کِتَاب عزیز می‌باشند، به طوری که کسی که مخالفت آنها را بنماید گناهکار، یا مرتد از دین، و یا فاسق شمرده می‌شود، و آن کس که آنها را انکار کند و یا در صحّتشان شک و تردید نماید،

←

← واجب است توبه داده شود («أضواء» ص ۵۴). در این جا محمّد عَجّاج می گوید: فعلاً مجالی برای ردّ افترای وی نداریم، و در فصول آتیّه کتاب برای ما روشن می شود که: عنایت نُقّاد و رُوات و ضبط ایشان در کیفیت احادیث تا چه درجه والائی بوده است.»

ما با کمال دقّت جمیع مطالب وی را در کتاب که از پانصد صفحه متجاوز است تفحص و تجسس کردیم، و ابدأً به کلام متین و منطقی استواری که بتواند در برابر منطق اُبورِیّه قیام کند دست نیافتیم، و اینک نوبت را به شما می دهیم، بگردید و بی پایگی کلام او را دریابید! و اما درباره تشهدهای نه گانه که محمّد عَجّاج نیز به غلط هشتگانه (ثمانیّه) نقل کرده است، جوابی که از عبدالرحمن یمانی در «الأنوارالکاشفة فی الردّ علی اُبی رِیّه» آورده است، آن می باشد که: این تشهدها همه صحیح است، و رسول اکرم تشهّد را با عبارات مختلفه ای تعلیم می فرموده اند (ص ۱۴۰) و در تعلیقّه همین صفحه پس از اشکال اُبورِیّه بر تعدّد تشهّد، می گوید: به «أضواء» نظری بیفکن در ص ۶۳ اُبورِیّه می خواهد تشکیک کند حتّی در تعبّدیات ما و در آن چه به تواتر رسیده است. و ردّ بر اُبورِیّه در طی عبارت او در ضمن مدّعایش به دست می آید. اگر اُبورِیّه از خودی خود بیرون می جست و در افقی وسیعتر از افق خودش گام می نهاد هیچ گاه تعدّد صیغه های تشهّد را غریب و بعید نمی شمرد، و بر مسلمین باب شک و ریب را نمی گشود و در صحابه ای که ایشان حافظان شریعت و پاسداران دین بودند تشکیک نمی کرد و آنان را زیر سؤال نمی کشید. باری بطلان پاسخ یمانی از تعداد تشهدها که همه آنها مُجزی است، و عَجّاج هم بر آن صحّه می نهد، امری است واضح. زیرا از سیره و تاریخ عامّه هویداست که: ایشان یک تشهّد خاص را مجزی می دانسته اند، و تشهّد دیگر را باطل. فلّهذا هر مذهب تشهدی را بخصوصه أخذ نموده اند، و اگر بنا بود مطلق تشهّد کفایت می کرد و همه آنها نزد همه آنها صحیح و مُجزی بود دیگر این کشمکش موضوعی نداشت. کلام عمر بر فراز منبر و گفتار اُبوموسی اشعری و غیرهما همه دلالت دارند بر این که: شما مأمومین باید تشهّد را بدین گونه که ما می گوئیم و از پیغمبر شنیده ایم قرائت نمائید و غیر این گونه مُجزی نیست و نماز با آن باطل می باشد.

۱- و کنا لا نکتب الا القرآن و التشهّد. «تقیید العلم» خطیب بغدادی ص ۹۳.

۲- از حطّان بن عبدالله رفاشی روایت است که گفت: من با اُبوموسی اشعری نماز گزاردم. پس از نماز گفت: آیا نمی دانید که شما در نمازهایتان چگونه بایستی بگوئید؟! رسول اکرم برای ما خطبه می خواند و سنّت ما را بیان می نمود و نماز را به ما تعلیم داد و کیفیت تشهّد را ذکر کرد، و آن بدین گونه بود: التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ تا آخر. «صحیح» مسلم، ج ۲

←

چند بار تکبیر بگویند^۱ با آن که ایشان پیوسته با پیامبر بودند و در صف اول نماز خود را به قیام و می‌داشتند، و یا آن که کراراً و مراً با پیامبر بر مردگان از مسلمین نماز خوانده بودند، اما چون داعی و اهتمام بر حفظ و یا تدوین نبوده است، و یا آن که

← ص ۱۳.

۳- «مغنی» و «شرح کبیر» ج ۱ و ص ۵۷۵.

۴- این مقدار، تعدادی از تشهد بود که احصاء آن امکان داشت و ائمهٔ فقه بر یک گونه تشهد اتفاق نمودند، بلکه در آن اختلاف نمودند. أبوحنیفه و أحمد تشهد ابن مسعود را اختیار کردند و مالک تشهد عمر بن خطاب را، و شافعی تشهد ابن عباس را.

۵- «شفاء»، ج ۲ ص ۵۵.

* * *

۱- آیه الله سید عبدالحسین سید شرف الدین عاویلی در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم ص ۲۱۲، در مورد ۲۷ در بیان مخالفت‌های عمر در نصوص پیغمبر ﷺ می‌فرماید: عادت و دأب رسول اکرم این بود که: بر جنازه‌ها پنج بار تکبیر می‌گفتند: اما خلیفه ثانی را خوشایند بود که تکبیر را بر آنها چهار بار بگوید، و مردم را بر آن گماشت تا چهار بار بگویند. جماعتی از اعلام امت بر این امر تصریح نموده‌اند مانند سیوطی^۱ چون در کتاب «تاریخ الخلفاء» امور اختصاصیهٔ عمر را ذکر کرده است آن را نیز برشمرده است. و ابن شحنه آن‌جا که وفات عمر را در سنهٔ ۲۳ از کتاب خود «روضه المناظر» مطبوع در هاشم «تاریخ» ابن اثیر ذکر نموده است و غیر از این دو نفر أيضاً از متبیین صاحب ضبط و ثبت آورده‌اند. و برای تو همین بس که در کتاب «دیمقراطیه» تألیف استاد خالد محمد خالد در آن چه ما اینک در مبحث سه طلاق ذکر نموده‌ایم، آورده است. امام احمد در حدیث زید بن ارقم از عبدالاعلیٰ تخریج کرده است که او گفت: من در پشت زید بن ارقم بر جنازه‌ای نماز خواندم و وی تکبیر را پنج بار بگفت. در این حال ابوعیسیٰ عبدالرحمن بن ابی لیلی به سوی او برخاست و گفت: آیا فراموش کردی؟! زید گفت: نه! ولیکن من پشت سر خلیلیم: ابوالقاسم ﷺ نماز گزاردم و او تکبیر را پنج بار گفت، و من ابدأ آن را ترک نخواهم نمود. و من می‌گویم که: زید بن ارقم بر جنازهٔ سعد بن جبیر معروف به سعد بن حبته (و حبته مادرش بود) که وی از جمله صحابه بود نماز گزارد و تکبیر را پنج بار گفت. و این مطلب را ابن حجر در ترجمهٔ سعد در «اصابه» خود ذکر نموده است. و أيضاً آن را ابن قتیبه در احوال ابویوسف در کتاب «معارف» خود آورده است. و این سعد جد قاضی ابویوسف می‌باشد.

۱- به نقل از عسکری.

۲- «مسند» امام احمد حنبل، جزء چهارم، ص ۳۷۰.

الصَّنْفُ فِي الْأَسْوَاقِ (معاملات بازاری) وقت آنان را اشغال می‌نموده است دیگر مجالی برای تنظیم و ضبط و تثبیت این امور عبادی و دینی آنان باقی نمی‌گذارد است.

باری عامّه و سُنَّیان راه خود را رفتند و در تدوین، کوتاهی بلکه سستی و مسامحت ورزیدند تا آن که دیدند کار از کار گذشته و سنّت رسول الله که خودشان را أولوالأمر بر این آریکه و دین می‌پنداشتند از میان رخت بر بسته است. لهذا طبق جَبْرِ زمان و ضرورت تاریخ، مجبور گردیدند از شیعه تبعیت کنند و به تدوین و تصنیف سنّت دست بیازند و این قضیه همان طور که دیدیم: ابتدایش یک قرن تمام، و اشتغال آنان تا نیمه قرن ثانی، یعنی یک قرن و نیم تمام به تأخیر انجامید تا کتب ابتدائیّه سنّت را تدوین کردند. و بنابراین عامّه از خاصّه در تدوین و کتابت سنّت و علوم نبوی یک قرن و نیم عقب مانده‌اند. مفسد این عقب ماندگی و تأخیر تدوین، و آثار و پی‌آمدهای نازیبایش، موجب اختلاف مذاهب عامّه شد تا ناچار آن را در چهار مذهب حَصْر و زنجیر کردند.

عالم خبیر و محقق ارزشمند شیعه آیة‌الله سیّد عبدالحسین شرف الدین عاملی می‌فرماید:

۱- خردمندان با ضرورت علمی می‌دانند که: شیعه امامیه خلفاً عن سلف در اصول دین و فروع آن، راه منحصر خود را به سوی عترت طاهره قرار داده‌اند و بدیشان منقطع گردیده‌اند. رأیشان در فروع و اصول و سایر مسائلی که از کتاب و سنّت اخذ می‌گردد و یا به کتاب و سنّت رجوع پیدا می‌کند از جمیع علوم تابع رأی ائمه از عترت است و در هیچ یک از این امور اعتماد و اتکائی ندارند مگر بر آنان، و رجوع نمی‌کنند در این امور مگر به ایشان.

شیعه امامیه به واسطه مذهب ائمه اهل‌البیت، دین خدا را بر عهده گرفته‌اند و به سوی خدا تقرّب جستند. از این مذهب تحویل و برگشتی را نمی‌جویند و به بدل و عوضی خرسند نمی‌باشند.

پیشینیان و نیاکان آنها که همگی صالح و شایسته بوده‌اند از زمان ولایت امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ائمه نه‌گانه از فوئیه حسین علیه السلام تا این زمان حاضر ما بر این نهج، استوار بوده‌اند.

مؤتقین از شیعه و حفاظ آنان به تعداد کثیر و معتناهی در فروع و اصول از یکایک آن امامان اخذ نموده‌اند، و جمعی از اهل ورع و ضبط و إتقان که عددشان از سرحد تواتر بالا می‌زند عهده‌دار این مهم بوده‌اند. ایشان آن آثار را برای جماعت پسینیان بر سبیل تواتر قطعی روایت نموده‌اند، و پسینیان هم برای طبقه بعدی بر همین طریق تواتر، و همین طور امر در هر طبقه در أخلاف و أجيال به همین منهای بوده است تا آن که مانند خورشید درخشان در وسط آسمان بدون حجاب و پرده‌ای به ما رسیده است.

بناءً علیهذا اینک ما در فروع و اصول بر همان رویه و سیره‌ای می‌باشیم که آل رسول بوده‌اند، همگی ما مذهبمان را با جمیع خصوصیات آن از پدرانمان روایت می‌نمائیم، و پدرانمان جمیع آن را از پدرانشان روایت کرده‌اند و به همین گونه امر از این قرار بوده است در جمیع أجيال و طبقات تا برسد به زمان التَّقِيَّينِ الْعَسْكَرِيِّينَ، وَالرِّضَايَيْنِ الْجَوَادِيَّينَ، وَالْكَاطِمِيْنَ الصَّادِقِيْنَ، وَالْعَابِدِيْنَ الْبَاقِرِيْنَ، وَالسَّبْطِيْنَ الشَّهِيدِيْنَ، وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام.

و الآن مجال و فرصت آن را نداریم تا به أسلاف شیعه: اصحاب ائمه اهل بیت، آنان که احکام دین از آنها به ما رسیده است و علوم اسلام از آنان به ما حمل گردیده است إحاطه‌ای پیدا کنیم، زیرا وسع ما در این جا از استقصاء و إحصائشان ضیق می‌باشد. و برای تو کافی است که از آن چه از قلم‌های اعلامشان تراوش کرده است از مؤلفات مُمْتَعَه و گرانقدری که استیفاء و شمارش آنها در این نوشته و إملاء امکان‌پذیر نمی‌باشد، حقیقت را دریابی!

علمای شیعه آنها را از نور ائمه هدی از آل محمد علیهم السلام اقتباس نموده‌اند و آن کتب را هم چون یک غرفه آبی از دریای بیکران علومشان برداشته‌اند، و از زبان خود

امامانشان شنیده‌اند و از لبانشان گرفته‌اند. بنابراین کتب مُدَوَّنَةُ شیعه دیوان علوم ائمه‌شان است و عنوان حکمت‌های آنان می‌باشد که در عصر خود امامان تألیف و تدوین گردیده است. و پس از آنها آن کتب و دواوین، مرجع شیعه قرار گرفته است.

و از این جا امتیاز مذهب اهل البیت بر غیرشان از جمیع مذاهب مسلمین، ظاهر شد. چرا که ما سراغ نداریم که یکی از مقلدین ائمهٔ اربعه مثلاً در عهد خود آنها کتابی را در یکی از مذاهب آنها تألیف کرده باشد. بلکه مردم بر مذاهب آنها بعد از انقضای زمانشان تألیف کرده‌اند، و در تألیف هم زیاده‌روی نموده‌اند. و این در زمانی تحقق یافت که امر تقلید را در آنها منحصر کردند و پیشوائی تقلید و امامت را در فروغ دین بر آنها انحصار دادند. و این هنگامی بود که خود آنها وفات یافته بودند.

ایشان در زمان حیاتشان بدون هیچ امتیازی از فقهاء معاصرینشان بوده‌اند، و هم‌چون سایر محدثین زیست می‌کرده‌اند، و به هیچ وجه امتیازی بر اهل طبقهٔ خود نداشته‌اند، و بدین جهت بوده است که: در خود زمانشان کسی اهتمام به تدوین اقوالشان ننموده است به مثابهٔ اهتمامی که شیعه به تدوین اقوال ائمهٔ خود - طبق رأی خود - اهتمام داشته است.

و این به سبب آن است که: شیعه از ابتدای پیدایشش در امور دینیّه، رجوع به غیر ائمهٔ خود را جائز نمی‌شمرده است. و بدین جهت است که بدین طریق استوار و محکم بار خود را در آستان آنان فرود آورده است، و در امر معالم دین بدیشان منقطع گردیده و از همه جا بریده است، و طاقت و وسع خود را در تدوین جمیع اقوال شفاهی آنان بذل کرده است، و همّت‌ها و تصمیم‌های قویّی را که بالاتر از آن تصوّر ندارد برای محفوظ ماندن علوم می‌که بنا بر رأی شیعه، غیر آنها نزد خداوند مقبول نمی‌باشد، در این راه مایه‌گذاری و سرمایه‌گذاری نموده است.

و برای تو کافی است از آن چه در ایام امام صادق علیه السلام نوشتند همین اصول اربعمأة (چهارصدگانه) آنها که عبارت بود از چهارصد تصنیف متعلّق به چهارصد نفر مُصنّف. تمام اینها در زمان خود امام صادق از فتاوی وی تدوین و تصنیف

گردید.

و برای اصحاب امام صادق غیر از آن مصنفات، به قدری بسیار است که اضعاف اضعاف آن - همان طور که اینک تفصیل آن را خواهی شنید انشاءالله تعالی - برآورد شده است.

أما أئمة چهارگانه اهل تسنن هیچ‌گاه منزله و مقامی را که ائمه شیعه اهل بیت نزد شیعه خود داشته‌اند، نزدی احدی از مردم دارا نبوده‌اند، بلکه همان طور که ابن خلدون مغربی در فصلی که در مقدمه مشهوره خود برای علم فقه منعقد ساخته است بدان تصریح کرده است و بسیاری از اعلامشان نیز بدان اعتراف نموده‌اند، اصولاً ائمه آنها در زمان حیاتشان دارای مقام و منزلتی که بعد از وفاتشان در آن قرار گرفتند، نبوده‌اند.

و با وجود این، ما ابدأً شکی نداریم در این که مذاهب آن ائمه، مذاهب پیروانشان بوده است که در هر طبقه و گروهی مدار عملشان بوده است، و همان آراء و مطالبی است که در کتبشان تدوین کرده‌اند. زیرا که پیروانشان بهتر می‌دانند مذاهب آنان را از دیگران، هم چنان که شیعه بهتر می‌داند مذهب ائمه خود را که به واسطه عمل به مقتضای آن تعهد دین خود را در برابر خداوند بر عهده گرفته‌اند، و از ایشان نیت تقرب به خدا در عملی بدون آن متحقق نمی‌گردد.

۲- برای اهل بحث و تحقیق بدیهی است که: شیعه در تدوین علوم بر غیر شیعه تقدم دارد. زیرا در عصر نخستین غیر از علی و صاحبان علم از شیعیان او کسی متصدی تألیف نگردید. و شاید سِرُّ در این امر، اختلاف اصحاب در مباح بودن کتابت علم و عدم مباح بودن آن باشد، و به طوری که از عسقلانی در مقدمه «فتح الباری» و غیر او پیداست: عمر بن خطاب و جماعتی دیگر، کتابت را از ترس آن که مبدا حدیث با آیات قرآن مختلط گردد کراهت داشتند. و علی و خلف او: حسن سببط مجتبی و جماعتی از صحابه آن را مباح می‌دانستند.

امر اختلاف بر همین دو منوال و دو قطب متضاد سپری گردید تا آن که اهل قرن

دوم در پایان عصر تابعین همگی بر إباحه آن اتفاق نمودند. در این هنگام بود که ابن جریح کتاب خود را در آثار به روایت مجاهد و عطاء در مکه تألیف نمود. و از غزالی نقل است که آن اولین کتابی است که در اسلام تصنیف شده است. و سخن درست آن است که: اولین کتاب از غیر شیعه از مسلمین است که تصنیف شده است.

و پس از آن کتاب مُعْتَمَر بن راشد صَنْعَانِي در یمن و پس از آن «مُوطأ» مالک بوده است.

و از مقدمه «فتح الباری» نقل است که: ربیع بن صَبِيح اولین جامع حدیث و سنت است و وی در آخر عصر تابعین بوده است. و بر هر تقدیر، اتفاق و اجماع علما بر آن انعقاد یافته است که: برای عامه در عصر اول، تألیفی به ظهور نیامده است.

اما علی و شیعه او در عصر اول متصدی تألیف و تدوین شدند. اولین چیزی را که او تدوین نمود کتاب الله عزّ و جلّ بود.

در این جا آیه الله شرف الدین شرح مُشبعی در کیفیت قرآن امیرالمؤمنین و مُصْحَف فاطمه^۱ و صحیفه دیات که به دست مبارک آن حضرت تدوین یافته اند بیان

۱- آن چه از گفتار آیه الله سیدمحسن امین عاملی دستگیر می‌گردد آن است که: حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها دارای خط بوده‌اند و کتابت مصحف فاطمه به خط خودشان بوده است. ایشان در ضمن مسائلی مطرح می‌کنند که: آیا حضرت سیده فاطمه علیها السلام و بقیه زنان عترت طاهره امّی (درس ناخوانده) بوده‌اند یا غیرامّی (درس خوانده)؟! و ایضاً آیا عقل حکم به عصمتشان قولاً و فعلاً می‌کند یا نه؟! در جواب می‌فرماید: از برخی اخبار استفاده می‌گردد که: حضرت بی‌بی فاطمه علیها السلام امّی نبوده‌اند. و آن کلام حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است به بعضی از بنی الحسن علیهم السلام هنگامی که امیر مدینه به امر خلیفه عباسی از مسأله مشکل و پیچیده‌ای سؤال کرد و حضرت جواب فرمود - آن فرزند امام حسن علیه السلام پرسید: این را از کجا می‌دانی؟! حضرت فرمود: قَرَأْتُ فِي كِتَابِ فَاطِمَةَ! «من آن را در کتاب مادرت فاطمه خوانده‌ام!» و امید است شخص متبّع بر غیر این روایت نیز که دلالت بر کتابت و قرائت حضرت ←

می‌کند، و سپس از مؤلفین شیعه در عصر وی مانند سلمان و ابوذر غفاری بنا به گفته ابن شهر آشوب، و از ابو رافع، و علی بن ابی رافع، و عبیدالله بن ابی رافع، و ربیع بن سمیع، و عبدالله بن خرق فارسی، و اصبع بن نباته، و سلیم بن قیس هلالی یاد می‌کند^۱ آنگاه وارد در بحث مؤلفین از طبقه دیگر می‌گردد و می‌فرماید:

۳- و اما مؤلفین سلف ما از طبقه ثانیه - طبقه تابعین - مجال ما در این نوشتجات و رد و ایرادی که به عنوان مراجعات صورت می‌پذیرد، از بیان و شرح آن تنگ می‌باشد. و محل معرفتشان و معرفت مصنفاتشان و آسانید آن مصنفات به ایشان به طور تفصیل و مشروح فقط و فقط عبارت است از فهرست‌های علمای ما که در این باب تنظیم نموده‌اند و مؤلفات آنها در تراجم رجال.

در ایام آن طبقه نور اهل‌البیت بالا گرفت در صورتی که پیش از آن به واسطه ابرهای تیره ظلم ستمگران محبوب مانده بود. و این به جهت آن بود که واقعه طفا (کربلا) دشمنان آل محمد علیهم‌السلام را مفتضح و رسوا ساخت، و آنان را از انظار خردمندان ساقط نمود و وجهه نظر اهل‌بحث و تحقیق را به سوی مصائب اهل‌بیت از همان ایامی که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را از دست دادند متوجه نمود و آن مصائب با کوبنده‌های شدید و کمرشکن خود مردم را به بحث و تفتیش از اساس و اسباب آن واداشت، و مردم با ریشه‌های آن آشنا شدند.

و به واسطه واقعه کربلا بود که صاحبان حمیت از مسلمین برای حفظ مقام اهل‌بیت و نصرتشان نهضت کردند. زیرا طبیعت بشری و جبلت انسانی اقتضا دارد

← زهرا سلام الله علیها بنماید دست یابد. اما بقیه بانوان عترت ممکن است در میانشان هم درس خوانده و هم درس ناخوانده بوده باشد، و حال آنان مانند حال سایر بانوان امت می‌باشد. و اما مسأله عصمت برای غیر بضعه مصطفی: حضرت زهرا علیها‌السلام به ثبوت نرسیده است. (« معادن الجواهر و نزهة الخواطر » ج ۱ ص ۴۱۷ مسأله ۵)

۱- ما از کتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان معاصر او درج ۱۴ همین مجموعه از امام شناسی ضمن درس‌های ۱۹۶ تا ۲۰۰ ص ۷۸ تا ص ۸۳، ضمن درس‌های ۲۰۱ تا ۲۱۰ ص ۲۰۵ تا ص ۳۳۷، و درج ۱۵ از آن ضمن درس‌های ۲۱۱ تا ۲۲۵ ص ۱۸ تا ص ۲۹ بحث کافی نموده‌ایم.

که از مظلوم حمایت کند و از ظالم نفرت جوید. و گویا مسلمین پس از آن دوره، در دوره جدیدی داخل شدند و به موالات امام علی بن الحسین زین العابدین کشانده شدند، و در فروع دین و اصول آن و در هر چیزی از سائر فنون اسلامیّه که باید از کتاب و سنت اخذ گردد یکسره به سوی او گرایش پیدا کردند، و بعد از وی به سوی پسرش: امام ابو جعفر الباقر علیه السلام منقطع شده از غیر او بریدند.

و اصحاب این دو امام «عابدین و باقرین» از گذشتگان امامیه به هزاران تن بالغ می گردند که إحصائشان به هیچ وجه امکان ندارد، ولیکن آن چه از أسمائشان و احوالشان در کتب تراجم از حاملین علم و آخذین از این دو امام تدوین شده و به ثبت رسیده است، در حدود چهار هزار نفر مرد میدان علم و شیر بیشه حدیث و تحقیق می باشند، و مصنفاتشان به ده هزار کتاب یا بیشتر از آن بالغ می گردد، که اصحاب ما در هر دوره پسین از دوره پیشین با أسانید صحیحه آنها را روایت کرده اند. و جماعتی از آن اعلام علم و ابطال تحقیق که در خدمت آن دو نفر بوده اند، در خدمت باقیمانده و اثر و تراوش وجودیشان: الإمام الصادق علیه السلام فائز شده اند و نصیب بیشتر و حظّ وافرتر برای جماعتی از ایشان می باشد که علماً و عملاً حائز مقام رفیع و منزلت اعلی گردیده اند.

از جمله ایشان است **أبو سعید أبان بن تغلب بن رباح جریری قاری فقیه محدّث** **مفسّر اصولی لغوی مشهور**. وی از موثّق ترین مردم بوده است. امامان ثلاثه (حضرت امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام) را ملاقات کرده است و از ایشان علوم فراوانی و احادیث بسیاری را روایت کرده است. و از برای تو همین بس است که بدانی: او تنها از حضرت صادق علیه السلام سی هزار حدیث روایت نموده است،^۱ چنان که میرزا محمد در ترجمه أبان از کتاب «منهج المقال» با اسناد خود به

۱- بر این مطلب پیشوایان فن، مانند شیخ بهائی در «وجیزه» و بسیاری از اعلام امت تصریح نموده اند.

ابان بن عثمان از حضرت امام صادق علیه السلام تخریج نموده است، و برای وی در نزد ایشان مقام و شأنی رفیع و قدمی استوار بوده است.

حضرت امام باقر علیه السلام - در هنگامی که هر دو در مدینه طیبه بوده‌اند - به ابان

فرمود :

إِجْلِسْ فِي الْمَسْجِدِ وَأَقْتِ النَّاسَ! فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ!

« بنشین در مسجد و برای مردم فتوی بده! چرا که من دوست دارم مثل تو در

میان شیعیانم دیده شود! »

و حضرت امام صادق علیه السلام به وی فرمودند:

نَاطِرُ أَهْلِ الْمَدِينَةِ! فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِثْلَكَ مِنْ رُؤَاتِي وَرَجَالِي!

« با اهل مدینه مناظره کن! چرا که من دوست دارم مثل تو از رویان حدیث و از

اصحاب من باشند! »

و چون به مدینه وارد می‌شد مردم به سوی او سرازیر می‌شدند و ستون پیامبر

برای او خالی می‌شد و به او اختصاص می‌یافت.

و حضرت امام صادق علیه السلام به سلیم ابن ابی حبه فرمودند: اِنَّتِ اَبَانَ بْنَ تَغْلِبَ فَإِنَّهُ

سَمِعَ مِنِّي حَدِيثًا كَثِيرًا! فَمَارِ وَى لَكَ فَارُوهِ عَنِّي!

« به نزد ابان بن تغلب برو! زیرا او از من حدیث بسیاری را شنیده است! بنابراین،

آن چه را که وی برای تو روایت کند تو آنها را از من روایت کن! »

و حضرت امام صادق علیه السلام به ابان بن عثمان فرمودند :

إِنَّ اَبَانَ بْنَ تَغْلِبَ رَوَى عَنِّي ثَلَاثِينَ أَلْفَ حَدِيثٍ فَارُوَهَا عَنَّهُ.

« تحقیقاً ابان بن تغلب از من سی هزار حدیث روایت نموده است. تو آنها را از

وی روایت کن! »

چون ابان بن تغلب بر حضرت صادق علیه السلام وارد می‌شد، حضرت برمی‌خواست

و با او معانقه و مصافحه می‌نمود، و امر می‌فرمود تا بالشی را برای وی اضافه کنند،

و در پشتش دو بالش قرار دهند، و با تمام وجهه خود به سوی او متوجه می‌شد و

نگاه می‌کرد و اقبال می‌نمود.

چون خبر مرگ اَبان را برای حضرت آوردند فرمود: **أَمَّاوَاللّهِ لَقَدْ أُوجِعَ قَلْبِي مَوْتُ اَبَانَ!** «سوگند به خدا آگاه باشید و بدانید که مرگ اَبان، دل مرا به درد آورد!»
مرگ وی در سنه یک صد و چهل و یک بوده است.

اَبان از اَنَس بن مالک، و اَعْمَش، و مُحَمَّد بن مُنْكَدِر، و سَمَّاک بن حَرْب، و ابراهیم نَخَعی، و فَضَّیْل بن عَمْرُو، و حَكَم روایت می‌کند. و مُسْلِم و اصحاب سُنن اربعه همان طور که در مراجعه ۱۶ بیان نمودیم، از او روایت می‌کنند و به وی احتجاج می‌نمایند.

و در این صورت عدم احتجاج بخاری به اَبان ضرری به وی وارد نمی‌کند. زیرا در اَبان اُسوه به اهل بیت وجود دارد. اُسوه به امام صادق، و کاظم، و رضا، و جواد تقی، و هادی نقی، و حسن عسکری زکی وجود دارد، زیرا که بخاری از هیچ یک از ایشان روایت ننموده و احتجاج نکرده است، بلکه به سبط اکبر و آقای جوانان بهشتی نیز احتجاج ننموده است.

آری! بخاری احتجاج به مَرْوَان بن حَكَم و عِمْرَان بن حِطَّان و عِکْرِمَةُ بَرَبْرِي و غیرهم از امثال آنها کرده است. **فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِرَاَجِعُونَ.**

اَبان دارای مصنّفات مُمتّعه و پرباری است. از آنها است کتاب تفسیر «غریب القرآن الکریم» که در آن از شعر عرب برای آن چه که در قرآن کریم آمده شواهد بسیاری را استشهاد نموده است.

و بعداً عبدالرحمن بن محمد اَزْدی کوفی آمد کتاب اَبان و محمد بن سائب کَلْبی و ابن روق عطیه بن حارث را جمع کرد و آن را کتاب واحدی قرار داد و در آن موارد اختلاف و اتّفاقات را مُبیّن نمود. بنابراین گاهی از کتاب اَبان منفرداً نقل می‌شود و گاهی مشترکاً بنا بر آن چه که عبدالرحمن انجام داده است. و اصحاب ما هر یک از دو کتاب را با اَسانید معتبره روایت کرده‌اند و با طرق مختلفه آورده‌اند. و از برای اوست هم چنین کتاب «فضائل»، و کتاب «صفین»، و برای اوست اصلی از اصول معتمد علیه

در نزد شیعه امامیه در احکام شرعیّه. طائفه امامیه جمیع کتب اَبان را با اِسناد به او روایت کرده‌اند، و تفصیل این مطلب در کتب رجال است.

و از جمله ایشان است **أبوحمزه ثمالی ثابت بن دینار**. وی از ثقات سلفنا الصّالح و از اعلام ایشان می‌باشد. علم را از امامان سه‌گانه: صادق و باقر و زین‌العابدین علیهم‌السلام اخذ کرده است. او از کسانی است که یکسره به ایشان روی آورده و در نزد آنان مقرب بوده است.

امام صادق علیه‌السلام بر وی ثنا کردند که: **أبوحمزة في زمانه مثل سلمان الفارسي في زمانه**. «أبوحمزه در زمان خودش، هم‌تراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.» و از حضرت امام رضا علیه‌السلام وارد است که: **أبوحمزة في زمانه كلقمان في زمانه**. «أبوحمزه در زمان خودش، هم‌تراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.»

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد. من دیدم که امام طبرسی از او در تفسیر «مجمع البیان» نقل می‌کند^۱ و برای اوست کتاب «نوادِر»، کتاب «زهد»، و رساله «حقوق»^۲ که آن را از امام زین‌العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام روایت کرده است. و ایضاً از آن حضرت دعای سحر را روایت کرده است که تابنده‌تر از شمس و قمر است. او از انس، و شَعْبِی، روایت می‌کند. و از او وکیع، و أبو نُعَیم، و جماعتی از اهل آن طبقه از اصحاب ما و غیرهم، به طوری که شرح حال او را در مراجعه ۱۶ بیان نمودیم روایت می‌کنند.

و در آن جا نیز اَبطالی از علم و دانش موجود می‌باشند که امام زین‌العابدین علیه‌السلام

۱- در تعلیقه گوید: به تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر قوله تعالی: **قل لأستلکم علیه أجراً إلاّ المودة فی القربی** از سوره شوری مراجعه کن تا بیایی که آن را از تفسیر ابوحمزه نقل می‌نماید.

۲- اصحاب ما کتب ابوحمزه را تماماً با اِسنادشان به او روایت کرده‌اند، و شرح و تفصیل این گفتار در کتب رجال می‌باشد. و سیدنا الحجّة: سید صدرالدین صدر موسوی رساله حقوق را مختصر کرده و طبع نموده است هم چون رساله مختصری تا نوباوگان از مسلمین آن را حفظ کنند و بسیار کار درستی کرده است. خداوند مسلمین را به جمیل رعایت و جلیل عنایت او متمتع گرداند.

را ادراک نموده‌اند، و به خدمت امامین باقرین صادقین علیهما السلام فائز گشته‌اند.

از زمره آنان است بُرید بن معاویة عَجلی، و أَبُو بصیر اصغر لیث بن مُراد بَختری

مُرادی، و أَبُو الحسن زُرارة بن أعین،^۱ و أَبُو جعفر محمّد بن مُسَلّم بن رباح کوفی

۱- محدث قمی در «تتمّة المنتهی» طبع سوّم ص ۱۶۸ تا ص ۱۷۰ گوید: و هم در سال ۱۵۰ ثقه جلیل القدر زرارة بن أعین بن سُئسن وفات کرد. و جلالت قدر زراره و کثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمود: لولا زرارة لقلت ان أحادیث ابي ستذهب. و از زرارة منقول است که می‌گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌شنوم ایمان من زیاده می‌شود. از ثقه جلیل القدر ابن‌ابی عمیر مروی است که به جمیل بن درّاج گفت: چه نیکوست محضر تو و خوب است مجلس تو! گفت: بلی لیکن به خدا سوگند که ما در نزد زراره به منزله اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشد. و ابوغالب زُراری در رساله‌ای که به جهت فرزند فرزندش محمّد بن عبدالله نوشته فرموده که روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابيض اللون بوده و گاهی که به نماز جمعه می‌رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصائی داشت و مردم احتشام او را به پا می‌داشتند و صف می‌زدند و نظر به حسن هیئت و جمال او می‌نمودند، و در جلد و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد إلا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند و هفتاد (نود-نسخه بدل) سال عمر کرد. و از برای آل أعین فضائل بسیاری است و آن چه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم - انتهى.

و بالجمله بیت أعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند و اصول تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. و زراره را چند تن اولاد بوده از جمله رومی و عبدالله می‌باشند که هر دو تن از ثقات رواتند و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده: **أحاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح أبیهما كما حفظ الغلامین.** و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حمران که در چند خبر است که صادقین علیهما السلام شهادت به ایمان او داده‌اند و حضرت باقرالعلوم علیه السلام در حق او فرموده: **أنت من شیعتنا فی الدنیا و الآخرة.** و در روایتی از حواریین صادقین علیهما السلام به شمار رفته و پسران حمران، حمزه و محمّد و عقبه تمامی از اهل حدیث بوده‌اند. و برادر دیگر زراره، بُکیر بن أعین است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق علیه السلام رسید فرمود: **والله لقد أنزله الله بین رسوله و (بین نسخه) امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما.** و هم در روایتی است که او از حواریین صادقین بوده و او را شش اولاد ذکور بوده: عبدالله، و جهم، و عبدالحمید، و عبدالأعلی، و عمرو، و زید. و عبدالله

طائفی ثقفی و جماعتی دگر از اعلام هدایت، و چراغ‌های ضلالت و تاریکی که اینک مقام، اقتضای استقصای تعدادشان را نمی‌کند.

اما این چهار نفر به مقام قرب نائل گردیدند، و به بالاترین نصیب و مقام اعلا و آسنی^۱ فائز شدند، تا به جائی که چون حضرت امام صادق علیه السلام آنان را یاد کرده، فرمود:

هُؤْلَاءِ أُمَّتَاءُ اللَّهِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ. وَقَالَ: مَا أَجْدُ أَحَدًا أَحْيَى ذِكْرًا إِلَّا زُرَّارَةَ، وَ أَبُو بَصِيرَ لَيْثٌ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، وَ بُرَيْدٌ. وَ لَوْلَا هَؤْلَاءِ مَا كَانَ أَحَدٌ يَسْتَنْبِطُ هَذَا. ثُمَّ قَالَ: هَؤْلَاءِ حَفَاطُ الدِّينِ وَ أُمَّتَاءُ أَبِي عَلَى حَلَالِ اللَّهِ وَ حَرَامِهِ، وَ هُمْ السَّابِقُونَ إِلَيْنَا فِي الدُّنْيَا، وَ السَّابِقُونَ إِلَيْنَا فِي الْآخِرَةِ.

«ایشانند که امینان خدا هستند بر حلالش و حرامش. و فرمود: من نیافتم کسی را که یاد ما و ذکر ما را زنده نگه دارد مگر زرارہ و لئث ابوبصیر، و محمد بن مسلم، و بُریدہ. و اگر ایشان نبودند هیچ کس را توان آن نبود که این امر را استنباط کند. و پس از آن فرمود: ایشانند حافظین دین خدا و امینان پدرم بر حلال خدا و حرام خدا، و ایشانند سبقت گیرندگان به سوی ما در دنیا، و سبقت گیرندگان به سوی ما در آخرت.»

و آن حضرت علیه السلام فرمود: بِشَرِّ الْمُحِبِّينَ بِالْجَنَّةِ. - ثُمَّ ذَكَرَ الْأَرْبَعَةَ.

«بشارت دهید اهل إخبات و خشوع را به بهشت. - و پس از آن این چهار تن را

ذکر فرمود.»

← ابن بکیر اگر چه فَطْحِي مذهب است لکن از ثقات و از اصحاب اجماع است. و اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف‌اند از جمله حسن بن جهم ثقه عدل است و سلیمان بن حسن بن جهم جد ابوغالب زراری است و اول کسی که از آل زرارہ منسوب به زرارہ گشت سلیمان بود که حضرت امام علی النقی علیه السلام او را زراری لقب داد. و دیگر برادر زرارہ عبدالرحمن بن عین است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده‌اند، و دیگر برادر او عبدالملک بن عین است که روایت شده حضرت صادق علیه السلام قبر او را زیارت فرمود و بر او ترحم نمود. و فرزند او ضریس است که از ثقات روات است.

و در ضمن کلامی طولانی که از آنان یاد می‌کند می‌فرماید: **كَانَ أَبِي اُتْمَتَهُمْ عَلَيَّ حَلَالِ اللّٰهِ وَ حَرَامِهِ، وَ كَانُوا عَيْبَةَ عَلِمِهِ، وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ هُمْ عِنْدِي مُسْتَوْدَعُ سِرِّي، وَ اَصْحَابُ أَبِي حَقًّا، وَ هُمْ نُجُومُ شِيعَتِي اَحْيَاءٌ وَ اَمْوَاتًا. بِهِمْ يَكْشِفُ اللّٰهُ كُلَّ بَدْعَةٍ، وَ يَنْفُونَ عَنَ هَذَا الدِّينِ اِثْحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَاوِيلَ الْغَالِينَ - اه.**

«پدرم ایشان را بر حلال خدا و حرام خدا آمین می‌دانست. ایشان صندوق علم پدرم بودند و هم چنین ایشان امروز نزد من محلّ ودیعت و امانت نهادن اسرار من می‌باشند. و حقّاً اصحاب پدرم بودند، و ستارگان راهنمای شیعیان من هستند، چه زنده باشند و چه بمیرند. به واسطه آنان است که خداوند هر بدعتی را می‌زداید و از بین می‌برد، و آنان از این دین، دستاوردهای اهل باطل را که می‌خواهند خود را بدان ببندند و آن دستاوردها را داخل دین کنند، و تأویل‌های نابجای غلوکنندگان را نفی می‌کنند و دور می‌سازند.»

الی غیر ذلک از کلمات شریفه‌اش که برای آنان از فضیلت و شرافت و کرامت و ولایت به مقداری اثبات کرده است که عبارت گنجایش بیان آن را ندارد.

و با وجود این، اعداء اهل بیت به هر تهمت و بهتان آشکاری ایشان را رمی کردند و متهم داشتند، به طوری که ما در کتابمان به نام «مُحْتَضَرُّ الْكَلَامِ فِي مَوْفِي الشَّيْعَةِ مِنْ صَدْرِ الْإِسْلَامِ» به شرح و تفصیل آن پرداخته‌ایم. و این بهتان‌ها و افتراءها ضرری به علو مقام و عظمت منزلت و سمو رفعت آنها در نزد خدا و رسول خدا و مؤمنین وارد نمی‌کند، هم چنان که حسادت برندگان بر پیامبران، برای پیامبران نیفزودند مگر رفعت را، و در شرایع و آدیانشان اثری نگذارند مگر انتشار نزد اهل حق، و قبول و پذیرش در نفوس صاحبان اندیشه و خردمندان دارای تأمل و تفکر را.

علم در ایام حضرت صادق علیه السلام انتشار پیدا کرد به حدّی که برتر و بیشتر از آن متصوّر نبود، و شیعیان پدران علیهم السلام از هر راه و کوره جاده و عقبه‌های دور و دراز به سوی وی شتافتند. حضرت به همه ایشان با خوشروئی و انبساط اقبال نمود و با

انس و محبت به آنان راه را برای همه گشود، و بی‌محابا راه داد، و در تربیت ثقافی و فرهنگی آنان از هر گونه سعی و جدیتی بلیغ دریغ ننمود، و در تعلیم و واقف ساختن آنها بر اسرار علوم، محلّ خالی به جای نگذاشت، و از دقایق حکمت و حقایق امور سیراب و سرشارشان کرد به طوری که ابوالفتح شهرستانی در کتاب «مِلَل و نَحَل» بدین مهم اعتراف کرده است. او در جایی که از امام صادق علیه السلام^۱ یاد کرده است می‌گوید:

وَهُوَ ذُو عِلْمٍ غَزِيرٍ فِي الدِّينِ، وَ دَلَبٍ كَامِلٍ فِي الْحِكْمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِي الدُّنْيَا، وَ وَرَعٍ تَامٍ عَنِ الشَّهَوَاتِ.

قَالَ: وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ مُدَّةً يُفِيدُ الشَّيْعَةَ الْمُتَمَسِّينَ إِلَيْهِ، وَ يُفِيضُ عَلَى الْمُؤَلِّينَ لَهُ أَسْرَارَ الْعُلُومِ. ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّةً. مَا تَعَرَّضَ لِلْإِمَامَةِ - أَيْ لِلسَّلْطَنَةِ - قَطُّ، وَ لَا تَاوَعَ أَحَدًا فِي الْخِلَافَةِ.

(قَالَ): وَ مَنْ غَرِقَ فِي بَحْرِ الْمَعْرِفَةِ لَمْ يَطْمَعُ فِي شَطِّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إِلَى ذُرْوَةِ الْحَقِيقَةِ لَمْ يَخَفْ مِنْ حَطِّ - إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ.^۲

«و او دارای علمی است کثیر و فراوان در امور دین، و دارای دانش و درایتی است کامل در حکمت، و دارای زهد بلند مرتبه‌ای است در دنیا، و دارای ورع و خودداری تامّ و تمام از شهوات.

(گوید): مدّتی در مدینه اقامت کرد، و شیعیان و متمسبین به خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و بر موالیان و خاصّان خود، اسرار علوم و مخفیّات دانش را إفاضه

۱- کتاب «مِلَل و نَحَل» ، آن جا که در میان فرقه‌های شیعه از باقریّه و جعفریّه سخن می‌گوید.

۲- و آخر کلام شهرستانی این است: وَقِيلَ: مَنْ أُنْسَ بِاللَّهِ تَوَخَّشَ عَنِ النَّاسِ، وَ مَنْ اسْتَأْنَسَ بِغَيْرِ اللَّهِ تَهَيَّأَ الْوَسْوَاسُ. ما عین عبارت شهرستانی را در ج ۸ از دوره «امام‌شناسی» در درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ در ص ۲۶۸ از کتاب «مِلَل و نَحَل» شهرستانی که در هامش کتاب «فَصَلَّ» ابن حزم، طبع مصر سنه ۱۳۱۷ هجری ص ۲۲۴ از آخِر ج ۱ و ص ۲ از اول ج ۲ بوده است، ذکر نموده‌ایم، لهذا در این جا چون در میان عبارات آیه الله شرف الدین و شاهد گفتارشان بود نیز ذکر نمودیم تا کلام این بزرگ مرد الهی کاملاً ارائه گردد.

کرد. پس از آن داخل عراق شد و مدّتی در آن جا درنگ نمود. وی به هیچ وجه متعرّض امر امارت و حکومت - یعنی سلطنت - نشد و با احدی در امر خلافت منازعه ننمود.

(گوید:) و کسی که در اقیانوس بیکران معرفت غرق شود طمع در شطّ آب نمی‌کند، و کسی که به اعلای ذرّوه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول در درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد - تا آخر گفتارش « که گوید: و گفته شده است: کسی که با خدا انس بگیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که با غیر خدا انس گیرد قوه خیالیّه و وسواس، خرمن هستی و شرف او را به باد یغما خواهد سپرد.

در این جا آیه الله شرف الدّین بالمناسبه می‌گوید: وَالْحَقُّ يُطِيقُ مُصِيفًا وَعَبِيدًا.

«حقّ، زبان هر شخص با انصافی را و هر شخص معاند و ستیزه‌جو را به اعتراف

گویا می‌کند.»

از اصحاب حضرت امام صادق علیه السلام جماعت انبوه و تعداد کثیری، پیشوایان هدایت، و چراغ‌های رخشان ظلمت برانداز، و دریاهای علم، و ستارگان راهنما بوده‌اند. و از آنان کسانی که اسمائشان و احوالشان در کتب تراجم تدوین یافته است چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و فارس و سوریا بوده‌اند. ایشان دارای مُصَنَّفَات مشهوری نزد علماء امامیه می‌باشند و از جمله آنها «اصول اربعمائة» می‌باشد، و آنها به طوری که سابقاً ذکر نمودیم عبارتند از اربعمائة مُصَنَّفٍ لِأَرْبَعِمِائَةٍ مُصَنَّفٍ. (چهارصد کتاب تصنیف شده از چهارصد تن تصنیف کننده) که همه آنها از فتاوای امام صادق علیه السلام و در عهد و زمان خود آن حضرت نوشته گردیده است. بناءً علیهذا همان کتاب‌ها مدار علم و عمل پس از حضرت بوده است، تا این که جمعی از اعلام امت و سُفَرَاء ائمه آنها را در کتب خاصه خود به جهت تسهیل طالبان، و سهولت تناول، و دست به دست گشتن آن، تلخیص نموده‌اند.

و بهترین آنها که احادیث را جمع نموده عبارتند از «کتب اربعمائة» که مدار و مرجع

امامیه در اصولشان و فروعشان از صدر اوّل تا این زمان می‌باشند، و آنها عبارتند از:

«کافی»، «تَهذِيب»، «اَسْتَبْصَار»، «مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه» که همگی متواتر می‌باشند و یقین به صحت مضمون آنها وجود دارد. و قدیم‌ترین و معظم‌ترین و نیکوترین و مُتَقَن‌ترین آنها کتاب «کافی» است که در آن شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث مجتمع می‌باشد، و این به تنهایی از مجموعه آن چه که صحاح سته شامل است بیشتر می‌باشد، هم چنان که شهید در «ذِکْرِی» و بسیاری از اعلام بدان تصریح نموده‌اند.

هشام بن حکم که از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام است کتب بسیاری را تألیف نموده است که از آنها بیست و نه عدد مشهور هستند. اصحاب ما آن کتب را روایت کرده‌اند با سندهای متصل خودشان به وی. و تفصیل این بیان در کتابمان: «مختصر الکلام فی مؤلَّفی الشَّیْعة من صدرالإسلام» آمده است. کتاب‌های هشام کتاب‌های پر بار و نافع و روشن و در وضوح بیان و بلندی برهان در اصول و فروع، و در توحید و فلسفه عقلیّه و ردّ بر زنادقه و ملاحده و طبعیّون و قدریّه و جبریّه و غلوّ کنندگان درباره علی و اهل البیت، و در ردّ بر خوارج و نواصب و منکرین وصیّت رسول خدا به علی، و در ردّ تأخیر اندازندگان وی، و در ردّ محاربان، و در ردّ قائلان به جواز تقدیم مفضول و غیرذک، دارای امتیازی خاص می‌باشد.

هشام در علم کلام و حکمت الهیّه و سایر علوم عقلیّه و نقلیّه از عالم‌ترین عالمان قرن دوّم است، در فقه و حدیث میرّز است، در تفسیر و سائر علوم و فنون مقدّم است. او از کسانی است که در باب امامت، کلام را گشودند و مذهب شیعه را با نظر و استدلال مهذب ساخت. از حضرت امام صادق و امام کاظم روایت می‌کند، و در نزد ایشان جاه و مقامی دارد که دائره وصف نتواند بدان إحاطه کند. آنها درباره وی به مدح و ثنائی لب گشوده‌اند که با آن در ملا اعلی، قدرش بالا رفته است. هشام در ابتدای امر از جهمیّه بوده است، سپس با امام صادق ملاقات نمود و به ارشاد او هدایت یافت و مستبصر گردید و به او پیوست، و پس از آن به امام کاظم پیوست و از جمیع اصحاب آن دو امام برتر آمد.

کسانی که می‌خواهند نور خدا را از مشکوة چراغ وی خاموش کنند، دست به طاماتی درباره او از قبیل قول به تجسیم (جسمیت خدا) زده‌اند از روی حسد و عداوتی که با اهل بیت داشته‌اند.

ما از همگی مردم به مذهب او شناساتریم، احوال و اقوال وی در دست ماست. او در نصرت مذهب شیعه دارای مصنفاتی است که بدانها اشاره کردیم. و با وجودی که او از سلف و نیاکان ماست بنابراین تصور ندارد که: بعضی از گفتارش که برای غیر ما ظهور یافته بر ما پنهان مانده باشد، با وجود بُعد آن غیر، از مذهب ما و مشرب ما؟!

از همه اینها که بگذریم آن چه را که شهرستانی در «مِلَل و نَحَل» از او نقل کرده و عبارت او را آورده است، دلالت بر گفتار وی مبنی بر تجسیم ندارد. و اینک عین عبارت او: شهرستانی می‌گوید:

وَهَشَامُ بْنُ الْحَكَمِ صَاحِبُ غَوْرٍ فِي الْأَصُولِ، لَا يَجُوزُ أَنْ يُفْعَلَ عَنْ إِرْزَامَاتِهِ عَلَى الْمُعْتَزَلَةِ، فَإِنَّ الرَّجُلَ وَرَاءَ مَا يُلْزَمُهُ عَلَى الْحَصْمِ، وَدُونَ مَا يُظْهِرُهُ مِنَ التَّشْبِيهِ. وَذَلِكَ أَنَّهُ أَلْزَمَ الْعَلَّافَ فَقَالَ: إِنَّكَ تَقُولُ: الْبَارِي عَالِمٌ بِعِلْمٍ وَعِلْمُهُ ذَاتُهُ، فَيَكُونُ عَالِمًا لَا كَالْعَالِمِينَ، فَلِمَ لَا تَقُولُ: هُوَ جِسْمٌ لَا كَالْأَجْسَامِ؟! اهـ.

«هشام بن حکم در اصول دین مردی است صاحب غور و تفکر، و جایز نیست آن أدله‌ای را که با آن بر معتزله چیره شده نادیده گرفت، به علت آن که این مرد غیر از آن مرام و مسلکی را دارد که بر دشمن الزام نموده و آنها را باطل ساخته است، و غیر از آن چیزی است که از قول به تشبیه اظهار می‌نموده است.

به جهت آن که او علّاف را بدین سخن محکوم کرد و به او گفت: تو که می‌گوئی درباره علم خدا: حضرت باری عالم است به علمی و علم وی ذات اوست، بنابراین عالم است نه مثل عالمان دیگر، بنابراین چرا نمی‌گوئی: خداوند جسم است نه مانند اجسام دیگر؟!» - تا آخر.

و پنهان نیست که: نسبت این گفتار به او اگر درست باشد، تحقیقاً او درصدد

معارضه با علاّف بوده است، و در مقام معارضه، کسی که به سخنی با طرف خود برخورد و معارضه نماید لازم نیست که خودش معتقد بدان باشد. زیرا که احتمال دارد قصدش از این مقابله، امتحان علاّف و شناخت میزان غور و عمق علاّف در علم بوده باشد، همان طور که شهرستانی بدان اشاره کرده است با این گفتارش که: «به علت این که این مرد غیر از مرام و مسلکی را دارد که بر دشمن الزام نموده و آن را باطل ساخته است، و غیر از قول به تشبیه است که اظهار می‌نموده است.»

گذشته از این، اگر فرض شود ثبوت گفتاری از وی که دلالت بر تجسیم کند، ممکن است متعلّق به زمان و عهد پیش از استبصارش بوده باشد. زیرا دانستی که هشام در وهله اول تابع آراء جهمیه بوده و پس از آن به منهای آل محمد استبصار پیدا کرده است.

بنابراین، او از اعلام اصحاب مُخْتَصِّین به ائمه‌شان و از نزدیکان و خواصّشان محسوب می‌شده است.

هیچ یک از گذشتگان ما به آن چه که دشمنان ما به هشام نسبت می‌دهند دست نیافته‌اند چنان که ما به اثری از آن چه که به هر یک از زُرّارة بن اَعْنین، و محمد بن مسلم، و مؤمن الطّاق، و امثالهم نسبت می‌دهند برخورد نکرده‌ایم، با وجودی که وسع و طاقت خود را در بحث از این امور به حدّ نهایت رسانیده‌ایم. بنابراین این نسبت‌های ناروای خصماء ما، غیر از بَغی و عُدوان، و اِفْک و بُهتان محملی نمی‌تواند داشته باشد، وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ.

و اما آن چه را که شهرستانی از هشام نقل کرده است از قول به اَلُوْهَيْتِ عَلِيٍّ، مطلبی است که زن بچه مرده را به خنده می‌آورد. هشام اجلّ و اعظم است از آن که این خرافات و سخافات به او نسبت داده شود.

این است کلام هشام در دست ما درباره توحید که: ندا می‌دهد به تقدیس خداوند از حُلُول و از آن چه که جاهلان می‌گویند. و آن است کلام وی در وصیّت که دلالت بر تفضیل رسول خدا ﷺ بر علی می‌کند، و در آن صراحت دارد که علی

از جمله امت او، و رعیت او، و وصی او، و خلیفه اوست. و علی از بندگان صالح خداست که از مظلومین و مقهورین و عاجزین از حفظ حقوقشان بوده‌اند، و از مضطربین بوده‌اند تا آن جا که در برابر دشمنانشان مجبور به خضوع و تسلیم بوده‌اند، و از خائفین و مترقبین و انتظار برندگان حوادث ناملایم و خطری بوده‌اند که نه ناصری داشتند و نه یاری.

چگونه شهرستانی درباره هشام شهادت می‌دهد که: او در اصول دین صاحب غور و فکر می‌باشد و از آن چه که معتزله را بدان محکوم و منکوب نموده است نباید غفلت ورزید و او غیر از آن چیزی است که برای علّاف اظهار داشته است از این که به او گفته است: پس بنابر کلام خودت، چرا نمی‌گوئی: خداوند جسمی است مثل اجسام؟ و سپس به وی نسبت می‌دهد گفتار به این را که: **عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام هُوَ اللَّهُ تَعَالَى** «علی، خداست!» آیا این دو سخن، تناقض واضح نیست؟!

و آیا سزاوار است که به مانند هشامی با آن غزارت فضل این گونه خرافات نسبت داده شود؟! کلاً و أبداً. ولیکن کلام این قوم مخالف، از روی ظلم و حسادتی است که بر اهل بیت دارند و بر علیه کسانی که بر منوال رأی اهل بیت قدم برمی‌دارند، و از سخن زشت و نازیبا و واهی و انتشار اخبار کذب و خلاف واقع، دریغ ندارند. **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.**

دائرة تألیفات شیعه در عصر امام کاظم، و امام رضا، و امام جواد، و امام هادی، و امام حسن زکی عسکری علیه السلام گسترش یافت و به قدری رسید که زیاده بر آن امکان نداشت. و راویان از ایشان و از رجال ائمه از آباء این امامان در شهرها منتشر گردیدند، و برای طلب علم آستین اجتهاد بالا زدند و دامن زحمت و کوشش به کمر بستند، و در لجه‌های بیکران دریای علوم فرو رفتند، و بر جواهرات و نفایس اسرار آن با غوص و بررسی دست یافتند، و مسائل آن را إحصاء نمودند، و حقایق آن را تمحیص و خالص نمودند، بنابراین در تدوین فنون از هرگونه تعب و سختی دریغ نمودند، و در جمع‌آوری متفرقات معارف نقطه خالی و محل راحتی را برای

باقی نگذاشتند.

مُحَقِّق حِلِّي - اَعْلَى اللّٰه مَقَامَه - در کتاب «مُعْتَبَر» می‌فرماید: و از جمله شاگردان حضرت امام جواد علیه السلام فضلائى بودند مثل حسین بن سعید، و برادرش حسن، و احمد بن محمد بن ابی نصر بَزَنْطِي، و احمد بن محمد بن خالد برقی، و شاذان، و ابوالفضل العُمَيّ (نابینا)^۱ و ایوب بن نوح، و احمد بن محمد بن عیسی، و غیرهم از آنان که شمارش آنها به طول می‌انجامد.

(او - که خداوند در جایش را برتر گرداند - می‌گوید): و کتب ایشان تا امروز در میان اصحاب ما دائر و رائج است و از آنان نقل گردیده، و دلالت بر علم سرشار و فراوانشان می‌کند. - پایان

سید شرف الدین در این جا می‌گوید: من می‌گویم: و برای تو همین بس است که بدانی: کتب برقی از یکصد کتاب فزونتر می‌باشد. و بَزَنْطِي کتاب کبیر معروفی دارد موسوم به «جامع بَزَنْطِي»، و حسین بن سعید سی عدد کتاب دارد، و در این نوشتار امکان ندارد آن چه را که شاگردان امامان ششگانه از پسران امام صادق علیه السلام تألیف نموده‌اند احصا کرد، و به شمارش آورد، مگر آن که من تو را حوالت می‌دهم به کتب تراجم و فهرست‌ها، در آن جا مراجعه کن به احوال محمد بن سنان، و علی بن مهزیار، و حسن بن محبوب، و حسن بن محمد بن سماعه، و صفوان بن یحیی، و علی بن یقطين، و علی بن فضال، و عبدالرحمن بن [ابی] نَجْران، و فضل بن شاذان که برای وی دویست کتاب می‌باشد، و محمد بن مسعود عیاشی که کتب وی از دویست افزون است، و محمد بن [ابی] عُمَيْر، و احمد بن محمد بن عیسی که وی از یکصد تن از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت می‌کند، و محمد بن علی بن محبوب، و طَلْحَة بن طَلْحَة بن زَید، و عَمَّار بن موسی سبابی، و علی بن نُعْمان، و حسین بن عبدالله، و احمد بن عبدالله بن مهران معروف به ابن خانه، و صدَقَة بن مُنْذر قَمّی، و

۱- العُمَيّ تصغیر اَعْمَى مُرَحَّمًا، کما فی اقرب الموارد.

عبیدالله بن علی حَلَبی که کتاب خود را بر امام صادق علیه السلام عرضه داشت و امام آن را صحیح دانست و تحسین نمود و به او فرمود: «أَتَرَى لِهَؤُلَاءِ مِثْلَ هَذَا الْكِتَابِ؟!» «آیا برای این جماعت به تمامی‌شان، مثل این کتاب می‌بینی؟!»، و أبو عمرو طیب، و عبدالله بن سعید که کتاب خود را بر حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام عرضه داشت، و یونس بن عبدالرحمن که کتاب خود را بر حضرت امام ابو محمد الحسن الزکی العسکری علیه السلام عرضه داشت.

کسی که در احوال گذشتگان و اسلاف شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله تتبع کند و اصحاب هر یک از ائمه نه‌گانه از فویّه امام حسین علیه السلام را استقصا نماید و مؤلفاتشان را که در عصر خود امامانشان تدوین کرده‌اند إحصا کند، و کسانی را که این مؤلفات را از آنان روایت کرده‌اند و از ایشان حدیث آل محمد را در فروع دین و اصول آن حمل نموده‌اند - که به هزاران مرد خواهند رسید - استقراء کند، و پس از آن با حاملین این علوم در هر طبقه طبقه، و دست به دست از عصر ائمه تسعة معصومین علیهم السلام تا این عصر ما که در آن زیست می‌نمائیم آشنایی پیدا کند برای وی با قطع و یقین به ثبوت می‌رسد که: مذهب ائمه شیعه اثنا عشریه که ما بدان متحلل می‌باشیم، متواتر است، و برای وی شکی بجا نمی‌ماند که: جمیع آن چه که ما برای خدا به واسطه آن در فروع و اصول، دینداری می‌کنیم، فقط و فقط مأخوذ است از آل رسول الله. و در این مطلب ریب و تردیدی پیدا نمی‌کند مگر شخص مُکابر عَنید و یا جاهل بلید (آن که از روی بزرگ منشی پنداری و تخیلی خویش گفتار طرف را نمی‌پذیرد و اهل عناد و دشمنی است، و یا جاهل و نادان، و کم فهم و سفیه و کندذهن می‌باشد).

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، وَالسَّلَامُ.

۱- «المراجعات»، طبع اول سنه ۱۳۵۵ مطبوعه عرفان صیدا - از ص ۲۸۹ تا ص ۳۰۳
مراجعة ۱۱۰ تاریخ ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ تحت عنوان: ۱- تواتر مذهب شیعه از ائمه اهل

مُسْتَشَار عَبْدُ الْحَلِيمِ جُنْدِي مِصْرِي در کتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصادق» می‌گوید: شکی نیست در این که منهج علی و پیروانش در تدوین، خیر فراوانی را برای مسلمین بجا گذارد: اولاً زشتی‌های منسوب به بعضی از روایات راویان را از میان برد، و ثانیاً در برابر افتراءات زنادقه و حدیث سازان، قفلی استوار نهاد. بنابراین فَالَسَّبَقُ فِي التَّدْوِينِ فَضِيلَةُ الشِّيْعَةِ.

«سبقت گرفتن در تدوین فضیلتی است برای شیعه.» و چون علماء بعد از گذشت زمانی طولانی مضطرب و مجبور به تدوین حدیث گردیدند، همگی اتفاقاً و اجماعاً سر تسلیم در برابر این فضیلت فرود آوردند، و در برابر علی و پسرانش که لوا دار این امر بودند تسلیم شدند.

سنت، شارح کتاب عزیز خدای متعال می‌باشد. و کتاب خدا مکتوب است به املاء صاحب رسالت، بنابراین سنت هم مثل کتاب الله، سزاوار و حقیق به کتابت می‌باشد.

او پس از آن که می‌گوید: تدوین در میان عامه تا دو قرن و دو قرن و نیم صورت نگرفت و مردم مجبور بودند برای استماع حدیث سفرهای طولانی کنند، و به اقصی نقاط عالم بروند تا از زبان مشایخ حدیث را بشنوند، و بعد از آن که شرحی پیرامون این موضوع بیان می‌کند، می‌گوید:

أما شاگردان امام صادق در مُجَلَّدَات بزرگی تدوین نمودند. ایشان در عصر نهضت علمی عظیمی زیست کردند که جهان بدین نهضت در شگفت آمد، خامهٔ جمیع تدوین کنندگان به مساعدت یکدیگر به حرکت درآمد، و چرخ‌های گردان تدوین به مثابهٔ چرخ‌های گردان مطبوعه‌ها در وقت پیدایش طبع، به چرخش افتاد.

عمر بن عبدالعزیز در رأس قرن دوم امر به تدوین سنت نمود و علماء امت از اهل

← بیت ۲- تقدّم شیعه در تدوین علم در زمان اصحاب ۳- مؤلفین شیعه از اسلافشان زمان تابعین و تابعین تابعین.

سنت به پیروی درآمدند. امام صادق در سال ۱۴۸ رحلت نمود در حالی که چهار هزار نفر شاگرد در جمیع علوم از خود باقی نهاد، و از جمله آن کتاب‌های مدوّنه «الأصول الأربعمئة» می‌باشد که چهارصد کتاب و تدوین است، از چهار صد نفر نویسنده و تدوین کننده از فتاوی‌ای امام صادق. و بر آن مدار علم و عمل در ازمان بعد قرار گرفت. و بهترین کتابی که آنها را در خود گرد آورده و اصول و فروع امامیه تا امروز شناخته می‌گردد، کتب اربعه شیعه: «کافی» و «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه»، و «تَهْذِيب» و «اسْتَبْصَار» می‌باشد.

«کافی» از کلینی ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی (وفات ۳۲۹) اعظم، و اقوم، و احسن، و اتقن آن کتب می‌باشد که حاوی ۱۶۱۹۰ حدیث است. آن را کلینی در مدت بیست سال تألیف کرده است.

و کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» از ابن بابویه قمی محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی ملقب به صدوق است. وی در سنه ۳۵۰ داخل بغداد شد و در ری در سنه ۳۸۱ فوت نمود. و در آن کتاب ۵۹۶۳ حدیث است. و با وجود آن که او سیصد کتاب تألیف کرده است، این کتاب با اهمیت‌ترین کتب اوست.

و «تَهْذِيب» و «اسْتَبْصَار» را پس از حدود یک قرن از آن، محمد بن حسن بن علی طوسی (وفات ۴۶۰) ملقب به شیخ الطائفة تدوین کرد. وی فقیه بود هم در مذهب شیعه و هم در مذهب اهل سنت.

در «تَهْذِيب» ۱۳۵۹۰ حدیث است و در «اسْتَبْصَار» ۵۵۱۱ حدیث.

طوسی در سنه ۴۰۸ وارد بغداد شد، و در ایام شیخ مفید آن جا را مقرّ خود قرار داد. شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان است که میلادش ۳۳۶، و ارتحالش ۴۱۱ می‌باشد، صاحب «شرع عقائد صدوق»، و کتاب «أوائل المقالات» و قریب دویست

۱- منسوب به شهر قم در ایران. و آن قدیمی‌ترین شهری می‌باشد که شیعه امامیه ایران در آن نشأت یافته‌اند، و به دست جماعتی از نجات یافتگان لشکر ابن اشعث (در سنه ۸۳) ساخته شده است.

کتاب دیگر.

طوسی بعد از موت شیخ مفید از شاگردان شریف مرتضی گردید، و در مدرسه شرف و دارالعلمی که او انشاء کرده بود، تربیت یافت و به کمال رسید و از برگزیدگان گردید. سید مرتضی در تمام مدت ملازمت شیخ طوسی با او تا زمان ارتحال خودش هر ماهه به عنوان شهریه دوازده دینار به او می‌داد.

شیخ طوسی از کتب سید مرتضی و از کتاب‌هایی که کتاب‌خانه‌اش حاوی بود بهره‌مند شد، و در هر رشته از علوم اسلام کتاب تألیف کرد و مجتهد به اجتهاد مطلق گردید. و بنابراین حجّت بود در فقه شیعه و فقه سنت.

و از جلیل‌ترین آثار او تدریس اوست در «مجالس» و «أمالی» اش در نجف اشرف در جوار مشهد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و به مقدم او و تدریس او عصر علم در نجف اشرف افتتاح گردید. بنابراین مانند دو شاخه که از یک بن برویند در برابر اُزْهَرِ اَغْرٍ - که آن را نیز دولتی از دولت‌های شیعه اقامه نمود - قرار گرفت. و این دو معهد، دو معهدی می‌باشند که علوم اسلامی را حفظ نموده‌اند.

بر این اساس، شیخ طوسی، و سیدین شریفین: رضی و مرتضی، و شیخین: مفید و صدوق، و کلینی، متصل کردند آن چه را که از کتب تألیفیه از عصر امام صادق تا نیمه قرن پنجم منقطع گردیده بود، تا این که امواج خروشان دریای علم در ریزش خود استمرار داشته باشد.

و شریفان (رضی و مرتضی) در مدرسه جدشان دو نوباوه و دو شاخه‌ای هستند که از یک اصل برآمده‌اند. پدرشان ابواحمد موسوی است (نسبت موسوی به جدش امام موسی کاظم علیه السلام است) و درباره اوست قول ابن ابی‌الحدید شارح «نهج البلاغه»: شریف رضی: پدرش ابواحمد جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله در دولت بنی‌عباس و بنی‌بویه بوده است، و ملقب به «طاهرذوالمناقب» گردیده است. ابونصر بن بویه او را ملقب به «الطاهر الأوحّد» کرده بود. چندین بار نقابت طالبین بر عهده او بود هم چنان که ولایت نظر و رسیدگی در امور مظالم مردم بر عهده او بود و

چندین بار در موسم حجّ امیرالحاجّ و سرپرست دینی و دنیوی مردم بود. ابو احمد در طول قرن رابع (از سنه ۳۰۴ تا ۴۰۰) زیست نمود و در زمان حیات خود دو پسرش: رضی و مُرتَضی را در امر حجّ مردم خلیفه خود می‌کرد. شریف رضی (که از سال ۳۵۸ تا ۴۰۶ زندگی نمود) شاعری شهیر در عربیت بود، و گرد آورنده نهج البلاغه مشهورترین خطبه‌های امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

وی ولایت نقابت طالبیین را در زمان پدرش و پس از او به عهده داشت و هم چنین نیابت ولایت خلیفه عباسی را. بنابراین در تمام طول تاریخ این که کسی جمع میان نقابت طالبیین و نیابت خلافت سنی‌ها کرده باشد، منحصر به شخص وی بوده است.

شریف رضی دارای تألیفات عظیمه‌ای می‌باشد در تفسیر قرآن که از آن است: (۱) تَلْخِیصُ الْبِیَانِ فِی مُجَازَاتِ الْقُرْآن. ^۱ (۲) حَقَایِقُ التَّأْوِیلِ وَ مُتَشَابِهَةُ التَّنْزِیلِ (۳) مَعَانِی الْقُرْآن. و أيضاً از اوست: (۴) مَجَازَاتُ الْآثَارِ النَّبَوِیَّةِ (۵) خِصَائِصُ الْأَثَمَةِ. و شریف مرتضی (که وفاتش در سنه ۴۳۶ می‌باشد) ثعالبی که معاصر اوست درباره وی در «یتیمه الدهر» می‌گوید: ریاست امروز در بغداد به مرتضی که در مجد و شرف و علم و ادب و فضل و کرم همگی ریاست دارد، سپرده شده است. و وی شعر می‌گوید در نهایت حُسن.

مؤلفات سید مرتضی بسیار است مانند اُمالی مرتضی، شافی، تَثْرِیةُ الْأَنْبِیَاءِ، مَسَائِلُ أَوَّلِ مُوَصِّلِیِّهِ، مَسَائِلُ دَوِّمِ أَهْلِ مُوَصِّلِ، مَسَائِلُ سَوْمِ أَهْلِ مُوَصِّلِ، مَسَائِلُ دَیْلَمِیِّهِ، مَسَائِلُ أُخِیرَةِ طَرَابُلُسِیِّهِ، مَسَائِلُ أَوَّلِ حَلِیْبِیِّهِ، مَسَائِلُ جُرْجَانِیِّهِ، مَسَائِلُ صَیْدَاوِیِّهِ، و تألیفات بسیاری دگر در فقه و بطلان قیاس. تلمیذ او: شیخ طوسی اکثر از مؤلفات وی را شرح نموده است.

۱- در متن کتاب اشتهاً «معجزات القرآن» ذکر کرده است.

و از عظیم‌ترین آثار او ایجاد «دارالعلم» می‌باشد که در بغداد انشاء کرد، و برای حفظ آن و نگهداری آن اموالی را بر آن وقف نمود، و شاگردانی را در آن سکونت و طعام می‌داد و برای آن تلامیذ، شهریه جاریه مقدر کرد. و به دنبال دارالعلمش کتابخانه‌ای انشاء فرمود که بیشتر از هشتاد هزار مجلد کتاب را شامل بود. و برای وی همین افتخار بس که شیخ طوسی از تلامیذ اوست.

و در آثار این بزرگمرد عظیم الشان است که پیوسته کاروان علماء و فحول از مؤلفان آمدند و فقه اسلام را جاویدان و همیشگی نمودند.

مَشِيخَةُ الْعُلَمَاء: (شیوخ و بزرگانی که حق پدری و تربیت و تقدّم بر علماء دارند): با مجموعه کتابهائی که از علی (علیه السلام) و معاصرین او به یادگار مانده است مؤلفات و مدونات کبیره یا صغیره‌ای می‌باشند که کسانی که پس از او آمده‌اند آنها را وضع و تدوین کرده‌اند.

و چرخ گردان این میراث بزرگ به دست صحابه و تابعین و تابعین تابعین از شیعه علی به حرکت افتاد. بنابراین میراث تاریخی شهداء و پیروان شهدا همانها بوده‌اند. هیچگاه امت اسلام در آشکارا و پنهان از اقرار و اعتراف بدین مهم دست باز نداشته است که: صدرنشین اعظام از اصحاب رسول اکرم ﷺ شیعیان او بوده‌اند و اینک ما برخی از اسامی آنها را برای تو می‌آوریم: سلمان فارسی (آن که به او سلمان مَحَمَّدی اطلاق می‌شود) و ابوذر غفاری (راستگوترین مردم در گفتار) و عمّار آن که او را گروه ستمگر می‌کشند در حالی که نوّذ سال داشت و در رکاب علی برای نصرت او می‌جنگید. و عبّاس بن عبدالمطلب، و ابّوایوب أنصاری، و مقدّاد بن أسود کندی که به علی (علیه السلام) در روز سقیفه گفت:

إِنَّ أَمْرَتِي ضَرَبْتُ بِسَيْفِي، وَإِنَّ أَمْرَتِي كَفَفْتُ. قَالَ: أَكْفَفُ!

«اگر مرا امر می‌فرمائی شمشیرم را می‌گشایم و می‌زنم، و اگر امر می‌فرمائی

دست برمی‌دارم. حضرت فرمود: دست بردار!»

و خُزَيْمَةُ وَالشَّهَادَتَيْنِ، و ابّوالتَّيْهَانِ، و عبدالله و فضل پسران عبّاس، و بلال بن

رباح، و هاشم بن عُتْبَةُ مِرْقَال، و ابان و خالد پسران سعید بن عاص، و اَبیُّ بِنُ كَعْب سید القراء، و اَنَسَ بن حَرِث بن نَبِیْه، و عُثْمَان و سَهْل پسران حُنَیْف، و بُرَیْدَه، و خُدَیْفَه، و قَیْسُ بِنُ سَعْدِ بنِ عُبَادَه رئیس انصار، و هند بن ابی هاله که مادرش خدیجه^۱ امّ المؤمنین می باشد، و جُعْدَه بن هُبَیْرَه مَخْزومی که مادرش لمّ هانی دختر ابیطالب است، و جابر بن عبدالله انصاری.

این امر تدوین و تثبیت این سیره در آثار اصحاب رسول الله که شیعه علی بوده اند، در تابعین آنها و تابعین تابعین آنها أيضاً جریان خواهد داشت. بنابراین به این میراث عظیم، آثار رجال عظمائی از ایشان نیز افزوده می گردد که همه از اشیاع و اتباع علی می باشند: اَحْنَف بن قَیْس، سُویْد بن غَفَلَه، حَكَم بن عُبَیْنَه، سَالِم بن اَبی جَعْد، عَلِیُّ بن اَبی جَعْد، دو نفر سعید: پسر جُبَیْر و پسر مُسَیْب^۲، یحیی بن نظیر عَدُوّانی، خلیل بن احمد فراهیدی مؤسس علم عروض، ابو مُسَلّم، معاذ بن مُسَلّم هَرَاء مؤسس علم صرف.

۱- چون در عبارت متن کتاب لفظ « لم سلمه » وارد شده بود و این یک خطای تاریخی است، زیرا هند بن ابی هاله پسر حضرت خدیجه و دائی امام حسن و امام حسین علیه السلام بوده است، لهذا بدان لفظ تصحیح شد.

۲- در تعلیقه گوید: سعید بن جبیر تنها شهیدی است که با ترس و دهشت قاتل خود را کشت. حجاج در حالی که او را برای کشتن نزد وی آوردند پرسید: به چه کیفیت می خواهی کشته شوی؟! سعید گفت: « تو انتخاب کن! زیرا قصاص در برابر توست ». و این به جهت آن بود که قصاص عبارت است از همان قسم کشتن که قاتل کشته است. حجاج پس از شهادت سعید ناگهان از ترس از خواب می پرید و می گفت: مَالِی و لَسَعِید بن جُبَیْر؟! « سعید بن جبیر با من چه کار دارد؟! » بعد از سعید به فاصله یک ماه مرد. حجاج در شهر رمضان سنه ۹۵ مرد و سعید در شهر شعبان آن سال به شهادت نائل آمد. سعید بن مسیب از بیعت با دو پسر عبدالملک بن مروان: ولید و سلیمان سرباز زد و به رأی خود در عدم جواز تمسک نمود. وی را مأخوذ داشتند تا بکشند سپس به تازیانه زدن به او و لخت و عریان کردن از لباسهایش و گردانیدن وی را در شهر اکتفا کردند. خواستند دختر او را برای ولید بن عبدالملک ازدواج کنند در حالی که ولید ولیعهد عبدالملک بود. سعید ابا کرد و ترجیح داد که دخترش را با شخص فقیری از تلامیذش به ازدواج درآورد.

و در این مدرسه تابعین بروز و ظهور کرد ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه ابن امیرالمؤمنین) و ابوهاشم اولین کسی است که در علم کلام سخن گفت، و پس از وی مدرسه معتزله نشأت یافت که زعیم آن عبارت بود از واصل بن عطاء، و عمرو بن عبید. و بنابراین مدرسه متکلمین شیعه به ابوهاشم افتتاح می‌پذیرد. و از گروه تابعین، هشام بن محمد بن سائب کلبی، و ابو مخنف ازدی دو مورخ هستند.

و این قافله و کاروان علم عظیم از عهد امیرالمؤمنین علی پشت سرهم در حرکت افتاد، و اصوات و نداهای داعیان عظیم مذهب شیعی، یکی پس از دیگری بالا رفت و اوج گرفت همچون نابغه جعدی، که در صفین با امیرالمؤمنین حضور داشت و آن اشعار مشهوره در آن وقعه از وی معروف می‌باشد. و با او معیت داشتند عروۃ بن زید الخیل، و لبید بن ربیع، و کعب بن زهیر صاحب قصیده «بانت سعاد». و پس از ایشان فرزدق و کثیر عزة از شعرای قرن اول، و سپس کمیت، و قیس بن ذریح، و سید جمیری، و دعبل خزاعی، و ابوتمام، و بختری، و دیک الجن، و حسین بن ضحاک، و ابن رومی، و اشجع سلمی.^{۲۱}

۱- عبدالحلیم در تعلیقه گوید: طبیعی است که کثرت شاعران در شیعه به وجود آید. چرا که شعر عبارت است از ندای دل و اندرون جماعت و صوت بلند و فریاد و غوغائی که برمی‌آورد. و آنچه از دولتها به اهل بیت از مصائب وارد گردیده است و ظلمهائی که بدیشان رسیده است قلب عالم اسلام را بتمامه سنگین کرده، و یا به ناراحتی و عذاب درآورده، و یا آنکه قریحه‌های ایشان را تهییج نموده است. و بالعکس آنچه را که درباره اهل بیت آرزو دارند از عاقبت خیر و ظفر و نجات و قدرتمندی در پایان امر هم برای آنها و هم برای خودشان، موجب تخفیف این آزرده‌گی دل و اضطراب ضمیر می‌گردد. هر وقت که ملت احساس ظلم کند رجا و امید و اقتدای به پسران پیغمبر را طلب می‌نماید. و بنابراین به جماعت متین و استواری که اینک ذکر کردیم باید کسان زیر را اضافه نمود: ابن هانی اندلسی، و مهیار دیلمی، و ابوفراس حمدانی، و ناشی صغیر، و ناشی کبیر و کشاجم، و ابوبکر خوارزمی، و بدیع همدانی، و طغرائی، و سیری رفسا، و عمارة یمنی. بلکه این ندای مهیج درون از شعر شیعه به پایه‌ای رسید که چون می‌خواستند بر شاعری

← ثنا و مدح گویند می‌گفتند: (يَسْتَرْفُضُ فِي شِعْرِهِ) یعنی یتشبیع (بر آهنگ ضمیر دل شیعه، شعر می‌سراید.) و از اینجا می‌بینیم که: برای مُتَنَبِّی و ابوالعلاء مَعْرُوفی شعر شیعی وجود دارد.

۲- خود مولی الموالی حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام شعر می‌گفته‌اند و نظم اشعار از آن حضرت به قدری می‌باشد که قابل تشکیک نیست و ما در کتاب تفسیر سوره مبارکه یس که هنوز به طبع نرسیده است اثبات نموده‌ایم که: و ما عَلَّمَنَا الشَّعْرَ و ماینیگی له، و یا آیة و الشَّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ مراد و منظور از شعر، گفتار باطل و بی‌اساس و هجویات است که براساس تخیل و پندار سر می‌زند و اصولاً به حقایق و واقعیات شعر اطلاق نمی‌گردد خواه به صورت نظم باشد و یا به صورت نثر. آیه الله سیدمحسن آمین عاملی در کتاب «معادن الجواهر و نزهة النواظر» ج ۱، ص ۴۲۴ تحت عنوان مسأله ۱۶ می‌فرماید: آیا مولانا امیرالمؤمنین و پسران او علیه السلام شعر می‌سروده‌اند یا نه؟! و آیا آنچه به ایشان نسبت داده شده است از اشعار صحیح می‌باشد یا نه؟! با آنکه می‌دانیم: این اشعار به مراتبی از کلماتشان که به اقصی درجه بلاغت رسیده است پائین‌تر می‌باشد؟! افزون بر این آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شعر نگفته‌اند و ائمه هم به وی قولاً و فعلاً اقتدا نموده‌اند!

جواب: بدون شک و تردید امیرالمؤمنین علیه السلام شعر گفته‌اند، و اخبار ناقله از این معنی دلالت بر سرودن اشعار بسیاری از ایشان می‌کند مانند قوله علیه السلام:

دَعَوْتُ فَلْبَانِي مِنَ الْقَوْمِ غَضِبَةً	فَوَارِسٌ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرَ لئَامِ
فَوَارِسٌ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بَعَزَلٌ	غَدَاةُ الْوَعْيِ مِنْ شَاكِرٍ وَ شَبَامِ
لِهَمْدَانَ أَخْلَاقٌ وَ دِينٌ يَزِينُهُمْ	وَ بَأْسٌ إِذَا لَاقُوا وَ جَدٌّ خِصَامِ
جَزَى اللَّهُ هَمْدَانَ الْجَنَانَ فِائِهَا	سَمَامَ الْعَدَى فِي كُلِّ يَوْمٍ رَجَامِ
فَلَوْ كُنْتُ بُوَاباً عَلَى بَابِ جَنَّةٍ	لَقُلْتُ لَهُمْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامِ

و اشعار حضرت در روز صفین، هنگامی که حُضَيْن بن منذر رقاشی در حالی که جوان بود و با رایث خود که قرمز رنگ بود حمله‌ور شد به صف دشمن، این گونه حمله دلیرانه و شجاعانه و ثبات قدم او در جنگ، علی را به شگفت آورد و این ابیات را بسرود:

لِمَنْ رَايَةً حَمْرَاءُ يَخْفِقُ ظُلُّهَا	إِذَا قِيلَ: قَدَمَهَا حُضَيْنٌ تَقَدَّمَا
وَ يَدْنُو بِهَا فِي الصَّفِّ حَتَّى يَزِيرَهَا	حِيَاضُ الْمَنَايَا تَقَطَّرُ الْمَوْتِ وَالذَّمَا
تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمَ كَرِيهَةٍ	أَبَى فِيهِ إِلَّا عَزَّةً وَ تَكْرَمَا
جَزَى اللَّهُ عَنِّي وَ الْجَزَاءُ بِكَفَّةٍ	رَبِيعَةَ خَيْرًا مَا أَعْفَى وَ أَكْرَمَا

و غیر اینها از اشعاری که علماء موثق و درست روایت، روایت کرده‌اند. بنابراین اساس به

←

علم اهل البیت علم تمامی امت می باشد. علیهذا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در مرتفع ترین نقطه کوه دانش نزد جمیع اهل اسلام چه نزد سنت و چه نزد شیعه قرار گرفته است. ولیکن کسانی که از او نقل می کنند - از شیعه و یا از سنت - محل تفاوت هستند.

شیعه قبول ندارد گفتار کسی را که با علی نبرد نموده است و یا به او ظلم کرده است، خواه از اصحاب بوده باشد و یا از تابعین.

و اهل سنت با وجود اختلافی که در میانشان از ناحیه شرائط راوی و شرائط روایت موجود است، بعضی از آنان قبول ندارند آنچه را که از طریق خودشان بدانها نرسیده باشد، و بعضی از ایشان در آنچه که شیعه روایت می کند تشکیک می نمایند در اموری که متعلق می باشد به سند، و یا به متن، یا به راوی شیعی آن.^۱

باید دانست که: شیعه در راه قبول روایت و خبری که از رسول خدا و یا ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به آنها می رسد، شرط نمی کنند که

← کلام کسی که می گوید: از آن حضرت نظم و شعری به ثبوت نرسیده است نباید التفات کرد، و این انکار مشابه با انکار نسبت « نهج البلاغه » به او می باشد. ما آن اشعاری را که سرودن آنها از حضرت به صحت و ثبوت پیوسته است در دیوانی بر ترتیب حروف معجم جمع آوری نمودیم از خداوند تعالی مسئلت داریم که ما را موفق به تکمیل و طبع آن بفرماید.

آری! تمام اشعاری که به آنحضرت انتساب دارد من حیث المجموع از وی نیست بلکه بعضی از آنها معلوم است که از او نمی باشد و همچنین بقیه امامان (علیهم السلام) و تحقیقاً نسبت شعر به کثیری از آنان به صحت رسیده است و آن اشعار در مرتبه، در مرتبه پائین تر از گفتارشان قرار ندارد. و از بعضی اشعار معلوم می شود که از آن حضرت نیست و همچنین باقی امامان (علیهم السلام) به جهت سستی مضمون و قواعد، اما عدم شعر گفتن جدشان (علیهم السلام) از روی ناتوانی و عجز نبوده است بلکه به جهت حکمتی بوده است که اقتضای آن را می نموده است و آن دفع شبهات منافقین از قرآن عظیم بوده است به آنکه آن قول شاعر نمی باشد و لزومی ندارد که ائمه (علیهم السلام) در این معنی با رسول الله یکسان باشند، و الله اعلم.

۱- «الإمام جعفر الصادق» صادر از جمهوریة مصر العربیة، المجلس الأعلى للشؤون

الإسلامیة، طبع قاهره سنة ۱۳۹۷ هـ، اواخر ص ۲۰۳ تا ص ۲۱۲.

حتماً راوی آن حدیث باید شیعی مذهب بوده باشد، بلکه برای او وثوق به راوی کفایت می‌کند خواه سنّی اشعری باشد و یا معتزلی، و یا در فروع تابع هر مذهبی غیر از مذهب اهل البیت. به علت آنکه مناظ و معیار خبر صحیح و موثّق، نزد شیعه فقط وثوق و اطمینان به صدور آن می‌باشد. از این لحاظ است که می‌بینیم مثلاً به موثّق عبدالله بن بُکَیْر عمل می‌کنند، با آنکه وی فَطْحِیُّ المذهب است، به علت آنکه وی در مذهب و گفتار خود اهل کذب و دروغ نبوده است و مرویاتش را مستنداً با لحاظ امانت در نقل و گفتار بیان می‌نماید.

آری شیعه روایت خوارج و نواصب را که ائمّه علیهم السلام را دشنام می‌دهند مردود می‌داند.

روی این اساس است که بسیاری از علمای شیعه و محدّثین و مفسّرین و مورّخین آنان از زمان امامان علیهم السلام روایات بسیاری را از روات و یا کتب عامّه نقل و روایت می‌کنند، و این مسأله مهمّ و ذی‌اهمّیت موجب گردیده است که اولاً به دست با برکت شیعه، کثیری از روایات عامّه نقل و روایت گردد، و سیر روایت منقطع نشود، و در هر زمان و هر مکان روایت سنّت رسول الله زنده بماند.

و ثانیاً به جهت وثوق و اطمینان عامّه و اهل تسنّن بدین علمای عظیم الشان شیعه که دارای صدق و وثوق و منزلت علمیّه نزد ایشان بوده‌اند، از آنان روایت نموده، و بسیاری بلکه قسمت اعظمی از روایات وارده در کتب صحاح و مسانید و سنن عامّه در طریق روایتشان شیعیانی بوده‌اند که حامل دین و لوادار حدیث و خبر و تفسیر بوده‌اند، به طوری که اگر عامّه این روایات را از شیعه أخذ نمی‌نمودند مقدار عظیمی از کتب عامّه حذف می‌شد و از میان می‌رفت.

روی این اصل است که ذّهبی می‌گوید: اگر راویان شیعی را از طریق روایت حذف نمائیم، ثلث سنّت از میان برداشته می‌شود.

آیه‌الله سید عبدالحسین شرف الدین عاملی در کتاب «المراجعات» روی این موضوع تحقیقاً بحث فرموده است، و در مراجعه ۱۴ که در پاسخ مراجعه ۱۳ شیخ

سلیم بشری مصری است - و در آن اعتراضی می باشد مبنی بر آنکه روایت کنندگان این آیات در شأن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بنا بر گفته شما رجال شیعی هستند، و اهل سنت در روایت به رجال شیعی احتجاج نمی نمایند و ایشان را قبول ندارند - جواب را در سه امر محدود می کنند: ۱- بطلان قیاس معترض. ۲- معترض، حقیقت شیعه را نمی داند. ۳- امتیاز شیعه در شدت و تأکید حرمت کذب در حدیث.

۱- جواب آن است که: قیاس این معترض باطل است، و شکل قیاسی وی چه در صغری و چه در کبری، عقیم می باشد زیرا هر یک از ترتیب صغری و کبری فاسد است.

اما صغری، اینکه گفته است: راویان این آیات فقط رجال شیعی هستند، این کلام واضح الفساد است. شاهد بر این، مؤتقیین اهل سنت اند آنان که نزول آنها را در آنچه که ما گفتیم روایت کرده اند، و مسانیدشان گواهی می دهد بر آنکه: طریق روایتی آنان از شیعه بیشتر می باشد، همان طور که ما در کتابمان: «تَنْزِيلُ الْأَيَاتِ الْبَاهِرَةِ فِي فَضْلِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ» به طور تفصیل و مشروح بیان نموده ایم. و در این باره برای تو کافی است کتاب «غَايَةُ الْمَرَامِ» که در همه بلاد اسلام انتشار دارد.

و اما کبری، اینکه گفته است: رجال شیعه را اهل سنت قبول ندارند و بدانها احتجاج نمی نمایند، بطلان و فسادش از صغری واضحتر است. گواه سخن ما آسانید اهل سنت و طرق روایتی ایشان است که از مشاهیر رجال شیعه مشحون می باشد. و این است صحاح سته عامه و غیر صحاح که به رجال شیعه احتجاج می کنند، و برچسب زندگان، ایشان را با عبارت تشیع و انحراف برچسب می زنند و به عنوان رافضی و مخالف نسبت می دهند، و به غلو و افراط و پرت شدن از صراط مستند می دارند.

در شیوخ بخاری رجالی از شیعه وجود دارند که به رَفْض تعییب گردیده اند و به بغض لگه دار شده اند، اما این امور موجب قَدْحِ عدالتشان نزد بخاری و غیر بخاری

نشده است تا به جائی که با کمال راحتی و سهولت بدانها احتجاج نموده‌اند. در این صورت آیا با وجود این می‌توان به گفتار معترض گوش فرا داشت که: «عامّه به رجال شیعه احتجاج نمی‌کنند؟» کلاً.

۲- ولیکن معترضین نمی‌دانند، و اگر به حقیقت عارف شوند می‌دانند که: شیعه فقط بر منهاج عترت طاهره ساری و جاری هستند و به علامات آنان نشانه‌دار می‌باشند، و نشانه نمی‌گیرند مگر بر هدف آنها، و سبکه نمی‌زنند مگر بر قالب آنها. بناءً علیهذا نظیری برای آنان که بدیشان اعتماد می‌کنند از رجالشان در صدق و امانت یافت نمی‌گردد، و قرینی برای آنان که به آنان احتجاج می‌نمایند در ورع و احتیاط پیدا نمی‌شود، و شبیهی برای آنان که اتکاء و استناد به آنها می‌نمایند از ابدالشان در زهد و عبادت و کرم اخلاق و تهذیب نفس و مجاهده و محاسبه با آن با تمام دقت در آناء اللیل و اطراف النهار مشاهده نمی‌گردد، در حفظ و ضبط و اتقان نقل و حدیث برای آنان مثل و همتائی نیست، و در موشکافی از حقایق و بحث و تدقیق از آنها با کمال دقت و اعتدال، همگام و نظیری نمی‌باشد.

بنابراین اگر برای معترض، حقیقتشان - آن‌گونه که در واقع و نفس‌الامر می‌باشد- تجلی نماید تحقیقاً و حتماً بند و ریسمان استوار خود را بدیشان منوط می‌دارد و مقالید و کلیدهای اُفوال خود را به سوی ایشان می‌افکند، ولیکن جهل او بدیشان موجب آن گردیده است که مانند ناقه کور که راه می‌رود به این طرف و آن طرف به زمین خورد، و یا مانند مرد سوار کور در شب تاریک حرکت کند. ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، و صدوق المسلمین محمد بن علی بن بابویه قمی، و شیخ الامّة محمد بن حسن بن علی طوسی را متهم می‌کند، و به کتب مقدّسه ایشان استخفاف می‌نماید، در حالی که آن کتب ودیعه‌گاه علوم آل محمد علیهم السلام می‌باشد. و راجع به شیوخ و اعاضمشان که ابطال علم و ابدال زمین‌اند: آنان که تمام عمرشان را بر نُصح لله تعالی، و بر خیرخواهی و نُصح کتاب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله انحصار داده‌اند، و برای ائمّه مسلمین و جمیع آنان خیرخواه بوده‌اند، شکّ

و ریب و تردید می کند.

۳- جمیع مردم از برّ و فاجر می دانند که: در نزد این پاکمردان نیکوکردار، دروغ و کذب چه عظیم معصیتی می باشد. هزاران تألیف از تصانیفشان که در عالم انتشار پیدا کرده است کاذبین و دروغگویان را لعنت می فرستد و صریحاً اعلان می کند که: کذب در حدیث از گناهان مُوبَقه و مهلکه و موجب دخول در آتش می باشد.

شیعیان در تعمد کذب در حدیث حکمی خاصّ دارند که بدان از سائر گروه عامّه ممتاز می گردند، و آن عبارت است از آنکه: کذب در حدیث را از مفطرات روزه روزه دار می شمردند و موجب قضاء و کفّاره روزه برای مرتکب آن در شهر رمضان می دانند همچنانکه قضا و کفّاره را به تعمد افطار در سایر مفطرات لازم می دانند. فقه و حدیث شیعه بدین موضوع تصریح دارند، با وجود این چگونه ایشان که ابرار و اخیار هستند متّهم به کذب در حدیث می گردند؟!

ایشان که شب زنده داران به عبادت، و روزه داران در روز هستند، به چه علت و به کدام سبب، این ابرار از شیعه آل محمد و اولیائشان متّهم به دروغ گردند؟! در حالی که می بینیم داعیان از فرقه خوارج، و مُرَجئه و قَدَرِیّه متّهم به دروغ نیستند.

آیا این جهتی می تواند داشته باشد مگر زورگوئی صریح و یا جهل قبیح؟!

نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ، و به نَسْتَجِیرُ مِنْ سُوءِ عَوَاقِبِ الظُّلْمِ و العُدوان، و لاحول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. وَالسَّلَامُ^۱.

فقیه محدث عالم شیعی بزرگوار همین سید شرفالدین در این کتاب مبارک، در ضمن آنکه بیان کرده است که: میزان صحّت روایت نزد اصول عامّه، قبول روایات مورد وثوق می باشد اعمّ از آنکه راوی آنها از عامّه بوده باشند و یا از شیعه، نام یکصد تن از اعظم و معاریف شیعه را که به اعتراف خود سنّی مذهببان، آنها شیعه هستند و از اعظام فقه و حدیث و راویان سنّت، و در کمال ورع و تقوی و زهد

۱- «المراجعات»، طبع اول، ص ۳۹ تا ص ۴۱.

می‌باشند، به ترتیب حروف تَهَجّی می‌شمارد، و شرح مختصری در ترجمه احوال آنان می‌دهد و مشخص می‌نماید که: آنها از مشایخ روایات جمیع صحاح سنّه و یا بعضی از آنها می‌باشند.

ما در اینجا فقط برای تنبیه و بیداری برادران عامی مذهب، به ذکر نام و کنیه و تاریخ حیاتشان، و اینکه کدامیک از مشایخ عامّه از آنان روایت کرده‌اند، اکتفا می‌نمائیم:

حرف الهمزة (ا)

۱- أَبَانُ بْنُ تَعْلَبَ بْنِ رَبِاحِ قَارِي كُوفِي. مسلم در «صحيح» خود و اصحاب سنن اربعه (أبوداود، و ترمذی، و نسائی، و ابن ماجّه) به او احتجاج کرده‌اند، و در سنه ۱۴۱ وفات یافته است.

۲- إِبْرَاهِيمُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ أَسْوَدَ بْنِ عَمْرٍو نَخَعِي كُوفِي فُقَيْه. بخاری و مسلم به وی احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۵۰ متولد و در سنه ۹۵ یا ۹۶ بعد از گذشت چهار ماه از مرگ حجّاج رحلت کرد.

۳- أَحْمَدُ بْنُ مُفَضَّلِ بْنِ كُوفِي حَفْرِي. أبو زرعة و أبوحاتم و أبو داود و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند.

۴- إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبَانَ أَزْدِي كُوفِي وَرَاقٍ. شيخ بخاری می‌باشد و بخاری و ترمذی و یحیی و احمد بدو احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۲۸۶ فوت نمود و لیکن قیسرانی وفاتش را در سنه ۲۱۶ دانسته است.

۵- إِسْمَاعِيلُ بْنُ خَلِيفَةَ مَلَائِي كُوفِي أَبُو اسْرَائِيل. ترمذی و بسیاری از ارباب سنن به او احتجاج نموده‌اند.

۶- إِسْمَاعِيلُ بْنُ زَكْرِيَّا أَسَدِي خُلْقَانِي كُوفِي. أصحاب صحاح سنّه بدو احتجاج نموده‌اند.

۷- إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبَّادِ بْنِ عَبَّاسِ طَالِقَانِي أَبُو الْقَاسِمِ مَعْرُوفٌ بِه صَاحِبُ بَنِ عَبَّادِ.

ابوداود و ترمذی به وی احتجاج کرده‌اند. ^۱وی در شب جمعه ۲۴ شهر صفر سنه

۱- در طبع اول «المراجعات» ص ۴۴ در ترجمه اسمعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی معروف به صاحب بن عبّاد گوید: وی را ذهبی در «میزان الاعتدال» ذکر کرده، و بر اسمش علامت «د،ت» نهاده است. و این رمز است که ابوداود و ترمذی به او در دو صحیح خود، استناد جسته‌اند. تا آخر گفتارش.

و در تعلیقه گوید: چون ذهبی در میزانش به ذکر اسمعیل بن عبّاد می‌رسد از طریقه ضبط اسما، عدول می‌کند و او را در میان اسمعیل بن أبان غنوی، و اسمعیل بن أبان ازدی ذکر می‌کند، و وی را حقیر و کم به حساب آورده و چیزی از حقوق او را ادا نکرده است.

أقول: ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ۱ ص ۲۱۲ گوید:

۸۲۶ - إسمعیل بن عبّاد [د،ت] أبو القاسم الصّاحب أدیبٌ بارع شیعیٌّ معتزلیٌّ. و له رواية قليلة.

و نظمه لآبأس به. و شعره حسن جداً. و بتشبیهاه یضرب المثل. انتهی. در اینجا ذهبی اشتباه کرده است که: ابوداود و ترمذی را راویان از صاحب بن عبّاد شمرده است و مرحوم سید شرف الدین بدون تحقیق در کتاب خود آن را حکایت نموده است. زیرا در تاریخ ابن خلکان طبع قدیم ج ۱، ص ۳۸۲ ولادت ابوداود: سلیمان بن أشعث بن إسحق ازدی سجستانی ابوداود را در سنه ۲۰۲ هجریه، و وفاتش را در یوم الجمعة منتصف شوال سنه ۲۷۵ ذکر کرده است. و ذهبی «میزان الاعتدال» ج ۳ ص ۶۷۸ ولادت محمد بن عیسی بن سوره: أبو عیسی ترمذی را در سنه ۲۰۹ می‌داند، به علت آنکه مرگش را در رجب سنه ۲۷۹ در سن هفتاد سالگی شمرده است. لهذا میلادش ۲۰۹ خواهد بود بنابراین تولد صاحب بن عبّاد از مرگ ابوداود و ترمذی متأخر بوده است. و چگونه متصور است که آنان از او روایت کنند؟! تولد صاحب بن عبّاد بنا بر نقل تواریخ همان طوری که خود سید شرف الدین هم در «المراجعات» ص ۴۵ آورده است در سنه ۳۲۶ هجریه بوده است. چون می‌دانیم: وفاتش در شب جمعه ۲۴ شهر صفر سنه ۳۸۵ در سن ۵۹ سالگی بوده است در این صورت میلادش در سنه ۳۲۶ خواهد گردید بناءً علیهذا تولد صاحب ابن عبّاد بعد از فوت ترمذی به ۴۷ سال، و بعد از فوت ابوداود به ۵۱ سال بوده است.

تفاوت ۴۷ = ۲۷۹ مرگ ترمذی - ۳۲۶ تولد صاحب

تفاوت ۵۱ = ۲۷۵ مرگ ابوداود - ۳۲۶ تولد صاحب

از اینجا به دست می‌آید که: نباید به مجرد نقل دگران بدان اعتماد نمود و تا خود انسان به

مصادر اصلی رجوع نکند، نباید آرام بنشیند!

و اما قضیه بَخْسِ ذهبی و عدم توفیه حق صاحب بن عبّاد با آن جلالت علمی و عظمت وی

۳۸۵ در شهر ری در حالی که ۵۹ سال از عمرش می‌گذشت بدرود حیات گفت.

۸- اسمعیل بن عبدالرحمن بن ابی کریمه کوفی مفسّر مشهور به سُدیّی. به او مسلم و اصحاب سنن اربعه احتجاج کرده‌اند. و احمد وی را توثیق نموده، و ثوری و ابوبکر بن عیّاش از او اخذ کرده‌اند. او در سنه ۱۲۷ وفات یافته است.

۹- اسمعیل بن موسی فزاری کوفی. به او ترمذی و ابوداود احتجاج کرده‌اند و در سنه ۲۴۵ رحلت کرد.

حرف التاء (ت)

۱۰- تَلِيدُ بْنُ سُلَيْمَانَ كُوفِيٍّ أُعْرَجَ. به او احمد و ابن نمیر احتجاج نموده‌اند.

حرف الثاء (ث)

۱۱- ثابتُ بن دینار معروف به ابو حمزه ثمالی. به او ترمذی و وکیع و ابونعیم احتجاج کرده‌اند و در سنه ۱۵۰ ارتحال پیدا کرده است.

۱۲- ثُوَيْرُ بن أَبِي فَاخِثَةَ أَبُو الْجَهْمِ كُوفِيٍّ غَلَامٌ لَمْ هَانِي دَخِرَ ابِي طَالِبٍ. سفیان ثوری و شُعْبَه از وی اخذ کرده‌اند، و ترمذی در صحیحش از او تخریج روایت کرده است.

حرف الجيم (ج)

۱۳- جَابِرُ بن يَزِيدِ بن حَارِثِ جُعْفِيٍّ كُوفِيٍّ. شعبه و ابوعوانه از او اخذ کرده‌اند، و نسائی و ابو داود و ترمذی به وی احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۲۷ و یا ۱۲۸ وفات کرده است.

← در نثر و نظم و شعر و ادبیات عرب و تألیفات وی از محیط که در لغت نگاشته است و غیره و از وزارت او و تاسیس مدارس عظیمه و مکتبه بی‌نظیر در شهر ری و تربیت طلاب و عطایای جزیل و وافر او که حقاً باید ذهبی در این مقام یک کتاب مستقل به رشته تحریر درآورد، ببینید همان طور که ما عین عبارت وی را نقل کردیم فقط به دو سطر اکتفا کرده است. **سُحَانَ اللّٰهِ مَا هَذَا إِلَّا ذَنْبٌ عَظِيمٌ!** اینها همه گناه تشیع و صلابت و رشادت اوست در تشیع که باید امثال ذهبی، عناد ورزیده، و پیمانۀ او را کم، بلکه تهی تحویل دهند!

- ۱۴- جُریر بن عَبْدِالْحَمید ضَبَّی کوفی. جمیع اهل صحاح سته به او احتجاج کرده‌اند، و او در سنه ۱۸۷ وفات یافته است.
- ۱۵- جَعْفَر بن زیاد أَحْمَر کوفی. ترمذی و نسائی بدو احتجاج کرده، و وی در سال ۱۶۷ رحلت نموده است.
- ۱۶- جَعْفَر بن سلیمان ضَبَّعی بَصْری، ابوسلیمان. مسلم و نسائی به او احتجاج نموده، و او در سال ۱۷۸ ارتحال یافته است.
- ۱۷- جَمِیعُ بن عُمَیْرَة بن ثَعْلَبَة کوفی ثیمی. وی در سنن سه حدیث دارد و ترمذی او را حسن شمرده است.

حرف الحاء (ح)

- ۱۸- حارث بن حصیرة، أَبُو عُمَمان أزدی کوفی. نسائی به وی احتجاج کرده است.
- ۱۹- حارث بن عبدالله هَمْدانی که صاحب امیرالمؤمنین و از خواص او به شمار می‌رفته است. نسائی به وی احتجاج کرده است.
- ۲۰- حَبِیبُ بن اَبی‌ثابت اَسَدی کوفی کاهلی تابعی. صحاح سته بدو احتجاج نموده‌اند. و وی در سنه ۱۱۹ رحلت نموده است.
- ۲۱- حَسَن بن حَیّ و اسم حَیّ: صالح بن صالح هَمْدانی می‌باشد. مسلم و اصحاب سنن به او احتجاج کرده‌اند. در سنه ۱۰۰ متولد شد و در سنه ۱۶۹ ارتحال یافت.
- ۲۲- حَکَمُ بن عُنَیْبَة کوفی. بخاری و مسلم به او احتجاج نموده و در سنه ۱۱۵ در سن ۶۵ سالگی وفات کرده است.
- ۲۳- حَمَّاد بن عِسی جُهَنی غریق جُحْفَه. به او ترمذی و ابن ماجه قزوینی احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۲۰۹ وفات کرده است.
- ۲۴- حُمَرنانُ بن اَعین برادر زراره. به او دارقطنی احتجاج نموده است.

حرف الخاء (خ)

- ۲۵- خالِدُ بنُ مَخْلَدِ قَطوانی أَبُو الهیثم کوفی. به او بخاری و مسلم و جمیع

اصحاب سنن احتجاج کرده‌اند.

حرف الدّال (د)

۲۶- داود بن اَبی عَوْفٍ اَبوالحجاف. به او اَبوداود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

حرف الزّاء (ز)

۲۷- زبید بن حارث بن عبدالکریم یامی کوفی اَبوعبدالرحمن. به او اصحاب

صحاح و ارباب سنن جمیعاً احتجاج کرده‌اند. او در سال ۱۲۴ وفات کرده است.

۲۸- زید بن حباب اَبوالحسین کوفی تمیمی. به او مسلم احتجاج نموده است.

حرف السّین (س)

۲۹- سالم بن اَبی جَعْدٍ اَشجعی کوفی. به او بخاری و مسلم و نسائی و اَبوداود

احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۹۷ و یا ۹۸، و گفته شده است: در سنه ۱۰۰ و یا ۱۰۱ وفات یافته است.

۳۰- سالم بن اَبی حَفْصَةَ عِجلی کوفی. به او ترمذی احتجاج کرده، و دوسفیان:

یعنی سفیان ثَوْرِي و سفیان بن عَیْنَه و محمد بن فضیل از او اُخذ کرده‌اند. وی در سنه ۱۳۷ وفات یافته است.

۳۱- سَعْد بن طریف اسکاف حَنْظَلی کوفی. به او ترمذی و ابن ماجه قزوینی

احتجاج نموده‌اند.

۳۲- سعید بن اَشْوَع. به او بخاری و مسلم احتجاج کرده، و در حکومت خالد بن

عبدالله وفات کرده است.

۳۳- سعید بن حَیْثَم هِلالی. نسائی و ترمذی به وی احتجاج نموده‌اند.

۳۴- سَلِمَةُ بن فَضْل اَبْرِش قاضی ری. به او اَبوداود و ترمذی احتجاج کرده‌اند. و

در سنه ۱۹۱ وفات یافته است.

۳۵- سَلِمَةُ بن کُهَیْل بن حَصین بن کادح بن اَسَد حَضْرَمی اَبویحیی. اصحاب

صحاح سنه و غیر ایشان به او احتجاج کرده‌اند، و در روز عاشورا سنه ۱۲۱ رحلت نموده است.

۳۶- سلیمان بن صُرَد خُزاعی کوفی. به وی بخاری و مسلم احتجاج نموده‌اند. او در حالی که ریاست لشکر سپاه توّابین (خونخواهان خون حسین علیه السلام) را به عهده داشت در روز اوّل ماه ربیع الثانی سنه ۶۵ در سن ۹۳ سالگی کشته گردید.

۳۷- سلیمان بن طاخان تیمی بصری. به وی اصحاب صحاح سته و غیرهم احتجاج نموده‌اند. و در سنه ۱۴۳ رحلت کرد.

۳۸- سلیمان بن قرم بن معاذ ابوداود ضبی کوفی. به وی مسلم و نسائی و ترمذی و ابوداود احتجاج نموده‌اند.

۳۹- سلیمان بن مهران کاهلی کوفی اعمش. به وی اصحاب صحاح سته و غیرهم احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۱۴۸ وفات یافته است.

حرف الشّین (ش)

۴۰- شَرِیکُ بن عبدالله بن سِنان بن اُنس نَحعی کوفی. قاضی به او مسلم و صاحبان سنن اربعه احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ۱۷۷ و یا ۱۷۸ وفات کرد.

۴۱- شُعْبَة بن حَجّاج ابوالوَرْد عتکی. به او اصحاب صحاح سته و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۸۳ به دنیا آمد، و در سنه ۱۶۰ از دنیا رفت.

حرف الصّاد (ص)

۴۲- صَعَصَعَة بن صُوحان بن حُجْر بن حارث عبّدی. نسائی به وی احتجاج نموده است.

حرف الطّاء (ط)

۴۳- طاووس بن کیسان خَوْلانسی همدانی ابوعبدالرحمن. به وی ارباب صحاح سته و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. روز قبل از ترویج در مکه در سنه ۱۰۴ و یا ۱۰۶ ارتحال یافت.

حرف الظّاء (ظ)

۴۴- ظالمُ بن عمرو بن سُفیان، أبو الاسود دُئلی. به او اصحاب صحاح سته احتجاج نموده‌اند. او در سنه ۹۹ در سن ۸۵ سالگی بدرود حیات گفت.

حرف العین (ع)

۴۵- عامرُ بنُ وائلَةَ بن عبدالله بن عمرو لیثی أبوطفیل. به او مسلم احتجاج نموده است. وی در سال غزوه احد متولد گردید، و در سنه ۱۰۰ رحلت کرد، و گفته شده است، سنه ۱۰۲، و یا ۱۰۷، و یا ۱۱۰ رحلت نمود. و ابن قیسرانی به طور اطلاق گفته است: وی در سنه ۱۲۰ رحلت کرد.

۴۶- عبّاد بن یعقوب أسدی ر واجنی کوفی. از او ائمه سته مانند بخاری، و ترمذی، و ابن ماجه، و ابن خزیمه، و ابن ابی داود، اخذ کرده اند. بنابراین او شیخ آنها و محلّ وثوق ایشان می باشد. او در شهر شوال سنه ۲۵۰ بدورد زندگی گفته است.

۴۷- عبدالله بن داود ابو عبدالرحمن همدانی کوفی. بدو بخاری احتجاج نموده است. وی در حدود سنه ۲۱۲ ارتحال یافته است.

۴۸- عبدالله بن شدّاد بن هاد. به او تمام اربابان صحاح و سائر ائمه احتجاج کرده اند.

۴۹- عبدالله بن عمر بن محمد بن ابان بن صالح بن عمیر قرشی کوفی ملقب به مُشکدانه. شیخ مسلم و ابوداود و بغوی است. جماعتی کثیر که هم طبقه ایشان بوده اند از او اخذ کرده اند. به وی مسلم و ابوداود احتجاج نموده اند، و او در سال ۲۳۹، یا ۲۳۸، و یا ۲۳۷ وفات کرده است.

۵۰- عبدالله بن لهیعه بن عقبه حَضْرَمی قاضی مصر و عالم آن. به او ترمذی و ابوداود و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده، و در نیمه ماه ربیع الآخر سنه ۱۷۴ ارتحال یافته است.

۵۱- عبدالله بن میمون قدّاح مکی. وی از اصحاب امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می باشد. و به او ترمذی احتجاج کرده است.

۵۲- عبدالرحمن بن صالح از دی ابومحمد کوفی. به او نسائی، و عبّاس دَوَری، و امام بغوی احتجاج کرده اند. و در سال ۲۳۵ ارتحال پیدا کرده است.

۵۳- عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری صنعانی از اعیان شیعه و اختیار شده و برگزیده اسلاف صالحین آنها می باشد. وی مصنف جامع کبیر است. به او اصحاب صحاح و مسانید بجمیعهم احتجاج کرده اند. او مدت بیست و دو سال از ایام امام ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام را ادراک کرد. در این مدت همعصر با حضرت بود، و در ایام امام ابو جعفر جواد علیه السلام نه سال قبل از ارتحال آنحضرت، رخت از جهان بریست، زیرا میلادش در سنه ۱۲۶ و وفاتش در سنه ۲۱۱ بوده است.

۵۴- عبدالملک بن أعین برادر زُرارَه، و حُمران، و بُکیر و عبدالرحمن، و مَلِک، و موسی، و ضُرَیس، و أمُّ الأُسود خاندان أعین. دو سفیان (ثووری و ابن عُیَیْنَه) از او روایت کرده اند. و ابن قیسرانی گفته است: وی شیعی بوده است و او از اَبی وائل شنیده است که کتاب توحید را نزد بخاری و کتاب ایمان را نزد مسلم از او روایت کرده است. و سفیان بن عُیَیْنَه از او روایت نموده است.

۵۵- عبیدالله بن موسی عبسی کوفی. شیخ بخاری است در صحیح او. به او اصحاب صحاح سته و غیرهم احتجاج کرده اند، در اول شهر ذوالقعدة سنه ۲۱۳ وفات کرده است.

۵۶- عثمان بن عمیر أبو یقظان ثقفی کوفی بجللی. به او عثمان بن اَبی زرعة می گفته اند. و به او ابوداود و ترمذی و غیرهما احتجاج نموده اند.

۵۷- عدی بن ثابت کوفی. به وی اصحاب صحاح سته احتجاج کرده، و اتفاق بر تخریح روایت از او نموده اند.

۵۸- عطیة بن سعد بن جنادة عوفی کوفی ابوالحسن تابعی شهیر. به او ابوداود و ترمذی احتجاج کرده اند. او در سنه ۱۱۱ رحلت یافت.

۵۹- علاء بن صالح ثیمی کوفی. به وی ابوداود و ترمذی احتجاج کرده است.

۶۰- علقمة بن قیس بن عبدالله نخعی اَبوشبل. به او اصحاب صحاح سته و غیر آنان احتجاج کرده اند. و در سنه ۶۲ ارتحال یافته است.

۶۱- علی بن بدیمة. اصحاب سنن از وی تخریح روایت کرده اند.

۶۲- علی بن جَعْدُ ابوالحسن جوهری بغدادی. مولی بنی هاشم. یکی از مشایخ بخاری است و وی به او احتجاج نموده است. و در سن ۹۶ سالگی در سنه ۲۳۰ وفات یافته است.

۶۳- علی بن زید بن عبدالله بن زُهَیْر بن اَبی مَلِیْکَة بن جَذَعَان ابوالحسن قُرَشِی تَمِیْمی بصری. به وی مسلم احتجاج نموده، و در سال ۱۳۱ از دنیا رفته است.

۶۴- علی بن صالح برادر حسن بن صالح. به او مسلم احتجاج کرده است. وی در سال ۱۰۰ متولّد و در سال ۱۵۱ وفات یافته است.

۶۵- علی بن غُرَاب ابویحیی فَزَارِی کوفی. به او نسائی و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده، و در ایام هارون در سال ۱۸۴ رحلت نموده است.

۶۶- علی بن قَادِم ابوالحسن خُزَاعِی کوفی. به او ترمذی و ابوداود احتجاج کرده، و در سال ۲۱۳ وفات کرده است.

۶۷- علی بن مُنْذِر طَرَاتِفِی . شیخ ترمذی و نسائی و ابن صاعد و عبدالرحمن بن ابی حاتم و غیرهم می باشد: آنان که از او أخذ کرده اند، و به او احتجاج نموده اند. و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قزوینی در سنن خودشان به او احتجاج کرده اند. او در سنه ۲۵۶ دیده از جهان بر بسته است.

۶۸- علی بن هاشم بن بَرِید ابوالحسن کوفی خُزَاز عَائِذِی. یکی از مشایخ امام احمد است. ارباب خمسه به او احتجاج کرده اند. وی در سنه ۱۸۱ رحلت نموده است.

۶۹- عَمَّار بن زُرَیْق کوفی. به او مسلم و ابوداود و نسائی احتجاج نموده اند.

۷۰- عَمَّار بن مُعَاوِیَة، یا ابن اَبی مُعَاوِیَة . به او مسلم و اصحاب سُنَن اربعه احتجاج کرده اند، و در سنه ۱۳۳ وفات کرده است.

۷۱- عَمْرُو بن عبدالله ابو اسحق سَبِیعی همدانی کوفی. اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده اند. او سه سال مانده به پایان تصدّی خلافت عثمان متولّد شد، و در سال ۱۲۷، و یا ۱۲۸ و یا ۱۲۹، و یا ۱۳۲ ارتحال یافت.

۷۲- عَوْفُ بْنُ أَبِي جَمِيلَةَ بَصْرِي أَبُو سَهْلٍ که به اعرابی مشهور بود. به او اصحاب صحاح سته و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. و در سنه ۱۴۶ ارتحال یافت.

حرف الفاء (ف)

۷۳- فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ مُلَائِي كُوفِي أَبُو نَعِيمٍ. شیخ بخاری در صحیحش می‌باشد. به او ارباب صحاح سته احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۳۰ متولد و در سنه ۲۲۰ در ایام معتصم وفات کرد.

۷۴- فَضِيلُ بْنُ مَرْزُوقٍ أَعْرَرِ وَأَسِي كُوفِي أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ. به او مسلم احتجاج نموده و در سنه ۱۵۸ وفات کرده است.

۷۵- فَطْرُ بْنُ خَلِيفَةَ حَنَّاطُ كُوفِي. به او بخاری و ارباب سنن اربعه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سال ۱۵۳ فوت کرده است.

حرف المیم (م)

۷۶- مَالِكُ بْنُ أَسْمَعِيلَ بْنِ زِيَادِ بْنِ دِرْهَمِ أَبُو عَسَّانٍ كُوفِي نُهْدِي، شیخ بخاری در صحیحش. به وی مسلم احتجاج کرده است. او در سال ۲۱۹ فوت نموده است.

۷۷- مُحَمَّدُ بْنُ خَازِمِ أَبُو مَعَاوِيَةَ ضَرِيرِ تَمِيمِي كُوفِي. به او ارباب صحاح سته احتجاج کرده‌اند و در سال ۱۹۵ فوت نموده است.

۷۸- مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ضَبِّي طَهَانِي نَيْسَابُورِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَاكِمِ إِمَامِ الْحَفَاطِ وَالْمُحَدِّثِينَ. در سنه ۳۲۱ متولد گردید، و در سنه ۴۰۵ رحلت نمود.^۱

۱- در کتاب «المراجعات» بعضی از اعلام و اساطین را ذکر می‌کند و برای اثبات تشیعشان از کلام اهل سنت که آنها را رافضی، یا رافضی خبیث، یا شیعه، و یا میل به تشیع دارند قلمداد کرده‌اند، استشهاد نموده است. در حالی که چون به ترجمه احوال و به کتب آنها رجوع می‌شود، اصولاً و فروعاً از عامه هستند و نمی‌توان آنها را شیعه گفت. و از جمله مرحوم آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام» و «الشیعه و فنون الاسلام» بدین منتهج مشی فرموده است و بعضی از عامه را اهل تشیع نام برده است از باب مثال حاکم نیشابوری صاحب «مستدرک» است، که در کتب تراجم وی را شافعی گفته‌اند، اما صاحب «المراجعات» در ص ۹۲

«تحت شماره ۷۸ از علمای شیعه، او را با عنوان: محمد بن عبدالله ضبّی طهانی نیشابوری ابوعبدالله حاکم امام حفاظ و محدّثین و صاحب تصانیفی که شاید به هزار جزء برسد یاد کرده و از علمای شیعه به شمار آورده است. و اما صاحب «تأسیس الشیعة» یکجا در ص ۲۶۰ و در جای دگر در ص ۲۹۴ او را امامی دانسته است و در جای سوم در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۷۵ است که می‌فرماید: حاکم به اتفاق فریقین از شیعه می‌باشد. سمعانی در أنساب و شیخ احمد ابن تیمیّه و حافظ ذهبی در «تذکرة الحفاظ» تنصیص بر تشیع او نموده‌اند بلکه ذهبی در «تذکرة الحفاظ» از ابن طاهر حکایت کرده است که او گفت: من از ابا اسمعیل انصاری راجع به حاکم سؤال کردم، گفت: ثقةٌ فی الحدیث رافضیٌ خبیث. ذهبی می‌گوید: سپس ابن طاهر گفت: و کان الحاکم شدید التعصّب للشیعة فی الباطن و کان یظهر التسنّن فی التقدیم و الخلافة و کان منحرفاً عن معاویة و آله متظاهراً بذلك و لایعتذر منه تا آخر آنچه را که ذهبی ذکر نموده است. مرحوم صدر می‌گوید: اصحاب ما همچون شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی در آخر کتاب «وسائل» تصریح به تشیع او کرده‌اند، و از ابن شهر آشوب فی «معالم العلماء» در باب الکنی حکایت شده است که او را از مصنّفین شیعه شمرده است و گفته است: او دارای کتاب «أمالی» و کتابی می‌باشد در مناقب الرضا و از برای او نیز ذکر کرده‌اند کتاب «فضائل فاطمة الزهراء علیها السلام» را. و مولی عبدالله افندی در کتاب خود: «ریاض العلماء» ترجمه مفصّلی در قسم اوّل از کتابش که اختصاص به ذکر شیعه امامیه دارد منعقد نموده است و او را در باب القاب و باب کُنّی آورده و تنصیص بر تشیع او کرده است و برای وی کتاب «اصول علم حدیث» و کتاب «المدخل الی علم الصحیح» را برشمرده است. ابن شهر آشوب گوید: حاکم در کتاب خود احادیث صحیح‌های را بر بخاری استدراک کرده است از آن جمله می‌باشد در اهل بیت حدیث طیر مشوی و حدیث من کنت مولاه. پایان یافت کلام صدر رحمة الله. در حالی که مسلماً حاکم در کتب خود، شیخین را خلیفه می‌دانسته است و در فروع مثلاً در کتاب «طهارت» در باب وضوء روشن است که فقهاء فقه عامی می‌باشد و بدون تقیّه از آراء و اخبار آنها پیروی نموده است. در اینجا باید گفت: این بزرگان که او و امثال ایشان را شیعه دانسته‌اند، از باب تقدیم امیرالمؤمنین علیه السلام بر عثمان است و دیگر به واسطه کثرت روایاتی که در کتب خود در باب مناقب اهل بیت ذکر نموده و حتی با ألقاب رافضی و أمثاله او را ملقب نموده‌اند و این کافی در تشیع نمی‌باشد. اصل تشیع، قول به خلافت بلافصل حضرت مولی الموالی علیه السلام و تقدیم آن حضرت را در ولایت ظاهری و باطنی و در اصول و فروع بر شیخین است. و تا کسی خلافت آنان را مغضوبه نداند و تَبَرُّی را همپایه و هم میزان با توکی استوار ندارد شیعه نخواهد بود همچنانکه برخی امیرالمؤمنین علیه السلام را بر معاویه مقدم می‌دارند و به سب و

- ۷۹- محمد بن عبیدالله بن ابی رافع مدسی. به او ترمذی و ابن ماجه قزوینی و طبرانی احتجاج نموده‌اند.
- ۸۰- محمد بن فضیل بن غزوان ابو عبدالرحمن کوفی. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۹۵، و گفته شده است: در سنه ۱۹۴ فوت نموده است.
- ۸۱- محمد بن مسلم ابن الطائفی از مبرزین در میان اصحاب امام ابو عبدالله الصادق علیه السلام بوده است. به وی مسلم احتجاج کرده، و در سنه ۱۷۷ رحلت نموده است. و در همین سال همچنین همنام او، محمد بن مسلم بن جمّاز در مدینه رحلت کرده است.
- ۸۲- محمد بن موسی بن عبدالله فطری مدنی. به وی مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.
- ۸۳- معاویه بن عمّار دهنی بجلی کوفی. به او مسلم و نسائی احتجاج کرده، و در

← لعن معاویه لب می‌کشایند اما بالاخره عثمان را هم خلیفه می‌دانند، مثل ابن ابی‌الحدید. اینها شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر تحزب و دسته‌بندی در قبال معاویه هستند، نه شیعه در برابر عثمان، و نه شیعه در برابر شیخان و عثمان. فافهم فإنه دقیق. باری از عبارات منقولۀ از حاکم غیر از تشیع حاکم به معنی تقدیم امیرالمؤمنین علیه السلام بر عثمان و معاویه بر نمی‌آید مگر آنکه عبارت شدید التعصب للشیعة فی الباطن و كان يظهر التسنن فی التقديم والخلافة دلالت بر رفض شیخین در باطن کند گرچه به واسطه مصالح و محاذیری از روی تقیه در ظاهر قائل به تقدّم ایشان باشد در این صورت حاکم شیعه می‌باشد به تمام معنی الکلمه. اما عبارت ذهبی را که سید حسن صدر در «تأسیس الشیعه» ص ۲۹۴ آورده بود، بعد از جمله: وکان منحرفاً عن معاویه و آله متظاهراً بذلك و لا یعتذر منه، ذهبی گوید: قلت: أما انحرافه عن خصوم علی فظاهرٌ أما امر الشیخین فمعظم لهما بكل حال فهو شیعی لا رافضی. پایان یافت گفتار «تذکره الحفاظ». بنابراین چون از عبارات حاکم رفض و نقض شیخین علی الاطلاق استفاده نمی‌گردد و کلامی که صریح در غاصبیت ایشان حق مسلم امیرالمؤمنین علیه السلام را باشد یافت نشده است حکم به تشیع وی بالمعنی الصحیح مشکل است. والله العالم علی سرایر عباد و هو اللطیف الخبیر. مگر آنکه همان طور که اشاره نمودیم از کتب و کلمات او استفاده کرده باشند که در باطن، شیخین را رفض می‌کند لیکن از روی تقیه لب نمی‌کشایند در این صورت شیعه صحیح می‌باشد.

سنه ۱۷۵ وفات یافته است.

۸۴- معروف بن خَرَبُود کَرخی. به وی بخاری و مسلم و أبوداود احتجاج

نموده‌اند. وی در سنه ۲۰۰ در بغداد فوت نمود، و قبرش زیارتگاه معروف است
سَری سَقَطی از تلامذه اوست.^۱

۱- آیه الله سید عبدالحسین شرف الدین عاملی - رضوان الله علیه - معروف بن خَرَبُود و معروف کرخی را شخص واحد پنداشته است، و در ترجمه حال وی چنین آورده است: معروف ابن خَرَبُود الكرخی. او را ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» آورده است و توصیف نموده است که: او صدوق و شیعی است، و بر نامش علامت رمز بخاری و مسلم و أبوداود را نهاده است، اشاره به آنکه ایشان حدیث او را تخریج نموده‌اند. و ذکر کرده است که: او از ابوطفیل روایت می‌نماید. وی گوید: او کم حدیث می‌باشد. از وی أبو عاصم و أبوداود و عبیدالله بن موسی و دیگران حدیث کرده‌اند. و از ابی حاتم نقل شده که: حدیث او نوشته می‌شود.

و من گویم: او را ابن خلکان در «وفیات» ذکر کرده و گفته است: او از موالیان علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. سپس درباره ثناء و مدح او سخن را گسترش داده است، و از او حکایتی را نقل کرده که او در آن گفته است: من روی آوردم بر خدای تعالی، و هر چه را بدان اشتغال داشتم ترک کردم مگر خدمت مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام را تا آخر.

و ابن قتیبه چون رجال شیعه را در کتاب معارفش ذکر کرده است، معروف را از زمره آنان شمرده است. مسلم به معروف احتجاج کرده است. و اینک نزد توسن حدیث او در حج از روایات صحیح از ابوطفیل. او در بغداد در سنه ۲۰۰^۲ وفات یافت، و قبرش زیارتگاه است و سَری سَقَطی از تلامذه اوست. انتهى

أقول: معروف بن خَرَبُود و معروف کرخی دو نفر بوده‌اند. اولاً صفت کرخی برای معروف بن خَرَبُود صحیح نیست. ثانیاً کلام او که: ذهبی او را در «میزان» آورده است تا کلام او که: از ابوحاتم نقل شده است که او گفته است: حدیث او نوشته می‌شده است، راجع به ابن خَرَبُود است. ثالثاً کلام او که: من گویم: ابن خلکان او را در «وفیات» ذکر کرده است، تا کلام او: ابن قتیبه چون رجال شیعه را در کتاب «معارف» بر شمرده است، معروف را از آنان به شمار آورده است، راجع به معروف کرخی است. رابعاً کلام او که: مسلم به معروف احتجاج نموده است، و اینک نزد توسن حدیث او در حج از صحیح از ابوطفیل، راجع به معروف بن خَرَبُود می‌باشد. خامساً کلام او که: او سنه ۲۰۰ در بغداد وفات یافت و قبرش مشهور و زیارتگاه است و سَری سَقَطی از تلامذه اوست، راجع به معروف کَرخی می‌باشد.

←

← اینک ما در اینجا بحث مختصری در ترجمه احوال این دو بزرگوار می‌آوریم:

اما معروف بن خربوذ شرح احوال او در جمیع کتب «رجال» آمده است، از جمله در «تقیح المقال» مامقانی در ج ۳ ص ۲۲۷ و ص ۲۲۸ آورده است. و اجمالش آن است که: وی مکی بوده است، و شیخ در رجالش گاهی وی را از اصحاب امام سجاد علیه السلام و گاهی از اصحاب امام باقر علیه السلام، و گاهی از اصحاب امام صادق علیه السلام، به شمار آورده است. و در «وَجِيزَه» و «بُلْغَه» گفته‌اند: او موثَّق است اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ عَلَيَّ تَصْحِيحٌ مَا يَصِحُّ عَنْهُ - انتهى. و این دو نفر بدین کلام اشاره کرده‌اند به قول کَشِّي: جماعت لواداران حدیث شیعه اَتَّفَاقِ نموده‌اند بر تصدیق این جماعت که اوکین از اصحاب ابوجعفر و ابوعبدالله علیهما السلام هستند، و به فقه آنان سرتسلیم فرود آورده‌اند و گفته‌اند: فقیه‌ترین اوکین شش نفرند: زُرَّارَةُ و معروف بن خربوذ و بُرَيْدٌ تا آخر.

و از جمله اخباری که در مدح او وارد شده است، روایت کَشِّي است که گوید: ابوالقاسم نَضْرِبَنَّ صَبَاحَ از فَضْلٍ نقل نموده است که: او گفت: من بر محمد بن ابی عَمَّيْرٍ وارد شدم، و او را در حال سجده یافتم. او سجودش را طول داد. چون سر از سجده برگرفت، و از او از علت طول سجده‌اش پرسیدند. در پاسخ گفت: بنابراین تو در چه حال خواهی بود اگر جَمِيلُ بن دُرَّاج را دیده بودی؟! آنگاه حدیث کرد که: او بر جمیل بن دُرَّاج وارد شده بود، و وی را در حال سجده یافته بود که جلداً سجودش را طولانی نموده بود. چون سرش را از سجده برداشت محمد بن ابی عَمَّيْرٍ به او گفت: سجدهات به درازا کشید؟! او در پاسخ گفت: ای کاش تو سجده معروف بن خربوذ را دیده بودی؟!

و از جمله روایتی است که او از طاهر بن عیسی روایت کرده است که گفت: من در بعضی از کتب چنان یافتم از محمد بن حسین، از اسمعیل بن قُتَيْبَه، از ابوالعلاء خَفَّاف، از حضرت امام باقر ابوجعفر علیه السلام که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اَنَا وَجْهُ اللَّهِ! و اَنَا جُنْبُ اللَّهِ، و اَنَا الْاَوَّلُ! و اَنَا الْاٰخِرُ! و اَنَا الظَّاهِرُ! و اَنَا الْبَاطِنُ! و اَنَا اَرْتُ الْاَرْضَ! و اَنَا سَبِيْلُ اللَّهِ! و بِهِ عَزَمْتُ عَلَيْهِ. فَقَالَ مَعْرُوفٌ ابْنُ خَرْبُودٍ: و لَهَا تَفْسِيْرٌ غَيْرٌ مَا يَذْهَبُ فِيْهَا اَهْلُ الْعُلُوِّ.

و از جمله روایتی است که او از طاهر روایت کرده است که گفت: برای من جعفر حدیث کرد و گفت: حدیث کرد برای من شُجَاعِي، از محمد بن حسین، از سلام بن بَشْرٍ رُمَّانِي، و علی بن ابراهیم تَيْمِي، از محمد اصفهانی، که گفت: من با جماعتی که در مکه بودیم با معروف بن خربوذ نشستیم، در این حال جماعتی از قوم حَمِيْرٍ از اهل مدینه که به احرام عمره درآمده بودند، از نزد ما عبور کردند.

معروف به ما گفت: از آنان سوال کنید: آیا در مدینه خبری تازه بود؟! و ما چون سوال کردیم

←

← گفتند: عبدالله بن حسن وفات یافت! ما این گفتار را به او رساندیم. چون ایشان گذشتند جماعتی دیگر از نزد ما عبور کردند. معروف به ما گفت: شما از آنان پرسید: آیا در مدینه خبری بوده است؟! آنان گفتند: عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام را بیهوشی دست داد، و سپس إفاقه یافت. و ما این خبر را نیز به او رساندیم.

معروف گفت: چه می‌گویند این جماعت و آن جماعت؟! ابن مُکَرَّمَه^۳ یعنی ابا عبدالله علیه السلام به من خبر داد که: قبر عبدالله بن حسن و اهل بیت او در شاطئ الفُرات (کنار شطّ فُرات) می‌باشد. گفت: منصور دوانیقی ایشان را از مدینه کوچ داد، و در کنار شطّ فُرات به خاک رفتند.

وجه دلالت این خبر بر مدح معروف آن است که: جَزَم او به خبر امام صادق علیه السلام کاشف از قوَّت ایمان او می‌باشد. مرحوم مامقانی پس از نقل چند خبر در ذمّ او، آنها را توجیه و تفسیر نموده، و اثبات جلال مقام و توثیق و مدح او را می‌نماید. شیخ محمد تقی تُسْتَری در «قاموس الرّجال» ج ۹ ص ۵۱ تا ص ۵۳، نیز به همین منوال مشی نموده، روایاتی را در مدحش آورده است.

ابن خَلْکان در «وفیات الاعیان» طبع قدیم ج ۲ ص ۵۵۱ تا ص ۵۵۳ شرح حال معروف کرّخی را بدین گونه آورده است: (أبو مَحْفُوظ معروف بن فیروز، و بعضی فیروزان گفته‌اند، و بعضی علی کرّخی گفته‌اند. وی مرد صالح نامدار است) وی از مؤالیان علی بن موسی الرضا بوده و ذکر آن گذشت. پدر و مادر معروف، دو نفر مسیحی مذهب بوده‌اند. معروف را در حال کودکی به معلم سپردند. معلم به او می‌گفت: بگو: ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ! «خدا یکی از سه اصل است» معروف می‌گفت: بَلْ هُوَ الْوَاحِدُ. «بلکه اوست خدای یگانه.» معلم بر این گفتار معروف او را به شدت زد و او فرار کرد. پدر و مادرش می‌گفتند: ای کاش معروف به هر دینی که دوست دارد به نزد ما بازگشت کند، و ما با وی در آن دین موافق و همراه خواهیم شد!

سپس معروف بر دست علی بن موسی الرضا اسلام اختیار کرد، و به سوی پدر و مادر باز گردید و دَقُّ الباب بکوفت. به او گفتند: کسی است پشت در؟ گفت: معروف هستم! گفتند: بر چه دینی هستی؟! گفت: بر دین اسلام! پدر و مادر در حال مسلمان شدن.

معروف مشهور است که مستجاب‌الدّعوه می‌باشد، و اهل بغداد از قبر او استسقاء می‌کنند، و رفع خشکی و قحطی و بی‌آبی می‌نمایند. و می‌گویند: قَبْرُ مَعْرُوفٍ تَرِيَاقُ مُجَرَّبٌ.

سری سَقَطی شاگرد اوست. روزی به سری گفت: اگر حاجتی به خدای تعالی داری او را به من سوگند بده! سری سَقَطی گوید: من در رویا معروف کرّخی را دیدم، گویا در زیر عرش خدا بود، و باری - جَلَّتْ قُدْرَتُهُ - به فرشتگان خود می‌گفت: کیست این؟! فرشتگان می‌گفتند: ای

← پروردگار ما! تو از ما داناتر هستی! حضرت باری خطاب فرمود: هَذَا مَعْرُوفٌ الْكَرْخِيُّ سَكَّرَ مِنْ حُبِّي فَلَا يُبْقِي إِلَّا بَلْقَائِي. «این است معروف کرخی که از محبت من مست گردیده است، و به هوش نخواهد آمد مگر به لقاء من!»

معروف گفت: بعضی از اصحاب داود طائی به من گفتند: مبادا ترک عمل کنی! چون آن است که تو را به رضای مولایت نزدیک می‌گرداند! گفتم: کدام عمل؟! گفت: دوام اطاعت مولایت را، و احترام مسلمانان را، و خیرخواهی برای ایشان.

و محمد بن حسن گفت: شنیدم از پدرم که می‌گفت: معروف کرخی را پس از مرگش در رؤیا دیدم، بدو گفتم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزید! گفتم: آیا به زهدت و به ورعت؟! گفت: نه! بلکه به قبول موعظه ابن سَمَّاک، و ملازم با فقر بودن، و محبتی که به فقراء داشتم.

و موعظه ابن سَمَّاک بنابر روایت معروف این می‌باشد که: گفت: من روزی در کوفه راه می‌رفتم، درنگ کردم بر موعظه کسی که به وی ابن سَمَّاک می‌گفتند و او مشغول پند و اندرز مردم بود. ابن سَمَّاک در میان سخنانش گفت: کسی که به تمام معنی از وجود خویشتن از خدا اعراض کند، خداوند هم به جملگی از وی اعراض می‌نماید. و کسی که با دل خود بر خداوند تعالی روی آورد، خداوند هم با رحمت خود به او روی می‌آورد و وجوه خلق را به سوی او منعطف می‌گرداند. و کسی که گاهی چنین و گاهی چنان باشد، خداوند هم در برخی از اوقات به او رحمت می‌دهد. این کلام وی در دلم نشست، و بر خداوند تعالی روی آوردم و آنچه را که سابقاً بدان اشتغال داشتم جملگی را ترک گفتم، مگر خدمت مولایم: علی بن موسی الرضا. چون این کلام را با مولایم در میان نهادم گفت: اگر مُتَّعِظَ به این اندرز گردی، این پند و موعظه تو را کفایت می‌کند.

و به معروف در مرض وفاتش گفته شد: وصیت کن! گفت: چون بمردم این پیراهنم را صدقه دهید، چرا که من می‌خواهم از دنیا عریان بیرون شوم همان طور که عریان درون دنیا شدم!

روزی معروف از نزد سقائی می‌گذشت و او می‌گفت: خدا رحمت کند کسی را که بیاشامد. معروف جلو رفت و در حالی که روزه بود آشامید، به وی گفتند: مگر تو صائم نبودی؟! گفت: آری ولیکن امید در دعای او کردم!

احادیثی از معروف رسیده است، و محاسن او از حد اِحْصَاء بیرون است. وی در سنه ۲۰۰ در بغداد فوت کرد. و گفته شده است: ۲۰۱، و نیز گفته شده است: ۲۰۴. و قبرش مزاری است مشهور رحمه‌الله تعالی. و کَرَّخِی با فتحه کاف و سکون راء و بعد از آن خاء معجمه است. این نسبتی می‌باشد به کرخ و آن اسم نه موضع است که یاقوت حَمَوِی در کتاب خود ذکر کرده است،

←

« و مشهورترین آنها کرخ بغداد است. و سخن صحیح همان است که معروف از آنجاست و بعضی گفته‌اند: از کرخ جُدّان با ضمه جیم و تشدید دال مهمله و پس از آن اَلِف و نون. و آن شهرکی می‌باشد در عراق میان شهر خانتقین و شهرزور، واللّه تعالی اعلم بالصواب. در اینجا گفتار صاحب «وفیات الاعیان» در ترجمه احوال معروف خاتمه می‌یابد.

شیخ محمد تقی شوشتری در «قاموس الرجال» ج ۹ ص ۵۴، ترجمه احوال معروف را به طور بسیار مختصر و تقریباً به طریق مستهجنی ذکر کرده است، همان طور که دأب ایشان است که مطالب عرفانی را سبک می‌شمرند و به عرفاء عالیقدر به نظر تحقیر می‌نگرند. درباره معروف می‌گویند:

[معروف] - کرخی. در «اربعین» بهائی و «شرح نُجبه» و «مجمع البحرین» آورده‌اند که: او از امام صادق علیه السلام روایت کرده است. و این تعارض دارد با روایت مناقب که اسلامش به دست امام رضا علیه السلام صورت گرفته است. و من می‌گویم: در «فهرست» ابن ندیم آمده است که خلدی از جُنید، و جُنید از سَری، و سَری از معروف کرخی و معروف از داود فرَقد، و فرَقد از حسن بصری، و حسن از انس أخذ کرده است. و در «تاریخ بغداد» گوید: (ابن منادی گفته است: در جانب غربی بغداد، ابو مَظْهُوظ معروف بن فیروزان می‌باشد و به کرخی اشتهار دارد، و در سنه دویست فوت کرده است) و از وی کراماتی مجعول و ساختگی نقل نموده است. انتهی آنچه در «قاموس» آمده است.

ببینید چقدر درجه معروف را در این عبارات، هَبْط و ساقط نموده است. اولاً روایت اربعین و شرح نُجبه و مجمع را به مجرد معارضه ساقط نموده، و بحثی در پیرامون این مطلب نکرده است.

ثانیاً سلسله معروف را به فرقد و حسن بصری و انس رسانیده، و از اقوال غیر ابن ندیم که وی را از شیعیان و خادمان حضرت امام رضا علیه السلام می‌دانند، و حتی از علامه حلی که در بحث امامت شرح تجرید می‌گوید: فَأَبُو يَزِيدَ الْبُسْطَامِيُّ كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يُسْقَى الْمَاءَ لِدَارِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ علیه السلام وَ مَعْرُوفُ الْكَرْخِيِّ أَسْلَمَ عَلَى يَدَي الرَّضَا علیه السلام وَ كَانَ بَوَّابَ دَارِهِ إِلَى أَنْ مَاتَ ذِكْرِي بِهِ میان نیآورده است.

و ثالثاً پس از حکایت آنچه را که از ابن منادی در «تاریخ بغداد» آورده است، خودش می‌گوید: برای معروف، کراماتی دروغین نقل شده است.

آخر بر چه اساس، بدون دلیل و برهان، و بدون مشاهده و عیان، شما کرامات منقولۀ از وی را مجعول شمرده‌اید؟! اگر شیخ معروف در قیامت، و یا در بعضی از عقبات پیش از آن جلوی

← شما را بگیرد، و از این اتهامات و تقولات بدون مأخذ مؤاخذه کند، چه خواهید گفت؟!

امّا شیخ عبداللّه مامقانی در «تفیح المقال» ج ۳ ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹ راه انصاف را پیموده است، او پس از شرح مفصلی دربارهٔ اینکه شیخ معروف نمی‌تواند از اصحاب حضرت امام صادق علیه السلام باشد، می‌گوید: بنابراین، قول قویتر آن است که: این مرد امامی مذهب بوده است، چون اهل تاریخ و سیره‌نویسان بر آن اتفاق دارند که: وی بر دست امام رضا علیه السلام اسلام آورده است. و زمان حضرت امام رضا زمان تقیه نبوده است. علیهذا باید کسی که بر دست او اسلام می‌آورد، امامی اثناعشری بوده باشد.

علاوه براین، اهل سیر و تاریخ همگی بر آن اتفاق دارند که: وی از مؤالیان حضرت امام رضا علیه السلام بوده است، تا به جائی که گفته شده است: او دربان حضرت بوده، بلکه از جامی نقل است که گفته است: معروف به واسطه ازدحام مردم بر در خانهٔ حضرت که وی را پایمال کردند از دنیا رحلت کرده است، اگرچه این گفتار را رد می‌کند آنکه حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز یعنی در سال وفات معروف که سنهٔ دویست، و یا دویست و یک بوده است در خراسان بوده‌اند. بنابراین اگر موت او بر در خانهٔ امام باشد و موت او چنین بوده است، نباید قبر او در بغداد باشد. به علت آنکه حمل جناز در آن روز بالاخص از خراسان بدون داعی و مقتضی، متعارف نبوده است.

و از جملهٔ شواهد آنکه او امامی مذهب است آن است که: از او حکایت شده است که گفت: من در کوفه مرور می‌کردم و به موعظهٔ ابن سَمَّاک برخورد کردم. (در اینجا مامقانی داستان موعظه و تشرّفش را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بیان می‌کند، و این خود شاهدی است بر آنکه او از حضرت امام رضا دستور داشته است.)

و از او نقل شده که می‌گفته است: **أُقْسِمُوا عَلَى اللَّهِ بِرَأْسِي وَأَطْلُبُوا حَوَائِجَكُمْ، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ تَزْكِيَةِ نَفْسِهِ! فَقَالَ: إِنِّي قُلْتُ ذَلِكَ لِأَنِّي وَضَعْتُ رَأْسِي عَلَى بَابِ الرُّضَا علیه السلام مُدَّةً!**

« به سر من سوگند یاد کنید و حوائجتان را طلب کنید! و چون مردم از این گونه تزکیهٔ نفس به شگفت می‌آمدند، می‌گفته است: علت این کلامم آن بود که: من مدتی سر خود را بر در خانهٔ امام رضا علیه السلام نهادم. »

و مردی به سوی امام رضا علیه السلام آمد تا دعائی طلب کند، که چون دریا هنگام طوفان به هیجان می‌افتد آرام بگیرد. وی متمکن از رسیدن به خدمت حضرت نشد. معروف چیزی را برای او نوشت و به او داد و گفت: چون دریا مضطرب گردد آنچه در این رقعہ می‌باشد بخوان، آرام می‌گیرد!

←

« آن مرد نامه را برگرفت و مسافرت کرد به سوی دریا. چون وقت هیجان دریا رسید، نامه را گشود که بخواند به گمان آنکه در آن دعائی است که معروف از حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم گرفته است، دید در آن نوشته است: أَيُّهَا الْبَحْرُ اسْكُنْ بِحَقِّ مَعْرُوفٍ صَاحِبِ الرِّضَا علیه السلام !

« ای دریا آرام بگیر به حق معروف مصاحب امام رضا. » آن مرد از این عبارت خشمگین آمد و نامه را در دریا پرتاب کرد. دریا به اذن خدای تعالی آرام گرفت. در این صورت مردم دانستند که: این آرامش بحر از برکات معروف است. و از این به بعد، این عمل عادت مردم ساحل نشین و دریا شد که سکون آن را به حق سَرِ معروف صاحب الرضا می دانستند.

باری تمام این قضایا و داستانها کاشف است از آنکه: یقین او به امام رضا علیه السلام بوده است، و درباره وی خلوص نیت داشته است، و جازم بوده است که جلالت امام رضا علیه السلام نزد خداوند تعالی مقتضی قضاء حاجت کسی بوده است که توسّل به سر او به برکت مولای وی علیه السلام می نموده است.

و چون امامی مذهب بوده است، زهدش و دربانیش برای امام رضا علیه السلام او را در زمره حسان در می آورد اگر از غایت زهدش استفاده و ثاققتش را ننمائیم.

در اینجا آیه الله مامقانی پاسخ چند اشکالی را که بر امامی بودن او وارد است، بیان می کند. از جمله میل عامه به او، و تکریم قبر او تا جائی که در « قاموس » گفته است: **إِنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فَيْرُوزَانَ الْكُرْخِيَّ قَبْرُهُ التَّرْبِاقُ الْمُجْرَبُ ٥ بَبَعْدَادَ .** انتهى. « حَقًّا قَبْرَ مَعْرُوفِ بَنِ فَيْرُوزَانَ دَر بَعْدَادَ، تَرْبِاقٌ مُجْرَبٌ مِی بَاشَد. » تمام شد کلام قاموس.

و در « تاج العروس » در شرح این عبارت از صاغانی نقل شده است که او گفت: برای من حاجتی پیش آمد در سنه ششصد و پانزده به طوری که مرا متحیر و سرگردان نموده بود. من به نزد قبر معروف آمدم و حاجتم را به همان گونه که برای اوصیاء عرض می شود، ذکر کردم - در حالی که معتقد بودم اولیاء الله نمی میرند، ولیکن از خانه ای به خانه دیگر منتقل می گردند - و بازگشتم. حاجت من پیش از آنکه به محل سکنای خود برسم برآورده گشت.

فُشیرِی در رساله معروفه خود می گوید: **إِنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فَيْرُوزَانَ الْكُرْخِيَّ كَانَ مِنَ الْمَشَائِخِ الْكِبَارِ، مُجَابَ الدَّعْوَةِ، يُسْتَشْفَى بِقَبْرِهِ ، يَقُولُ الْبَعْدَادِيُّونَ : قَبْرُ مَعْرُوفٍ تَرْبِاقٌ مُجْرَبٌ .** انتهى.

و از جمله اشکالات آنکه: خالی بودن همه کتب « رجال » از مدح و ذم او از چیزهایی است که شخص فطن و باهوش را به شک می اندازد که: وی از خواص امام رضا علیه السلام باشد، بالاخص آنکه در کتاب « عیون أخبار الرضا » از وی ذکری به میان نیامده است. بلکه فاضل مجلسی رحمه الله جزماً گفته است: او دربان آن حضرت نبوده است، و تعلیل آورده است به آنکه اگر او دربان بود

← اصحاب کتب رجال شیعه آن را نقل می‌نموده‌اند، با وجود آنکه تری و خشکی از اصحاب ائمه و خواصشان و خدایمشان و موالیشان را از ممدوحین و مذمومین و مشهورین و مجهولین وانگذاشته‌اند، مگر آنکه متعرض بیان و ذکر او شده‌اند، و این طور نبودند که مهمل و یله گذارند ذکر آنچه را که در شأن او وارد گردیده است.

آنگاه مرحوم مامقانی از این اشکالها بدین گونه جواب داده است: برای اینکه ما می‌گوئیم: مُقَرَّرٌ و معلوم می‌باشد نزد علماء که فعل، مُجْمَلٌ است به جهت آنکه دارای جهاتی است، و هنگامی که جهت فعل، روشن نباشد احتجاج و استدلال بدان امکان‌پذیر نمی‌باشد. و میل عامه به وی و تبرکشان به قبر وی به واسطه زهد او و ترک دنیای او بوده است. چون عامه میل می‌نمایند به هر کس که متّصف بدین اوصاف باشد، و اگر چه مسلمان نباشد، تا چه رسد به آنکه رافضی باشد.

و آنچه سخن ما را تأیید می‌کند آن است که: جمعی از عامه که از ایشان است قُشَیْرِيٌّ با تصریحشان به اینکه معروف، مُجَابِ الدَّعْوَةِ می‌باشد، و قبرش تریاق مجرب است، تخصیص کرده‌اند بر آنکه وی از موالی حضرت امام رضا علیه السلام است.^۶

و اما اشکال خالی بودن کتب از ذکر او شاید به جهت آن باشد که چون صوفیه خود را منتسب به او دانسته و مدعی گردیده‌اند که: معروف از ایشان است، مصلحت اقتضا نموده است که از ذکر نام وی سکوت به عمل آید، نظیر کشتن مسلمانی را که کافران سپر خود قرار داده‌اند. و شاهد کلام آن است که اگر درباره او مذمتی وارد شده بود حتماً اصحاب ما آن ذم را برای ما روایت می‌نموده‌اند. بنابراین سکوتشان از ذکر او، کاشف می‌باشد از آنکه عدم تعرضشان به مدح و تمجید او، برای خاموش کردن و فرونشاندن نام او بوده است، تا بر اثر آن مدح، متصوفین به واسطه مدح ما از او استدلال و احتجاج نکنند بر صحّت طریقه خودشان، به جهت انتساب درویشان به وی و گرنه از وی چیزی که دلالت بر تصوف او کند برای ما نقل نشده است.^۷ و سبب آنکه متصوفه او را نسبت به خود داده‌اند، برای رواج مذهب فاسدشان می‌باشد. و این است عادت اهل مذاهب فاسده که مذهبشان را به مؤمن متقی نسبت می‌دهند از روی کذب و دروغ و بهتان برای ترویج مذهب فاسدشان. آیا ایشان تصوف را به امیرالمؤمنین علیه السلام منسوب نمی‌دارند با وجود برائت حضرت از آنها و از مسلک آنها؟

و از غلطهای روشن که در این مقام آمده است آن می‌باشد که بعضی گفته‌اند: معروف منسوب است به جعفر ثانی مشهور به کذاب معروف به ابن الرضا، ابن علی الهادی، و این که نسبت خدمت معروف به امام رضا تصحیف و تحریف ابن الرضا می‌باشد. و این که روایت او از

←

← جعفر صادق علیه السلام اشتباه است به جعفر کاذب. و این گفتار خطاهائی و اغلاطی را بردارد.

اولاً معروف قبل از رحلت امام رضا علیه السلام وفات یافته است، چگونه می‌تواند ادراک زمان جعفر کذاب را بکنند؟! و ثانیاً صریح کلماتشان آن است که: وی از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است، و جعفر ثانی پسر محمد نیست و متّصف به صدق و ملقّب به راستی و درستی نبوده است همچنانکه این مطلب صریح می‌باشد.

باری بعضی از مورّخین، مرگ معروف را در سنه دویست، و بعضی در سنه دویست و یک، و بعضی در سنه دویست و چهار ضبط نموده‌اند و العِلْمُ عندالله تعالی. (تمام شد کلام «تنقیح المقال»)

از آنچه گفته شد به دست آمد که: معروف کرخی از اعلام پویندگان راه خدا و منقطعین به سوی اوست. و عدم ذکر اصحاب ما وی را در کتب رجالیه، به همان سببی است که مامقانی ذکر فرموده است، و یا به واسطه عدم اهتمام علماء ظاهر به علوم باطنیه آن طور که باید او را ارج نهاده‌اند، و حتّی مامقانی هم وی را از جسّان شمرده است، نه از صحاح، با آنکه باید او را از اعظم اصحاب عدل و ثبّت و یقین بدانند.

و عجب از آن افسانه ساختگی و دروغ پرداختگی است که با چه لطائف الجبلی نظیر امر دُبُرَ بِاللَّيْلِ درصدد برآمده‌اند تا او را از اصحاب جعفر کذاب به شمار آورند!!!

سُبْحَانَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا إِلَّا بُهْتَانًا عَظِيمًا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

و نیز از بیان ما واضح گردید که: معروف بن خربوذ مکی است و معروف بن فیروز کرخی بغدادی می‌باشد. و هر دو از اجله و اعلام هستند. رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

۱- بعضی گفته‌اند: پدرش فیروز، و بعضی فیروزان گفته‌اند، و بعضی علی دانسته‌اند.

۲- بعضی گفته‌اند: سنه ۲۰۱ و بعضی سنه ۲۰۴.

۳- (در «منتهی الامال» ج ۲ ص ۸۱ در احوالات حضرت امام صادق علیه السلام گوید: مؤلف گوید:

أَمْ فَرَّوهُ چندان مجلّه و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت امام صادق علیه السلام گاهی به ابن المکرّمه تعبیر می‌کردند.)

۴- (در «کشف المراد» طبع صیدا سنه ۱۳۵۳ مطبوعه عرفان ص ۲۴۹ در بحث امامت در شرح

قول خواجه نصیرالدین: و تميّزه بالکمالات النفسانیة والبدنیة والخارجیة که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید: وقد نشروا من العلم والفضل والزهد والترک للدنیا شیئاً عظیماً حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ كانوا یفتخرون

←

۸۵ - مَنصُور بن مُعْتَمِر بن عبد الله بن رَبِيعَةَ سَلْمَى كُوفِي. از اصحاب امام باقر و امام صادق عليهما السلام می باشد. اصحاب صحاح سته و غیرهم به وی احتجاج نموده، و در سنه ۱۳۲ فوت کرده است.

۸۶ - مِثَال بن عَمْرٍو كُوفِي تابعی. به وی بخاری و مسلم احتجاج نموده اند.

۸۷ - موسی بن قیس حَضْرَمِي أَبُو مُحَمَّد. حدیث او در سنن آمده است، و در ایام منصور از دنیا رفته است.

حرف التَّوْن (ن)

۸۸ - نَفِيع بن حارث أَبُو داود نَخَعِي كُوفِي همدانی سَبْعِي. به او ترمذی احتجاج

← بخدمتهم عليهم السلام فأبو يزيد البسطامي كان يفتخر بأنه يسقى الماء لدار جعفر الصادق عليه السلام و معروف الكرخي أسلم على يدى الرضا عليه السلام و كان بواب داره إلى ان مات. و كان اكثر الفضلاء يفتخرون بالانتساب إليهم تا آخر آنچه را که علامه ذکر فرموده است.

۵- یعنی برای قضاء حوائج. (مامقانی)

۶- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۱۷ معروف کرخی را از شیعیان شمرده است. وی گوید: معروف کرخی (۲۰۰) زعیم الصوفیة، ابن حنبل برای پسرش: عبدالله بن حنبل در وقت سوال از او که: معروف دارای علم بوده است در پاسخ گفته است: در نزد معروف رأس تمام امور بوده است و آن عبارت است از تقوای خداوند.

۷- در اینجا خوب روشن می شود که: معروف دارای مدح می باشد آن هم مدح کبیر اما به واسطه نیامدن اسم او بر سرزبانها، از بیان نام او و محامد او اجتناب نموده اند عیناً مانند عملی که برای حفظ مسلمین در معرکه جنگ انجام می دهند و به واسطه آن جمعی از مسلمانان که در صف اول قرار دارند و کفار آنان را سپر کرده اند کشته می شوند. جواب مامقانی آن است که تترس کفار به مسلمین و جواز قتل مسلمین در صف اول برای ضرورتی است که کفار مسلمین را در آن ضرورت انداخته اند، ولی چه ضرورتی در إخمال نام معروف کرخی می باشد، جز آنکه ما آن را به ظن و پندار خود ضرورت پنداشته ایم؟! اگر ما معروف را در کتب رجالیة می آوردیم و از خودمان می دانستیم و خودمان را از او می دانستیم، نه تنها این امر اثبات و ایجاب طریقه باطله تصوف را نمی نمود بلکه ایجاب طریقه حقه آن را می کرد. همچنانکه علامه مجلسی رضوان الله علیه تصوف را به دو گونه حق و باطل تقسیم کرده است. بنابراین ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وی، خود را از تصوف حق و پیروی از ولایت باطنیه حضرت امام علی بن موسی الرضا عليهما السلام بر کنار داشته ایم. فیا لئسف بهذا الخسران المبین و الهلاك العظيم !!!

نموده و اصحاب مسانید حدیث او را تخریج کرده‌اند.

۸۹- نوح بن قیس بن رباح حدانی، و گفته شده است: طاحی بصری. به او مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

حرف الهاء (ه)

۹۰- هارون بن سعد عجلی کوفی. به وی مسلم احتجاج کرده است.

۹۱- هاشم بن برید بن زید ابوعلی کوفی. به او ابوداود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

۹۲- هُبَیْرَة بن بریم حَمِیْری. از اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد. نظیر حارث در ولایتش به او، و از خواص او بودنش. به وی اصحاب سنن احتجاج کرده‌اند.

۹۳- هشام بن زیاد ابو مقدم بصری. ترمذی و ابن ماجه قزوینی بدو احتجاج نموده‌اند.

۹۴- هشام بن عمار بن نصیر بن میسرَة ابوالولید، و گفته می‌شود: ظفری دمشقی. شیخ بخاری است در صحیحش. در سنه ۱۵۳ متولد و در آخر محرم سنه ۲۴۵ ارتحال یافته است.

۹۵- هُشَیْم بن بشیر بن قاسم بن دینار سلمی واسطی ابومعاویه. وی حافظ بوده است. به وی اصحاب صحاح سته احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۸۳ در حالی که ۷۹ سال از عمرش می‌گذشت بدرود حیات گفته است.

حرف الواو (و)

۹۶- وکیع بن جرّاح بن ملیح بن عدی ابوسفیان رواسی کوفی از قیس غیلان. به وی اصحاب صحاح سته و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ۱۹۷ در فید در حالی که از حج بیت الله الحرام خارج شده بود در شهر محرم در ۶۸ سالگی بدرود زندگی گفت.

حرف الیاء (ی)

- ۹۷- یحیی بن جَزَّار عَرَنی کوفی. از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. به او مسلم و ارباب سنن احتجاج نموده‌اند.
- ۹۸- یحیی بن سعید قَطَّان أبو سعید مولی بنی تمیم بصری. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۹۸ در ۷۸ سالگی وفات یافت.
- ۹۹- یزید بن اُبی‌زیاد کوفی أبو عبدالله مولی بنی هاشم. به او اصحاب سنن اربعه احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۱۳۶ در حالی که قریب ۹۰ سال داشت رحلت نمود.^۱
- ۱۰۰- أبو عبدالله جَدَلی. به او ابوداود و ترمذی احتجاج کرده‌اند.

۱- باید دانست: غالب افرادی که از شیعیان ذکر شده‌اند از اعلام و مصنفین آنها در قرن دوم بوده‌اند. آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشَّیْعَة و فنون الاسلام» ص ۷۰ و ص ۷۱ از ایشان به اختصار یاد می‌کند و می‌فرماید: **صحیفه چهارم** در کسانی که جمع حدیث نمودند از شیعیان در اثناء قرن دوم و تصنیف کتب و اصول و أجزاء از طریق اهل بیت نمودند. ایشان در عصری واقع شدند که اولین مجامع آثار از اهل سنت گرد آمدند. آنان از امام زین العابدین و فرزندش امام باقر علیه السلام روایت کرده‌اند مثل اَبان بن تغلب زیرا که او از امام أبو عبدالله صادق علیه السلام سی هزار حدیث را روایت کرده است و جابر بن یزید جَعْفی که از امام ابوجعفر باقر هفتاد هزار حدیث را از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است. و از جابر روایت است که او گفت: نزد من پنجاه هزار حدیث است که من یکی از آنها را هم بیان ننموده‌ام، همه آنها از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشند از طریق اهل بیت. و مانند این دو نفر در کثرت جمع آوری و کثرت روایت أبو حمزه ثمالی، و زرارۀ بن أعین و محمد ابن مسلم طائفی، و أبو بصیر یحیی بن قاسم أسدی، و عبدالمؤمن بن قاسم بن قیس بن محمد أنصاری، و بسّام بن عبدالله صیرفی، و أبو عبیدۀ حدّاء زیاد بن عیسی أبو الرّجاء کوفی، و زکریا بن عبدالله فیاض أبو یحیی، و ثور بن اُبی‌فاخته أبو جهّم - که از جماعتی از صحابه روایت کرده است و او یک کتاب تنها را از حضرت باقر علیه السلام روایت می‌کند - و جحدر بن مغیره طائی و حجر ابن زائده حضرمی أبو عبدالله، و معاویة بن عمّار بن اُبی معاویه، و خَبَّاب بن عبدالله، و مَطْلَب زهری قرشی مدنی، و عبدالله بن میمون ابن أسود قَداح می‌باشند که من کتبشان و تواریخشان را در اصل «تأسیس الشیعة لعلموم الاسلام» ذکر کرده‌ام.

باری با ملاحظه این افراد و افراد بسیار دیگری که آیه الله شرف الدین در صدر این مقال فرموده است که فعلاً من مجال بیش از این را ندارم، وگرنه افرادشان به اضعاف مضاعفه می‌رسید، برای ما روشن می‌گردد که: اصول و زیربنای فقه و حدیث و رجال عامه، شیعیان می‌باشند. و درست اگر دقت کنیم این کتب ضخیم، روایتی را که با رجال سند متصل بیان می‌کنند، غالب بلکه اکثر رجال آنها شیعه هستند، و به صدق و امانت در حدیث مشهور. و این نکته بسیار دقیقی است. و وقتی خوب ادراک می‌گردد که ما رجال شیعه را از سند روایاتشان بیرون بکشیم، در این صورت معلوم می‌شود: چه بسیار از روایات کثیر ایشان ساقط می‌گردد، و در نتیجه حجم کتاب شکل و صورت خود را عوض می‌کند، و ممکن است کتاب ضخیمی به صورت رساله‌ای و جزوه‌ای باقی بماند.

ما چون در احوال یکایک از روایات شیعه می‌نگریم ایشان را اهل ضبط و ثبت و وثوق و ورع می‌بینیم، فقط تنها گناه نابخشودنی آنها (ذَنْبٌ لَا يُعْفَرُ) در نزد عامه آن است که: آنان شیعه علی بن ابیطالب هستند. و با این برچسب آنان وی را از همه امتیازات اسقاط می‌کنند. مثلاً حارث همدانی جداً اعلای شیخ بهائی را به واسطه تشیع صحیح می‌خواهند از اعتبار بیندازند، با آنکه در فقه و علم و درایت او تردید ندارند ولی از هر گونه اتهام به غلو، و رَفْض، و احياناً کذب به او دست‌بردار نیستند تا مقام و منزلت او را در نزد عامه هَبْط و نابود کنند. مرحوم سید شرف الدین ترجمه احوال او را بدین گونه آورده است:

(حارثُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ) هَمْدَانِيٌّ مِنْ اصْحَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ خَاصَّانِ اَوْسْتِ. او از همه تابعین افضل است، و امر وی در تشیع از بیان مستغنی است. او اولین کسی است که این قُتْبیه در معارفش از رجال شیعه شمرده است. و ذهبی در میزانش او را ذکر نموده و اعتراف کرده است که: او از بزرگان علماء تابعین است، و سپس از ابن حبان نقل کرده است که: او در تشیع غلو داشته است، و پس از آن به واسطه همین تشیع مطالب بسیاری از حملات عامه را به او ذکر نموده است. و با وجود آن،

اقرار علمای عامّه را به آنکه او فقیه‌ترین مردم، و بجا آورنده‌ترین آنها نسبت به واجبات و سنن، و ماهرترین آنها به علم فرائض بوده نقل نموده است، و اعتراف نموده است که حدیث حارث در سنن اربعه موجود می‌باشد، و تصریح کرده است که: نسائی با وجود سخت‌گیری و شدت او در رجال، به حارث احتجاج نموده، و امر او را تقویت کرده است. و جمهور علمای عامّه با آنکه او را توهین می‌کنند، معذک حدیث او را در جمیع ابواب روایت می‌نمایند، و بخصوص شَعْبِی او را تکذیب می‌کند، و سپس از وی روایت می‌کند. در «میزان الاعتدال» گوید: مراد آن است که: او را در لهجه‌اش و حکایاتش تکذیب می‌کند، و اما در حدیث مروی از رسول خدا، پس نه.

در «میزان» گوید: حارث از وزنه‌های علم بود. سپس در «میزان» روایت می‌کند از محمد بن سیرین که او گفت: از اصحاب عبدالله بن مسعود پنج تن بودند که از آنان علم را فرا می‌گرفته‌اند من محضر چهار نفر از آنان را ادراک کرده‌ام، و حارث از من فوت شده است، و من او را ندیده‌ام، او حارث را بر ایشان تفضیل می‌داد و می‌گفت: حارث بهترین آنها بود.

گوید: در این سه نفر اختلاف شده است که کدامیک از آنها افضل می‌باشند: عُلَمَاهُ وَ غُبَّيْدَه وَ مَسْرُوق - تا آخر کلام وی.

من می‌گویم: خداوند به پاداش تکذیبی که شَعْبِی از حارث نمود، از علماء مؤتقین و صاحب ضبط کسانی را بر او مسلط فرمود تا او را تکذیب کنند جزاءً وفاقاً. همچنانکه ابن‌عبدالبرّ در کتاب خود «جامع بیان العلم» بدین نکته اشاره کرده است، آنجا که گفتار ابراهیم نخعی را که صریح است در تکذیب شعبی حکایت نموده است^۱ و پس از آن گفته است: و من گمان دارم شعبی به جزای گفتارش درباره

۱- «المراجعات»، طبع اول، ص ۵۲ در تعلیقه گوید: همان طور که در ص ۱۹۶ از مختصر

کتاب «جامع بیان العلم و فضله» تألیف شیخنا العلامة احمد بن عمر المحمّصانی بیروتی معاصر وارد است.

حارث همدانی آنجا که گفت: حَدَّثَنِي الْحَارِثُ وَ كَانَ أَحَدَ الْكَذَّابِينَ بَدِينِ عَقُوبَتِ
پاداش دیده است.

ابن عبدالبرّ می گوید: از حارث کذبی ظاهر نشده است، و ایرادی که بر او گرفته شده به جهت افراط اوست در حبّ علی و تفضیل اوست بر غیر او، (وی گوید) و از همین جاست که شعبی او را تکذیب نموده است. چون شعبی قائل به تفضیل ابوبکر بود، و وی را اولین مسلمان می دانست، و قائل به تفضیل عمّار بود - تا آخر گفتارش.

من می گویم: و از زمره کسانی که بر حارث حمله نموده اند محمد بن سعّد در «طبقات» می باشد، او گفته است: حارث دارای گفتار زشتی بوده است. وی حقّ حارث را کاهش داده است همان طور که عادتش با رجال شیعه چنین است، زیرا نه در مقام علم و نه در مقام عمل با آنان از در انصاف وارد نمی گردد. و گفتار زشتی را که ابن سعّد از حارث نقل نموده است همانا ولاء او به آل محمد و استبصار به شأن ایشان است، همان طور که ابن عبدالبرّ در کلامی که ما از او نقل کردیم بدان اشاره نموده است. رحلت حارث در سنه شصت و پنج بوده است رحمه الله^۱.

و ایضاً از ابو إسحق جوزجانی عبارت زشت و ناروایی نقل شده است، همان طور که عادت جوزجانی و سایر نواصب بر آن می باشد، و آن این است: و در میان اهل کوفه جماعتی هستند که مردم مذهب آنان را نیکو نمی شمردند، و ایشان رؤسای محدثین کوفه می باشند مثل ابو إسحق و منصور، و زبید یامی، و أغمش و غیرهم از اقرانشان. مردم حدیث آنان را بر اساس صدق گفتارشان و درستی لسانشان می پذیرند، و در ارسالاتشان درنگ می نمایند - تا آخر آنچه که گفته است آن گفتاری که حقّ، وی را بدان ناطق و گویا گردانیده است. وَالْحَقُّ يُنْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنِيداً. «حقّ است که هر شخص با انصاف و هر شخص معاند را گویا می کند.»

۱- «المراجعات»، طبع اول، ص ۵۲ و ص ۵۳، شماره ۱۹ ترجمه حارث بن عبدالله.

إِذَا رَضِيَتْ عَنِّي كِرَامُ عَشِيرَتِي فَلَا زَالَ غَضَبَانَا عَلَيَّ لِثَامَهَا^۱

« چون کریمان عشیره‌ام از من راضی باشند، بگذار تا پیوسته لثیمان عشیره‌ام بر من خشمگین باشند!

* * *

مرحوم صدر صحیفه ششم از کتاب خود را اختصاص داده است به آنچه که شیعه امامیه از طریق اهل بیت از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام تا عصر امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام تصنیف نموده‌اند.

وی گفته است: بدان که تعداد مصنفاتشان بنا بر آنچه شیخ حافظ محمد بن حسن حرّ صاحب کتاب « وسائل الشیعة » ضبط کرده و در آخر فائده رابعه از این کتاب کبیر مسمی به « وسائل الشیعة إلى أحكام الشریعة » که در حدیث می‌باشد آورده است، زیاده‌تر از شش‌هزار و ششصد مصنف می‌گردد، و من در کتابی که در اصول علم حدیث نگاشته‌ام و نامش را « نهیة الدرّایة » نهاده‌ام در تأیید این گفتار بیانی ایراد نموده‌ام.^۲

مرحوم صدر در کتاب « تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام » به طور تفصیل از تقدّم شیعه در تدوین و تصنیف جمیع علوم با شواهد و أدلّه بسیاری سخن را گسترش داده است. و در کتاب « الشیعة و فنون الإسلام » آن را مختصر نموده، و به رئوس مطالب اکتفا نموده است. و ما در اینجا منتخبی از این کتاب مختصر را فقط به جهت اطلاع برادران گرام بر مزید اهمیّت و پیشداری و پیشگامی شیعه اختیار می‌کنیم:

وی می‌گوید: اولین تصنیف کننده در علم تفسیر قرآن سعید بن جبیر تابعی رضی الله عنه بوده است و او اعلم تابعین بوده، همان طور که سیوطی در « إتقان » از قناده حکایت کرده، و تفسیر وی را ذکر نموده است، و او را ابن ندیم در « فهرست » آنجا که کتب

۱- « المراجعات »، طبع اول، ص ۵۸.

۲- « الشیعة و فنون الإسلام » ص ۷۲.

مصنّفه در تفسیر را ذکر می‌کند آورده است، و از احدی قبل از او تفسیری ذکر نکرده است. شهادت او در سنه نود و چهار از هجرت بوده است.

ابن جبّیر از شیعیان خالص بوده است. بر این مطلب علمای ما در کتب رجال همچون علامه جمال الدّین ابن مُطَهَّر در «خلاصه»، و أبو عمرو کَشّی در کتاب خود در رجال آورده، و روایاتی را از ائمّه علیهم السلام در مدحش و تشیّعش و استقامتش روایت نموده است. وی گوید: علّت کشتن حجّاج بن یوسف نَقَفی وی را چیزی نبود مگر همین امر، یعنی تشیّع او. حجّاج او را در سنه ۹۴ کشت.

اینک بدان: پس از سعید بن جبّیر جماعتی از تابعین از شیعه در تفسیر قرآن دست به تصنیف زدند:

از ایشان است سُدّی کبیر: إسمعیل بن عبدالرحمن کوفی أبو محمد قرشی متوفی در سنه یکصد و بیست و هفت. سیوطی در «اتقان» گوید: أمثلُ التّفاسیر تفسیرُ إسمعیل سُدّی. پیشوایانی در تفسیر همچون ثووری و شُعَبه از وی روایت کرده‌اند.

و من می‌گویم: او را، و تفسیر او را نجاشی، و شیخ ابو جعفر طوسی در فهرست اسامی مصنّفین شیعه ذکر کرده‌اند. و ابن قُتیبه در کتاب «معارف» و عسقلانی در «تقریب» و «تهذیب التّهذیب» تنصیص بر تشیّع وی نموده‌اند. سُدّی از اصحاب امام علی بن الحسین و امام باقر و امام صادق است.

و از ایشان است محمد بن سائب بن بشر کلبی صاحب تفسیر کبیر مشهور.

او را ابن ندیم در جایی که از کتب مُصنّفه در تفسیر قرآن نام می‌برد ذکر نموده است. و ابن عدی در «کامل» گفته است: کلبی دارای احادیث صالحه‌ای می‌باشد بالخصوص از ابوصالح. وی در تفسیر معروف است، و هیچ کس نظیر وی تفسیری طولانی، و سیر و اشباع کننده ندارد. سَمْعانی گوید: محمد بن سائب صاحب تفسیر از اهل کوفه بود، و قائل به رجعت بود، و پسرش هشام دارای نسبی عالی، و در تشیّع غالی است.

من می‌گویم: او از خواصّ شیعه امام زین العابدین، و فرزندش امام باقر می‌باشد.

و وفات او در سنه یکصد و چهل و شش از هجرت مبارکه بوده است.

و از ایشان است جَابِرُ بْنُ یَزِیدِ جُعْفِی پیشوا در تفسیر. وی از امام باقر علیه السلام أخذ کرده است و از منقطعین به سوی وی بوده است. تفسیر قرآن کریم را تصنیف کرد و غیر تفسیر را نیز نوشت. او در سنه یکصد و بیست و هفت پس از هجرت وفات یافت. و تفسیر او غیر از تفسیر امام باقر است که آن را ابن ندیم آنجا که از کتب مُصَنَّفَه در تفسیر نام می برد، ذکر نموده است.

ابن ندیم گفته است: کتاب تفسیر امام باقر محمد بن علی بن الحسین را از او ابوالجارود: زیاد بن مُنذر رئیس جارودیّه زیدیّه روایت کرده است.

من می گویم: قبل از آنکه ابوالجارود زیدی مذهب گردد، یعنی در عصر استقامت او جماعتی از موثّقین شیعه، مانند ابو بصیر یحیی بن قاسم أسدی و غیر او آن را روایت نموده اند.

اولین کس که در علم قرائت تصنیف کرده است، و علمش را تدوین و قرائات را جمع کرده است، اَبَانُ بْنُ تَغْلِبِ رَبِعی أَبُو سعید (یا اَبُو اَمِیْمَه) کوفی بوده است. نجاشی در فهرست اَسْمَاءِ مُصَنِّفِینِ شیعه گفته است: اَبَانُ رحمه الله در هر فَنّی از علوم قرآن و فقه و حدیث، مقدم بوده است. اَبَانُ خود در میان قُرّاء صاحب قرائت مشهوری مختصّ به خود می باشد. در اینجا نجاشی، اسناد خود را از محمد بن موسی بن ابومریم صاحب لؤلؤ از اَبَانُ در روایت کتاب مُتَّصِل می نماید.

و ابن ندیم در «فهرست» تصنیف اَبَانُ را در قرائت ذکر نموده است و گفته است: او کتاب لطیفی در معانی قرآن دارد، و کتاب القراءه، و کتابی از اصول روایت بنا بر مذهب شیعه تصنیف نموده است. -انتهی.

پس از اَبَانُ، حَمَزَةُ بْنُ حَبِیبِ که یکی از قُرّاء سَبْعَه می باشد، کتاب قرائت را تصنیف نمود. ابن ندیم گوید: کتاب القراءه از حمزه بن حبیب می باشد، و او یکی از هفت قاری از اصحاب امام صادق است. -انتهی. و شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب «رجال» وی را در اصحاب امام صادق علیه السلام ایضاً ذکر کرده است. و به خطّ شیخ

شهید محمد بن مکی، از شیخ جمال الدین: احمد بن محمد بن حدّاد حلی این عبارت زیر یافت شده است: کسانی قرآن را بر حمزه قرائت نمود، و حمزه بر ابوعبدالله امام صادق، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام قرائت کرده است.

من می گویم: حمزه همچنین قرآن را بر اعمش و بر حمران بن اعین که هر دوی ایشان از شیوخ شیعه بوده‌اند قرائت نموده است، و سابقه ندارد که: بیشتر از اَبان و حمزه احدی در قرائات تصنیفی به عمل آورده باشد، به سبب آنکه ذهبی و غیر او از کسانی که در طبقات قراء چیزی نگاشته‌اند همگی تصریح کرده‌اند بر آنکه اول کس که در قرائات تصنیف نموده است ابوعمید قاسم بن سلام متوفی در سنه ۲۲۴ بوده است و شک نیست که اَبان بر او تقدّم دارد، زیرا ذهبی در «میزان» و سیوطی در «طبقات» تصریح کرده‌اند که: او در سنه ۱۴۱ وفات یافته است. بنابراین، او بر ابوعمید، هشتاد و سه سال مقدّم می‌باشد. و همچنین حمزه بن حبیب، چرا که تصویص کرده‌اند که: وی در سنه هشتاد متولد گردید، و در سنه ۱۵۶ و یا ۱۵۴، و یا ۱۵۸، که این احتمال اخیر غلط است بدورد حیات گفت.

در هر حال، شیعه اولین کسانی هستند که در قرائات تصنیف کرده‌اند، و این مطلبی نیست که بر همچون حافظ ذهبی، و حافظ شام: سیوطی پنهان باشد، لیکن چون آنان خواسته‌اند از اولین مصنّف در قرائات از اهل سنّت یاد کنند، نه به طور اطلاق، بدان گونه تمسّی نموده‌اند.

و از آنان که در تصنیف در قرائات شیعه بوده و بر ابوعمید سبقت دارند، جماعتی دگرند، مثل ابن سعّدان: اَبی جعفر محمد بن سعّدان ضریر (نابینا)، و مثل اَبوجعفر محمد بن حسن بن اَبی ساره رَاسی کوفی استاد کسانی و فرّاء از خواصّ حضرت امام باقر علیه السلام، و مثل زید شهید، چرا که او صاحب قرائتی می‌باشد از جدّش امیرالمؤمنین که آن را عمر بن موسی رَجَهِی روایت نموده است.

در اول کتاب قرائت زید گفته است: این قرائت را من از زید بن علی بن الحسین

ابن علی بن ابیطالب علیه السلام شنیده‌ام، و عالمتر به کتاب خدا از ناسخش و منسوخش، و مشککش و اعرابش از وی ندیده‌ام. و کسانی که در امور گوناگون از مطالب و معانی قرآن تصنیف کرده‌اند و مقدم بر همه بوده‌اند عبارتند از:

أَبَانُ بْنُ تَغْلِبٍ کتاب «مَعَانِي الْقُرْآن» را تصنیف کرد، و پیش از او احدی را نیافتم که چیزی نوشته باشد.

عبدالله بن عبدالرحمن أصم مسمعی بصری از شیوخ شیعه از اصحاب ابی عبدالله امام صادق علیه السلام اولین کسی است که کتابی در «ناسخ و منسوخ» تدوین کرد، و بعد از وی دارم بن قبیصة بن نهشل بن مجمع ابوالحسن تمیمی دارمی از مشایخ صدر اول از شیعه بود، و وی عمر کرد تا حضرت امام رضا علیه السلام را ادراک کرد و در اواخر قرن دوم رحلت یافت. کتاب «الوَجُوهُ وَالنُّظَائِرُ»، و کتاب «النَّاسِخُ وَ الْمَنْسُوخُ» از اوست. آن دو نفر را نجاشی در ترجمه وی در فهرست أسماء مصنفین از شیعه ذکر کرده است. و پس از آن دو، در این باره حسن بن علی بن فضال که از اصحاب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود تصنیف کرد، و او در سنه دویست و بیست و چهار وفات کرد. و دیگر شیخ اعظم احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی از اصحاب امام رضا، و وی حیات داشت تا حضرت امام ابومحمد حسن عسکری را ادراک نمود.

و اولین کس که در نوادر قرآن تصنیف کرد، علی بن حسین بن فضال یکی از شیوخ شیعه در قرن سوم بود. ابن ندیم در «فهرست» گفته است: و کتاب شیخ علی ابن ابراهیم بن هاشم در نوادر قرآن، و وی شیعی بوده است، و کتاب علی بن حسن ابن فضال از شیعه، و کتاب ابونصر (ابونضر - ظ) عیاشی از شیعه بوده است -
انتهی.

و اولین کس که در مُتَشَابِهِ الْقُرْآن تصنیف کرده است، حمزة بن حبيب زیات کوفی، از شیعیان ابوعبدالله امام صادق و از اصحاب او بوده است. وی در سنه یکصد و پنجاه و شش در حُلوان بدرود زندگی گفته است.

و اولین کس که در **مَقْطُوعُ الْقُرْآنِ** و **مَوْصُولُهُ** تدوین کرده است، شیخ حمزه بن حبیب است، و او را محمد بن اسحق معروف به ابن ندیم در «فهرست» ذکر کرده است.

و اولین کس که برای **مُصْحَفِ** نقطه گذاری کرد و اعراب داد و آن را از تحریفی که در اکثر کتب راه یافته است محفوظ داشت، **أَبُو الْأَسْوَدِ دُثَلَيْ** بود، و در بعضی از کتب آمده است: شاگرد او یحیی بن یَعْمُرُ غَدَوَانِی بود، و قول اول **أَصْحَ** می باشد. و هر کدام درست باشد بالاخره فضیلت و برتری از شیعه است. زیرا که هر دوی آنان به اتفاق جمیع آراء شیعه بوده اند.

و اولین کس که در **مَجَازُ الْقُرْآنِ** تصنیف کرد، **فَرَّاءُ**: یحیی بن زیاد متوفی در سنه دویست و هفت بوده است. وی از **أُمَّةٌ** علم نحو بوده است، و مولی عبدالله أفندی در «ریاض العلماء» تنصیص نموده است که: او از شیعه امامیه بوده است، و پس از آن گفته است: گفتار سیوطی که **فَرَّاءُ** میل به مذهب اعتزال داشته است، شاید ناشی از خلط اکثر علماء جمهور و عامه میان اصول شیعه و اصول اعتزال باشد، و گرنه او شیعی امامی است - انتهی.

درباره مجازات قرآن جماعتی تصنیف کرده اند، و بهترین آنها کتاب «مجازات القرآن» سید شریف رضی موسوی برادر سید مرتضی می باشد.

و اولین کس که در **مثالهای قرآن** تصنیف نموده است، شیخ جلیل محمد بن محمد بن **جُنَید** است. ابن ندیم در «فهرست» در آخرین تسمیه کتب مؤلفه در علوم و معانی مختلفه قرآن بدین عبارت گویاست: «**کتابُ الأمثال**» از ابن **جُنَید** می باشد - انتهی. و من برخورد نکرده ام به کسی که قبل از او مثل آن را تصنیف کرده باشد.

و اولین کس که در **فضائل قرآن** تصنیف کرده است، **أَبِي بِن كَعْبِ أَنْصَارِي** صحابی است. ابن ندیم در «فهرست» بر آن نصّ دارد. و گویا جلال الدین سیوطی بر تقدّم **أَبِي** در این باره اطلاع پیدا ننموده است، و گفته است: اولین کسی که در فضائل قرآن تصنیف نموده است، امام محمد بن ادریس شافعی متوفی در سنه دویست و

چهار می‌باشد - انتهى.

بدان که سید علی بن صدرالدین مدنی صاحب «سلافة العصر»، در کتاب طبقات خود یعنی کتاب «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة» تنصیص بر تشیع اَبی بن کعب دارد. و أدله و شواهد بسیار بر تشیع وی اقامه فرموده است. و من نیز بیشتر از أدله و شواهد وی در کتاب اصل: «تأسيس الشیعة لعلوم الإسلام» از نزد خود بر آن افزوده‌ام.

و اولین کس که در **أسباع قرآن**^۱ (اجزای آن) کتاب تصنیف کرد، و در حدود و مواضع آیات آن کتاب نگاشت حمزة بن حبيب کوفی زیات (روغن فروش و یا روغن گیر) بود. وی یکی از قراء سبعة از شیعه می‌باشد، همچنانکه تنصیص بر این معنی از مشایخ گذشت. کتاب «أسباع القرآن» و کتاب «حُدود آی القرآن» را ابن ندیم در «فهرست» برای همین حمزة مذکور ذکر نموده است. و من کسی را سراغ ندارم که بر وی پیشی گرفته باشد.

ائمه علم قرآن که شیعه بوده‌اند

عبدالله بن عباس، اولین کس می‌باشد که از شیعه، إملاء تفسیر قرآن را کرده است. جمیع علمای ما نص بر تشیع او کرده‌اند، و در احوال وی ترجمه نیکویی سید در کتاب «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة» ذکر کرده است. وی در سنه ۶۷ در طائف وفات یافت، و چون مرگ وی در رسید گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِوِلَائِي لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. «بار پروردگارا! من حقا به وِلایتی که از علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ دارم به تو تقرّب می‌جویم!»

جابر بن عبدالله أنصاری صحابی و وی از طبقه نخستین از مفسرین است که

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: السُّبُعُ با ضمه: یک جزء از هفت می‌باشد، و جمع آن

أسباع است. و از این قرار است: أسباع القرآن و این از لغتهای حادثه است.

أبوالخیر ذکر کرده است. فضل بن شاذان نیشابوری که از صحابه حضرت امام رضا علیه السلام می باشد گوید: جابر بن عبدالله أنصاری رضی الله عنه از جمله سابقینی است که به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بازگشته اند. و ابن عُقْدَه جائی که منقطعین به سوی اهل بیت را ذکر کرده است، آورده است. وی در مدینه بعد از سنه هفتاد از هجرت فوت کرد، و نود و چهار سال عمر نمود.

أَبِيُّ بَنُ كَعْبِ سَيِّدِ الثُّرَاءِ او را از طبقه اولین مفسّرین از صحابه شمرده اند. و همان طور که دانستی از شیعیان بوده است. ترجمه احوال وی در «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة» آمده است.

و بعد از این طبقه صحابه، مفسّرین شیعه که از تابعین می باشند عبارتند از:

سعيد بن جبير أعلم تابعین در تفسیر به گواهی قتاده همان طور که در «إتقان» ذکر کرده است، و گذشت ذکر او و تشیع او.

یحیی بن یَعْمُر تابعی أحد أعلام شیعه در علم قرآن. ابن خَلْكَان گفته است: وی یکی از قراء بصره بوده است، و عبدالله بن اسحق قرائت را از وی أخذ نموده است. او عالم بود به قرآن کریم، و نحو، و لغات عرب. نحو را از أبوالأسود دُئلی فرا گرفت. و از شیعیان طبقه نخستین بود که قائل به تفضیل اهل بیت بدون تنقیص ارباب فضل از غیرشان بوده اند - انتهى.

أبو صالح که مشهور به کنیه خود می باشد. وی شاگرد ابن عباس است در تفسیر. نامش میزان بَصْرِي تابعی شیعی است. بر تشیع و وثاقت او شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعْمَان در کتاب «الکافیة فی إبطال توبة الخاطئة» بعد از نقل حدیثی از او از ابن عباس گواهی و تنصیص نموده است. أبوصالح بعد از سنه یکصد وفات یافت. طاووسُ بْنُ کِيسَانَ أبو عبدالله یمانسی، علم تفسیر را از ابن عباس أخذ کرده است. و به طوری که در «اتقان» آمده است: شیخ احمد بن تیمیه او را از أعلم مردم در علم تفسیر شمرده است. ابن قُتَيْبَه در کتاب «معارف» تصریح به تشیع او نموده است. در کتاب «معارف» طبع مصر در صفحه ۲۰۶، ابن قُتَيْبَه گوید: شیعه عبارتند از حارث

أَعْوَرُ، وَ صَعْصَعَةُ بْنُ صُوحَانَ، وَ أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ، وَ عَطِيَّةُ عَوْفِي، وَ طَاوُوسُ، وَ أَعْمَشُ -
انتهی.

طاووس در مکه سنه یکصد و شش وفات کرد، و از منقطعین به امام علی بن
الحسین علیه السلام بود.

أَعْمَشُ كُوفِي: سَلِيمَانُ بْنُ مَهْرَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ أَسَدِي، وَ گزشت که ابن قتیبه، و
شهرستانی، نص بر تشیع او نموده بودند، و از علماء ما شیخ شهید ثانی زین الدین
در حاشیه «خلاصه»، و محقق بهبهانی در «تعلیقه»، و میرزا محمد باقر داماد در
«رواشیح» تصریح بدین مطلب دارند.

سعيد بن مُسَيَّبٍ از امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن عباس أخذ نموده است. او
دست پرورده امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. همیشه با آن حضرت مصاحبت داشته
و مفارقت نمی نمود و در تمام جنگهایش حضور داشت. و همان طور که در جزء
ثالث کتاب «قرب الإسناد» حمیری وارد است: حضرت امام صادق و امام رضا
علیه السلام بر تشیع وی تنصیص نموده اند. او امام قراء در مدینه بود.

از ابن مداینی نقل شده است که گفته است: من در میان تابعین به گسترش علم او
احدی را نمی شناسم. بعد از سنه نود در هنگامی که عمرش به هشتاد سال می رسید
بدرود حیات گفت.

أبو عبد الرحمن سَلْمَى شَيْخُ قِرَائَتِ عَاصِمٍ اسْت. ابن قُتَيْبَةَ كَوَيْد: او از اصحاب
علی علیه السلام بوده است. و از استادان و معلمان قرائت قرآن بود، و فقه را از او أخذ
می کرده اند.

و من می گویم: ابو عبد الرحمن سَلْمَى قرآن را بر امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده
است و از او تعلیم یافته است، به طوری که در «مجمع البیان» طبرسی وارد می باشد.
و شیخ برقی در کتاب «رجال»، او را از خواص علی بن ابیطالب علیه السلام در میان طائفه
مُضَرِّ دانسته است. مرگش بعد از سنه هفتاد بود.

سُدّی کبیر صاحب تفسیری که ذکرش گذشت.^۱

محمد بن سائب بن بشر کلبی صاحب تفسیری که ذکرش ایضاً گذشت.

حُمُران بنُ اَعین، برادر زُرّارة بن اَعین کوفی مولی آل شیبیان از ائمّه قرآن می باشد.

۱- احمد امین بک در کتاب «فجرالاسلام» ص ۲۷۵ گوید: علمای شیعه به علم حدیث اشتغال پیدا نمودند و از مؤثّقین روایات را شنیدند و آسانید صحیحه را حفظ کردند سپس با این آسانید روایاتی را به دروغ جعل کردند که با مذهبشان موافقت داشته باشد. و با این احادیث بسیاری از علماء را گمراه کردند چون آن علماء گول این آسانید را خوردند. بلکه در میان آنها کسی است که سُدّی نامیده می شود. و در میان آنها کسی است که ابن قتیبه نامیده می شود. شیعیان از آن سُدّی و ابن قتیبه روایت می کنند، و اهل سنّت گمان می کنند که آنها همان دو نفر محدث شهیر می باشند با وجود آنکه هر یک از سُدّی و ابن قتیبه ای که شیعه از ایشان روایت می کند از رافضیان غلو کننده هستند و میان آن دو نفر سَدّی فرق گذارده اند به سَدّی کبیر و سَدّی صغیر. اولی مؤثّق است و دومی شیعی وضاع. و همچنین ابن قتیبه شیعی غیر از عبدالله بن مسلم بن قتیبه می باشد. بلکه شیعیان کتابهایی را جعل کرده اند و در آنها از تعالیم خودشان وارد ساخته اند و آنها را به امامان اهل سنّت نسبت داده اند مثل کتاب «سرالعارفین» که آن را به غزالی منسوب داشته اند. و از این قبیل می باشد آنچه را که ما در کتب منتشر می بینیم که هر فضیلت و علمی را به علی بن ابیطالب نسبت می دهند یا بالمباشرة و یا به واسطه فُریّه وی (تا پایان کلامش در اینجا).

احمد امین در اینجا نیز به خطا رفته است اولاً کجا دیده شده است که علمای شیعه نیازمند به مطلب و مضمونی باشند که راه اثبات آن طرق روایتی، عامّه باشند؟ با آنکه دیدیم غالب و اکثر روایان کتب عامه شیعه می باشند. ثانیاً اینک صحبت ما در سَدّی کبیر است که وی شیعه است، در سَدّی صغیر که کلامی نیست. ثالثاً مطالب شیعه از ابن قتیبه همان رجل عالم و محدث معروف صاحب کتاب «المعارف» و «الامامة و السياسة» و غیرهما می باشد و مطالبی که از وی نقل می کنند غالباً از کتاب «الامامة و السياسة» می باشد که سندهای روشن جرم و جریمه عامّه در آن ذکر شده است و در انتساب این کتاب به محمد بن مسلم ابن قتیبه دینوری ابدأ جای تردیدی نیست. و کتاب غزالی نامش: «سرالعالمین» است، نه «سرالعارفین»، و معلوم می شود جناب آقای دکتر احمد امین جلد کتاب را هم ندیده است آنگاه درباره محتوای آن قضاوت می نماید. خودش در نجف معترف شده بود که ما کتب شیعه را نداریم. از اینجا به دست آمد که کتب عامّه را هم ندارند آنگاه به عنوان مورّخ قلمفرسائی نموده قدم در این جولانگاه و مضمّار می نهند. حقیر در کتابخانه محقر خود چهار طبع مختلف از این کتاب را دارم و کراً مطالعه نموده ام و درباره صحّت انتساب آن به غزالی در ج ۸ درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام ص ۲۴۸ - ۲۴۹ بحث کافی نموده ام.

وی از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام باقر علیهما السلام اخذ کرده است، و پس از سنه صد رحلت یافت.

أَبَانُ بْنُ تَعْلِبٍ که ذکرش گذشت، و در هر فنی جلودار و معلّم بود. وی قرائت قرآن را از اَعْمَش که وی از اصحاب امام سجّاد: علی بن الحسین، و امام باقر علیهما السلام بود اخذ کرده است. وفاتش در سنه ۱۴۱ می‌باشد.

عاصم بن بهدله یکی از قراء سبّعه می‌باشد که قرآن را بر ابو عبدالرحمن سُلمی قاری، و او بر امیرالمؤمنین علیه السلام قرائت نموده است. و بدین جهت است که قرائت عاصم در نزد علمای ما محبوبترین قرائتها به حساب می‌آید. بر تشیع او شیخ عبدالجلیل رازی متوفی در سنه ۵۵۶ در کتاب خود: «نَقْضُ الْفُضَائِحِ» تنصیص کرده است، و تصریح کرده است که او مقتدای شیعه بوده است.

عاصم در سنه یکصد و بیست و هشت در کوفه وفات کرد، و بعضی گفته‌اند: در سماوه در حالی که اراده رفتن به شام را داشت رحلت نمود، و در آنجا مدفون گردید. وی مانند اَعْمَش نابینا بود، و بر تشیع وی قاضی نورالله مرعشی در «مجالس المؤمنین» تصریح کرده است.

این جماعت را که ذکر کردیم در طبقات صحابه و تابعین، از استادان قرآن به شمار می‌آیند.

و اما پس از این طبقه که تابعین تابعین می‌باشد، اهم آنها عبارتند از:

أَبُو حَمَزَةَ ثُمَالِي: تَابِتُ بْنُ دِينَارِ شَيْخِ شَيْعَةٍ در کوفه. ابن‌ندیم در «فهرست» خود گوید: کتاب تفسیر اَبِي حَمَزَةَ ثُمَالِي. وی از اصحاب امام علی بن الحسین، و از نجباء و ثقات بوده است، و با امام محمد باقر علیهما السلام مصاحبت داشته است. انتهی. اَبُو حَمَزَةَ در سنه یکصد و پنجاه رحلت نمود.

أَبُو بَصِيرٍ يَحْيَى بْنُ قَاسِمٍ أَسَدِي مُقَدَّمٌ در فقه و تفسیر بوده، و دارای مصنف معروفی بوده است. نجاشی او را ذکر کرده است، و اسناد روایتی خود را به تفسیر وی متصل ساخته است. اَبُو بَصِيرٍ در زمان حیات حضرت امام صادق علیه السلام بدرود

زندگی گفت. و رحلت آن حضرت در سنه ۱۴۸ می‌باشد.

بطائنی: علی بن سالم معروف به ابن ابی حمزة ابوالحسن کوفی مولیٰ انصار. او دارای کتاب تفسیر قرآن می‌باشد. و در آن کتاب از امام ابو عبدالله صادق و امام ابوالحسن موسی کاظم، و ابو بصیری که ذکرش گذشت روایت می‌کند.

حصین بن مُخارق: أَبُو جُنَادَةَ سَلُولِي. ابن ندیم گفته است: وی از شیعیان متقدّمین می‌باشد، و دارای کتاب «تفسیر»، و کتاب «جامع العلوم»، است. انتهی. نجاشی وی را ذکر کرده است، و کتاب «تفسیر»، و «قرائات»، و کتاب کبیری را از وی شمرده است.

کِسائی یکی از قاریان هفتگانه است. اموری در وی گرد آمده است: او در علم نحو عالمترین مردم، و در شناخت قرآن و غریب لغات از اوحدی مردم به شمار می‌رفت. ایرانی الأصل، و زادگاهش خاک عراق بوده است. من نام او را و دلائل تشیع او را در کتاب «تاسیس الشيعة لعلوم الإسلام» ذکر کرده‌ام. وی در ری، و یا در طوس، در هنگامی که در مصاحبت هارون الرّشید بود در سنه ۱۸۹، و یا در سنه ۱۸۳، و یا در سنه ۱۸۵، و یا در سنه ۱۹۳، که أصحّ این تواریخ نخستین آنهاست بمرود. و بعد از این طبقه، طبقه دیگر می‌باشند. در اینجا مرحوم صدر مفصلاً ترجمه احوال آنان و تصنیف و تدوینشان را در علوم مختلفه قرآن از شیعیان، از ابن سَعْدَانِ ضَرِير: أَبُو جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بْنِ سَعْدَانَ بْنِ مُبَارَكِ كُوفِي، تَائِعْمَانِي صاحب تفسیر معروف، و محمد بن عباس بن علی بن مروان معروف به ابن حَجَّام یکایکشان را ذکر می‌نماید، و سپس می‌فرماید: و از این به بعد کسانی که در علوم متنوعه و مختلفه قرآن تصنیف کرده‌اند، جماعتی هستند که از ایشان است:

محمد بن حسن شیبان، شیخ شیخ مفید. وی کتاب «نهج البیان عن کشف معانی القرآن» را تدوین کرد، و تعداد علوم وارده در قرآن را به شصت نوع تقسیم کرد. این کتاب را به نام مُسْتَنْصِرِ خَلِيفَةِ عَبَّاسِي تصنیف نمود، و سیدمرتضی در کتاب «محکم و متشابه» خود از این کتاب نقل می‌کند.

و شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان، معروف در عصر خودش به ابن المَعْلَم. او شیخ شیعه و صاحب کرسی بود. دارای مصنّفاتی می باشد که در فهرست مُصنّفاتش مذکور است. از جمله کتاب «الْبَيَانُ فِي أَنْوَاعِ عُلُومِ الْقُرْآنِ». در محرّم از سنه چهار صد و نه ارتحال نمود. این مطلب را از شیخ مفید، ما از خطیب در «تاریخ بغداد» نقل نمودیم.

و محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم ابی الفضل صَوْلِي جُفْنِي كُوفِي. معروف به صابُونِي صاحب کتاب «الْفَاخِرُ فِي اللُّغَةِ» دارای کتاب تفسیری است به نام «مَعَانِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ وَ تَسْمِيَةُ أَصْنَافِ كَلَامِهِ الْمَجِيدِ». وی از مشایخ اصحاب ما شیعه امامیه می باشد. در مصر سکونت گزید، و همانجا در سنه سیصد رحلت نمود.

اولین تفسیری که تدوین شده و جامع جمیع انواع علوم قرآن بوده است، عبارت است از: کتاب «الرَّغِيبُ فِي عُلُومِ الْقُرْآنِ» و آن تصنیف أبو عبد الله محمد بن عُمَرِ وَاقِدِي می باشد. ابن ندیم نصّ بر تشیّع او کرده است.^۱

۱- أبو الفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق معروف به ابن ندیم در این کتاب خود، طبع دانشگاه طهران ص ۱۱۱ گوید: أخبار الواقدي. أبو عبد الله محمد بن عمر الواقدي مولى الأسلميين بنى سهم بن أسلم كان يتشيع، حسن المذهب، يلزم التقيّة و اوست که روایت کرده است که: على عليه السلام از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است به مثابه عصا برای موسی - علی نبینا و علیه السلام - و به مثابه زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم علیها السلام و غیر ذلک از اخبار، تا آخر ترجمه احوال او. و دکتر مارسدن جونس در مقدمه خود بر کتاب «مغازی» واقدی، جزء اول در ضمن ترجمه و شرح احوال او در ص ۱۶ تا ص ۱۸ در حول و اطراف تشیّع واقدی بحث کرده است. او می گوید: شاید وجود دو کتاب از واقدی یکی در میلاد امام حسن و امام حسین و مقتل حسین، و دیگری در مقتل امام حسین بالخصوص مؤهّم آن می باشد که او شیعی است همان طور که ابن ندیم بدین نظریه متفرّد است و غیر ابن ندیم کسی نگفته است. در اینجا مارسدن جونس همان چند جمله و عبارت را که ما از ابن ندیم ذکر نمودیم نقل می کند و سپس می گوید: صاحب «أعيان الشیعة» این نظریه را از ابن ندیم نقل کرده است و بدان بر تشیّع او استدلال نموده است و از این جهت می باشد که ترجمه احوال او را ذکر کرده است^۱ و همچنین آغابزرگ طهرانی ذکر کرده است در آنجا که از تاریخ واقدی بحث نموده است.^۲ اما آنچه دهشت انگیز می باشد آن است که طوسی

←

← که معاصر ابن ندیم بوده است - وی را در کتاب « فہرست » خود ذکر نکرده است و هیچ یک از کتابهای او را ذکر نکرده است، مخصوصاً کتابهایی که راجع به میلاد امام حسن و امام حسین و مقتل امام حسین می‌باشد، با آنکه این امر در نزد علمای شیعه از اهمیت خاصی برخوردار است، آنچنان اهمیتی که جمیع علماء شیعه و مورخینشان و جامعین کتب أخبارشان را بدان مشغول کرده است. و اگر ما تسلیم گفتار ابن ندیم گردیم بر آنکه واقعی ملازم تقیّه بوده است بالاخره باید تشیّع او به نحوی، و گرچه مختصر باشد از لابلائی کلام او در حدیث از علی یا از روایتی را که از علی نقل می‌کند ظاهر گردد. ولیکن هیچ کدام از این امور به وقوع نپیوسته است بلکه بر عکس آن مطالبی را از واقعی می‌بینیم که قدر و منزلت علی را منحط می‌کند و یا لااقل از شأن او می‌کاهد. واقعی در هنگامی که رجوع پیغمبر را از احد به مدینه ذکر می‌کند چنین ذکر می‌کند که فاطمه خون را از چهره پیغمبر با دست مسح می‌کرد، و علی به سوی مهراس رفت تا آب بیاورد و پیش از آنکه رهسپار شود شمشیرش را نزد فاطمه نهاد و گفت: اُمسِکِ هذا السَّیْفَ غَیْرَ دَمِیْمٍ! « این شمشیر را بگیر که نباید آن را مذمت کرد! » و چون نظر پیغمبر به شمشیر علی افتاد که خون آلود بود فرمود: اِنْ کُنْتَ اُحْسَنْتَ القتالَ فقد اُحْسَنَ عاصم بن ثابت، و الحارث بن الصَّمّة، و سهل بن حنیف! و سیف اُبی دُجانة غیر مذموم.^۲ « اگر تو پیکار خوبی نمودی، پس عاصم بن ثابت، و حارث بن صّمّه، و سهل بن حنیف هم پیکار خوبی نمودند! و شمشیر اُبودجانہ هم نباید مورد مذمت قرار گیرد! » و آنجا که تعداد کشتگان قریش را در روز غزوه بدر می‌خوانیم، می‌بینیم: ابن اسحق مثلاً عقیده دارد که: طُعیمة بن عدی^۴ را علی کشته است و لیکن واقعی ذکر می‌کند که: قاتل او حمزه می‌باشد و علی نیست.^۵ و می‌بینیم که واقعی در روز احد، چون در اختلاف بیان اقوال قاتل صوّاب می‌رسد، و می‌گوید: بعضی گفته‌اند: سعد بن اُبی وقّاص است، و بعضی گفته‌اند: علی می‌باشد، و بعضی گفته‌اند: قزمان است. در نزد ما آنچه به ثبوت پیوسته است قزمان می‌باشد.^۶ و از همه این مسائل مهمتر آن است که: گفتار خود شیعه بر آن دلالت دارد، مثل ابن ابی الحدید. او در کتابش آنجا که فقره طویلی را از واقعی نقل نموده است و سپس روایت دیگری را مخالف با مضمون روایت اول نقل کرده است آن را با این عبارت بیان کرده است که: و فی روایة الشّیعة^۷ « و در روایت شیعه این طور وارد است » و این گفتار دلالت قاطعه دارد بر آنکه: ابن اُبی الحدید واقعی را مصدر شیعی نمی‌داند، و یا دست کم، وی را مُثبَل رأی و نظریه شیعه نیز نمی‌داند. و طرفه آنکه غیر از واقعی، ابن اسحق را نیز متهم به تشیّع نموده‌اند به واسطه میلش به شیعه و قدریّه^۸ و آنچه برای ما به ظهور رسیده است آن می‌باشد که اتهام واقعی و ابن اسحق به تشیّع به سبب عقیده شخصیّه آنها نیست بلکه به واسطه روایاتی می‌باشد که در دو کتاب خود از

←

پس از آن کتاب «التَّبَيَانُ الْجَامِعُ لِكُلِّ عُلُومِ الْقُرْآنِ» در ده مجلد بزرگ تصنیف شیخ الطّائفة: أبو جعفر محمد بن الحسن بن علی طوسی شیخ شیعه، تولّدش در سنه ۳۸۵، و در نجف اشرف در سنه ۴۶۰ رحلت یافت. در ابتدای تفسیرش گفته است: او اولین کسی است که آن را جمع کرده است.

و کتاب «حَقَائِقُ التَّنْزِيلِ وَ دَقَائِقُ التَّأْوِيلِ»، و آن در ضخامت و کبر حجم همچون «تفسیر تبیان» می‌باشد. مُصَنَّفِ آن سید شریف رضی برادر سید مرتضی است. در این تفسیر از غرائب قرآن، و عجائبش، و خفایایش، و غوامضش پرده برداشته، و مشکلات اسرار و دقایق اخبارش را واضح و مبین نموده است. در حقایق آن تحقیق

← آراء و أقوال شیعه عرضه کرده‌اند و این دلیل بر عقیده صحیحۀ ایشان به تشیع نیست بلکه لازمه اقتضاء طبیعت تألیف در این موضوعات می‌باشد. انتهی مورد نیاز از سخن مارسدن جونس.

و ما در همین قسمت از دوره علوم و معارف اسلام «امام شناسی»، ج ۱۳، درس ۱۸۱ تا ۱۸۵ در تعلیقۀ ص ۷۹ و ص ۸۰ از آن آوردیم که بعضی تشیع واقدی را به علت آن می‌دانند که: وی در کتاب «مغازی»، عثمان و عمر، و یا عمر، و یا عثمان را با ذکر اسمائشان بخصوصهم از زمره فراریان در غزوه احد نام برده است. و بدین مطلب هم دکتر مارسدن جونس در ص ۱۸ از مقدمه کتاب «مغازی» متعرض گردیده است و گفته است: آن نیز دلیل بر تشیع وی نمی‌تواند بوده باشد. باری محصل مطلب آنکه به مجرد ذکر این مواضع، نمی‌توان حکم بر تشیع واقدی نمود، و شاید به همین سبب بوده است که سید عبدالحسین شرف الدین در کتاب «المراجعات» وی را جزء یکصد تن از عظامای مولفین شیعه به شمار نیاورده است.

-
- ۱- «أعيان الشيعة» ج ۴۶ ص ۱۷۱.
 - ۲- «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» ج ۳، ص ۲۹۳.
 - ۳- «مغازی» ص ۲۴۹ جزء ۱.
 - ۴- «السيرة النبوية» ج ۲ ص ۳۶۶.
 - ۵- «مغازی» ص ۱۴۸ جزء ۱.
 - ۶- «مغازی» ص ۲۲۸ جزء ۱.
 - ۷- «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۳۳۹.
 - ۸- «معجم الأدباء» ج ۱۸ ص ۷.

به عمل آورده، و در تأویلات آن دقت نموده است. به طوری که کسی در این گونه تعبیر و تفسیر بر وی سبقت نگرفته است، و طائر بلند پرواز اندیشه احدی به اطراف آن حریم منیع پرواز نتوان نمود. ولیکن جامع جمیع علوم قرآن نیست.

سید رضی دارای کتابی می باشد به نام «المُتَشَابِهُ فِي الْقُرْآنِ»، و کتابی به نام «مَجَازَاتِ الْقُرْآنِ». باید دانست که: عمر او از چهل و هفت سال تجاوز نکرد و در سنه ۴۰۶ ارتحال یافت.

و تفسیر «رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ»، در بیست جزء، تصنیف شیخ امام مقتدای شیعه: ابوالفتح رازی حسین بن علی بن محمد بن احمد خُزَاعِی رازی نیشابوری می باشد. وی پس از قرن پنجم بدرود حیات گفت. و این جامع تفسیری از جامع «تبیان» شیخ طوسی متأخر است.

و کتاب «مجمع البیان فی علوم القرآن» در ده جزء تصنیف شیخ امین الدین ابوعلی: فَضْلُ بْنُ حَسَنِ بْنِ فَضْلِ طَبْرَسِی متوفی در سنه پانصد و چهل می باشد. جامعی است که شامل تمام آنچه نیآورده اند می باشد، ولیکن خود در اول تفسیر تصریح کرده است که در آن، عیال و ریزه خوار «تبیان» شیخ طوسی قدس سره می باشد.

و «خُلَاصَةُ التَّفَاسِيرِ» در بیست جلد تصنیف شیخ قطب الدین راوندی است، که مشحون است از حقایق و دقایق، و از بهترین تفاسیر متأخره از شیخ ابوجعفر طوسی محسوب می شود.^۱

تقدم شیعه در علم حدیث

آنچه گفته شد، تقدّم شیعه در جمیع علوم قرآنی از تفسیر و غیره بود. و اما درباره تقدّمشان در علوم مربوطه به حدیث و روایت، پس از آنکه اولین

۱- «الشّیعة و فنون الاسلام» لآیة الله السید حسن الصدر از ص ۴۹: «الصّحیفة الأولى فی اول من صَنَّف فی علم تفسیر القرآن»، تا ص ۶۵ با اختصار و انتخاب مطالب.

جمع‌کنندگان حدیث را یک‌کایک می‌شمرد، و آنانی را که تبویب ابواب نموده‌اند، و در عناوین جداگانه روایات را گرد آورده‌اند، و پس از آنکه مبتکرین و مدوّنین از آثار را از صنف کبار صحابه و تابعین و تابعین تا برسد به جمیع مدوّنین آن در اثناء قرن دوم، و پس از آنان در قرن سوم می‌شمرد، مطلب را می‌رساند به ذکر بعضی از متأخرین از آنها از ائمه علم حدیث و ارباب جوامع کبار که تا امروز در احکام شریعت مرجع شیعه بوده‌اند، و می‌فرماید:

بدان: محمدین ثلاث (سه نفر محمد نام) که در پیشین بوده‌اند، ایشانند صاحبان جوامع اربع شیعه که عبارتند از:

۱- **أبو جعفر محمد بن یعقوب کلینی** صاحب کتاب «کافی» متوفی در سنه سیصد و بیست و هشت. وی در این کتاب شانزده هزار و نود و نه (۱۶۰۹۹) حدیث را با اسناد آنها روایت کرده است.

۲- **محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی** متوفی در سنه سیصد و هشتاد و یک (۳۸۱). وی به ابو جعفر صدوق معروف می‌باشد. او چهار صد جلد کتاب در علم حدیث تصنیف کرد که أجل آنها «کتاب من لأیحضره الفقیه» است، و احادیث آن نه هزار و چهل و چهار (۹۰۴۴) است در احکام و سنن.

۳- **محمد بن الحسن طوسی شیخ الطائفة** صاحب کتاب «تهذیب الأحکام». وی آن را بر سیصد و نود و سه باب تقسیم و تبویب نموده است، و در آن سیزده هزار و پانصد و نود (۱۳۵۹۰) خبر گرد آورده است. و کتابی دگر به اسم «استبصار» که حاوی نهصد و بیست باب می‌باشد و در آن پنجهزار و پانصد و یازده (۵۵۱۱) خبر جمع گردیده است. این کتب اربعه شیعه است که مُتکا و مُعتمَد و مرجع شیعه می‌باشد.

از آنها متأخرتر محمدین ثلاث (سه نفر محمد نام) دگر، ارباب جوامع کبارند:

۱- **محمد الباقر بن محمد التّقی** معروف به **مجلسی** مؤلف «بحار الأنوار فی أحادیث المرؤیة عن النّبی ﷺ و الأئمة من إله الأطهار» در بیست و شش جلد

ضحیم، و مدار شیعه بر گرد این آسیا دوران می‌کند، چرا که در جوامع حدیث از آن کاملتر وجود ندارد. علامه نوری کتابی در احوال علامه مجلسی نگاشته و آن را «الْفَيْضُ الْقُدْسِيُّ فِي أَحْوَالِ الْمَجْلِسِيِّ» نام نهاده است و با «بحار الأنوار» مکرراً در ایران به طبع رسیده است.

۲- محمد بن مرتضی بن محمود مدعوبه محسن کاشانی شیخ محدث علامه متبحر در معقول و منقول مُلقَّب به فَيْض. وی دارای کتاب «الوافية في علم الحديث» در چهارده جزء، هر جزئی کتابی است علیحده. در این کتاب، احادیث مذکوره در کتب اربعه را که در اصول و فروع و سنن و احکام می‌باشد، در یک جا گرد آورده است. او دارای دویست مُصَنَّف در فنون علم است. هشتاد و چهار سال عمر کرد، و در سنه ۱۰۹۱ وفات یافت.

۳- محمد بن الحسن خُرّ شامی عاملی مشغری شیخ الشیوخ در حدیث می‌باشد. صاحب کتاب «تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل احادیث الشریعة»^۱ بر ترتیب کتب فقهیه. این کتاب از نافع‌ترین جوامع حدیث شیعه است که آن را از هشتاد کتاب که در نزد وی موجود بوده است، و از هفتاد کتاب دیگر با واسطه نقل کرده است. این کتاب مکرراً در ایران به جلیه طبع آراسته گردیده است، و آسیای شیعه امروز بر حول آن در چرخش می‌باشد. شیخ حرّ در شهر رجب از سنه ۱۰۳۳ متولد گردید و در طوس از بلاد خراسان در سنه ۱۱۰۴ ارتحال یافته است.

علامه ثقة الإسلام حسین بن علامه نوری آنچه را که از صاحب «وسائل» فوت شده بود، بر طبق همان ابواب و سائل جمع کرده، و به نام «مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ وَ مُسْتَنْبَطُ الْمَسَائِلِ» نامیده است، از جهت حجم و ضخامت به قدر خود کتاب و سائل می‌باشد. این کتاب اعظم مُصَنَّف در احادیث مذهب به شمار می‌آید، و در سنه ۱۳۱۹ از آن فارغ گردیده است، و در غری (نجف اشرف) در بیست و هشتم

۱- اسم کتاب این طور است: «تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة».

جمادی الآخره سنه یکهزار و سیصد و بیست رحلت نموده است.

شیعه نیز دارای جوامع کبار دیگری نیز هست که اعلام محدثین اخیر به رشته تصنیف کشیده‌اند، همچون «عوامل» که در یکصد مجلد در حدیث است. مصنف آن شیخ محدث متبحر بارع: **مؤلی عبدالله بن نورالله بحرانی** معاصر علامه مجلسی صاحب «بحار الأنوار» می‌باشد.

و همچون کتاب «شرح الاستبصار فی احادیث الأئمة الأطهار» در بسیاری از مجلدات کبیره به قدر حجم «بحار الأنوار» تصنیف شیخ محقق شیخ **قاسم بن محمد ابن جواد** معروف به **ابن الوندی**، و به فقیه **کاظمی** معاصر شیخ محمد بن حسن حرّ صاحب «وسائل» می‌باشد.

این مرد از رجالی است که از مکتب جدّ ما علامه سید نورالدین برادر سید محمد صاحب «مدارک» تخریج شده‌اند.

و همچون «جامع الأخبار فی ایضاح الاستبصار». آن جامع کبیری است که مشتمل بر مجلدات کثیره‌ای می‌باشد، تصنیف شیخ علامه فقیه: **عبداللطیف بن علی بن احمد بن ابی جامع حارثی همدانی شامی عاملی**. وی به دست شیخ محقق مؤسس متقن حسن **ابی منصور ابن الشهد** شیخ **زین الدین عاملی** صاحب «معالم» و «منتقى الجمان» از علماء قرن دهم تربیت یافته و تخریج گردیده است.

و همچون جامع کبیر **مسّمی** به «شفا فی حدیث آل المصطفی» که مشتمل بر مجلداتی است، تصنیف شیخ متضلع در حدیث: **محمدالرضا بن شیخ فقیه عبداللطیف تبریزی** که در سنه ۱۱۵۸ از تدوین آن فارغ شده است.

و همچون «جامع الأحكام» در بیست و پنج مجلد بزرگ از مصنفات سید علامه: **عبدالله بن سید محمدرضا شبرّی کاظمی**. وی از مشایخ شیعه در عصر خود، و یکی از مصنفین در روزگار خود بوده است. پس از علامه مجلسی در کثرت تصنیف، نظیر وی نیامده است. او در سنه ۱۲۴۲ در شهر کاظمین بدرود حیات گفت.

تقدم شیعه در علم درایه

و اولین مُدَوَّن در علم درایه حدیث و تنويع آن به انواعی، که در این علم نیز تقدّم با شیعه بوده است، **أبو عبد الله حاکم نیشابوری** مشهور می‌باشد، که در سنه چهار صد و پنج وفات کرد، و کتابی در پنج مجلد تصنیف کرد و نامش را «**معرفة علوم الحدیث**» نهاد. او حدیث را بر پنجاه نوع تقسیم نمود. و بر تقدّم وی در این علم صاحب «**كشف الظنون**» تصریح کرده است، و گفته است: اولین متصدی این علم حاکم بوده است، و پس از وی ابن الصّلاح از او پیروی کرد.

و پس از حاکم جماعتی از شیوخ شیعه در علم درایه حدیث تدوین کردند، نظیر **سید جمال الدین احمد بن طاوس** صاحب کمالات و فضائل. و اوست وضع کننده و مبتکر اصطلاح جدید برای امامیه در تقسیم حدیث به اقسام چهارگانه: صحیح، حسن، مؤتّق، ضعیف.

تقدم شیعه در علم رجال

و اولین کسی که در علم رجال حدیث و احوال راویان بحث نموده است عبارت می‌باشد از:

أبو عبد الله محمد بن خالد برقی قمی. وی از اصحاب امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام بوده است به طوری که از کتاب «رجال» شیخ **أبو جعفر طوسی** به دست می‌آید. و تصنیف او را در علم رجال، **أبو الفرج**: ابن ندیم در «فهرست» در اول فن خامس در اخبار فقهاء شیعه از مقاله ششم ذکر کرده است.

ابن ندیم گوید: او صاحب کتابهائی است از جمله «**كتاب العویص**»، «**كتاب التبصرة**»، «**كتاب الرجال**». در آن کتاب نام کسانی را که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند می‌برد- انتهى.

سپس **ابو محمد**: **عبد الله بن جبلة بن حیان بن أبیخُر کتانی** کتاب «رجال» را تصنیف کرده است. و در سنه دویست و نوزده با طیّ عمر طولانی بدرود زندگی گفته است.

سیوطی در کتاب «الأوائل» آورده است که: اولین کس که در علم رجال سخن به میان آورده است عبارت می‌باشد از شُعْبَة و او متأخر است از ابن جبَلَة. چون شُعْبَة در سنهٔ دویست و شصت (۲۶۰) وفات کرده است.^۱ بلکه از رجال شیعه غیر از ابن جبَلَة که بر وی تقدّم دارند، أبو جعفر یَظْطِیْنِی از اصحاب امام جواد: محمد بن علی^۲

۱- دربارهٔ شعبة بن حجاج هر یک از دو محققین و اساطین علم و تشیع: سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، و سید حسن صدر اشتباهی بر سبیل قضیهٔ منفصلهٔ مانعة الخلو نموده‌اند. «و الجواد قد یُکْبُو» که باید رفع گردد. اما مرحوم آیه الله شرف الدین در کتاب ذیقیمت و ارزشمند «المراجعات» طبع اول ص ۶۸ تحت شمارهٔ ۴۱ (شُعْبَة بن حجاج) ابوالورد عتکی واسطی، ساکن بصره مکنی به ابویسّطام را در جملهٔ رجال شیعه ذکر کرده است و فرموده است: جماعتی از جهابذهٔ اهل سنّت همچون ابن قتیبه در «معارف» و شهرستانی در «مکمل و نحل» وی را از شیعیان محسوب داشته‌اند. تا آنکه گوید: روایت او در دو «صحیح» بخاری و مسلم از هر یک از ابواسحق سبّعی و اسمعیل بن خالد و منصور و أعمش و غیر واحد من غیرهم ثابت است. تا آنکه گوید: کان مؤلده سنهٔ ثلاث و ثمانین، و مات سنهٔ سیّین و مائة رحمه الله. « میلادش در سنهٔ ۸۳ و مرگش در سنهٔ یکصد و شصت بوده است.» انتهى مورد لزوم از گفتار او.

أقول: در سنهٔ وفات او که ۱۶۰ می‌باشد بحثی نیست، زیرا او از راویان از حضرت امام صادق علیه السلام است که رحلتشان در سنهٔ ۱۴۸ بوده است. همچنانکه از زمان کسانی که وی از آنها روایت می‌کند مانند ابواسحق، و منصور، و أعمش، و اسمعیل بن خالد مشهود می‌باشد و صاحبان کتب رجالیه فوتش را در سنهٔ ۱۶۰ گفته‌اند.

اما در شیعه بودن او، بحث بلکه ردّ صریح داریم: اولاً مرحوم آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلموم الإسلام» ص ۲۳۳ می‌گوید: اولین مؤسس علم رجال ابو محمد عبدالله بن جبَلَة بن حیّان بن أبخَر کِنّانی است که شیعه می‌باشد، و نجاشی در اسامی مصنفین از شیعه ذکر نموده است. و او زماناً تقدّم دارد بر شُعْبَة بن حجاج که سیوطی در کتاب «أوائل» او را اولین مصنف در علم رجال به شمار آورده است، و شاید مراد سیوطی از اولین عالم، اولین عالم از علمای سنّت باشد، نه شیعه. و گرنه بر مثل جلال الدین سیوطی نباید کتاب «رجال» عبدالله ابن جبَلَة مشهور پنهان باشد. تا آخر بیان او. و از این بیان به خوبی پیداست که: مرحوم صدر، شُعْبَة بن حجاج را از عامّه می‌دانسته است، با وجود آنکه اصل تصنیف کتاب «تأسیس الشیعة» برای نمایاندن و سوا کردن و مشخص نمودن علمای شیعه است.

ثانیاً در جمیع کتب تراجم و رجال و کتب فقهیه از شُعْبَة به عنوان عامی و سنی نام می‌برند،

← و فتاوی او در مقابل فتاوی شیعه مشهور است. آیه الله مامقانی در «تقیح المقال» ج ۲ ص ۸۵ وی را از عامّه می‌داند، و می‌فرماید: شعبه بن حجّاج بن ورد عتکی واسطی، من بر حل او واقف نشده‌ام مگر آنکه: شیخ رحمه‌الله او را از اصحاب امام صادق علیه السلام می‌شمرد. و گفتار او: **أُسْنَدُ عَثَّةُ آرئ!** مولی محمد باقر وحید رحمه‌الله از حافظ ابونُعَیم نقل نموده است که: وی گفته است: **شُعْبَةُ** از امام جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده است بدین عبارت: **حَدَّثَ عَن جَعْفَرِ علیه السلام يَعْنِي الصَّادِقَ علیه السلام مِنَ الْأَنْمَةِ الْأَعْلَامِ شُعْبَةُ بِنِ الْحَجَّاجِ**. انتهی. و کسی که فتاوی شیعه را در کتب فقهیه عامّه و خاصّه که برای نقل موارد خلاف تدوین یافته است تتبع کند شاید در این مطلب شک و تردید نیاورد. بلکه از سید مرتضی رحمه‌الله در «شافی» از جماعتی که خود او نیز از ایشان می‌باشد امر غریبی را نقل کرده است که وی گفته است: **عَبَادُ بِنِ صُهَيْبٍ** و **شُعْبَةُ بِنِ حَجَّاجٍ**، و مهدی بن هلال و غیرهم روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد علیه السلام که: **أَنَّ كَان يَتَوَلَّى الشَّيْخِينَ وَأَنَّ رَوَى** از پدرش محمد بن علی علیه السلام و از علی بن الحسین علیه السلام مثل این گفتار را.

بناءً علیهذا تحقّق شعبه بن حجّاج از علماء عامّه و اهل فتوای از آنها از بدیهیات می‌باشد و همین امر بس است که او را ضعیف در روایت بدانیم. و ابوالفَرَج در «مقاتل الطالبین» از یحیی ابن علی، و جوهری، و عتکی از رجالشان روایت کرده است که: شعبه بن حجّاج تبرّی جسته است و از کسانی بوده است که فتوی برای خروج با ابراهیم بن عبدالله بن حسن را صادر کرده‌اند و در جای دیگر از رجالش گوید: کسانی که با ابراهیم از اصحاب حدیث خروج کردند عبارتند از: **شُعْبَةُ بِنِ حَجَّاجٍ**، و هشیم بن بشیر، و عبّاد بن عوام، و یزید بن هارون و غیرهم - تا پایان گفتاری را که مامقانی در این مقام ذکر کرده است.

بنابر آنچه گفته شد، نسبت تشیع به شعبه بن حجّاج شاید به واسطه خروج با ابراهیم بن عبدالله بوده است، و معلوم است که: مجرد خروج دلیل بر آن نمی‌باشد. ابوحنیفه هم فتوی به لزوم خروج داد. و روایت او از حضرت امام صادق نیز دلیل بر آن نمی‌باشد زیرا بسیاری از اعلام عامّه از آن حضرت روایت می‌نمایند.

ولی سید شرف‌الدین، تاریخ وفات شعبه را که سنه ۱۶۰ است به درستی آورده است و در آن خطائی ننموده است، آن خطائی را که مرحوم سید حسن صدر نموده و آن را در سنه ۲۶۰ ذکر کرده است، و از آن جهت دچار خطای دگری شده است که اولین مصنف در علم رجال را ابن جبّله شیعی دانسته است، و او بر شعبه بن حجّاج بنا بر نقل او که تاریخ وفاتش را سنه ۲۶۰ ذکر کرده است تقدّم داشته است. وی گوید: زیرا تو می‌دانی که: **شُعْبَةُ** در سنه ۲۶۰ فوت کرده و عبدالله بر او مقدّم بوده است. آنگاه مرحوم صدر فرموده است: سیوطی رجال علماء سنّت را ضبط نموده

الرضا عليه السلام است که او به طوری که در فهرست نجاشی و فهرست ابن ندیم وارد است کتاب «رجال» تصنیف نموده است. و أيضاً شیخ محمد بن خالد برقی. او از صحابه امام موسی بن جعفر، و امام رضا عليه السلام بوده است، و حیات داشته است تا عصر امام ابو جعفر محمد بن رضا عليه السلام را ادراک کرده است، و کتابش در دست ماست. او در این کتاب روایانی را که از امیرالمؤمنین و ائمه بعد از ایشان عليهم السلام روایت کرده‌اند ذکر نموده است. و در این کتاب همانند کتب مذکوره در این باره، جرح و تعدیل وجود دارد.^۱

تقدم شیعه در علم فقه

آیه الله سید حسن صدر پس از این بحث وارد در بحث اولین مصنف در طبقات روایان می‌گردند، و اولین مصنف آن را شیعه، و ابو عبدالله محمد بن عمر واقدی می‌دانند. و سپس فصلی در تقدم شیعه در علم فقه گشوده، و اولین مصنف آن را علی بن ابی رافع غلام رسول الله صلی الله علیه و آله می‌شمرند، و اضافه می‌کنند که نجاشی پس

← است نه شیعه را، وگرنه بر مثل کسی همچون سیوطی پوشیده نیست که: عبدالله بن جبلة مشهور دارای کتاب «رجال» مشهوری است.

أقول: اشتباه آیه الله صدر در کتاب «تأسيس الشیعة» از آنجا ناشی شده است که: از روی خطا سنه وفات شعبه را ۲۶۰ ذکر نموده‌اند، در حالی که بدون شک در سنه ۱۶۰ بوده است و در اینجا که ما مطلبشان را از کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» در ص ۷۶ و ص ۷۷ ذکر کردیم، أيضاً به همان منهج مشی فرموده‌اند، و وفات وی را در سنه ۲۶۰ تحریر فرموده‌اند، این نیز اشتباه می‌باشد.

باری مرحوم سید شرف الدین در آنکه شعبه را شیعه پنداشته است به خطا رفته، ولیکن سنه وفاتش را که ۱۶۰ می‌باشد به درستی آورده است. برعکس مرحوم سیدحسن صدر در آنکه شعبه را عامی و سنی مذهب گرفته است به درستی وارد مطلب گردیده است، ولیکن در سنه وفات وی که ۲۶۰ ضبط فرموده است (هم در کتاب «تأسيس الشیعة لعلوم الاسلام»، و هم در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام») اشتباه نموده است.

۱- «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۶۵ تا ص ۷۸.

از توصیف این تدوین می‌گوید: شیعه این کتاب را معظّم به شمار می‌آوردند. آنگاه می‌گویند: علیهذا اولین مصنّف در فقه از شیعه، علی بن ابی رافع بوده است. و بنابراین مراد سیوطی که اولین مصنّف را در فقه، أبوحنیفه شمرده است از اهل سنّت می‌باشد. به علّت آنکه تصنیف علی بن ابی رافع در علم فقه در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و مدّت طویلی قبل از تولّد أبوحنیفه بوده است.

سپس بحثی را در تعیین مشاهیر فقهاء از شیعه در صدر اول منعقد می‌کنند، و نامشان را طبق تسمیه و معرفی شیخ أبوعمرو کشتی در کتاب خود معروف به «رجل کشتی» که معاصر با أبوجعفر کلینی از علماء قرن سوم می‌باشد چنین ذکر نموده‌اند:

أسامی فقهاء از اصحاب حضرت أبو جعفر و أبو عبدالله علیه السلام:

عصابه شیعه (جماعتی از ارکان که کلامشان برای بقیّه حجّت است) اتّفق و اجماع نموده‌اند بر کسانی که جزو پیشینیان از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام به شمار می‌آیند که گفتار و روایتشان مقبول، و فقه و فتوایشان مُمضی و پسندیده، و روایاتی که با سند صحیح از ایشان به ما رسیده است صحیح به طور مطلق می‌باشد، و از ایشان به بعد تا امام علیه السلام نیاز به فحص نیست. زیرا خود روایت آنها در حکم روایت امام است به واسطه وثوقی که به اخبار و احادیثشان دارند و گفته‌اند:

فقیه‌ترین اولین شش نفرند: زراره^۱، و معروف بن خربوذ، و بُرید، و ابوبصیر

۱- أحمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ص ۲۶۵ گوید: زراره از بزرگترین رجال شیعه بوده است. ابن ندیم گوید: او از جهت فقه و حدیث و معرفت به کلام و تشیع بزرگترین مرد شیعه بوده است. پدرش اُغین غلامی بود رومی مال مردی از بنی‌شیبان که چون قرآن را آموخت وی را آزاد کرد. جدّش سُبُس بود که در بلاد روم از رهبانان بود. این زراره با امام محمد باقر و پسرش امام جعفر صادق علیه السلام مصاحبت نمود و در سنه ۱۵۰ وفات کرد و او دارای آراء و نظریاتی است بسیار که در کتب کلامیه منتشر می‌باشد.^۲

آسدی، و فضیل بن یسار، و محمد بن مسلم طائفی.

گفته‌اند: فقیه‌ترین این شش نفر، ز راره می‌باشد، و بعضی به جای ابوبصیر آسدی، ابوبصیر مرادی ضبط کرده‌اند، و وی کيثُ بن بُختری می‌باشد.

سپس کشتی گوید: **آسامی فقهاء از اصحاب حضرت ابو عبدالله علیه السلام:**

عصابه شیعه اتفاق و اجماع نموده‌اند بر تصحیح روایاتی که با سند صحیح از آنان به ما رسیده است و تصدیق گفتارشان را در جمیع اقوال نموده، و اقرار و اعتراف به فقه ایشان کرده‌اند. و آنها از جهت مقام و منزلت پائین‌تر از آن شش نفری هستند که ما آنان را شمردیم و نامشان را ذکر نمودیم، و ایشان نیز شش نفر هستند: **جمیل بن درّاج، و عبدالله بن مسکان، و عبدالله بن بُکَیر، و حمّاد بن عیسی، و حمّاد بن عثمان، و أبان بن عثمان.**

گفته‌اند: ابواسحق فقیه که ثعلبّه بن میمون است چنان می‌داند که: فقیه‌ترین این دسته، جمیل بن درّاج می‌باشد، و این جماعت اصحاب جوان حضرت امام صادقند.

سپس کشتی گوید: **آسامی فقهاء از اصحاب حضرت ابوبراهیم و ابوالحسن علیه السلام:**

عصابه شیعه اتفاق و اجماع نموده‌اند بر تصحیح ما یصحّ عنهم و تصدیقهم و الإقرار لهم بالفقه والعلم. و ایشان همچنین شش نفر دیگرند که مقام و منزلتشان پائین‌تر از این شش نفر اخیر: اصحاب خصوص حضرت امام صادق علیه السلام هستند که بر شمردیم. از ایشان است:

یونس بن عبدالرحمن، و صفوان بن یحیی بیاع سابری (سابوری فروش: نوعی پارچه نازک) و محمد بن ابی عمیر، و عبدالله بن مُغیره، و حسن بن محبوب، و أحمد ابن محمد بن ابی نصر، و بعضی به جای حسن بن محبوب، حسن بن علی بن فضال،

← ۱- «فهرست» ابن ندیم ص ۲۲۰.

۲- در مقالات اسلامی اشعری و اصول اللّٰهین بغدادی آمده است.

و فُضَالَةَ بنِ أَيُّوبَ گفته‌اند، و بعضی به جای فُضَالَةَ، عثمان بن عیسی را شمرده‌اند.
و فقیه‌ترین ایشان یونس بن عبدالرحمن، و صَفْوَان بن یحیی هستند - انتهی
کلام کَشّی.

تقدم شیعه در علم کلام

اولین کسی که علم کلام را تصنیف و تدوین کرد، عیسی بن رَوْضَه اِمَامِی تابعی بوده است. وی در باب امامت تصنیف نمود، و عمرش باقی بود تا عصر ابوجعفر منصور دوانیقی، و از خواصّ او گردید. چون او مَوْلَى بنی‌هاشم می‌باشد.^۱ اوست که باب بحث را گشود و نقاب از چهره‌اش برگرفت. احمد بن ابی طاهر در کتاب «تاریخ بغداد» کتاب او را ذکر کرده است، و توصیف آن را نموده است. و همان طور که در فهرست کتاب نجاشی مذکور است، او خودش کتاب را دیده است.

پس از او ابوهاشم ابن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام کتابهائی را در علم کلام تصنیف کرد، و از اعیان شیعه او اولین مؤسّس علم کلام است. چون وفاتش در رسید آن کتب را به محمد بن علی بن عبدالله بن عبّاس هاشمی تابعی تسلیم کرد، و شیعه را به او گرایش داد همان طور که در کتاب «معارف» ابن قُتیبَه مذکور می‌باشد. بنابراین، این دو نفر تقدّم دارند بر ابوْحَدِیْفَه : واصل بن عطاء معتزلی که سیوطی او را اولین مصنّف علم کلام ذکر کرده است.

و اولین مناظره کننده در تشیّع از امامیه ابوذر غفاری می‌باشد.

ابو عثمان جاحظ گوید: اولین مناظره کننده در تشیّع کُمَیْت بن زَیْد شاعر بوده است که راجع به آن حجّتهائی را اقامه کرد. و اگر وی نبود، وجوه احتجاج و استدلال بر حَقَانِیَّتِ اُئِمّه شناخته نمی‌شد

۱- مولی چون به طائفه یا قبیله‌ای اضافه گردد، یا مقصود هم عهد و هم پیمان بودن با آن طائفه است، و یا نزیل و وارد بر آن طائفه.

من می گویم: ابوذر غفاری صحابی رضی الله عنه بر کُمَیْت مقدم می باشد. ابوذر مدتی در دمشق اقامت کرد، و دعوت خود را به تشیع منتشر می نمود، و مذهب و آرائش را پخش می کرد، و نظری جز تشیع علوی نداشت. جمعی در خود شام دعوتش را پذیرفتند، و ندایش را قبول کردند، پس از شام به صرفند مسافرت کرد، و به میس رفت. و این دو ناحیه، از اطراف و توابع شام می باشند از قراء جبل عامل. ایشان را نیز به تشیع دعوت نمود و پذیرفتند. بلکه در کتاب «أَمَلُ الْأَمَلِ» این طور مذکور است که: چون ابوذر را به شام تبعید نمودند، چند روزی که درنگ کرد، جماعت کثیری به تشیع گرویدند، در این حال معاویه او را به قراء اطراف اخراج کرد، و ابوذر به جبل عامل رسید. و اهل جبل عامل از آن روز تشیع را اختیار کردند.

و اولین طبقه از مشاهیر ائمه علم کلام از شیعیان، در طبقه نخستین کُمَیْل بن زیاد نزیل کوفه بود. وی از دست پروردگان مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام در علوم می باشد. حضرت به او خبر داد که حَجَّاج او را می کشد. و حَجَّاج او را در کوفه تقریباً در سنه هشتاد و سه بکشت.

سُلَیْم بن قَیْس هِلَالی تابعی. حَجَّاج با شدتی هر چه تمامتر او را طلب کرد تا به قتل برساند، لیکن به وی دست نیافت. و سُلَیْم در ایام حَجَّاج بمرد. سُلَیْم از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

حارث أَعْوَر هَمْدانی صاحب مناظرات در اصول می باشد. وی از شاگردان مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد، و در سنه ۶۵ وفات کرد.

جابر بن یزید بن حارث جُعفی: أبو عبد الله کوفی متبحر در اصول و سایر فنون علوم دین. وی از شاگردان و دست پروردگان حضرت امام محمد باقر علیه السلام می باشد. و بعد از این طبقه، در طبقه پسین، جهابذه و استادانی در علم کلام به ظهور رسیدند مثل قَیْس بن ماصِر. علم کلام را از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بیاموخت.

و حضرت امام صادق علیه السلام بر حَدَاقَتِ وی گواهی داده اند و گفته اند: أُنْتَ

وَالْأَحْوَلُ قَفَّازَانِ حَادِقَانِ! «تو با اخوّل در بحث، پَرش دارید و حاذق هستید.»

و اخوّل عبارت است از ابوجعفر محمد بن علی بن عثمان بن ابی طریفة بجلی^۱.

دکّان اخوّل در محلی بود در شهر کوفه که بدان طاق المَحَامِل می گفته‌اند.

چون دراهم و دنانیر درست و نادرست را نزد او می آوردند، فوراً آن مغشوش را جدا می کرد و پس می داد و آن صحیح و بدون غلّ را مشخص می ساخت. و چون امتحان می کردند، می دیدند گفتار اخوّل محض صواب بوده است، لهذا از شلّت مهارت و استادی به او شیطان الطّاق می گفتند.

او هم علم کلام را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاموخت و کتاب «إِفْعَلْ

لَا تَفْعَلْ» ، و کتاب احتجاج بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و کتاب «الکلام علی

الخوارج» و کتاب مجالست خود را با ابوحنیفه، و مُرَجِّه، و کتاب «المعرفة» و

کتاب «ردّ بر معتزله» را تدوین کرد.

و حُمران بن أعین برادر زرارة بن أعین. علم کلام را از حضرت امام زین العابدین

علیه السلام بیاموخت.

و هشام بن سالم که از مشایخ شیعه در علم کلام می باشد.

و یونس بن یعقوب ماهر در علم کلام. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به او

فرمودند: تَجْرِي بِالْكَلامِ عَلَى الْاِثْرِ فَتُصِيبُ! «چون کلام را طبق شواهد می آوری، به

منظور خود می رسی!»

و فضّال بن حسن بن فضّال کوفی متکلم مشهور می باشد. با احدی از مخالفین

مناظره نکرد مگر آنکه حجّت او را برید. و سید مرتضی در کتاب «الْفُصُول

۱- احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ قدری از محمد بن نعمان مؤمن

(مؤمن الطّاق) که سنّی‌ها او را شیطان الطّاق گویند بیان می کند و بحث را در امامیه خاتمه

می دهد. گوید: طاق محلّه‌ای بوده است در بغداد و وی شغلش صیرفی بوده است و در شناختن

درهم و دینار معرفتی بسزا داشته است و بدین جهت او را شیطان الطّاق گویند. (بعد از ص ۲۶۹).

المُخْتَارَة^۱ « بعضی از مناظرات او را با دشمنان حکایت نموده است. تمام این افرادی که بر شمردیم در عصر واحدی بوده‌اند، و در اثنای قرن دوم رحلت کرده‌اند. و پس از این طبقه، طبقه دیگری در علم کلام به ظهور پیوستند:

هشام بن حکم^۲ که حضرت امام صادق علیه السلام درباره او فرموده‌اند: هَذَا نَاصِرُنَا

۱- این کتاب نامش «الفصول المختارة» است که به قلم سید مرتضی و از إفادات و تقریرات شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان بوده است که در مجالسی تدریس می‌کرده است، به انضمام مطالبی از کتاب معروف شیخ مفید به نام «العیون و المحاسن» که آن را نیز سید مرتضی در آن درج کرده است، و آن را از روی خطا به نام «فهرست» در نجف اشرف در دو جزء تجلید شده در یک مجلد طبع کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: عمداً به نام «فهرست» در نجف اشرف طبع گردید به جهت تقیه از حکومت بغداد که امر به مصادره کتب شیعه می‌نمود.

شیخ محمدجواد مغنیه در کتاب «الشَّيعة و التَّشيع» ص ۱۷ از طبع مدرسه و دارالکتب اللبنانی للطباعة و النشر بیروت در تعلیقه این صفحه گوید: این کتاب را شریف مرتضی از اقوال استادش شیخ مفید جمع کرده است. و در سنه ۱۹۳۷ میلادی در نجف به اسم «فهرست» طبع شد از ترس آنکه مبدا سلطان در آن عصر اگر به نام حقیقی‌اش طبع بشود کتاب را مصادره کند.

۲- أحمد امین بک مصری در «ضحی الاسلام» ج ۳ ص ۲۶۹ از جمله در احوالات هشام بن حکم گوید: مردی ملحد به نزد وی آمد و گفت: من قائل به دو خدا می‌باشم و چون انصاف تو را دانسته‌ام نزد تو آمده‌ام و از عصبانیت و خشم تو هم در این موضوع هراس ندارم. هشام در حالی که مشغول پهن نمودن لباس در روی بند بود، به نزد او برخاست و گفت: حفظك الله هل يقدر أحدهما على أن يخلق شيئاً لا يستعين بصاحبه عليه؟ «خدا نگهدارت باد! آیا یکی از آن دو، قدرت دارد بر آنکه خلق کند چیزی را بدون آنکه از رفیقش بر آن خلقت کمک بطلبد؟!»

گفت: آری! هشام گفت: فما ترجو من اثنين؟! واحدٌ خلق كُلَّ شيءٍ أصحُّ لك! «چه نیازی به دو تا داری؟! یک خدا که برای تو همه چیز را بیافریند برای تو صحیح‌تر است.» آن مرد گفت: قبل از تو کسی بدین گونه سخن با من تکلم نکرده است. تا آنکه احمد امین می‌گوید: و از روی ظاهر است که او میل به مذهب جبر دارد و پیوسته در این باب با معتزله مناظراتی دارد همچنانکه میل به تجسیم داشته است. و در این باره از او اقوالی نقل شده است و جاحظ در مناقشات با او با شدت عمل نموده و به جهت دفاع از معتزله در انتقاد از او خشمگین شده است. و بالجمله هشام بن حکم دارای فضیلت بزرگی است در ریختن مباحثات کلامیه بر مذهب شیعه و کتاب‌های بسیاری را در این باره تألیف نموده است که یکی از آنها هم به ما واصل نشده است. ابن ندیم

←

بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ! «این است ناصر ما با قلبش و زبانش و دستش!»

هشام با جمیع فرقه‌ها مناظره کرد، و همه را مُفَحِّم و منکوب ساخت و نشستهای و مجالسی با مخالفان و دشمنان داشته است. وی در علم کلام تصنیف نمود. از شدت صَوَلت و غُلُوّ منزلت او، مردم بر او رشک بردند و او را به عقائد و مقالات فاسده رمی کردند، در صورتی که او بریء می‌باشد از آن عقائد و مقالات و از هر فاسدی. وی در سنه ۱۷۹ ارتحال یافت.

پس از هشام، سَكَاك محمد بن خَلِيل أبوجعفر بغدادی از اصحاب هشام بن حَكَم و شاگرد اوست. علم کلام را از او اخذ نموده است. وی نیز دارای کتابهایی است. و أبومَالِك ضَحَّاك حَضْرَمِي مقتدا و پیشوایی است در کلام. و یکی از اَعْلَام تشیع است و محضر حضرت امام صادق و امام کاظم علیه السلام را ادراک نموده است. و از این طبقه از متکلمین هستند آل نوبخت. ابن ندیم در «فهرست» گوید: آل نوبخت معروفند به ولایت علی بن ابیطالب و فرزندانش. در «ریاض العلماء» گفته است: بَنُو نُوْبَخْت طَائِفَةٌ مَعْرُوفَةٌ هستند از متکلمین علماء شیعه.

و من می‌گویم: نوبخت مردی است فارسی الأصل در علوم پیشینیان فاضل و استاد. به واسطه حذاقتش در اقتران کواکب، مصاحبت منصور دوانیقی را می‌نمود. و چون از صحبت ناتوان آمد، پسرش: أبوسَهْل که نامش همان کنیه او می‌باشد، به جای او نشست. و برای او پسری به نام فَضْل بن اَبی سَهْل بن نوبخت نشأت گرفت که در علم و فضل گوی سبقت از همگنان بر بود به طوری که بعضی از فضلاء اصحاب ما وی را به هُوَ الْفَيْلَسُوفِ الْمَتَكَلِّمِ الْحَكِيمِ الْمَتَأَلِّهِ وَحِيدٍ فِي عُلُومِ الْأَوَائِلِ كَانَ مِنْ رُكَّانِ الدَّهْرِ ستوده و تعریف کرده‌اند.

او کتب فلسفه و حکمت اشراقیه نخستین پهلویین را از فارسی به عربی ترجمه

← گوید: بعد از، از میان برانداخته شدن برمکی‌ها مستترأً از دنیا رفت و بعضی گفته‌اند: در خلافت مأمون.

کرد، و در انواع علم حکمت تصنیف نمود. او دارای کتابی است در حکمت و کتاب کبیری در امامت، و چون اهل آن عصر رغبت به علم نجوم داشتند، در فروع علم نجوم تصنیف نمود. او از علمای عصر رشید: هارون بن مَهْدی عَبَّاسی می باشد و وی رئیس کتابخانه کتب حکمت هارون بود، و اولادی داشت همگی از أَجَلَّة علماء. قَفْطی^۱ در کتاب «اخبار الحکماء» آورده است که: فَضْل بن نوبخت اَبوسهل فارسی مرد ذکر شده و مشهوری می باشد از پیشوایان و مقتدایان متکلمین و او را نیز در کتب متکلمین ذکر کرده است.

کسانی که او را ذکر کرده اند، نسب و خاندانش را نیز ذکر کرده اند همچون ابن ندیم و ابو عبدالله (ابوعبیدالله - ظ) مرزبانی که او در زمان هارون الرشید بوده و ولایت قیام و سرپرستی کتب حکمت را به او واگذار نموده بود.

و من می گویم: از جمله اولاد ماهر و کامل و بارع او در علوم اسحق بن اَبی سَهْل ابن نوبخت بود که در زیردست پدرش به مقام استادی رسید، و در علوم عقلیه و سایر علوم پیشینیان یگانه شد.

وی قائم مقام پدرش در خزانه کتب حکمت هارون شد. و او دارای اولادی می باشد که همگی در کلام متبحر هستند همچون اَبو اسْحَق اسمعیل بن اسحق بن اَبی سَهْل بن نوبخت صاحب کتاب «الْيَاقُوتُ فِي الْكَلَامِ» که آن را علامه ابن مَطَهَّر جَلِّي شرح نموده است، و در دیباجه اش گوید: این کتاب از شیخ اَقدام و امام اَعْظَم ما: اَبواسحق بن نوبخت می باشد.

در اینجا محقق ذیقیمت ما مرحوم صدر عدّه بسیاری را بیان می کند، تا می رسد به آنکه می گوید: از زمره ایشان است شَيْخُ الشَّيْعَةِ وَ مُحِبِّ الشَّرِيعَةِ شَيْخُنَا الْمُؤَيَّدُ اَبوعبدالله مُحَمَّد بن محمد بن نُعمانی معروف به ابن المعلّم. ابن ندیم در «فهرست» آورده است که: ریاست شیعه در علم کلام یعنی ریاست متکلمینشان به او منتهی

۱- در مصدر اشتباهاً «قفطی» نوشته است.

گردیده است. او در صنعت کلام بر مذهب اصحاب خود، دقیق الفطنة و ماضی الخاطر می باشد. من او را دیده‌ام. مردی بارع یافته‌ام و دارای کتبی می باشد. انتهى. و من می گویم: او پیشوا و جلودار عصر خویشتن بود در جمیع فنون اسلام. میلادش سنه ۳۳۸، و وفاتش سنه ۴۰۹ می باشد.

تقدّم شیعه در علم مکارم اخلاق

اولین کسی که در این علم تصنیف نمود، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که کتابی در هنگام مراجعتش از جنگ صفین بنوشت، و آن را به سوی فرزندش حسن یا محمد بن حنفیه ارسال فرمود. این مکتوب، مکتوب طویلی است که تمام ابواب این علم، و طرق سلوک آن، و مکارم ملکات، و جمیع منجیات و مهلکات، و سبب تخلص از آن مهالک در آن درج گردیده است.

این کتاب را علمای فریقین روایت نموده‌اند، و به طوری که سزاوار تمجید است از آن ثنا و تمجید و تحمید به عمل آورده‌اند. از میان علمای ما کلینی در کتاب «الرسائل» از طرق عدیده‌ای آن را روایت نموده است. و امام ابومحمد حسن بن عبدالله بن سعید عسکری آن را نیز روایت کرده، و بتمامه در کتاب «الزواجر و الموعظ» آن را تخریح کرده است. و گفته است: اگر از مطالب حکمت چیزی بود که واجب بوده است آن را با طلا بنویسند تحقیقاً این کتاب می باشد.

وی گفته است: آن کتاب را برای من جماعتی حدیث کرده‌اند. و در این حال به

ذکر طرقتش در روایت آن در این کتاب پرداخته است.^۱

۱- و سید رضی در «نهج البلاغه» ج ۲ باب رسائل، رساله ۳۱، در تحت عنوان: و من وصیة له للحسن بن علی علیه السلام كتبها إليه بحاضرين منصرفاً من صفین ذکر کرده است، و از نهج البلاغه طبع مصر با تعلیقه شیخ محمدعبد ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۵۷ می باشد. حقیر در وقت مهاجرت به ارض اقدس و مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه در طهران وصیتنامه‌ای به مورخه ۲۰ شهر ربیع

و اولین مصنف آن از میان شیعیان، اسمعیل بن مهران بن اَبی نصر أبو یعقوب سَکُونی می باشد، و آن را کتاب «صِفَةُ الْمُؤْمِنِ وَ الْفَاجِرِ» اسم گذارده است. و کتابی دگر در خُطَبِ امیرالمؤمنین علیه السلام و مَثَلِهای حضرت جمع کرده است. این دو کتاب را أبو عمرو کَشّی و أبو العبّاس نجاشی در فهرست اسامی مصنفین شیعه آورده اند و ذکر نموده اند که او از عده ای از اصحاب امام ابو عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است، و عمرش طولانی شد تا حضرت امام رضا علیه السلام را زیارت نمود و از او روایت کرد. وی از علمای قرن دوم محسوب می گردد.

و ایضاً از جمله مصنفات در این علم از قدماء شیعه کتاب «تُحَفُ الْعُقُولِ» است تصنیف أبو محمد حسن بن علی بن حسن بن شُعْبَةَ حَرَّانِی رضی الله عنه از علمای قرن سوم. کتاب «تحف العقول» در حکم و مواعظ و مکارم اخلاق است که از آل رسول روایت شده است. کتابی است جلیل که همانندش به رشته تصنیف در نیامده است. مشایخ علماء شیعه همچون شیخ مفید ابن المَعْلَم و غیر او از این کتاب نقل کرده و بر آن اعتماد داشته اند، تا به جائی که بعضی از علماء ما گفته اند: دست عطا و بخشش روزگار مثل این کتاب را عطا نموده است.^۱

← الاول سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه نوشته شده و در آن مذکور آمده است: و اوصیهم - اُدام الله توفیقهم و تأییدهم - بنظم امورهم و التوجه إلى الله تعالی و التبتل الیه فی کلّ الأحوال و التمسک بالعروة الوثقی و الحبل المتین و لاء امیرالمؤمنین علیه السلام. می خواستم وصیت نامه مفصلی بنویسم که حاوی مطالب مهم اخلاقی باشد دیدم با وجود مطالب عالی و حقائق سامیه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه السلام در وصیتنامه خود نوشته اند و در نهج البلاغه مسطور است دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب دم زدن مایه شرمندگی است. لذا تمام اولاد خود را توصیه می کنم که این وصیت را که در نهج البلاغه موجود است، مطالعه و کراراً مورد دقت و نظر قرار دهند، و آن دُرّ شاهوار را آویزه گوش و هوش و الگوی عمل خود قرار دهند و از جانشان آخذ کنند و بر ممشای و روش آن حضرت باشند و رسول الله و وصیتش را که دو پدر مهربان امت هستند اسوه خود قرار دهند. و به مقام مقدس حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها متمسک و متشبث گردند و از معنویت و روحانیت آن کانون قدس و طهارت و عصمت بهره مند گردند.

۱- «الشَّيْخَةُ وَ فَنُونُ الْإِسْلَامِ» ص ۷۹ تا ص ۹۸.

تقدّم شیعه در تصنیف علوم جغرافیا در صدر اسلام

هشام بن محمد کلبی از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام در فنّ جغرافیا کتاب «الأقالیم»، و کتاب «کبیر بلدان»، و کتاب «صغیر بلدان»، و کتاب «تسمیة الأراضین»، و کتاب «أنهار»، و کتاب «حیره»، و کتاب «منازل یمن»، و کتاب «العجائب الأریعة»، و کتاب «أسواق العرب» و کتاب «الحیره»^۱ و «تسمیة البیوع و الدیارات» را تصنیف کرده است.

به تصنیف این کتب مذکوره، أبو الفرج ابن ندیم در «فهرست» در جائی که تعداد مصنفات کلبی را برمی شمرد، اعتراف و تنصیص نموده است.

داستان شگفت انگیزی در گفتار حموی در «مُعْجَمُ الْبُلْدَان» می باشد، که زیاده بر این کلامش که: «و هشام بن کلبی من بر یک کتاب او واقف گردیدم که آن را «اشْتِقَاقُ الْبُلْدَان» نامیده است چیزی نیفزوده است، با وجود آنکه او به گمان خودش استقصای طبقه اسلامیین از مصنفین در این فنّ را کرده است از کسانی که ایشان اهتمام و قصد ذکر بلاد و ممالک را داشته اند، و مقدر مسافتهای طرق و راهها را مشخص و معین می نموده اند. و همگی آنان از هشام بن محمد کلبی متأخر بوده اند. و کسانی که قصد ذکر اماکن جمیع اعراب و منازل بدویها و بیابان نشینها را از طبقه اهل ادب داشته اند، و این جماعت همچنین متأخر می باشند از هشام بن محمد کلبی به طوری که بر مثل حموی مختفی و پنهان نیست.

تقدّم شیعه در علم اخبار و تواریخ و آثار؛ و مزیت ایشان بر دیگران

ابن ندیم گوید: من به خطّ احمد بن حارث خزاعی خواندم که علماء گویند: **أَبُو مِخْتَفٍ** در تاریخ و اخبار و امور وارد بر عراق و فتوح آن اطلاعاتش بیشتر از غیر

۱- در سطر بالا ذکر شده، و ظاهراً تکراری است.

اوست. و مداینی در امور خراسان و هند و فارس. و واقدی در امور حجاز و سیره. و این دو نفر اخیر اشتراک دارند در اخبار و مطالب راجع به فتوح شام-انتهی.

و من می‌گوییم: شیعه از ایشان أبو مخنف و واقدی هستند. و چون از نصّ ابن خلکان مطلع شدیم که هشام بن محمد کلبی اعلم مردم می‌باشد به علم‌انساب، و ترجمه او گذشت. لهذا اینک می‌پردازیم به ترجمه احوال أبو مخنف و واقدی و امثالهما از آنان که بر اقرانشان تفوق داشته‌اند، لهذا می‌گوئیم:

أبو مخنف أزدی غامدی شیخ اصحاب اخبار می‌باشد از شیعیان در کوفه، و مرد مورد نظر و توجه و رجوع آنان است. اسمش لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سالم، و یا سلیمان، و یا سلیم است. پدرش از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام، و جلس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، و از راویان اوست. پس از پیغمبر از صحابه امیر المؤمنین علیه السلام بود، و رایت طائفه ازد در صفین با وی بود. و در سنه ۶۴ در عین الوردّه به طوری که در «تقریب» آمده است به شهادت رسید.

أبو مخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند، و گفته شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام. اما مشایخ، این گفتار را صحیح نمی‌دانند. و کسی که وی را از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده است به خطا رفته است. چون او آن حضرت را دیدار و ملاقات ننموده است. از جمله کتابهای مصنفه أبو مخنف کتاب «الردّة»، کتاب «فتوح الشام»، کتاب «فتوح العراق»، کتاب «الجمل»، کتاب «صفین»، کتاب «اهل النهروان و الخوارج»، کتاب «الغارات»، کتاب «حرث بن اشد و بنی ناجیه»، کتاب «مقتل علی علیه السلام»، می‌باشد که مرحوم سید حسن صدر با سی و سه کتاب دگر هر یک را جداگانه با ذکر نام برشمرده است.

و از جمله مورّخین شیعی، واقدی می‌باشد. نامش أبو عبدالله محمد بن عمر مولای أسلمین از سَهْم بن أسلم است. اصلش از مدینه است که به بغداد انتقال یافت، و در عسکر مهدی ولایت قضاء مأمون به او تفویض گردید. او به مغازی و سیر و فتوحات، و به اختلاف مردم در حدیث و فقه و احکام و اخبار، عالم بوده است.

ابن ندیم گفته است: وی شیعی و حسن المذهب بوده و تقیه می کرده است و گفته است: اوست راوی این روایت که علی علیه السلام از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است مانند عصا برای موسی پیغمبر - علی نبینا و آله و علیه السلام - و مانند زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم، و غیرذلک از اخبار - انتهی. تولّد واقدی در سنه ۱۰۳، و مرگش در سنه ۲۰۷ در هفتاد و هشت سالگی واقع شد.^۱ وی دارای کتابهایی است از جمله کتاب «التاریخ و المغازی و المبعث»، کتاب «أخبار مکه»، کتاب «الطبقات»، کتاب «فتوح الشام»، کتاب «فتوح القرآن»، با بیست و سه کتاب دیگر که یکایکشان را مرحوم صدر ذکر نموده است.

ابن ندیم گفته است: واقدی پس از وفاتش ششصد و پنجاه (صندوق کتاب) باقی گذارد که هر قمطری را باید دو مرد حمل کنند، و دو غلام کاتب داشته است که شب و روز برای وی می نوشته اند. و پیش از آن بعضی از کتب او به دو هزار دینار فروخته شد.^۲

تقدم شیعه در علم لغت

اولین کس که در علم لغت سبقت گرفت، و کلام عرب را جمع و حصر نمود، و به هم مربوط نمود و پیوست داد، و کیفیت قیام بناهای مختلف را از حروف مُعْجَم بیان کرد، و یکی پس از دیگری در آمدن حروف را برای اُبْنِیه مُبَیَّن ساخت، با نظر صائب و راستینی که احدی بر وی نتوانسته بود پیشی بگیرد، همانا جَبْر علامه شیخ

۱- روی این حساب باید عمر او یکصد و چهار سال گردد. و چون مرحوم صدر علاوه بر عدد ۱۰۳ عبارت ثلاث و مائة را ضبط کرده اند لهذا تغییر نمی شود داد. اما چون ابن سعد در «طبقات» ج ۷ ص ۷۷ در ترجمه احوال واقدی ضبط کرده است که: او در سنه ۱۳۰ در آخر خلافت مروان بن محمد بوده است، لهذا لفظ و عدد ۱۰۳ و ثلاث و مائة سهو القلم بوده است و عمر وی همان هفتاد و هشت سال می باشد.

۲- «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۱۰۴ تا ص ۱۰۸.

العالم حُجَّةُ الأدب ترجمهٔ لسان العرب مؤلفی أبو الصَّفَاء: خلیل بن احمد از دی یَحْمَدی فَرَاهیدی رحمته الله علیه می باشد.^۱

و در این مهام میان اهل علم و ادب اصلاً و ابداً خلافتی وجود ندارد. تا آنکه گوید: شیخ الشیعة جمال الدین بن مطهر در « خلاصه » آورده است: خلیل بن احمد افضل مردم در ادب بوده است و گفتارش در این علم حجّت می باشد. علم عروض از مخترعات اوست. و مقام و فضلش مشهورتر است از آنکه به زبان آید. و او امامی مذهب بوده است.

مولی عبدالله أفندی در « ریاض العلماء » گوید: خلیل، جلیل القدر، عظیم الشان، افضل مردم در علم ادبیات و امامی مذهب بوده است، و علم عروض به وی منسوب می باشد. او در عصر مولانا الصادق بلکه الباقر علیه السلام أيضاً بوده است.

۱- محدث قمی در « تتمّة المتسهی » طبع سوم ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۵ گوید: و نیز در سنه ۱۷۰ چنانچه ابن خلکان گفته، خلیل بن احمد امامی عروضی نحوی لغوی در بصره وفات کرد، و خلیل استاد سیبویه و نصر بن شمیم است و علم عروض را او استنباط نمود و او را به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار ستوده اند و کلمات حکیمه بسیار از او منقول است و بسیلر می خواند این شعر را که از اخطل است:

و اذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ذخراً یكون کصالح الأعمال

و از کلمات خلیل است که در حق امیرالمؤمنین علیه السلام گفته: احتیاج الكل الیه واستغناؤه عن الكل دلیل علی أنه امام الكل. و گفته شده که بدر خلیل اول کسی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله « احمد » نامیده شد.... و بالجمله خلیل مردی جلیل است و کلمات حکمت آمیز او بسیار است: (منها) العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک، ثم أنت فی إعطائه إیّاک بعضه مع إعطائك إیّاه کلک علی خطر. (و منها) لا یعلم الإنسان خطأ معلّمه حتی یجالس غیره. (و منها) إذا نسخ الكتاب ثلاث مرّات و لم یعارض تحوّل بالفارسیّة. (و منها) اصفی ما یكون ذهن الانسان وقت السّحر. (و منها) إنّ أفضل کلمة یرغب الانسان الی طلب العلم و المعرفة قول امیرالمؤمنین علیه السلام: قدر کل امری ما یحسن الی غیر ذلك. و حکمی أنه دخل رجل علی الخلیل و معه ابنه فقال أیها الشیخ جئتک من سفر بعید فأدّب ابنی شیئاً من علم النجوم و النحو و الطب و فرائض الفقه، و الحمار علی الباب. فقال له الخلیل: اعلم أنّ الثریا فی وسط السماء، و أنّ الفاعل مرفوع، و أنّ الهلیج الکابلی دافع للصقراء، و إنّ مات أحد و ترک ابنین فالمال بینهما سواء. فقال: قم یا بُئی.

انتهی^۱.

و از مشاهیر ائمه لغت شیعه که بر دگران تفوق داشته‌اند، ابن سبّیت بوده است. ابو العباس ثعلب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده‌اند بر آنکه پس از ابن اعرابی أعلم در علم لغت از ابن سبّیت وجود ندارد.

او را متوکّل عباسی به جرم تشیع کشت. و داستان وی مشهور می‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنه ۲۴۴، و گفته شده است: سنه ۲۴۶ و گفته شده است: سنه ۲۴۳ به شهادت نائل گردید

وی دارای کتاب «إصلاح المنطق» است که مبرّد راجع به آن گفته است: از روی جسر بغداد کتابی نظیر «اصلاح المنطق» عبور داده نشده است، و کتاب «الألفاظ»، و کتاب «الزُّبرج»، و کتاب «الأمثال»، و کتاب «المقصور و الممدود»، و کتاب «المذكر و

۱- أبوالمحسن يوسف بن تغری برّدی در کتاب «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة» ج ۱ ص ۳۱۱ و ص ۳۱۲ گوید: و قیل: توفی الخلیل بن احمد بن عمرو الفراهیدی ابو عبدالرحمن النحوی البصری فی سنة احدى و ثلاثین و مائة. ابن قراوغلی گوید: بعد از صحابه از این خلیل، باهوش‌تر و جامع‌تر نیامده است. و در علم ادب دارای براعت بود. او اولین کسی است که در علم عروض تصنیف کرده است و زاهدترین مردم بود. و من می‌گویم: شاید ابن قراوغلی در وفات این خلیل اشتباه کرده است زیرا آنچه من می‌دانم آن است که: وی در عصر ابوحنیفه و غیره بوده است. و ذهبی وفات ابوحنیفه را در سنه ۱۶۰ ذکر نموده است و ابن خلکان گفته است: ولادت خلیل در سنه یکصد از هجرت بوده است و در سنه صد و هفتاد فوت کرده است و بعضی گفته‌اند: سنه صد و هفتاد و پنج. و ابن قانع در تاریخش که بر حسب سنوات ترتیب داده است و فلت او را در سنه یکصد و شصت ذکر نموده است و ابن جوزی در کتابش که نام آن را «شذور العقود» گنارده است گوید: خلیل در سنه صد و سی فوت کرده است و این کلام به طور قطع غلط می‌باشد و صحیح آن است که او بعد از سنه صد و شصت حیات داشته است. و گفته می‌شود که خلیل پسری داشته است که روزی بر پدر وارد شد دید که او اوزان شعری را به عروض تقطیع می‌کند رفت از نزد وی به سوی مردم و گفت: پدرم دیوانه گردیده است. مردم بر خلیل وارد شدند و او را از سخن پسرش آگاه کردند. خلیل پسر را مخاطب ساخته و گفت:

او کنت تعلم ما تقول عدلتکا

لو کنت تعلم ما أقول عذرنتی

و علمت أنّک جاهل فعذرثکا

لکن جهلت مقالتی فعذرنتی

المؤنث»، و کتاب «الأجناس» که کتاب کبیری می‌باشد، و کتاب «الفِرَق» و کتاب «السَّرَج و اللِّجَام»، و کتاب «الوَحُوش»، و کتاب «الأبل»، و کتاب «النَّوادر»، و کتاب بزرگ «معانی شعر»، و کتاب کوچک «معانی شعر»، و کتاب «سَرَقات الشعراء»، و کتاب «فَعْلَ و أَفْعَلَ»، و کتاب «الحَشَرَات»، و کتاب «الأصوات»، و کتاب «الأضداد» و کتاب «الشَّجَر و العَابَات».

پس بنگر و تأمل کن چگونه این مصنّفات را در عمر کوتاه خود تدوین نموده است؟! مضافاً بر آنکه او راوی روایت از حضرت امام رضا و امام جواد و امام هادی علیهم‌السلام می‌باشد.

و از جمله پیشنوازان در علوم ادبیّت و عربیّت ابوبکر بن درید اُزدی مقتدا و پیشوا در علم لغت می‌باشد در طول مدت شصت سال. در بصره به دنیا آمد در سل دویست و بیست و سه، و در آنجا نشو و نما نمود. چون زنجی‌ها بصره را فتح کردند او به عمان گریخت، و دوازده سال در آنجا اقامت کرد، پس از آن به وطنش بازگردید، سپس به فارس کوچ کرد، و در نزد بنی میکال دارای قدر و قیمت گردید تولیت و نظارت دیوان بدو سپرده شد.

چون بنی میکال خلع شدند، در سنه سیصد و هشت به بغداد آمد و به وزیر مقتدر بالله: ابن الفُرات پیوست. وی او را از مقرّبین خود گردانید، و هر ماه برای وی پنجاه دینار وظیفه مقررّی معین کرد. و پیوسته در نزد او مجلّل و مکرم بود تا آجلش در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و یک در رسید در حالی که نود و هشت سال عمر کرده بود. و کتاب «السَّرَج و اللِّجَام»، و کتاب «المُقْتَبَس»، و کتاب «زُوراً العَرَب»، و کتاب «اللُّغَات»، و کتاب «السَّلَاح»، و کتاب «غریب القرآن»، و کتاب «الوِشَاح»، و کتاب «الجُمهُرَة» در لغت در شش مجلّد، هر جزئی از آن در مجلّدی بخصوصه می‌باشد، و دارای ابیاتی از شعر است که آثار صنعت شعریه در دو مصراعش محکم و استوار است، و قصیده‌ای در باب مقصور و مملود دارد، و قصیده کوتاهی در حکم و آداب دارد که علماء بر شرح آن اهتمامی تمام

داشته‌اند.

شیخ رشیدالدین بن شهرآشوب مازندرانی در «معالم العلماء» وی را از شعراء اهل بیت و مجاهدین در راه آنان به شمار آورده است. و از جمله اشعارش در ولاء اهل بیت این است:

أَهْوَى النَّبِيَّ مُحَمَّدًا وَ وَصِيَّهٖ	وَ ابْنَيْهِ وَ ابْنَتَهُ الْبُتُولَ الطَّاهِرَةَ ١
أَهْلَ الْوَلَاءِ فَإِنِّي بِلَوْلَائِهِمْ	أَرْجُو السَّلَامَةَ وَ النَّجَا فِي الْآخِرَةِ ٢
وَ أَرَى مَحَبَّةَ مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِهِمْ	سَبَبًا يُجِيرُ مِنَ السَّبِيلِ الْجَائِرَةِ ٣
أَرْجُو بِذَلِكَ رِضَا الْمُهَيَّمِنِ وَ خَدَّهُ	يَوْمَ الْوُقُوفِ عَلَى ظُهُورِ السَّاهِرَةِ ٤

۱- «من عشق می‌ورزم به پیغمبر محمد، و وصی او، و دو پسر او، و دختر او که بتول طاهره می‌باشد.

۲- ایشانند اهل ولاء. بنابراین من با ولایتشان امید سلامت و نجات را در آخرت دارم.
۳- و من می‌بینم که محبت کسی که مُقِرّاً و معترف به فضیلت ایشان است، سبب و وسیله‌ای می‌باشد تا او را از راه جور و ظلم و اعتساف، در کنف خود پناه دهد و حفظ نماید.

۴- و بدین ولاء و محبت، من امید در رضایت خداوند مهیمن بر امور، تنها بستم که در روز وقوف در سطح عرصات و زمین موقف قیامت، او از من خرسند و خشنود باشد.»

بر تشیع ابن‌دُرَیْد، در «ریاض العلماء» و «معالم العلماء»، و «أمل الآمل»، و «طبقات شیعة» قاضی نورالله مرعشی، تنصیص و تصریح کرده‌اند.

و از جمله ابوعمر و زاهد می‌باشد که تنوخی درباره او گفته است: من حافظه‌ای را همچون او ندیده‌ام. سی هزار ورقه از حفظ بر من املاء نمود. در سنه دو بیست و شصت و یک به دنیا آمد، و در سنه سیصد و چهل و پنج دیده از جهان بربست و وی دارای کتاب «مناقب اهل البیت» می‌باشد که سیدبن طاوس آن را مختصر کرده است. و در کتاب «سَعْدُ السُّعُود» بسیاری از احادیث ابوعمر و زاهد را که در مناقب

اهل بیت می‌باشد آورده است.

و همچنین صاحب کتاب «تُحْفَةُ الْأَبْرَارِ»: سید شریف حسین بن مساعد حسینی حائری از ابو عمرو زاهد لغوی نحوی در کتابش که در مناقب اهل بیت می‌باشد روایت کرده و نصّ بر تشیّع او نموده است. تا آنکه گوید:

در «ریاض العلماء» تصریح کرده است که: او از علمای امامیه بوده است و کتاب «لُبَاب» از آن اوست. و از این کتاب، ابن طاووس در کتب خود بسیاری از اخبار را روایت می‌کند. و دیگر کتابی دارد به نام «المناقب» که بعضی از متأخرین در کتبشان برخی از اخبار را که در فضائل اهل بیت می‌باشد از آن نقل کرده‌اند.

و من می‌گویم: در تشیّع ابو عمرو مذکور شکّ و ریبی وجود ندارد.

و از جمله احمد بن فارس بن زکریّا بن محمد بن حبیب ابوالحسین لغوی معروف به کوفی صاحب کتاب «المُجْمَل» می‌باشد در لغت، و «فقه اللُّغَةِ» و معروف است او به صاحبی. این کتاب را برای صاحب بن عبّاد تصنیف کرد. ترجمه او را در «وفیات الأعیان» و «بُعْیَةِ الْوُعَاة» ذکر کرده است.

و از جمله صاحب بن عبّاد وزیر فخرالدوله دیلمی است.^۱ او کافیه الکفّاة بود. در

۱- احمد امین بک مصری در کتاب «ظهر الاسلام» ص ۱۴۲ گوید: دولت آل بویه به علم و ادب اعتنائی بلیغ داشته‌اند. ایشان در ابتدای امر نسبت به ادبیات فارسی تعصّب داشته‌اند ولیکن چندی نگذشت که به ثقافت و ادبیات عرب گرویدند و در آن تعصّب ورزیدند و از بعضی سلاطینشان مثل عضدالدوله بویه به ما رسیده است که: وی با علماء و شعراء در شعرشان و ادبشان شرکت می‌جست. آنان همچنین وزرائی داشتند که بر منهای آن سلاطین رفتار می‌نموده‌اند و به ادبیات عرب عنایتی عظیم داشته‌اند که بر فراز همه آنان اقطاب اربعه بوده‌اند: ابن‌العمید، و صاحب بن عبّاد، و وزیر مهلبی، و ابن‌سعدان. هر یک از آنان عظیم الجاه بوده‌اند علماء و ادباء به سویشان سفر می‌کرده‌اند و هر کدام از این چهار نفر دارای خصوصیتی بوده‌اند صاحب بن عبّاد در مجالسش با انتقاد ادبا را تعلیم می‌نمود و نظم شعر را در موضوعات معینهای ابداع و پیشنهاد می‌نمود. و یا بعضی از ابیات را صحیح می‌شمرد. و خصوصیت ابن‌عمید علم و ادب بوده است، و پیوسته بعضی از متخصصین در این فن با وی همراه بودند. و ابن‌سعدان به

علم لغت کتاب «محیط» را که ده مجلد می‌باشد تصنیف کرد. آن کتاب بر ترتیب حروف معجم و کثیراللفاظ و قلیل الشّواهد می‌باشد. و دیگر کتاب «جَوْهَرَةُ الْجُمْهُرَةِ». و دارای کتاب «أعیاد»، کتاب «الوزراء»، کتاب «الکشف عن مسألوی المُنْتَبِی» ، و رسائلی در فنون کتابت که در پانزده باب ترتیب داده است و دارای دیوان شعر می‌باشد، و در علم کلام کتاب «أسماء الله تعالی و صفاته» ، و کتاب «الأنوار» در امامت، و کتاب «الإبائة عن الإمام» و او اولین کس می‌باشد که از میان وزراء به صاحب ملقب گردید. به یکصد هزار قصیده عربیّه و فارسیّه او را مدح کردند، و یتیمه در شعرای اوست.

حسن بن علی طبرسی در کتاب خود: «الکامل البهائی» آورده است که: صاحب ابن عبّاد ده هزار بیت شعر در مدح اهل البيت علیهم السلام سروده است.^۱

← فلسفه عنایت داشت و با فلاسفه مجالست می‌نمود امثال ابوحنّان توحیدی و در مجالس خود مسائل فلسفی را منتشر می‌ساخت. و وزیر مهلبی فقط به ادبیات صرفه عنایت داشت و به تألیف و ادب می‌پرداخت و از جلسای وی ابوالفرج اصفهانی می‌باشد و برای او کتاب «أغانی» را تألیف نمود و دیگر از جلسای وی قاضی تنوخی و غیرهم بوده‌اند که جهان را مملو از علم و ادب نمودند. أحمد امین در ص ۱۴۳ گوید: صاحب بن عبّاد به قدر ده هزار بیت در مناقب اهل بیت و در برائت از دشمنانشان سروده است و از آنچه به وی نسبت داده شده است و از فظیح‌ترین هجوئیات شعری می‌باشد، این ابیات اوست:

قالت: اسکتی یاز انیّه	قالت: تُجِبُّ معاویّه
فأعدتُ قولی ثانیه	قالت: أسأتُ جوابنا
أحبُّ من شتم الوصی علائیّه	یا زانیه یا ابنه الفی زانیه
و علی أبیه ثمانیّه	فعلی یزید لَعْنَةُ

و از اشعار مہیار دیلمی است:

بالتّصّ منه فهل أعطوه أو منعوا	و قائل لى علی کان وارثه
یحزى بها الله أقواماً بما صنعوا	فقلتُ کأنتَ هناک لستُ أذکرها
لهم وجوهٌ من الشّحناء تمتعُ	هُمُ رجالٌ إذا سمّیتهمُ عُرِفوا
حتىّ محاقکم شکى فانتجعُ	مازلتُ منذُ یفَعَتُ سِنّی ألوذبکم

۱- «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۱۱۶ تا ص ۱۲۱.

تقدم شیعه در علم انشاء و کتابت

در اینجا مرحوم صدر پس از آنکه ابن عمید، و صاحب بن عبّاد، و ابوبکر خوارزمی را برمی شمرد، اضافه می کند که: اولین کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام عبیدالله ابن اُبی رافع مولای رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است و ابن قتیبه در « معارف » می گویند وی کاتب علی بن ابیطالب بوده است در تمام دوران خلافت آن حضرت.

تا آنکه می گویند: از جمله وزرای کاتب، بنی سَهْل و زراء مأمون بوده اند اول ایشان فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّیَاسَتَيْنِ می باشد که جامع میان سیف و قلم بود. هنگامی که مأمون خلافت را به فرزندان علی انتقال داد، فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ تنها برپادارنده و برافرازندهٔ رایت این امر بود، و از روی نیکی اقدام می نمود. اما هنگامی که مأمون نگرست عباسیون در بغداد این امر را منکر داشتند، تا به جائی که او را از خلافت خلع نمودند، و با عمویش ابراهیم بیعت کردند، در کمین نشست و جماعتی را دسیسه نمود تا فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ را در حَمَام کشتند و پس از آن امام رضا علیه السلام را با سم به قتل رسانید، و به بغداد مکاتبه کرد که آنچه را که شما در امر ولایت علی بن موسی انکار داشتید آن موضوع از میان رفت. و این واقعه در سنه ۲۰۴ به وقوع پیوست.

پس از فضل، مأمون برادرش حسن بن سهل را وزیر خود ساخت. و به واسطهٔ جزع و فزع بر برادرش مرض سوداء بر او چیره شد. در خانه نشست برای معالجه و مداوا و یکی از کاتبانش را جانشین خود کرد. و حسن بن سهل در سنهٔ دویست و سی و شش در ایام متوکل دیده از جهان بریست.

و از زمرهٔ آنان است أَبُو الْفَضْلِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ إِسْكَافِي وَزِيرٌ مُعْتَزٌّ وَ مُهْتَدِي.

و از زمرهٔ آنان است أَبُو الْمَعَالِي هَبَةُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُطَلِّبٍ وَزِيرٌ مُسْتَظْهِرٌ. وی از علماء وزراء و أفاضل و أخیارشان بود. در « جامع التّواریخ » بر تشیع وی تنصیص کرده است. و بدین جهت محمد بن ملکشاه سلجوقی راضی به وزارت او نبود، و به

خلیفه نوشت: چگونه می‌تواند وزیر خلیفه وقت، مردی رافضی باشد؟! و آنقدر کتابت را مکرر داشت تا خلیفه او را از وزارت معزول کرد.

أبو المَعَالِی به سوی سلطان محمد بن ملک‌شاه رهسپار شد، و به واسطه وزیرش: سَعْدُ الْمَلْکِ أَوْجِی توسّل جست و رضایت او را جلب کرد. اما با او شرط کرد که در مدّت وزارتش از مذهب اهل سنت و جماعت خارج نشود. و سلطان محمد نامه‌ای به مستظهر نوشت، و خلیفه او را به وزارت عودت داد.

پس از این واقعه، خلیفه از وی برگشت، و او به اصفهان رفت، و در دیوان سلطان محمد ملک‌شاه بود تا آنکه بمرد.

و از زمره آنان است مُؤیدالدین ابوطالب محمد بن أحمد بن عَلْقَمی اَسَدی وزیر مُستعصم که صغانی لغوی برای وی کتاب جلیل «عُباب» را در لغت نگاشت و عزالدین ابن ابی الحدید «شرح نهج البلاغه» را نوشت، و او پاداش خوبی بدانهاداد و جایزه‌شان را نیکو ادا نمود. او را شعراء مدح کرده‌اند، و فضلاء به خوبی و حسن عمل قلمداد نموده‌اند. اما عامّه در حقّ او ستم نموده‌اند که به وی نسبت غَلز و خیانت داده‌اند، و او از هرگونه مکر و خیانت بری می‌باشد.

ابن طقطقی که از اهل آن عصر و اشراف آن زمان می‌باشد در مقام بیان اهمال مستعصم و عدم التفات و توجّش و در کوتاهی و تفریطش بدین عبارت می‌نویسد: وزیر مستعصم: مؤیدالدین ابن عَلْقَمی حقیقت حال را درباره آن حمله هلاکو به بغداد می‌دانست و با مکاتبه خویشتن، مستعصم را تحذیر و تنبیه نموده از عاقبت بترسانید و به وی اشاره کرد که: باید بیدار بود و احتیاط و استعداد فراهم ساخت. اما بر غفلت او افزوده شد. و خواصّ و مقرّبان مستعصم به او به غلط فهمانیده بودند که: در این مسئله خطر کبیری در میان نمی‌باشد، و محذوری نیست. و وزیر این جریان را بزرگ جلوه می‌دهد برای آنکه بازار خود را گرم کند، و برای آنکه اموال به سوی او گسیل گردد تا با آن عساکر را تجهیز نماید، و از آن مقداری برای خود جدا نماید. تا پایان سخن طقطقی.

و از زمره آنان است **أبو الحسن جعفر بن محمد بن فطیر کاتب** وزیر مشهور. ابن کثیر او را ذکر کرده، و افزوده است که: وی از وزرای کاتب شیعه در عراق بوده است. و گفته است: چون تشیع وی امری شایع بود. مردی نزد او آمد و گفت: من امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را در عالم رویا و منام دیده‌ام و او به من گفت: برو نزد ابن فطیر و بگو تا ده دینار به تو عطا کند.

ابن فطیر به او گفت: چه وقت او را دیدی؟ گفت: در اول شب!

ابن فطیر گفت: راست گفتمی! چون من در پایان شب او را دیدم، و به من امر فرمود که اگر سائلی بدان صفت بیاید و از تو چیزی سوال کند به او عطا بنما - تا آخر قصه. و این داستان را قاضی مرعشی در کتاب «طبقات» از تاریخ ابن کثیر أيضاً نقل کرده است.

و از زمره آنان هستند آل **جُوَین**، و از آنهاست **صاحب أعظم شمس الدین محمد جوینی** ملقب به صاحب الدیوان برای سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین، و همچنین برادرش: **علاء الدین عطاء الملک جوینی** و همچنین صاحب معظم الامیر الرشید **بهاء الدین محمد ابن صاحب الدیوان** که محقق شیخ میثم بحرانی «شرح نهج البلاغه» را به اسم وی تصنیف نمود. و شیخ حسن بن علی طبرسی، کتاب «کامل» را در تاریخ به نام او نوشت، و آن را «کامل بهائی» نام گذاشت. و سپس صاحب شرف الدین **هارون برادرش پسر صاحب الدیوان جوینی**، مردی بود جامع جمیع علوم حتی موسیقی، به طوری که در «مجالس المؤمنین» مرعشی ذکر گردیده است، و در مسند وزارت به جای برادرش نشست.

و از زمره آنان است **احمد بن محمد بن ثوابه بن خالد کاتب: اَبی العباس**. او در عصر مهدی بوده است. یاقوت در «معجم الأَدَبَاء» تنصیص بر تشیع او کرده است. **أبو العباس** در سنه ۲۷۷، و بعضی گفته‌اند در سنه ۲۷۳ از دنیا رخت بر بست.

و از زمره آنان است **أبو احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن مُصْعَب ابن زُرَیق بن ماهَا خُزَاعِی** امیر بغدادی امامی. ولایت بغداد و خراسان با او بود.

مردی بود عالم، فاضل، شاعر، بارع، کاتب، ماهر. و شگفتی نیست چرا که او پسر پدرش (عبدالله شاعر و ادیب) و نواده طاهر می‌باشد.

خطیب بغدادی چون نامی از ابواحمد مذکور می‌آورد می‌گوید: او فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود. و عبدالله پدرش شاعری زبردست، و مردی کریم و با سخاوت بود، و جدش طاهر در کمال، نیازمند به توصیف نیست. و او یکی از سه نفری می‌باشد که مأمون درباره ایشان گفته است: ایشان أجل ملوک دنیا و دین هستند که برای سرپرستی و ولایت مردم به نوبه خود قیام کرده‌اند: اسکندر و ابومسلم خراسانی و طاهر. و گفته است: او مانند نواده خود متشیع بود، تا آنکه گوید: ابواحمد در شب روز شنبه، دوازده شب از ماه شوال سپری شده، در سنه ۳۰۰ بدرود حیات گفته است. این داستان را از خطیب، ضیاءالدین در « نسمة السحر » حکایت نموده است.

و از زمره آنان است احمد بن علویه معروف به ابو الأسود کاتب کرانی اصفهانی. یاقوت گفته است: او مردی صاحب لغت بود، و در امر تأدیب ممارست داشت و شعر نیکو می‌سرود. او از اصحاب لفظة بود؛ پس از آن از ندیمان احمد ابودلف گردید.

تا آنکه گوید: و از مدونات اوست « رسائل مختارة » و « رسالة فی الشیب والخضاب » و قصیده‌ای شیعیه بر هزار قافیه که چون آن را بر ابوحاتم سجستانی عرضه کردند، به شگفت آمد و گفت: يَا أَهْلَ الْبُصْرَةِ! غَلَبَكُمْ أَهْلُ إِصْفَهَانَ. « ای اهل بصره! اهل اصفهان بر شما غالب شدند! »

او یکصد و اندی سال عمر کرد، و در سنه سیصد و بیست و اندی رحلت کرد. و از زمره آنان است اسکافی محمد بن ابی بکر همّام بن سهل مشهور به کاتب اسکافی از مشایخ شیعه و مقدم بر همه در جمیع فنون علم. در تمام علوم تصنیف کرده است.

از وی ترجمه‌ای طولانی، اصحاب ما در کتب رجالیه خود ذکر کرده‌اند. تولدش

در دوشنبه هفتم ذوالقعدة از ماههای سنهٔ دویست و پنجاه و هشت، و وفاتش در پنجشنبه یازده شب از جمادی الآخرة گذشته، سنهٔ سیصد و سی و شش بوده است.

و از زمرهٔ آنان است شیخ ابوبکر خوارزمی محمد بن العباس^۱ شیخ الأدب و علامهٔ

عصر در علوم عرب. ثعالبی در «یتیمه» گوید: او نابغهٔ دهر، و دریای ادب در علم نظم و نثر، و عالم به لطائف و ظرائف و فضل بوده است. جمع میان فصاحت و بلاغت می نمود، و در اخبار عرب و آیامشان و دواوینشان محاضراتی داشت، و

۱- احمد امین بک مصری در کتاب «ظهر الاسلام» ص ۱۴۴ گوید: و از بزرگان کُتاب که تشیع اختیار نموده بودند ابوبکر خوارزمی بود. وی شیعهٔ متعصب برای اهل بیت بود. در مواجهاتش بر نفع اهل بیت قطعهای از خودشان بود و قلمش را بر دشمنانشان پیوسته بلند و استوار داشت و در رسائل او این گونه تشیع اثری قوی داشت. ابوبکر اندک فرصتی را وانی گذاشت بدون آنکه قلمش را در هجو نمودن دشمنان تشیع به کار گیرد، و یا در مدیحهٔ روسای شیعه، یا اظهار وجع و فزع و درد و آلم بر ظلمها و قتلها و غضبهائی که به اهل بیت اصابت نموده بود قلمفرسایی کند. و چون نامه‌ای را به جماعت شیعه در نیشابور می نوشت به درازا می کشاند و طول می داد در آنچه بر آنان وارد شده بود از کشتار و فراری دادن و محنت و بلاء در ایام امویین و عباسیین، با اسلوبی که نغمهٔ حزن و گریه و درد آن را سیاه می نمود. و مطلب را احمد امین ادامه می دهد تا در ص ۱۴۵ می گوید: شیعه در کتابت و انشاء و تحریر به همین منوال پیشرفت نموده یکی پس از دیگری آمدند. ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغهٔ قاصد سبع خود را براساس مُعَلِّقات سبع تألیف کرد و آنها را قصائد سبع عَلَوِیَّات نام نهاد: اول در ذکر فتح خیبر، دوم در ذکر فتح مکه، سوم در وصف پیغمبر، چهارم در واقعهٔ جمل، پنجم در وصف علی، ششم در وصف علی ایضاً و در مدح او، هفتم در اوصاف او. مثلاً در وصف او می گوید:

و لقد بکیت لقتل آل محمدٍ	بالطفّ حتی کُل عضو مَدْمَعُ
و حریم آل محمد بین العدا	نهب تقاسمه اللئام الرضعُ
تالله لأنسی الحسین و شلوه	تحت السنابک بالعراء مُورَعُ
مُتَلَفَعاً حُم الثیاب و فی غدٍ	بالخضر من فردوسه یتَلَفَعُ
تطأ السنابک صدره و جینه	و الأرض ترجف خيفة و تضعع

..... تا آخر قصیده. و بالجمله ثروت ادبی را که شیعه در عویل و بکاء و مدح امامان و خلفا باقی گذارده است ثروت کبیری است. و ما هنگامی که از ادب شیعی سخن می گوئیم بعینه مراد ادب معتزلی می باشد چرا که ادب بنی بویه (آل بویه) ادب شیعی معتزلی بوده است. انتهی

کتب لغت و نحو و شعر را تدریس می‌کرد، و در هر نادره‌ای سخن می‌گفت، و هر گوهر به دست آمده و به دست نیامده را می‌آورد و بیان می‌نمود، و در محاسن آدب تا آخرین درجه بلوغ رسید. تا آخر گفتارش.

أبو بکر در شهر رمضان سنه ۳۸۳ فوت کرد، و از جمله شعر او به طوری که در «معجم البلدان» در لفظ أمّ ل ذکر کرده است، این آیات می‌باشد:

بِأَمَلِ مَوْلِدِي وَ بَأُجْرِي
فَأُحْوَالِي وَ يَحْكِي الْمَرْءَ خَالَهُ ١
فَهَا أَنَا رَافِضِيٌّ عَنْ ثَرَاتِ
وَ غَيْرِي رَافِضِيٌّ عَنْ كَالَلَهُ ٢

۱- «زادگاه من شهر آمل می‌باشد، و بنوجریر دانی‌های من هستند، و هر مرد شبیه به دانی خودش می‌باشد.

۲- بنابراین من از ریشه و نسب، رافضی هستم، و غیر من از سبب و پیوند رافضی می‌باشند.»

و از زمره آنان است أبو الفضل بدیع الزمان أحمد بن حسین بن یحیی بن سعید همدانی یکی از ارکان دهر. شهرت او ما را بی‌نیاز می‌کند از آنچه علماء در ترجمه او گفته‌اند. أبوعلی در «منتهی المقال» تصریح نموده است که: او از شیعه امامیه و اولین کسی است که وضع مقامات را تاسیس کرده است. او در سنه ۳۷۸ وفات یافت.^۱

سپس مرحوم صدر پس از شرحهای طویل در تاسیس و تقدّم شیعه در علوم معانی و بیان و فصاحت و بلاغت و کتب مدوّنه شیعه در این زمینه، و علم بدیع و علم عروض، و فنون شعر، و علم صرف و نحو، مفصّلاً در فصول و صحائف عدیده‌ای بحث می‌کند، و در تحقیق پیرامون سببی که امیرالمؤمنین علیه السلام را برانگیخت تا اختراع اصول علم نحو، و تحدید حدود آن را بنمایند، و تحقیق پیرامون سببی که أبوالأسود را وادار کرد تا آنچه را که از حضرت فرا گرفته بود،

۱- «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۱۲۲ تا ص ۱۳۴ به طور فشرده و انتخاب.

بنویسد و به رشته تحریر درآورد مطالبی را ذکر می‌کند.^۱ و پس از شرح احوال آنان که در علم نحو تصنیف و تدوین دارند از مشاهیر شیعه و ائمه ادبیت و عربیت از عطاء بن ابی‌الأسود و فراء نحوی مشهور و غیرهم و غیرهم مطالب ارزشمند و جالبی ارائه می‌دهد، تا می‌رسد به آنکه می‌فرماید:

و از ایشان است قُتَيْبَةُ نَحْوِي جُعْفَى كُوفِيٍّ از ائمه علم نحو و لغت. نجاشی در فهرست اسامی مصنفین شیعه، وی را به اَعَشَى مُؤَدَّبٍ توصیف کرده است و کنیه‌اش را اَبُو مُحَمَّدٍ مُقْرَى مَوْلَى الْأَزْدِ آورده است، و سیوطی او را در «طبقات» ذکر کرده، و از زبیدی ذکر او را در میان ائمه نحو کوفیین آورده، و حکایتی بدیع از او ذکر نموده است که: کاتب مهدی نوشت: قُرَى عَرَبِيَّةٌ، و قُرَى را با تنوین نگاشت. شیب بن شیبۀ بر او ایراد کرد و این مسئله را از قُتَيْبَةَ پرسش نمود. قُتَيْبَةَ گفت: اگر مقصود قرای حجاز است تنوین ندارد چون غیرمنصرف است، و اگر قرای شهرها و سواد بیابانهاست تنوین دارد چون منصرف می‌باشد.^۲

تا آنکه می‌فرماید: و از ایشان است أَخْفَشُ اَوَّلُ كَيْفٍ از سنه دویست و پنجاه فوت کرده است و نامش احمد بن عمران بن سلامه الهانی و کنیه‌اش ابو عبدالله نحوی است. در ترجمه احوال او یاقوت گفته است: وی دارای اشعاری می‌باشد درباره اهل بیت از جمله:

إِنَّ بَنِي فَاطِمَةَ الْمَيْمُونَةَ الطَّيِّبِينَ الْأَكْرَمِينَ الطَّيِّبَةَ ۱
رَبِيعًا فِي السَّنَةِ الْمَلْعُونَةَ كُلَّهُمْ كَالرَّوَضَةِ الْمَهْتُونَةَ ۲

۱- «حقاً پسران فاطمه مبارک، که آنها پاکیزگانند، و از جهت سرشت از گرامی‌ترین

اصول و نسبتها هستند،

۲- ایشانند بهار زندگی ما در سال ملعون و خشک و قحط و دور از رحمت. و تمامی

۱- همین کتاب، در پنج صفحه تمام راجع به این موضوع از ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۴ بحث

کرده است.

۲- همین کتاب ص ۱۶۸.

آنها همانند باغ و بوستان و گلستانی می‌باشند که بارانهای فراوان و با برکت پیوسته بر آن باریده است.»

وی را بحرالعلوم طباطبائی در کتاب «رجال» خود ذکر نموده است و فرموده است: او از شعرای اهل بیت علیهم السلام و در محبت آل‌البیت دارای اخلاص و مودّتی بی‌شائبه است. اصلش از شام می‌باشد، و به عراق مهاجرت نموده، سپس به مصر کوچ نموده، و پس از آن به سوی طبریه رفته و اقامت گزیده است. وی از مصاحبان اسحق بن عبدوس بوده است و اولاد وی را در طبریه تدریس و تأدیب می‌نموده است.^۱

* * *

باری از مجموع آنچه ذکر شد همچون آفتاب تابان روشن شد که تنها و تنها شیعه بوده است که از زمان صاحب رسالت ختمی مآب، علم و دانش و حدیث و سنت و خبر را مهم می‌شمرده است، و بر تدوین کتب و تصنیف أسفار مُجدّد و ساعی بوده آن را از اهمّ وظیفه و فریضه خود می‌دانسته است در آن زمانی که مخالفین نشر علم و کتابت و تدوین، راویان حدیث را شلاق می‌زدند و شکنجه می‌نمودند و زندان و تبعید می‌کردند و نهی اکید و منع بلیغ از تفسیر قرآن و از کتابت و بیان حدیث و سنت رسول الله داشته‌اند. چه گذشت بر شیعه متعهد و غیور و ناطق به حقایق در قرن اول و حتی قرن دوم که تمام سعی و کوشش حکومت‌های جائرانه غاصبانه بر إخفاء و پنهان کردن راستی و درستی و صدق و امانت بود، زیرا بر اساس همین اسکات‌ها و قتل‌ها و نهب‌ها و غارت‌ها پایه‌های عرش خلافت سراسر تمویهشان بر پا بود. شیعه راهی جز نشر علم نداشت. چون راه و روش خویشان را بر حقّ و صدق نهاده بود، و این راه ابداً به وی اجازه نمی‌داد تا در برابر حُکام جور و فرماندهان ستمگر سرتسلیم فرود آورد و کرنش کند، و برای حفظ جان و مال خود و یا برای

۱- «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۱۷۰.

ترفیع مقام و منزلتش زمین آدب ببوسد. لهذا در تمام آن دورانهای وحشت بار، با فقر و فلاکت و در بدری ساخت، تا جزوات مُسَوَّدَهٗ خود را مُبَيَّضَهٗ نماید، و کتب مرویهٔ خود را برای دیگران روایت کند و این سلسلهٔ حق گسیخته نشود، و رشتهٔ فهم و درایت و علم و ولایت گسسته نگردد. و کلام رسول الله را از زبان رسول الله گرفته، تا زمان حضرت بقیهٔ الله - ارواحنفاده - مصون و محفوظ بدارد.

قیام و اقدام شیعه برای کتابت و تدوین و تصنیف از زمان نفس نفیس رسول خدا بود، همقدم و همزبان با خود رسول خدا بود. دعوت به اسلام و دعوت به تشیع یک مرز واحدی داشت که با آیهٔ اِنذَار و حدیث عشیره پا به میدان نهاد، و تشیع جان و روح اسلام بود، و اسلام بدون تشیع چون پیکر مرداری عَفْنُ، عالم شرف و وجدان و انسانیت را آزار می‌داد، و بر آن تحمیل و بار سخت و سنگینی بود.

دعوت رسول خدا به قرآن، و دعوت به ولایت مولای متقیان و سرور آزادگان و امیرمؤمنان علی بن ابیطالب یک دعوت بود. لزوم تبعیت و پیروی از او از لوازم غیرمنفکّهٔ اسلام به شمار می‌رفت. شیعیان امیرالمؤمنین در عصر رسول اکرم مشهود و معروف و سرشناس بودند. و حزب مخالف در همان عصر دارای برنامه‌ریزی و کارشکنی و مخالفت در برابر حق و ایستادگی در مقابل صواب و حق به شمار می‌آمدند.

ابن اثیر روایت می‌کند که: و در حدیث علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: سَتَقْدَمُ عَلَيَّ اللهُ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ رَاضِينَ مَرْضِيَيْنَ، وَيَقْدَمُ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ غَضَابًا مُّقْمَحِينَ! ثُمَّ جَمَعَ يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ يُرِيهِمْ كَيْفَ الْإِقْمَاحِ؟! «ای علی! تو و شیعیانت وارد بر خدا خواهید شد، در حالی که هم خودتان

خشنود و راضی می‌باشید، و هم خدا و ملاء اعلی از شما خشنود و راضی می‌باشند و دشمن تو وارد می‌شود بر خدا در حالی که خشم آلود، چشم فرو هشته، و سر به بالا کشیده می‌باشند. سپس رسول خدا دست خود را به گردنش جمع کرد تا به ایشان کیفیت اِقْمَاح را نشان دهد.»

سپس می گوید: **أَفْمَحَهُ الْعُلُّ: إِذَا تَرَكَ رَأْسَهُ مَرْفُوعاً مِنْ ضَبِّقِهِ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.**^۱

«معنی اینکه می گوئیم: غُلّ او را اِفْمَاح کرد، آن است که طوری غُلّ بر او زده شده است که از تنگی آن سر او را به بالا کشیده است. و از همین قبیل است گفتار خداوند تعالی: **حَقًّا مَا بَرَّكَرْدَنَهَائِشَانِ غُلُّهَائِي قَرَارِ مِي دَهِيْم تَا اَن غُلُّهَا بَه چانه هایشان برسد، و بنابراین ایشان چشم فروهشتگان و سر به بالا کشیدگان می باشند.**»

و در «غایة المرام» از ابن مغزلی با سند خود از انس بن مالک روایت می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **يَدْخُلُ مِنْ أُمَّتِي الْجَنَّةَ سَبْعُونَ أَلْفًا^۳ لَأَحْسَابَ عَلَيْهِمْ. ثُمَّ التَّفَّتَ إِلَى عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ: هُمْ شِيعَتُكَ وَأَنْتَ إِمَامُهُمْ^۴.**

«از اُمَّت من هفتاد هزار نفر بدون حساب داخل بهشت می گردند. پس از آن پیامبر رو به علی عليه السلام نموده و گفت: ایشان شیعیان تو هستند، و تو امامشان می باشی!»

و أيضاً در «غایة المرام» با سند خود از کثیر بن زید روایت می کند که گفت: **أَعْمَشُ دَاخِلٌ بَرِ مَنْصُورٍ دَوَانِيقِي شَد، وَ اُو دَر جَايِ خُودِ بَرَايِ اَدَاءِ مَظَالِمِ مَرْدَمِ نَشِئْتَه بُوَد. چُون نَگَاهِ مَنْصُورِ بَه اُو اِفْتَاد، گُفْت: اَي سَلِيْمَان! بَالَا بَنَشِيْن! اَعْمَشُ گُفْت: مَن بَالَا هَسْتَمِ هَر كَجَا بَنَشِيْم! تَا اَنَكِه دَر ضَمْنِ گُفْتَارِش گُفْت:**

حَدِيثُ كَرْدِ بَرَايِ مَن رَسُوْلِ اَكْرَمِ صلی الله علیه و آله: قَالَ: اَتَانِي جَبْرِئِيلُ عليه السلام اَنْفَاءً، فَقَالَ: تَحْتَمُّوْا بِالْاَعْقِيْقِ فَاِنَّهُ اَوْلُ حَجَرٍ شَهِدَ لِلّٰهِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ، وَ لِيْ بِالْثُبُوَّةِ، وَ لِعَلِيِّ بِالْوَصِيَّةِ، وَ

۱- «نهاية» ابن اثير، ج ۴، ماده «ق م ح».

۲- آیه ۸، از سوره ۳۶: یس.

۳- کلمه هفتاد در لغت عرب، برای افاده مبالغه در کثرت استعمال می گردد.

۴ و ۵- «تاریخ الشيعة»، شيخ محمد حسين مظفر، ص ۷.

لَوْلَدِهِ بِالْإِمَامَةِ، وَ لِشِيعَتِهِ بِالْجَنَّةِ^۱.

«فرمود: در همین زمان قریب، جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَام نزد من آمد و گفت: شما نگین انگشتری خود را عقیق کنید! زیرا آن اولین سنگی است که برای خدا به وحدانیت و برای من به نبوت، و برای علی به وصیت، و برای اولادش به امامت، و برای شیعیانش به بهشت گواهی داده است!»

و از این احادیث و مشابه آن که بسیار است استفاده می شود که: خود صاحب شریعت کلمه شیعه را درباره موالیان و پیروان عترت او و آل او استعمال کرده است. از آن روز چون این لفظ را به کار می بردند معنی موالیان امیرالمؤمنین و فرزندانش عَلَيْهِ السَّلَام به ذهن می آمده است.

دعوت به تشیع حضرت ابوالحسن عَلَيْهِ السَّلَام دوش به دوش با دعوت به رسالت پیغمبر، و مقرون با شهادتین بوده است. و از همین جاست که ابوذر غفاری که چهارمین و یا ششمین^۲ مسلمان می باشد، شیعه علی به حساب می آید.

محمدگرد علی در کتاب خود (خِطَطُ الشَّامِ ج ۵، ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۶) ما را از رنج و تعب استدلال بر این مهم و مقصود، کفایت نموده است.

او می گوید: در عصر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جماعتی از صحابه به موالات علی شناخته شده بودند، مانند سلمان فارسی گوینده این سخن: بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ عَالِي التُّصْحِ لِلْمُسْلِمِينَ وَالْإِيْتِمَامِ بَعْلِي بِنِ أَبِيطَالِبٍ وَالْمُوَالَاةَ لَهُ.

«ما با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیعت کردیم به شرط آنکه نصیحت و خیرخواهی در امر مسلمین، و اقتدا به علی بن ابیطالب، و موالات وی را مراعات نمائیم!»

و مثل ابوسعید خدری گوینده این سخن: أَمْرُ النَّاسِ بِحَمْسٍ، فَعَمِلُوا بِأَرْبَعٍ وَ تَرَكُوا وَاحِدَةً. وَ لَمَّا سُئِلَ عَنِ الْأَرْبَعِ قَالَ: الصَّلَاةُ وَ الزَّكَاةُ وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ الْحَجُّ.

قِيلَ: فَمَا الْوَاحِدَةُ الَّتِي تَرَكُوهَا؟! قَالَ: وَ لَايَةَ عَلِيٍّ بِنِ أَبِيطَالِبٍ!

۲- استیعاب.

قِيلَ لَهُ: وَإِنَّهَا لَمَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ؟! قَالَ: نَعَمْ! هِيَ مَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ.

«مردم را به پنج چیز امر کرده‌اند تا بجا بیاورند. آنان چهارتای از آن را بجای آوردند و یکی را ترک نمودند. و چون از وی پرسیده شد که: آن چهار کدام است؟! گفت: نماز و زکوة و روزه ماه رمضان و حج! گفته شد: آن یک امر که آن را ترک نموده‌اند کدام است؟! گفت: ولایت علی بن ابیطالب. به او گفته شد: آیا این هم با آنها واجب است؟! گفت: آری! این هم با آنها واجب می‌باشد!»

و مثل أبوذر غفاری، و عمّار بن یاسر، و خُدَیفة بن الیَمَان، و ذی الشَّهادتین: خُزَیمة بن ثابت، و أبو أُیُوب انصاری، و خالد بن سعید بن العاص، و قَیس بن سعد بن عبّاده.

و اما آنچه را که بعضی از نویسندگان قائل شده‌اند که: مذهب تشیع از بدعت‌های عبدالله بن سبا معروف به ابن سوّداء می‌باشد این سخنی است غلط، و ناشی از قَلت معرفت به حقیقت مذهبشان.

کسی که بر موقعیت این مرد نزد شیعه آگاه باشد، و برائتشان را از او، و از اقوال او و اعمال او بداند، و بر طعن و دقّ علمائشان بدون هیچ خلافی بر او مطلع گردد، مقدار درستی و نادرستی این سخن را درمی‌یابد.

بدون هیچ شکّ و تردید، اولین ظهور شیعه در حجاز: بلد تشیع بوده است و در دمشق هم عهد تشیع به قرن اول از هجرت بازگشت می‌کند.

محمد کردعلی نه شیعه است، و نه از یاران و أنصار شیعه، جز آنکه دیده است: از امانت می‌باشد که این حقیقت را روشن و بدون شوب آن به غرض و بدون آنکه به گرایشهای مذهبی که حقّاً حق را ضایع و چهره حقیقت را مُشوّه می‌دارد، اتّکله و اعتماد کند بیان کند و اظهار نماید.

بنابراین کردعلی با این سخن مختصر و استدلالش بر نبوغ تشیع در عصر

صاحب شریعت، ما را بی‌نیاز می‌کند تا برای این امر دلیلی را اقامه بنمائیم!^۱

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر رسول الله ﷺ

جمعیت مطالب گذشته از آیات قرآنیّه، و حدیث غدیر، و حدیث ثقلین، و حدیث عَشیره، و حدیث طَیْر مَشْوِی، و قبول اسلام به شرط قبول ولایت و امثالها مُبَیَّن گردید که: در زمان رسول الله خود آن حضرت اَمّت را به پیروی و تبعیت امیرالمؤمنین علیه السلام فرا می‌خوانده است، و تشیع نسبت به او در همان عصر بوده است. و در آن عصر هم مردانی از صحابهٔ علیم و فهیم و حکیم از او تبعیت نموده، و او را به ولایت قبول کرده، و از آن روز به شیعیان وی معروف بوده‌اند. کتابت و تدوین و تصنیف در عصر رسول اکرم توسط وجود اقدس مولی الموالی و این طبقه بخصوص از شیعه بوده است.

پس از ارتحال رسول خدا، و وقوع حوادث ناگوار، و از میان برداشتن و کنار زدن مولی الموالی، و اغتصاب صریح مقام امامت، و خلافت، و امارت اَمّت، و منع تدوین و تصنیف و بیان اخبار و احادیث و سنّت نبویّه و تفسیر و معنی آیت مبارکات قرآنیّه با شدتی هر چه تمامتر و تحکمی هر چه بیشتر، شیعه و مولایشان در انعزال افتادند، و آنان با گرمی بازار و کرّ و فرّ جنگها و غارتها و کشور گشائیا و جلب قلوب عامّه مردم به زخارف و اُمّتعهٔ دنیویّه، و دادن پستها و مقامات، حتّی حاضر نمی‌شدند امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان یک عالم اَعلم اَمّت به خود راه دهند، و با وجودی که خود بر اُریکهٔ قدرت سوار شده‌اند، تحت نفوذ آراء و افکار و اندیشه‌ها و رهبریهای او باشند.

در بعضی از موارد انگشت شماری که با آن حضرت مشورت کردند، نه به عنوان لزوم پیروی جاهل از عالم بوده است، بلکه به عنوان استرشاد از رأی او در مقام

۱- «تاریخ الشیعه» مظفر، ص ۹ و ص ۱۰.

استشاره و مشورت بوده است.

آن حضرت هم با وجود گسترش علم و درایت، طبعاً و عقلاً امکان ندارد زیر بار کوته فهمی، و کوچک‌نگری آنان برود. لهذا باید بیل و کلنگ دست بگیرد، و ملت بیست و پنج سال زراعت کند، و نخلستان بیار آورد، و قنات جاری کند. حالا تله ایشان گله‌مندند که: چرا علی به جنگ نمی‌رود؟!

چرا حاضر نمی‌شود ما بر سر او پرچم نَبَرْدی ببندیم، و او هم مانند سایر سرلشگران همچون سعد و قاص و خالد بن ولید برود و بکشد و بکوبد و فتح کند، و مانند زمان رسول خدا به زمین مسلمین توسعه دهد؟! چرا علی در مسافرت ما به شام در رکاب ما حاضر نشد بیاید؟!

أَفْ لَكُمْ وَا لِمَا تَقُولُونَ وَ تَتَوَهَّمُونَ وَ مَا تَصِيرُونَ إِلَيْهِ وَ تَزْعُمُونَ!!!

آخر عقاب بلند پرواز را چه مناسبت که تحت فرمان زاغ و زغن درآید؟! حالا شما بال و پرش را شکسته‌اید، ولی بالأخره او عقاب است، نه به دنیای شما نیازمند است نه به امارت بر شما!

او عقاب است، و شیر بیشه علم و حلم و فهم و تمکین است. چگونه در تحت فرمان و زیر امر و نهی شما قرار گیرد؟!

لهذا امیرالمؤمنین - علیه و علی اولاده و أبناؤه الطَّيِّبِينَ أَفْضَلَ السَّلَامِ وَ الصَّلَاةِ مِنْ الْحَيِّ الْقَيُّومِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - مردم چشم تنگ را به حال خود گذارد، و خود با شیعه‌اش، به تفسیر و تدوین اشتغال یافت و سنت رسول الله را برای امت و آیندگان نوشت و تدوین فرمود.

آنها هم مسّت باده نَخْوَت و غرور، به ظاهری از اسلام قانع گشتند، و خود را بر فراز ماه و مهر پنداشتند. امّا این کجا و آن کجا؟

نه هر که آینه سازد سکندری داند	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
کلاهداری و آئین سروری داند	نه هر که طَرَف کُله کج نهاد و تند نشست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند	هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

که خواجه خود روش بنده پروری داند
 که در گداصفتی کیمیاگری داند
 و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
 جهان بگیرد اگر دادگستری داند
 درین محیط نه هر کس شناوری داند
 که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند
 که قدر گوهر یکدانه گوهری داند
 که لطف نکته و سیر سخنوری داند^۱

توبندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 غلام همت آن رند عافیت سوزم
 وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
 به قد و چهره، هر آنکس که شاه خوبان شد
 به قدر مردم چشم من است غوطه خون
 ببختم دل دیوانه و ندانستم
 مدار نقطه بینش ز خال توست مرا
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام

محقق خبیر، عالم متضلع: شیخ محمدحسین مظفر گوید: اگر امر ولایت پس از پیغمبر برای علی - علیهما و آلهما السلام - بود، بعد از بیعت غدیر،^۲ و بعد از آن آیات نازله، و روایات وارده در فضل او، تمام امت شیعه علی بودند. اما از آنجائی که اموری حائل و حاجب شد از آنکه خلافت به او منتهی گردد، و مردم به طور ناگهانی و مفاجات با امری که گمان نداشتند مواجه گردیدند، و امر

۱- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - اعلی الله درجه - طبع پڑمان ص ۹۹ غزل شماره ۲۲۱.

۲- در تعلیقه آورده است: داستان تهنیت و مبارکباد عمر به امیرالمؤمنین علیه السلام را هر یک از ارباب فضائل و حدیث و تاریخ و تفسیر ذکر نموده‌اند و بعضی از آنان تهنیت ابوبکر را هم به تهنیت عمر افزوده‌اند. نظر کن به تفسیر رازی در قوله تعالی: یا ایها الرسول بلغ تا آخر آیه، و به «مسند» احمد از براء بن عازب و ثعلبی، و ابن حجر در اوائل «الصواعق» در شبهه یازدهم. إلا آنکه او ذکر کرده است که: ابوبکر و عمر گفتند: یا علی! أمسیت مؤلی کل مؤمن و مؤمنه. و درباره نزول الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دیناً مراجعه کن به تفسیر «الذرائع» ، و خطیب بغدادی، و ابن عساکر، و آنچه را که ابن عقده از طرق حدیث غدیر و ثعلبی و ابن مغازلی و حافظ جزری شافعی و غیرهم گرد آورده‌اند.

ولایت و حکومت بریده نشد و فیصله نیافت مگر اینکه ابوبکر خلیفه گشت چگونه از مردمی که پیوسته تابع و پیرو سلطان هستند انتظار می‌رود که بر تشیع و ولاء اهل البیت باقی بمانند؟! بلی مگر افرادی قلیل و انگشت شمار که آن زلزله‌های ناگهانی ثبات و بقائشان را بر ولاء و امامت تغییر نداد.

بناءً علیهذا تشیع سر در گریبان خود فرو برد و در لانه و آشیانه خود خزید به تبعیت سر در گریبان خود فرو بردن و در لانه و آشیانه خود خزیدن ابوالحسن علیه السلام در خانه‌اش و بیتش. و از آن پس انتشار تشیع در بلاد عریضه و شهرهای گسترده نبود مگر مانند حرکت مورچه بر روی سنگ بدون حس و صدا و حرکت. بنابراین، هیچ شهری و بلده‌ای نماند مگر آنکه تشیع به طور آرام و بدون سرو صدا در آن وارد و جایگزین شد.

شیعه خلافت الهیه را برای غیر علی و فرزندان علیه السلام اعتقاد ندارد. و از این جهت است که سلطات و قدرتها اجازه گسترش و انتشارش را نمی‌دهند، و اجازه استنشاق آن نسیم جان پرور و هوای دل انگیز را نمی‌دهند، و تا جایی که بتوانند و در حیطة قدرتشان باشد تشیع را خفه می‌سازند. چرا که به واسطه ظهور و قوت آن، نگرانی بر تختهای حکومت خود دارند.

در عصر عثمان و بنی امیه چون به دنیا مشغول شدند، طبعاً این اشتغال حائلی شد تا نتوانند از ظهور تشیع جلوگیری کنند. در این حال أنصار و یاران حضرت امیر علیه السلام گشایش و فسحتی یافتند تا مردم را به او فرا خوانند، و داستان یوم غدیر و فضائل مرتضی و اهل بیت نبوت علیه السلام را تذکر دهند. زمینه هم مساعد بود، چون قلوب مردم از حقد و کینه‌ای که به عثمان و دار و دسته‌اش، به واسطه اختصاص دادن غنائم را به خویشان، و امارت دادن اقوام خود که بنی امیه بودند، و تقسیم و تقطیع ضیاع و عقارات و زمینها را بدانها، و سپردن خمس و صفایا و برگزیده‌های غنائم را بدیشان، پیدا کرده بودند مملو بود.

آن وقت، هنگامی بود که به امثال ابوذری رضی الله عنه این فرصت و منزلت را می‌داد که

مردم را به ولاءِ مُرْتَضَى عَلِي عَلَنًا دعوت کند و گرداگرد خانه‌های مدینه بگردد و فریاد برآورد:

أَدْبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ! وَمَنْ أَبِي فَاَنْظُرُوا فِي شَأْنِ أُمِّهِ!

«فرزندانتان را براساس محبت علی بن ابیطالب تأدیب کنید. و کسی که امتناع و ایبا ورزد، پس بنگرید در احوال مادرش!» که آن طفل را از زنا زائیده است و حلال‌زاده إباء از حبّ علی مرتضی ندارد.

و بر نَهْج و مَنَوالِ أبوذر، جابر بن عبدالله أنصاری عمل می‌نمود و دعوت می‌کرد. آن وقت، هنگامی بود که ابوذر و غیر او استطاعت و توان انکار مُنْكَر، و نهی از فساد در زمین را داشتند. و همین نهی از منکر و جلوگیری از فساد وی باعث شد که او را به شام تبعید کنند. امّا أبوذر در شام هم بر همان سیره و منهج خود باقی بود، و وعد و وعید او را از خِطّه و مرزش باز نداشت، لهذا فریاد أبوذر در شام اثر نیکوئی به جای گذاشت، و معاویه ترسید از آنکه شام را بر علیه او واژگون نماید. و اگر أبوذر بر فریادش ادامه دهد تمام آرزوها و آمالش هَدَر رود. و لهذا او را بر روی خَشِن‌ترین مرکبی سوار، و با شتابی هر چه تمامتر به مدینه بازگردانیدند، با وجود آنکه ابوذر پیرمردی ضعیف القوی بود، و در اثر سرعت سیر، گوشتهای دو ران وی بریخت.

عثمان چون حيله‌ای را بر سکوت او از تبعید، یا وعده به مال، یا سرکوبی و سرزنش درباره او مفید نیافت، او را به رَبْدَه خانه و وطنش قبل از اسلام- تبعید کرد تا از گرسنگی بمرد^۱.

أَلَلَهُ أَكْبَرُ! بَیْنِ گفتر حق با انسان چه می‌کند؟! و در پی آمد و نتیجه امر به

معروف و نهی از منکر چه بر سرش وارد می‌سازد؟

شگفتی نیست، زیرا کسی که می‌خواهد در راه خدا از ملامت هیچ ملامت

۱- احوال أبوذر و مصائب وارده به او را جمیع مورّخین ذکر کرده‌اند، و اگر می‌خواهی به

مقداری از آن اطلاع بیابی به «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۳۷۶ مراجعه کن!

کننده‌ای نهراسد حتماً باید خود را در برابر تحمّل سختیها و مشکلات و تنگیل و تعذیب آماده سازد و توطین نفس بنماید. و البتّه اینها در راه خدا و در برابر معامله با خود خدا قلیل می‌باشد وَ ذَلِكَ فِي ذَاتِ اللّٰهِ قَلِيلٌ.

حقاً اینها کم است. چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از ابوذر، از این مشکلات، مقدار بیشتری را تحمّل فرموده بود، و امام حسین علیه السلام پس از رسول خدا مصائبش مولم‌تر و دردناکتر و فجیع‌تر بوده است. و از همین قبیل است هر کس بخواهد احقاق حقّ، و ابطال باطلی بنماید باید خود را با چنین دردها و ناراحتیها مواجه بیند و تحمّل نماید.

آری نام این شیران بیشه انصاف و انصافیت را چیزی باقی نگذارد مگر همین فداکاریهای بلند مرتبه. آنان برای ما بهترین نمونه و راقی‌ترین الگو هستند، بخصوص در این زمان ما که موجبات هلاک و فساد و ضلالت گسترش یافته است وَ لَكِنَّ اَيْنَ الْعَامِلُونَ؟! «عمل کنندگان کجا هستند؟!»

تجاهر به تشیع در ایام عثمان متداول شد، و نتوانست آن را با تبعید و تسفیر ابوذر، و یا واژگون انداختن عمّار و شکستن دنده‌های استخوانهای سینه‌اش از بین ببرد و نابود کند. و امثال ابوذر و عمّار باز هم در میان مردم بودند. و چگونه می‌شود تشیع را محو ساخت و نابود کرد در حالی که قدم وی ثابت گردیده، و بالاخص در مدینه و مصر و کوفه ریشه دوانیده است.^۱

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبی علیه السلام

در مباحث سابق دانستیم که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام از کسانی بوده‌اند که دعوت به کتابت حدیث و تدوین سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله داشته‌اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده‌اند. ولی مع الأسف نه از خود ایشان، و نه از

۱- «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۱۳ تا ص ۱۵.

حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه السلام، ما در باب فقه و تفسیر و سنت نمی‌یابیم مگر چند حدیث معدود.

آیا می‌توان گفت از آنحضرت بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تا زمان شهادت خودشان که ده سال تمام به طول انجامید، حدیثی از ایشان صادر نشده است؟! و ایضاً از حضرت سیدالشهداء علیه السلام که ده سال دیگر نیز حیات داشتند، و تا وقعه کربلا و عاشورا مجموعاً بیست سال طول کشیده است، حدیثی از ایشان صادر نشده است، با آنکه محلّ مراجعه مردم و امام امت بوده‌اند؟!

نه!! البته چنین احتمالی نمی‌رود. و آنچه به ظنّ قریب به یقین به نظر می‌رسد آن است که در تمام طول این مدت، حکومت با معاویه بن ابی سفیان - علیه الهاویة و الخذلان - بوده است. و وی به طوری که در جمیع تواریخ می‌یابیم چنان امر را بر مسلمین تنگ گرفت و سخت نمود تا احدی جرأت نقل و حکایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و کتابت آن.

معاویه در سفری که به مدینه نمود پس از بحث با قیس بن سعد بن عباده و بحث با عبدالله بن عباس، دستور داد تا منادی او در مدینه ندا در داد: هر کس روایتی و یا حدیثی در شأن و فضیلت ابو تراب نقل کند، ذمه خلیفه از او بری است. خونش و مالش و عرضش هدر است. بنابراین کسی جرأت نقل و روایت یک حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنکه به تمام استانداران و ائمه جمعه و جماعت شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت علی بن ابیطالب: ابو تراب چیزی بیان نکنند، بلکه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سب کنند.

مرحوم مظفر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السلام را بدین گونه بازگو می‌کند:

آن ایام تر و تازه و جمیل و مُشرق به نور حق، سپری نشد مگر آنکه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت: دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهی سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره‌ای جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبی نیافت. گویا

معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودی و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار کرده‌اند تا با گردنهای خود به استقبال تیرها و کمانهای جور و ستم او بروند.

حضرت ابومحمد امام حسن مجتبی علیه السلام مضطر و مجبور شد در هنگامی که مردم او را مخذول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السلام به طوری که در «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۱۵ وارد است، می‌فرماید:

وَمَا لَيْتِنَا مِنْ ظُلْمِ قُرَيْشٍ إِيَّانَا وَ تَظَاهِرِهِمْ عَلَيْنَا؟! وَمَا لَقِيَ شِيعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قُبُضَ وَ قَدْ أَخْبَرَ أَنَا وَ لَى النَّاسُ بِالنَّاسِ. فَتَمَالَاتُ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ حَتَّى أُخْرِجَتِ الْأَمْرَ عَنْ مَعْدِنِهِ، وَاحْتَجَّتْ عَلَي الْأَنْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا قُرَيْشٌ وَ أَحَدًا بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إِلَيْنَا. فَكَانَتْ بَيْعَتُنَا، وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ يَزَلْ صَاحِبُ الْأَمْرِ فِي صَعُودِ كَوْدٍ حَتَّى قُتِلَ.

فَبُويِعَ الْحَسَنَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ عُوهِدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ وَ أُسْلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِي جَنْبِهِ، وَ نُهِبَ عَسْكَرُهُ، وَ عُولِجَتْ خَلَائِلُ أُمَّهَاتِ لَوْلَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِيَةَ، وَ حَقَّنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ هُمْ قَلِيلٌ حَقَّ قَلِيلٍ.

و روایت شده است که: امام ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام به بعضی از اصحاب خود گفت: ای فلان! «چه مصائبی از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما تحمل کرده‌ایم؟! و چه مصائبی از دست مردم به شیعیان ما و محبان ما رسیده است؟!»

رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رحلت نمود در حالی که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محکمر و استوارتر و ثابت‌تر است. پس قریش دست به دست هم داده برای اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همداستن گردیدند، و با حق ما و با حجّت و برهانی که برای ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکی پس از دیگری امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتی را که با ما

نموده بود شکست، و نیران جنگ را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه‌های کمرشکن و تنگه‌های طاقت فرسا بالا می‌رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده‌ای مواجه می‌شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبی علیه السلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند سپس پیمان شکنی کردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وی هجوم آوردند تا به پهلوی او خنجر زدند، و لشگرش را غارت کردند و خلخالهای کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ کرد، با وجودی که اهل بیتش در نهایت قتل بودند.»

و چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیاری را با او شرط نمود، از جمله آنکه: از سب کسی که اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامی که پایه‌هایش اینک برای معاویه و غیرمعاویه قواعد حکومت و عرش فرماندهی را استوار نموده است. و از جمله آنکه: با شیعیان امری که موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. اما همین که معاویه به نُخَيْلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده‌ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می‌باشد، این دو قدم من!:

أَلَا إِنِّي قَدْ مَنَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ شُرُوطًا، وَ كُلُّهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ!

أبو الفَرَج در «المَقَاتِلِ» می‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَيْلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: إِنِّي مَا قَاتَلْتُكُمْ لِيُصَلُّوا، وَلَا تَصُومُوا، وَلَا لِيَتَحَبَّجُوا، وَلَا لِيَتَزَكَّوْا! إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ! إِنَّمَا قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ كَارَهُونَ!

۱- «الإمامة و السِّيَاسَة» ابن قتیبه دینوری ص ۱۳۶ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج

۴ ص ۶ و «تاریخ طبری» در حوادث سال ۴۱، ج ۶ ص ۹۳ و «تاریخ عبری» ص ۱۸۶ و بسیلیری از مصادر دگر.

«من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید، و نه برای اینکه روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجای آورید، و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم و خداوند این را به من عطا کرد، در حالی که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید!» شریک در حدیث خود می‌گوید: هَذَا هُوَ التَّهْتُّكُ! «این است پرده دری و پاره کردن ناموس خدا و احکام خدا!»

حضرت ابومحمد امام حسن مجتبی علیه السلام تحقیقاً می‌دانست: معاویه به هیچ یک از شروط او عمل نمی‌نماید، ولیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که: غدر و مکر او و شکستن عهد و پیمانهای او برای مردم آشکارا گردد.

به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضی را سب کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سب کردن از سوی خود اکتفا نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالای منبرها، و بعد از هر نماز سب کنند.

و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَاللَّهِ حَتَّى يَرْبُوَ عَلَيْهِ الصَّغِيرُ، وَيَهْرَمَ الْكَبِيرُ. «سوگند به خدا دست از سب بر نمی‌دارم تا زمانی که اطفال صغار امّت با سب علی، جوان گردند و با آن سب رشد و نمو و نما کنند، و تا زمانی که با آن سب، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

روی این اساس پیوسته سب امیرالمؤمنین علیه السلام سنت جاریه‌ای شد تا دولت بنی امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبدالعزیز در بعضی از بلاد. و از سب گذشته، معاویه به جمیع عمّالش نوشت: من ذمّه خود را بری نمودم از هر کس که حدیثی را در فضیلت ابوتراب روایت کند.^۱

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۱۵ نقلاً از مدائنی و ابن عرفه معروف به نفظویه.

معاویه به طور مداوم و مستمر، شیعیان علی علیه السلام را تعقیب کرد تا هر احترامی که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرم بر اثر این تعقیب بجای آورده گردید.

مدائینی بنا بر نقل «شرح نهج البلاغه» ج ۳، ص ۱۵ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود به سبب آنکه شیعیان علی در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن ابیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام علی علیه السلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخی که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دستها و پاها را قطع کرد، و به چشمها میل کشید، و بر بالای شاخه‌های نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فراری داد به طوری که یک نفر شیعه سرشنس در عراق باقی نماند.

این بود برخی از سیره و نهج و روش معاویه با شیعه. هیچ کس نبود که چهاراً و عَلَناً و لاء أبوالحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنکه چوبه دار را با دست خود بر روی گردنش حمل می نمود، و با دست خود شمشیر بر آن را بر گلویش می مالید. در این گیرودار چه چاره‌ای جویند آنان که اعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امکان پوشیدن و کتم آن، و یا دور کردن و دفع آن را از خود نداشته‌اند، امثال حُجْرُ بن عَدی و اصحاب او، و عَمْرُو بن حَمِقْ خَزَاعی و همقطارانش؟!

معاویه بر این حد و اندازه از شقاوت خود توقّف نکرد تا آنکه اراده نمود امام شیعه: ابومحمد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام را بکشد، و به دست زنش: جُعْدَةُ بنتُ أَشْعَث، به او سم خوراند، و بدین جهت به منظور و مراد خویشان نائل آمد.^۱

۱- «تاریخ» ابوالفداء ج ۱ ص ۱۸۳ و «استیعاب» ابن عبدالبر، و «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳۶ و «مقاتل الطالبيين»، و «شرح نهج البلاغه» ج ۴ ص ۴ و ص ۷ و ص ۶۸ و جمع دیگری غیر از ایشان. معاویه به دادن سم به تنهایی اکتفا نمود بلکه چون خبر موت امام حسن علیه السلام به او رسید خود را به سجده به روی زمین انداخت به طوری که طبری و دمیری و ابوالفدا و ابن قتیبه و

معاویه چنان می‌پنداشت که: با دور کردن شیعه و حکم به هلاکت و نابودیشان و کشتن امامشان می‌تواند بر قضا و قدر غالب آید، پس نام اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر سخت‌ترین و جانکاه‌ترین دشمنانش یعنی شریعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فائق آید، و آن را بر خاک مَدَّگت بکوبد، ولیکن **يَأْبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُتِمَّ نُورَهٗ**. «خداوند، اِبا و امتناع دارد مگر اینکه نور خود را کامل و تمام گرداند.» و علیرغم این مساعی و کوششهای عظیمه‌ای که معاویه و همفکرانش برای حرب با اهل بیت بجای آوردند، شأن اهل بیت پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علو مرتبت یافت، به طوری که امروزه با دیدگانت مشاهده می‌نمائی.

دوران معاویه در مدّت قدرتش، بیست سال طول کشید. و به طوری برای هدم اساس اهل بیت و از بنیان‌کندن و از بیخ و بن برانداختن جُدُور و ریشه‌هلی آن جدیّت داشت تا به جائی رسید که کسی که به عواقب امور علم و اطلاع نداشت حتماً می‌پنداشت که: از طرفداران و پاسداران دین حتّی یک نفر که بتواند در آتش بدمد، دیگر باقی نخواهد ماند. و رجال منکّر چنان بر رجال معروف غلبه کرده و پیروز گردیده‌اند که حتّی یک نفر شخص شایسته که شناخته شده باشد در عالم باقی نخواهد ماند، ولیکن چند روزی بیش نگذشته بود که تمام اُسُس و قواعد و تمام بنیانهایی که او ساخته بود و اَعقابش تشیید و تحکیم نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجت و برهانش، و با دلیل و آثارش، بلندی یافت **وَالْحَقُّ يَغْلُو وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ**. «حقّ بالا می‌رود گرچه پس از زمانی باشد.»

← ابن عبّد ریّه و غیرهم ذکر کرده‌اند. ای و اعجبا از معاویه و جنایاتی که بجا آورده است!! گویا او خود را به سلطنت نرسانیده است مگر برای آنکه شریعت و ارباب شریعت را هلاک و نابود کند؟ و از این عجیب‌تر آن است که تو می‌بینی: او حتّی تا امروز مدافعینی دارد که از منهاج او دفاع می‌کنند. ولادت حضرت مجتبی در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ۵۰ از هجرت بوده است.

۱- آیه ۹، از سوره ۳۲: توبه.

و این امری است محسوس و برای اهل بصیرت، بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل اعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سرّ پرده برانداخته‌اند.

شَعْبِيّ كَمَا مَثَمَمٌ مِي بَاشَد بَه اَنحِرَافِ اَز اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ علیه السلام، بَه پَسْرَش

می گوید:

يَا بَنِيَّ! مَا بَنَى الدِّينُ شَيْئًا فَهَدَمْتَهُ الدُّنْيَا، وَمَا بَنَتْ الدُّنْيَا شَيْئًا إِلَّا وَهَدَمْتَهُ الدِّينُ. انظُرْ إِلَى عَلِيٍّ وَ أَوْلَادِهِ! فَإِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَمْ يَزَالُوا يَجْهَدُونَ فِي كَثْمِ فَضَائِلِهِمْ وَ إِخْفَاءِ أَمْرِهِمْ وَ كَاتَمًا يَأْخُذُونَ بِضُبُعِهِمْ إِلَى السَّمَاءِ. وَ مَا زَالُوا يَبْذُلُونَ مَسَاعِيَهُمْ فِي تَشْرِ فِضَائِلِ أَسْلَافِهِمْ وَ كَاتَمًا يَنْشُرُونَ مِنْهُمْ جِيفَةً!

«ای نور دیده پسرک من! هیچ چیز را دین بنا نکرده است که دنیا بتواند آن را منهدم کند، و هیچ چیز را دنیا بنا نکرده است مگر آنکه دین آن را منهدم گردانیده است. نظر کن به علی و فرزندانش که بنی امیه پیوسته در کتمان فضائل و إخفاء امرشان می کوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و به آسمان بالا می برند و به مردم معرفی می کنند، و پیوسته مساعی خود را در نشر فضائل اسلاف و نیاکانشان مبدول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان را نشر می دهند و معرفی می نمایند!»

و عبدالله بن عروّة بن زبیر به پسرش می گوید:

يَا بَنِيَّ! عَلَيْكَ بِالدِّينِ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَا بَنَتْ شَيْئًا إِلَّا هَدَمَهُ الدِّينُ، وَ إِذَا بَنَى الدِّينُ شَيْئًا لَمْ تَسْتَطِعِ الدُّنْيَا هَدْمَهُ. أَلَا تَرَى عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ مَا يَقُولُ فِيهِ حُطْبَاءُ بَنِي أُمِّيَّةَ مِنْ ذَمِّهِ وَ عَيْبِهِ وَ غِيبَتِهِ! وَ اللَّهُ لَكَاتَمًا يَأْخُذُونَ بِنَاصِيَتِهِ إِلَى السَّمَاءِ!

أَلَا تَرَاهُمْ كَيْفَ يَبْذُبُونَ مَوْتَاهُمْ وَ يَرْتِيهِمْ شِعْرَاؤُهُمْ! وَ اللَّهُ لَكَاتَمًا يَبْذُبُونَ جِيفَ

الْحُمْرِ!

«ای نور دیده پسرک من! بر تو باد به دینداری! چرا که هر چه را دنیا آباد کند، دین

۱- «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۱۴.

آن را خراب می‌کند، و اگر دین چیزی را آباد کند، در قدرت و توان دنیا نیست که آن را خراب کند. آیا نمی‌بینی علی بن ابیطالب را و آنچه را که خطبای بنی‌امیه در مذمت و عیب و غیبت او می‌گویند؟! قسم به خداوند هرآینه گویا موی جلوی سر او را گرفته و به بالا برده و نشان می‌دهند.

آیا نمی‌بینی چگونه ایشان بر مردگان خود ندبه و زاری می‌کنند و شعرائشان مرثیه سرائی می‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها و مردارهای خران، ندبه و زاری می‌نمایند!»

آری در این قضیه و عکس‌العمل، غرابتی نمی‌باشد. چون خداوند اولیاء خود را که با نفوس و جانهای ارزشمند، و با نفایس و تحف و جودی خویشتن در ذات خدا فداکاری و تضحیه و قربانی کرده‌اند رها نموده و بی‌یاور نمی‌گذارد. و چگونه دشمنان خود را یاری کند در حالی که آنان رایت جنگ با خدا و با اولیای خدا را برافراشته‌اند؟ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ^۱،^۲ «خداوند حقاً با کسانی است که تقوی پیشه گرفته‌اند و کسانی که حقاً ایشان احسان کننده هستند.»

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر سیدالشهداء علیه السلام^۳

عصر امامت آن حضرت پس از مسموم شدن و شهادت برادرشان حضرت امام ممتحن مجتبی علیه السلام تا مدت ده سال که معاویه زنده بود و با تمام قدرت و مکنت بر آریکه خلافت غاصبه تکیه زده بود و سلطنت می‌نمود، بسیار سخت و ناهنجار بود. سیل غنائم و بیت‌المال مسلمین به دمشق سرازیر می‌شد، و فقط معاویه آن را صرف مطامع خود می‌کرد، و در راه برقراری و ثبات و ابقاء و اثبات حکومت

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۱۶: نحل.

۲- «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۲۰ تا ص ۲۵.

۳- میلاد آن حضرت در سوم شهر شعبان سنه سوم از هجرت و شهادتشان در روز عاشورا

دهم محرّم الحرام از سنه ۶۱ بوده است.

خویش از هیچ چیز دریغ نمی نمود، جوایز و صلوات هنگفت می داد، و بالعکس بنی هاشم و ذراری رسول الله را بر اساس همان سیاست، گرسنه و تشنه بدون لباس و ساتر عورت، و بدون ارج و قیمت نگه می داشت، تا به جایی که دخترانشان به مقام بلوغ و بخت رسیده، شوهر نمی توانستند بکنند، پسرانشان به تکلیف و رشد رسیده، قدرت بر ازدواج نداشتند. پسران به فعلگی، دختران به بافندگی، در پشت چوبهای ریسندگی و بافندگی عمرشان سپری می شد. حدیث و تحدیث از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام جرم لایغفر محسوب می گشت. نه روایتی و نه تفسیری، نه علمی و نه درایتی. زمام به دست فرمانداران مدینه، و والیان و ائمه جمعه و جماعات بود که شخصاً خودش معین می کرد. سَبِّ و لعن، ناسزا و شتم به ابوتراب امری رائج و دلپسند حکومت بود، و سیاست کلیه وقت، و سیاست مدینه منوره بالخصوص بر آن صحه می نهاد. مروان حکم و ابوهریره در اجرای مقاصد معاویه، از هم گوی سبقت می ربودند، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر در اخفاء مناقب علی و خاندانش، اهتمام عجیبی داشتند، عائشه با تمام قوا در کتمان فضائل می کوشید و پنهان می داشت. روایات و اخبار لا تُعَدَّ و لا تُحْصائی را که از رسول اکرم شنیده بود، و یکایک را بخصوصه از بر داشت به خاک نسیان تعمّدی سپرده، از آنهادم فرومی بست، و در عداوت با بنی هاشم و اعمال نظر و حسد و افکار جاهلانۀ جاهلیت خود مُصِرِّ و پافشار بود. سعد بن ابی وقاص هم که فاتح اسلام بود و اخباری را به دُعا و اقرار خود از زبان پیغمبر شنیده است، قصری عالی در بیرون مدینه ساخته، و با کنیزان زیبا چهره به تعیش و تنعم و تفکّه مشغول... و و و و

ای وای بر عاقبت این امت بخت برگشته بی ساربان و بی شبان که افکار و آراء شیطانیه از هر سو بدان حمله ور شده، و زمام و عنان گسیخته، مذهب وارونه، و دین واژگون شده، شیطان به صورت خدا، و دیو در قالب فرشته درآمده، چشمهای بصیرت مردم کور، گوشهایشان کر گشته و قابلیت سماع و استماع را چه زود از دست داده اند! و همه مطیع و مُتقاد خلیفه بازیگر و هنرپیشه ای شده اند که در صحنه

به ظهور رسیده است و بر علی بن ابیطالب و فرزندش امام حسن فائق گردیده و آنان را به دیار عدم فرستاده است. اینک به سوی قبله رسول الله خطبه می خواند، و بر منبر و محراب او می رود، و می جهد، و همه را تحت سیطره و هیمنه خود درآورده است! اینجا دیگر کار از کار گذشته است، حدیث و روایت رونق ندارد، از مکاتبه و تدوین و تصنیف کاری ساخته نیست. فریاد معاویه طوری طنین انداخته است و کوه و دشت و صحرا و هوا و دریا را پر کرده است که با امپراطوریهای جبّار و هتاک عالم در طول تاریخ شانه می زند، و اگر این چنین بماند، هزار سال و یا بیشتر امکان دوام و استمرار دارد. اینجا دیگر نصیحت کردن و بیان موعظه و آداب به درد نمی خورد. زیرا با بیعت حتمیه گرفتن برای ولایتعهد یزید زناکار، جفا پیشه، خمار هتاک شاعر باده و شراب، و حلیف زنان مُغْنِیه و میمون بازی با ابوقیس، و تمسخر به دین و آئین، و مبدأ و معاد و حج بیت الله الحرام، دعوت انفرادی و تشکیل جلسه درس دادن، و آثار و سنت رسول خدا را بر شمردن، به هیچ وجه من الوجوه مفید فائده ای نیست.

اینجا حسین را می خواهد، که نشترش را از زمین کربلا به دل شام پرتاب کند و آن قُرْحَه و دُمَل را بشکافد، و ابوسفیان و معاویه و یزید و خاندانش را با جرّقه ای خاکستر نماید.

حسین این کار را کرد و مَوْفَق آمد.

در باب شهادت و اسرار شگفت انگیز آن، چه بسیار گفته اند و نوشته اند، ولی ما در اینجا به مختصری از مختار گفتار عالم جلیل مظفّر اکتفا می کنیم. وی پس از شرحی در این باره می گوید:

چقدر راستگو بوده است گوینده این کلام که: **إِنَّ الْإِسْلَامَ عَلَوِيٌّ، وَ التَّشْيِيعَ حُسَيْنِيٌّ!** «حقاً و حقیقه، اسلام برپاخاسته امیرالمؤمنین است، و تشیع برپاخاسته سیدالشهداء!»

چرا که شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام که با آن به خراطیم مردم زد تا گفتند: **لَا إِلَهَ إِلَّا**

الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، همان یگانه باعث انتشار پرچمهای نصرت، و برافرازندهٔ اعلام فتح و ظفر، و بیرون آورندهٔ مردم از ظلمات کفر به سوی نور ایمان بوده است. زیرا علی علیه السلام در جمیع جنگهایی که در محضر رسول الله حضور می‌یافته است، یگانه در هم کوبنده و فاتح و سردار پیروز و غالب بوده است.

همچنان که اگر آن فداکاری کریمانه و آقامنشانهٔ حسین نبود، به واسطهٔ سعی و جدیت بنی‌امیه، دین به صورت آئین اموی درآمده بود. و آن ثمره‌ای در برنداشت غیر از فساد در روی زمین، و ارتکاب هرگونه امر ناپسند و هتک مُحَرَّمات، و فسق و فجور با أعراض، و سَفْکِ خونها، و نهب و غارت اموال، الی غیرذلک از اموری که اسلام برای نابود کردن اصل و اصول آن، و برای برانداختن و از ریشه برآوردن جرثومه و جذوران، و تطهیر پیکر مجتمع از امراض نابود کننده و مهلکهٔ آن آمده است. أبو عثمان جاحظ می‌گوید: وَ تَفَخَّرُ هَاشِمٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ بِأَنَّهُمْ لَمْ يَهْدِمُوا الْكَعْبَةَ، وَ لَمْ يُحَوِّلُوا الْقِبْلَةَ، وَ لَمْ يَجْعَلُوا الرَّسُولَ دُونَ الْخَلِيفَةِ، وَ لَمْ يَحْتُمُوا فِي أَعْنَاقِ الصَّحَابَةِ، وَ لَمْ يُعَيِّرُوا أَوْقَاتَ الصَّلَاةِ، وَ لَمْ يَنْقُشُوا أَكْفَ الْمُسْلِمِينَ، وَ لَمْ يَأْكُلُوا الطَّعَامَ، وَ يَشْرَبُوا عَلَى مَنَبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَ لَمْ يَنْهَبُوا الْحَرَمَ، وَ لَمْ يَطَّأُوا الْمُسْلِمَاتِ فِي دَارِ الْإِسْلَامِ بِالسَّبَاءِ^۱.

«افتخار بنی هاشم بر بنی‌امیه آن است که: ایشان کعبه را منهدم نکردند، و قبله را تغییر ندادند، و مقام پیغمبر را پست‌تر از مقام خلیفه به شمار نیاوردند، و بر گردنهای صحابه داغ ننهادند، و اوقات نماز را تغییر ندادند، و به دستهای مسلمانان با نقشهای ثابت مهر ننمودند، و بر فراز منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله طعام و شراب نخوردند، و حرم خدا را غارت نکردند، و در دارالاسلام بانوان مسلمین را به اسارت نگرفتند، و با آنان جماع و آمیزش به عنوان کنیزی و بردگی ننمودند.»

اینها برخی از آن وقایع است که ابوعثمان و ارباب تاریخ ذکر نموده‌اند.

۱- «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۴۲۹.

و اگر این اعمال دوام می‌یافت، بدون معارضی که آن را براندازد و روی زمین را از آن تطهیر کند، رفته رفته امر معروف و شناخته شده‌ای در میان مردم قلمداد می‌گردید. پس چه وقت مردم باید به عمل بر شریعت بازگشت نمایند، با وجودی که این گونه بدعتها و افعال مهلکه شیعه، آشکارا عمل می‌شود؟! و در بجا آوردن آنها نه در صورت پنهانی، و نه در صورت آشکارا و هویدائی، کسی از ارتکاب آنها از خدا نمی‌ترسد؟!

فقط و فقط نهضت امام حسین بود که ضلالت قوم و تجرّیشان را بر شریعت، و هتکشان محرّمات دین را، و خروجشان را از دین، بلکه اقوالاً و اعمالاً قیامشان را بر علیه دین آفتابی نمود.

و بر این اصل، می‌توان طلوع ماه تابان شب چهاردهم اهل بیت را بعد از غروبش، تا نزدیک شدن به اوان افولش، از جمله اسرار آن شهادت دانست: آن اسراری که بسیاری از آن تا به حال مجهول مانده است، و تنها مقدار کمی از آن روشن شده است به طور واضح و آشکارا که می‌توانند حتی غریبها با دست خود آن را لمس کنند. و امید است زمان آینده برای ما مقداری از اسرار پنهانی دگر آن را که تا امروز برای ما مجهول مانده است و از چشمهای بصر و دیدگان بصیرت محجوب می‌باشد، کشف و پرده برداری کند.

و آنچه تو را ارشاد می‌نماید به آنکه شجره تشیع، نموش و شاخه‌هایش از آن دماء طاهره و خونهای طیبه سیراب گردیده آن است که أنصار بنی‌امیه، نزدیک است که دل‌هایشان از غیظ و خشمی که بر اثر نهضت حسینی پدید آمده است، پاره پاره گردد. آنان پیوسته با انواع وسائل و اسالیب مختلفه‌ای پرده‌هایی می‌بافند و بر خورشید درخشان آن فداکاری و قربانی می‌نهند، به گمان آنکه می‌توان چشمه آفتاب را با غریبال مختفی نمود و هیئات چقدر دور است این تمویه و خدعه از آن مقصد و مقصود؟! به علّت آنکه انوار آن شهادت، افق اسلامی را روشن کرده است، و آن تاریکیها و اوهام اضالیل امویّه را پاره کرده و شکافته است، و حواس را متنبّه و متوجّه به فوائد

و ثمرات ملموسه آن تضحیه کبری و فداکاری عظیم کرده است، و به خسران و زیان بنی امیه در جنایات و محصول به دست آمده اش آگاه نموده است گرچه ایام قلیلی آنان را مستی پیروزی و باد غرور در سر گرفت، و تکانی غرور آمیز به خود دادند. و پیوسته أنصار و یاران امیه در کتمان حق جدی بلیغ و سعی وافر دارند به پندار آنکه باطل را می شود با اراجیف به علو و منزلت نشانید، و با نسائج اوهام و بافته های خیالی عیوبش را پوشانید، و با ریسمانهای پاره و درهم رفته آن را رونق بخشید، و قمر حق و حقیقت طالع، توانی در خود ندارد تا بتواند آن را رسوا سازد!

و آنان را وانداشت به اینکه این نهضت شریف را به ثمن بخش اندازه گیری کنند و از ارزش آن بکاهند جز مشاهده آثار این نهضت، و آن انتشار تشیع و نمو روز بروز آن بود، و نیز لمس نمودند و دیدند که: اسلافشان مفتضح و رسوا گردیده اند به واسطه این جنایتی که بر خود نمودند، و با دست خود مرتکب آن شدند، و بر فضیحت و رسوائیشان همین بس که خودشان اعتراف به فضیحتشان نموده اند.

پس از واقعه طفه، عبیدالله بن زیاد از عمر بن سعد، نامه ای را که در آن به او فرمان قتل امام حسین علیه السلام را نوشته بود، طلب کرد. عمر گفت: مَضِیْتُ لِأَمْرِكِ وَ ضَاعَ الْكِتَابُ! «فرمانت را انجام دادم و نامه گم شده است!»

ابن زیاد گفت: لِتَجِیْبَنِّ بِهِ! «البته و بدون شک آن را باید بیاوری!»

عمر گفت: تُرِكَ وَاللَّهِ يُقْرَأُ عَلَيَّ عَجَائِزُ قُرَيْشٍ اعْتِدَاراً إِلَيْهِنَّ بِالْمَدِينَةِ. أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ نَصَحْتُكَ فِي حُسَيْنٍ نَصِيحَةً لَوْ نَصَحْتُهَا أَبِي: سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ كُنْتُ قَدْ أَدَيْتُ حَقَّهُ! «قسم به خداوند برای معذرت طلبی از پیرزنان قریش، آن نامه گذاشته شده است در مدینه تا بر ایشان خوانده گردد! آگاه باش! قسم به خداوند، من دربره حسین به تو تحقیقاً نصیحتی کردم که اگر آن نصیحت را به پدرم: سعد بن ابی وقاص می نمودم حقاً پدری او را نسبت به خودم ادا کرده بودم.»

عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: صَدَقَ وَاللَّهِ؛ وَدِدْتُ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ بَنِي زَيْدٍ رَجُلٌ إِلَّا وَ فِي أَنْفِهِ خِزَامَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنْ حُسَيْنًا لَمْ يُقْتَلِ!

قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا أَنْكَرَ عَلَيْهِ ذَلِكَ عُبَيْدُ اللَّهِ.^۱

«عمر بن سعد راست می‌گوید؛ قسم به خداوند، من دوست داشتم یک نفر از پسران زیاد بن ابیه باقی نمی‌ماند مگر آنکه تا روز قیامت حلقهٔ بردگی و مدگت را در پیرهٔ بینی‌اش فرو می‌بردند، ولیکن حسین کشته نمی‌گشت. راوی گوید: چون عبیدالله این سخن برادر را شنید، در مقام اعتراض و انکار برنیامد.»

آخر چگونه می‌توانند آن تضحیه و فداکاری را بپوشند در حالی که داستان آن به شرق و غرب بلاد رسیده است و بر بالای منابر صریحاً اعلان گردیده است. و این اوراق و کتب پیوسته و به طور مداوم بر آن قربانی گریه و زاری می‌کند، و در هر زمان و مکان به آن فاجعهٔ موجهه و مصیبت مولمه نوحه سرائی می‌نماید.

چرا به این طرف و آن طرف می‌روی؟! این پایتخت بنی‌امیه - شام - را بنگر! آن شامی که روز قتل امام حسین علیه السلام را عید گرفتند، و سرهای شهیدان و اسیران را با طبلها و دایره‌ها وارد کردند! و چند روزی به همین منوال بماند با علامتهای زینت و فرح، ناگهان ورق برگشت و مجالس عزاداری برای گریه و ندبه بر حسین بر پا گردید، چشمها گریان شد، و لعنت از هر سو و کنار بر بجا آورندهٔ این ذنب عظیم نثار گردید. بیا و تماشا کن! این است نام امام حسین که بر مسجد اعظم شام نوشته گردیده است، و در موضع به دار آویختن سر مقدس او لباس سیاه را به عنوان شعار حزن بر روی آن در همان مسجد کشیده‌اند. بیا و ببین چقدر از قبور اهل بیت که با وجود کثرت آن در آن شهر - شهر دمشق - همگی با قبّه‌ها و زائران مداوم معمور گردیده است، و با نفیس‌ترین فرشها مفروش گردیده، و با زیباترین چراغها روشن می‌گردد. قبر معاویه و یزید در عاصمه و پایتختشان در شام کجاست؟! کجاست زائرین آنها از پیروانشان و از سائر اصناف مردم؟!^۲

۱- به «تاریخ طبری» ج ۶ ص ۲۶۸ در حوادث سال ۶۱ و «تاریخ» ابن اثیر ج ۴ ص ۴۰ در

حوادث این سال مراجعه کن!

۲- حقیر از ویرانی و خرابی قبر معاویه علیه الهاویه داستانهای شنیده بودم که به صورت

این است شأن حق و اهل حق که ابدأً گذشت ایام نمی‌تواند خطاً بطلان بر آن بکشد، و باطل و پیروان باطل را توان و قدرت آن نیست که آن را بمیرانند. و به زینتهای تو خالی و مُشَوَّه دنیا و اربابان آن گول نمی‌خورد مگر کسی که خدا را فراموش کند، و خداوند هم نام و ذکر او را از میان برمی‌دارد و به فراموشی می‌اندازد. کجا امیّه و أنصار امیّه می‌توانند بر حق، بلندی و تطاول گیرند، و وجود خارجی و شخص کریم واقعی وی را از صفحه وجود براندازند؟!^۱

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ وَعَلَى الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زین العابدین علیه السلام

دآب و دیدن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از حادثه کربلا، نشر و انتشار وقایع و قضایای وارده به کشتگان طف بود، و به آنچه از دهشت و فزع و غارت و ضرب و کتک و اسارت بوده است. بدین طریق که حضرت امام زین العابدین علیه السلام تمام

همزبله‌دانی در آمده است، ولی به عیان ندیده بودم تا در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمیه که از راه دمشق برای بار سوم به حج بیت الله الحرام می‌رفتم و توقّف در آن شهر یک هفته طول کشید روزی میل پیدا شد تا بالعیان این مزبله را مشاهده کنم. لهذا با دو نفر میزبان گرامی خود: آقایان حاج ابوعلی عبدالجلیل مُخیمی و حاج ابوموسی جعفر مُخیمی - طَوَّلَ اللّٰهُ عمرهما - برای تماشا و عبرت بر سر قبر او رفتیم، آنها هم چندان مایل نبودند زیرا می‌گفتند: دیدن شما از قبر، شاید موجب ترویج باطل باشد ولی من گفتم: در وقتی می‌رویم که حتّی احدی در آن نواحی نباشد لهذا بین الطّٰلوعین را اختیار و در معیت ایشان بر سر قبر پر عذاب وی رفتیم. زنی در گوشه حیاط کثیف و آلوده آن که نگهبان آنجا بود و مشغول شستن رخت بود، شروع کرد به فحشهای غلیظ و سب و لعن اُکید بر معاویه و یزید، و صلوات و تحیات بر اهل بیت فرستادن.

رفقای ما گفتند: این زن هم از همان تابعین اموی شام است ولی برای دریافت وجهی از واردین شروع می‌کند به لعنت بر بنی‌امیه تا از ایشان پولی دریافت کند و ما هم البته او را در ازای این لعنتها محروم نگذاشتیم! اما قبر معاویه که در کنار آن حیاط قرار داشت به قدری کثیف و آلوده بود که حقاً موجب عبرت بود. خفّاشها در تمام سوراخهای دیوار لانه ساخته و حتّی روی قبر او از فضلات آنها مقداری بسیار ریخته شده بود.

۱- «تاریخ الشّیعة» مظفر ص ۲۷ تا ص ۳۰.

مدت زندگی خود را به گریه بر پدرشان سپری نمودند.^۱ هیچ نوع طعامی و نوشیدنی برای ایشان نمی‌آوردند مگر آنکه به اشکهای چشمشان ممزوج می‌شد و بر همین منوال فرزندان امام از آن حضرت بوده‌اند. بلکه پیوسته مجالس عزا و ماتم را برای گریستن برای آن حضرت منعقد می‌ساخته‌اند و شعر رثاء مرثیه خوانان را استماع می‌نموده‌اند.

و چه بسیار پرده می‌آویختند و در پشت آن دختران خاندان رسالت را می‌نشانند تا اثر اندوه و داغ مرثیه‌ها را استماع کنند، و بر روی زمین افتادگان و شهیدان وقعه طغف و بر اسارت عقیده‌های بنی‌هاشم گریه نمایند. بلکه از این گذشته، ترغیب و تشویق مؤمنین بود بر اقامه ماتم و حزن برای گریستن به جهت آن حادثه خطیره، و فاجعه عظیمه؛ و بر ترغیب بر زیارت قبر سیدالشهداء علیه السلام گرچه بر چوب باشد (اشاره به آنکه زیارت مستلزم به دار آویختن آنان می‌شد).

مؤمنین این دعوت را لبیک گفتند، و از آن پس همیشه مجالس عزا و ماتم برپا و زیارت حضرت دوام داشت. و بدین جهت در ایام بنی‌امیه و مقداری از دولت بنی‌عبّاس مخصوصاً در عصر متوکل، به شیعیان انواع آزار و اذیت و عقوبت، وارده‌هایی سخت و مهلک رسید.

شیعیان در این امر به قدری ایستادگی و مقاومت نمودند تا به آرزوی خود رسیدند، و به طور علنی و آشکارا مجالس ماتم برپا شد و علناً و آشکارا زیارت آن شهید مظلوم رائج گردید و به جایی رسید که تو امروز مشاهده می‌کنی!
و به طور مدام و مستمر، ائمه اهل‌البیت امر به نشر دعوت حسینی

۱- مشهورترین اقوال آن است که: آن حضرت در ماه محرم الحرام سنه ۹۵ با خورائیدن سم شهید شده‌اند، بنا بر این، مدت حیاتشان بعد از پدرشان سی و پنج سال بوده است همان طور که مشهور آن است که عمر شریفشان در روز شهادت پدرشان بیست و دو سال بوده است. حضرت در پنجم ماه شعبان سنه ۳۸ هجریه متوگّد، و با سم ولید بن عبدالملک در مدینه شهادت یافتند و در بقیع پشت سر عمویشان حضرت امام مجتبی علیه السلام دفن شدند.

می نموده‌اند، با تمام وسائل و امکانات نشر.

و از ائمه: بیشتر، جدش‌ان مصطفی صلی الله علیه و آله بود که بر حسین فرزندش علیه السلام گریه کرد، و برای گریه بر او ترغیب و تحریض به عمل آورد. و در موقع قیام و نهضتش، مردم را از قبل برای کمک و نصرتش تشویق فرمود، و برای زیارت او بعد از شهادتش، اصرار و ایبرام نمود در حالی که حسین هنوز زنده بود.

أنسُ بنُ حارثِ بنِ نَبیةٍ شنید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: **إِنَّ ابْنِي هَذَا - يَعْنِي الْحُسَيْنَ علیه السلام - يُقْتَلُ بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا: كَرْبَلَا. فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيُنْصُرْهُ!**

«تحقیقاً و حتماً این پسر من یعنی حسین علیه السلام کشته می شود در زمینی که به آن کربلا گویند. هر کدام از شما که شاهد و حاضر در آن قضیه باشد، واجب است او را نصرت کند!» آنس به سوی کربلا رفت و با حسین علیه السلام کشته گردید.^۱

و ابن عباس می گوید: **أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله إِنِّي قَتَلْتُ بِيحْيَى بْنِ زَكْرِيَّا سَبْعِينَ أَلْفًا، وَإِنِّي قَاتِلُ بَابِنِ ابْنَتِكَ سَبْعِينَ أَلْفًا!**^۲

«خداوند تعالی به محمد صلی الله علیه و آله وحی فرستاد: من راجع به شهادت یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را به إزاء خون او کشته‌ام، و من راجع به شهادت پسر دخترت، هفتاد هزار نفر را خواهم کشت!» و احادیث وارده در این شأن بسیار می باشد.^۳

در این صورت من چنین اعتقاد دارم که: تو به اسرار این اوامر و اقامه آن شعائر وقوف یافتی! به سبب آنکه ایشان در اثر ترغیب به آنها و اینها، می خواهند انظار عامه را به مصائبی که بر شهید ستم و کشته ظلم وارد شده است متوجه سازند و به واسطه این توجه دادن و متنبه نمودن، البته اعلاء کلمه شهادتین و تنفیذ احکام شریعت مقدسه خواهد بود. چرا که سید الشهداء علیه السلام جان خود، و جان نفائس

۱- ترجمه وی در کتاب «إصابة» و «استیعاب» آمده است.

۲- «مستدرک» حاکم ج ۳ ص ۱۷۶.

۳- «العقد الفريد»، ج ۲ ص ۲۱۹. و «الصواعق المحرقة» ص ۱۱۵، و «کنز العمال» ج ۵

ص ۲۲۳، و بسیاری دیگر از کتب حدیث و فضائل و تاریخ.

گوهرانِ خزینه خود را قربان نمود مگر برای این منظور. و اینک می‌دانم که: تو واقف و خبیر می‌باشی به آنکه این قربانی از وی به ثمر رسید و آن دعوت از عامّه مردم به منصّه ظهور نشست.

و اگر هیچ فائده و ثمری بر آن مترتب نمی‌گشت مگر انعطاف افکار و نفوس مردم بر آن فاجعه وارده بر آن صریح جور و قتل مظلوم، و بغضشان بر علیه کسی که بدین فعل شنیع دست آلوده کرده است، همین بس بود که پاداشی باشد که اشفاق و ترخّم بر مظلوم ایجاب می‌کند گر چه از غیر أبناء آئین و دین او بوده باشند و بر شنان و عداوت بر ظالم گرچه از قوم خویشان و همکیشان و هم مذهبان خود او بوده باشند. و بدین لحاظ است که می‌نگری سایر امتّها و اگرچه مسلمان هم نیستند بر این فداکاری و تضحیه، عطف نظر نموده و این شجاعت و شیرمردی و اقدام را از سیدالشهداء علیه السلام تقدیر می‌کنند. و آن جرأت و هتّاکی بر قتلش را در آن احوال و موقعیّات بخصوص، خِزّی و شناعت و لکّه‌نگی می‌شمارند که عار آن هیچ گاه با مرور سنین و أعوام، و گذشت لیالی و ایّام شسته نخواهد گشت.

و بناءً علیهذا پیروزی و ظفر در آن شهادت، به کثرت اولیاء و شیعیان او از مسلمین نیست، و نه به واسطه بسیاری یاران و پیروان اهل بیت در هر شهر و بلدی که اسلام بر آن سایه افکنده است، بلکه باید نسبت به جمیع عالم که از این حادثه مرد شجاع *أبی‌النفس حرّ و آزاد* که شمشیر ظلم و عدوان او را بر زمین کوبیده، اطلاع یافته است سنجید و با همه جهان و عالم انسانیت معیار و اندازه گرفت.

به علّت آنکه تاریخ به ایشان نشان نداده است، و عیان و مشاهده به آنان ننموده است جنگی را که در آن حقّ و باطل رو به روی هم قرار گرفته باشند، سپس باطل غلبه یافته و از حق انتقام کشیده باشد انتقامی که وحوش خرد کننده و درهم شکننده و امت‌های جاهلیّتی که أبداً دینی را نمی‌شناسند، و از عاطفه و یا نظام بوئی به مشامشان نرسیده باشد، آن را مستنکر و قبیح بشمارند، تا چه رسد به امتی که خود را منتسب به دین رحمت و عطف و محبّت، و به دین حق متصل می‌داند.

به اضافه آنکه این انتقام از کسی به عمل آمده است که دعوت می‌کند آنان را تا بدین دین و احکام آن عمل نمایند. و آنان هم چنین معتقدند که در زیر سایه رواق آن دین نشسته‌اند و بهره‌ور هستند، و معترفند که آن شهید قتیل، خودش داعیه حق و پسر صاحب شریعت می‌باشد.

چون عبیدالله بن زیاد داخل کوفه شد و بر مسلم بن عقیل مظفر آمد - مُسَلِمی که رسول حسین علیه السلام و دعوت کننده از جانب او بود - شروع کرد به گرفتن کسانی که گمان و لاء امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آنها می‌رفت، و افرادی را که متهم به تشیع بودند حبس نمود تا به جایی که جمیع زندانها از آنان پر شد از ترس آنکه مبدا در پنهانی به طور آهسته آهسته برای نصرت امام حسین علیه السلام از کوفه بدر روند.

و همین امر موجب آن است که با وجود کثرت شیعیان علی در کوفه، انصار سیدالشهداء علیه السلام در کربلا قلیل بوده‌اند. و به طوری که گفته شده است: در محبس او دوازده هزار شیعه بوده است، و چه بسیار از مردان سرشناس و رجال زعیم و موجّه در میانشان بوده است، امثال مختار، و سلیمان بن صُرَد خُزاعی، و مُسَیّب بن نَجَبَه، و رِفَاعَة بن شَدَاد، و ابراهیم بن مالک الأَشتر.

و به مجرد آنکه ایشان پس از واقعه کربلا از زندان وی خارج شدند، چهار هزار نفر از ایشان به ریاست سلیمان بن صُرَد نهضت کردند، و آمدند بر کنار قبر امام حسین علیه السلام و ندای کشته شدن او را سر دادند، و بر او گریستند و با کمال شدت با اُمویین محاربه کردند تا آنکه اکثرشان هلاک شدند، و معذک از مقاومت در برابر آنها دست برداشتند تا آنکه مختار در کوفه ظهور نمود، و به وی ملحق شدند.

ابن زیاد جماعتی از شیعیان را به دار آویخت که در طلیعه آنان عبدالصالح مِثَم تَمَّار^۱ بوده است. عبیدالله امر کرد تا دو دست و دو پای وی را قطع کردند، و او به

۱- شیخ محمدحسین مظفر گوید: من احوال و علوم میثم را در رساله‌ای گرد آورده‌ام که در مطابع نجف به طبع رسیده است.

همین منوال بر بالای چوبه دار مشغول به بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام بود، گویا خطیبی است که بر روی چوبه‌ها سخن می‌گوید.

عبیدالله امر کرد تا زبان او را بیرون آوردند و بریدند، سپس شکمش را دریدند تا بمرد، رحمة الله علیه. و این فعل پرقساوت و فطیع، کار مختصری بوده است از آنچه ابن‌زیاد با شیعه انجام داده است. اگر برای او نبود مگر واقعه کوبنده و خرد کننده طف و کشتن امام حسین علیه السلام و خاندان و اصحاب او هر آینه کافی بود که همین قضیه از عظمت جزع و فزع، آسمانها و زمینها را به لرزه درآورد.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام به طوری که در «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۱۵ وارد است می‌فرماید:

ثُمَّ لَمْ تَزَلْ أَهْلَ الْبَيْتِ تُسْتَدَلُّ وَ تُسْتَضَامُ وَ تُقْصَى وَ تُمْتَهَنُ وَ تُحْرَمُ وَ تُقْتَلُ وَ تُخَافُ وَ لَا تَأْمَنُ عَلَى دِمَائِنَا وَ دِمَاءِ أَوْلِيَانِنَا - إِلَى أَنْ قَالَ علیه السلام - وَ كَانَ عِظْمُ ذَلِكَ وَ كِبْرُهُ زَمَنَ مُعَاوِيَةَ بَعْدَ مَوْتِ الْحَسَنِ علیه السلام فَقَتَلَتْ شِيعَتُنَا بِكُلِّ بَلَدَةٍ وَ قَطَّعَتِ الْأَيْدِي وَ الْأَرْجُلَ عَلَى الظَّنَّةِ، وَ كَانَ مَنْ يُذْكَرُ بِحُبِّنَا وَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْنَا سُجِنَ أَوْ نُهِبَ مَالُهُ أَوْ هُدِمَتْ دَارُهُ.

ثُمَّ لَمْ يَزَلِ الْبَلَاءُ يَسْتَدُّ وَ يَزْدَادُ إِلَى زَمَانِ عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ قَاتِلِ الْحُسَيْنِ علیه السلام.

«از آن به بعد پیوسته حال ما اهل بیت چنان بود که مورد ذلت و ستم واقع می‌شدیم، و به مکان دور تبعید می‌گشتیم، و خوار و زبون قرار می‌گرفتیم، و از جمیع حقوقمان محروم می‌گشتیم، و کشته می‌شدیم، و مورد ترس و وحشت واقع می‌گشتیم، و بر خونها و جانهای خودمان، و بر خونها و جانهای مؤالیانمان ایمنی نداشتیم.

(تا آنکه حضرت می‌فرماید:) و بیشترین و بزرگترین این وقایع در زمان معاویه بود، پس از مرگ امام حسن علیه السلام در این زمان شیعیان ما را در هر شهری می‌کشتند و بر اتهام و گمان تشیع، دستها و پاها قطع می‌نمودند، و هر کس که نامی از وی در محبت ما و اتصال به ما برده می‌شد، محبوس می‌گردید و یا مالش دستخوش غارت قرار می‌گرفت، و یا خانه‌اش منهدم می‌گشت. سپس پیوسته بلاء شدت می‌گرفت و

افزوده می شد تا زمان عبیدالله بن زیاد قاتل حسین علیه السلام».

شما در این عبارات مذکوره از امام باقر علیه السلام بنگرید - این امام صادق امین - که چگونه با لحنی دردناک برای ما توضیح می دهد آنچه را که برایشان و بر شیعیان ایشان واقع شده است از انواع بلاها و عظمت گرفتاریها و مصائب در ایام ابن زیاد و پیشتر از آن همان طور که برای ما بیان می کند آنچه را که بعد از آن عصر به وقوع پیوسته است. و تاریخ بهترین گواه گفتار اوست.

هنگامی که یزید با شتاب به هلاک رسید، و حکومت امویین پس از وی چند روزی متزلزل گردید، شیعه در کوفه در جستجوی زعیمی بود تا ایشان را گرد آورد و سروسامان بخشد، و خشم و غیظ دلهایشان را شفا دهد. چندی در این انتظار بیش به سر نبردند که مختار همچون شیر ژبان بعد از کمین طویل و انتهاز فرصت مدیده بر امویان جهید. شیعه گرداگرد او را گرفتند و تحت رکابش به راه افتادند.

مختار، ریاست لشکر خود را به ابراهیم بن مالک اشتر سپرد، و به سپاه شام هجوم کرد و با بدترین وضعیتی، آنان را شکست داده، پاره پاره نمود، و قائد سپه شام را که عبیدالله بن زیاد بود بکشت.

و این آرزوی همگی شیعیان و آرزوی اهل بیت بود تا وی کشته گردد. و رأس وی را به نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد. حضرت سجده شکر برای خدا بجا آوردند، و در این وقت بود که بانوان هاشمیّه لباسهای حزن که برای امام حسین علیه السلام بر تن کرده بودند بیرون آوردند.^۱

۱- مرحوم محدث قمی در کتاب «تمّة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء» (جلد سوم «منتهی الآمال»)، طبع سوم سنه ۱۳۹۷ هجریه قمریه، در ص ۸۵ و ص ۸۶ آورده است: در اوائل سلطنت عبدالملک بن مروان سنه ۶۵ شیعیان کوفه به حرکت درآمدند و با هم ملاقات می کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می کردند که چرا یاری امام حسین علیه السلام کردید و او را اجابت نمودید؟! و گفتند: خذلان ما آن جناب را آرایش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود جز آنکه به انتقام خون آن حضرت کشندگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم. پس پنج نفر را

← برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر سلیمان بن صُرَد خُزاعی، و مُسَیَّب بن نجبه فزاری، و عبدالله بن سعید بن نفیل اُزدی، و عبدالله بن وال تمیمی، و رفاعه بن شداد بجلی بودند. پس لشکرگاه را تخلیه کردند، و مختار ایشان را از این کار منع می‌کرد، قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین وردة» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره. از آن سوی عبیدالله ابن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی هزار تن لشکر شامی به همدستی حصین بن نمیر، و شراحیل بن ذی‌الکلاع حمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد. در «عین وردة» به هم رسیدند و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صُرَد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر ابن زیاد بکشت. آخر الامر حصین بن نمیر او را تیری زد و شهیدش نمود. آن وقت مُسَیَّب که از وجوه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در سابق بوده علم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نیز کشته شد. شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان شستند و غلافه‌های شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند و علم با عبدالله بن سعید بود. در این گیرودار بود که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند، ایشان دل قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می‌گفتند: **أَقْلِنَا رَبَّنَا تَفْرِطْنَا فَقَدْ تُبِّئَا.** «ای پروردگار ما! از کوتاهی ما بگذر! حقاً ما توبه کردیم.» بالجمله چندان جنگ کردند تا آنکه سلیمان بن صرد و عبدالله بن سعید با جمله‌ای از وجوه لشکر شیعه شهید شدند. مابقی چون دیدند طاقت جدال با لشکر شام را ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند. و چون ابن‌زیاد از کار شیعیان برداخت از «عین وردة» به قصد محاربه با اهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید ابراهیم اُشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبیدالله محاربه عظیمی نمودند و در پایان کار ظفر برای اهل عراق شد و عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی‌الکلاع و ابن خُوَشَب ذی ظلیم و عبدالله بن ایاس سَلْمی با جمله‌ای از اشراف شام سیر درکات جحیم شدند. ابراهیم سر ابن زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد و مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده است (تا آنکه در ص ۹۱ آورده است) و از اینجا معلوم می‌شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته‌دلان و مظلومان و مصیبت‌زدگان و آرامل و ایتام آل محمد علیهم السلام را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی‌هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود و دود از مطبخ بنی‌هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد کشته شد. سیوطی در

←

« تاریخ الخلفاء » طبع چهارم ص ۲۱۴ گوید: عبدالله بن زبیر برای محاربه با مختار لشگری فرستاد تا در سنه شصت و هفت به او غالب گردید و او را کشت.

و در « تتمه منتهی الآمال » ص ۹۱ تا ص ۹۵ مطالبی را ذکر کرده است که ما اختصار آن را در اینجا می‌آوریم: در سنه ۶۷ مُصْعَب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله به دفع مختار بیرون شد و در « حرورا » که قریه‌ای است از کوفه بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت و مختار منهزم شد و در قصر الإمارة کوفه با جمع بسیاری متحصن گشت و لکن در هر روز به جهت محاربه با مُصْعَب بیرون می‌آمد و جنگ می‌نمود تا روزی از قصر الامارة بیرون شد در حالتی که بر استر اشهبی سوار بود. عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و این واقعه در چهاردهم رمضان سنه ۶۷ بوده. پس دارالامله را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند آخر الامر در امان آمدند. ایشان را امان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت. و بالجمله مُصْعَب کوفه را تحت تصرف درآورد و پیوسته درصدد جمع جنود و جیوش بود تا در سنه هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبدالملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد. عبدالملک نیز با لشگری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد و بیامد تا در اراضی مِسْکَن - بکسر میم - که موضعی است بر نهر دُجَیْل و قریب به بَلَد که یک منزلی سامره است تلاقی دو لشگر شد و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشگر مُصْعَب بود در آن حرب کشته گشت و سر او را ثابت بن یزید غلام حصین بن نمیر جدا کرد و جسدش را نزد عبدالملک حمل کردند. مُصْعَب مردی صاحب جمال و هیئت و کمال بود و جناب سکینه بنت الحسین علیها السلام زوجه او بود و خطیب در « تاریخ بغداد » گفته که قبر او با قبر ابراهیم در مِسْکَن واقع است. و بالجمله عبدالملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بیعت خویش خواند مردم با او بیعت کردند آنگاه به کوفه رفت و کوفه را تسخیر کرده و داخل دارالامارة گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک بن عمیر می‌گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باشد من قضیه عجیبی از این قصر الاماره به خاطر دارم و آن همچنان است که من با عبدالله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سربارک امام حسین علیها السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس از مختار با مُصْعَب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می‌باشم و سر مُصْعَب را در نزد او می‌بینم و من در پناه خدا در می‌آورم امیر را از شر این

چون سپاه شام مغلوب و مخذول گردید، شوکت و قدرت مختار و شیعیان تشدید یافت و به دنبال قتل و کشتندگان سیدالشهداء علیه السلام و تعقیب آنان، جدی بلیغ نمود، و یک نفر از آنها را بر جای خود زنده نگذاشت مگر آن که از دست او گریخته بود.

این عمل مُجدّانه و ریشه‌کن کننده مختار با سپاه امویین و غلبه بر بنی‌امیه، موجب شد تا آنان که دل‌هایشان از محبت امویان و کشتندگان سبط شهید رسول اکرم خشنود و خرسند بود، بر مختار ایراد بگیرند، و بر آن هدف پاک و غایت طاهر و

← مجلس! عبدالملک بن مروان تا این قضیه را شنید لرزه نیز او را فروگرفت و امر کرد تا قصرالإمارة را خراب کردند. و این قضیه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته:

یک سره مردی ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه‌گاه	زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد	آه چه دیدم که دو چشم مباد
تازه سری چون سپر آسمان	طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر	بد بر مختار به روی سپر
بعد که مُصعب سر و سردار شد	دستکش او سر مختار شد
این سر مصعب به تقاضای کار	تا چه کند با تو دگر

بالجمله چون عبدالملک کوفه را تسخیر نمود و اهلسش را در بیعت و طاعت خود درآورد، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زبایع جذامی و جمعی دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه و حجاج بن یوسف بن عقیل ثقفی را که مردی بی‌باک و فتاک بود برای قتل عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد و خود با بقیه لشگر به جانب شام مراجعت کرد و حجاج با جنود و عساکر خویش به جانب حجاز شد و چند ماهی در طائف بماند آنگاه وارد مکه شد و او نیز مثل حصین بن نمیر، ابن زبیر را محاصره کرد و منجنیق بر کوه ابوقبیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او - و به قولی مدت چهار ماه - طول کشید تا بر عبدالله بن زبیر ظفر یافتند و به ضرب سنگ او را از پا درآوردند و سرش را بریدند. حجاج سر او را برای عبدالملک فرستاد و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت: او را از دار به زیر نیاورم تا وقتی که مادرش اُسماء دختر ابوبکر شفاعت کند. و نقل شده است که: مدت یک سال بر دار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود. وقتی مادرش اُسماء بر او عبور کرده و گفت: وقت آن نشده که این راکب را از مرکوبش پیاده کنند؟! پس او را از دار به زیر آوردند و در مقابر یهود دفن نمودند.

نیت بی شائبه او گرد و چرک اشکال بپاشند، آن هدفی که مختار را بر آن انتقام راستین برانگیخت، و آن فقط خونخواهی از قاتلان و شریکان در دم سیدالشهداء علیه السلام بود. پینه و وصله اشکال آنها گهی از این قرار است که: او از این عمل قصد داشت برای عرب که قاتلان امام حسین بودند، ننگ و عار و زشتی را ثابت کند.

این اشکال غلط است. گویا خود مختار از عرب نبوده است، تا آنکه در فرصت انتقام از اسلام و عرب، به سر می برده است؟! (مختار پسر ابوعبیده، از طائفه بنی ثقیف از اعراب اصیل شهر طائف بوده است.) و گهی اشکال می نمایند که: او با این نهضت خویشتن، داعیه زعامت و ریاست داشته است.

و من نمی دانم: در این صورت، چرا به دنبال قتلۀ رفت و بیخ و بنیادشان را برکنند؟ چرا اکتفا به کشتن مقداری از ایشان نمود؟! و با انضمام بقیۀ قاتلین به سپاه خود که این سیاست حکومت و امارت و فرماندهی است، تأمین مقصود و هدف خود را نکرد؟! زیرا! استقصاء و پی گیری از جمیع قاتلین، در دلهای خونخواهانش، حقد و کینه ای شعله ور می سازد تا آنکه عندالفرصه بر او یورش برند.

طالب ریاست، همچون معاویه می باشد که نهضت خود را در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام در لباس خونخواهی از عثمان مَمُوّه و مُشَوّه ساخت. و همین که ریاست بدو رسید و زمام امارت و حکومت به او سپرده شد، متعرض احلی از قاتلین عثمان نگردید و برای ایشان بدی نخواست، و چنان چشم پوشی متجاهلانه نمود که گویا ابداً آن جنگ مداوم و شدید خونین از برای طلب خون عثمان نبوده است! تا حدّی که چون دختر عثمان از او مطالبۀ خون عثمان از قاتلین را نمود، وی از دختر عثمان اعتذار جست.

اگر مختار در این جهش و هجومش دارای نیت درستی نبود، بسیاری از مورّخین نهضت و شعار او را طلبِ ثار (خونخواهی) محسوب نمی داشتند.

این ابن عبّدرَبّه است که در «العقد الفَریدی» (ج ۲ ص ۲۳۰) می گوید: چون مختار، ابن مرجانه و عُمَر بن سَعْد را کشت، شروع کرد به پی گیری و تعقیب قتلۀ حسین بن

علی و کسانی که او را مخذول گذارده بودند، و همگی ایشان را کشت، و امر کرد تا حسینی‌ها که شیعیان بودند در کوچه‌های شهر کوفه شبانه بگردند و دور بزنند و بگویند: **يَا ثَارَاتِ الْحُسَيْنِ!** «ای خونخواهان حسین، به فریاد رسید!»

و ابوالفداء در حوادث سال ۶۶ از ج ۱ ص ۱۹۴ گوید: در این سال مختار در کوفه خروج نمود و طلب خون امام حسین را کرد و جمع کثیری به دور او مجتمع گردیدند و بر شهر کوفه استیلا یافت و مردم با وی براساس عمل به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و طلب خون اهل بیت بیعت نمودند. در این هنگام مختار برای خونخواهی از قتل امام حسین **مُصَمَّم** گردید.

و نظیر این مطلب را از مختار، بسیاری از ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند، و سبب قیامش را خونخواهی شمرده‌اند.

و شاید این هدف شریف از نهضت او موجب بغض و کینه او در دل پیشینیان گردیده است تا احادیثی را در **قَدْح** و **ذَمُّ** او جعل نمایند، و در مذهب و نظریه، به او هرگونه امر شیعی را نسبت دهند.

باری، مختار هیچ گناهی ندارد مگر آنکه زمین را از گروهی که محاربه آنان با خدا و رسول خدا و اسلام به واسطه جنگشان با سبط شهید بوده و جرأت بر ریختن خون او کرده‌اند پاک نموده است، و برای انتقام از اهل بیت قیام نموده است. چگونه برای آنان سست به نظر می‌آید کسی که برای حق اهل بیت به دفاع و انتقام قیام نماید؟! **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ عَفْرَأُكَ!** آیا این معنی انصاف و عدل انسلان است؟!

عبدالله بن زُبَیر در مکه ظهور کرد، و نه سال در جزیره العرب امارت و حکومت

۱- در «أقرب الموارد»، در ماده ثَ أَر آورده است: **ثَارَ الْقَتِيلَ وَ بِالْقَتِيلِ ثَارًا**: طلب دمه و - قتل قاتله، و علیه قول عبید بن الأبرص: **إِذَا قُتِلْتُ فَلَا تَرْكَبْ لِثَارِ بِي - وَ إِنْ مَرَضْتُ فَلَا تَحْسَبْكَ عَوَادِي تَأْنِكُ** گوید: یا ثَارَاتِ فلان، ای قتلۀ فلان. **يَا لثَارَاتِ لَفْظَةٌ تَسْتَعْمَلُ عِنْدَ طَلْبِ الثَّارِ وَ اللَّامُ فِيهِ لِلِاسْتِغَاثَةِ**

بدو تحکیم یافت. در این زمان، امویون سرگرم زدو خورد با ابن زبیر و ابن زبیر با امویون بودند. و حضرت امام زین العابدین از این تضارب و منازعه دنیوی بر کنار بود. در این زمان جمعی از مردم به فرا گرفتن علم، و جمعی به امور سیاسی اشتغال یافتند به طوری که در جمیع بلاد، مردم به دو دسته امر سیاست و امر دین اشتغال یافتند، تا به حدی که نزدیک بود این دو دسته کاملاً از هم جدا و منقطع گردند.

در این عصر، ارتکاز علوم بر قواعد و اصول تثبیت گردید، و مناظرات و محاجّه‌ها شروع شد، و مذاهب و طرائق پدید آمد، و فقهای سبعه در مدینه که مردم در فقه بدانها مراجعه می‌نمودند، و آنان طبق آراء اهل سنت و اصولشان بوده و مردم بر این اساس بدانها رجوع داشتند، در این عصر به وجود آمدند.

در میان فقهاء سبعه مدینه دو نفر شیعه بودند: قاسم بن محمد بن ابی بکر که از حواریون امام زین العابدین بود، و دیگر سعید بن مسیب که وی را حضرت امیرالمومنین علیه السلام تربیت کرده و پرورده بود. این دو نفر نیز در ظاهر طبق آراء اهل سنت بودند. و از اینجا دستگیر می‌شود که: پیش از پیدایش عصر امام صادق علیه السلام تقیه در میان شیعه رائج، و حافظ ایشان بوده است.

در این مدت انزال طویل حضرت امام سجّاد علیه السلام، شیعه به آن حضرت رجوع داشته‌اند. و حضرت در انزال و وحدت و نصب ماتم بر پدرش علیه السلام پیوسته و مستمر بود، و این یک سیاست الهیه‌ای بود که حضرت ابو محمد علیه السلام از آن خطّه گام برداشت برای حفظ دین و آئین شریعت؛ به علّت آنکه جمیع مردم در کشمکش برای حکومت و سلطنت و در گیرودار بودند. حضرت از این سیاست الهیه سود جسته و آن را فرصتی برای اظهار نمودن مظلومیت سیدالشهداء علیه السلام به کار برده است. گریه مستمر آن حضرت بزرگترین ذریعه برای احقاق حق و ابطال شعائر دولتهای جور بود. و انصراف او از سیاست و اهل سیاست فرصتی بود برای رجوع مردم به آنحضرت بدون آنکه مورد مواخذه قرار گیرند.

واقعه کربلا تمام مردم را گیج و گنگ کرده بود چون ابداً گمان نداشتند که: آن گروه ستمگر بیدادمنش اموی در تعدی و عُتُوّ خود تا به این حدّ پیش آمده و جسارت کند. و باور نمی‌کردند که: مردم در اطاعت از آنها و ارتکاب جرائمی به آل رسول به درجه و قایع مشهوده بالغ گردند. لهذا جمعی از همان محاربین از کردار ناهنجار خود پشیمان گشتند، و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام درخواست نمودند تا نهضت کند و آنان را نهضت دهد برای انتقام از بنی‌امیه. حضرت از قبول این دعوت به شدّت امتناع نمودند.

و از طرفی شیعیانی که تخلف از اتصال و التحاق به امام حسین و کشته شدن در برابر او را نمودند تأسّف خوردند، چون نمی‌دانستند دشمنان با او این فعل شنیع را بجای می‌آورند، لهذا همگی در حزن و غصّه عمیق بسر می‌بردند، بعضی به حال ندامت، و بعضی به حال أسّف. و این یکی از عواملی بود که مردم بیعت خود را با یزید شکستند، و واقعه حرّه پیش آمد. حادثه کربلا میل و توجّهی برای اکثریت مردم نسبت به آل ابوسفیان باقی نگذارد. مضافاً بر آنکه یزید از خلّاعت و تهتک و زیاده‌روی در معصیت و هوسرانی سهمی وافر داشت.

در این زمان فترت، شیعه چه در عراقین (بصره و کوفه) و چه در حرّمین (مکه و مدینه) با سکون خاطر و آرامش أعصاب روزگار می‌گذرانید به طوری که عبداللّه بن زبیر مجالی برای مقاومت با آنها را نیافت حتّی پس از استیلاء مُصعب بر کوفه و قتل مختار. اگرچه انگیزه ابن‌زبیر در خطّ مشی خود و در خطبه‌های خود دشمنی و عداوت و محاربت با اهل البیت بود.

چند شبی کوتاه بیش نگذشته بود که آل زبیر بر جزیره العرب استقلال در حکومت پیدا کرده بودند مگر آنکه عمارت و حکومت به آل مروان از بنی‌امیه بازگشت نمود، پس از آنکه ایشان آل زبیر را سرنگون نمودند.

همین که عبدالملک بن مروان نفوذش را بر بلاد بگسترده، و پایه‌های سلطنتش را استوار نمود، توجّه و التفات نظر خود را به اهل بیت و شیعیانشان معطوف داشت

و برای نفس وی گوارا نبود که شیعه در آن عزلت و آرامش روزگار به سر برد، لهذا سید آل‌الْبیت و امام شیعه را که در آن عصر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود به شام آورد تا مقام و منزلت او را بشکند، و قدرت و قیمت او را کاهش دهد. اما این عمل موجب شد که عزت و کرامت حضرت زیادتر شد، به واسطه فضائل و معارفی که از وی در طول سفر به ظهور رسید.

شهر کوفه در آن ایام محل آبیاری و درختکاری درخت تشیع بود، عبدالملک در صدد برآمد تا آن درخت را از بیخ برکند، و شاخ و برگی از آن در تمام جهان باقی نماند. و کدام بازوئی تواناتر از بازوی حجاج بن یوسف ثقفی می‌توان یافت؟! او دارای قلبی است از آهن سخت‌تر و هراس‌انگیزتر که معنی رقت و نرمی را اصولاً ادراک نکرده است. و کدام مردی است که بهتر و بیشتر از او دین خود را به ثمنِ بَخْسِ بفروشد - اگر فرض شود در آنجا دینی وجود داشت -؟! حجاج همان کس است که برای برقراری قصر پادشاهی برای عبدالملک با بیت الله الحرام کاری زیانمند کرد که هیچ معامله‌گری چنین زیان نمی‌کند و متاع خود را بدین ثمنِ اُوکَس نمی‌فروشد.

در اینجا حضرت امام باقر علیه السلام از روی عیان و مشاهده به ما خبر می‌دهد آنچه را حجاج بر سر شیعه آورده است همان طور که شارح نهج البلاغه در ج ۳ ص ۱۵ ذکر کرده است:

حضرت می‌فرماید: **ثُمَّ جَاءَ الْحَجَّاجُ فَقَتَلَهُمْ - يَعْنِي الشَّيْعَةَ - كُلَّ قَتْلَةٍ، وَأَخَذَهُمْ بِكُلِّ ظَنَّةٍ وَ تَهْمَةٍ، حَتَّىٰ إِنَّ الرَّجُلَ لَيُقَالُ لَهُ زَنْدِيقٌ أَوْ كَافِرٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يُقَالَ لَهُ شَيْعَةٌ عَلِيٌّ علیه السلام.**

«پس از آن حجاج آمد، و شیعه را به اقسام گوناگون کشتن بکشت، و با هرگونه پندار و اتهامی مأخوذ داشت تا به جائی که اگر به مردی گفته می‌شد: او زندیق است یا کافر است، در نزد او بهتر بود که به وی بگویند: او شیعه علی علیه السلام است.»

و مدائنی به طوری که در شرح النهج ج ۳ ص ۱۵ آمده است گوید: عبدالملک

ابن مروان ولایت امور را به دست گرفت، و کار را بر شیعه سخت گرفت. حجّاج بن یوسف را به امارت و حکومتشان منصوب نمود. بنابراین مردم با بُغض علی علیه السلام و موالات دشمنان علی و موالات کسی که گروهی از مردم می گفتند: او نیز دشمن علی است، به سوی حجّاج تقرّب جستند.

فَأَكْثَرُوا فِي الرُّوَايَةِ فِي فَضْلِهِمْ وَ سَوَابِقِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ، وَ أَكْثَرُوا مِنْ الْغَضِّ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَيْبِهِ وَ الطَّعْنِ فِيهِ وَ الشَّتَائِنَ لَهُ .

«بنابراین مردم، شروع کردند در ساختن روایت بسیار در فضائل و سوابق و مناقب دشمنان علی، و در ساختن روایت بسیار در منقصت و فرومایگی علی علیه السلام و در عیب و طعن و دشمنی با او.»

نویسنده این مطالب از حجّاج و اعمال زشت و قبیح او کدام یک را ذکر کند؟! حجّاج صفحاتی از تاریخ را سیاه کرده است که در عُمر دُهور و روزگاران فراموش نمی گردد، و ما قلم خود را شریفتر از آن می دانیم که آن وقایع را ذکر کند. و چگونه ما صحیفه های سپید کتاب خود را نشر دهیم با بعضی از آن فضائح؟! این صفحات، روایت فضیلت را می طلبد تا بر روی آنها مسطور گردد.

و اگر اعمال قاسیه او مجهول بود گرچه نزد بعضی از مردم، شرف و فضیلت، ما را وادار می نمود تا مقداری از آن را در اینجا بازگو کنیم به امید آنکه کسی که صاحب امارت و سلطنت می باشد از کلام ما بهره گیرد هنگامی که بداند: إِنَّ الْمَرْءَ حَدِيثٌ بَعْدَهُ، وَ إِنَّ التَّارِيخَ يَحْفَظُ عَلَيْهِ الْجَمِيلَ وَالْقَبِيحَ. «مرد که امروز حقیقتی و واقعیتی است پس از امروز فقط به صورت گفتاری بر سر زبانها می باشد، و تاریخ، هر عمل نیکو و هر فعل ناشایسته ای را که انجام دهد برای او ثبت می کند و محفوظ می دارد.»

ولیکن مردم همگی می دانند که: این مرد فَظٌ غَلِيظٌ سَخْتَدَلٌ وَ خَشِنَ سِيرَتٌ بَا كَعْبَةٍ وَ بَا كَسَانِي كَه كَعْبَةٍ رَا قَبْلَهُ خَوْذ قَرَار دَادَه اَنَد، چه أفعالِي رَا مَرْتَكَب گَرْدِيَدَه اَسْت، بدون آنکه میان شیعی، یا سُنِّي، یا حُرُورِي فَرْق بَغْذَارَد، و بدون آنکه بین

حجازی، یا عراقی یا تهامی تمیز قایل باشد؟!^۲

۱- «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۳۱ تا ص ۴۱.

۲- باید دانست که: بسیاری از خلفای جور و امراء آنان از جهت زهد و عبادت و علم به قرآن و سنت و علم فصاحت و بلاغت در درجه کمال بوده‌اند، اما نرسیدن روح یقین به سویلای دلشان آنان را گرفتار غرور و شهوت ریاست نموده و علناً مرتکب محرّمات شرعیّه و جنایات و تجاوزاتی گردیده‌اند که بجز حبّ جاه و عنوان و ریاست هرگز نمی‌توان برای آن محملی تعیین کرد. خلفای نخستین از این نوع بوده‌اند، عبدالله بن زبیر، و مأمون عباسی از این نوع بوده‌اند، عبدالملک بن مروان و حجّاج بن یوسف ثقفی از این نوع بوده‌اند. حجّاج از جهت فصاحت و بلاغت و ایراد خطبه‌های صحیح و بدون لحن از نوادر روزگار بوده است. وی حافظ قرآن بوده است و براساس استدلال به آیات آن حکم قتل بی‌گناهان و ابریاء را صادر می‌کرده است و با تکیه زدن به آیه اولوالأمر مسند و تکیه‌گاه تخت استبداد و ستم را برای عبدالملک بن مروان در شام تشیید و تثبیت و تحکیم و تقریر می‌نموده است. عبدالملک مروان قبل از خلافت حلیف مسجد مدینه و صوم و صلوة و قرآن و علم و بیان سنت بوده تا به جائی که برخی وی را یکی از فقهاء مدینه شمرده‌اند، و با همین منظره زیبا و صورت دلپسند وارد در مقام خلافت جائزه گردیده است و همین سیمای حق به جانب او و امثال اوست که امامان شیعه را مقهور و مظلوم و منعزل و محبوس و مقتول و منهدم الدار و اسیر شهرها گردانیده است. و چنان سفک دم‌ها مظلومان نموده که سپهر نیلگون کمتر مانند او سراغ دارد و چنان جام شراب را بالا می‌کشیده است و به شاعران باده گسار مدّاح بنی‌امیه صله و جائزه می‌داده است که روزگار دارای گردش و دوران به مثابه او کمتر دیده است.

سیوطی در «تاریخ الخلفاء» طبع رابع از ص ۲۱۴ تا ص ۲۲۲ تاریخ عبدالملک را ذکر کرده است و ما در اینجا مختصری از آن را که شاهد مدّعی ما می‌باشد ذکر می‌کنیم: در سنه ۷۳ که دوران خلافت او بوده است حجّاج کعبه را منهدم ساخت و بر هیئت و شکل فعلی آن بازسازی نمود، و با تحریک کسی که سرنیزه خود را مسموم نموده بود بر عبدالله بن عمر نیشی فرو برد و عبدالله مریض شد و بمرد. و در سنه ۷۴ حجّاج به مدینه رفت و شروع کرد به سختگیری و پی‌جوئی و مواخذه و تکلیف غیرقابل تحمل بر اهل مدینه، و بر استخفاف و کوچک شمردن بقایائی که در آن شهر از صحابه رسول اکرم ﷺ هنوز حیات داشتند. و بر گردن‌ها و دست‌هایشان مهر ثابت مُنْقَش (علامت و داغ بردگی و غلامی) فرو کوفت مانند آنس بن مالک، و جابر بن عبدالله، و سهیل بن سعد ساعدی. فَأَتَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.^۱ ابن سعد راجع به عبدالملک گویند: وی مردی عابد و زاهد و در میان مدینه پیش از دوران خلافت اهل نُسُک و عبادت به شمار

← می‌رفت. و یحیی غسانی گوید: عادت عبدالملک آن بود که بسیاری از اوقات نزد امّ درّداء می‌نشست. روزی وی به عبدالملک گفت: بَلِّغْنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّكَ شَرِبْتَ الطَّلَاءَ بَعْدَ التُّسُكِ وَالْعِبَادَةِ؟ قَالَ: إِي وَاللَّهِ! وَالذَّمَاءَ قَدْ شَرِبْتَهَا! « ای امیر مؤمنان! به من این طور گزارش داده شده است که تو پس از آن عبادتها و پرهیزکاریها اینک شراب می‌نوشی! گفت: آری سوگند به خدا! و خونهای مردم را همچین می‌نوشم! »

و نافع گوید: من در تمام مدینه گردش کرده‌ام، هیچ جوانی را مجاهدتر در عبادت، و فقیه‌تر، و پرهیزگارتر، و کتاب خدا را بهتر و استوار قرائت کننده‌تر از عبدالملک بن مروان ندیده‌ام. و ابوالزناد گوید: فقهای مدینه عبارتند از: سعید بن مسیب، و عبدالملک بن مروان، و عروة بن زبیر، و قبیصة بن ذؤیب. و از عبدالله بن عمر چون پرسیدند: شما ای گروه مشایخ قریش! نزدیک است که زمانتان بسر آید، در آن صورت بعد از شما ما در مسائل خودمان به چه کس مراجعه نمائیم؟! ابن عمر گفت: مروان بن حکم در مدینه پسری دارد. از او بپرسید! عبدالملک دوستی داشت. روزی او بر شانه وی زد و گفت: چون پادشاهی امت محمد را نمودی تقوای خدا را پیشه گیر! گفت: وای بر تو! مرا از این سخن واگذار! مرا چکار با سلطنت بر امت محمد؟! گفت: در اداره امورشان تقوای خدا را مورد عمل قرار بده! یزید بن معاویه لشگری به سوی اهل مکه گسیل داشت. عبدالملک گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ! أَيْبَعَثُ إِلَيَّ حَرَمَ اللَّهِ؟! « من پناه می‌برم به خداوند! آیا به سوی حرم خداوند لشگر می‌فرستند؟! »

یوسف که مرد یهودی تازه مسلمان بود، دست بر شانه او زد و گفت: جَيْشُكَ إِلَيْهِمْ أَغْظَمُ. « لشگر تو به سوی اهل حرم خدا عظیمتر می‌باشد. » یحیی غسانی گوید: چون مسلم بن عقبه در مدینه فرود آمد، من در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شدم و در کنار عبدالملک نشستم. عبدالملک به من گفت: آیا تو از این سپاه هستی؟! گفتم: آری. گفت: تَكَلَّشَكَ أُمَّكَ « مادرت به عزایت و سوگت بنشیند! » آیا می‌دانی تو برای قتال و مبارزه با کدام کس حرکت می‌کنی؟! به قتال و مبارزه با اولین مولودی که در اسلام به دنیا آمده است، و با پسر حواری پیغمبر صلی الله علیه و آله و با پسر ذات النطاقین، و با آن کس که پیغمبر صلی الله علیه و آله خَنَكَ او را برداشته‌اند. سوگند به خداوند اگر روز نزد او بروی او را روزه‌دار می‌یابی! و اگر شب به نزد او بروی وی را به عبادت و نماز قائم می‌یابی! بنابراین هر آینه تمام مردم جهان چنانچه برای قتال با او پشت به پشت داده یکدیگر را همراهی نمایند، خداوند جملگی آنان را به رو در آتش می‌افکند. و چون نوبت خلافت به عبدالملک رسید وی مارا در معیت حجّاج به سوی او فرستاد تا اینکه او را کشتیم. و ابن ابی‌عائشه گفته است: چون خلافت به عبدالملک تفویض شد، قرآن در دامنش بود و مشغول خواندنش بود. قرآن را به روی هم

←

← گذارد و گفت: هَذَا آخِرَ الْعَهْدِ بِكَ! «این آخرین زمان قرائت من است از تو، و اینک به پایان رسیده است!» و مالک گفته است: من از یحیی بن سعید شنیدم که می‌گفت: [اولین] کس که در مسجد النبی مابین ظهر و عصر نماز می‌گزارده است عبدالملک بن مروان و جوانانی با او بوده‌اند. عادتشان این بود که چون امام جماعت، نماز ظهر را اقامه می‌کرد، ایشان برمی‌خاستند و تا وقت رسیدن نماز عصر به نوافل اشتغال می‌داشته‌اند. به سعید بن مسیب گفتند: ای کاش ما هم برمی‌خاستیم و همچون این گروه نماز می‌خواندیم. سعید بن مسیب در پاسخشان گفت: لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ بِكَثْرَةِ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ! وَإِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَالْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ. «عبادت کردن، به بسیار بجا آوردن نماز و روزه نمی‌باشد بلکه فقط عبادت عبارت می‌باشد از تفکر در امر خدا و ورع از محرّمات الهیه!» مروان بن حکم ولایت‌عهد خود را پس از پسرش: عبدالملک برای سعید بن العاص مقرر نمود عبدالملک برای آنکه سلطنت به اولاد خودش نصیب آید او را کشت. و این کشتن او اولین غدر و مکرری بود که در اسلام به وقوع پیوست. و بعضی از آنان راجع به این قضیه گفته‌اند:

يَا قَوْمِ لَا تُغْلِبُوا عَنْ رَأْيِكُمْ فَلَقَدْ	جَرَيْتُمْ الْعُدْرَ مِنْ أَبْنَاءِ مَرْوَانَ
أَمْسَوْا وَقَدْ قَتَلُوا عَمْرًا وَمَا رَشِدُوا	يَدْعُونَ غَدْرًا بَعْدَ اللَّهِ كَيْسَانَا
وَيَقْتُلُونَ الرَّجَالَ الْبُرْجَالِ ضَاحِيَةً	لِكَيْ يُؤَلُّوا أُمُورَ النَّاسِ وَلُدَّانَا
تَلَاعَبُوا بِكِتَابِ اللَّهِ فَاتَّخِذُوا	هُوَأَهُمْ فِي مَعْاصِي اللَّهِ قُرْآنًا

و در وقت وصیت به پسرش ولید می‌گوید: ای ولید! اِنَّكَ لَتَلْقَى فِيهِمَا خَلْقًا فِيهِ. تا آنکه گویند نظر عطف و توجهت را بر حجاج معطوف دار! اوست که منبرها را برای شما آماده و مهیا ساخته است. و ای ولید! اوست شمشیر تو و دست و بازوی قدرت تو بر علیه آن کس که با تو بستیزد و دشمنی کند! درباره او به گفتار احدی گوش فرا مدار! نیاز تو به او بیشتر است از نیاز او به تو! چون بمردم، مردم را به بیعت خود فراخوان، کسی که با سرش بگوید: این طور! (یعنی بیعت نمی‌کنم!) تو با شمشیرت به وی بگو: این طور (یعنی سرت را از بدنت برمی‌دارم!) چون حالت احتضار برای عبدالملک رخ داد، پسرش ولید بر وی وارد شد، عبدالملک به این شعر تمثّل جست:

كَمْ عَائِدٍ رَجُلًا وَ لَيْسَ يَعُودُهُ
إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ؟

«چه بسیار افراد عیادت کننده از شخص مریضی می‌باشند که غرض و منظورشان از عیادت چیزی نمی‌باشد مگر آنکه بدانند که آیا می‌توانند مرگ او را ببینند؟! «پسرش ولید شروع کرد به گریستن. عبدالملک گفت: آیا به مثابه کنیزان گریه می‌نمائی؟! چون من مردم، کمر خود را محکم

←

«ببند و إزار بر تن کن! و پوست پلنگ را پیوش! و شمشیرت را بر گردنت و شانہات بگذار! و هر کس که در برابرت خودی نشان دهد، گردنش را بزن، و هر کس سکوت اختیار کند، به مرض خودش مرده است. در اینجا سیوطی می‌گوید: و اگر نبود از زشتیهای عبدالملک مگر حَجَّاج و تولیت وی را بر مسلمین و بر صحابه و اکابر تابعین - رضی الله عنهم - که چگونه ایشان را خوار و سخیف شمرد و ذلیل نمود و با ضرب و شتم و حبس آنان را کشت، و از صحابه و بزرگان تابعین به قدری کشت که به حساب درنیايد فضلاً از غیر ایشان همان کافی بود برای هلاکت ابدی او. حَجَّاج گردن انس و غیر او را مهر کرد. و مقصود و مرادش از این عمل، ذلّت آن صحابه بود: فَلَا رَحِمَةَ لِلَّهِ وَلَا عَفَىٰ عَنْهُ. و از اشعار عبدالملک، این ابیات می‌باشد:

بَعْمُرَى لَقَدْ عَمَّرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً	وَدَأْتِ لِي الدُّيَا بَوَاقِ البُؤَابِرِ
فَأَضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسْرُتِي	كَلَمَحٍ مَضَى فِي المُرْمَاتِ العُؤَابِرِ
فِيَا لَيْتَنِي لَمْ أُعْنِ بِالمُلْكِ سَاعَةً	وَلَمْ أَلُهُ فِي لَدَاتِ عَيْشِ نَوَاضِرِ
وَكُنْتُ كَذِي طِمْرَيْنِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ	مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ ضَنْكَ المَقَابِرِ

از اَصْمَعِي نقل است که گفته است: چهار نفرند که در سخن استعمال کلمه و لغت غلط نموده‌اند، نه در کلام جدّ و نه در هزل و مزاح: شَعْبِي، و عبدالملک بن مروان، و حَجَّاج بن یوسف، و ابن القریّنه. و ابو عبیده گفته است: چون اخطل شاعر در مدح عبدالملک کلمه‌ای را سرود که از جمله ابیاتش این بود:

شَمْسُ العُدَاوَةِ حَتَّى يَسْتَقَادَ لَهُمْ^۲ وَ اعْظَمُ النَّاسِ اُخْلَامًا إِذَا قَدَرُوا

« او خورشید دشمنی می‌باشد (یعنی در مقام معیار و میزان‌گیری عداوت و دشمنی همچون خورشید است) تا به حدّی که وجود او و جان او برای طرفداران و نزدیکانش، مورد تلف و عوض و خونبها قرار می‌گیرد و از میان می‌رود، و عظیمترین انسانها می‌باشد که در هنگام توان و قدرت بر تلافی، جَلْم و شکیبائی می‌ورزند. « عبدالملک گفت: ای غلام دست این مرد را بگیر و بیرون ببر! و به قدری خِلْعَت و لباس بر او بیفکن که او را در خود فرو برد! و پس از آن گفت: از برای هر قومی، شاعری است و شاعر بنی امیه اخطل می‌باشد. اَصْمَعِي گفته است: اخطل وارد بر عبدالملک شد، عبدالملک به او گفت: وَيْحَكَ! صِفْ لِي السُّكْرُ! قَالَ: اُولَهُ لَدَّةٌ، وَ اٰخِرُهُ صُدَاعٌ، وَ بَيْنَ ذَلِكَ حَالَةٌ لَا اَصِفُ لَكَ مَبْلَغَهَا! « ای وای بر تو! می‌خواهم برای من از اوصاف شراب بیان کنی! « اخطل گفت: « اولش لذّت است، و آخرش سردرد است، و در بین اول و آخر حالتی است که من برای تو مقدار و اندازه‌اش را بیان نمی‌کنم! « عبدالملک گفت: مَا مَبْلَغُهَا؟! فَقَالَ: لِمُلْكِكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ [عندها] اَهُونَ عَلَيَّ مِنْ شَيْعِ نُعْلِي؟! «

« بگو: مقدار و اندازه‌اش چیست؟! اخطل گفت: در وقت آن حالت هر آینه پادشاهی و سلطنت تو ای امیرمؤمنان در نزد من پست‌تر است از بند کفش خودم! » و شروع کرد به سرودن این ابیات:

إِذَا مَا نَدِيمِي عَلَنِي ثُمَّ عَلَنِي ثَلَاثَ زُجَاجَاتٍ لَهْنًا هَدِيرًا
خَرَجْتُ أَجْرُ الدَّيْلِ تَيْهًا كَأَنِّي عَلَيْكَ أَمِيرًا الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرًا

« در آن هنگامی که ندیم من برای من پی در پی بالا اندازد و سپس بالا اندازد سه ظرف بلورین شراب را که چون به هم برخورد کنند صدای آواز کبوتر و پرنده دهند، من بیرون می‌روم و چنان حالت مستی و نخوت مرا فرا می‌گیرد که دامن کشان می‌روم که گویا من بر تو ای امیرمؤمنان امیر و سرور و سالار می‌باشم! » تا آنکه گوید: از جمله کسانی که در ایام عبدالملک بدرود زندگی گفته‌اند اَبُو بِنُ الْقُرَيْبَةِ می‌باشد که در فصاحت بدو مثل می‌زنند.

و محدث قمی در « تَمَمَّةُ الْمُتَهَيِّ »، طبع سوم در ص ۸۳ و ص ۸۴ گوید: عبدالملک بن مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می‌نمود و او را « حَمَامَةُ الْمَسْجِدِ » می‌نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت: « سَلَامٌ عَلَيْكَ! هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ ». راغب در « محاضرات » بعد از نقل این قضیه گفته که: عبدالملک می‌گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حَجَّاجِ بَرَاءِ بْنِ مَرْزُوقٍ می‌نویسد که: فُتَامِي از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی‌کند. و در ص ۹۶ و ص ۹۷ گوید: حَجَّاجِ بِنِ يَوْسُفِ ثَقَفِي خبر می‌داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضَجَّه شنید. پرسید: این شیون و ضَجَّه چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می‌باشند که از گرسنگی و سختی ضَجَّه و صیحه می‌زنند. حَجَّاجِ بِنِ يَوْسُفِ نَاصِيَهُ اِيشَانِ التَّفَاتِ كَرَدَ وَ كَقَت: اِحْسَانُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُون! « در آن جهنم ساکت و خفه شوید و با من سخن نگوئید! » پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پوست. و در « اخبار الدُّوَلِ » است که علماء سَنَتِ حَجَّاجِ رَا بِنِ اِيشَانِ تَكْفِيرِ كَرَدَهُ اِنْدَ وَ هَمَّ كَقَتَهُ اِنْدَ كَه: بَعْدَ اِزْ حَجَّاجِ دَرِ حَبْسِ خَانَه‌هَ اِو سَي وَ سَهْ هَزَارِ تَنِ يَافَتَنْدَ كَه غَيْرِ مُسْتَحَقِّ وَ بِي جَهْتِ مَحْبُوسِ شُدَه بُونَدَنْدَ. وَ لِيَدِ بِنِ اِبْدَالِ اِيشَانِ رَا رَهَا نَمُودَ. وَ اِزْ شُعْبِي نَقْلِ كَرَدَه كَه كَقَتَه: اِگر هَر اَمَّتِي خِيِثِ وَ فَاَسَقِ خُودِ رَا بِيرون آورند ما حجاج را در مقابل

←

← ایشان در آوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم داشت. و نقل شده که: وقتی عبدالملک برای حجاج نوشت که از آل ابوطالب کسی را مکش، چه آنکه آل حرب گاهی که خون اولاد ابوطالب را ریختند مرگ ایشان را فرو گرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالیین اجتناب می کرد از ترس زوال ملک و سلطنت نه از خوف خالق عزوجل. و حجاج از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و خواص آن جناب بسیار بکشت، و کمیل بن زیاد نخعی، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد، و عبدالرحمن بن ابی لیلی أنصاری را چندان تازیانه زد که کتفهایش سیاه شد و او را امر کرد به سب امیرالمؤمنین علیه السلام. او در عوض سب، مناقب آن حضرت را بگفت. حجاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن ام طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سید سجاد علیه السلام بوده، دست و پا برید تا شهید شد. و آخر کسی را که کشت سعید بن جبیر بود و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر واسط بوده است. انتهای محل نیاز از گزارش مرحوم محدث قمی در «تمتة المنتهی». باری این مطالب تحریر افتاد تا معلوم شود: جمیع حکام جور و والیان ستم پیشه که هنوز شرح حال آنان روی تاریخ را سیاه کرده است افراد سبیل کلفت، و ریش تراش، و غداره کش، و جاهل به مسائل و احکام دین در ابتدای امرشان نبوده اند، بلکه به صورت ظاهر اهل صلاح و عبا و ردا و خنک بوده و برای نماز جمعه مداوم و خطبه، خودشان حتماً حضور می یافته اند. و تا آخر عمر هم با همین شکل و شمایل با قبا و ردا در صحنه حضور می یافته اند. چرا که در آن عصر جز این متاع در بازار عامه مسلمانان کالائی خریدار نداشت. اما دیو شهوت و کلب خشم و غضب و بلاه غرور و محبت جاه و ریاست و پندارهای پوچ، چنان ایشان را احاطه کرده بود که خود را خلدای روی زمین می دانستند.

برای قتل دین گشته مُصَمَّمٌ^۳

مُعبَاً وَ مُعَصَّاً وَ مُعَمَّمٌ

نعوذ بالله من شرور أنفُسِنَا و من سَیِّئَاتِ أَعْمَالِنَا.

۱- در زمان خرید و فروش بردگان برای آنکه غلامها و کنیزهای اشخاص شناخته شوند و أحياناً فرار نکنند و آقای دیگری لأعای ملکیشان را ننماید بر ظاهر دستها و ظاهر گردنهای بردگان داغ می زدند. حجاج چون به مکه رفت و برای عبدالملک بن مروان بیعت به عنوان بردگی از این صحابه اخذ نمود. مهر مذلت و بردگی را همچون بردگان بر مواضع ظاهر و هویدای بدنشان کوفت و داغ زد تا در برابر أنظار و دیدگان عامه بدین نکبت مشهور باشند. اینجاست

←

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمد باقر علیه السلام

آیه الله حاج شیخ محمدحسین مظفر - أعلى الله درجته السّامیة - در کتاب «تاریخ الشیعة» گوید: شیعه در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام از ناحیه بنی امیه در تنگی و ضیق شدید نبود به مثابه ضیق و تنگنایی که پیش از عصر آن حضرت در

← سیوطی از این عمل وی رنجیده و با پناه و رجوع به خدا چاره جوئی می کند.

۲- در «أقرب الموارد» در ماده ق و د آورده است: (اسْتَقَادَ) له استقادةً: أعطاه مُقَادَةً و - زیدُ الأمير: سألُه أن يُقیدَ القتالَ بالقتیل، و ذلَّ و حَضَعَ. (اسْتَقَادَ) فلانُ الأميرَ من القتالِ فأقاده منه: أی طلب منه أن یقتله ففعل.

۳- واعظی بود در طهران در عصر طفولیت تا ربیعان شباب حقیر به نام حاج میرزا عبدالله واعظ سبوحی طهرانی. مردی در نهایت تقوی و زهد، و در غایت فهم و درایت و علم، به تفسیر و اخبار وارد بود، فلسفه و حکمت را می دانست. در فصاحت و بلاغت بی نظیر، جَهْوَری الصّوت، و در فن خطابه و کیفیت ورود و خروج مطلب، و گریز زدن در پایان منبر به قضیه کربلا اعجاز می نمود. در ماههای رمضان در مسجد سپهسالار جدید در شبستان چهل ستون منبر می رفت و از اعتقادات و بالخصوص مباحث معاد مطالب بکر و زنده و بسیار شیرین داشت. بسیل مرد غیور و دین دوست و حرّ و آزادمنش بود. وی در زمان خود سردسته و رئیس اهل منبر به شمار می رفت. حقیر بسیار به او علاقمند بودم و در شهور رمضان برای ادراک فیض از بیاناتش در پای منبر او حاضر می شدم با آنکه در آن وقت بچه مدرسه بودم. هنوز طنین فریاد و صداهلی او در صحن مدرسه و مسجد سپهسالار که در خصوص ایام عزا در آنجا منبر می رفت و در روی آخرین پله منبر که شاید هفتمین پله بود می ایستاد و عمامه را از سر برمی داشت و عباراً از دوش می افکند، و دو آستین لبّاده را تا بازو بالا می زد در گوش حقیر رفت و آمد دارد. این بیت عربی را که در اینجا شاهد آوردم از اشعار بالا منبر اوست که به خاطرمانده است. چندین سال مریض بود، و در اوقاتی که حقیر در نجف اشرف بودم یعنی پس از سنه ۱۳۷۰ هجریّه قمریّه رحلت نمود. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

* * *

۱- آن حضرت سلام الله علیه در مدینه منوره سنه ۵۷ از هجرت تولد یافت، و در واقعه کربلا چهار ساله بود، و به دست هشام بن عبدالملک با تصدی عامل خود در مدینه در هفتم از شهر ذی الحجّة الحرام سنه ۱۱۴ و یا ۱۱۷ با القاء سمّ شهید گردید و در قبرستان بقیع با عمویش و پدرش مدفون شد.

آن بوده‌اند. در زمان حضرت کاروانها به سوی وی برای سیراب شدن، و به نهایت مکیدن از آبشخورهای دانش و معارف او از نقاط بعیده به راه می‌افتاد. در عصر وی روایت و راویان از او بسیار گردیدند، و روایت و حدیث از او به مقدار معتابهی از آباء گرامی سابقش فزونی گرفت.

حدیث باقری در هر قطری از اقطار منتشر گشت، تا به جائی که جابر جعفی که از موثقین راویان و اعظام ناقلین احادیث می‌باشد، تنها از او هفتاد هزار حدیث نقل نموده است. جابر از حاملین علوم اهل البیت بوده است. **وَ عَلِمُهُمْ صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ** همان طور که در نص حدیث وارد شده است.

در حدیثی که از جابر روایت است وی گوید: **عِنْدِي خَمْسُونَ أَلْفَ حَدِيثٍ، مَا حَدَّثْتُ مِنْهَا شَيْئًا. كُلُّهَا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ طَرِيقِ أَهْلِ الْبَيْتِ.**

« نزد من پنجاه هزار حدیث موجود می‌باشد که من یکی از آنها را هم بیان

نموده‌ام. همه آن احادیث از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است از طریق اهل بیت. »

تنها محمد بن مسلم از حضرت امام باقر بخصوص سی هزار حدیث روایت

۱- این احادیث بسیار است و با تعبیرات مختلفی وارد است و به حلا استفاضه می‌رسد آنها را مجلسی - رضوان الله علیه - در ج ۱، از «بحار» طبع کمپانی از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲۶ تحت عنوان «باب إنَّ حدیثهم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ وَ لَنْ كَلَامَهُمْ ذُو وَجْهٍ كَثِيرَةٍ وَ فَضْلَ التَّدْبِيرِ فِی أَخْبَارِهِمْ وَ التَّسْلِيمِ لَهُمْ وَ التَّهْيِ عَنْ رَدِّ أَخْبَارِهِمْ» آورده است. صَعْبٌ به حیوان سرکش و شמוש گویند که کسی نمی‌تواند بر آن سوار گردد در مقابل ذلول که مراد از آن حیوان رام است. و مُسْتَصَعَبٌ حیوانی را گویند که چون آن را ببینند از آن فرار کنند از شدت خدات و بیم گزند آن. و معنی حدیث این طور می‌شود: به درستی که حدیث ما سخت و مشکل و غیرقابل دسترس و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیرقابل دسترسی انگاشته شده می‌باشد به طوری که هیچ کس نمی‌تواند آن را متحمل گردد و بردارد مگر آنکه فرشته مقربّی باشد و یا پیامبر مرسلی و یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمل ایمان آزمایش نموده باشد. ما در دوره علوم و معارف اسلام در قسمت ۲ «امام شناسی» در ج ۵ از مطبوع ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۱ در متن بعضی از این اخبار را ذکر نمودیم و در تعلیقه نیز توضیح بیشتری داده شده است.

کرده است.

بِهَ! شما چه بزرگمردانی هستید! چقدر ظروف علم شما صلاحیت دارد تا آن مقادیر عظیمه از علوم اهل البیت را در برگیرد! آن هم آن علوم صَعْب و مُسْتَعْبِب را! آری این امرِ بدیعی نیست، چرا که: النَّاسُ مَعَادِنٌ^۱.

در عصر حضرتش علمائی از رجال حدیث به ظهور رسیدند که یگانه تکیه‌گاه شیعه بر احادیث آنان نه تنها در آن زمان، بلکه در اعصار آتیه بوده‌اند. آنان در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مقام والاتری را حائز بوده‌اند. حضرت بر ایشان نظر عطوفت و مرحمت می‌فرمود، و با احترام و ملایمت و مرافقت سلوک می‌فرمود. و درباره آنها از حضرت مدائح جلیله‌ای صادر گردیده است، امثال جابر، و محمد بن مسلم، و زراره، و حُمران دو پسران اَعْيَن، و ابن ابی یَعْفُور، و بُرَیْدِ عِجْلِی، و سُدَیْر صَیْرَفِی، و اَعْمَش، و اَبُو بَصِیْر، و مَعْرُوف بن خَرَبُوذ و بسیاری دگر از غیر ایشان، همان طور که شعرای پهلوان و عالی مرتبتی ظهور نمودند امثال کُمَیْت که آثار خالده ایشان تا امروز زینت بخش صفحات تاریخ می‌باشد.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام جعفر صادق علیه السلام

امام جعفر صادق علیه السلام^۲ در اثر همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عباسیه با اشکالات و ابتلائات و مرارتهای شدید مواجه گشت. و از هر دو ناحیه انواع اذیتها و آزارها و اقسام تضییق و ضَغْط و فشار را متحمل گردید. چه بسیار مرآت و کَرَآتِ وی

۱- این حدیث را با عبارت: النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ، خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام از رسول اکرم مرسلاً در «جامع السعادات» طبع نجف اشرف ج ۱ ص ۲۴ آورده است.

۲- حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه در سنه ۸۰ و یا ۸۳ هجریه متولد شدند و در مدینه به واسطه سمّ منصور به دست عامل خود در بیست و پنجم از شوال، و گفته شده است: در رجب سال ۱۴۸ رحلت یافتند. و خداوند به من توفیق عنایت نموده است تا در احوال آن حضرت کتابی در دو مجلد نگاشته‌ام و به طبع رسیده است. (مظفر)

را از دار هجرت رسول الله (مدینه طیبه) به نزد فرعون زمانش بدون جرم و جنایتی کشاندند، غیر از این جرم که وی صاحب خلافت و امامت حقّه بوده است. یک بار او را با پدرش امام باقر علیه السلام به شام در ایّام بنی مروان بردند، و چندبار به عراق در ایّام بنی عباس کشانیدند: ایّام بنی اعمام خودش: یکبار در عصر سَفّاح به حیره و سه بار در ایّام منصور به حیره، و به کوفه، و به بغداد.

و بهترین ایّامی که بر شیعه سپری گردید، آن عصری بود که در زمان آن حضرت در میان، فترتی روی داد که در اواخر دولت بنی مروان و اوائل دولت بنی عباس اتفاق افتاد. چرا که در آن فترت مروانیین به قتال و کشتار با یکدیگر، و به از دست دادن شهرها و شکستن قدرت مدائن از دستشان گرفتار بوده‌اند، و عباسیین به پاک کردن شهرها از آنان گاهی، و گاه دگر به برقراری اُمن از مروانیان اشتغال داشتند.

شیعه این فرصت را مغتنم شمرد - و بهترین اوقات انسان همین فرصتها است - تا آنکه از مناهل علم و عرفان حضرت آبیاری و سیراب گردد. بنابراین از هر ناحیه و جهتی برای أخذ احکام و معارف دین از وی شدّ رَحال نموده، قافله‌ها در حرکت آمدند.

و همان طور که کتب شیعه بدان گواه است در هر علمی و فنی از آن حضرت روایت حدیث شده است، و تنها گروه شیعه اقتصار بر روایت از او ننموده‌اند، بلکه سایر فرق نیز روایت حدیث از وی نموده‌اند به طوری که کتب حدیث و رجال از شیعه و غیرهم از این حقیقت پرده می‌گشاید.

ابن عَقْدَه، و شیخ طوسی - طاب ثراه - در کتاب «رجال» خود، و محقّق رحمه‌الله در «مُعْتَبَر» و غیرایشان جمیع راویان از حضرت را چه از شیعه و چه از غیر شیعه چهارهزار نفر إحصاء نموده‌اند.

اکثر اصول اربعمأه از آنحضرت روایت شده است. این اصول، اساس و بنیان

کتب اربعه حدیث شیعه هستند: «کافی» از ثقة الإسلام کُلینی^۱، و «مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيهَةُ» از شیخ صدوق^۲، و «تهذیب» و «استبصار» از شیخ الطائفة طوسی^۳ طَيْبَ اللّٰهُ مَرَّاقِدَهُمْ.

رسالت و اداء وظیفه شیعه در اثناء این فترت انتشار حدیث بوده است. شیعه در این عصر به ولاء اهل البيت علیهم السلام سخن بلند کرد، و تعدادشان در نواحی مختلفه بر صدها هزار تن بالا زد.

و چون دعائم و پایه‌های حکومت و سلطنت منصور، استوار گردید و کثرت شیعیان را در آفاق بدانست و إعلان و تجاهرشان را به ولاء آل محمد - علیه و علیهم السلام - ادراک کرد، بر مصدر و منشأ معارف و علومشان و امام عصرشان - املم صادق علیه السلام - تنگ گرفت. چون به خوبی فهمیده بود که: تمام شیعیان را با وجود کثرتشان و انتشارشان در بلاد و نواحی نمی‌تواند ریشه کن کند، لهذا اراده کرد تا ریشه را قطع کند که در اثر آن شاخه خشک می‌گردد. چه بسیار اوقاتی او را به عراق آورد و در برابر خود واقف ساخت، و بدین کار می‌خواست از منزلتش در میان مردم بکاهد. و چه بسیار اوقاتی او را با کلماتی مخاطب ساخت که قلم از نگاهشتنش قاصر است.

^۱ - محمد بن یعقوب کلینی در سال ۳۲۸ و یا ۳۲۹ در شهر شعبان سال تَنَاطُرِ نُجُوم رحلت کرد و آن سال وفات علی بن محمد سَمُرِی علیه السلام که سفارت امام زمان به موت وی منقطع گردید و غیبت کبری پدیدار گشت نیز می‌باشد. کتاب «کافی» کلینی از اهم کتب شیعه می‌باشد.

^۲ - محمد بن علی بن بابویه قمی که در شهر ری سکونت گزید و در سنه ۳۵۵ وارد بغداد گردید و در حالی که جوان بود مشایخ طائفه از وی استماع حدیث می‌نموده‌اند. برای وی سیصد کتاب می‌باشد. در شهر ری در سال ۳۸۱ از دنیا رفت.

^۳ - محمد بن حسن بن علی طوسی در شهر رمضان سال ۳۸۵ متولد شد و در سال ۴۰۸ وارد عراق گردید و در سال ۴۴۸ به نجف انتقال یافت و در شب دوشنبه ۲۲ از ماه محرم سنه ۴۶۰ رحلت نمود و در خانه خودش مدفون گردید و الآن آن خانه مسجد است. طوسی صاحب تألیفات کثیره‌ای است که همگی آنها مهم و جلیل می‌باشند.

منصور بدین افعال شنیعه و اذیتها و مکاره و موافقی که عرش از عظمت آن می‌لرزد اکتفا ننمود، بلکه توسط عاملش در مدینه به وی سمّ خورانید. و علی‌هذا حضرتش - روحی فداه - با سمّ منصور رحلت کرد.^۱

منصور در أعمال فظیح خود به جراحات و ضربات بر سید علویین - امام صادق - بس نمود تا آنکه تیغ برنده خویشتن را بر جمیع علویین نهاد، و زمین را از خونهای طاهره هاشمیین رنگین نمود. و اکثر فجایع در بغداد در هلاک نمودن آن گروه جوانمرد (فِئِیَّة فِئِیَّة) بود.

شیعه از منصور ترسیدند، و در خانه‌هایشان منعزل و مختفی گشتند، و از خشیت و دهشت شمشیر قاطع و بُرّان عذاب او در زیر پرده تَقِیَّه پنهان و متستر گشتند. آیا تو چنان می‌بینی منصور را که پس از آن جرأت و جسارت بر سیدشان و امامشان، پس از آنکه وی را از صفحه برداشت، اینک از کشتن یک نفر علوی دست بازدارد، و یا یک نفر شیعی را مورد عفو و گذشت خود قرار دهد؟!

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم علیه السلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ^۲ ایام امامتش را ^۳ در میان دو زندان سپری نمود: زندان خانه‌اش که بعید از تماس با مردم از خوف بنی‌عباس بود، و زندان بنی‌عباس که شدیداً الظلم و الظلمة بوده است.

این محدودیت و تنگنایی تا به جایی رسیده است که چون راوی حدیث

۱- شیعه اتفاق و اجماع بر شهادت حضرت با سمّ منصور دوانیقی دارند. بسیری از مؤلفین سنی مذهب همچون صاحبان «الصّواعق المحرقة» و «إسعاف الراغیین» و «نور الأبصار» و «تذکرة الخواص» و غیرهم آن را ذکر کرده‌اند.

۲- حضرت در سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ متولد شدند و در پنجم و یا بیست و پنجم از ماه رجب سنه ۱۸۳ شهید، و در مقابر قریش همانجائی که قبرشان امروزه مزار می‌باشد مدفون گردیده‌اند.

۳- امامت به آنحضرت در سال وفات پدرشان: سنه ۱۴۸ منتقل شد. و بنابراین مدت زمان امامتشان سی و پنج سال بوده است.

بخواهد روایتی را به او نسبت و استناد دهد با نام صریح او نمی‌توانسته است. اسناد دهد، بلکه گاهی به کنیه او مثل ابوابراهیم، و ابوالحسن و گاهی با ألقاب او مثل عَبْدِ صَلَاح، و یا عَالِم و أمثالها اسناد می‌داده است. و گاهی با اشاره مثل گفتار راوی: عَنْ الرَّجُلِ «از آن مرد» به علت آنکه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارک حضرت بسیار اندک در حدیث به میان آمده است، و به علت آنکه تزییق بر آنحضرت از معاصرینش از عباسیین همچون منصور، و مهدی، و هادی بسیار بوده است.

و هنوز هارون الرشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود که او را در زندانهای دارای طبقه میخکوب نمود. آنحضرت - که سلام خدا بر او باد - مدت چهارده سال را بدین منوال سپری کرد که گاهی او را به زندان می‌بردند، و گاهی از آن آزاد می‌نمودند. و این مدت، تمام زمانی می‌باشد که وی با امارت هارون الرشید در حیات بوده است.

و با این گونه اعمال سخت و قساوت آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افکندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در زندان بود، ولیکن آنحضرت ابدأً راه نجاتی برای طالبیین، و راه چاره و خلاصی برای شیعیان درست‌تر از این نیافت که در برابر حکم عباسیین پرقساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امّا هارون الرشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السلام اکتفا نمود تا اینکه در زمانی که او در محبس سِنْدِی بِنِ شاهک زندانی بود، وی با دسیسه خوراندن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آنحضرت - روحی فداه - در زندان، کشته جور و اعتساف گردید.

هارون نمکی را بر جراحت پاشید و آن این بود که: به احدی از شیعیان و مؤالیان او اذن تشییع نداد، بلکه امر کرد تا حمّالها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر بغداد گذارند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد که: هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!»

این اعمال از عباسیین شعله آتش غضبشان را فرو نمی‌نشانَد، و از شأن و منزلت امام نمی‌کاهد، بلکه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام کشف می‌کند، و از فراموشیشان سیاست اقلیت‌های مذهبی را، و غفلتشان از مشحون شدن دلها از حَقِّد و عَیْظی بر آنها که در کمون خود پنهان می‌دارد پرده برمی‌دارد.

آری آتش با یک چوبه کبریت، و با یک جرّقه فندک و چخماق درمی‌گیرد. آتش خاموش نبود ولیکن گل‌های آتش در زیر خاکستر بود. از همه اینها که بگذریم امام علیه السلام در نزد آنان گناه نداشته است، جز آنکه وی صاحب حقیقی مقام امامت می‌باشد.

و از آنجائی که سلیمان بن جعفر عموی هارون نگریست آنچه را که سِنْدی با جنازه امام انجام داد، امر کرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه گرفتند و در جانب غربی از شطّ نهادند و منادی خود را امر کرد تا مردم را برای حضور جنازه و تشییع آن فراخواند. اکثر شیعه بغداد در آن جانب سکونت داشتند و محلّه کَرْخ باهمه وسعتش فقط منزلگاه شیعه بود، و امر کرد تا منادی او مردم را به حضور در تشییع جنازه آنحضرت دعوت کند. پس مردم از هر جهت شتافتند و جنازه را بر دوشهایشان تشییع کرده، تا به تربت طاهره‌اش در مقابر قریش به خاک سپردند.

دل‌های شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ می‌جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیک بود انقلابی درگیرد، و از روی قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنکه هارون الرشید مطمئن است که با وجود فشار و شدت بر شیعه، آنان جهش و پرشی ندارند و اگر چه مقدر ضرب و فشار بر شیعیان فزونی گیرد.

و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وی را وادار نمود تا آن کار را انجام دهد. سلیمان با سر و پای برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا که در این عمل موجب خنکی و تازگی غلّ و فرو نشانیدن شعله آتش، و فروکش کردن نائره‌ای بود

که نگرانی از اشتعال آن می‌رفت. و یا آنکه رشید پس از آنکه با کشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره کرده باشد که این گونه عمل کند.

و ممکن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتی بوده باشد که بر پسرعمویش (حضرت امام کاظم) داشته، و از آن کردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا کرده باشد.

جمعیت کثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق کافی بود که بتوانند در مقابل آنگونه فشارها و سلطه‌ها و فرود آوردن رنجها و شکنجه‌های متوالی بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، ولیکن آیا آن ضربات پی‌درپی بر رئوسشان، و آن گونه ضَغَط و شدّت و رنجی که بر ایشان وارد می‌گردید به کلی قوايشان را برده و فرسوده و بی‌محتوی گردیده‌اند؟ و یا آنکه تقیّه آنان را وادار می‌نموده است که در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر برای تحمّل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنکه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیّه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمی‌داده است، چون می‌دانسته است که به ثمر نمی‌رسد و تا نهایت پیش نمی‌رود؟ و یا آنکه ایشان زعیّم و سیاستمدار مربّی نداشته‌اند که چرخ حرکتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناکهای برای رهائی از این مهلکه وارد کند؟

گمان من آن است که: خُلُوْثان از رئیس انقلابی نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرتها و خضوع در مقابل آن تعدّیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست که می‌یابیم در عصر عَبَّاسِيّون عِرَاقِيّين (کوفه و بصره) و حَرَمِيّين (مکه و مدینه) و یَمَن از حکم بنی‌عباس سرباز زدند در ایّام حکومت مأمون چون توده مردم زعیّمهایی از علویّین یافتند که ایشان را در برابر وجوه بنی‌عباس بجهاند، و از شانه‌هایشان خیش‌های استعباد را باز کند.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام رضا علیه السلام^۱

سیاست إلهیّه ائمّه علیهم السلام با بنی عباس ایجاب نمود تا با آنان مسالمت نمایند و بر احکام جائزه صادره از قبیلشان صبر نموده و دندان بر جگر نهند، برای هدف اصلی که إذاعه حق بوده باشد. و این امر پی نمی‌گیرد مگر با کار کردن در حال سرّ و پنهان بدون آنکه آن دستگاههای جائزه جابره استشعار بدین مهم نمایند. زیرا اگر بنی عباس فی الجمله استشعار بدین امر می‌نمودند ابدأ رحمتی در آنان وجود نداشت که مانع بروز آن نگردند.

و اگر آن گونه مسالمت نبود هر آینه فاتحه آنان و فاتحه شیعیان یکجا خوانده شده، یکسره شربت مرگ را می‌نوشیدند پیش از آنکه منزلتشان و کراماتشان از فضائل و علوم و معارف به منصّه ظهور برسد. آن فضائل و علوم و معارفی که به ذوی البصائر هشدار داد که: ایشانند گنجینه‌داران علم رسالت و اهل بیت نبوت.

و در نتیجه آن سیاست إلهیّه، و آن کرامات باهره، مؤالیان اهل بیت رو به فزونی گذاردند، و به سبب آن مسالمت، قدری خونهایشان محفوظ بماند همان‌طور که نفوس شیعیان نشان به قدر امکان محفوظ بماند.

بساط تشیع در شهرها گسترش پیدا نمود و جمعی بسیار از طالبین امید و چشمداشت نهضت داشتند، بلکه محمد بن ابراهیم از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در کوفه انقلاب نمود، و دائره امرش قوت یافت و نیرومند شد تا به جایی که در بصره و مکه نیز داعیان او دعوت داشتند. و ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام در یمن نهضت کرد و بر جمیع نقاط یمن استیلا یافت. و حسین بن حسن

۱- حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در سنه ۱۵۳ و یا ۱۴۸ در مدینه متولد گردید و در طوس در هفدهم از شهر صفر سنه ۲۰۳ به طور کشته شدن با سمّ مأمون رحلت نمود، و همان موضعی که امروز قبرشان مزار است، و از هر صوب و جهتی به زیارتش می‌روند، مدفون گردید.

أَفْطَسَ در مکه قیام کرد، و پس از مرگ محمد بن ابراهیم و مرگ داعیه‌شان أَبُو السَّرايا در کوفه، حسین أَفْطَسَ با محمد بن جعفر الصَّادِقِ علیه السلام بیعت کرد، و او را امیرالمؤمنین نام نهاد. بلکه در هیچ قطری از اقطار جایی را نمی‌توانی یافت مگر آنکه یک نفر مرد غلوی در سرش هوای نهضت و انقلاب بود، و یا آنکه مردم هوای انقلاب را در سرش می‌انداختند.

از همهٔ اینها گذشته، ریشه‌های تشیع به قدری امتداد یافت تا به جایی که به دربار سلطنتی رسید. فَضْلُ بن سَهْلُ ذُو الرِّیَاسَتَینِ وزیر مأمون شیعی بود، و طاهر بن حسین خُزاعی قائد مأمون (فرماندهٔ کُلِّ قِوَا) که بغداد را برای مأمون فتح کرد و برادرش را کشت شیعی بود، و بسیاری دیگر جز این دو تن که برشمردیم شیعی بوده‌اند، و تشیع این دو نفر تا حدی بوده است که مأمون از عاقبت امرشان در وحشت افتاد. فَضْلُ را کشت، و طاهر را استاندار هرات نمود. و سپس همین کار را با اولاد طاهر انجام داد. ایشان بعد از مقام قیادت (فرماندهی لشگر) امارت هرات را داشته‌اند. و به طوری که ابن‌اثیر در حوادث سنهٔ ۲۵۰ در ج ۷ ص ۴۰ از تاریخش ذکر می‌نماید سلسلهٔ طاهریان همگی شیعه بوده‌اند.

ابن‌اثیر در جنگ واقع میان سلیمان بن عبدالله طاهری با حسن بن زَید که در طبرستان نهضت کرده بود، و مأمون سلیمان را برای قتال با وی گسیل داشته بود می‌گوید: **تَأْتَمُّ سُلَیْمَانُ مِنْ قِتَالِهِ لِشِدَّتِهِ فِي التَّشِیْعِ.** « چون سلیمان در تشیع، شدید بود لهذا جنگ با او را گناه شمرد و از جنگ دست برداشت.»

باری، شأن و مقام طاهر به پایه‌ای رسید که وی در بغداد حَرَمی داشت تا کسی که در آن وارد شود در امان بوده باشد. و به پایه‌ای که چون دَعْبِلُ خُزاعی مأمون را در پی آمد فتحی که نصیب طاهر شده بود مخاطب ساخت، این بیت را در جملهٔ قصیده‌اش آورد:

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سُوِفُهُمْ قَتَلْتُ أَخَاكَ وَ شَرَفْتُكَ بِمَقْعَدِ

« حَقًّا مِنْ أَنْ گروهی می‌باشم که شمشیرهایشان برادرت را کشت، و تشریف

مجلس امارت را برای تو مهیا و آماده نمود!»

چگونه مأمون از ظاهر نترسد؟!

مأمون از رجال دهاء و سیاست است. چون نگریست که تشیع در آفاق انتشار پیدا کرده است و علویین یکی پس از دیگری در اطراف بلاد، قیام و انقلاب دارند و تشیع در دربار خودش نیز سریان پیدا نموده است، از عاقبت این منزلت علویّه بر سلطنت خود بهراسید، و بنابراین در اندیشه‌اش آمد تا برای فرونشاندن و خاموش کردن این قیامها که از بعضی علویین صورت می‌گیرد و در نفوس علویین دگر نیز کامن و پنهان می‌باشد، مکرری و چاره‌ای اندیشد.

حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن عصر، امام شیعه و سید آل أبوطالب بود. قاصدی به سوی وی فرستاد و او را به نزد خود طلبید، و چنین وانمود کرد که: او اراده دارد تا از تخت امارت و حکومت فرود آید. و در این سفر میان مدینه و مرو خراسان، اختیار تعیین طریق، و درنگ و اقامت در بلاد و شهرها، و ایضاً مواقع حرکت و کوچ را به آن حضرت واگذار کرد.

حضرت از راه بصره، و از آنجا به اهواز، و سپس از نیشابور، وارد خراسان شدند، و مدت سفر در بین راه چند ماه به طول انجامید به طوری که در میان این مسافرت از آنحضرت کرامات دالّه بر امامتش ظهور می‌کرد، و برخی از آثار آن کرامتها تا امروز نیز برقرار و برجا می‌باشد.

چون حضرت در خراسان وارد گردید و مأمون با او همنشین شد، مأمون به امام اظهار کرد که: او می‌خواهد از خلافت تنازل نماید، چون امام را دریافته است که به جهت فضائی که دارند، سزاوارتر به مسند خلافت می‌باشند. امام در پاسخش روی این زمینه گفت:

إِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ حَقًّا لَكَ مِنَ اللَّهِ فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَخْلَعَهَا عَنْكَ وَ تُؤَلِّيَهَا غَيْرَكَ! وَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَكَ فَكَيْفَ تَهَبُ مَا لَيْسَ لَكَ!؟

«اگر خلافت حقیقی الهی است برای تو، بنابراین چنان توانی نداری تا آن را از خود بیرون کنی و به غیر خودت بسپاری! و اگر حق الهی تو نمی باشد پس چگونه می بخشی چیزی را که مال تو نیست؟!»

مأمون گفت: **إِذَنْ تَقْبَلُ وَلَايَةَ الْعَهْدِ!**

«در این صورت قبول می نمائی ولایت عهد خلافت را!»

فَأَبَى عَلَيْهِ الْإِمَامُ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] أَشَدَّ الْإِبَاءِ.

«آن حضرت با شدیدترین وجهی و اکیدترین بیانی، از قبول ولایت عهد امتناع نمودند.»

مأمون به امام علیه السلام گفت: **مَا اسْتَقْدَمْنَاكَ بِاخْتِيَارِكَ! فَلَا نَعْهَدُ إِلَيْكَ بِاخْتِيَارِكَ! فَوَاللَّهِ**

إِنْ لَمْ نَفْعَلْ ضَرَبْتَ عُنُقَكَ!

«ما با اختیار خودت تو را بدینجا نیاورده ایم، و با اختیار خودت نیز ولایت عهد را به تو نمی سپاریم! و سوگند به خدا اگر ولایت عهد را قبول نمائی تحقیقاً گردنت را می زنم!»

امام علیه السلام هیچ چاره ای جز قبول نیافت، مگر آنکه با مأمون شرط نمود که ابداً دخالت در شئون دولت نکند. و مأمون این شرط را از وی پذیرفت و امر کرد تا مردم با امام رضا علیه السلام به ولایت عهد بیعت کنند، و سگه به اسم او ضرب نمود، و مراسم دلپذیر و دل انگیزی را اجراء نمود. شعراء برای تهنیت از بلاد و نواحی وفود می کردند، و مأمون نیز عطایای جزیل به ایشان می داد، و برای تمام شهرها مکتوب کرد که: از مردم برای ولایت عهد امام رضا علیه السلام بیعت بگیرند.^۱

مأمون با این تدبیر ولایت عهد برای امام رضا علیه السلام پیروز گردید. به واسطه این عمل نفوس شیعه آرام گرفت و در خود این امید و آرزو را می پروراند که: امر ولایت

۱- این بیعت در همان سال قدوم حضرت از مدینه بود که سنه ۲۰۱ باشد. مأمون در سنه ۲۰۲ دختر خود ام حبیبه را به نکاح حضرت درآورد، و در ماه دوم از سنه ۲۰۳ آنحضرت را با خوراندن سم به قتل رسانید.

به زودی (پس از مرگ مأمون) به ولیّ امر و امام امت بازگشت خواهد کرد. و فریادها و هیجانهای علویین فرو نشست، و دلهای مؤالیانشان از قائدین و وزراء (فرماندهان لشگرها و وزیران) آرام گرفت مگر اهل رأی و سیاست که برای آنان این خدعه مرموز، نگرانی می آفرید.

امام رضا علیه السلام مأمون را از نظریّه کیدآفرین و فتنه خیزش بدین بیعت خبر داد. مأمون به خشم آمد و گفت: مَا زِلْتَ تُقَابِلِنِي بِمَا أُكْرَهُ. « پیوسته تو موجب آزار و رنجش مرا فراهم می کنی! »

بر مرد باهوش و زیرک از ارباب سیاست آن نقشه کیدآفرین و مکرآگین در آن روز پنهان نیست، تا چه رسد به امام رضا؟! اما عامّه مردم از حقیقت آن تدبیر و مکر بی اطلاع هستند، و چون فوران انقلاب و ثوره آنان فروکش کند، مرد زعیم منتقم و نهضت دهنده، با چه کسی قیام نماید؟!

بالجمله چون خبر ولایت عهد امام رضا علیه السلام به عباسیین در بغداد رسید، از کار مأمون رنجیده شدند چون از نتیجه و مقصد واقعی مأمون مطلع نبودند. لهذا به جهت خلع بیعت با او، و بیعت با عمویش: ابراهیم بن مهدی که به نوازندگی و غناء شهرت بسزائی داشت اجتماع نمودند.

هنگامی که مأمون با کید و مکر و خوراندن سمّ به امام رضا علیه السلام به مراد خویشان فائق آمد، به بنی عباس در بغداد نوشت: إِنَّ الَّذِي أَنْكَرْتُمُوهُ مِنْ أَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى قَدْ زَالَ وَإِنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَاتَ.^۱ « آنچه را که شما از امر ولایتعهد علی بن موسی ناپسند می دانستید از میان برداشته شد، و آن مرد بمرد! »^۲

۱- طبری در « تاریخ الأمم و الملوک » از طبع دارالمعارف مصر، ج ۸ ص ۵۶۴ تا ص ۵۶۸ و ابن اثیر در « الکامل فی التاریخ » طبع اداره الطباعة المنیریّة ج ۵ ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۳ و ابن کثیر در « البداية و النهایة » ج ۱۰ ص ۲۴۸ تا ص ۲۵۰ در حوادث سنه ۲۰۲ و ۲۰۳ ذکر نموده اند که حضرت علی بن موسی علیه السلام به مأمون خبر داد که از هنگامی که برادرش محمد کشته شده است

← مردم در فتنه و کشتار بسر می‌برند و فضل بن سهل اخبار را از او پنهان می‌دارد و بنی‌عباس که اهل بیت مأمون به شمار می‌آیند چیزهایی را بر او اشکال می‌گیرند و می‌گویند: مأمون مسحور و مجنون شده است و چون این مطالب را دیده‌اند با عمویت: ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کرده‌اند. مأمون گفت: با او به خلافت بیعت ننموده‌اند فقط او را امیر خود برای اداره امورشان کرده‌اند بنابر آنچه که فضل به من خبر داده است. حضرت به مأمون فهماندند که: فضل به او دروغ گفته و غش نموده است و الان آتش جنگ در میان ابراهیم و حسن بن سهل شعله‌ور است و مردم چند چیز را بر تو ایراد دارند: منصب امارت او را در بغداد، و منصب وزارت برادرش سهل را و منصب مرا و منصب بیعتی را که برای من پس از خودت گرفته‌ای! مأمون گفت: از اهل لشکر من کسی هست که از این وقایع باخبر باشد؟ حضرت فرمود: یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و عده‌ای از وجوه سپاهیان! مأمون گفت: آنان را بر من وارد کن تا پرسم از آنها آنچه را بیان نمودی! حضرت ایشان را وارد ساخت و عبارت بودند از یحیی بن معاذ، و عبدالعزیز بن عمران، و موسی، و علی بن ابی سعید (خواهرزاده فضل) و خُلف مصری. مأمون از آنان پرسید از مطالب مشروحه. همگی از گفتن امتناع نمودند مگر آنکه مأمون از ناحیه گزند سهل برای ایشان امان نامه بنویسد. مأمون ضامن شد و برای هر یک از آنها جداگانه به خط خود امان نامه نوشت و به آنها داد. آنان از جمیع فتنه‌های واقعه او را مطلع کردند و مشروحاً بیان نمودند، و به او خبر دادند که اهل او (عباسیون) و موالی او و سرلشگران او بسیار از چیزها را ایراد گرفته و در غضب آمده‌اند. و خبر دادند به او که فضل امر هرثمه را بر او تدریس کرده است. هرثمه آمده است که مأمون را نصیحت کند و او را از اموری که بر علیه او صورت می‌گیرد مطلع گرداند که اگر مأمون تدارک امر خود را ننماید خلافت از دست او بیرون می‌رود.

فضل کسی را گماشته تا هرثمه را بکشد و مطلب او پنهان بماند. چون مطلب بر مأمون محقق شد امر کرد تا به سمت بغداد کوچ کنند وقتی که امر مأمون به حرکت به بغداد صادر شد سهل از بعضی از جریانها مطلع گردید و بر آنان که به مأمون خبر داده بودند سخت برآشفت تا به جایی که بعضی را تازیانه زد و بعضی را زندان کرد و موهای محاسن بعضی را کند. مأمون از شهر مرو به سرخس آمد. در آنجا چهار تن از لشکریان مأمون در حمام سرخس به اسامی: غالب مسعودی أسود، و قسطنطین رومی، و فرج دیلمی، و موفّق صقلبی بر سهل هجوم آوردند و با شمشیرها آنقدر به او زدند تا بمرد. آنها فرار نمودند و مأمون در طلبشان فرستاد و برای کسی که آنها را بیاورد ده هزار دینار جایزه قرار داد. عباس بن هیثم بن بزرگمهر دینوری ایشان را به حضور مأمون آورد. آنها به مأمون گفتند: تو ما را امر به کشتن او کردی! مأمون امر کرد تا گردنهایشان را

←

← زدند... سپس فرستاد دنیال عبدالعزیز بن عمران، و علی، و موسی، و خلف و از کشته شدن سهل استعلام کرد. آنان همگی اظهار بی‌اطلاعی نمودند. مأمون قبول نکرد و هر چهار نفرشان را بکشت و سرهایشان را به واسطه به سوی حسن بن سهل فرستاد، و به وی اعلام نمود که چه مصیبتی در اثر کشته شدن سهل به او رسیده است! و حسن را به جای سهل وزیر خود ساخت و نامه مأمون به دست حسن رسید و او را حالت هیجان و آشفتگی دست داد به طوری که او را در قید می‌بستند و در اطاق آهنین نگه می‌داشتند. و چون مأمون از سرخس بیرون آمد متوجه طوس گردید و چند روزی را در کنار قبر پدرش بسر آورد. حضرت علی بن موسی الرضا انگور بسیاری خورد و ناگهانی از دنیا رفت و این در آخرین روز از ماه صفر بوده است. مأمون امر کرد تا او را در کنار بدن رشید دفن کردند (سه روز مأمون در کنار قبر خیمه زد و در آن خیمه بسر می‌برد و غیر از آب و نان و نمک نسائیده غذا نمی‌خورد، و پابره‌نه در دنیال جنازه حضرت حرکت می‌نمود و گفت: مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟! «ای ابوالحسن!! من بعد از تو بی‌کس شده‌ام!» مأمون حضرت امام رضا را خاک کرد و در ماه ربیع الاول به حسن بن سهل نامه نوشت و او را از مرگ علی بن موسی بن جعفر علیه السلام با خبر کرد و او را مطلع نمود از مقدار غم و مصیبتی که در فوت او برای وی رخ نموده است و نامه‌ای هم به بنی عباس و موالی و اهل بغداد نوشت و آنان را از موت علی بن موسی آگاه کرد. و گفت: اینک داخل در اطاعت من آئید چرا که آن کس که شما اطاعتش را بعد از مردن من مکروه می‌داشتید الان از دنیا رفته است. ما در اینجا از مقدار و کیفیت غدر مأمون به خوبی اطلاع می‌یابیم که چگونه فضل بن سهل را در حمام سرخس می‌کشد و برای إخفاء جرم و جنایت خود چهار قاتل او و سپس چهار نفر بی‌گناه دگر را می‌کشد و به عنوان قاتل سرهایشان را به نزد برادر مقتول: حسن بن سهل می‌فرستد و او را وزیر خود می‌نماید و خود را در کشته شدن سهل مصیبت زده و غمدار می‌داند. همچنین در موت حضرت امام رضا که به واسطه انگور مسموم او را می‌کشد آنگاه در پشت جنازه وی: مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ سر می‌دهد! در اینجا مناسب است داستانی را از مأمون پس از کشتن برادرش: محمدامین در اینجا بیاوریم که چگونه بعد از این واقعه او به دیدن مادر محمد: زبیده رفت و هر دو گریستند و مأمون جداً خود را از قتل وی تبرئه می‌کرد و آن زن فهمیده چه اشعاری را به کنیزکان محمد یاد داده بود که در حضور مأمون تغنی کنند: محمود جارالله زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار و نصوص الأخبار» ج ۴ ص ۲۶۴ گوید: مأمون بر زبیده وارد شد که او را بر کشته شدن پسرش: امین تسلیت گوید. مدتی هر دو با هم گریستند، و مأمون خودش را از قتل وی تبرئه کرد. زبیده او را سوگند داد تا نهار را بماند و نزد او صرف کند. چون مأمون از صرف نهار فارغ گردید، کنیزان مغنیه

دأب و عادت مأمون این بود که علما را حاضر می‌کرد تا با امام رضا علیه السلام مناظره کنند، و به همین گونه نیز با فرزندش امام جواد علیه السلام عمل می‌نمود. و بدین کار به مردم وانمود می‌کرد که می‌خواهد مراتب فضل آن دو را نشان دهد. وَلَكِنَّهُ يَدُسُّ السَّمَّ فِي الْعَسَلِ. « ولیکن او با این عمل سمّ جانکاه را در میان عسل شیرین مرموزانه پنهان می‌کرد.» چون منظور او از این مجالس مناظرات آن بود که: گرچه مرتبه واحده‌ای هم اتفاق بیفتد، برای آن امامان لغزشی در گفتار پیدا گردد، و در جواب مسأله‌ای فرومانند، به امید آنکه آن را وسیلهٔ تنزل مقامشان از کرامت، و شکستن ارزش و قدر و قیمت آنان در برابر مردم و شیعیان قرار دهد.

و از همین راه امیدمند بود که مردم از ولایتشان و محبتشان رفع ید کنند، اما برخلاف آن، مباحثات و مناظرات آن دو امام چنان بود که موجب زیادی مرتبت و علو مکانیشان می‌گشت، و برای جمیع مردم به وضوح می‌پیوست که آن دو، مَعْلَدِن

← محمد را نزد مأمون آورد تا برای وی تغنی کنند و اشاره به یک نفر از آنها نمود. آن کنیزک به اشعار ولید بن عقبه^۱ تغنی کرد:

هُم قَتَلُوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَائِه
كَمَا عَدَرَتْ يَوْمًا بِكِسْرَى مَرَاثِيَهُ ۱

فَإِلَّا يَكُونُوا قَاتِلِيهِ فَإِنَّهُ
سَوَاءٌ عَلَيْنَا مُمْسِكَاةُ وَ ضَارِيَهُ ۲

۱- «ایشانند که عثمان را کشتند تا بجایش نشینند همان طور که کسری خسرو پرویز را آلتها و شمشیرهای خود او کشتند، و خواص و ملازمان به او غدر کردند (چون کشتنده او پسرش شیرویه بود با شمشیر خاص او که سلطان هند برای او هدیه فرستاده بود).

۲- و اگر ایشان مباشرةً متصدی قتل او نشده‌اند برای ما تفاوتی وجود ندارد میان آن دو نفری که او را گرفتند و میان آن یک نفری که به او ضربت زد.»

۱- در تعلیقهٔ آن دکتر سلیم نعیمی گوید:

۱- زبیده دختر جعفر مادر محمد امین است

۲- او ولید بن عقبه بن ابی معیط است و این شعر را در مرثیهٔ عثمان سروده است. و این بیت

دوم در «آغانی» این طور آمده است:

بَنِي هَاشِمٍ لَا تَعْجَلُوا بِإِقَادَةِ
سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلُوهُ وَ سَالِيَهُ

و در روایتی است: بنی هاشم لاتعجلونا فإياه.

علم و اهل خلافت الهی هستند، و دو شاخه بلند و والائی از درخت نبوت می‌باشند.

مأمون در نظر داشت با آن مناظرات علما و دانشمندان، از درجه و منزلت امام کاهش دهد، و به جهت قبول ولایت عهد قدر و مرتبتش را تنزل دهد، و به مردم، درست نشان دهد که: دنیا به او بی‌ربت است و اگر وی به دنیا بی‌ربت بود ولایت عهد را قبول نمی‌کرد. اما جریان امر بر خلاف پندار مأمون واقع شد. به علت آنکه آن محاجّه‌ها و مباحثات، آوازه علمی امام رضا را بالا برد، وصیت او همگان را گرفت و مردم پیوسته سر می‌کشیدند و در انتظار روزی به سر می‌بردند که در آن روز کلیدهای امور ولایت به دست او سپرده گردد.

مأمون در آن تدبیر سابق که آرام کردن و فرونشاندن ثوره و نهضت باشد، مظفر و پیروز آمد، اما در تدبیر لاحق که شکستن مقام علمی و معنوی امام در نزد عامه باشد، شکست خورده و امر را باخت و شدیداً نگران شد که امر ولایت امام رضا علیه السلام تنومند گردد و اکثریت مردم، شیعیان او شوند، و بنابراین مملکت او در معرض خطر قرار گیرد. در این صورت با حيله نمودن بر علیه او به وسیله سمّ که در انگور پنهان نموده بود، آن حضرت مسموماً در طوس از دنیا رخت بریست، و در همان طوس در قبه هارون در جلوی قبرش مدفون گردید.

قبر هارون مندرس شد، و قبر امام رضا ظاهر گردید، و مقصد زوار شیعه از اطراف شهرها و نواحی بعیده قرار گرفت.

در عصر امام رضا علیه السلام، شیعه نشاط و انبساطی یافتند، و به ولاء اهل بیت چهاراً سخن می‌گفتند، و کلمه و شأنشان بالا گرفت، بخصوص که خود مأمون به ولاء ایشان چهاراً و علناً ندا در می‌داد.

مأمون ارباب کلام و متکلمین را جمع می‌نمود، و در باب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها مناظره می‌کرد، و حجاج و براهین متکلمان عامی مذهب را با شمشیر بران براهینش قطع می‌کرد، ولیکن پس از آنکه حضرت امام رضا علیه السلام را سمّ

خورانید و صدای جرسهای علویین و شیعیان خاموش شد، آن باب مناظرات را به کلی مسدود نمود، گویا اصلاً آن محاجّه‌ها در صفحه تاریخ نبوده است و آن حُجَّتْهَا اَبْداً در عالم ظهور و بروزی نداشته است.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمدتقی علیه السلام

در وقت شهادت حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام حضرت امام جواد محمدتقی علیه السلام هفت ساله بوده‌اند.^۱ شیعیان در آن هنگام برای آشامیدن آب زلال و گوارای علوم و عرفان او به سوی او از هر جانب شتافتند، به همان طریق که از پدرانش بهره‌مند می‌شدند. و صغر سن آن حضرت مانع نشد از مکیدن و به نهایت سیر و سیراب گردیدن از علوم عمیق و پشتوانه‌دار و بیکران دریای علم وی. به سبب آنکه امامت الهیه چون منابعش از خدای عَلام سرچشمه می‌گیرد، در آن تفاوتی میان پسر هفت ساله، و یا مرد هفتاد ساله نمی‌باشد، و این مسأله عیناً مانند مسأله نبوت است. بنگرید به عیسی که در گاهواره سخن گفت و بنگرید به یحیی که با توان و قدرت کتاب را أخذ نمود و خداوند به او حکم را در حال صباوت عنایت کرد.

البته بر مأمون نه این مقام و شأنی را که امام واجد بوده است، و نه چنین اعتقادی که شیعه درباره او داشته‌اند پوشیده نمی‌باشد. بناءً علیهذا سیاست مأمون چنان اقتضا کرد تا مکانت حضرت امام ابوجعفر جواد را بالا برد، و شأن او را عظیم به حساب آورد همان طور که قبل از او با پدرش حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام چنان عمل نموده بود.

۱- ولادت حضرت امام محمدتقی علیه السلام در دهم شهر رجب سنه ۱۹۵ گفته شده است. و با حالت سمّ خوردگی در شهر ذوالقعدة و یا ذوالحجة از سنه ۲۲۰ به شهادت رسیده‌اند. بنابراین مقدار عمرشان در روز وفاتشان ۲۵ سال بوده است. و در پهلوی جسد جدشان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مدفون شده‌اند.

مأمون، حضرت امام را از مدینه طلب کرد و چنان عنایتی را به او مبذول داشت که بنی عباس را به قلق و اضطراب درافکند تا جائی که ترسیدند مبادا مأمون او را ولی عهد خود گرداند به همان قسمی که قبلاً پدرش را ولی عهد خود گردانیده بود. ولیکن عباسیون به مقصود نهائی مأمون از آن گونه اکرام جاهل بودند و نمی دانستند که: سیاست دارای ألوان و شکلهای مختلفی می باشد، و از برای هر زمانی و عصری عملی خاص است، و به نوعی از ألوان آن سیاست بخصوصه باید عمل کرد.

عباسیون در ملامتشان به مأمون ادامه می دادند، و مأمون به کیدش ادامه می داد تا آنکه او را با دخترش: اُمّ الفُضْل تزویج نمود. اُمّ الفُضْل همان زنی است که امام جواد را با اشاره معتصم به واسطه سم به قتل رسانید. گویا مأمون امّ الفُضْل را برای چنین روزی برای امام جواد ذخیره کرده بود.

عباسیون به مأمون بسیار اصرار کردند تا از تزویج او با دخترش منصرف گردد، و از نام و آوازه بلند امام رفع ید نماید، امّا مأمون أبداً به سخنانشان اعتناء نمی کرد. به او گفتند: دَعُهُ حَتَّى يَتَأَدَّبَ فَإِنَّهُ صَبِيٌّ! « واگذار او را تا ادب فرا گیرد! اینک او طفل است! »

مأمون علماء و فقهاء را احضار کرد تا با او مناظره کنند. از امام جواد در آن مناظرات به قدری از فضائل علمی به ظهور پیوست که زبانهای بنی عباس را از ملامت برید، و حُجَج و براهین فقهاء و علماء را به خاک فنا سپرد. آنچه از امام جواد علیه السلام با یحیی بن اَکْثَم به وقوع پیوسته و مناظراتی که رخ داده است در کتب تاریخ و حدیث و فضائل مسطور است، و احتجاجات آن حضرت که قاطع حجج و براهینشان، و برنده زبانهای حادّ و تند و تیز بنی عباس بوده است در اَسْفار مذکور، در حالی که سنّ حضرت امام جواد علیه السلام در آن روز به ده سال بالغ نگردیده بود.

و من نمی دانم چقدر بنی عباس جاهل بوده اند؟! با آنکه کیفیت سلوک مأمون با امام رضا علیه السلام را دیده بودند، و از لوم و شماتتشان درباره امام رضا به مأمون آگاه

بودند، که بالأخره مأمون در سیاست و مکرش پیروز شد، و آن تأنّب و تعییب و سرزنشها به مأمون خطا در آمد، چگونه باز او را به کم عقلی و کم درایتی محکوم می کرده اند هنگامی که مأمون بازگشت به إعزاز و إکرام و إعظام امام ابوجعفر الجواد علیه السلام می نمود؟!

و من نمی دانم چگونه متوجّه و متنبّه مقاصد مأمون در اعمالش نمی شده اند با وجودی که امثال آنها در گذشته به وقوع پیوسته بود؟!

چگونه آنان از مأمون انتظار داشتند که از مقاصد و نیاتش در کارهایی که انجام می داده است، برای بنی عباس پرده را بردارد و منویاتش را مکشوف سازد؟!

سیاست اگر عیاناً مشهود شود، موجب می گردد تا آن کس که درباره او کیدی و مگری به عمل آمده است حرکت کند، و از جای خود برخیزد، و مشاعرش بیدار و متنبّه کید شود. و چون برای خود سنگری برای مصونیتش آماده کند، چگونه در این فرض آن کید می تواند کار خود را بکند؟! (این درست برخلاف ممشی و منهج سیاست است. قوام سیاست بر إخفاء مکر و خدعه می باشد.)

اگر برای علویان و شیعیان منظور و مراد نهائی مأمون در إجلال و اکرام حضرت ابوجعفر الجواد علیه السلام ظاهر می گشت، آنان مطیع و تسلیم مأمون نمی شدند، و بنابراین چیزی نمی توانست شیعیان را از قیام و نهضت و برجستن در وجه و چهره حکومت مأمون میخکوب بر زمین کرده و متوقف سازد.

حضرت امام جواد علیه السلام به مدینه مراجعت کردند، و در آنجا مقصد و مقصود موالیانشان بودند تا آنکه معتصم عباسی بر منصّه حکومت در سنه ۲۱۸ مستقر شد و چون از ناسازگاری لم الفضل با حضرت مطلع بود، آنحضرت را با ام الفضل از مدینه طلبید و ام الفضل را ذریعه برای نفوذ تدبیر و سیاستش درباره ابوجعفر قرار داد.

معتصم مانند مأمون در سیاست، مانند دو شاخه از یک بن رسته و یا هم شیر و هم پستان نبوده است. و از همین جهت بود که بسیاری از بلاد از دست او بدر رفت،

و ربقه طاعت را خلع کرده و در امور سیاسی خود مستقل شدند. و چون مرد فطّن و زیرکی نبود لهذا گاهی بر حضرت جواد سخت می گرفت و گاهی توسعه می داد، گاهی زندان می نمود و گاهی آزاد می کرد.

معتصم علما را گرد می آورد تا با حضرت محاجّه کنند، به گمان آنکه لغزشی در گفتارش پیدا شود و او را بدان لغزش مأخوذ دارد، و یا مقامش را بدان لغزش فروکاهد. و یکبار نامه هائی را بر علیه وی مزورانه جعل کرد که متضمّن دعوت مردم به بیعت خود بوده است، اما مع حُسن الاتفاق نتیجه و ثمره آن تمهید، چیزی نبود مگر إعلاء شأن و اظهار کرامت و فضل آن حضرت.

و بر این اساس پیوسته بر حَقْد و غیظ معتصم می افزود، و طاقت نمی آورد تا آن حقد و حسد را کتمان کند و وی را به محبس روانه می ساخت. و در بار آخرین که او را زندان نمود، از زندان بیرون نیاورد تا تدبیر کشتن او را نمود. بدین قسم که به زوجه اش دختر مأمون سمّی فرستاد و از او درخواست کرد تا آن را به امام بدهد امّ الفضل دعوت معتصم را اجابت کرد، و حضرت با سمّ معتصم از دنیا رفت.

امّ الفضل چون اثر سمّ را در بدن آن حضرت دید، وی را در خانه فریداً غریباً تنها و یله گذارد تا حضرت جان داد. معتصم نیرنگ نموده بود که شیعیان از امام جواد تشیيع نکنند. اما برعکس تمام شیعیان شمشیرهایشان را بر دوش گرفته، همگی برای تشیيع مجتمع شدند در حالی که با یکدگر تا سرحدّ مرگ پیمان بسته بودند و جنازه را از منزل (خانه زندان) برای دفن به سوی مقابر قریش بردند.

و از مثل این حادثه می توان کثرت شیعه را در آن روز در بغداد، و قوّت و قدرتشان را در مخاصمه و مدافعه دریافت. و از بسیاری و کثرت راویان شیعه می توان به کثرت علومشان پی برد، و از بسیاری احتجاجات و جدال بالاخص در باب امامت می توان به قوّت أدله و براهینشان، و به قدرت و قوّت مدافعه از مذهب و اتّضاح امرشان مطّلع گردید.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام علی النقی علیه السلام

حضرت امام محمدتقی علیه السلام از دنیا رحلت نمودند در زمانی که حضرت امام علی النقی الهادی کودکی شش ساله و یا هشت ساله بودند، همان طور که امامت به پدرشان در سن هفت سالگی داده شد.

آن حضرت ملجأ و مرجع و پناه و آبشخوار واردین علم، و مرتع خصب راودین دانش و عرفان شیعه بوده‌اند. جمیع شیعیان از مشرعه علمش سیراب، و از مرتع تازه و دل‌افزای ربیع دانش و معرفتش سیر می‌گردیده‌اند همان طوری که با پدران نورانی و روشن ضمیر او رفتار می‌نموده‌اند.

و این امری است که اذهان و افکار را به تأمل وامی‌دارد و انظار و بصائر را متوجه و ملتفت می‌سازد.

آیا امکان دارد پسری که سنش این مقدار است در میان مردم بوده باشد و قرائت و کتابت را به طوری که مشاهده و مشهود می‌باشد خوب بداند، ولیکن ابداً معرفتی یا علمی را دارا نباشد؟!

اگر آن طور است، پس چگونه وی جامع علوم است؟! و مسأله‌ای از وی سؤال نمی‌شود مگر آنکه جوابش فوراً در نزد او حاضر است؟! و چگونه در بیان مسأله‌ای ابتدا به سخن نمی‌کند مگر آنکه در اظهارات و پدیده‌های از مکنوناتش عقول را متحیر می‌نماید؟!

آیا این حقایق در غیر کسانی که خداوند ایشان را به علم و عرفان موله‌گردانیده است تصور دارد؟!

اگر آنان بر غیر سیبل علوم موله‌الهیه بوده‌اند، معنی نداشت مشایخ علم و

۱- آن حضرت در مدینه در شهر رجب یا ذوالحجه از سنه ۲۱۲ یا ۲۱۴ متولد گردیدند و مسموماً در سامراء در رجب یا جمادی الاخره از سنه ۲۵۴ رحلت نمودند و در خانه خود همانجا که امروز قبرشان می‌باشد به خاک رفتند.

فضل در برابر ایشان خاضع و تسلیم شوند، و از آنها به طور أخذ هر مأمومی از امامش أخذ علوم و حقایق نمایند، و در آنها ببینند و بنگرند که: آنان حجّت خدا و معصوم از هر رجس و پلیدی بوده، و عالم به جمیع اشیاء و مسائل می باشند. و اگر آن امامان چنین نبودند، یعنی طبق رؤیت و مشاهده آن شیوخ و علماء نمی گشتند، حوادث و امتحانات و احتجاجاتی که پیوسته رخ می داد آن گونه رأی و عقیده را دربارهٔ ایشان تکذیب می نمود.

حضرت امام علی الهادی علیه السلام در مدینه باقی ماندند، و شیعیان برای تفقه در دین، و اغتنام از محاسن اخلاقشان از هر جهت و ناحیه به سویشان کوچ می نمودند تا سنه ۲۳۶. و در آن عصر زمام امور و حکم به دست متوکل بود، و وی با علی و اهل بیت علی علیه السلام بغض شدیدی داشت، مضافاً به آنکه وی را ندیمانی إحاطه کرده بودند که همهٔ ایشان به نَصَب و عداوت علی علیه السلام مشهور و معروف بوده‌اند از ایشان هستند علی بن جهم شاعر شامی که از بنی شامه است، و عمرو بن فرخ رَحْجی، و أبوالسَّمَط از اولاد مروان بن اَبی حَفْصَة از موالیان بنی امیه، و عبدالله بن محمد بن داود هاشمی معروف به ابن اَثْرَجَه.

کار و منهاج این ندماء و اطرافیان این بود که متوکل را از علویین می ترسانیدند، و به او اشاره می نمودند تا ایشان را دور کند، و از آنان إِعراض نماید و إِسائه کند. از این گذشته او را تحسین می نمودند تا به آبائشان که مردم عقیده مند به علو منزلت و مرتبتشان در دین بودند، با سخن ناهنجار و زشت و قبیح مواجهه کند. باری، دست از متوکل برنداشتند و پیوسته بر این امور به او اصرار و إِبرام می نمودند تا ظهور پیدا نمود از وی آن داستان معروف و مشهوری که جگرها را آتش می زند:

ابن اثیر در حوادث سنه ۲۳۶ در ج ۷ ص ۱۸، و ابن جریر در ج ۱۱ ص ۴۴ و صاحب «قواتُ الوَفیات» در ج ۱ ص ۱۳۳ ذکر نموده‌اند آن فعلی را که متوکل با قبر حسین علیه السلام انجام داد. قبر را منهدم کرد و بر روی آن کِشت و زراعت نمود و تخم پاشید، و آب داد، و مردم را منع کرد از زیارتش - الی غیرذلک از آنچه که از وی

به ظهور رسید.

صاحب کتاب «فَوَاتُ الْوَفِيَّاتِ» که خود به ناصبی بودن معروف می‌باشد، می‌گوید: مسلمین از این فعل متوکل متألم گشتند. اهل بغداد بر دیوارهای آن شتم و سبّ او را نگاشتند، و دَعْبَل خُزَاعِي و دیگران او را در شعر خود هجو نمودند و در این باره ابن سِکِّیت می‌گوید، و برخی گفته‌اند از بَسَامِي می‌باشد:

تَاللَّهِ إِنْ كَانَتْ أُمِّيَّةٌ قَدْ أَتَتْ	قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا ۱
فَلَقَدْ أَتَتْهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهِ	فَعَدَا لِعَمْرِكَ قَبْرَهُ مَهْدُومًا ۲
أَسْفُوا عَلَيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا	فِي قَتْلِهِ فَاسْتَبَعُوهُ رَمِيمًا ۳

۱- «سوگند به خداوند اگر بنی امیه متصدی کشتن پسر دختر پیغمبرش از روی ظلم و عدوان گشتند؛

۲- پس تحقیقاً پسران پدرش همان کشتار را با او انجام دادند. و سوگند به جانت که قبرش را مهدوم و خراب نمودند.

۳- تأسّف داشتند که چرا در کشتن او با بنی‌امیه مشارکت نداشتند، اینک آمدند و به استخوانهای پوسیده او در میان قبر جنایت کردند.»

متوکل در إِسَاءَة به اهل بیت و اولیائشان بدانچه بر سر قبر امام حسین علیه السلام آورد بس نکرد بلکه در تعقیب و اسائه به هر فردی که یا در نَسَب و یا در مذهب علوی بود از هیچ کوششی دریغ نمود.

حضرت امام ابوالحسن الهادی علیه السلام را از مدینه به سامراء در سنه ۲۳۶ وارد کرد، و وی را در سامراء نزد خود نگاه داشت، و در إِسَاءَة به انواع زشتیها و بدیها چنان مواظب و متعهد بود که به حضرتش برساند همان طور که شخص محبّ برای حبیش مواظب و متعهد است که از انواع تحف و هدایا و اشیاء طریفه و نیکو برای او ببرد.

و چون اعداء آل محمد درجه و میزان عداوت و انحراف متوکل را از اهل بیت یافته بودند، آن را وسیله و ذریعه برای إِسَاءَة به حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام

کرده، از حضرت نزد او سعایت می نمودند و به وی خبر دادند که: در منزلش سلاح جنگ و نامه‌ها و مراسلاتی از شیعیان او وجود دارد. متوکّل در شبی افرادی را مأمور نمود تا به طور ناگهانی بر خانه وی هجوم آورند. آن کسان حضرت را در اطافی تنها یافتند که بر تن قبائی از مو، و بر سرش سربندی پیچیده است از پشم، و در بساط آن اطاق ابدأ چیزی یافت نمی شود مگر رَمَل و حَصَى (ماسه بادی و ریگ) و با توجّه به سوی پروردگارش به آیاتی از قرآن مجید در وعد و وعید ترنّم می نماید. او را با همان حال مأخوذ داشتند و به سوی متوکّل بردند.^۱

و این اولین بار از سعایت و از هجوم بر خانه حضرت از جانب متوکّل نبوده است. هر زمانی که آن ندیمان نواصب وی را إغراء به بعضی از اتهامات نسبت به حضرت می کرده اند، بغض و عداوتش برای اجابت سعایت آنان به راحتی و سبکی برمی خاست، و این عمل را تکرار می کرد و اگر چه کذب گفتارشان مشهود می گردید.

متوکّل بر آن اذیتها و آزارها و آن اسائه اُدبها به حضرت امام ابوالحسن اصرار می ورزید بدون اندک رحمتی و یا اندک ملایمتی که در آن روزنه صلحی پدیدار باشد، تا اینکه پسرش مُنتَصِر به واسطه مشاهده جسارتی که او و فتح بن خاقان وزیرش و همنشینانش به کرامت مرتضی علی علیه السلام نموده و استخفاف به حرمتش کرده بودند، انتقاماً لامیرالمؤمنین وی را بکشت.

و حضرت هادی علیه السلام پیوسته در سامراء اقامت داشت تا در سنه ۲۵۴ با سمّ مُعْتَزَّ عباسی مسموم، و دیده از جهان بریست. مدت اقامتش در سامراء ۱۸ سال به طول انجامید که دائماً غصّه‌ها و جرعه‌های آلام و رنجها را یکی پس از دیگری از بنی عبّاس از سلطانی به سلطانی می نوشید. و در اکثریت زمان و ایّامش زندانی خانه و محبوس بیت خویشان بود. شیعیان وی به او دسترسی نداشتند مگر به طور

۱- نظر کن به «تاریخ ابوالفداء» ج ۳ ص ۴۷، و «مروج الذهب» ج ۲ ص ۲۶۵.

سرزده و پنهان از انظار با وجود کثرت شیعه در آن عهد و زمان، و با وجود کثرت نیازمندی‌شان به دیدار امام و أخذ معالم دین از او. و غالب استفاده‌های شیعیان از او به توسط چند رجل معدودی بوده است که از قائمین به امر او و وسائط میان او و مردم بوده‌اند. آن رجال نزد وی رفت و آمد داشتند، و چه بسا ایشان شیعیان را در شهرهایشان دیدار و ملاقات می‌کرده‌اند. در این عصر آوازه تشیع بلند بود. علمای این عصر با یکدیگر مناظره و مناظره داشته‌اند، و در هرگونه علمی از علوم تصانیف و تألیف فراوان گشت، و بالاخص در علم کلام و علم اخلاق گسترش یافت.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن عسکری علیه السلام^۱

در زمانی که متوکل حضرت امام هادی علیه السلام را از مدینه طلبید، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام هم همراه پدر بودند. و همیشه آنحضرت با پدرشان در سامراء بودند تا وقتی که پدر به رفیق اعلی واصل شد. آنگاه حضرت در این مدت کوتاه عمرشان پس از این در سامراء با زندگی توأم با مرارت و اذیت گذراندند، و با پدرشان در تحمل مصیبت‌ها شریک بودند. و پس از ارتحال پدرشان منفرداً تحمل بدیها و زشتیهای بنی عباس را می‌نمودند. حال و رفتار عباسیون با وی، از اسائه، و چشم پوشی از مقامات، و تضییق بر او و زندان، مثل حال و رفتارشان با پدرش بوده است بدون اندک فُسُحْتی و إرفاقی که به او برسد. شیعیان در عصر او حالشان به مثابه حالشان با پدرش بوده است. و شهر قم در عهد او و در عهد پدرش از زمان پیش، عاصمه بزرگی از عواصم و محل‌های علم

۱- آن حضرت در شهر ربیع الاخر از سنه ۲۳۱ و یا ۲۳۲ متوکل شد، و در سامراء هشتم ربیع الاول از سنه ۲۶۰ علی‌الاشهر رحلت یافتند، و با پدرشان در خانه خودشان مدفون شدند ایام امامت آن حضرت شش سال و عمرشان ۲۸ یا ۲۹ سال بوده است و علیهذا بعد از حضرت امام محمدتقی علیه السلام کوچکترین امامان بوده‌اند.

شیعه بوده است. در بلده قم به مقداری که از شمارش و حساب بیرون می‌باشد روایان شیعه، و به مقدار بسیاری از مؤلفین در علم حدیث و در سایر فنون علم مجتمع بوده‌اند.

و در سامراء و اطراف مجاور سامراء به قدری شیعه زیاد بوده است که به مقدار معتنا بهی بالغ می‌گردیده است. و در بلده بغداد خلق کثیری شیعه بوده‌اند. شهر مدائن در آن عصر معمور و آباد بوده است و تشیع در آن دارای قِدْحِ مُعَلّی^۱ بوده است، و پیوسته مواصلات میان شیعیان آنجا و میان امام، متوالی و مُرْتَب بوده است، و شاید سلمان فارسی اولین واضع حَجَرِ تَشِیع در آنجا بوده است و روی آن حَجَرِ بوده است که حُذِیْفَةُ بنِ یَمَان بنای تشیع کرده است.

و اما از کوفه آن عصر چیزی می‌پرس. کوفه در آن عصر، و ما قبل از آن، و ما بعد از

۱- قِدْح با کسره قاف و سکون دال عبارت است از تیری که پرتاب می‌کنند پیش از آنکه تراشیده و تسویه گردد. و به تیر میسر (قمار) نیز قِدْح گویند. و معلی عبارت است از هفتمین تیر از سهام میسر قمار که از همه دارای برد بیشتری بوده است. در زمان جاهلیت نوعی از قمار بود که بدان اُزلام می‌گفتند و آن بدین گونه بود که شتری را به قیمت خود می‌خریدند و آن را به قمار می‌گذارند بدین طریق که هشت نفر برای قمار مجتمع می‌شدند و هشت چوبه تیر را در ظرفی می‌نهادند و روی یکی می‌نوشتند: یک سهم و روی دیگری دو سهم و همین طور تا روی هفتمین می‌نوشتند هفت سهم و هر یک از اینها اسم خاصی را دارا بود مثلاً نام هفتمی از آنها مُعَلّی بود، و روی هشتمین می‌نوشتند: بدون سهم. آنگاه این شتر را به ۲۸ سهم تقسیم می‌نمودند. یعنی به ۷ سهمی و ۶ سهمی و ۵ سهمی تا یک سهمی که مجموعاً ۲۸ سهم می‌گردد. هشت تن قمارباز می‌آمدند بر سر آن ظرف و چوبه‌های تیر را بر می‌داشتند. آن چوبه‌ای که بر روی آن عدد یک نوشته بود یک سهم را می‌برد و آن که بر روی آن عدد دو نوشته بود دو سهم را می‌برد. و همین طور آن کس که عدد ۷ را بر می‌داشت ۷ سهم از شتر را می‌برد که بزرگترین سهم بوده است. و آن کس که چوبه بدون سهم را بر می‌داشت بازنده در این قمار بود و می‌بایست به تنهائی تمام قیمت شتر را بپردازد. و در این نوع قمار هفت نفر برنده بوده‌اند به سهامهای متفاوت و یک نفر بازنده بود. و چون بالاترین بُرْد برای هفت سهمی بوده است لهذا این مثال قِدْحِ مُعَلّی در عرب برای صاحب نصیب اعظم استعمال می‌شود و مرحوم مظفر در این عبارت می‌فرماید: نصیب اتمّ و اکمل در تشیع نصیب اهل مدائن دست‌پرورده سلمان فارسی و حذیفه بوده است.

آن از بزرگترین شهرهای تشیع محسوب می‌گردیده است....

باری، پیوسته حال بنی عباس با امام عسکری علیه السلام بر همان منوال خشونت بود تا آنکه مُعتمد عباسی او را با سمّ پنهانی شهید کرد. و شیعه نیز بر همان منوال بودند تا حضرت امام علیه السلام از دنیا رحلت نمود.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زمان: حجّة بن الحسن علیه السلام

می‌لاد آن حضرت در روز جمعه نیمه شهر شعبان در سنه ۲۵۵^۱ بوده است. و حضرت امام حسن علیه السلام برای حفظ و نگهداری او نگران بودند و پیوسته او را در نزد خود نگه می‌داشتند و به احادی اجازة ملاقات و مشاهده او را نمی‌دادند. بنابراین در ایام پدرش وی را دیدار ننمودند مگر گروه قلیلی از شیعیان. و چگونه برای حضرت امام حسن محافظت او مهم نباشد با وجودی که او آخرین ایشان می‌باشد؟! و به واسطه اوست که شیعه زنده می‌شود و **بِهِ يَمْلَأُ اللَّهُ اَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا**. و چگونه بر وی نگران نباشد با وجودی که بنی عباس همگی در انتظار ولادتش نشسته بودند تا کار او را تمام کنند.

علیهذا غیبت صغرای وی از روز ولادت اوست، و در این مطلب حتّی دو نفر از

۱- ولادت امام زمان را جمعی از اهل سنت ذکر کرده‌اند. نظر کن به ترجمه آنحضرت در تاریخ ابن خلکان، و ابن حجر در «الصواعق»، ص ۱۰۰ و ص ۱۱۴ و محمد بن طلحة شافعی در «مطالب السؤل» ص ۸۹ طبع ایران و «ینایع المودّة» قندوزی و «الفصول المهمّة» ابن صبّاح مالکی در فصل دوازدهم و «کفایة الطالب» محمد بن یوسف گنجی شافعی و «البیان فی أخبار صاحب الزّمان» محمد بن یوسف مذکور و «تذکرة الخواص» سبط ابن جوزی ص ۲۰۴ و «البواقیت» عبدالوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم و این کتاب به منزله شرح «فتوحات مکیّة» محیی الدین عربی است و «سبائک الذهب» ص ۷۶ سویی بغدادی و «عمدة الطالب» ص ۱۸۶ و ابن اثیر ج ۷ ص ۹۰ و «تاریخ أوالفداء» ج ۲ ص ۵۲ و بسیاری دیگر غیر از این کتب علامه مبرور شیخ میرزا حسین نوری در کتاب «کشف الأستار» بسیاری از اهل سنت که ولادت و حیات و وجود آن حضرت را ذکر کرده‌اند نقل نموده است، و از بعضی از آنان حکایت نموده است که با آنحضرت اجتماع نموده و از وی روایت کرده‌اند.

شیعیان با هم اختلاف ندارند. و برخی از اهل سنّت بدین امر اشاره نموده‌اند همچون ابن صَبَّاح مالکی در کتاب خود: «الْفُصُولُ الْمُهَمَّةُ» در فصل یازدهم در اواخر ترجمه احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام.

وی می‌گوید: «ابو محمد الحسن از خود فقط یک پسر به جای گذاشت: اوست حجّت قائم منتظر برای دولت حق. و به جهت صعوبت وقت، و خوف از سلطان، و تعقیب سلطان از شیعیان، و حبسشان، و گرفتن و دستگیر نمودن آنان، میلادش را مخفی داشت و امرش را پنهان می‌نمود.»

و چون حضرت ابو محمد الحسن علیه السلام رحلت نمودند، معتمد عباسی جدّی بلیغ برای دسترسی بر امام مهدی مبذول داشت تا به حدّی که کنیزانش را حبس نمود و برای آنان نگهبان گماشت، از ترس آنکه مبادا یکی از آنان آبستن به فرزندی از امام باشد. امّا خداوند او را از دیده معتمد، و از دشمنانش پنهان داشت برای روزی که اراده دارد زمین را از لوّث جور و طغیان و شرک پاک کند، و به جای آنها عدل و امن و ایمن برقرار گرداند.

حضرت امام زمان پس از شهادت پدرش امام عسکری علیه السلام ما بین خود و شیعیان خود، سفراء اربعه را گماشت. و ایشان عبارت بودند از:

عثمان بن سعید عُمَری که او همچنین از وکلای جدّش و پدرش بوده است.

و محمّد بن عثمان پسر او که او همچنین از وکلای پدرش بوده است.

و حسین بن روح نوبختی، و علی بن محمد سَمَری^۱.

۱- عثمان بن سعید از قائمین به امور و از وکلای آن دو امام بوده است و دارای لقب سَمَن بوده است همان‌طور که ملقب به سَمَری بوده است و از جانب حضرت حجّت توقیع بر سفارتش آمده است ولیکن دوران سفارتش به طول نینجامید. و پس از او توقیع برای سفارت پسرش محمد بیرون آمد و وی قبلاً وکیل ابو محمد امام عسکری بود و وفاتش در اواخر شهر جملادی الأوّلی سنه ۳۰۴ و یا ۳۰۵ بوده است و سپس توقیع در ایام حیات محمد برای سفارت حسین پس از وی بیرون آمد و حسین از بنی‌نوبخت می‌باشد و وفاتش در شهر شعبان سنه ۳۲۶ است.

به این چهار نفر فقط عنوان سفارت عطا گردیده بود، و به هر یک به ترتیب پس از موت دیگری انتقال می‌یافت. بنابراین به محمد بعد از پدرش، و سپس به حسین پس از محمد، و سپس به علی سَمُری پس از حسین انتقال داده شد.

پس از مرگ سَمُری که در سنه ۳۲۹ بود سفارت منقطع گردید. مسکن همگی آنان بغداد بود، و مواضع قبورشان نیز بغداد می‌باشد، و امروزه معروف و مزار شیعیان است.

این سفیران واسطه میان شیعه و امام بودند برای بردن مسائشان نزد امام، و گرفتن پاسخ از او با امضاء و توقیع خاص آن حضرت به سوی آنها. و این سفراء جمعاً اُساتید تدریس در زمان خودشان بوده‌اند. علوم امام غائب را به سوی واردین و طالبین علم حمل می‌کرده‌اند. و پس از این سفراء باب وصول به امام و أخذ احکام و مسائل و علوم از وی رأساً و مستقیماً منقطع شد و راه أخذ احکام منحصر در باب اجتهاد گردید.

و در این عصر غیبت صغری، برای امام علیه السلام وکلای بسیاری بوده‌اند چه در بغداد و چه غیر آن، الا اینکه عنوان سفارت اختصاص بدین چهار نفر افراد معروف به نوآب داشته است.

همچنانکه جمعی دگر لأعای وکالت و نیابت را از امام نمودند، و از حضرت توقیع بر تکذیبشان و بر برائت و بیزاری از ایشان صادر گردید. (نظر کن به کتاب « غیبت » شیخ طوسی ص ۲۵۸-۲۷۲)

در ایام غیبت صغری، تشیع چنان مشهور و معروف بود که مانند نوری بر فراز

← و در ایام حسین توقیع برای سفارت سَمُری بیرون آمد که پس از حسین او سفیر خواهد بود. و چون سَمُری در سنه ۳۲۹ رحلت کرد دیگر توقیع برای سفارت احدی بیرون نیامد. بلکه چنانکه شیخ در کتاب « غیبت » در ص ۲۵۷ ذکر نموده است: توقیعی بر دست سَمُری بیرون آمد که در آن شیعه را به مرگ سَمُری تسلیت می‌دهد، و در آن انقطاع سفارت را پس از او و وقوع غیبت کبری را ذکر کرده است.

کوه تالائو و درخشندگی داشت، بخصوص در عراق و ایران، و شهر بغداد و شهر قم مهبط طلاب علم بوده است و اساتذۀ درس و رجال تألیف نیز در این دو مکان بوده‌اند.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر غیبت کُبری امام علیه السلام

غیبت صغری با موت علی بن محمد سَمُری - رضوان الله علیه - پایان یافت در سنه ۳۲۹ و پس از آن غیبت کبری واقع شد. و از آن غیبت حضرت حجّت - عجل الله فرجه - ظهور نموده و بیرون می‌آیند. و فرق میان دو غیبت آن است که: در غیبت صغری خواصّ از موالیان امام موفق به مشاهده و اجتماع با وی می‌شده‌اند، و اما در غیبت کبری که اینک ما در آن هستیم موفق به زیارت و دیدارش نمی‌گردند مگر خواصّ از خواصّ.

وَقَفْنَا لِلَّهِ تَعَالَى لِمُشَاهَدَةِ تِلْكَ الطَّلَعَةِ الرَّشِيدَةِ وَالْأُغْرَةِ الْحَمِيدَةِ، وَجَعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِ
وَاعْوَانِهِ فِي غَيْبَتِهِ وَعِنْدَ ظُهُورِهِ، إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ^۱.

۱- «تاریخ الشیعة» آیه الله حاج شیخ محمدحسین مظفر، ص ۴۲ تا ص ۶۶.

درس دو یست و چهل و یکم تا دو یست و پنجاه و پنجم

بلند پایگاه علمی مدرسه امام جعفر صادق عَلَیْهِ السَّلَام،
تا ابد به جهان نورافشان است

درس ۲۴۱ تا ۲۵۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و بِهِ نَسْتَعِیْنُ، وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّاهِرِیْنَ، وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ
اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ، وَ
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمٰوٰتِ،
تُوْتِیْ اَكْلُهَا كُلَّ حَیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَكَّرُوْنَ .^۱

«(ای پیغمبر!) آیا ندیدی چگونه خداوند مثلی را زده است؟! قرار داده است کلمه طیبیه را مانند درخت طیب که تنه‌اش ثابت، و شاخه‌اش در آسمان می‌باشد. آن درخت طیب در تمام ایام، میوه و ثمره‌اش را با اجازه پروردگارش می‌دهد. و خداوند این مثالها را برای مردم می‌زند به امید آنکه آنان متذکر گردند.»

حضرت استادنا الأعظم آیه الله علامه سید محمد حسین طباطبائی - تغمده الله اعلی درجات جنانه - در تفسیر مبارک خود، از جمله چنین فرموده‌اند: و آنچه از تدبیر در آیات به دست می‌آید آن است که: مراد از کلمه طیبیه‌ای که به شجره طیبیه‌ای که دارای فلان صفت و فلان صفت می‌باشد، تشبیه گردیده است همان اعتقاد حق

۱- آیه بیست و چهارم و بیست و پنجم از سوره مبارکه ابراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن

ثابت است. چرا که خداوند پس از این فقره، در کلامی که به منزله نتیجه مأخوذه از تمثیل و تشبیه است می‌فرماید:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.

«خداوند استوار می‌دارد کسانی را که ایمان آورده‌اند، به قول ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت، و گمراه می‌کند خداوند ستمکاران را و خداوند هر کاری را که بخواهد انجام دهد انجام می‌دهد.»

و لفظ قول که در این آیه وارد شده همان کلمه است، ولیکن نه هر کلمه از جهت ملفوظ بودنش، بلکه از آن جهت که بر اعتقاد، اعتماد و اتکاء دارد و بر عزمی که انسان بر آن پایدار باشد و عملاً از آن روی برنتابد.

و خداوند تعالی در بسیاری از مواضع کلام خود به مطالبی قریب المضمون بدین معنی متعرض شده است، مانند گفتارش: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (سوره احقاف، آیه ۱۳) «به درستی که کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، پس برای آنها خوفی نمی‌باشد و محزون نیز نخواهند شد.»

و مانند گفتارش: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. (سوره حم سجده آیه ۳۰) «به درستی که کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند که نترسید و محزون نباشید، و بشارت باد شما را به بهشتی که در دنیا به آن وعده داده شده‌اید!»

و مانند گفتارش: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. (سوره فاطر آیه ۱۰) «کلم طیب به سوی خدا بالا می‌رود، و عمل صالح آن کلم طیب را بالا می‌برد.»

و این قول و کلمه طیبیه همان چیزی است که خداوند بر آن مترتب گردانیده است که اهلش را در دنیا و آخرت تثبیت نماید، و ایشانند که ایمان آورده‌اند. و پس

از آن، آن را مقابله انداخته است با اِضلالِ ظالمین، و نیز به وجهی دگر آن را مقابله انداخته است با شأنِ مشرکین.

و بدین کلام، ظاهر شد که مراد از مُمَثَّل، کلمهٔ توحید و شهادت به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می‌باشد به حَقِّ شهادت آن.

بناءً علیهذا قول به وحدانیّت و استقامت بر آن، همان قولی است که دارای اصل ثابت محفوظ است از هر گونه تغیر و زوال و بطلان، و اوست الله عزّ اسمه، و یا مراد زمین حقایق می‌باشد. و آن دارای شاخه‌هایی است که نشو و نما کرده بدون آنکه چیزی عائق آن گردد و از رشد و نموّش جلوگیری شود.

آن شاخه‌ها عبارتند از عقائد حَقّهٔ فرعیّه و أخلاق محمودهٔ پسندیدهٔ رشد یابنده، و أعمال صالحه‌ای که مؤمن حیات طیّبهٔ خود را بدان اساس نهاده و زیست نموده است و عالم انسانیت را تا جائی که توانسته است تعمیر و آبادان گردانیده است. و آن است که با سیر نظام تکوین که مؤدّی به ظهور انسان با وجود سرشته و آفریدهٔ او که بر اعتقاد حقّ و عمل صالح می‌باشد کمال ملایمت را دارد.

و کُمَلین از مؤمنین: آنان که گفتند: پروردگار ما خداست و بر آن استقامت نمودند پس متحقّق به این قول ثابت و کلمهٔ طیّبه گردیده‌اند مَثَل ایشان مانند مَثَل گفتارشان است که بر آن ثابت بوده‌اند. همیشه و لایزال مردم از خیرات و جودی آنها منتفع، و از برکاتشان متنعم خواهند بود.

و همچنین هر کلمهٔ حَقّه و هر عمل صالح، مِثَالش مانند این مَثَل می‌باشد. آن دارای اصلی است ثابت، و دارای شاخه‌های رشیده و قویّه و ثمرات طیّبهٔ مفیدهٔ نافع خواهد بود.

بناءً علیهذا این مثالی که در آیهٔ مبارکه ذکر شده است در جمیع این مراحل جاری است، به طوری که تعبیر از کلمهٔ طیّبه با لفظ نکره مؤیّد آن می‌باشد، جز آنکه مراد از آیه طبق مفاد سیاق آن، همان اصل توحید است که بر آن سایر اعتقادات حَقّه متفرّع می‌شود، و أخلاق رشد یابنده بر آن نموّ می‌کند، و اعمال صالحه از آن

نشأت می گیرد.

سپس خداوند سبحانه آیه را با گفتار: « وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ » خاتمه می دهد برای آنکه متذکر بدین آیه بفهمد و بداند که: برای مزید سعادت هیچ گونه مفری از تحقق به کلمه توحید و استقامت بر آن متصور نیست.^۱

حضرت علامه در بحث روائی از جمله آورده‌اند: در «کافی» با اسنادش از عمرو ابن حریث روایت کرده است که گفت: من از حضرت صادق علیه السلام راجع به این گفتار خدا کَشَجَرَةَ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ، پرسیدم.

فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَصْلُهَا، وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَرْعُهَا، وَ الْأَيْمَةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهَا أَعْصَانُهَا، وَ عِلْمُ الْأَيْمَةِ ثَمَرُهَا، وَ شِيعَتُهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ رَقَّةٌ فِي هَذَا فَضْلٌ؟!

قَالَ: قُلْتُ لَا وَ اللَّهُ! قَالَ: وَ اللَّهُ إِنْ الْمُؤْمِنُ لِيُولَدُ فَتُورِقُ وَ رَقَّةٌ فِيهَا، وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَمُوتُ فَتَسْقُطُ وَ رَقَّةٌ مِنْهَا.

« پس حضرت امام صادق علیه السلام گفت: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصل آن شجره می باشد، و امیرالمؤمنین فرع آن شجره، و ائمه از ذریئه آن دو شاخه‌های آن شجره، و علم ائمه عبارت است از میوه و ثمره آن شجره، و شیعیان مؤمن عبارتند از برگهای آن شجره. آیا در این تقسیم زیادتی هم وجود دارد؟

ابن حریث می گوید: گفتم: نه، به خدا سوگند! فرمود: سوگند به خدا که چون خداوند به مؤمن فرزندی کرامت نماید یک برگ بر آن درخت می روید، و چون مؤمنی بمیرد یک برگ از آن درخت می ریزد.»

حضرت علامه می فرمایند: من می گویم: این روایت بر آن اساس می باشد که مراد از کلمه طیبه خود پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. و در کلام خداوند بر انسان، اطلاق کلمه شده است مانند کلام خدا: بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ . (سوره آل عمران، آیه ۴۵) « (زمانی که ملائکه گفتند: ای مریم خداوند تو را بشارت می دهد)

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۲، ص ۴۹ تا ص ۵۱.

به کلمه‌ای از خودش که نامش مسیح عیسی بن مریم می‌باشد (که وجیه است در دنیا و آخرت و از مقربان خداوند است)».

و با تمام همه این احوال، روایت از باب تطبیق می‌باشد (نه از باب تعیین مورد بخصوص) و دلیل بر این اختلاف روایات وارده در این مقام است در کیفیت تطبیق. زیرا در بعضی از روایات است که: اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله است و فرع آن علی علیه السلام است، و شاخه‌های آن ائمه علیهم السلام هستند و ثمره درخت، علم آنان، و برگ درخت شیعیان هستند همان طور که در همین روایت مذکوره دیدیم.

و در بعضی وارد است: **إِنَّ الشَّجَرَةَ رَسُولُ اللَّهِ، وَفَرْعُهَا عَلِيُّ، وَالْعُصْنُ فَاطِمَةُ، وَثَمَرُهَا أَوْلَادُهَا، وَوَرَقُهَا شِيعَتُنَا.** «به درستی که شجره رسول الله می‌باشد، و فرع شجره علی است، و شاخه‌اش فاطمه، و میوه‌اش اولاد فاطمه، و برگ‌های شجره شیعیان ما هستند.»

این روایت را صدوق از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است. و در بعضی وارد است: **إِنَّ النَّبِيَّ وَالْأَيُّمَةَ هُمُ الْأَصْلُ الثَّابِتُ، وَالْفُرْعُ الْوَلَايَةُ لِمَنْ دَخَلَ فِيهَا.** «به درستی که پیامبر و ائمه، اصل ثابت درخت هستند، و فرع عبارت است از ولایت برای کسی که داخل در آن گردد.»

و این روایت را در «کافی» با اسنادش از محمد حَلَبِي از حضرت صادق علیه السلام آورده است.

و در تفسیر «مجمع البیان» ابوالجارود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است که **إِنَّ هَذَا** - یعنی قول خداوند «**كَشَجَرَةٍ حَبِيبَةٍ**» تا آخر - مثال است برای بنی امیه.

و در «تفسیر عیاشی» از عبدالرحمن بن سالم اشل از پدرش از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که: «**ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ**» تا پایان دو آیه، فرموده است: **هَذَا مَثَلُ ضَرْبِهِ اللَّهُ لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ صلی الله علیه و آله**، و **لِمَنْ عَادَاهُمْ هُوَ مَثَلُ كَلِمَةٍ حَبِيبَةٍ كَشَجَرَةٍ حَبِيبَةٍ اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ**. این کلمه طیبه که مانند

شجره طیبیه می‌باشد مثالی است که خداوند برای اهل بیت پیغمبرش ﷺ زده است. و برای کسانی که با ایشان عداوت می‌نمایند آن مثال مثل کلمه خبیثه‌ای مانند شجره خبیثه می‌باشد که از ریشه کنده شده و بر روی زمین افتاده، و ابداً برای آن شجره ثبات و قراری نیست.»

حضرت علامه اینجا فرموده‌اند: **أَقُولُ: آلوسی در تفسیر «روح المعانی»** بدین عبارت ذکر کرده است که: امامیه که تو حالشان را می‌شناسی از ابو جعفر ﷺ روایت کرده‌اند که: آن - یعنی شجره خبیثه - را به بنی امیه، و شجره طیبیه را به رسول اکرم ﷺ و علی - کرم الله وجهه - و فاطمه - رضی الله عنها - و آنان که از علی و فاطمه به دنیا آمده‌اند تفسیر فرموده است.»

و در بعضی از روایات اهل سنت است که انصراف دارد تفسیر شجره خبیثه از بنی امیه، زیرا ابن مردویه از عدی بن حاتم روایت نموده است که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَلَبَ الْعِبَادَ ظَهْرًا وَ بَطْنًا، فَكَانَ خَيْرُ عِبَادِهِ الْعَرَبَ، وَ قَلْبَ الْعَرَبِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا فَكَانَ خَيْرَ الْعَرَبِ قُرَيْشًا وَ هِيَ الشَّجَرَةُ الْمُبَارَكَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ «مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ». لِإِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ. انتهى موضع الحاجة.

«رسول اکرم ﷺ گفته‌اند: خداوند چنان تکانی به بندگانش داد که زیر و زبر شدند و از میانشان عرب بهترین بندگان او بودند. و چنان تکانی به عرب داد که زیر و زبر شدند و از میانشان قریش بهترین بندگان او بودند. و قریش همان شجره مبارکه‌ای می‌باشد که خداوند تعالی در کتابش فرموده است: «مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» به علت آنکه بنی امیه از قریش هستند.» تا اینجا تمام شد موضع نیاز ما از ذکر کلام آلوسی در «روح المعانی».

و این گفتار، بسیار عجیب است. زیرا بودن امتی و یا طائفه‌ای مبارک بر حسب طبع حالشان ایجاب نمی‌نماید که جمیع شعب منشعبه از آن مبارک باشند. و روایت بنا بر فرض تسلیم و صحت آن دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه قریش شجره مبارکه‌ای

هستند، و اما جمیع شعب منشعبه از آن مانند بنی عبدالدار مثلاً یا یکایک از افراد آن مانند ابو جهل و ابولهب مبارک باشند، ابدأً و قطعاً بر آن دلالت ندارد.

کدام ملازمه‌ای وجود دارد میان آنکه شجره‌ای بر حسب اصلش مبارک و طیب باشد، و میان آنکه بعضی از شاخه‌هایش که از آن جدا گردیده است و به طور فاسد رشد و نما نموده است مبارک و طیب باشد؟!

در حالی که می‌بینیم همین ابن مردویه از عائشه روایت کرده است که: او به مروان بن حکم گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ لِأَبِيكَ وَجَدَكَ: إِذْ كُنتُمُ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ! « شنیدم از رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که به پدرت و جدت می‌گفت: تحقیقاً شما می‌باشید آن شجره‌ای که در قرآن بر آن لعنت فرستاده شده است! »

و ارباب تفاسیر مانند طبری و غیره، از سهل بن سعد، و عبدالله بن عمر، و یعلی بن مره، و حسین بن علی، و سعید بن مسیب روایت نموده‌اند که ایشانند آنان که درباره آنها نازل شده است کلام خداوند:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ. « و ما قرار ندادیم رؤیائی را که به تو نشان دادیم مگر امتحان و فتنه‌ای برای مردم، و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر امتحان و فتنه‌ای برای مردم. »

و لفظ سعد بدین گونه است: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دید بنی فلان را که بر منبرش مانند جهیدن بوزینگان می‌جهند. این موجب رنجش خاطر وی گشت، و دیگر پیامبر را خندان نیافتند تا رحلت نمود و خداوند نازل نمود: « وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا » تا خاتمه آیه.

و روایتی از عمرو از علی در تفسیر قوله تعالی: الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا « آنان که نعمت خدا را به کفر مبدل کرده‌اند » وارد است که: إِنَّهُمْ الْأَفْجَرَانِ مِنَ قُرَيْشٍ: بَنُو الْمُغِيرَةَ وَبَنُو أُمَيَّةَ! « مراد دو طائفه از قریش می‌باشند که فسق و فجورشان از همه

۱- « المیزان فی تفسیر القرآن » ج ۱۲، ص ۶۲ تا ص ۶۴.

بیشتر است: یکی بنومُغیره و دیگری بنوأمیه.»

باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست می‌آید که: اولاً کلمات خداوند انحصار به کلمات لفظیه ندارد، بلکه جمع موجودات کَوْنیّه کلمات اویند. زیرا چون کلمه به معنی ما يُعْرَبُ عَنِ الضَّمِيرِ می‌باشد بنابراین همه مخلوقات عالم تکوین از لحاظ آنکه مربوط و منوط به خداوند هستند بلکه عین ربط و إناطه هستند، از این جهت همه با وجوداتشان حکایت از جمال و جلال او می‌نمایند و همه نشان دهنده و پرده بردارنده از آن حقیقت هستی می‌باشند که هر یک به قدر سِعَة وجودی خویشتن آیه و آئینه و کلمه‌ای از کلمات او محسوبند.

و ثانیاً کلمات تکوینیّه خداوند بر دو گونه حَسَنه و طیبه، و سیئه و خبیثه منقسم می‌گردند. موجودات شریفه و نیکو در عالم، کلمات طیبه او هستند، و موجودات ضاره و مفسده، کلمات خبیثه او می‌باشند.

و ثالثاً عالی‌ترین کلمات طیبه لفظیه، شهادت به حقّ توحید، و واقعیّتِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است، و شدیدترین کلمات خبیثه لفظیه، اظهار کفر و شرک به حضرت معبود، و انکار حقایق جهان هستی است. و عالی‌ترین کلمات طیبه تکوینیّه، حقیقت وجود ولایت انسان و ارتقاء وی در درجات قرب و حاوی شدن به اسماء و صفات الهیه و اندکاک و فناء در ذات حضرت احدیّت می‌باشد که راقی‌ترین مقام امکان، و وصول ممکن بدان مقام شیرین‌ترین و لذیذترین ثمرات شجره عالم وجود است. و آن عبارت است از: مقام انسان کامل، و حقیقت و سرّ انبیای عظام، و اولیای کرام، و ذوات مقدسه ائمه معصومین - علیهم أفضل التحیّه و السّلام. و خبیث‌ترین کلمات خبیثه تکوینیّه حقیقت روش و رفتار و اخلاق و عقائد انسان منحرف از صراط و طریق حقّ است که میوه شجره را فاسد، و منهج خویشتن را گم کرده، و خود را در منجلاب هوی و هوس افکنده، و به صورت موجود غفنی درآمده است. و نمونه بارز آن ملحدین و معاندین و منافقینی می‌باشند که أبداً به کلام راست و درست گوش فرا نمی‌دهند، و پیوسته در لجاجت نفسی و استبداد فکری روزگار سپری

می نمایند.

و رابعاً حق کلمه طیبه، وجود و معنی و سیر انسان مؤمن و متصل به خداوند است، و عقائد حسنه و صفات حمیده و اخلاق و اعمال پسندیده نیز کلمات طیبه ای می باشند که از آثار وجودی او بوده، و به یک لحاظ می توان اجمالاً به جمیعشان کلمات طیبات گفت. و برعکس حق کلمه خبیثه، وجود و معنی و سیر انسان کافر و جاحد و منافق و عنود است، و عقائد سیئه و صفات نکوهیده و اخلاق و اعمال ناشایسته نیز کلمات خباثی هستند که از آثار وی بوده، و به یک لحاظ اجمالاً می توان اجمالاً به جمیعشان کلمات خبیثات گفت.

اینها رموز و اشاراتی بود که به خوبی از متن مدلول آیه مبارکه می توان استنتاج نمود، و از آن بهره ور شد.

باز می نگریم که به همین موجودات عینیّه و کلمات الهیّه ایشاً تعبیر به کتاب گردیده است. گوئی جمیع عوالم، کتاب حق متعال می باشد که با دست قدرت و عظمت به رشته تحریر درآورده است. در قرآن کریم در مواضعی عدیده می یابیم که از این تعبیر استفاده نموده، و به موجودات تکوینیّه عنوان کتاب داده است.

البته فرقی در تعبیر موجودات الهیّه به کلمه و به کتاب وجود دارد، و آن این است که هر موجودی دارای دو وجهه و دو جنبه می باشد: وجهه حقّی و وجهه خلقی، و به تعبیر دگر وجهه ربّی و وجهه عبّدی، و به تعبیر دگر وجهه امری و عالم الأمری و وجهه عالم الخلقی، و به تعبیر دگر وجهه ملکوتی و وجهه مُلکی، و به تعبیر دگر از جهت صدور و قیام او به ذات مبدأ متعال و از جهت قبول خویشتن.

به موجودات تکوینیّه از جهت اول، کلمه اطلاق می گردد و از جهت دوم، کتاب. چون اول از جهت قیام و صدور یعنی نشان دهنده مبدأ متعال به واسطه وجود خویشتن است، و دوم قابلیت از جهت فیض، و کثرت ماهوی، و بروز و ظهور در عالم خارج می باشد.

مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین اصفهانی غروی در منظومه حکمت خود

شرح آن را بدین گونه داده است:

۱	فَرَقُ لَدَى الْعَارِفِ بِاللُّبَابِ	بَيْنَ الْكَلَامِ مِنْهُ وَالْكِتَابِ
۲	مِنْ جَهَةِ الصُّدُورِ وَالْقِيَامِ	فَكُلُّ مَوْجُودٍ مِنَ الْكَلَامِ
۳	كِتَابُهُ عِنْدًا وَلَى الْعُقُولِ	وَالْكُلُّ مِنْ حَیْثُ الْقَبُولِ
۴	كَلَامُهُ فَإِنَّهُ بِلَا وَسَطٍ	وَبِاعْتِبَارِ عَالَمِ اِیْمَرٍ فَقَطُّ
۵	وَالْجَمْعُ فِي ذِي الْجَهْتَيْنِ فَرَضٌ	وَعَالَمِ الْخَلْقِ كِتَابٌ مَحْضٌ
۶	وَالْفَرْقُ وَصْفَانِ بَعِيرٍ مَنَعٍ	وَلِلْكَلامِ بِاعْتِبَارِ الْجَمْعِ
۷	يُدْعَى كَمَا فِي الْفَرْقِ بِالْفُرْقَانِ	فَبِاعْتِبَارِ الْجَمْعِ بِالْقُرْآنِ
۸	فِيهِ انطوى كُلُّ الْعُلُومِ وَالْحِكْمِ	وَجُودُهُ الْجَمْعِيُّ فِي أَعْلَى الْقَلَمِ
۹	فِي غَيْرِهِ مِنْ سَائِرِ الْعُقُولِ	وَجُودُهُ الْفَرْقِيُّ وَالتَّفْصِيلِيُّ
۱۰	قَوَسَيْنِ لِلنُّزُولِ وَالصُّعُودِ	وَإِنَّ فِي دَائِرَةِ الْوُجُودِ
۱۱	قَدْ حُتِمَتْ دَائِرَةُ الْكَمَالِ	وَبِالتَّبَيُّ الْمُصْطَفَى وَالْآلِ
۱۲	هِيَ الْحَقِيقَةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ	وَأولُ الْمَرَاتِبِ الْعَقْلِيَّةُ
۱۳	يَكُونُ قَرَانًا وَفُرْقَانًا مَعًا	فَمَا وَعَاهُ قَلْبُهُ مِمَّا وَعَى
۱۴	بَلْ كُلُّ مَا وَتَى فُرْقَانٌ فَقَطُّ	وَغَيْرُهُ لَيْسَ عَلَي هَذَا التَّمَطُّ
۱۵	يَقُولُ: أَوْتَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ ۱	وَلَاخْتِصَاصِهِ بِهِ كَمَا عَلِمُ

۱- «در میان معنای کلمه الهیه و معنای کتاب الهی فرقی وجود دارد نزد عارف

به اسرار حکمت و جوهره حقیقت.

۲- هر موجودی از موجودات از جهت صدورش از مبدأ و قیامش به مبدأ، کلام

الهی محسوب می گردد.

۳- و هر موجودی از موجودات از جهت قبول فیض از مبدأ، کتاب الهی

۱- «تحفة الحکیم» (منظومه فی الحکمة و المعقول) طبع نجف اشرف سنه ۱۳۷۸، ص ۸۳

محسوب می‌شود نزد صاحبان درایت و فطانت.

۴- موجودات از لحاظ تعلقشان به عالم امر فقط، کلام خداوند هستند، چون خلقتشان بدون واسطه امر مادی بوده است.

۵- و همین موجودات از لحاظ کثرتشان در عالم خلق، همگی کتاب محض خدایند، و در موجوداتی که دو جنبه و دو وجهه امری و خلقی ملحوظ گردیده است، جمع میان این دو جهت امری است لازم.

۶- و از برای کلام همچنین به اعتبار جمع و فرق (نظیر مَلَكَة و علوم و صُور و معانی نازلۀ از ملکه) بدون شبهه و تردیدی که قابل منع باشد، دو صفت دگر وجود دارد.

۷- و بر این اساس به اعتبار جمعیت آن، قرآن خوانده می‌شود، همان طور که به اعتبار افتراق آن فرقان گفته می‌شود.

۸- در وجود جمعی کلام الهی در بالاترین نوشتار و عالی‌ترین قلم (که موجودات به لباس کثرت مخلع می‌گردند) جمیع مراتب علوم و همه حکمتها منطوی و به هم درپیچیده می‌باشد (و آن اختصاص به عقل کلّ دارد).

۹- وجود کلام الهی که دارای وصف فرّق و تفصیل می‌باشد (و از مقام جمع و انطواء پائین آمده است) در غیر کلام جمعی و غیر عقل کلّ و عقل اول، در میان سایر عقول قسمت گردیده و موجود می‌باشد.

۱۰- و حقّاً در عالم ایجاد (از صدور فیض و نزول خلقت، و معاد سیر و صعود به مبدأ اول) در دائره وجود دو قوس وجود دارد: قوس نزولی (که از بالا به پائین می‌آورد) و قوس صعودی (که از پائین به بالا می‌برد).

۱۱- و به سبب پیامبر خاتم المرسلین: محمد مصطفی و آل او تحقیقاً دائره کمال خاتمه پیدا می‌کند.

۱۲- (و از آنجا که قوس نزول و صعود باید کامل گردد تا به صورت دائره تامه درآید، و کمال خاتمه پیدا کند و ذره‌ای در میان راه از این دائره باقی نماند لهذا به

سبب پیامبر و آل وی که دائره کمال به تمامیت خود رسیده است حتماً باید) اولین مراتب عقلیه در قوس نزول و قوس صعود، حقیقت محمدیه بوده باشد.

۱۳- و بنابراین قیاس و برهان، و شهود و وجدان، آنچه را که وجود جمعی قلب محمد در برگرفته است از جمیع آنچه را که از علوم بر آن محتوی است، هم قرآن جامع می باشد، و هم فرقان فارق.

۱۴- و اما غیر آن حقیقت محمدیه (حقیقت محمد و آل او) براین طرز نمی باشند، زیرا تمام علوم و حکمی که به ایشان عطا شده است تنها فرقان می باشد.

۱۵- و همان طور که دانسته شده است، و در عرفان شهودی، و حکمت استدلالی، و شرع قویم به ثبوت رسیده است به سبب اختصاص آن حقیقت جامعه به پیامبر است که می فرماید: جوامع کلم به من داده شده است.»

از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که: حقیقت ذات رسول اکرم و آل وی، حاوی کلم جمعی و فرقی یعنی وجود جمعی در اعلی القلم می باشند، و در آنجاست که جمیع علوم و حکم منطوی است و بقیه انبیاء و مرسلین دارای این مرتبه از وجود نمی باشند، و به این حد از کمال قدم نهاده اند، بلکه علومشان علوم کلیه در عالم فرق است، و هر کدام به اختلاف مرتبه و درجه خود از آن علوم بهره مند گردیده اند.^۱

۱- محیی الدین عربی در کتاب «الفتوحات المکیه» خود، در ج ۱ ص ۱۳۷ گوید: در حدیث مروی از رسول الله است که: «إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: لَوْلَاكَ يَا مُحَمَّدُ مَا خَلَقْتُ سَمَاءً وَلَا أَرْضاً وَلَا جَنَّةً وَلَا نَاراً. وَ ذَكَرَ خَلْقَ كُلِّ مَسْوِيٍّ مِنَ اللَّهِ.» «خداوند می فرماید: ای محمد اگر تو نبودی من آسمانی را خلق نمی کردم، و نه زمینی را، و نه بهشتی را، و نه آتشی را. و پیامبر هر چیز را بجز خدا ذکر کردند که خدا آنها را خلق نمی نمود.»

و در ج ۱ ص ۱۴۴ گوید: فَقَدْ عَلِمْتُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ وَ اخْتَصَّتْ بِعِلْمٍ لَمْ تَكُنْ لِلْمُتَقَدِّمِينَ، وَ لِهَذَا أَشَارَ ﷺ بِقَوْلِهِ: «فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ» وَ هُمُ الَّذِينَ تَقَدَّمُوا. ثُمَّ قَالَ: «وَالْآخِرِينَ» وَ هُوَ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِينَ. وَ هُوَ مَا تَعَلَّمَهُ مِنْ بَعْدِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَقَدْ أَخْبَرَ: إِنَّ عِنْدَنَا عِلْمًا

و به گفتار محیی الدین عربی: مقام رسول اکرم نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسَيِ الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَأْحِدِيَّةِ می باشد در آنجا که می گوید:

اللَّهُمَّ أَفِضْ صَلَاةَ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةَ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أُولِ التَّعِينَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ، وَ آخِرِ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى التَّنَوُّعِ الْإِنْسَانِيِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَكَّةَ - كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - ثَانِي إِلَى الْمَدِينَةِ وَ هُوَ الْآنَ عَلَى مَا كَانَ . .

مُحْصِي عَوَالِمِ الْأَحْزَرَاتِ الْخُمْسِ فِي جُودِهِ، وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ .

رَاجِمٍ سَائِلِ اسْتِعْدَادَاتِهَا بِنَدَى جُودِهِ، وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ .

سِرُّ الْهُيُوبَةِ الَّتِي هِيَ فِي كُلِّ شَيْءٍ سَارِيَةٌ وَ عَن كُلِّ شَيْءٍ مُجَرَّدَةٌ .

كَلِمَةُ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْعُبُودِيَّةِ وَ الرَّبُوبِيَّةِ .

نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسَيِ الْأَحَدِيَّةِ وَ الْوَأْحِدِيَّةِ^۱

« بار پروردگارا به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و دروهای متصله خودت را، و پاکترین و خالص ترین سلامها و اکرامهای خودت را بر اولین تعیناتی که از مقام عماء ربّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزل و پستی ماهوی که به سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است: آن که مهاجر از زمین مکه بود - خدا بود و چیز دیگری با وی نبود - به

← لم تكن قبل. فهذه شهادة من النبي صلى الله عليه وسلم وهو الصادق بذلك. فقد ثبت له صلى الله عليه وسلم السيادة في العلم في الدنيا و ثبتت له أيضاً السيادة في الحكم حيث قال: لو كان موسى حياً ما وسعه إلا أن يتبعني، و يُبين ذلك عند نزول عيسى صلى الله عليه وسلم و حكمه فينا بالقرآن فصحت له السيادة في الدنيا بكل وجهٍ و معنى، ثم أثبتت السيادة له على سائر الناس يوم القيمة بفتح باب الشفاعة و لا يكون ذلك لنبي يوم القيمة إلا صلى الله عليه وسلم - انتهى كلام محيي الدين.

أقول: درباره مفاد اینکه اگر محمد صلى الله عليه وسلم نبود خداوند بهشت و جهنم و آسمان و زمین و سایر موجودات را ایجاد نمی کرد، روایاتی را علامه آمینی رحمه الله در «الغدير» ج ۷ ص ۳۸ و ص ۳۹ ضمن ترجمه احوال حافظ رجب بُرسی بیان می کند.

۱- جزو مجموعه ای از صلوات خاصه محیی الدین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطی در اعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می باشد.

سوی زمین مدینه، و اینک او بر همان حالت می‌باشد که قبلاً بوده است - .
 «آن که عوالم حضرات پنجگانه را در وجود خویشتن به شمارش إحصاء نموده است. و تمام اشیاء را ما در امام مبین به شمارش إحصاء می‌نمائیم.»
 «رحمت آورنده بر جوینده استعدادها و هویت‌های عوالم خَمَس با تری و تازگی و شادابی جود و کرم خودش. و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر آنکه برای عالمیان رحمت بوده باشی!»

«آن که سرّ هویت خداوندی است آنچنان هویتی که در هر چیز ساری و جاری است، و در عین حال در هیچ چیز نیست و مجرد از جمیع اشیاء می‌باشد.»
 «کلمه اسم اعظم الهی است که جامع میان دو مقام عبودیت و ربوبیت است.»
 «نقطه وحدت در میان دو قوس اسم احدیت و اسم واحدیت است» که جامع مقام تجرّد از هویت، و شامل جمیع هویت می‌باشد.

باری از مجموع آنچه که ذکر شده است استفاده می‌گردد که: رسول خدا و ائمه طاهرین - علیهم الصلوة و السلام - اعظم أسماء الهیه هستند که دارای مقام جمع‌الجمعی حائز تجرّد و انتشاء در کثرت، و جنبه امری و خلقی می‌باشند، و چون بنا به فرض، اولین اسم مشتق و نازل از مرتبه ذات هستند حتماً باید این خصوصیات در آنها موجود باشد، به خلاف سایر پیامبران و مُرسلان که فقط از جنبه تفصیل و عالم فرق و نشأت تعین بهره‌مندند.

رسول اکرم و اهل البیت همگی کلمه طیبه الهیه و کتاب تکوین حضرت حق می‌باشند. گفتارشان و علوم متراوشه از آنان کلمات طیبه لفظیه، و وجود و واقعیتشان کلمات طیبه کونیه هستند.

و از جهت عنوان قبول، همگی کتاب مبارک الهی می‌باشند. گفتارشان کتاب لفظی، و وجودشان کتاب کونی است آن هم کتاب عظیم و خطیری که شامل مجموع جمع و فرق یعنی قرآن و فرقان خداوندی است.

آنان دارای قرآن به نحو جمع که در یک لحظه در یک شب داده شد می‌باشند، و

دارای فرقان که در مدت بیست و سه سال به تدریج نزول نمود ایضاً می‌باشند.

باز هم در این قرآن و فرقان که دو کتاب عظیم اجمال و تفصیل حضرت سبحان می‌باشند، عنوان لفظ و وجود مدخلیت دارد. آنان به علومشان حائز قرآن علمی در ناحیه مَلْکَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز قرآن تکوینی در ناحیه صورت ذهنی هستند.

و به علومشان ایضاً حائز فرقان علمی در ناحیه مَلْکَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز فرقان تکوینی در ناحیه صورت ذهنی و مثال می‌باشند.

آری ایشان همه چیز را دارند. «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری!»

و در این کتاب مبارک که بحث ما در علوم امامان و شیعیان آنها و تقدّم و تأسیسشان در جمیع علوم می‌باشد، به خوبی به دست می‌آید که: آن سروران گرامی و موالی عظام دارای چه کُنّه از مکونات علمیه بوده‌اند که از دسترس فکر و عقل و درایت بشر خارج بوده، و فقط از أعلا نقطه قلم بسیط و بالاترین ذروه علم بحث بدیشان إفاضه گردیده است.

أخيراً بحثی اجمالی در علوم و تاریخ هر یک از ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - نمودیم، و از مولای متقیان، و امام موحدان و امیرمؤمنان تا حضرت سجاد زین العابدین، و از حضرت امام محمد باقر تا امام حسن عسکری، و از حضرت مهدی قائم آل محمد علیهم السلام: به طور اجمال و فشرده بحثی نمودیم.

ولیکن سزاوار بود که راجع به صادق آل محمد حضرت جعفر بن محمد - علیهم السّلام جمیعاً، - به مناسبت آنکه بحث ما در مسأله علم می‌باشد، قدری مطلب را گسترش دهیم، با اعتراف و اقرار ابتدائی که هیئات بتوانیم آن وجود ملکوتی را در این قالب عبارات مُلکی زنجیر کنیم! یا کمر بند فکر و اندیشه را بتوانیم به دور وجود امری و خلقی وی ببندیم! و یا با طائر بلندپرواز غیرت علمی بتوانیم به نزدیکترین جایگاه پرواز آسمان پیما و معراج آسای او حتّی خودمان را نزدیک نمائیم!

مگر ملاحظه نمی‌نمائید که: عنوان این دروس را در این بحوث شریفه عبارت: «بلند پایگاه علمی مدرسه امام جعفر صادق علیه السلام تا ابد به جهان نور افشان است» قرار داده‌ایم؟! ولی آیا این جمله می‌تواند آن طور که باید و شاید امام را معرفی کند؟! و آیا تازه ما هم در این بحثهایی که در پیش داریم از عهده همین مُدَّعا به تنهایی برمی‌آئیم؟! هیهات! هیهات!

آیا می‌توان گفت که: علوم امام صادق علیه السلام از سایر امامان بیشتر بوده است؟! ابتدا، و حاشا، و کلاً. اما چون شرائط زمان و اقتضائات و امکانات بیشتری ایجاب می‌نموده است که آن حضرت علوم خود را به منصفه بروز و ظهور برسانند، لهذا علمی که از وی تراوش کرده است زیادتر می‌باشد.

اولاً یکی از عوامل مهم، طول عمر آن حضرت است چون سن ایشان ۶۸ سال بوده است،^۱ حضرت در سنه ۸۰ هجری متولد^۲، و در سنه ۱۴۸ با سم منصور

۱- در بعضی از آثار عمر حضرت را ۶۳ سال نوشته‌اند، بنابر آنکه بعضی توگدش را در سنه ۸۵ ثبت نموده‌اند.

۲- در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» در ص ۲۰ و ص ۲۱ در میلاد حضرت امام جعفر بن محمد بن علی الصادق علیه السلام: چنین آورده است: زین العابدین علیه السلام گفت: میل دارم نوه خود را ببینم اما نمی‌خواهم که او را از اطاق مادرش خارج کنی زیرا امروز هوا قدری سرد است و بیم آن می‌رود که سرما بخورد. آنگاه زین العابدین علیه السلام از زن قابله پرسید: آیا نوه من زیباست؟ قابله جرأت نکرد بگوید که نوزاد ضعیف و نحیف است و گفت: چشم‌های آبی‌اش خیلی زیبا می‌باشد. زین العابدین علیه السلام گفت: از این قرار چشم‌های او شبیه چشم‌های مادرم - رحمه الله علیها - می‌باشد. چشم‌های شهربانو دختر یزدگرد سوم و مادر زین العابدین علیه السلام آبی رنگ بود و جعفر صادق بر طبق قانون مندل^۱ چشم‌های آبی رنگ را از جدّه بزرگ پدری خود به ارث برد. روایتی وجود دارد مشعر بر اینکه چشم‌های «کیهان بانو» خواهر شهربانو هم که جزو اسیران خانواده یزدگرد سوم از مدائن به مدینه آورده شد نیز آبی رنگ بوده و اگر این روایت درست باشد جعفر صادق چشم‌های آبی رنگ را از دو شاهزاده خانم ایرانی به میراث برد. چون کیهان بانو دختر یزدگرد سوم نیز جدّه بزرگ جعفر صادق بود متنها جدّه مادری او. علی بن ابیطالب علیه السلام که در مدینه حامی اسیران خانواده سلطنتی ایران بود شهربانو را به عقد ازدواج پسرش حسین

دوانیقی در مدینه رحلت کرده‌اند.

این عمر با برکت، فرصت بیشتری می‌دهد تا علوم درونی خود را حضرت تعلیم و تدریس نمایند. حضرت به مدت سی سال تمام در مدینه منوره مجالس درس و تعلیم داشته‌اند، و معلوم است که: در این مدت زمان فراگیری علوم برای طالبان آن، و زمان تعلیم برای حضرت زمان واسعی می‌باشد. تازه می‌دانید: اگر حضرت را در این سن شهید ننموده بودند، و حضرت مثلاً تا سن ۸۰ سالگی یا ۹۰ سالگی و یا بیشتر به همین نهج تفسیر و حدیث و علوم غریبه و اسرار کونیه و احکام و سیاسات و معاملات و تاریخ و اخلاق و عرفان و غیرها را بیان می‌فرمود، در عالم چه غوغائی برپا بود؟! و ما در چه علوم بسیاری بودیم که اینک به واسطه بریدن و قطع نمودن عمر شریفش از آنها محروم می‌باشیم!

علمی که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۵ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۱۹۵ هجری متولد، و در سنه ۲۲۰ به واسطه سمّ معتصم شهید گردیدند. آیا در این مدت از عمر امکان دارد فقط علمی را که حضرت امام صادق علیه السلام فقط و فقط در مدت ۳۰ سال تدریس رسانیده‌اند، به مردم برسانند؟!

← در آورد و کیهان بانو را با محمد بن ابوبکر، پسر خلیفه اول که او را مثل پسر خود دوست می‌داشت تزویج نمود و بعد از اینکه علی علیه السلام خلیفه شد، مرتبه محمد بن ابوبکر را به قدری بالا برد که او را والی مصر کرد و در آن کشور با تمهید معاویه به قتل رسید.^۲

۱- (یوهان - گریگور - مندل) یک کشیش دانشمند اطریشی بود که در سال ۱۸۲۲ متولد شده و در سال ۱۸۸۴ زندگی را بدرود گفت. و قانون وراثت یعنی قانون انتقال اوصاف را از یک نسل به نسل‌های دیگر در گیاهان و جانداران کشف نمود. مترجم

۲- شرح قتل فجیع محمد بن ابوبکر و اعضای خانواده‌اش به تفصیل در کتاب «عائشه بعد از پیغمبر» که جداگانه هم چاپ شده به قلم «کورت فریشلر» آلمانی به نظر خوانندگان مجله خواندنیها رسیده است. مترجم

علمی که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۸ سالگی و یا ۲۹ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۳۲ و یا ۲۳۱ متولد، و در سنه ۲۶۰ با سمّ معتمد عباسی شهید گردیدند. آیا در مدت ۲۸ سال، و یا ۲۹ سال از جمیع عمر، می‌توان تعلیم و تدریس ۶۸ سال از جمیع عمر را نمود؟!

علمی که از حضرت امام علی النقی علیه السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۴۰ سالگی و یا ۴۲ سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۱۴ و یا ۲۱۲ متولد، و در سنه ۲۵۴ با سمّ معتزّ عباسی شهید گردیدند. آیا در مدت ۴۰ و یا ۴۲ سال می‌توان کار ۶۸ سال را انجام داد؟!

و علمی که از حضرت امام رضا علیه السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۵۰ سالگی و یا ۵۵ سالگی پایان یافته است آن حضرت در سنه ۱۵۳، و یا ۱۴۸ هجری متولد، و در سنه ۲۰۳ با سمّ مأمون عباسی شهید گردیدند. و همچنین سنّ حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۵۷ سال، و یا ۶۰، و سنّ حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۵۷ سال بوده است، عمر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۴۸ سال، و حضرت امام حسین علیه السلام ۵۷ سال بوده است. و بیشترین عمر را پس از حضرت امام صادق علیه السلام، حضرت نبی اکرم و امیرالمؤمنین - علیهما الصلوة والسلام - نمودند که هر یک ۶۳ سال بوده است.

علاوه بر طول عمر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، در نفس طول عمر یعنی در سنوات آخرین خصوصیتی موجود است که در سنین ابتدائی یا متوسط عمر نمی‌باشد، و آن این است که: سالهای آخر عمر هر شخص عالم و محقق و متتبع از جهت ارزش و قیمت، بسیار گرانبهاتر و پرجز تر از سالهای پیشین خود اوست، از جهت قدرت کار و ارزش عمل پربارتر و پربهرتر از ماقبل آن سالها می‌باشد. به علت آنکه سالهای آخر، سالهای نتیجه‌گیری و رجوع مردم و استفاده آنان از او است. هر عالم خبیر و بصیر کتابهای خود را در اواخر سنّ خود نوشته است، نه اوائل و نه

أواسط. نویسندگان و متبّعان اگر عمری دراز داشته‌اند، دائرهٔ مکتوبات، و حجم نوشته‌ها، و میزان تربیت شاگردها سعه پیدا می‌کند و بالا می‌رود. مثلاً مجلسی و سید هاشم بن سلیمان بحرانی و سید بن طاوس مُعَمَّر بوده‌اند. و این همه نوشتجاتشان گسترده می‌باشد. اما سید رضی با آن علوم گسترده آثار بسیاری از او باقی نمانده است، در حالی که اگر وی نیز از مُعَمَّرین می‌شد، ملاحظه می‌گشت که آثارش به قدر برادرش سید مرتضی بالغ می‌گردید.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سی سال در مسند تدریس و تعلیم بود، یعنی از ۳۸ سالگی تا ۶۸ سالگی. و در این زمان بود که رفته رفته مردم از آفاق بعیده می‌آمده‌اند، و در مدینه محل درس آن حضرت برای استفاده، رحل اقامت می‌افکنده‌اند، و شهرت آن حضرت رو به فزونی می‌گذاشت. و این سالهای آخر پربرتک است که می‌تواند از شجرهٔ پرثمره، ثمرات گوناگون تحویل دهد.

و ثانیاً آزادی قلم و بیان و عدم تقیّهٔ نسبیّه، عوامل مهمّه‌ای بوده‌اند که در تعلیمات آن حضرت تأثیر داشته‌اند. در زمانهای ائمهٔ پیشین و ائمهٔ پسین علیهم السلام شدت حکومت به قدری بوده است که هر نحوه از آزادی را سلب می‌نموده است. حتی در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم تحدیدات شدیدهای وجود داشته است، و سعه و تعلیم حضرت پدر با وجود بسطش به قدر زمان پسر نبوده است.

در غالب اوقات امامت حضرت صادق علیه السلام شیعیان در نقل و تحویل حدیث و سایر علوم، آزادی نسبتاً بیشتری داشته‌اند، و این معلول دو جهت بوده است:

اول: فتور و سستی حکومتهای بنی مروان که در نواحی مختلف با همدیگر زد و خورد داشته‌اند و فرصت بسیاری برای تضییق و تحدید یگانه قطب مقابل خود: شیعیان را پیدا نمی‌کرده‌اند.

دوم: زد و خورد عباسیون با بنی امیه و جنگهای طولانی، و ظفر و پیروزی بر ایشان، و سپس برای استقرار و اثبات قوائم حکومت در نقاط مختلفهٔ اسلام، لهذا مجال نمی‌نموده‌اند تا با علویین و شیعیان از امامیه پنجه نرم کنند. این دو سبب

علت شد که حضرت امام صادق علیه السلام با کمال فراغت بال به شرح و بسط و تفسیر و تأویل علوم مختلفه سرنگشاده دست بزنند، و برای شاگردان خود و غیر آنها مطالب بسیط و مجرد را بیاورند، و درهای شاهوار یتیم را که احدی بدانها دسترسی نداشت، به رایگان بر طالبان دانش و اربابان علم و فهم و کیاست و درایت نثار کنند. و بر همین اساس است که برخی گفته‌اند: علت تمذهب شیعه به مذهب جعفری و تسمیه آن بدین اسم از همین مناسبت می‌باشد که آن حضرت در زمان طولانی توانسته‌اند روایات بسیاری را بیان کنند، و لهذا مذهب به اسم **جعفری** مسمی گردیده است.

با تأمل به دست می‌آید که: این وجه نباید درست بوده باشد. نفس کثرت روایات، مذهب را اختصاص نمی‌دهد. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم روایات بسیار است، و بناءً علیه مذهب شیعه را مذهب باقری نگفته‌اند. برخی گفته‌اند: پایه‌گذاری مذهب امامیه اثناعشریه چون در عصر آن حضرت قوام یافت، و متکلمین درباره ولایت و امامت دوازده امام معصوم در آن ایام به ظهور آمدند، و قواعد و أسس ولایت را استحکام بخشیدند، بدین جهت است که مذهب به جعفری موسوم گشت.

این سخن همچنین نادرست است. چرا که اصول ولایت طبق روایات در هر زمانی مذکور، و در روایات مشروح بوده است. و بیان و تفصیل بیشتری در ایام آن حضرت موجب تسمیه تشیع به مذهب جعفری نمی‌گردد. توضیح این مطلب آن که: مذهب اسم مکان و به معنی محل رفتن است. عرب می‌گوید:

المذهبُ إلى الماءِ وإلى الكلاءِ «راه به سوی آب و گیاه» المذهبُ إلى شريعة الشطِّ
 «راه به سوی آبشخوار رودخانه». و چون راه به سوی وصول به دین اسلام دارای طرق متفاوتی گردید، و هر کدام از علمای عامه برای خود راهی را به سوی دین جستند همچون مذهب **حنفی**، و مذهب **مالکی**، و مذهب **حنبلی**، و مذهب

شافعی، راهی را که امام صادق علیه السلام به سوی آن دین قویم اختیار نمودند، به نام مذهب جعفری گردید.

در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله، دین دارای مذاهب مختلفه‌ای نبود. همگی از راه خود رسول الله می‌رفتند و از وی تبعیت می‌نمودند و به ظاهر احکام اکتفا می‌کردند. دسته‌ای خاص به نام شیعه بودند که از راه و روش مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السلام طبق دستور رسول خدا حرکت داشتند. اینان واقف به روح ولایت و سیر نبوت بودند، و علاوه بر احکام ظاهریه اسلام از حقایق و اسرار آن و از رموز و معانی آن مطلع گردیده بودند.

و اینان عامل به سنت بودند که رسول خدا طبق گفتارش پیروی و تبعیت از امیرالمؤمنین علیه السلام را واجب نموده و او را وصی و خلیفه خود فرموده بود.

پس از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله که خلافت بر محوری دیگر رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را کنار زدند، و خودشان در مسند خلافت نشستند، چون غیر از ظاهر احکام چیزی نمی‌دانستند و از امامت و خلافت جز عنوان ریاست و تقدّم ظاهری و فرماندهی چیزی را ادراک نمی‌نمودند، لاجرم دین به صورت قوانین و اصول ظاهریه از آن‌ها گردید، و اکثریت هم طبق قاعده: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» از آن منهج پیروی کردند؛ و به صورت اصول و اُسُس ظاهریه و باطنیه از آن امیرالمؤمنین علیه السلام شد. و پیروان آن حضرت که شیعه علی محسوب می‌گشتند همچون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمّار یاسر و مقداد بن اسود و حذیفه بن یمان و غیرهم از پیروان و شیعیان وی بودند، و در احکام و تفسیر و قرآن و مشورت در مهمّ امور به رأی او رفتار می‌کردند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم برای حفظ کیان اسلام از حقّ خویشتن گذشتند، ولی به گروه مخالف ارائه طریق می‌کردند، و در مشکلات علمی و فقهی به دادشان می‌رسیدند، و برای در هم نشکستن صفوف مسلمین به نمازشان حضور می‌یافتند. و خلاصه امر در جمیع امور هوایشان را از پشت سر داشتند.

حج و جهاد و صلوة و زکوة و سایر امور طبق امر خلیفه ناحق صورت می گرفت، و اوامر از ناحیه او صادر می گشت و رأی نهائی و فتوی از آن او بود. آنها نیز عالم به جمیع مسائل و خصوصیات آن نبودند، و چه بسیار اشتباه و خطا از آنها ظاهر می گردید، و چه بسیار در موضوعات مختلفه ای امر را طبق پسند خود تغییر می دادند، و خلاف عمل به ظاهر قرآن را منکر نمی شمردند، و خلاف سنت پیامبر رفتار می کردند و صریحاً عَلَی رُؤسِ الْأَشْهَادِ اجتهاد در برابر نص می نمودند. و این خلافها را به عنوان رأی خلیفه و امام بر امت تثبیت می کردند و باقی می گذاردند. و لهذا دیده می شد: رأی خلیفه به جای آیه قرآن نشسته و به جای دستورالعمل و صیّت و سنت و منہاج پیغمبر قرار گرفته است. جمیع مردم عمل به قرآن را در این موارد ترک، و عمل به دستورات رسول اکرم را نادیده می گرفتند، و طبق امریّه صادره، و فرمان مَفْضِیّ از مقام خلافت (خلافت جائزه جابره غاصبه من درآوردی) عمل می کردند.

جنگهای خلفاء و غنائم و اموال سرشاری که می آورده اند، شوکت فرمانداری، و اُبْهَت فرماندهی، و قعقه سیوف و سلاح، و پرش تیر و سنان، و هممه مردان غازی، و حممه اسبان تازی، و اهتزاز باد در لابلای پرچمهای فرماندهان، و رایات و غلمهای سرکردگان، چشم همه را کور و گوش همه را کر نموده، و قدرت تعقل و ادراک را از دلها ربوده، و اندیشه و تفکر را از ذهنها بیرون انداخته بود.

کیست که بیاید و فرمان خلافت این سلطان مالک الرقاب را با قرآن تطبیق نماید؟! و یا امریّه صادره از او را با سنت سنیّه پیامبر بسنجد؟! و یا لأقل احتمال ضعیفی هم در بطلان آنها بدهد، و ببیند و بشنود و تفکر کند و ببیند و با چشم بصیرت دل خود شاهد خلاف گردد؟! و از خلاف دست بردارد، و طبق حق و قول حق و امر حق و سنت حق، و منہاج و منہج حق حرکت نماید؟

کیست که دنبال علی برود؟! و آن مرد شکست خورده در کنج منزل منزوی شده بیل و کلنگ به دست گرفته، و زارع نخلستان و آبیاری قنات را در بیابان پی جوئی کند؟

و گفتار او را که حق است و عین حق است بلکه حق به دنبال حَقَّانیت علی می چرخد و می گردد و می رود بشنود و از او استمالت کند؟ و رأی راستین و درستین او را بر این کبکبه‌ها و دبدبه‌ها مقدم بدارد؟ و بشنود که او می گوید: هر سخنی غیر از قرآن و کلام پیامبر که در برابر آن قرار گیرد باطل است، و هر امری و فرمانی از هر ناحیه‌ای صدور یابد که با آیه‌ای از آیات منطبق نباشد مردود و باطل است؟؟؟

در مدینه کسی نیست غیر از آن دوازده نفری که پس از ارتحال رسول اکرم به مسجد آمدند و هر یک جداگانه سخن گفتند و ابوبکر را محکوم کردند^۱، و غیر از افراد قلیلی از پیروان ایشان.

این امر به همین صورت پیش آمد، در مدت بیست و پنج سال حکومت سیاه و تاریک خلفای ثلاثه پیش آمد، یعنی در یک ربع قرن پیش آمد. مردم با آن احکام و منهای خو گرفتند و عادت کردند به طوری که وقتی حضرت مولی الموالی امام به حق بر سرکار آمدند و خواستند آن سنت‌ها و بدعت‌های باطله را که عمر بنا نهاده بود براندازند نتوانستند. چرا که عمر به کارهای خود صبغهٔ مذهب و دین داده بود، و همچون سامری مردم او را مقدس می شمردند، و مخالفت با او را مخالفت با اسلام و پیامبر محسوب می داشتند و بیچارگان نمی دانستند که: این شیادی است در لباس گرگ آمده برای ربودن میش، و این مذهب وسیله‌ای برای استقرار بر آریکهٔ خلافت و عرش فرمان اوست، و این ندای به صورت حق، ندای شیطان است که باطل عنوان صحیفهٔ دعوت او می باشد. امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود در کوفه خطبه خواند و فرمود چنانکه در خطبه وسیله آمده است: « اگر من بخواهم بدعت‌های عمر را براندازم، همین لشگریان و جُنْدِ من از من متفرق می گردند و مرا تنها می گذارند.»

۱- این مطلب مفصلاً در « امام شناسی » ج ۸ درسهای ۱۱۶ و ۱۱۷ آمده است.

زمان به همین نهج و منوال پیش آمد تا دوران عثمان، و سپس معاویه در شام و یزید و مروان و مروانیا، تا رسید به دوران عباسیون همه و همه از همین قرار بود. مردم همگی از سنت خلفای پیشین تبعیت داشتند حتی جماعتی که عثمان را تباه و فاسد می دانستند، همه و همه دو خلیفه پیشین را بر حق، و اوامرشان را لازم الاجراء تا روز قیامت می دانستند، و بدان معتقد بودند و عمل می کردند.

در میان لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام که همه می گویند: شیعیان علی بودند، چه در حرب جمل، و چه در حرب صفین، و چه در حرب نهروان، یعنی بر خلاف عثمان بودند. شیعه علی در مقابل شیعه عثمان - و اکثریت این سپاهیان معتقد به خلافت ابوبکر و عمر بوده اند، و بر سنت آنها رفتار می کرده اند. و امیرالمؤمنین علیه السلام نمی توانستند همه را برگردانند و به حق سوق دهند.

بر همین نهج و منوال شیعیان امام حسن و شیعیان امام حسین در کوفه از همین قماش بودند که قائل به حقانیت علی و بطلان عثمان بوده اند، و علی علیه السلام را خلیفه ثالث به حق رسول خدا می دانسته اند.

و در زمان حضرت سجاد علیه السلام امر به همین قسم بود که فقهای سبعة مدینه که دو نفرشان شیعه بوده اند فتوای همگی حتی این دو نفر: سعید بن مسیب و محمد بن قاسم بن ابی بکر بر اساس فقه سنت بوده است.

در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام گر چه به واسطه گسترش روایت و تفسیر و حدیث و عرفان در مکتب علمی او این حقیقت به ظهور می رسید، ولی چنان نبود که یکسره مطلب منکشف گردد، و روشن شود که حقیقت اسلام و دین و نبوت و خلافت و امامت چیز دیگری می باشد که توده مردم را از آن بهره ای نیست.

اولین کس که سیر ولایت و حقیقت نبوت را برای عامه مردم منکشف کرد امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق - علیه افضل السلام و الصلوة - بود.

پس از رحلت رسول خدا و جریان واقعه سقیفه بنی ساعده پیوسته مردم در دو امر خطیر دچار شبهه و خطا گشتند:

اول امر امامت و ولایت و امارت و پاسداری، که پنداشتند: هر کس زمام امور را در دست بگیرد او واقعاً زمامدار است و واجب الطاعة. خواه به تسلط و فریب، خواه به انتخاب، خواه به وصیت، خواه به شوری، خواه به اوامر حاکمانه. فلهدا یزید بن معاویه را خلیفه منصوب از قِبَل اهل حَلّ و عقد به نصب معاویه و مُغیره بن شُعبه و اطرافیان و درباریانش دانستند، و طبق آن رفتار می نمودند، و آثار شرعیّه واقعیه را بر آن مرتّب می نمودند.

دوم أخذ معالم دین و سنّت و علوم ظاهریّه و باطنیّه و تفسیر و عرفان و خلاصه جمیع مدرکات انسانی و بشری، که معتقد بودند: مصدر آنها همین امرای روی کار آمده گرچه به قوه قهریه بوده باشند خواهند بود.

و بر این اساس از خلفای وقت حلّ مسائل علمیّه و معضلات و مشکلات خود را درخواست می نمودند. و امور شرعیّه و صلوات و صیام و جهاد و سائر امور دینی و سیاسی و اجتماعی خود را از آن مصادر أخذ می نمودند، و طبق آراء و نظریاتشان رفتار می کردند. یعنی خلفا و حکام از دو ناحیه امارت و حکومت، و علوم و مایحتاج فکری مردم، مردم و امت را تغذیه می کرده اند.

و این دو امر هر دو درست بر خلاف رویّه و اساس دین مبین اسلام می باشد. دین مبین که بر اصل قرآن و سنّت است پیوسته دعوت به حق می کند، و از پیروی باطل شدیداً عامّه بشر را بر حذر می دارد.

اما پس از ارتحال رسول خدا که محور ولایت از قطب خود منحرف گردید، و همه چیز واژگون شد، مسلمین نه امیری به حق یافتند، نه درسی و تعلیمی راستین. و این امر لایزال و پیوسته در میان طبقات و اَجیال مختلفه مردم در هر مکان و هر زمان ساری است. و چنان محکم و استوار که کسی را یارای ندای برخلاف آن نمی باشد.

و به عبارت دیگر: سالیان دراز امت با اعتقاد به حق از باطل پیروی کرده است، و باطل را حق شناخته است، و به اعتقاد باطل خود از حق گریزان و فراری بوده است.

چه کسی است که در این مصیبت کبری بتواند دم زند، و عَلَناً صَلَای بطلان همهٔ دستگاهها و حکومتها را سر دهد؟ یکی حضرت امام حسین علیه السلام است که با آن بیداری و هوشیاری تکیه به شمشیر داد، و فاتحهٔ خاندان ستم را خواند، و عالم را بیدار و هشیار نمود، و با خطابه‌ها و خطبه‌ها و سخنان مکرّرش عنوان عدل و حق و صدق را در عالم بشریت مطرح نمود.

و یکی حضرت امام صادق علیه السلام است که به پیروی از آن فداکاری و تضحیهٔ عظیم، در مدت سی سال با هزاران رنج و مشکله، و درد و مصیبت سرّ آن فداکاری را روشن ساخت، و روح دین و حقیقت اسلام را که زیر جبال راسیات جهل و ظلمت نادانی مدفون گردیده بود بر ملا ساخت.

فداکاری سیدالشهداء عملاً و فداکاری امام صادق علماً پشت به پشت هم داده، یکدگر را تأیید نمودند تا لله الحمد و له الشکر ما امروزه تا اندازه‌ای به فهم حقایق دین و نبوت و سرّ ولایت و سرّ نبوت و قرآن آشنا شده‌ایم. و یا به عبارت صحیحتر فداکاری سیدالشهداء سیفاً و فداکاری امام صادق لساناً دو عامل نیرومند بودند که پشت به پشت هم داده هر یک دیگری را تقویت نمودند تا اسلام راستین رخسارهٔ رخشان خود را از پس ابرهای انبوه سیاه و ظلمت‌زا ظاهر نمود.

درست است که آیه‌الله مظفر فرموده است چقدر راستگو بوده است گویندهٔ این سخن که: إِنَّ الْإِسْلَامَ عَلَوِيٌّ وَالتَّشْيِيعُ حُسَيْنِيٌّ^۱. «به درستی که اسلام مرهون خدمات علی، و تشیع مرهون خدمات حسین است.» اما حقیر می‌گویم: إِنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ وَالْإِسْلَامَ وَالتَّشْيِيعَ حُسَيْنِيٌّ السَّيْفِ، وَصَادِقِي الْقَلَمِ وَالْبَيَانِ. «به درستی که عالم انسانیت و اسلام و تشیع همگی منوط به شمشیر امام حسین، و به قلم و بیان امام صادق است.»

آری کاری را که امام صادق علیه السلام نمود آن بود که با علوم خود عالم را به اسلام

۱- «تاریخ شیعه» تألیف محقق عظیم شیخ محمد حسین مظفر، ص ۲۷.

واقعی و دین حقیقی آشنا فرمود. و زنگار کدورت از چهره دگرگون گردیده آن برگرفت. آن شریعت حقه را کماهو حقه نشان داد. وه چه کاری است صعب. چرا که در اصول و فروع آن تغییر و تبدل راه یافته و مدت یک قرن جمیع امت از عالم جاهل، و عالی و دانی، و خرد و کلان، و پیر و جوان با آن خو گرفته و انس و الفت یافته و اینک همه و همه را به طور عموم شمولی بدون استثناء (غیر از اندک افرادی) باید نه با تعبّد، که از تعبّد در اینجا کاری ساخته نیست، بلکه با منطق و برهان، و قلم و بیان، و ارشاد به کیفیت استدلال به آیات قرآن و أخذ احکام از فرقان، به آن دین اصیل راهنمایی نمود، و شیرازه افکار و مناهج و مذاهبی را که برای به دست آوردن آن می‌پیموده‌اند گسیخت، و نشان داد که: راه و روش وصول به دین راستین این است و بس.

لهذا راهی را که امام جعفر صادق علیه السلام پیمود و آن دین را نشان داد، همچون رائد و رهنمونی که در میان بیابان خشک و سوزان قافله را به مکان خصب و آب و گیاه رهبری کند، امت را به دین آورده شده پیامبر و شریعت مرسله از جانب خدا رهنمون گردید.

از اینجاست که: بدین مذهب که اولین مذهبی بود در میان مذاهب گوناگون، مذهب جعفری گویند. نه توهم شود که: آن حضرت تأسیس دینی نموده، و یا به دین اسلام رنگ خاصی را زده است، همان طور که احمد امین بک مصری با کمال تجلیل و اکرام و بزرگداشتش از حضرت صادق بالأخره در باره او معتقد است که: وی به دین اسلام صبغه خاصی زده است، و مذهب جعفری به معنی دین اسلام مصبوغ با این صبغه می‌باشد.^۱ این توهم، توهم غلط است، و احمد امین در این طرز گفتار راه خطائی را پیموده است.^۲

۱- احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۶۳ گوید: و بسیاری از احادیث شیعه و نظمشان از امام جعفر بن محمد روایت می‌شود. از مهمترین آنها روایتی است که امام

← جعفر الصادق از علی بن ابیطالب که در کیفیت خلق عالم و انتقال نور از آدم به سوی پیغمبر ما ﷺ است روایت می‌کند تا می‌رسد روایت به اینجا که حضرت می‌فرماید: ثُمَّ انْتَقَلَ النُّورُ إِلَيَّ غَرَائِزَنَا، وَ لَمَعَ فِي أُمَّتِنَا، فَنَحْنُ أَنْوَارُ السَّمَاءِ وَ أَنْوَارُ الْأَرْضِ، فِينَا النُّجَاةُ، وَ فِينَا مَكْنُونُ الْعِلْمِ، وَ إِلَيْنَا مَصِيرُ الْأُمُورِ، وَ بِمَهْدِينَا تَنْقَطِعُ الْحُجُجُ، خَاتِمَةُ الْأُمَّةِ، وَ مَنْقِذُ الْأُمَّةِ، وَ غَايَةُ التَّوَرِ، وَ مَصْدَرُ الْأُمُورِ، فَنَحْنُ أَفْضَلُ الْمَخْلُوقِينَ، وَ أَشْرَفُ الْمَوْحُودِينَ، وَ حُجَّجُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فَلَيْهِنَّ بِالنِّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّكَ بُولَاتِنَا، وَ قَبِضَ عُرْوَتَنَا.^۱

و از اینجا دانسته می‌شود: عقیده مهدویت و عصمت ائمه و تقدیسان و إعلاء شأنشان در آن عصر یعنی عصرالامام جعفر الصادق روئیده شده است - انتهى.

احمد امین بک در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ از ص ۲۰۸ تا ص ۲۷۱ فصلی را درباره امامیه ذکر کرده است و براساس صحیح مذهب اهل سنت، آن را باطل شمرده است. معلوم می‌شود کتاب «کافی» و کتاب «بحار الأنوار» را در اختیار داشته است. ولی به خوبی از مطاوی سخنانش روشن است که قضاوت به حق نکرده است. ابوبکر و عمر را از امیرالمؤمنین ﷺ افضل می‌شمارد، و یک کلمه از غدیر خم نام نمی‌برد و نه از وصایت و ولایت. و روایات در باب علی بن ابیطالب ﷺ و عمر و ابوبکر و رسول الله را یکسان می‌شمرد و همه را مردم عادی می‌داند و جایز الخطاء و الإثم می‌داند. عصمت را در انبیاء و ائمه انکار می‌کند. مهدویت و رجعت را خرافی می‌شمرد و متعه را در حکم زنا قلمداد می‌کند، و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ با وجود تمجیدی که می‌نماید و او را از شخصیات بزرگ می‌شمرد در عین حال اشاره و تلویحاً از تعیب خودداری نمی‌کند. زیرا بعد از آنکه در اصل و ریشه مهدویت و رجعت بحث می‌کند و قائل به خرافی بودن آنها می‌شود پس از آن می‌گوید: این عقیده در زمان امام جعفر صادق پیدا شد و دعاها و زیارات وارده از آن حضرت را نقل می‌کند و استخفافاً بها عبور می‌کند. خلاصه احمد امین نبوت و شریعت را که بر اساس عرفان و ولایت و ربط با خدا و اطلاع بر عوالم غیب و شفاعت و محبت می‌باشد صبغه جدیدی از اسلام می‌داند و بنیادگذار آن را حضرت امام صادق ﷺ قلمداد می‌نماید. و تشیع را یک مذهب سیاسی می‌داند که بر اساس تقیه قرار داده شده است تا افراد تربیت شده در این مکتب هر وقت بخواهند و بتوانند بر حکومت حمله کنند و قیام به سیف بنمایند و دعوت امامان اولین و حضرت صادق ﷺ را به خویشتن بر این اساس به شمار می‌آورد. و با وجود آنکه در دو جا ابوحنیفه و مالک را از شاگردان حضرت می‌شمرد و اعتراف به شاگردی ابوحیان کیمیائی می‌نماید و شرح شهرستانی را در کتاب «ملل و نحل» از مقامات و حالات رفیعۀ آن حضرت بیان می‌کند معذک این مکتب را ساختگی معرفی ←

آری چون در نزد احمد امین دین صحیح و اسلام درست، همان اسلام انتخابی و خلفای اریکه جور و طغیان، و عرش اعتساف و غدوان می باشد، و اسلام درست را آن منهج می شمارد، لاجرم باید به ذهاب حضرت امام صادق علیه السلام به دین اصیل و شریعت مرسله، صبغه خاصه و رنگ اضافی بیفزاید. و این مذهب را شاخه جدا از اصل اسلام با خصوصیت خود به شمار آورد.

ولی حق مطلب این طور نیست. فرق میان گفتار ما و گفتار وی از زمین تا آسمان

← می نماید. در ص ۲۱۵ می گوید: وقال الرضا: الناس عبيد لنا في الطاعة موال لنا في الدين. فليبلغ الشاهد الغائب (از ص ۸۸ « اصول کافی » طبع سنة ۱۲۸۱). و نیز احمد امین در کتاب « ظهر الاسلام » ج ۴ از ص ۱۰۹ تا ص ۱۴۵ درباره شیعه و فرق شیعه همچون اسمعیلیه و قرامطه و زیدیه و امامیه بحث کرده است و در ص ۱۱۵ پس از تبجیل و تکریمی از حضرت امام صادق علیه السلام و بعضی از سخنانشان گوید: و ما که گفتیم: او معنی ایمان را به رنگ خاصی ملون کرده است برای آن است که در بعضی از روایات از وی نقل شده است کلامی که دلالت دارد: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِمُحَمَّدٍ نُورًا ثُمَّ تَنَقَّلَ هَذَا الثَّوْرَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، مانند خبری که مسعودی روایت کرده اند از حدیثی که امام جعفر نسبت به امام علی داده است در آن این طور آمده است: إِنَّ اللَّهَ أَتَّحَ نُورًا مِنْ نُورِهِ فَلَمَعَ وَ نَزَعَ قَبَسًا مِنْ ضِيَاءِهِ فَسَطَعَ... ثُمَّ اجْتَمَعَ الثَّوْرُ فِي وَسْطِ تِلْكَ الصُّورَةِ الْخَفِيَّةِ فَوَافَقَ ذَلِكَ صُورَةَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ.

فقال الله عز وجل: أنت المختار المنتخب، و عندك مُسْتَوْدَعُ نُورِي و كنوز هدايتي، من أجلك أسطح البطحاء، و أموج الماء و أرفع السماء، و أنصب أهل بيتك الهداية، و أوتيه من مكنون علمي ما لا يُشكَلُ به عليهم دقيق، و لا يغيب عنهم خفي، و أجعلهم حجتي على بريتي و المُنْبَهينَ علي قدرتي و وحدانيتي و مثل این کلماتی که بدیشان انتساب دارد. و بنابر این، تمام این مطالب است که ما را در جایی قرار می دهد که به امام جعفر صادق نسبت صبغه امامت را بدهیم صبغه جدیدی که ابداً پیش از آن ما آن صبغه را نمی شناخته ایم.

و در ص ۱۲۴ بعد از زیارتی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت امام صادق علیه السلام از مجلسی رحمة الله نقل می کند می گوید: و ایشان دعاء مخصوصی را که یکی از امامان بدان دعا نموده اند روایت می نمایند. و این حدیث مقدار تأثیر امام جعفر صادق را در تلوین تشیع و اثر آن برای ما روشن می کند.

است. علوم حضرت صادق علیه السلام که تا به حال سیزده قرن می‌گذرد و در دفاتر مسطور، و در کتب مذکور است، شاهد مدّعی ماست که: آنچه حضرت گفته‌اند، و نوشته‌اند، و درس داده‌اند، با شواهد داخلیّه و خارجیّه همه‌اش تفسیر و تبیین کتاب و سنّت است، نه مطلبی را بر کتاب و سنّت تحمیل نموده‌اند، و نه از آنها کسر نموده، و یا بدانها افزوده‌اند.

این رسالت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدّت سی سال بوده است. گرچه مطالبی را که بیان می‌کرده‌اند منهاج و روش دیرین را که در دست عامّه بود فرو می‌شکست، ولی این فروشکستن به معنی شکستن امر صحیح و ابداء امر باطل و صبغه‌دار در برابر آن نبوده است، بلکه تحقیقاً به معنی شکستن کوزه خراب و آلوده که آن را به نام کوزه آب خوشگوار به خورد مردم می‌داده‌اند، و جایگزین نمودن کوزه دست نخورده و با آب‌های متعفن آلوده نگردیده، و آب زلال و سرد و گوارا را از داخل آن به خورد امت دادن، می‌باشد.

نتیجه و محصل کار حضرت، از میان برداشتن طرق باطله و انحرافیّه‌ای بود که میان مردم و دین فاصله انداخته بود. و طبعاً عمل مردم در منهاج و روش چه در معرفی ولایت و مصدر حکم و امارت، و چه در معرفی علوم و اسرار و حقایق و احکام چیز جدیدی به نظر نخستین می‌آمد. این چیز را احمد امین صبغه جدید دینی می‌پندارد، و پندارش اشتباه است. جدید بودن این منهاج فقط به علت کهنگی و اندراس طریق اخذ اسلام صحیح بوده است که در نظر عامّه آن را چیز بدیع و جدید نشان می‌داده است، و گرنه غیر از روح و جان رسول الله، و روح و جان قرآن بدون اندکی پیرایه، در تمام ممّشی و روش حضرت امام صادق علیه السلام چیزی به چشم نمی‌خورد.

و به لسان علم، عمل حضرت عنوان کاشفیّت از دین درست را داشته است، نه عنوان ناقلیّت اسلام را به پیرایه اضافه و با اثر مخصوص.

نظیر بحث کشف و نقلی که فقهاء عظام در باب نکاح فضولی، و یا بیع فضولی

می نمایند که: آیا اجازه طرف نکاح، و یا طرف بیع، فعلاً نکاح را برقرار می دارد، و یا مال را اینک به طرف منتقل می نماید، که در این صورت عملکرد اجازه نقل می باشد؟ و یا اجازه کارکردش کشف از تحقق نکاح، و یا انتقال مال در بیع از حین صدور صیغه از اول الأمر بوده است؟ قائلین به کشف، شقّ دوم را صحیح می دانند. این تشبیه را که در اینجا آوردیم برای مجرد تنظیم برای روشن شدن ذهن بود وگرنه این مطلب با باب کشف و نقل در معاملات فضولیّه تفاوت بسیار دارد.

باری از آنچه به دست آوردیم و بحث بر روی آن نمودیم، معلوم می گردد که: جهاد امام صادق علیه السلام در این مورد چقدر عظیم می باشد؟ حضرت موظّف است که: این رسالت الهیّه را به اتمام برساند و آن مستلزم صرف وقتها و ماهها و سالها و دهها سال است که از یکایک آیات قرآن پرده برداری نماید، و از یکایک مَنهَج و مَمّشی و رویّه و سنّت جدّش، توضیح و تفسیر و تشریح به عمل آورد، و تمام مواقع و مواضع خلاف را مُبیین سازد، و همه کجرویها و تعدّیات آن دایه از مادر مهربانترها را گوشزد کند، و همه راستیها و درستیهای اجداد گرامش را با آن تحمّل شدائد کمرشکن بیان کند، تا حق مطلب روشن گردد، و این مطلبی نیست که با یک حدیث و یکصد حدیث خاتمه پذیرد، و یا با یک مجلس، و یا یکصد مجلس درس پایان پیدا کند. این به جلسات سالیانه و ماهیانه متوالی و متداوم نیازمند است. و حضرت هم خوب متوجّه این مهم و این بار گران مسئولیت است، و خود را آماده فرموده است برای این امر خطیر.

بر این اساس بود که حضرت خلافت ظاهریّه را نپذیرفت، و در وقت بیعت، سهمیه نصیب صاحب قبای زرد شد (منصور دوانیقی) پس از برادرش عبدالله سفّاح. قیام شیعیان گرچه برای امارت و امامت علویین بود ولی عباسیین خلافت را ربودند و به عبارت صحیح خودمانی قاپیدند، و مجال به علویین ندادند. در همان مجال که یگانه شخصیت بارز برای امارت، حضرت امام صادق علیه السلام بودند و همه معترف بدان بودند، حضرت از تحمّل این عنوان اعتذار جستند، و حاضر برای

بیعت مردم به خلافت نشدند. هرچه اصرار و ابرام امت در مدینه و اهل حلّ و عقد افزون شد، حضرت جدّاً إِبَاء و امتناع فرمودند و به هیچ وجه من الوجوه حاضر برای قبول بیعت نگردیدند.

از طرف دیگر عباسیون در بغداد در همین مجال تردستی نموده، و با عبدالله سفّاح بیعت کردند و او بر اریکه خلافت تکیه زد و حضرت امام صادق علیه السلام یکی از رعایای وی به حساب آمد.

علت إِبَاء و امتناع حضرت از قبول خلافت با حائز بودن

مقامات و درجات امامت و أعلمیّت امت چه بوده است؟!

در اینجا ممکن است بعضی اشکال نمایند که: به چه علت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب امت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنه امت و جبّاران ملت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده اند؟!

اگر شرط امامت، تنصیب از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع امت منصوص بوده اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط أعلمیّت است، إجماعاً و اتفاقاً آن حضرت أعلم امت بوده اند. وانگهی زمینه فراهم و ملت آماده قبول و پذیرش. امت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگهای متوالی و مداوم شکست بر ناصیه شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفّاک و تنها خصم ستیزه گر مستبد آنان «بنی امیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان را از صفحه روزگار برانداخته اند. به چه موقعیتی از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسبتتر؟ چه امکاناتی از این رساتر و آماده تر؟

اگر امام صادق علیه السلام در این موقع به مسند خلافت می نشست، و إحقاق حقوق ضایع شده و از میان رفته را می نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد امت اسلام را

از زیر بار طغیان بیرون می‌آورد، بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان که یک قرن است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگی می‌کرد بهتر نبود؟ اگر امت را از زیر یوغ استعباد و بندگی و بردگی سلاطین جور بیرون می‌کشید، و عنوان خریّت و آزادی به آنان عنایت می‌نمود بهتر نبود؟ اگر مسأله جهاد را بر اساس جهاد رسول الله قرار می‌داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان می‌نمود بهتر نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت می‌خواهد از این اگرها بشمار!

جواب این اشکالها و پاسخ این سؤالها چندان مشکل نیست.

اولاً امام صادق علیه السلام با وجود فهم و درایت و کیاست و قدرت علم و ذكاء خویشان قبول نفرمود، نه آنکه سطحی و بدوی قبول نکند و سپس پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم، و تا این سرحد امت را دچار مشکلات و آلام نمی‌ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و اصل پا بر جا بود، و لحظه‌ای دیده نشد که بر مافات تأسّف خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را بنماید، با وجود آنکه مشکلات در عصر بنی‌عباس روز به روز به طور مضاعف بالا می‌رفت، و جنایات منصور از حدود نصابهای ستمگران، گذشته و پیوسته اوج می‌گرفت.

این دلیل، دلیل مهمی است، زیرا هر کاری را که انسان انجام دهد اگر با چشم آخرین و مصلحت اندیش غائی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و تأسّف می‌خورد، ولی کار صحیح هیچ وقت ندامت ندارد گرچه مشکلات و سختیهای پی در آمد آن روز به روز زیاد شود.

دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام در میان آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امت و آن امکانات و اقتضات بوده است، ولی ما اینک شَبَحی از آن به چشممان می‌خورد. او می‌دید و ما می‌شنویم. او در عین و شهود بود، و ما در اثر و خبر. «وَالشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ.» «شخص حاضر و شاهد در حاقّ قضیه و عین واقعه می‌بیند چیزی را که ابداً شخص غائب و دور نمی‌تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌ای و صدا می‌زنی: لنگش کن!!

ثالثاً حضرت به رأی العیان می‌بیند که: اگر بیعت را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یک فرمان او مدتها نشسته باشند.

بلکه اولاً گروه امویون که باقیمانده‌اند در هر گوشه و کنار جهان عَلم مخالفت و جنگ را برافراشته، و تا آخرین قطره خون خود را برای عدم اعتلاء حکومت او می‌ریزند.

ثانیاً عَبَّاسیون که خود را بنی‌اعمام و وارثان پیامبر می‌دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصه ظهور گذارده، مدعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیکان، و عَلم و رایت می‌گردند، همان طور که دیدیم و در تواریخ و سیر خواندیم و در آثار و اخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین پانصد سال بر آریکه خلافت نشستند، و علویون و بنی‌فاطمه را محکوم همین اَباطیل و تُرّهات می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت غاصبانۀ خود را مستند به براهین شاعرانه می‌کردند. شعرایشان بر این منوال شعر می‌سرودند و قصائد می‌گفتند.

عَبَّاسیون تنها به اقامۀ دلیل و برهان اکتفا نمی‌کردند، بلکه با سیف و سنان، طغیان خود را ظاهر می‌نمودند. در این صورت حضرت باید در تمام مدت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت داشتند، علم مخالفت برمی‌افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استانداری، و فرمانداری ولایات و بلاد، و مقامات قضاوت، و نماز جمعه و جماعت، و تصدّی امور بیت المال و أمثالها را به عنوان حقّ السّکوت بذل کند و نثارشان نماید.

انتخاب صورت دوم برای ولیّ خدا که کارها را بر اساس حق بجای می‌آورد

متصور نیست، و صورت اول هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و ائتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همه اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصی دارند که احیای شریعت مندرسه می‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقرر امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می‌توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامه، فصل خصومتها و رفع منازعات شخصی، و امر و فتوی برای حلال و حرام مردم می‌باشد. اما تحقیقاً آن مسأله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می‌ماند. چرا که همان طور که ذکر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حل و إبرام دارد. فلذا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسه علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجه والائی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملاً خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و رد بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شیق دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبه اصل نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و شهادت سیدالشهداء علیهم السلام حائز عظمت بود. شیق دوم حیات روح نبوت و ولایت و سیر شهادت را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقات طاقت فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویّه بوده است. اما آیا می‌دانید: تحمل این گونه زحمتهای و رنجها بالأخره در مسیر زحمتهای و رنجهای رسول اکرم و امیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حق‌بین و واقع‌نگر ناچیز می‌باشد؟!

حضرت شیق دوم را اختیار فرمود، و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از

قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی به دستگاه فرماندهی هم به شدت تأبّی نمود، و چنان از حکومت و امارت بیرون رفت که گوئی ابدأً چنین لغتی در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی شأئیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عندالمصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت و اسع برای پذیرائی وفود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سؤال که از نواحی متفاوت به محضر آنورش حضور می‌یافته‌اند. و شباروز خود را برای مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و همه گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهدۀ اعباء مسئولیت عظیم و ارائۀ دین راستین برآید، و آبشخواری به سوی شریعۀ ماء فرات و گواری فهم آیات قرآنیّه و سنّت نبویّه در پیش راه مردم گم گشته قرار دهد. این آبشخوار عبارت است از مذهب جعفری، سلام الله علی موجدۀ و الذّاهب إلیه. به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای جوانب و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت سی سال تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدّت سفرهای خارج از مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنّت، حضرت صادق علیه السلام به منظور خویشتن نائل گشت. با ارائۀ احکام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفۀ الهیّه و حکمت عالیّه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مُهر بر دل نهاده را به سوی آسمانهای ملکوت باز کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از ایّام امیرالمؤمنین اینک با امثال اصحاب زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی

همچون عثمان بن مظعون و ابن التَّیْهَان بر خورد می کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به آن حضرت به حرکت آمده توأمأً با قلب و فکر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنم می باشد که: **وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا^۱**

«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان برمی بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می گردد.»

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار داشت که معلوم می شود: تمام این جهات برای حفظ عمر و تأمین قوا و عِدَّة و عِدَّة به جهت وصول بدان غایت عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان کشته می شد، و یا اموال او را تاراج می نمودند، و یا محل تدریس او را می ربودند، دیگر سلسله تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می گشت. با وجود آنکه یکبار خانه اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالأخره خودش را با سم کشتند.^۲

۱- آیه ۱۵ از سوره ۱۹: مریم.

۲- در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» که در عجائب و غرائب از علوم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیست و پنج تن از اعلام کنگره از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ گرد آورده اند، مترجم محترم آن در صدر کتاب چنین آورده است: چرا مذهب شیعه را جعفری می خوانند؟ آنگاه در تفصیل آن گفته است: من مردی هستم مسلمان دارای مذهب اثنی عشری ولی تا امروز نمی دانستم چرا مذهب شیعه را به اسم مذهب جعفری خوانده اند. راجع به جعفر صادق امام ششم مذهب خود اطلاعی جز این نداشتم که او پسر امام محمد باقر علیه السلام است و پدر امام موسی کاظم علیه السلام. از تاریخ زندگی او به کلی بی اطلاع بودم و حداکثر می دانستم در کجا متولد شد و در کجا زندگی را بدرود گفت. اما نمی دانستم: در دوره حیات چه گفت و چه کرد؟ و به طریق اولی نمی دانستم: چرا مذهب شیعه را به اسم جعفری می خوانند؟ مگر امام اول ما، حضرت علی بن

← اَبیطالب علیه السلام نیست؟ و چرا مذهب ما را مذهب علوی نخوانده‌اند و مذهب جعفری نامیده‌اند؟ وقتی کتاب «امام حسین و ایران» را در مجله خواندنیها می‌نوشتیم و در قبال عظمت و خلوص فداکاری حسین بن علی علیه السلام سرتعظیم فرود می‌آوردیم از خود می‌پرسیدیم: آیا شایسته نبود به پاس فداکاری حسین بن علی علیه السلام مذهب شیعه به اسم مذهب حسینی خوانده شود؟ تا اینکه رساله‌ای از انتشارات مرکز مطالعات اسلامی در استراسبورگ به دستم رسید که راجع به امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم ما بود، و بعد از خواندن آن رساله بر من معلوم شد: چرا بین ائمه دوازده‌گانه ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن قدر برجسته شد که نام او را روی مذهب شیعه نهادند و آن مذهب را جعفری خواندند. ممکن است که خواننده محترم به من بگوید که نشناختن امام جعفر صادق از طرف تو، ناشی از قصور و کاهلی خودت می‌باشد و اگر تو کتاب «بحار» تألیف مجلسی و کتاب «وفیات الأعیان» تألیف ابن خلکان و کتاب «وافی» تألیف ملا محسن فیض و کتاب «کافی» تألیف کلینی و یا کتاب «ناسخ التواریخ» تألیف لسان‌الملک سپهر را می‌خواندی امام ششم شیعیان را به خوبی می‌شناختی! در جواب عرض می‌کنم که من بعضی از کتب را که راجع به امام جعفر صادق نوشته شده خوانده‌ام و دیدم در اکثر آنها از اعجاز و مناقب امام ششم، صفحات زیاد وجود دارد ولی نوشته‌اند: چرا مذهب شیعه به اسم مذهب جعفری خوانده می‌شود؟ لیکن رساله‌ای که مرکز مطالعات استراسبورگ منتشر کرده این موضوع را برای من روشن و دیدگان نابینای مرا بینا نمود و به همین جهت در صدد بر آمدن آنچه را که در همین رساله نوشته شده بسط بدهم و به قدر توانائی خود امام ششم را بر مبنای تاریخ به نسل جوان ایران بشناسانم. چون از علمای مذهبی گذشته تصور نمی‌کنم کسی از افراد عادی بداند که امام جعفر صادق علیه السلام چگونه مذهب شیعه را از نابودی نجات داد، و به طور حتم اگر او نبود امروز مذهب شیعه یا لاقلاً شیعه دوازده امامی و هفت امامی وجود نمی‌داشت. و حق شناسی نسبت به آن مرد بزرگ و دانشمند هم اقتضا دارد که او را به کسانی که وی را از نظر تاریخی و علمی و ایدئولوژی نمی‌شناسند بشناسانیم.

این بود گفتار مترجم محترم در عنوان کتاب ولیکن وجه تسمیه‌ای که ما به لطف خداوندی و تأیید ایزدی در اینجا راجع به مذهب جعفری ذکر نموده‌ایم بسی عالی‌تر و گرانسنگ‌تر از وجه تسمیه‌ای است که ایشان ذکر نموده‌اند. ما در این کتاب میبئن ساختیم که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با عقل متین و تقوای رصین و دورانیشی کامل دست از خلافت ظاهریه برداشت و مدت سی سال با درپردری و خون جگری، روح نبوت و اساس ولایت و اصل حقیقت را که از میان برداشته شده بود، در تشیع که روح نبوت و اساس قرآن است ترکیب داد. او با مکتب خود،

←

درست به مثابه سیدالشهداء علیه السلام که برای اجرای آن امریه مهمه چقدر حفظ قوا و استعداد می نمود! اصحاب و ارحام و اولاد خود را یکایک به نوبه می فرستاد، و به عالی ترین طریقی شهید می گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمی داد. و گرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی بود، ممکن بود با یک یورش در اول صبح، و یا در شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوه و قدرت را در دفاع از حریم اعمال نمودن می باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی می باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید.

امام شائیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا نکنند، اما قبول بیعت متوقف بر اقبال مردم، و عدم محاذیری است که باید در نزد امام مسلم بوده باشد. بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف

← روح رسول الله را جان تازه بخشید، او با درس و تعلیمات خود مبارزات مولای متقیان را حیات داد. او با دأب و دینداری خود قطرات خون اجدادش و جلدش سیدالشهداء را طراوت بخشید. بدین جهت است که نام تمام مذهب شیعیان من البدو الی الختم جعفری نهاده شده است. فتأمل وافهم یرشدک الله الی صراطه و منهاجه. ما از کتاب « مغز متفکر » تقدیر می کنیم و از زحمات مترجم گرامی که از روی علاقه بدان دست زده اند بی نهایت سپاسگزاریم. و به خلاف بعضی که در مقام تنقید برآمده اند این کتاب را مفید و لازم می دانیم غایة الامر توقع ما از یک مجمعی که متشکل از دانشمندان مسیحی مذهب است بیشتر از این نباید بوده باشد. مرجحا به آنان که تا این مقدار فضائل و مناقب امام ما را اقرار و اعتراف نموده اند. حالا اگر علم لکنئی او را منکر شده اند فالجرم علیهم لاعلینا. ما تمام این علوم را لکنئی و ناشی از اطلاع بر معدن حکمت و اسرار الهیه می شناسیم.

نمایند.

پس از ارتحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله که صاحبان سقیفه بیعت را برای ابوبکر گرفتند، چون بعداً عباس و ابوسفیان برای بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام به حضورش آمدند، حضرت قبول نمودند.

پس از کشتن عثمان که مهاجرین و انصار برای بیعت با آن حضرت متفق الکلمه بوده‌اند، و سیل مردم از هر جانب خانه وی را در معرض هجوم و خطر افکنده بود، باز حضرت از قبول بیعت امتناع می‌داشتند تا سه روز سپری گردید. در پایان روز سوم که مردم خسته شدند و در مدینه غوغائی بر پا بود، و عمار بن یاسر و مالک اشتر، و محمد بن ابی‌بکر و نظائرهم واسطه میان حضرت و مردم بودند، و حضرت جداً امتناع می‌کرد، بالاخره مالک اشتر حضرت را تهدید کرد، و کلامی بدین مضمون گفت که: یا علی اینک که همه اهل حل و عقد حتی طلحه و زبیر حاضر برای بیعت با تو هستند، اگر بیعت را رد کنی، دیگر مجالی باقی نمانده است و مردم با یکی از اینان بیعت می‌کنند، و فردا ناله تو از افعال آنان بلند خواهد شد، و به دنبال ما می‌آئی برای دفع ستم و ظلم! الآن که ما به دنبال تو آمده‌ایم، بیعت را قبول کن فردا خودت درمانده نمائی!

حضرت قبول نمودند، و فردا همین طلحه و زبیر عکم خلاف را برداشتند، و جنگ جمل را در بصره پیا کردند، و آن منتهی به جنگ صفین گردید، و جنگ صفین جنگ نهروان را زائید، و خوارج نهروان او را در محراب عبادت کشتند، و در تمام مدت چهار سال و چند ماهی که وی امام مسلمین بود پیوسته در گیرودار بود. چرا که مردم به حق خود قانع نبودند، و از وی توقعات بیشتری داشتند. و علی علیه السلام مرد حق است و عنوان حق.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز فرزند همین علی است. می‌داند: اگر بیعت را بپذیرد، همین اطرافیانی که به وی اصرار دارند فردا توقعهای نابجا دارند، و حضرت هم که مانند معاویه و منصور نیست تا بیت‌المال را مصروف مطامع شخصیّه

خود گرداند، و یا به افراد نا اهل، حکومت و ولایت دهد. لهذا همین طرفداران امروز و سنگ به سینه زنان وی، در فردا از مخالفان و دشمنان خواهند بود.

آیا تصدی این گونه خلافت بهتر است، یا آن وظیفه و رسالتی را که امام صادق بر عهده خویشان نهاده است؟!

حال که این مطالب مبین گردید باید در سیر احوال، و ترجمه جریانهای وارده، و علوم مترشحه از آن حضرت بحث نمود. و این ضمن چند بحث طی خواهد شد، بحول الله و قوته.

بحث اول در تماسها و معارضه‌های منصور دوانیقی: عبدالله بن محمد بن علی

بن عبدالله بن عباس است، و عباس عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد.

منصور برادر **أبو العباس سفاح**: عبدالله بن محمد است. بنابراین نام هر دو برادر

عبدالله و پدرشان محمد بوده است. أبو العباس سفاح بنا به نقل طبری در هجدهم ربیع الآخر سنه ۱۳۲ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در کوفه بود. کوفیان با وی در این تاریخ بیعت نمودند.

طبری این قول را از هشام بن محمد ذکر می‌کند،^۱ ولیکن در جای دیگر می‌گوید:

واقدی گفته است: در جمادی الأولى سنه ۱۳۲ در مدینه با او بیعت کردند.^۲

محدث قمی رحمه الله آورده است که: در شرف زوال بنی امیه جماعتی از بنی عباس

از جمله: أبو العباس سفاح و برادران او: أبو جعفر منصور، و ابراهیم بن محمد و

عموی وی: صالح بن علی، و جماعتی از طالبین از جمله: عبدالله محض، و دو

پسرش: محمد و ابراهیم، و برادر مادریش: محمد دیباج و غیرایشان در آبواء

(مدینه) جمع شدند و اتفاق کردند که با یکی از پسران عبدالله محض بیعت کنند، و

جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند که: مهدی

۱ و ۲- «تاریخ الأمم و الملوك»، أبو جعفر محمد بن جریر طبری طبع دارالمعارف مصر و

تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۷ وقایع سنه ۱۳۲ به ترتیب ص ۴۳۱ و ص ۴۲۰.

آل محمد همانم رسول الله است.^۱ سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السلام و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام که از آنها بیعت بگیرند.

حضرت صادق بیعت نکردند و گفتند: این مهدی نیست. و اسم او که محمد است شما را گول زده است. و به عبدالله محض گفتند: و اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی هاشم هستی؟! ولیکن عبدالله گفت: این سخنان تو صحیح نیست و تو به جهت حسادت بیعت نمی کنی!

حضرت برخاستند و دست بر پشت سقّاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه می شود و برادران او و اولادشان خلیفه می گردند، و دست بر کتف عبدالله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست و هر دوی آنها کشته خواهند شد، و به عبدالعزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبدالله را خواهد کشت و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

منصور در سنه ۱۴۰ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبدالله و بنی حسن و محمد دیباج را حبس کرد.^۲

و أيضاً طبری آورده است:^۳ أبوالعباس سقّاح در ۱۳ ذی الحجّه ۱۳۶ وفات کرد و خلافتش از روز مرگ مروان بن محمد چهار سال شد، و خودش ۳۳ ساله، و یا ۳۶ ساله، و یا ۲۸ ساله بمرد.

و در همین سال أبوالعبّاس: عبدالله بن محمد، برای برادرش أبوجعفر منصور

۱- رسول الله فرمودند: اسمہ اسمی. و اما آنچه در بعضی از روایات آمده است که: اسمہ اسمی و اسم اُبیّه اسم اُبی! شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیّه باشد زیرا که او را به عنوان مهدی شناختند و اسم پدر او عبدالله همانم پدر رسول الله بود.

۲- «منتهی الأمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۵ و «تمّة الممتهی فی وقایع آیام الخلفاء» طبع سوم ۱۳۹۷ ص ۱۸۰.

۳- «تاریخ طبری» ج ۷، ص ۴۶۸ تا ۴۸۸.

(عبدالله بن محمد) وصیت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد. و در همین هنگام مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند.

و در سنه ۱۳۷ منصور، ابومسلم سردار عظیم خراسانی را که به وجود آورنده خلافت و شوکتش بود، غیله کشت با آنکه نامه‌ای محبت آمیز بدو نوشت و او را پناه داد و امان داد و دعوت کرد.

ابومسلم به محض اینکه وارد مجلس منصور شد، غلامان ریختند و وی را قطعه قطعه کردند. قتل وی به طور فتک (ترور) در ص ۴۸۸ از ج ۷ «تاریخ طبری» موجود است. و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گوید: اولین کاری را که منصور در اول خلافتش انجام داد ابومسلم خراسانی را که صاحب تبلیغ، و مُمَهَّد مملکت عباسیون بود بکشت.^۱

و یزید بن عمر بن هُبَیْرَه را که امیر عراقین بود، امان داد و او را بکشت. داستان معن بن زائده شیبانی را که با ابن هُبَیْرَه مخالطه و آمیزش داشت، و از جوادان و شجاعان روزگار بود و فرار زیرکانه او را از بغداد از دهشت منصور، محدث قمی ضمن داستان جالبی آورده است.^۲

و عموی خودش: عبدالله بن علی را امان داد و بکشت.^۳

۱- «تاریخ الخلفاء»، طبع چهارم ص ۲۶۰.

۲- «تَمَمَةُ الْمُنْتَهَى»، ص ۲۰۲ و ص ۲۰۳.

۳- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۸۲ چنین آورده است: منصور عموی خود: عبدالله بن علی را از سنه ۱۳۸ در خانه‌ای حبس کرد تا سقف آن بر وی فرود آید و در سنه ۱۴۷ جان دهد. عبدالله عموی وی و امیر لشگر پیروز او بر آخرین ملوک بنی امیه در «یوم الزَّاب» بوده است ولیکن بر او خروج کرد و منصور سپاهی را به ریاست ابومسلم خراسانی فرستاد. عبدالله به دو برادرش: سلیمان و عیسی پناه برد و آنان برای وی امان نامه‌ای که ابن مقفع آن را نوشت از منصور گرفتند و در آن امان نامه آمده است: و متی غدر امیرالمؤمنین بعنّه

در نزد عرب وفای به عهد از معظمت‌ترین مسائل به شمار می‌رود، و چون به کسی امان دهند تا سرحدّ جان خود، برای حفظ و مصونیت وی مقاومت می‌نمایند. و اگر آحیاناً کسی امان را بشکند تا ابداللّه در تاریخ اقوام و أرحام او به زشتی و شناعة باقی می‌ماند. منصور دوانیقی به آسانی امان می‌داد، و طرف مقابل براساس این سنت سنّیه که در حفظ ذمه و عهد او خواهد بود، به نزد او می‌آمد و منصور در همان برخورد اول او را گردن می‌زد.

منصور در نامه‌ای که برای محمد نفس زکیّه پسر عبدالله محض می‌نگارد، و مفصلاً امان و عهد و ذمه خود را در برابر خدا و رسول خدا مشغول می‌بیند که بدان عمل کند^۱ محمد در پاسخ از جمله می‌نویسد:

أَنَا أَوْلَى بِالْأَمْرِ مِنْكَ وَأَوْفَى بِالْعَهْدِ! لَأَنْتَ أَعْطَيْتَنِي مِنَ الْعَهْدِ وَالْأَمَانَ مَا أُعْطَيْتَهُ رَجُلًا قَبْلِي! فَأَيُّ الْأَمَانَاتِ تُعْطِينِي؟! أَمَانَ ابْنِ هُبَيْرَةَ؟! أَمْ أَمَانَ عَمِّكَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ؟! أَمْ أَمَانَ أَبِي مُسْلِمٍ؟!^۲

«من در امر ولایت و امارت بر مردم مقدم می‌باشم بر تو! و بر وفا کردن به عهد و ذمه وفا کننده‌تر هستم از تو! چرا که تو (با من بیعت نمودی و) همان امان و عهدی را که به مردانی قبل از من دادی، به من دادی! اینک کدام یک از امانه‌ها را به من می‌دهی؟! آیا امانی را که به ابن هُبَیره دادی؟! یا امانی را که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟! یا امانی را که به ابو مسلم خراسانی دادی؟!»

← فتنسواوه طوالق، و دواّبه حبس، و عبيده أحرار، و المسلمون في حلّ من بيعته. یعنی اگر امیرمؤمنان منصور به عمویش مکرری کند تمام زنهای وی مطلقه، و چهارپایان او حبس در سبیل الله، و غلامان او آزاد باشند و مسلمانان گره بیعت خود را با او گشاده یابند.

و اما ابومسلم را منصور به زودی در قصری می‌طلبید بعد از امانی که به او داده بود و در آن حال غلامان منصور می‌ریزند و در برابر او وی را می‌کشند، و اما عبدالله بن مقفع را والی منصور در سنه ۱۴۲ می‌کشد، و دل منصور شاد می‌گردد.

۱ و ۲- «تاریخ طبری»، طبع سابق، ج ۷، ص ۵۶۶ و ص ۵۶۸.

طبری آورده است که: چون منصور در سنه ۱۴۰ هج کرد، امر کرد به ریح^۱ که بنی حسن را مأخوذ دارد و برای این امر خطیر ابوالأزهر مَهْری را گسیل داشت. عبدالله بن حسن را زندان کرد، و مدت سه سال در زندان بود (تا جان داد). حسن بن حسن از شدت غم و اندوه بر برادرش عبدالله، خضاب محاسنش به سپیدی مبدل شد. و ابوجعفر منصور می گفت: مَا فَعَلْتَ الْحَادَّةُ؟! «چگونه شدت مصیبت اثر خود را در چهره ظاهر می کند!»

ریح به امر منصور، حسن (حسن مثلث) و ابراهیم (ابراهیم غَمَر): دو پسران حسن بن حسن، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و محمد و اسمعیل و اسحاق: پسران (ابراهیم غَمَر) ابراهیم بن حسن بن حسن، و عباس بن حسن (حسن مثلث) بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب را مأخوذ داشت.

عباس بن حسن را بر در خانه اش گرفتند. مادرش: عائشه دختر طلحه بن عَمَر بن عَبِيدالله بن مُعَمَّر گفت: دَعُونِي أَسْمَهُ! قَالُوا: لَا وَاللَّهِ مَا كُنْتَ حَيَّةً فِي الدُّنْيَا!

«واگذارید مرا تا وی را ببویم! گفتند: سوگند به خدا تا تو در دنیا زنده هستی

امکان ندارد.»

۱- ریح بن عثمان مُرِّي والی مدینه بود از جانب منصور. مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵ ضبط ریح بن عثمان را رباح با باء موخده آورده است و گوید: در زمان امارت ریح بن عثمان بر مدینه، لشگریان منصور بر منازل اهل بیت یورش بردند و مردانشان را از منازل به سوی زندانها بیرون کشیدند. و موبهای اهل بیت را در شوارع مدینه در حالی که ایشان در غل و زنجیر بودند و شکنجه آنها را لاغر نموده بود و روزهای سخت آنان را فرسوده کرده بود عبور دادند. و پس از آن آنان را به سمت کوفه کوچ دادند تا در مکانی که زندان بود به حبس ابدی سپرده شوند. و به طوری که مسعودی در «مروج الذهب» ذکر کرده است در سردابی در زیر زمین محبوس گردیدند که شب را از روز باز نمی شناختند تا جایی که اکثرشان بمردند. سپس سقف زندان را بر سرشان فرود آوردند تا آنان که زنده بودند در زیر پاره های سقف واریخته جان دادند. و زیر همان شکسته های سقف مدفشان گردید، بدون آنکه کسی کوچکترین اعتنائی به آنها بنماید.

و دیگر علی بن حسن (پسر حسن مثلث) بن حسن بن حسن عابد را مأخوذ داشتند. ابوجعفر دوانیقی، ایضاً با ایشان حبس کرد عبدالله بن حسن بن حسن برادر علی را (یعنی فرزند دیگر حسن مثلث که برادر علی بوده است).^۱

و حدیث کرد برای من ابن زباله که گفت: شنیدم از بعضی از علمائمان که می گفتند: مَا سَأَرَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأْيِهِ.^۲

«هیچ گاه عبدالله بن حسن با کسی به طور پنهانی سخن نگفت مگر آنکه او را از رأی خود برگردانید.»

ابوجعفر منصور در سنه ۱۴۴ نیز حج کرد، ریاح در ربذه با او ملاقات نمود. ریاح را از آنجا به مدینه بازگردانید، و امر کرد تا بنی حسن را از زندان مدینه به نزد او حاضر سازند، و نیز امر نمود تا محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که برادر مادری بنی حسن بود حاضر کنند.

مادر ایشان جمیعاً فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب می باشد.

بنی حسن پس از آنکه سه سال در مدینه محبوس بودند، حال به کوفه می روند. منصور از ربذه به طرف کوفه حرکت کرد، و خود در محمل نشست و بنی حسن و محمد دیباج^۳ را با أغلال و زنجیرها مقید کرد و در کاروانهای بدون فراش و روپوش

۱ و ۲- «تاریخ طبری» طبع سابق ج ۷ ص ۵۳۷ و ص ۵۳۹.

۳- دیباج عربی دیبا می باشد و آن ابریشم است. بدن محمد به قدری سفید و زیبا بود که به مثابه ابریشم تالالو داشت. مرحوم محدث قمی در «منتهی الآمال» ج ۱ ص ۱۹۷ گوید: بدن محمد که مانند سیبکه سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ۱۹۹ گوید: منصور دوباره با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود یکبار در مسجدالحرام و بار دیگر در ابواء مدینه. و نیز گوید: گاهی محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رضوی با ام ولد خود و پسری شیرخوار بود همین که نگرست غلامی از جانب منصور برای طلب وی می آید و فرار کرد و لم ولد او نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست ام ولد به زمین خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج اصفهانی نقل کرده است. اقول: در «تاریخ طبری» هم در ج ۷ ص ۵۳۵ از طبع چهارم ذکر نموده است و اضافه نموده است

نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد. زندان آنقدر تاریک بود که شب را از روز نمی شناختند و در اثر بسوی تعفن زندان بدنهایشان یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان جان سپردند.^۱ زندان منصور چنان ظلمانی بود که اوقات نماز را تشخیص نمی دادند مگر با قرائت آحزابی از قرآن که علی بن حسن (پسر حسن مثالث که عابد نامیده می شد) قرائت می نمود.

عمر گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد که: گفت: من از مردی از هم پیمانان بنی دارم شنیدم که می گفت: من به بشیر رحال گفتم: علت سرعت تو بر خروج و ظهور بر علیه منصور چه بوده است؟!

گفت: پس از آنکه عبدالله بن حسن را مأخوذ داشت به نزد من فرستاد. من به حضورش آمدم. روزی مرا امر کرد تا در اطقی داخل شدم و ناگهان دیدم که عبدالله بن حسن کشته بر روی زمین افتاده است. من از دهشت این امر غش کردم و بر روی زمین بیفتم. چون به هوش آمدم با خدای خود عهد بستم که در اولین زد و خوردی که با شمشیر میان لشکریان منصور و میان مخالفانش ردّ و بدل گردد من با آن گروهی باشم که بر علیه او شمشیر می زنند. و به آن فرستاده ای که از ناحیه منصور با من آمده بود گفتم: آنچه را که از من مشاهده نمودی به وی بازگو مکن، زیرا که اگر بفهمد مرا می کشد.

عمر گفت: من این داستان را به هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل همدان بود و خود از طرفداران بنی عباس بود حکایت کردم، وی به خدا قسم یاد

← که محمد در آن حال این آیات را انشاء کرد:

تَنكِبُهُ أَطْرَافُ مَرَوْ جِدَادُ	منخرق السربال يشكو الوجی
كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ	شردّه الخوف فأزرى به
والموت حتم في رقاب العباد	قد كان في الموت له راحة

۱- «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۴۰.

کرد که: منصور مستقیماً عبدالله را نکشته است ولیکن دسیسه کرده است تا کسی به عبدالله خبر دهد که: محمد خروج کرد و کشته شد. با این خبر قلب او پاره شد و بمرد.

گفت: و عیسی بن عبدالله به من خبر داد که: آنان که در زندان باقی ماندند (غیر آنان که کشته شدند) آب می طلبیدند و به آنها داده می شد. و همگی بمردند مگر سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل: دو پسران ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند بعد از خروج محمد بوده است.^۱

چون در ربّذّه، محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، کس فرستاد تا محمد دیباج را بیاورند. چون محمد بر او وارد گشت، پرسید: به من خبر بده خبر آن دو نفر دروغگو را که چه بجای آورده اند؟! (منظور منصور محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بودند.) و محلّشان کجاست؟!

گفت: قسم به خدا ای امیر مؤمنان من علمی بدانها ندارم! منصور گفت: باید حتماً خبر دهی!

گفت: سوگند به خدا من راست می گویم، و من به تو گفتم که جایشان را نمی دانم! آری پیش از امروز من محلّشان را می دانستم، و اما امروز قسم به خداوند که ابداً من نمی دانم!

منصور فرمان داد تا بدن محمد را در حالی که غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش بود، از لباس عریان کنند. چون محمد را لخت کردند صد شلاق به وی زد. چون از تازیانه فارغ شد، منصور دستور داد تا پیراهن قوهی^۲ را که قبلاً بر تن محمد

۱- «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۴۹.

۲- قوهی: لباسی است سپیدرنگ که منسوب است به قوهستان که دهی است میان

نیشابور و هرات.

بود اینک بر روی تازیانه‌ها بر تنش کنند و سپس وی را به نزد ما بیاورند.^۱

قسم به خداوند نتوانسته بودند آن پیراهنی را که بر روی آن شلاق زده بودند، از تنش بیرون کنند از جهت آنکه با خون به بدنش چسبیده بود، تا بالأخره گوسپندی را بر او دوشیدند و پس از آن پیراهن را از تنش بدر آوردند، آنگاه وی را مداوا و معالجه نمودند.

أبو جعفر منصور گفت: ایشان را به عراق کوچ دهید! همگی را در زندان هاشمیّه بغداد بردند و حبس کردند.

اولین نفری که از آنها در زندان فوت کرد عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و به بقیّه گفت: نزدیکترین شما به او بیرون آید، و بر وی نماز گزارد. برادرش حسن بن حسن بن علی علیه السلام: بیرون شد و بر او نماز گزارد.

پس از عبدالله، برادر مادریش: محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان وفات کرد. منصور سرش را برید و با جماعتی از شیعیان به خراسان ارسال داشت. و در محلات و قراء خراسان گردش داد. و حاملین سر قسم به خدا می‌خوردند که: این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است و مقصودشان آن بود که: این سر محمد بن عبدالله بن حسن می‌باشد: آن که خروج او را بر علیه ابو جعفر منصور در روایت یافته بودند.^۲

از جمله کسانی که بر علیه منصور فتوی داد تا مردم با محمد خروج نمایند مالک بن انس بود. و چون به او گفتند: ما در ذمه خود بیعت با ابو جعفر منصور را نهاده‌ایم، در پاسخ گفت: **إِنَّمَا بَايَعْتُمْ مُكْرَهِينَ وَ لَيْسَ عَلَيَّ كُلِّ مُكْرَهٍ يَمِينًا**^۳

«بیعتی که شما با منصور کرده‌اید از روی اکراه بوده است، و قسمی را که شخص

مُكْرَهٍ می‌خورد، از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.»

۱- گوینده این کلام عبدالرحمن ابن ابی الموالی می‌باشد.

۲ و ۳- «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۵۱ و ص ۵۶۰.

مردم بر اثر فتوای مالک برای بیعت با محمد شتاب نمودند، و اما مالک خودش در خانه‌اش بماند.

محدث قمی رحمه الله آورده است که: محمد نفس زکیه در اول ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه خروج کرد، و در اواسط رمضان در أَحْجَارِ زَيْتِ مدینه مقتول شد، و مدت ظهور تا مدت کشته شدنش، دو ماه و هفده روز بود، و چهل و پنج سال عمر داشت. و ابراهیم برادر وی در عُرَّة شِوَال و به قولی در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در بَاخْمَرِی در اَرْضِ طَفَّ شازنده فرسخی کوفه به قتل رسید.^۱ و قتلش در روز دوشنبه ذیحجه سنه ۱۴۵ واقع شد، و عمرش ۴۸ سال بود. سر او را منصور امر کرد تا به زندان هاشمیة بغداد نزد پدرش عبدالله بردند.^۲

ملا جلال الدین سیوطی گوید: منصور از جهت هیبت و شجاعت و حزم و رأی و جبروت و بسیار اندوختن مال و ثروت، یگانه فحل بنی عباس محسوب می‌شد. او تارک لهو و لعب بود، کامل العقل و در مشارکت علم و ادب زبردست و فقیه النفس بود. برای آنکه سریر حکومتش استقرار یابد خلق کثیری را کشت. او ابوحنیفه را بر قضاوتش زد، سپس او را حبس نمود و پس از ایامی بمرد. بعضی گفته‌اند: وی را با سم کشت، به علت آنکه ابوحنیفه فتوی داده بود تا مردم بر له محمد و علیه منصور خروج کنند. منصور فصیح و بلیغ و سخنان و سخن پرداز بود، و برای سلطنت و امارت توانا، و در نهایت بخل و حرص به اموال دنیا؛ و بدین لحاظ بود که او را به أَبِوَالدَّوَانِیقِ ملقب کرده بودند، چون از عُمَال و کارگران بر سر دانه‌ها و بر سر دانگها حساب می‌کشید و مؤاخذه می‌نمود.

۱- سیوطی در «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۱ گوید: در سنه ۱۴۵ خروج دو برادر: محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب صورت گرفت. منصور بر آن دو نفر ظفر یافت و آن دو را با جماعت کثیری از آل البیت به قتل رسانید. «فَاتَا لَهْ وِ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

۲- «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیه اسلامیة، ج ۱ به ترتیب ص ۱۹۹ - ۲۰۲.

مادرش کنیزی بود بربری. و در سنه ۱۳۸ عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان اموی آندلسی به آندلس وارد شد و بر آنجا استیلا یافت، و مدت سلطنتش به درازا انجامید، و مملکت آندلس در دست اولاد وی تا پس از سنه چهارصد باقی بماند، و از اهل علم و عدل بود، و مادرش بربری بود.

أبوالمظفر أبیوردی گوید: می گفته اند: سلطنت جهان را دو فرزند بربری گرفته اند: منصور، و عبدالرحمن بن معاویه.^۱

تا زمان منصور بنی عباس و علویین با هم متحد و متفق بودند، و در مشکلات تشریک مساعی می نمودند. همگی به عنوان اقوام و ارحام رسول اکرم طی طریق می سپرده اند، و فقط حزب مخالف و دشمن خصیم ایشان بنی امیه بوده است که در برابر بنی هاشم یک صف مبارزه و جنگ و جدال و اسر و نهب و قتل و سایر امور خصمانه را تشکیل می داده است. اما منصور این اتحاد بنی هاشم را از میان برداشت، و با کوششی بلیغ میان عباسیون از آنها با علویون تفرقه افکند، و از این به بعد علویون مغلوب و منکوب شدند، و عباسیون دارای قدرت و سلطنت و شوکت جائزانه گردیدند، و این اختلاف در میانشان در تمام دوره پانصد ساله خلافت بنی عباس باقی بماند. و این نبود مگر به جهت روح استکبار و فرعونیت و جبروتیتی که در منصور بود. در تاریخ مشاهده می شود که او پهلوان و سردار مؤسس این اختلاف به شمار آمده است.

سیوطی گوید: منصور نخستین کسی بود که میان عباسیون و علویون، ایجاد فتنه نمود. ایشان پیش از این چیز واحدی بودند. منصور خلق کثیری از علماء را که با محمد و ابراهیم خروج کرده بودند و یا امر به خروج نموده بودند با طریق کشتن و شلاق زدن و غیر ذلک آزار نمود. از ایشان است أبوحنیفه و عبدالحمید بن جعفر، و ابن عجلان....

۱- «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ۲۵۹ و ص ۲۶۰.

در سنه یکصد و سی و هفت منصور، عموی خود را از ولایتعهدی خلع کرد. چون عبدالله سفّاح مقام ولایتعهدی را پس از منصور به وی سپرده بود. عیسی بن موسی ولی عهد منصور همان کس است که به خاطر منصور با دو برادر محمد و ابراهیم جنگید و بر ایشان ظفر یافت. منصور در ایزای این خدمت او بدین گونه وی را پاداش داد که از روی اکراه و عدم میل او او را خلع کرد، و ولایتعهد را به پسرش مهدی واگذار نمود.^۱

و در سنه یکصد و پنجاه و هشت، منصور به نایب خود در مکه امر کرد تا سفیان ثوری و عبّاد بن کثیر را حبس کند. و او آنها را به زندان افکند و مردم نگران بودند که منصور آنها را به قتل برساند هنگامی که وارد مکه برای انجام حج می‌گردد. اما خداوند او را مهلت نداد تا با سلامت به مکه داخل شود بلکه در حال مرض وارد شد و مرد، و خداوند شرّاً او را از آن دو نفر کفایت فرمود. وفات منصور در ذیحجه تحقّق یافت و میان حجّون و بئر میمون دفن شد. و در این باره سلّم الخاسر گوید:

قَفَلَ الْحَجِيجُ وَ خَلَّفُوا ابْنَ مُحَمَّدٍ رَهْنًا بِمَكَّةَ فِي الضَّرِيحِ الْمُلْحَدِ
شَهِدُوا الْمَنَاسِكَ كُلَّهَا وَ إِمَامَهُمْ تَحْتَ الصَّفَائِحِ مُحْرَمًا لَمْ يَشْهَدِ^۲

و از جمله داستانهای منصور در بُنخل و خِسْتِ نَفْس و رذالت طبع او داستانهایی است که ایضاً سیوطی از ابن عساکر با سند خود از ابوجعفر منصور روایت می‌کند که: وی قبل از خلافت برای طلب علم مسافرت می‌نموده است. در این میان که به منزلی از منازل وارد می‌گردیده است، نگهبان دروازه به او می‌گوید:

۱- «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۱.

۲- همین مصدر ص ۲۶۲ و ص ۲۶۳. و معنی ایبات این است: حاجیان همگی حج خود را انجام داده‌اند و از مکه به خارج کوچ کردند اما پسر محمد را گرو قبر در لُحْد در پشت سر خود گذاردند. همگی مناسک را بجای آوردند اما رئیسشان در زیر قطعه سنگها در حال احرام بماند و نتوانست مشاهده مکه را ادراک نماید.

زَنْ دِرْهَمَيْنِ قَبْلَ أَنْ تُدْخِلَ! «دو درهم بده پیش از آنکه داخل گردی!»

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من مردی از بنی هاشم می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من از بنی اعمام پیغمبر می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من قاری کتاب الله می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من مردی هستم که عالم به فقه و

فرائض می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: چون امر مشکل شد، به ناچار دو درهم دادم و داخل شدم.

منصور چون از این سفر بازگشت مشغول شد به جمع مال و اندوختن یک دانگ

یک دانگ از درهم تا به جائی که به اَبَوَالدَّوَانِيقُ لقب یافت.^۱

و همچنین از ابن عساکر از یونس بن حبيب تخريج کرده است که گفت: زياد بن

عبدالله حارثی به منصور نامه ای نوشت و مطالبه عطا و رزق بیشتری می نمود، و در

کتابت خود طریق بلاغت را شدیداً اعمال کرد. منصور در پاسخ نوشت: بی نیازی و

بلاغت چون در کسی جمع گردند، وی را به خودپسندی می کشند، و امیرمؤمنان از

این ناحیه بر تو نگران می باشد. بنابراین به همان بلاغت اکتفا کن!

و أيضاً از ابن عساکر از محمد بن سلام تخريج کرده است که: کنیز منصور دید

لباس او پینه زده است. گفت: چگونه امکان دارد خلیفه ای لباسش پینه دار باشد؟!

منصور گفت: وای بر تو! آیا نشنیده ای گفتار ابن هرمة را:

قَدْ يُدْرِكُ الشَّرْفَ الْفَتَى وَ رَدَاؤُهُ
خُلِقَ وَ جِيبُ قَمِيصِهِ مَرْقُوعٌ

۱- «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۳.

گهگاه می‌شود که جوانمرد به شرف می‌رسد، در صورتی که ردای او کهنه و گریبان پیراهنش وصله خورده شده است.»

و عسکری در «اوائل» گفته است: بخل منصور در میان فرزندان عباس نظیر بخل عبدالملک در بنی‌امیه بوده است. کسی وی را دید که پیرهنش پینه‌دار می‌باشد، گفت: **سُبْحَانَ مَنْ ابْتَلَىٰ أَبَا جَعْفَرَ بِالْفَقْرِ فِي مَلِكِهِ.**

«پاک و منزّه است آن که ابوجعفر را در سلطنتش مبتلا به فقر کرده است.»

و **حَدَا بِهٖ سَلَمَ الْحَادِي**^۱ و آنگاه برای منصور آواز «سَلَمَ الْحَادِي» خواند.

منصور به قدری به وجد و طرب درآمد که نزدیک بود از راحله‌اش بر زمین افتد. و به گوینده این سخن نصف درهم جایزه داد. آن مرد گفت: من این تغنی و مثال را برای هشام آوردم و وی به من ده هزار درهم جایزه داد!

منصور گفت: هشام را حقی نبوده است تا از بیت المال چنین جایزه‌ای دهد! ای

ربیع! کسی را بگمار تا آن ده هزار درهم را از وی بگیرد!

و پیوسته مراقب او بودند تا در ذهاب و ایاب بدون عوض تغنی کند.^۲

و به عکس منصور، مهدی پسرش، مردی جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت شناس بوده، و بنا به گفته دمیری منصور در وقت مرگ شصت هزار هزار دینار (شصت میلیون) و صد هزار هزار درهم (صد میلیون) در خزائن داشت. مهدی آن اموال را بر مردم پخش کرد، و نقل شده که شاعری را صد هزار درهم جایزه بداد.

معلوم است که لباس پینه‌ای پوشیدن منصور نه از کمال زهد اوست. بلکه او در

۱- در «أقرب الموارد» در مادهٔ حدو گوید: **حَدَا يَحْدُو حَدْوًا وَ حُدَاءً**، يقال: «**مَا أَمْلَحَ حُدَاءَهُ**» و

- الإبل و - بها: ساقها و غتی لها فهو (حادج حُدَاة) و **سَلَامَ الْحَادِي مَثَلٌ فِي طَيْبِ الْحُدَاءِ قِيلَ** «**اظمأوا الإبل شديداً ثم أوردوها الماءَ و وَقَفَ سَلَامٌ مِنْ ورائها يحدو لها فانصرفت عن الماء اليه.**»

۲- «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم، ص ۲۶۷.

۳- «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ۲۰۵.

جلب اموال مردم و سرشار کردن بیت المال و خزانه، آستین بالا زده بود، و در ریختن خون مظلومان و بی گناهان از فراغه روزگار و جباران تاریخ قدم فرا نهاده بود. اندوختن شصت میلیون دینار طلا و یکصد میلیون درهم نقره رقمی است که پیاده کردن و پخش کردن میان مردم نیاز به محاسبگران چیره دست دارد.

و أيضاً ابن عساکر از ربیع بن یونس که حاجبش بود تخریح کرده است که: من شنیدم از منصور که می گفت: خلفاء چهار نفرند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی، و پادشاهان چهار نفرند: معاویه و عبدالملک و هشام و من.

و أيضاً ابن عساکر از مالک بن انس تخریح نموده است که گفت: من بر منصور وارد شدم. او به من گفت: افضل مردم بعد از رسول خدا چه کسی بود؟! من گفتم: ابوبکر و عمر! او گفت: به حقیقت رسیدی! این است رأی امیرمؤمنان، یعنی: من.

و دوری وی از لهُو و لعب نه لهُه و فی الله بوده است بلکه مجالس شرب و تغنی او با ندیمانش نبوده است و در ورای پرده با فاصله انجام می گرفته است.

سیوطی با اسناد از صولی، از اسحق موصلی روایت نموده است که وی گفت: عادت منصور این نبوده است که شرب و غناء را برای ندمانش ظاهر سازد، بلکه دأبش این بود که می نشست و میان او و ندیمانش پرده ای آویخته بود به طوری که فاصله ندیمان با پرده بیست ذراع، و فاصله پرده با وی نیز بیست ذراع بوده است (یعنی چهل ذراع که تقریباً بیست متر است). و اولین کس که برای ندیمانش به شرب و غناء ظاهر شد از میان خلفای بنی عباس مهدی بود.^۱

سیوطی مجدداً و موکداً عامل تفرقه میان عباسیون و علویون را منصور به شمار آورده است و از محمد بن علی خراسانی حکایت کرده است که: اولین خلیفه ای که منجمین را مقرب ساخت و به احکام نجوم عمل کرد، و اولین خلیفه ای که کتب سریانی و پارسی را به عربی ترجمه کرد مثل کیله و دمنه، و اقلیدس، و اولین

۱- «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹.

خلیفه‌ای که در کارها و وظائف حکومتی عجم را بر عرب مقدم داشت و بعد از وی این امر شدت یافت تا ریاست عرب و قیادت آن از میان برچیده شد، و اولین خلیفه‌ای که ایقاع فتنه بین فرزندان عباس و فرزندان علی نمود در حالی که پیش از آن امرشان واحد بود، منصور دوانیقی می‌باشد.^۱

آیه الله شیخ محمدحسین مظفر گوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عباسیه به ابتلائیاتی دچار گشتند، و از این دو فرقه انحاء و اطواری از تضییق و اذیت را متحمل شدند. چه بسیار وی را به تعب افکنده از دار هجرت به سوی فرعون زمانش بدون جرم و جنایتی کشاندند. آری جرم او این بود که او صاحب خلافت و امامت حقّه می‌باشد. یک بار او را به شام با پدرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ایام بنی مروان کشانیدند، و به عراق مرآت عدیده‌ای بردند،^۲ در ایام پسرهای عمویش: عباس.

۱- «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹ و ص ۲۷۰.

۲- در «مناقب» ابن شهر آشوب از طبع سنگی ج ۱ ص ۱۸۳ و ص ۱۸۴ و از طبع حرفی ج ۱ ص ۲۶۱ در باب میراث رسول الله صلی الله علیه و آله از موسی به عبدالله بن حسن بن حسن و معتب و مصادف که دو غلام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند در ضمن خبری روایت می‌کند که وقتی که هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند که او ما ترک ماهر خصی را برای خود برداشته است و به ما از آن چیزی نداده است، حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آوردند که: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ أَبُوْنَا ابْوَطَالِبِ الْمَوَاسِي لَهُ بِنْفَسِهِ وَ التَّاصِرِ لَهُ، وَ أَبُوكُمْ الْعَبَّاسُ وَ أَبُوهُبِ يَكْذِبَانَهُ وَ يُوْكَبَانِ عَلَيْهِ شَيَاطِينِ الْكُفْرِ وَ أَبُوكُمْ بِيغِي لَهُ الْغَوَائِلِ وَ يَقُودُ إِلَيْهِ الْقَبَائِلِ فِي بَدْرِ وَ كَانَ فِي أَوَّلِ رَعِيلِهَا وَ صَاحِبِ خَيْلِهَا وَ رَجُلِهَا الْمُطْعِمِ يَوْمِئِذٍ وَ التَّاصِبِ الْحَرْبِ لَهُ. ثُمَّ قَالَ: فَكَانَ أَبُوكُمْ طَلِيقْنَا وَ عَتِيقْنَا، وَ أَسْلَمَ كَارِهًا تَحْتَ سَيُوفِنَا، لَمْ يَهَاجِرْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هَجْرَةَ قَطٍّ، فَقَطَعَ اللَّهُ وَ لَآئِيَتَهُ مِنَّا بِقَوْلِهِ: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَ لَآئِيَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ. فِي كَلَامِ لَهُ ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَوْلَى لَنَا مَاتَ فَحَزْنَا تَرَاثَهُ إِذْ كَانَ مَوْلَانَا وَ لَآئِنَا وَ لَدَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ أُمْنَا فَاطِمَةَ أَحْرَزْتَ مِيرَاثَهُ. علامه مجلسی در «بحار الانوار» این حدیث را در احوال امام جعفر صادق علیه السلام، از طبع حرفی ص ۱۷۶ از ج ۴۷ آورده است و در بیان خود گفته است: أَلْبَثُّ الْجَيْشِ: جَمَعْتُهُ. وَ التَّأْيِيبُ التَّحْرِيصُ، وَ الرَّعِيلُ: الْقِطْعَةُ مِنَ الْخَيْلِ. وَ

یکبار در عصر سَفَّاح به سوی حیره، و چندین بار در عصر منصور به سوی حیره و کوفه و بغداد.^۱

کلینی با سند متصل خود از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام در زمان ابوالعباس سَفَّاح در هنگامی که وی را به حیره آورده بودند روایت می‌کند که فرمود: من وارد بر او شدم در حالی که مردم در روزه شک داشتند، - و آن روز سوگند به خداوند از شهر رمضان بود - من بر او سلام کردم. او گفت: ای اباعبدالله! آیا امروز را روزه گرفته‌ای؟! گفتم: نه! و غذا در برابر او بود. گفت: پس نزدیک بیا و تناول کن! حضرت فرمود: من نزدیک شدم و غذا خوردم، و به او گفتم: الصَّوْمُ مَعَكَ وَالْفِطْرُ مَعَكَ. «روزه واجب است آن روزی را که تو روزه می‌داری! و خوردن روزه واجب است آن روزی را که تو می‌خوری!»

آن مرد راوی به حضرت علیه السلام عرض کرد: تُفْطِرُ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؟! «آیا تو روزی را که مُسَلِّمًا از شهر رمضان می‌باشد روزه خودت را می‌شکنی و غذا می‌خوری؟!»

حضرت فرمود: إِي وَاللَّهِ أَفْطِرُ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يُضْرَبَ عُتْقِي.^۲ «آری سوگند به خدا اگر من یک روز روزه ماه رمضان را بخورم، نزد من

←

علامه شیخ محمدحسین مظفر نیز در کتاب «الامام الصادق علیه السلام» ج ۲ ص ۸ این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است و در ذیلش گفته است: امام صادق علیه السلام شأنشان رفیع‌تر از آن بوده است که به جهت مال، هم موقف با بنی‌عباس شوند ولیکن گمان من آن است که حضرت می‌خواهند از بعضی از احوال عباس که مجهول مانده بود پرده بردارند. چون عنقریب سلطنت و امارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن برای تاریخ، فوائد بسیاری را دربردارد و من گمان ندارم که در تاریخ این مواقف از عباس ذکر شده باشد!

۱- «تاریخ الشیعه» ص ۴۳.

۲- «کافی»، ج ۳، ص ۸۳ و مجلسی در «بحارالانوار» از «کافی» در ج ۴۷ ص ۲۱۰ از طبع

حروفی نقل کرده است.

پسندیده تر است از آنکه گردنم زده شود!»

و همچنین کلینی با سند دگر از حضرت روایت نموده است که:

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْعَبَّاسِ بِالْحِيرَةِ فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا تَقُولُ فِي الصِّيَامِ الْيَوْمَ؟! فَقُلْتُ: ذَاكَ إِلَى الْإِمَامِ. إِنْ صُمْتَ صُمْنَا، وَإِنْ أَفْطَرْتَ أَفْطَرْنَا!

فَقَالَ: يَا غُلَامُ عَلَىَّ بِالْمَائِدَةِ فَأَكَلْتُ مَعَهُ، وَأَنَا أَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ يَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ. فَكَانَ إِفْطَارِي يَوْمًا وَقَضَاؤُهُ أَيْسَرَ عَلَيَّ مِنْ أَنْ يُضْرَبَ عُنُقِي وَلَا يُعْبَدُ اللَّهُ!

«فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفاح وارد شدم. و او به من گفت: ای اباعبدالله!

رای شما درباره روزه امروز چیست؟!

من گفتم: آن مربوط به امام می باشد. اگر تو روزه را باقی بداری ما نیز باقی

می داریم، و اگر تو روزه را افطار نمائی ما نیز روزه را افطار می نمائیم!

ابو العباس گفت: ای غلام! برای من مائده را حاضر کن! چون حاضر کرد من با او

غذا خوردم - با وجود آنکه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یک روز از ماه رمضان

می باشد - به علت آنکه افطار کردن یک روز از شهر رمضان را و قضا کردن آن را به

یک روز، برای من سهل تر است از آنکه گردنم زده شود و دیگر زنده نمانم تا خدا

عبادت شود.»

احضار منصور امام صادق را از مدینه به

قصر حَمْرَاءِ قَبْلَ از قتل محمد و ابراهیم

از کتاب «مُهَجَّج الدَّعَوَات» سید بن طاووس از کتاب عتیقی با سند متصل به

محمد بن ربیع حاجب روایت است که روزی منصور در قُبَّةِ الْخَضْرَاءِ که پیش از

کشته شدن محمد و ابراهیم به آن قُبَّةِ الْخَمْرَاءِ می گفتند نشست و روزی که در آن

می نشست یَوْمُ الدَّبْحِ (روز کشتار) نامیده می شد. و حضرت را از مدینه احضار کرده

۱- «فروع کافی»، ج ۳ ص ۸۲ و «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۴۷، ص ۲۱۰.

بود. چون شب فرا رسید و بیشتری از آن منقضی گردید، پدرم ربیع را فراخواند و گفت: ای ربیع تو موقعیت و منزلت را نزد من می دانی... اینک به سوی جعفر بن محمد روانه شو، و وی را با همان حال که یافتی نزد من بیاور، و ابداً وضع او را تغییرنده!

تا می رسد به اینجا که: محمد بن ربیع حضرت را با سروپای برهنه با پیراهنی و مندیلی می آورد.

تا می رسد به اینجا که: چون نظر منصور به او افتاد گفت: وَأَأْتِ يَا جَعْفَرُ مَا تَدْعُ حَسَدًا وَ بَغْيًا وَ إِفْسَادًا عَلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ مِنْ بَنِي عَبَّاسٍ. وَ مَا يَزِيدُكَ اللَّهُ بِذَلِكَ إِلَّا شِدَّةَ حَسَدٍ وَ تَكْدِمًا تَبْلُغُ بِهِ مَا تَقْدِرُهُ!

«و تو ای جعفر دست از حسد و ستم و افسادت بر اهل این بیت از بنی عباس برنمی داری، و خداوند در نتیجه به تو چیزی را نمی افزاید مگر شدت حسد و عسر معیشت و کمی خیرات به قدری که توان آن را داشته باشی!»

حضرت فرمود: واللّه ای امیرمؤمنان من هرگز از این مقوله کاری را انجام نداده ام، و من در حکومت بنی امیه که تو می دانی شدیدترین دشمنان ما و شما از میان خلائق بوده اند چنین کارهایی را انجام نداده ام تا چه رسد به تو ای امیرمؤمنان! تا می رسد به اینجا که: منصور از زیر وساده اش مجموعه نامه های را بیرون آورد و به سوی حضرت پرتاب کرد و گفت: این است نامه های تو به اهل خراسان که ایشان را به نقض بیعت من، و بیعت با خودت فراخوانده ای!

حضرت فرمود: واللّه ای امیرمؤمنان من این کار را نکرده ام، و این کار را جائز نمی دانم، و مذهب من چنین نمی باشد. آنگاه از عمر من به قدری سپری گردیده است که از این گونه اعمال ناتوان هستم!

تا می رسد به اینجا که: منصور می گوید: ای جعفر خجالت نمی کشی با این موهای سپید، و با این نَسَب به باطل سخن گوئی! و وحدت مسلمین را پاره کنی! تو اراده داری خونها بریزی، و در میان رعیت و زمامداران طرح فتنه بیفکنی!

حضرت فرمود: واللّه ای امیرمؤمنان من این کارها را انجام نداده‌ام! اینها نامه‌های من نیست، و اینها خطّ من نمی‌باشد، و این مَهر مَهر من نیست!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور می‌گوید: ای ربیع آن صندوق غالیه را بیاور! چون ربیع آورد، به او گفت: دستت را در آن غالیه و عطر نفیس فرو ببر، و محاسن جعفر را که سپید است از غالیه سیاه گردان! و وی را بر راحت‌ترین مرکب من بنشان، و ده هزار درهم به او عطا نما، و تا منزلش او را بدرقه کن با احترام و اکرام، و وی را مخیر گردان که اگر میل دارد نزد ما مُکَرَّمًا بماند، و اگر میل دارد به سوی مدینه جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله مراجعت کند.

(البته این گفتگوها و ردّ و بدلها بعد از سه مرتبه شمشیر را به مقدارهای متفاوت از غلاف بیرون کشیدن، و اراده قتل حضرت بوده است که چون حضرت با دعاهائی به خداوند متوسّل می‌گردند، خدا دفع شرّ منصور را می‌نماید.)

و سپس منصور به ربیع می‌گوید: ای ربیع من در کشتن جعفر تأکید و اصراری هر چه تمامتر داشتم، و اراده داشتم ابدأً سخنی را از وی نپذیرم! و عذری را قبول ننمایم، و موقعیّت و امر او با وجود آنکه از کسانی نمی‌باشد که قیام به شمشیر کند، از موقعیّت و امر عبدالله بن حسن، شدیدتر و غلیظتر است. و من این حقیقت را از او و از پدران او از عصر بنی‌امیه می‌دانستم و پی برده بودم. اما در سه مرتبه متفاوت مکاشفاتی که از رسول خدا بر من ظاهر شد و دانستم که: در صورت قتل او خودم دستخوش نیستی می‌شوم و مرگ گریبانگیرم خواهد شد، لهذا صرف نظر نمودم. منصور مفصلاً آن سه رویای انکشافی را برای ربیع شرح می‌دهد و می‌گوید: اگر برای احدی بیان کنی جایگاهت دیار عدم خواهد بود.^۱

۱- «مُهَجِّج الدَّعَوَات» ص ۱۹۲، و «بحار الانوار» مجلسی، «تاریخ الإمام جعفر الصادق علیه السلام»

از طبع حروفی ج ۴۷ ص ۱۹۵ تا ص ۲۰۰.

احضار منصور حضرت را از مدینه

به کوفه بعد از قتل محمد و ابراهیم

أبو الفرج اصفهانی با إسناد خود از یونس بن أبی یعقوب روایت کرده است که گفت: جعفر بن محمد بن علی - صلوات الله علیهم - از زبان مبارکش به گوش من روایت کرده است که: چون ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بَاحْمَرِی^۱ کشته گردید ما را جمعاً از مدینه اخراج کردند به طوری که یک طفل بالغ از ما در مدینه باقی نماند، تا آنکه به کوفه وارد کردند، ما مدت یک ماه در کوفه درنگ داشتیم که در هر لحظه به انتظار قتل بسر می بردیم.

پس از گذشت یک ماه ربیع حاجب به نزد ما آمد و گفت: این جماعت علویین کجا هستند؟! دو نفر از شما که صاحبان عقل و درایتند بر امیر مؤمنان وارد شوند.

حضرت فرمود: من با حسن بن زید داخل شدیم. همین که من در مقابل منصور قرار گرفتم، به من گفت: توهستی که غیب می دانی؟! گفتم: غیب را جز خدا کسی نمی داند! منصور گفت: توهستی که خراج دولت برای جمع آوری و فرستاده می گردد؟! من گفتم: ای امیر مؤمنان! خراج دولت به سوی تو جمع آوری شده و ارسال می گردد! منصور گفت: می دانید به چه سبب من شما را بدین جا خوانده ام؟! من گفتم: نه!

منصور گفت: **أَرَدْتُ أَنْ أَهْدِمَ رَبَاعَكُمْ، وَأُغَوِّرَ قَلْبِيكُمْ، وَأَعْقِرَ نَحْلَكُمْ، وَأُنزِلَكُمْ بِالشَّرَاةِ^۲ لَا يَقْرُبُكُمْ أَحَدٌ مِنَ أَهْلِ الْجِجَارِ وَأَهْلِ الْعِرَاقِ، فَإِنَّهُمْ لَكُمْ مَفْسَدَةٌ!**

۱- باخرا با راء مهمله موضعی است بین کوفه و واسط که به کوفه نزدیکتر می باشد. در آنجا قبر ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن است که اصحاب منصور وی را کشتند. و دعبل بن علی خزاعی او را قصد نموده است در شعرش:

و قَبْرُ بَاحْمَرَ لَدَى الْغُرَبَاتِ و قَبْرُ بَاحْمَرَ لَدَى الْغُرَبَاتِ

۲- شراة با شین معجمه کوه بلندی است جلوتر از عسفان که محل زندگی میمونها می باشد

« من تصمیم گرفته‌ام تا خانه‌های شما را منهدم سازم، و چاه‌های شما را خشک کنم، و نخلستانهای شما را ریشه کن نمایم، و شما را در «شِراة» منزل دهم به طوری که یک نفر از اهل حجاز و اهل عراق نزدیک شما نگردد چرا که ایشان برای شما مفسده آفرینند!»

حضرت می‌فرماید: من گفتم: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ، وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَإِنَّ يُوسُفَ ظَلِمَ فَعَفَرَ، وَأَنْتَ مِنْ ذَلِكَ النَّسْلِ!

«ای پیشوای مؤمنان! به سلیمان پیغمبر سلطنت داده شد و او شکرانه‌اش را بجای آورد، و ایوب پیغمبر مبتلا شد و شکیبائی نمود، و یوسف پیغمبر مورد ستم قرار گرفت و عفو نمود، و تو از آن نسل هستی!»

منصور تبسمی نموده گفت: برای من دوباره تکرار کن! و من دوباره تکرار کردم.

منصور گفت: مِثْلَكَ فَلْيَكُنْ زَعِيمَ الْقَوْمِ، وَقَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ وَوَهَبْتُ لَكُمْ جُرْمَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ! «مثل توئی شایسته است که زعیم قوم باشد، و من شما را عفو کردم و جرم اهل بصره را به شما بخشیدم!»

اینک برای من حدیث کن آن حدیثی را که برایم بیان کردی از پدرت از پدرانش

از رسول خدا صلی الله علیه و آله!

حضرت می‌فرماید: من گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدرانش از علی از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: صَلَةُ الرَّحْمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ، وَ تَطِيلُ الْأَعْمَارَ، وَ تُكَثِّرُ الْعُمَارَ وَ إِنَّ كَأَثْوَا كُفَّارًا. «صله رحم کردن شهرها را آباد و عمرها را طولانی و ساکنین خانه‌ها را زیاد می‌کند گرچه کافر باشند.»

← و أيضاً اسم ناحیه‌ای است در شام بین دمشق و مدینه، در برخی از نواحی آن قریه معروفی است به نام حمیمه که فرزندان علی بن عبدالله بن عباس در عصر بنی مروان در آنجا زیست می‌نموده‌اند.

۱- محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤل» طبع رحلی سنگی ص ۸۲ مضمون

این حدیث را با سند دیگر و با ذیلی از دعای حضرت آورده است.

منصور گفت: آن حدیث این نبود.

حضرت می فرماید: من گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدرانش، از علی از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: الْأَرْحَامُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تُنَادِي: صِلْ مَنْ وَصَلَنِي، وَأَقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِي! «رَحِمَهَا بر عرش خدا آویزانند و می گویند: خداوندا تو پیوند ده کسی را که مرا پیوند داده است، و ببر کسی را که مرا بریده است!» منصور گفت: آن حدیث این نبود!

حضرت می فرماید: من گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدرانش از علی از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا الرَّحْمَنُ خَلَقْتُ الرَّحِمَ وَشَقَقْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ اسْمِي، فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلْتُهُ، وَمَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتُهُ. «به درستی که خداوند عزوجل می گوید: من رَحْمَان می باشم، و رَحِم را من آفریده ام، و برای آن اسمی از اسماء خودم را جدا نموده ام، پس کسی که رَحِم را صله کند من وی را صله می کنم، و کسی که رَحِم را ببرد من او را می برم!» منصور گفت: آن حدیث این نبود!

حضرت فرمود: من گفتم: پدرم حدیث کرد مرا از پدرش از پدرانش از علی از رسول الله صلی الله علیه و آله که: إِنَّ مَلِكًا مِنْ مُلُوكِ الْأَرْضِ كَانَ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثَ سِنِينَ فَوَصَلَ رَحِمَهُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً. «به درستی که پادشاهی از پادشاهان روی زمین از عمرش سه سال باقی مانده بود، چون صله رحم کرد خداوند عمرش را سی سال نمود.»

منصور گفت: مقصود من این حدیث بود. اینک به شهری که دوست داری برو! سوگند به خدا که من درباره شما صله رحم نمودم!

حضرت می فرماید: من گفتم: مدینه! او ما را به مدینه فرستاد و خداوند کفایت

کرد ما را از مؤنه او.^۱

در این حدیث مشاهده می گردد که: حضرت تمام اطراف و جوانب وجودی وی را ملاحظه نموده، و چنان او را در برابر عواطف میخکوب نموده اند که ابداً راه مَفْرَی جز تسلیم در برابر حق برای وی نمی ماند.

منصور خود را عالم و فقیه می داند، و اهل تفسیر و حدیث به حساب می آورد، و در تیزی هوش و ذکاوت و سرعت انتقال فهم بدون شک از نوادر روزگار می باشد. حضرت با این عبارات کوتاه به او می فهمانند که: تو که ادعای علم و تقوی و زهدداری، و به نیابت رسول اکرم شاغل این منصب گردیده ای، و به عنوان خلافت الهیه بر این مسند تکیه نموده ای، آخر لحظه ای به خود بیا و بنگر که: از اسلاف تو یکی سلیمان بوده است که قدرت و عظمتش چنان بود که جنّ و انس را در تسخیر خود داشت، و باد به امر وی حرکت می نمود. با آن قدرت و شوکت ناسپاسی نکرد، و هر چیز را در موقع و موضع خود به کار برد که عین عدالت بود. تو با آنکه نه قدرتت و نه علمت به قدر سلیمان نمی باشد اگر با ما چنان معامله ای را انجام دهی و یا با اهل بصره چنان عمل نمایی، بدون جرم و جنایتی، از شدت شوکت و سلطنتت سوء استفاده کرده ای، و بجای سپاس ناسپاس بوده ای! و افرادی بدون گناه را عقوبت کرده ای!

و بنگر که: یوسف که مورد ظلم و تعدی قرار گرفت، و در چاه برادران زندانی شد، عاقبت چون قدرت یافت، و برادران بیچاره را در مقابل خود ذلیل دید، قلم عفو عمومی و اطلاقی بر جمیعشان کشید، و با ندای قرآنی لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ

۱- «مقاتل الطالبیین»، ص ۴۵۰ و «بحارالانوار» طبع حروفی ج ۴۷، ص ۲۱۱ و ص ۲۱۲. و همین مضمون از روایت را در «بحارالانوار» ج ۴۷ ص ۱۸۷ و ص ۱۸۸ علامه مجلسی با سند دیگر از «غوالی اللالی» روایت نموده است. و در صدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: منصور علمای مدینه را طلب کرد چون ما به وی رسیدیم ربیع حاجب بیرون شد و گفت: دو نفر از شما بر امیرمؤمنان وارد شوند! من با عبدالله بن حسن وارد شدیم.

يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱ صلاهی مکرمت و مجد و بزرگواریش را تا جهان پایدار است بر افق نیلگون آسمان شرف و فضیلت رساند و بر آنجا نگاشت.

و بنگر که: ایوب که مبتلا به آن شدائد شد به طوری که شدت گرفتاری و ابتلائات وی را قرآن برای ما بازگو می‌کند، صبر کرد و نگذاشت جام شکیباییش لبریز گردد، و لب به ناسپاسی بگشاید.

ای منصور! حال تو در واقع از یکی از سه امر بیرون نخواهد بود: یا مانند سلیمان هستی که باید شکرانه سلطنت و حکومت بخشایش باشد، و یا مانند ایوب هستی که با وجود ابتلائات باید صبر کنی و شکیبایی پیشه سازی و زبان به ناسزا و دشنام و ممنوعیت محرومان فرانگشائی، و یا مانند یوسف هستی که با وجود ظلم مسلم و ستم محقق از برادران خود همه آنها را عفو کرد. حالت تو و موقعیت تو یکی از این سه حالت می‌باشد، به هر کدام که می‌خواهی عمل کن!

این گونه برخوردها و کلمات حضرت است که آن دیو شوم و مستکبر و جبّار را فرو می‌نشانند.

این گونه کلمات را باید از معجزات حضرت محسوب داشت، دیگر شما دنبال چه معجزه‌ای می‌گردید؟!

اینگونه نفسهای ملکوتی را باید نشانه امامت و اعلیّیت و فقاہت دانست، به طوری که خود منصور اعتراف می‌کند که: باید صاحب اختیاری و حکومت و زعامت امت با تو باشد.

و اگر أحياناً حضرت آن گونه تحمل ولائی را نداشتند، ممکن بود با یک کلمه پاسخ، منصور را به خشم آورند، و آن بیدادگر فتاک هتاک را بر جان خود و مردم بدون جهت راه دهند تا هر جنایتی را که می‌خواهد بنماید.

۱- آیه ۹۲، از سوره ۱۲: یوسف. گفتار حضرت یوسف - علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام - است هنگام عفو برادرانش در مصر: « امروز بر شما ملامتی و تقبیحی نیست، خداوند شما را مورد مغفرتش قرار می‌دهد و او از همه رحمت‌آوردگان مورد اختیار است. »

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحارالانوار» این عبارت حضرت را با هشت سند مختلف ذکر کرده است که در مضامین آن روایات نیز کم و بیش اختلافی به چشم می خورد، ولی از قرائن معلوم می شود: یک واقعه بوده است، و روایت به واسطه جواز نقل روایت به معنی به أنحاء مختلفی با عبارات متفاوتی همان امر واحد را بیان نموده اند. زیرا از ادب و فصاحت و بلاغت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعید به نظر می رسد بدین گونه پاسخ و خدانی در دو مرتبه یا مرآت عدیده، جوابگوی منصور بوده باشند.

سند دیگر سندی است که از «کشف العُمة» از عبدالله بن ابی لیلی روایت کرده است که او گفت: من با منصور در «رَبْذَه» بودم که منصور فرستاد در پی امام جعفر صادق علیه السلام تا او را بیاورند و أيضاً منصور مرا به نزد خود فراخواند. چون به نزدیک در رسیدم شنیدم منصور می گفت: عَجِّلُوا! عَلَيَّ بِهِ! قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْهُ، سَقَى اللَّهُ الْأَرْضَ مِنْ دَمِي إِنْ لَمْ أَسْقِ الْأَرْضَ مِنْ دَمِهِ!

«بشتابید! او را به نزد آورید! خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم! خدا زمین را از خون من بیاشاماند اگر من زمین را از خون وی نیاشامانم!»

من از حاجب پرسیدم: منظور منصور کدام است؟! گفت: جعفر بن محمد علیه السلام.

در این میان ناگهان او را با جمعی از نگهبانان آوردند. همین که نزدیک در رسید قبل از آنکه پرده بالا رود، دیدم او را که لبانش در هنگام بالا رفتن پرده آرام حرکت می کند. حضرت داخل شد.

چون منصور نظرش بر وی افتاد گفت: مرحبا ای پسرعمو! مرحبا ای پسر رسول خدا! منصور همین طور او را اکرام می کرد و بالا می برد تا او را در روی بالش خود نشانید، و طعام طلب کرد. من سر خود را بالا بردم که بهتر به او نظر کنم، دیدم از گوشت بزغاله لقمه خنک بر دهانش می گذارد، و حوائجش را برآورده نمود، و امر کرد او را تا باز گردد.

ابن ابی لیلی می گوید: چون حضرت بیرون شد، من به او گفتم: تو از موالات من

با شما مطلع می‌باشی، و به گرفتاریهای من به واسطه ورود من در دربار منصور نیز علم داری! من سخن منصور را در وقت دخول تو شنیدم، اما به مجرد آنکه به در رسیدی، دیدم تو را که لبانت در حرکت است و شک ندارم که چیزی می‌گفته‌ای و دیدم عزت و حرمتی را که منصور از تو بجای نهاد! اگر صلاح می‌دانی آن را به من بیاموزی تا هرگاه من نیز وارد بر او گردم آن را بگویم، چقدر بجا و پسندیده می‌باشد!

حضرت فرمود: آری! من گفتم: مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا يَأْتِي بِالْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ، مَا شَاءَ اللَّهُ، مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللَّهُ. مَا شَاءَ اللَّهُ، مَا شَاءَ اللَّهُ، كُلُّ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.^۱

« آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، خیر را نمی‌آورد مگر خداوند، آنچه را که خداوند اراده نماید، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، بدی را دفع نمی‌گرداند مگر خداوند، آنچه را که خداوند اراده نماید، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود. تمام نعمتها از خداوند می‌باشد، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، هیچ دگرگونی و هیچ قوتی نیست مگر به خداوند.»

و آبی گوید: ابو جعفر منصور به امام جعفر صادق علیه السلام گفت:

إِنِّي قَدْ عَزَمْتُ عَلَى أَنْ أُحْرَبَ الْمَدِينَةَ، وَلَا دَعَبَ بِهَا نَافِعَ ضَرْمَةَ!

« من تصمیم گرفته‌ام تا اینکه شهر مدینه را خراب کنم و یک نفر را در آن که بتواند

در آتش فوت کند باقی نگذارم!»

حضرت فرمود: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا أَجِدُ بُدًّا مِنَ النَّصَاحَةِ لَكَ فَاقْبَلْهَا إِنْ شِئْتَ أَوْ

لَا! «ای امیر مؤمنان! من هیچ چاره‌ای نمی‌بینم مگر آنکه تو را نصیحت نمایم خواه

بپذیری یا نپذیری!»

منصور گفت: بگو!

۱- «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۴۲۸ و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۴۷ ص ۱۸۳.

حضرت فرمود: إِنَّهُ قَدْ مَضَى لَكَ ثَلَاثَةٌ أَسْلَافٌ : أَيُّوبُ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَ سَلِيمَانُ أُعْطِيَ فَشَكَرَ، وَ يُوسُفُ قَدَرَ فَعَفَرَ. فَاقْتَدِ بِأَيِّهِمْ شَيْتًا!

منصور گفت: عفو کردم.^۱

و همچنین آبی گفت: اهل مکه و اهل مدینه در باب منصور برای ملاقات درنگ کرده بودند. ربیع حاجب به اهل مکه زودتر از اهل مدینه اجازه ورود داد. حضرت امام صادق علیه السلام به ربیع گفت: آیا به اهل مکه زودتر از اهل مدینه اجازه می دهی؟! ربیع گفت: مَكَّةُ الْعُشُّ. «مکه آشیانه است.»

حضرت فرمود: عُشٌّ وَاللَّهِ طَارَ خِيَارُهُ وَ بَقِيَ شِرَارُهُ.^۲

«قسم به خدا آشیانه ای است که خوبان آن پریده اند، و بدان آن بجای مانده اند.» و گفته شده است به امام صادق که: ابوجعفر منصور از هنگامی که خلافت بدو رسید نپوشید مگر لباس خشن را، و نخورد مگر غذای سخت را. حضرت فرمود: يَا وَيْحَهُ مَعَ مَا قَدْ مَكَّنَ اللَّهُ لَهُ مِنَ السُّلْطَانِ، وَ جُبِيَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْوَالِ؟! «وای بر او، با وجود تمکن و سلطنتی که خداوند به او داده است و اموال از هر ناحیه به سویش گسیل می شود؟!»

به حضرت گفته شد: إِمَّا يَفْعَلُ ذَلِكَ بُخْلًا وَ جَمْعًا لِلْأَمْوَالِ.

«او این کارها را به جهت بخلی که دارد، و به جهت انداختن اموال بجای می آورد!»

حضرت فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَرَّمَ مِنْهُ دُنْيَاهُ مَا لَهُ تَرْكٌ دِينَهُ.^۳

«حمد و سپاس از خداوند است که وی را از دنیایش محروم گردانیده است از آنچه که به خاطر آن دین خود را ترک نموده است.»

و ابن حَمْدُون گوید: منصور به جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نوشت:

لِمَ لَا تَعْشَانَا كَمَا يَعْشَانَا سَائِرُ النَّاسِ؟! «چرا اطراف ما را نمی گیری، همان طور که

۱- «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۴۳۹.

۲ و ۳- «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۴۳۹ و ص ۴۴۰.

سائر مردم اطراف ما را گرفته‌اند؟!»

حضرت در جواب مرقوم داشتند: لَيْسَ لَنَا مَا نَحْفَاكَ مِنْ أَجْلِهِ، وَلَا عِنْدَكَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ مَا تَرْجُوكَ لَهُ! وَلَا أَنتَ فِي نِعْمَةٍ فَتُهِنُّنَا، وَلَا تَرَاهَا نِعْمَةً فَتُعْزِيكَ بِهَا، فَمَا نَصْنَعُ عِنْدَكَ؟!^۱

«ما از توشه دنیوی چیزی نداریم تا به خاطر فقدانش از تو بترسیم، و تو از توشه آخرت چیزی را همراه نداری تا به خاطر دریافتش در تو امید بندیم! و تو در نعمتی نمی‌باشی تا تو را بدان تهنیت گوئیم! و آنچه را که در نزد توست نعمت نمی‌بینی تا تو را بدان تسلیت گوئیم! بنابراین در نزد تو به چه کار مشغول باشیم!»

منصور به حضرت نوشت: تَصْحَبُنَا لِتُصَحِّحَنَا!

«با ما همنشین باش تا ما را نصیحت کنی!»

حضرت در جواب نوشت: مَنْ أَرَادَ الدُّنْيَا لَا يَتَّصِحَّكَ، وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ لَا يَصْحَبُكَ!^۲

«کسی که دنیا طلب باشد تو را نصیحت نمی‌کند، و کسی که آخرت طلب باشد همنشین تو نمی‌گردد!»

منصور گفت: وَاللَّهِ لَقَدْ مَيَّزَ عِنْدِي مَنَازِلَ النَّاسِ: مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا مِمَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، وَ أَنَّهُ مِمَّنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ لَا الدُّنْيَا.^۱

«قسم به خداوند که حَقّاً او مراتب و درجات مردم را در نزد من تشخیص و تمیز داده است: کسی را که اراده دنیا کند و دنیا طلب باشد از کسی که عقبی طلب باشد. و حَقّاً او از کسانی می‌باشد که دنبال آخرت است نه دنیا.»

و أيضاً در «مستدرک الوسائل» مرحوم محدث نوری از اربلی در «کشف الغمّة»

روایت نموده است.^۲

۱- «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۴۴۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۴۷ ص ۱۸۵.

و روایت منقوله از «مقاتل الطالبیین» را که احضار منصور پس از قتل محمد و ابراهیم باشد مستشار عبدالحلیم جندی ذکر کرده است.^۱

سند دیگر سندی است از « مناقب » ابن شهر آشوب از کتاب « التَّریب و التَّرهیب » از ابوالقاسم اصفهانی، و از کتاب « عَفْدالفَرید » ابن عبدربه أندلسی که: منصور چون چشمش به وی افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم!

حضرت به او فرمودند: إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ، وَ إِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَ إِنَّ يُوْسُفَ ظَلِمَ فَفَقَرَ، وَ أَنْتَ عَلَيَّ إِرْثٌ مِنْهُمْ وَ أَحَقُّ بِمَنْ تَأْسَى بِهِمْ!

«... و تو ای منصور از وارثان آن پیمبران می باشی و سزاوارتری که بدیشان تأسی کنی!»

منصور گفت: به نزد من بیا ای اباعبدالله! تو دارای قرابت قریب هستی! و صاحب رحم و سلیم النَّاحیه می باشی، غائلهات اندک است. در این حال با حضرت با دست راستش مصافحه نمود و با دست چپش معانقه کرده حضرت را در آغوش گرفت و امر کرد تا به حضرت کِسْوَت و جائزت دهند.

و در خبر دگری از ربیع وارد است که: حضرت را در کنار خود نشانید و گفت: حوائجت را ابراز کن! حضرت نامه هائی از جماعتی که فرستاده بودند، به او دادند.

منصور گفت: حوائج شخص خودت را ابراز کن!

حضرت فرمود: لَا تَدْعُوْنِي حَتَّى أَجِيبَكَ! « مرا به نزد خودمخوان تا من خودم بیایم! »

منصور گفت: مَا إِلَيَّ ذَلِكَ سَبِيلٌ! « من راهی برای برآوردن این خواهش ندارم! »

۱- «الإمام جعفر الصادق» ص ۸۲ و ص ۸۳.

۲- « مناقب » ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۳۵۸ و « بحارالانوار » طبع حروفی ج ۴۷، ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹. و این گفتار حضرت را که مرا نزد خودت مخوان تا من خودم بیایم، و رد منصور را که من راه برای اجابت درخواست شما را ندارم، در روایت دگری مجلسی در ج ۴۷ « بحارالانوار » ص ۱۶۴ از «امالی» شیخ طوسی رحمه الله؛ با سند متصلش از ربیع حاجب روایت کرده است و همچنین این گفتار حضرت را با جواب مساعد منصور که: لَكَ ذَلِكَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ را سید بن طاووس در « مهج

و همچنین با سند دیگری مجلسی از شیخ مفید - أعلى الله تعالی مقامهما - روایت کرده است.^۱

و همچنین با سند دیگری مجلسی از علی بن عیسیٰ اربلی از کتاب محمد بن طلحه شافعی روایت کرده است از عبدالله بن فضل بن ربیع از پدرش که گفت: چون منصور در سنه یکصد و چهل و هفت حج نمود وارد مدینه شد، و به ربیع گفت: کسی را بفرست که جعفر بن محمد را با حالت خستگی و تعب بیاورد! ربیع تغافل کرد که شاید منصور فراموش کند. او دوباره اعاده کرده و گفت: کسی بفرست تا وی را بیاورد؛ خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم.

باز ربیع از این امر به تغافل نمود. سپس منصور پیام قبیح و شنیعی به او داد و بر او تندی کرد و امر کرد تا بفرستد و جعفر را احضار کنند. ربیع آن حضرت را احضار کرد. چون حضرت وارد شدند ربیع به او گفت: ای ابا عبدالله از خدا بخواه تا خودش حافظ تو باشد، چون به طرزی تو را طلب کرده است که دافعی برای تصمیمش غیر خدا نخواهد بود!

امام جعفر گفت: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. در این حال ربیع منصور را از ورود حضرت مطلع کرد. چون امام داخل شد، منصور شروع کرد به غلظت و شدت نمودن و بیم دادن و گفت:

أَيُّ عَدُوِّ اللَّهِ! إِحْذَكَ أَهْلُ الْعِرَاقِ إِمَامًا، يَبْعَثُونَ إِلَيْكَ زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ، وَ تُلْحِدُ فِي سُلْطَانِي وَ تَبْغِيهِ الْعَوَائِلَ! قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ!

«ای دشمن خدا! اهل عراق تو را امام خود گرفته‌اند، زکوة اموالشان را به نزد تو می‌فرستند، و تو در سلطنت من دسیسه می‌کنی و غوائل و صوارف را برای برانداختن آن پی‌جوئی می‌نمائی! خداوند مرا بکشد اگر من تو را به قتل نرسانم!»

← الدعوات» ص ۲۵۱ از محمد بن عبیدالله اسکندری و در «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۲۰۲ از «مهج الدعوات» روایت نموده است.

۱- «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵ از کتاب «ارشاد» ص ۲۹۰.

حضرت فرمود: ای امیرمؤمنان! **إِنَّ سَلِيمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ، وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَإِنَّ يُوسُفَ ظَلِمَ فَغَفَرَ،** و تو هم از آن سنخ هستی!

چون منصور این سخن بشنید گفت: بیا به نزد من ای اباعبدالله! دامت پاک است، اطراف و نواحی تو آلوده نیست، غائلهات قلیل است. خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزائی که صاحبان رَجَم را دربارهٔ ارحامشان می‌دهد. منصور دست برد و حضرت را بر فراش خود نشانید و گفت: عطر بیاورید! منصور شروع کرد با آن غالیه (عطر ترکیب شده) با دست خودش به محاسن حضرت مالیدن به طوری که قطرات آن غالیه قطره قطره می‌ریخت.

در این حال گفت: برخیز در حفظ و امان خداوند، و گفت: ای ربیع خودت را به او برسان و جائزه و کِسْوَه او را بده!

حضرت در حفظ و کف خدا از نزد منصور بیرون رفتند. ربیع خود را به حضرت رسانید و گفت: من قبل از آنکه تو او را ببینی چنان منصور را متغیّر دیدم که تو ندیدی، و بعد از آنکه او را دیدی شادان دیدم چنانکه ابدأ ندیده بودم. در وقت دخول بر منصور چه گفتی؟!

حضرت فرمودند: من گفتم: **اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ، وَ اكْنُفْنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ، وَ اغْفِرْ لِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ، وَ لِأَهْلِيكَ وَ أَنْتَ رَجَائِي! اللَّهُمَّ أَنْتَ أَكْبَرُ وَ أَجَلُّ مِمَّا أَحَافُ وَ أَخْذَرُ! اللَّهُمَّ بَكَ أَدْفَعُ فِي نَحْرِهِ، وَ اسْتَعِيدُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ! - فَفَعَلَ اللَّهُ بِي مَا رَأَيْتَ.**^۱

«بار خداوندا، مرا حفظ کن در زیر چشم عنایتت که خواب نمی‌رود، و مرا در کف حمایتت دریاور حمایتی که قصد آن نتوان کرد، و مرا مورد غفرانت قرار بده با قدرتی که بر من داری، که با وجود امیدم به تو هلاک نشوم! خداوندا تو بزرگتر و

۱- «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۳۷۴ از کتاب «مطالب السُّئول» ص ۸۲ و «بحار الانوار» ج ۴۷،

جلیل تر هستی از آنچه که من از او می ترسم و بر حذر می باشم. خداوندا با دست قدرتت بر سینه اش می زنم، و از شرش به تو پناهنده می گردم! - بنابراین خداوند با من همان طور رفتار کرد که دیدی!»

مستشار عبدالحلیم جنیدی گوید: در سنه ۱۴۷ در هنگامی که منصور از موسم حج عازم مراجعت بود تا به عراق رود، در مدینه تصمیم گرفت تا حضرت امام صادق علیه السلام را با خود به عراق بیاورد. چون حضرت از قبول مسافرت عذر خواستند عذر او را قبول نکرد و با خود به عراق آورد. ولیکن قبول حضرت در معیت او به مقدار محدودی بود. زیرا دنیای ابوجعفر دوانیقی سزاوار برخورد و نزدیکی با او نبود. و لهذا روزی برای حضرت پیام داد: **لِمَ لَا تَعْشَانَا كَمَا يَعْشَانَا سَائِرُ النَّاسِ تَا آخِر** ^۱.

سند دیگر سندی است از «مُهَجُّ الدَّعَوَات» از محمد بن ابوالقاسم طبری با سند متصل خود از ربیع تا می رسد به اینجا که: منصور برجست و دست حضرت را گرفت و بر سریرش نشانید و گفت:

ای ابا عبدالله این گونه تعب و مشقتی که در این دیدار به تو رسیده است بر من گران می باشد، من تو را به خاطر این آوردم که از قوم خویشانانت به تو گلایه نمایم. ایشان رَجَم مرا قطع کردند، و در دینم طعنه زدند، و مردم را بر سر من ریختند و تحریک کردند. اگر امر ولایت را احدی غیر از من آنان که از جهت رحمت و خویشاوندی دورتر از من بودند متصدی می شدند آنها اطاعت می کردند و گوش فرامی داشتند.

حضرت به او فرمود: ای امیرمؤمنان! کجا تو را از طریقۀ سَلَفِ صَالِحَتِ برگردانیده اند؟! **إِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَإِنَّ يُوسُفَ ظَلِمَ فَعَفَرَ، وَإِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ!** تا آخر روایت که حضرت احادیث رحم را بیان می نمایند، و منصور بر

۱- کتاب «الامام جعفر الصادق» صادر از جمهوریة مصر العربیة، المجلس الاعلی للشئون الإسلامیة ص ۸۶ و ص ۸۷ و این همان قضیة ای است که ما در همین جا ص ۵۹ و ص ۶۰ از «کشف الغمّة» از ابن حمدون، و از «بحار الانوار» نقل نمودیم.

محاسن حضرت غالیه می‌مالد.^۱

سند دیگر سندی است که کلینی با سند متصل خود از معاویه بن عمار، و علاء بن سیابه، و ظریف بن ناصح روایت نموده است که آنان گفتند: چون ابوالدوانیق به سوی امام ابو عبدالله فرستاد حضرت دستهای خود را به آسمان بلند کردند و گفتند: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ حَفِظْتَ الْعُلَمَاءَ مِنْ إِصْلَاحِ أَبِيهِمَا فَاحْفَظْنِي لِصَلَاحِ آبَائِي مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام ! اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ!**^۲

پس از آن به شتریان فرمودند: به راه بیفت! چون در باب منصور دوانیقی ربیع جلوی حضرت آمد، گفت: یا ابا عبد الله! چقدر دلش بر علیه شما شدید است؟! شنیدم که می‌گفت: سوگند به خدا درخت خرمائی را برای آنان باقی نمی‌گذارم مگر آنکه آن را قطع می‌کنم، و مالی را برایشان بجای نمی‌گذارم مگر آنکه غارت می‌نمایم، و ذریه‌ای را برای آنها باقی نمی‌گذارم مگر آنکه اسیر می‌کنم.

حضرت آهسته چیزی با خود گفتند، و لبان خود را تکان دادند، و چون وارد شدند و سلام کردند و نشستند، منصور جواب سلام را داد و گفت: **أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَثْرَكَ لَكَ نَحْلًا إِلَّا عَقْرُئَهُ، وَلَا مَالًا إِلَّا أَخَذْتُهُ!**

حضرت فرمودند: ای امیرمؤمنان! خداوند عزوجل ایوب را مبتلا نمود و او صبر کرد، و به داود عطا کرد و او شاکر شد، و به یوسف قدرت بخشید و او از گناه درگذشت، و تو از آن نسل هستی، و از آن نسل کاری انجام نمی‌شود مگر آنچه با آن شباهت داشته باشد.

۱- «مُهْجِ الدَّعَوَاتِ» ص ۱۹۲ و «بحارالانوار» ج ۴۷ ص ۱۹۳ و ص ۱۹۴.

۲- «خداوندا تو آن دو طفل را به خاطر صلاحی که در پدر و مادرشان بود حفظ کردی! پس مرا حفظ کن به خاطر صلاح پدرانم: محمد و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی! خداوندا من با قدرت و اتکاء به تو به سینه‌اش می‌زنم و به تو پناه می‌برم از شرش!»

منصور گفت: راست گفتمی! من از شما درگذشتم!
حضرت فرمودند: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّهُ لَمَيَّنَلُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَدٌ دَمًا إِلَّا سَلَبَهُ اللَّهُ
مُلْكَهُ! «ای امیر مؤمنان! هیچ کس دستش را به خون ما اهل بیت آلوده نمی کند مگر
آنکه خداوند سلطنت او را سلب می کند.»

منصور از این سخن به خشم آمد، و از شدت غضب به حرکت و جنبش آمد.
حضرت فرمود: آرام باش ای امیر مؤمنان! این مُلک در آل ابوسفیان بود، چون
یزید - لَعْنَةُ اللَّهِ - حسین را کشت، خداوند ملکش را زائل نمود، و آن ملک را
آل مروان به ارث بردند. و چون هشام زید را کشت، خداوند مُلکش را زائل فرمود، و
آن ملک را مروان بن محمد به ارث برد. و چون مروان ابراهیم را کشت، خداوند
مُلکش را زائل کرد و به شما عطا نمود!

منصور گفت: راست گفتمی! اینک حوائج را بیاور!
حضرت فرمود: إذن درمراجعت! منصور گفت: اختیار با توست هر وقت می خواهی!
حضرت خارج شدند. ربیع گفت: منصور ده هزار درهم امر کرده است به شما
بدهم! حضرت فرمود: من نیازی بدان ندارم. ربیع گفت: در این صورت وی را به
غضب در می آوری! این وجه را بگیر و سپس به فقرا صدقه بده!

احضار منصور، و قسم دادن امام صادق

پیرمرد کاذب را و هلاکت او

در موارد عدیده‌ای که افرادی از حضرت نزد دوانیقی سعایت می کردند و
منصور حضرت را بدان اتهامات احضار می نمود، و آن شخص سعایت کننده نیز
حضور داشت، حضرت برای اثبات دروغ مدعی و بی گناهی و تبرئه کردن خود، او

۱- «کافی»، ج ۲ ص ۵۶۲ و «بحار الانوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹.

را به قسم مخصوصی سوگند می‌داده‌اند که در همانجا فی الحال هلاک می‌گشت. و این گونه سوگند در آن موقعیت مخصوص که امامت و ولایت و صدق کلام حضرت مورد تهدید و خطر واقع گردیده بود، بسیار جالب توجه می‌باشد.

راوندی در کتاب نفیس «خرائج و جرائح» از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرش علیه السلام روایت کرده است که: مردی به حضور حضرت امام جعفر بن محمد علیه السلام آمد و گفت: به فریاد خودت برس! آن مرد فلان بن فلان از تو نزد منصور سعایت کرده است و چنین گفته است که: تو از مردم برای خودت بیعت می‌گیری برای آنکه بر آنها خروج کنی!

حضرت فرمود: ای بنده خدا نترس! فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ فَضِيلَةً كُتِمَتْ أَوْ جُحِدَتْ أَثَارَ عَلَيْهَا حَاسِدًا بَاطِلًا يُحَرِّكُهَا حَتَّى يُبَيِّنَهَا.

«زیرا که چون خداوند فضیلتی را که کتمان شده و یا مورد انکار گردیده است بخواهد ظاهر کند شخص حسود و متجاوز را بر آن می‌گمارد که تحریک دهد، تا خداوند آن را ظاهر و آشکارا کند.»

بنشین با من تا قاصد منصور بیاید، و با من بدانجا بیا تا مشاهده کنی قدرت خداوند را که هیچ گاه از مؤمن بر کنار نمی‌شود، چگونه پیدا می‌شود؟! در این هنگام از طرف منصور آمدند و گفتند: أَجِبْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! امام صادق علیه السلام از منزل بیرون رفتند، و به خانه منصور داخل شدند، و دیدند که منصور از شدت غیظ و غضب در پوست خود نمی‌گنجد.

منصور گفت: تو هستی که از مسلمانان برای خودت بیعت می‌گیری؟! می‌خواهی جماعتشان را به پراکندگی و افتراق بکشانی؟! و در هلاکشان جدی و ساعی می‌باشی؟! و در میان آنها فساد می‌کنی!؟

حضرت فرمودند: هیچ یک از این کارها را من بجای نیآورده‌ام!

منصور گفت: این است فلان که می‌گوید: تو این کارها را انجام داده‌ای!

حضرت فرمودند: او دروغ می‌گوید.

منصور گفت: من وی را قسم می‌دهم. اگر قسم یاد کرد، من خودم را از مؤونه و بار تو بیرون می‌آورم!

حضرت فرمودند: او اگر به دروغ قسم یاد کند، به گناه خود دامنگیر می‌شود. منصور به حاجب خود گفت: این مرد را بر طبق گفتاری که آن مرد - یعنی حضرت صادق علیه السلام - حکایت می‌کند قسم بده! حاجب به او گفت: بگو: **وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و شروع کرد با عبارات شدید و غلیظ در عظمت خداوند، او را قسم دادن.

حضرت فرمودند: این طور وی را قسم مده! زیرا من از پدرم شنیدم که از جدّم رسول اکرم صلی الله علیه و آله یاد می‌کرد که او گفت: بعضی از مردم هستند که به دروغ قسم یاد می‌کنند، و در قسم خود خداوند را تعظیم می‌کنند، و وی را به صفات حُسنایش می‌ستایند. بنابراین تعظیم آنان خداوند را، بر دروغ و قسمشان غلبه پیدا می‌کند و روی این جهت بلاء از آنان به تأخیر می‌افتد. ولیکن من این مرد را قسم می‌دهم به قسمی که پدرم از جدّم: رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: این گونه کسی خداوند را قسم نمی‌دهد مگر آنکه فوراً آن قسم خورنده در گناه خود گرفتار می‌گردد. منصور گفت: بنابراین تو ای جعفر او را قسم بده!

حضرت به آن مرد فرمودند: بگو: **إِنْ كُنْتُ كَاذِبًا عَلَيْكَ فَقَدْ بَرَأْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ، وَ لَجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي.**

«اگر من بر تو دروغ می‌بندم، تحقیقاً از حول و قوه خدا بری شده‌ام و به حول و قوه خودم پناه آورده‌ام!» و آن مرد این قسم را یاد کرد.

و حضرت عرض کردند: **اللّٰهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَأَمِّئْهُ!** «خداوندا، اگر دروغ می‌گوید وی را مرگ بده!»

هنوز این دعای حضرت پایان نیافته بود که آن مرد به روی زمین افتاد و مرد و جسدش را برداشتند.

منصور در این حال رو کرد به امام صادق علیه السلام و از حوائجش پرسید تا برآورده

کند. حضرت فرمود: من حاجتی ندارم مگر آنکه با سرعت به اهل بیتم مراجعت کنم، زیرا دل‌هایشان به من تعلق دارد (و از دوری من نگران هستند).

منصور گفت: این با توست. هر وقت میل داری می‌توانی مراجعت نمائی!
حضرت از نزد منصور با حالت اِکرام و احترام بیرون آمدند، و منصور از این قضیه به تحیّر آمده بود.

گروهی گفتند: آن مرد را مرگ فجّاه (سکته) گرفت و از دنیا رفت. و برخی از مردم شروع کردند به تحقیق و تفحص در امر آن میّت، و به صورت وی نگاه می‌نمودند. چون او را بر روی تابوت نهادند و آماده دفن بودند بعضی از مردم که بسیار کنجکاو بودند به دو دسته شده یک عدّه وی را مذمت می‌کردند، و یک عدّه او را تمجید می‌نمودند.

هنگامی که کاملاً بر روی تابوت قرار گرفت، کفن از چهره برداشت و گفت: ای مردم من خدایم را دیدار کردم و وی سخط و غضب خود را به من رسانید، و غضب فرشتگان زبانیّه او بر من شدّت یافت، به جهت امری که از من راجع به جعفر بن محمد الصادق بروز کرد. ای مردم از خدا بهراسید، و خود را به هلاکت نیندازید در آن مهلکه‌ای که من خود را درافکندم! سپس کنار کفن را بر چهره‌اش کشید و به موت رفت. چون او را نگریستند، دیدند هیچ حرکت ندارد و کاملاً مرده است و او را دفن کردند.^۱

نظیر مضمون این روایت را شیخ مفید از نَقْلُهُ آثار، روایت نموده است، و در ذیل آن وارد است که: ربیع به حضرت می‌گوید: در وقت ورود بر منصور لبانت را به چه کلام حرکت می‌دادی؟!

حضرت فرمود: به دعای جدّم حسین بن علی علیه السلام. ربیع می‌گوید: من گفتم: آن

دعا کدام است؟!

۱- «خراج و جرائح» ص ۲۴۴، و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۴۷، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳.

امام صادق علیه السلام فرمود: **يَا عَدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي، وَيَا غَوِّي فِي كُرْبَتِي، أُخْرُسُنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ، وَأَكْفُنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ.**

«ای اسباب کار و عمل من در هنگام شدت من، و ای پناه من در غصه و اندوه من، مرا با نظر چشمت که به خواب نمی رود محافظت فرما، و در کنف قدرت و قوتت که کسی اراده آن نتواند کرد نگهداری کن!»

ربیع می گوید: من این دعا را حفظ کردم، در هیچ بلیه و شدتی که بر من وارد شد آن را نخواندم مگر آنکه آن گره گشوده گردید. تا آخر روایت.^۱

ظاهراً بار دیگری این داستان برای حضرت به وقوع پیوسته است، و وی را برای این منظور به کوفه احضار نموده اند:

کلینی از عده اصحاب، از احمد بن ابی عبدالله، از بعض اصحابش از صفوان جمّال روایت نموده است که گفت: من برای مرتبه دوم ابو عبدالله امام صادق علیه السلام را به کوفه می بردم و ابو جعفر منصور در آنجا بود. هنگامی که حضرت بر هاشمیّه (شهر ابو جعفر منصور) اشراف پیدا کرد پایش را از رکاب بیرون آورد و پیاده شد و یک قاطر شهباء^۲ طلب نمود، و لباس سفیدی در بر کرد، و کمر بند سفیدی بر روی آن بست. و چون بر منصور وارد شد او به حضرت گفت: آیا خودت را به پیامبران شبیه گردانیده ای؟!

حضرت فرمود: چه وقت تو مرا از فرزندان پیامبران جدا می کنی؟! منصور گفت: من بر آن شده ام که به مدینه فرستم کسی را که نخل آنجا را ببرد، و اطفال را اسیر گرداند.

حضرت فرمود: به چه سبب ای امیرمؤمنان!؟

منصور گفت: به من چنین رسیده است که: نماینده و مدیر عامل تو مُعَلّی بن

۱- «ارشاد» مفید، ص ۲۹۰، و «بحار الانوار» ج ۴۷، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

۲- شهباء مؤنث أشهب است و آن عبارت است از سفید رنگی که خالهای سیاه در آن بوده

خنیس مردم را به سوی تو فرا می‌خواند، و اموال را برای تو گرد می‌آورد.

حضرت فرمود: والله چنین چیزی نیست!

منصور گفت: من سوگند به خدا را از تو نمی‌پذیرم، و به سوگندی تنازل نمی‌کنم

و راضی نمی‌شوم مگر آنکه سوگند به طلاق و عتاق و هدی و مشی^۱ باشد.

حضرت فرمود: أَبَا لَدَادٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ أُحْلِفَ؟! إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِاللَّهِ

فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.

«آیا تو مرا امر می‌کنی که به شریکان خدا سوگند بخورم و سوگند به خدا

نخورم؟! حَقًّا و تحقیقاً کسی که به خدا راضی نگردد، هیچ نصیبی از خدا نخواهد

داشت.»

منصور گفت: برای من فِقْهَت را غلبه می‌دهی؟!!

حضرت فرمود: چگونه مرا از فقه دور می‌پنداری با وجودی که من پسر رسول

خدا می‌باشم؟!!

منصور گفت: من میان تو و میان آن کس که سعایت از تو نموده است جمع

می‌کنم.

حضرت فرمود: این کار را بکن! منصور گفت: تا آن مرد ساعی آمد.

حضرت فرمود: ای مرد آیا چنین بوده است؟!!

آن مرد گفت: نَعَمْ وَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ،

لَقَدْ فَعَلْتُ!

۱- سوگند به طلاق یعنی در صورت دروغ بودن گفتار من تمام زندهای من مطلقه باشند. و سوگند به عتاق یعنی تمام بردگان من آزاد باشند. و سوگند به هدی یعنی تمام شتران من در مگه به عنوان قربانی گسیل گردند. و سوگند به مشی یعنی من این سال یا هرساله پیاده به حج بیت‌الله الحرام بروم. تمام انواع این سوگندها را عامه جایز می‌دانند و معتقدند که عقدی یمین به اینها بسته می‌شود و در صورت دروغ بودن مطلب، شخص سوگند خورنده می‌بایست بدان وفا کند و از عهده آن برآید. ولی خاصه تمام اقسام آن را باطل می‌دانند و فقط سوگند به خداوند - جل جلاله - را نافذ دانسته و عمل برطبق آن را لازم می‌شمرند.

آری سوگند به خداوندی که معبودی غیر از او وجود ندارد، و او به باطن و آشکارا عالم است، و دارای اسم رحمن و رحیم می‌باشد، تو آن کار را انجام داده‌ای!»
حضرت فرمودند: يَا وَيْلَكَ تُجَلُّ اللَّهُ فَيَسْتَحْيِي مِنْ تَعَذِّبِكَ، وَلَكِنْ قُلْ: بَرِّتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ أَلْجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي.

«ای وای بر تو! تو که خدا را با جلالت و عظمت یاد می‌کنی خدا از عذاب کردن تو خجالت می‌کشد، ولیکن این‌طور بگو: من از حَوْل و قُوَّة خدا بیرون شدم و به حَوْل و قُوَّة خودم درآمدم!»
چون آن مرد نَمَام و سخن چین با این عبارت سوگند یاد کرد، هنوز سوگندش به آخر نرسیده بود که مرده بر روی زمین افتاد.

منصور به حضرت گفت: از این پس، سخن هیچ کس را که بر علیه تو چیزی بگوید تصدیق نمی‌کنم، و جائزه نیکوئی به حضرت داد، و او را مراجعت داد.^۱
شیخ طوسی با سند متصلش از ربیع نظیر این روایت را آورده است و در آن مرد ساعی و نَمَام از ادعای علم غیب حضرت نزد منصور سخن چینی نموده بود.^۲
سیدبن طاووس در «مهج الدعوات» از کتاب عتیقی با سند متصل خود از صفوان بن مهران جمّال روایت کرده است که: مردی از قریش و از طایفه بنی‌مخزوم پس از قتل محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن به نزد ابوجعفر منصور خبر برد که جعفر بن محمد، معلی بن خنیس را برای جمع‌آوری اموال نزد شیعیان می‌فرستد و اراده دارد به محمد بن عبدالله امداد کند.

منصور به حدی عصبانی گردید که نزدیک بود از شدت غضب بر جعفر بن محمد دستهای خود را بچود، و به عمویش: داود که در آن زمان امیر مدینه بود نوشت تا حضرت را به سوی او گسیل دارد و در درنگ کردن و تردید او در سفر ابداً

۱- «کافی»، ج ۶ ص ۴۴۵ و «بحارالانوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۳ و ص ۲۰۴.

۲- «أمالی» شیخ، ص ۳۰۶، و «بحارالانوار»، ج ۴۷ ص ۱۶۴.

ترخیص ندهد. داود نامۀ منصور را به نزد حضرت فرستاد و گفت: فردا آمادۀ مسافرت شو و تأخیر مینداز!

تا آخر روایت که سوگند دادن حضرت آن مرد قرشی از بنی مخزوم را به همان طریقی که در روایات اخیر دیدیم نقل کرده است.^۱

باید دانست: سفرهای عدیده‌ای که دوانیقی حضرت امام صادق علیه السلام را از مدینه به ربذه یا کوفه، و یا حیره و یا بغداد احضار کرده است انحصار به مواردی که قبلاً ذکر شد ندارد، بلکه مرآت عدیده‌ای بدون هیچ مستندی طلب می‌کرده است.^۲ و علت آن این بود که: منصور خود را دارای شخصیت علمی می‌دید، و برای خود مقام فقه و اجتهاد قائل بود. و طبعاً با آن نفس خبیث و روحیه حسادت خیز نمی‌توانست تحمل شخصیت برجسته علمی و تقوائی و عرفانی را در مقابل خود بنماید، گر چه آن شخصیت هیچ گناهی ندارد، و ابداً و ابداً نه به منصور، و نه به دربار وی، و نه به ریاست او دیده نمی‌دوزد، و نخواهد دوخت. اما خود وجود آن

۱- «مُهَجِّ الدَّعَوَات»، ص ۱۹۸ و «بحارالانوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۰ و ص ۲۰۱.

۲- آیه‌الله شیخ محمدحسین مظفر در کتاب «الامام الصادق» طبع چهارم، جامعه المدرّسین قم، در ج ۱ ص ۹۴ گوید: میان ولایت منصور و وفات امام جعفر صادق علیه السلام دوازده سال فاصله شد. و با آنکه بین آن دو نفر از جهت مکان، بسیار فاصله بود، حضرت در حجاز و منصور در عراق بود معذک حضرت ابداً آرامش و راحت نداشتند، و پیوسته همان طور که بدون فاصله و مرتباً شخص محب برای محبوبش هدیه می‌فرستد منصور برای امام آزار و تهمت و رنج سفر و ممنوعیت را هدیه می‌فرستاد. علی بن طاووس ابوالقاسم رضی‌الدین - طاب ثراه - در کتاب «مُهَجِّ الدَّعَوَات» در باب دعاهاى امام صادق علیه السلام آورده است که: هفت بار منصور امام را طلب کرد بعضی در مدینه و ربذه در وقت حج منصور، و بعضی احضار ایشان را به کوفه، و بعضی به بغداد. و بدون استثناء هرگاه وی را حاضر می‌نمود قصد کشتن او را داشت. اینها تازه غیر از اهانت و زشتی گفتار و اسائه ادبی بود که به حضرت می‌کرد و در تعلیقه گوید: منصور در ایام حیات حضرت سه بار حج کرد: سنه ۱۴۰ و سنه ۱۴۴ و سنه ۱۴۷ و بعد از شهادت حضرت دوبار حج کرد: سنه ۱۵۲ و سنه ۱۵۸ که در این سفر حج را تمام ننموده و به درک اسفل وارد گردید. به «تاریخ یعقوبی» ۱۲۲/۳ طبع نجف مراجعه کن. و آنچه برای من مکشوف می‌باشد آن است که منصور در هر سه بار از این سفرهای خود امر به جلب امام صادق نموده است.

حضرت - فقط و فقط صِرْفُ الْوُجُودِ حضرت - مزاحم است. منصور چنین وزنه‌ای را نمی‌تواند تحمل کند، در بیداری ناراحت است، در خواب رویای پریشان می‌بیند تا وی را از صفحه وجود به دیار عدم بفرستد. لهذا دیدیم در سفرهائی که آن امام همام را احضار می‌کرده است، پس از منطق قوی و برهان راستین حضرت که بر او مُدْغَل و مُبرهن می‌گشت که: امام در صدد توطئه و زمینه‌سازی برای حکومت او نیست و اَبْداً بدان ریاست اعتنائی ندارد و معذک که امام را با تجلیل و تکریم عودت به مدینه می‌داد، ولی باز هم هر چند بار یک مرتبه امام را بدون اندک حُجَّتِی احضار می‌نماید، و بدون رویت گناه و مستمسکی باز می‌گرداند.

منصور چندین بار به ربیع می‌گوید: جعفر بن محمد مانند استخوانی می‌باشد (شَجِی) که هر چه می‌اندیشم نمی‌توانم او را تحمل کنم. او استخوان گلوگیر من است. به هر قسم که قدرت دارد در صدد خاموش کردن نور حضرت و شمع فضیلت او می‌باشد. و معلوم است که تمام مراتب قدرتهای اعتباری و مکتبها و ارزشها را امام به خاطر مصلحت می‌تواند رها کند و بدانه بسپارد، ولی آیا می‌تواند علم خود را هم انکار کند و بدانه تحویل دهد؟! امامت امام به علم اوست. میزان امامت اَعْلَمِیَّت در اَمَّت است. اگر امام در مسأله‌ای بگوید: نمی‌دانم، دیگر او امام نیست. امام کسی است که می‌داند. فلذا چون جهل در مسأله مساوق با سقوط امامت است چه بسیاری از امامان به واسطه بیان یک حکم واقعی در برابر جباران و ستمکاران روزگار جان خود را داده‌اند و باید هم بدهند. تقیّه در موارد علم معنی ندارد، بیان یک حکم حقیقی بسیاری از امامان را مقتول و شهید ساخته است.

یکی از علل شهادت امام علی بن موسی

الرِّضَا علیه السلام، بیان حکم واقع بود

مأمون حضرت رضا علیه السلام را به دربارش آورده است تا موید و موکد احکام باطله و مسائل مشتبّه‌ه او باشند نه اینکه در هر مسأله‌ای حکمی را خلاف رأی و نظریّه

وی بیان کنند. برای سلاطین جائزه و حکام جابره مصیبتی از آن عظیمتر تصور نمی شود که کسی در مقابل رأی و تصمیم و نظریه ایشان، اظهار علم و حیات کند.

در «بحارالانوار» در باب اسباب شهادت امام رضا صلوات الله علیه گوید: در «علل الشرایع» و «عیون أخبار الرضا»، از مکتب، و وراق، و همدانی جمیعاً از علی از پدرش از محمد بن سنان روایت می نماید که او گفت: من در محضر مولایم امام رضا علیه السلام در خراسان بودم، و عادت مأمون این بود که روزهای دوشنبه و پنجشنبه برای مراجعات مردم می نشست، و امام رضا علیه السلام را در سمت راست خود می نشاند.

روزی به مأمون خبر دادند که: مردی از صوفیان دزدی کرده است. امر کرد تا وی را احضار نمایند. چون به وی نگاه کرد، دید مردی است ژولیده درهم رفته و شکسته، و در پیشانیش میان دو چشمش آثار سجود است.

مأمون گفت: بد است که این آثار جمیله در کسی باشد که این فعل قبیح از او سرزده باشد، آیا تو را به دزدی نسبت داده اند، با این آثار نیکوئی که من در ظاهر می نگرم؟!

مرد صوفی گفت: من دزدی را از روی اضطرار انجام دادم نه از روی اختیار، هنگامی که تو مرا از حقی که خداوند برایم از خمس و فیء معین کرده است محروم نموده ای؟!

مأمون گفت: تو چه حقی در خمس و فیء داری؟!

صوفی گفت: خداوند عزوجل خمس را به شش قسمت نموده است و گفته است:

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ
الْجَمْعَانِ^۱

۱- آیه ۴۱ از سوره ۸: انفال: « و بدانید: هرگونه غنیمتی را که به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای رسول خدا، و برای صاحبان قرابت با رسول خدا، و یتیمان، و مسکینان، و در

و فیء را بر شش قسمت نموده است، و خدای عزوجل گفته است:

وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ.^۱

صوفی گفت: به علت آنکه تو مرا منع کردی در حالی که من ابن السبیل می باشم،
در راه وامانده ام، و مسکین هستم، چیزی ندارم و از حمله قرآن کریم هستم!^۲
مأمون به او گفت: من چگونه به واسطه این افسانه سرائیها و اساطیر تو، حدی از
حدود خدا و حکمی از احکام او را تعطیل کنم درباره دزدی که سرقت نموده
است؟!

صوفی گفت: اول ابتداء به خودت کن، و آن را تطهیر نما، سپس غیر خودت را
تطهیر کن! اولاً حد خدا را بر خودت جاری نما پس از آن بر غیر خودت!
مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: چه می گوید؟!
حضرت فرمود: او می گوید: تو دزدی کرده ای تا او دزدی کرده است!
مأمون به شدت خشمگین شد و به صوفی گفت: سوگند به خدا دستت را می برم!
صوفی گفت: چگونه دستم را می بری با وجودی که تو غلام من هستی؟!

«راه واماندگان می باشد اگر شما این طور هستید که ایمان به خدا آورده اید و به آنچه که ما در
روز فرقان (فرق میان حق و باطل) در روزی که دو گروه با هم تلافی کردند (غزوه بدر) نازل
کردیم ایمان آورده اید!»

۱- آیه ۷ از سوره ۵۹: حشر: « و آن بهره و نصیبی را که خداوند از اهل بلاد و قریه ها به
پیامبرش می دهد اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و
مسکینان و در راه واماندگان دارد، برای آنکه در میان بی نیازان از شما دست به دست نگرود. »

۲- مراد از یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان در آیه خمس و در آیه فیء یتیمان و
مسکینان و در راه واماندگان از آل رسول الله می باشند به قرینه الف و لام چرا که در امثال این
مواضع عوض از مضاف الیه می آید. و مثل اینکه گفته باشد: لله و لرسوله و لذی قریه و یتامهم و
مساکینهم و ابن سبیلهم. فعليهذا حقى در خصم و فیء برای عامه مسلمانان نیست. و آنچه را که
این مرد صوفی ذکر کرده است بنابر مذهب فقهاء عامه می باشد چون می گویند: برای فقراء
مسلمین و ایتام مسلمین و ابناء سبیل مسلمین است نه خصوص آن افراد از آل رسول اکرم صلی الله علیه و آله

مأمون گفت: ای وای بر تو! من از کجا غلام تو شده‌ام؟!

صوفی گفت: به سبب آنکه مادرت را از اموال مسلمین خریداری کرده‌اند. بنابراین تو غلام جمیع مسلمین می‌باشی چه در مشرق و چه در مغرب، تا اینکه تو را آزاد نمایند، و من تو را آزاد نکرده‌ام!

از این گذشته تو جمیع خمس را بلعیده‌ای، و به آل رسول حَقَّشان را نداده‌ای، و به من و نظیران من حَقَّمان را ادا ننموده‌ای! و ایضاً از این گذشته مرد خبیث را قدرت نیست که بتواند همانند خودش خبیثی را تطهیر کند.

حتماً باید تطهیر به دست شخص طاهری تحقَّق پذیرد. و کسی که بر او حدّ لازم آمده باشد نمی‌تواند حدّ بر غیر جاری کند مگر آنکه اولاً ابتداء به خود نماید. آیا نشنیده‌ای که خداوند عزّوجلّ می‌گوید:

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ^۱.

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: نظریّه شما درباره وی چیست؟!

امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند جلّ جلاله به محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ^۲. و آن عبارت است از حجّتی که به جاهل می‌رسد. بنابراین جاهل با جهلش آن را می‌فهمد همان طور که عالم با علمش می‌فهمد. و دنیا و آخرت با حجّت قیام دارند. و این مرد صوفی با برهان و دلیل، حجّت آورده است.

مأمون امر کرد تا صوفی را رها کردند، و خودش از مردم کناره گرفت، و به امر امام رضا علیه السلام مشغول شد تا وی را سمّ داده به شهادت رسانید. و او فَضْل بن سَهْل و جماعتی دیگر از شیعیان را نیز کشته بود.

۱- آیه ۴۴، از سوره ۲: بقره: «آیا شما مردم را امر به نیکی می‌کنید و خودتان را فراموش

می‌کنید، با وجودی که کتاب آسمانی را تلاوت می‌نمایید؟! پس چرا عقل را به کار نمی‌بندید؟»

۲- آیه ۱۴۹، از سوره ۶: انعام: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای

خود می‌نشیند.»

صدوق رضی الله عنه عنه گوید: این حدیث به طوری که من حکایت کرده‌ام روایت گردیده است، و من عهده‌دار صحّتش نمی‌باشم.^۱

در اینجا چقدر مناسب است روایت دیگری را راجع به امام رضا علیه السلام بیاوریم گرچه از موضوع بحث خارج می‌باشد، امّا کمال ملایمت با سیر آزار و اذیت‌های منصور به امام صادق علیه السلام را دارد.

در «عیون أخبار الرضا» علیه السلام از تمیم قرشی، از پدرش از احمد بن علی انصاری روایت است که گفت: من از ابوالصلّت هروی پرسیدم و گفتم: چگونه مأمون با وجود اکرامش و محبتش به امام رضا علیه السلام طیب نفس پیدا کرد تا امام رضا را بکشد، و با وجود آنکه او را ولیعهد خود بعد از خود قرار داده بود؟!

ابوالصلّت گفت: مأمون آن حضرت را اکرام و محبت می‌نمود چون به فضل او اعتراف داشت، و ولایتعهد را پس از خود برای او نهاد تا به مردم نشان دهد که: او طالب دنیاست، و منزلت او را در نفوس مردم ساقط کند. و چون در این تدبیر نتیجه‌ای نگرفت، و از امام رضا برای مردم میلی به سوی دنیا ظاهر نشد، بلکه این امر موجب زیادتی فضل حضرت نزد مردم و برتری محل و موقعیت او در نفوسشان گردید، متکلمین از علماء و دانشمندان را از شهرها جلب کرد به طمع آنکه یکی از ایشان بالاخره حجّت و برهان حضرت را در بحث می‌شکند، و منزلت و مکانت او در نزد علماء ساقط می‌گردد، و به واسطه علماء موقعیت امام نیز در نزد عامّه ساقط می‌شود.

در تمام این مباحثات و مجادلات هیچ خصم علمی و طرف مقابل صاحب دانشی و فنی از یهود و نصاری و مجوس و صابئین و برآهمه و مُلحدین و دهریین، و نه خصمی از فرق مسلمین مخالفین با او بحث نکرد مگر آنکه حضرت حجّت او را

۱- «عیون أخبار الرضا» ج ۲ ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸ و «علل الشرایع» ج ۱ ص ۲۲۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۴۹، ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰.

قطع نمود، و با برهان و دلیل او را ملزم می‌نمود و مردم می‌گفتند: وَاللَّهِ إِنَّهُ أَوْلَىٰ بِالْخِلَافَةِ مِنَ الْمَأْمُونِ. « سوگند به خداوند که او برای خلافت از مأمون سزاوارتر می‌باشد. »

جاسوسان و متصدیان گزارش اخبار، این خبرها را برای مأمون می‌بردند، و بدین جهت غیظش زیادتر می‌شد، و حسدش شدت می‌یافت.

وَكَانَ الرَّضَا علیه السلام لَا يَحَابِي الْمَأْمُونَ مِنْ حَقٍّ وَكَانَ يُجِيبُهُ بِمَا يَكْرَهُ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهِ فَيَغِيظُهُ ذَلِكَ، وَيَحْقِدُهُ عَلَيْهِ، وَلَا يُظْهِرُهُ لَهُ.

فَلَمَّا أَعْيَبَتْهُ الْحِيلَةُ فِي أَمْرِهِ اغْتَالَهُ فَقَتَلَهُ بِالسُّمِّ.^۱

« و عادت امام رضا علیه السلام این بود که از بیان حق در برابر مأمون باک نداشت، و در بسیاری از حالات مأمون، به او جوابهائی می‌داد که برای وی ناپسند می‌آمد. اینها موجب غیظ و خشم مأمون می‌شد، و در دل حقد و کینه می‌بست، ولیکن بر امام رضا ظاهر نمی‌کرد.

چون تدبیر و حيله در امر امام رضا برای مأمون ایجاد خستگی و سختی نمود، با

مرگ پنهانی و غیبه او را با خوراندن سم بکشت.»

قطب راوندی از صفوان جمّال روایت کرده است که گفت: من با حضرت امام

۱- « عیون أخبار الرضا » ج ۲ ص ۲۳۹ و « بحار الانوار » ج ۴۹، ص ۲۹۰. و از غرائبی که می‌توان از کرامات حضرت امام رضا علیه السلام به شمار آورد این است که این سطور که اینک در علت شهادت آن امام مظلوم ترقیم افتاد یک ساعت از آفتاب برآمده صبح روز پنجشنبه سی‌ام شهر صفر الحرام سنه یک هزار و چهارصد و چهارده هجریه قمریه یعنی روز شهادت آن حضرت است. و در تمام این قسمت از دوره امام شناسی که تا به حال به شانزده جلد بالغ گردیده است اینک اولین لحظه‌ای است که از شهادت آن امام غریب سخن به میان آمده است، و با آنکه قبلاً هم اراده بیان چنین مطلبی در اینجا نبود، و همان طور که ملاحظه می‌فرمائید این کلام شاهی برای طرز رفتار منصور دوانیقی با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به میان آمده است، و بدو به عنوان شاهد ذکر شده است، اما روح قدسی و نفس ملکوتی آن امام همام که زنده و مرده‌اش یکسان است بر خامه فقیر حقیر جاری ساخته است، سلام الله و سلام ملائکه المقربین علیه و علی آبائه و ابناءه أجمعین.

صادق علیه السلام در حیره بودم که وقتی ناگهان ربیع آمد و گفت: امیرمؤمنان را اجابت کن! امام صادق علیه السلام رفت و بدون درنگ بازگشت. من به او گفتم: زود برگشتی! فرمود: منصور از من سوالی کرد، تو آن را از ربیع پرس!

صفوان می گوید: میان من و ربیع لطف و صفا بود. من برخاستم و از ربیع پرسیدم. ربیع گفت: من تو را خبر می دهم از چیز شگفت انگیزی: اعراب به صحرا بیرون رفته بودند تا قارچ بچینند، در بیابان به یک مخلوقی که بر روی زمین افتاده بود برخورد نمودند. آن را برداشته و به نزد من آوردند. من آن را بر خلیفه وارد کردم. چون آن را دید گفت: آن را از من دور کن و جعفر را بطلب! من جعفر را طلبیدم. منصور گفت ای ابا عبدالله! برای من بگو که: آیا در هواء چه چیزهائی موجود می باشد؟!

امام فرمود: *فِي الْهَوَاءِ مَوْجٌ مَّكْفُوفٌ*^۱. «موجی وجود دارد که از سقوط نگهداری می شود.»

منصور گفت: آیا سکنه هم دارد؟ امام فرمود: آری! منصور گفت: سکنه آن کدام است؟

امام فرمود: *خُلِقَ أْبْدَانُهُمْ أَبْدَانُ الْحَيَاتَانِ، وَرُؤُسُهُمْ رُؤُسُ الطَّيْرِ، وَلَهُمْ أَعْرَافَةٌ كَأَعْرَافَةِ الدِّيَكَةِ، وَنَعَانِغٌ كَنَعَانِغِ الدِّيَكَةِ، وَأَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ الطَّيْرِ، مِنْ أَلْوَانٍ أَشَدَّ بَيَاضاً مِنْ أَلْوَانِ الْفِضَّةِ الْمَجْلُودَةِ.*

«آفریدگانی هستند که بدنهایشان مانند بدنهای ماهیهای دریا می باشد، و سرهایشان همچون سرهای پرندگان، و از برای آنان تاجهائی است مانند تاج

۱ - در «أقرب الموارد» در ماده نغغ آورده است: *التُّغُّغُ: اللَّحْمَةُ فِي الْحَلْقِ عِنْدَ اللَّهَازِمِ وَقِيلَ: مَوْضِعٌ بَيْنَ اللَّهَاءِ وَشَوَارِبِ الْحَنُجُورِ وَ- الَّذِي يَكُونُ فَوْقَ عُنُقِ الْبَعِيرِ إِذَا اجْتَرَّ تَحْرُكًا وَ- عَرَفَ الدِّيَكِ وَقِيلَ مَا سَالَ تَحْتَ مَنْقَارِهِ كَاللَّحِيَةِ. وَالْجَمْعُ نَعَانِغٌ.*

۲ - در «مجمع البحرين» آورده است: و در دعاء آمده است: «العنان المكفوف» أي المنوع من الاسترسال أن يقع على الارض، وهي معلقة بلا عمد.

خروس، و آویزه‌هائی دارند شبیه آویزه خروس در زیر گلو، و بالهائی دارند به مثابه بالهای طیور، و رنگهای آنها سفیدتر از رنگ نقره‌ای صیقلی شده است.»

خلیفه گفت: طشت را بیاور! من طشت را آوردم و در آن همان آفریده بود. و قسم به خداوند که همان طوری که جعفر توصیف نموده بود، بود.

چون جعفر به آن نظر کرد فرمود: هَذَا هُوَ الْخُلُقُ الَّذِي يَسْكُنُ الْمَوْجَ الْمَكْفُوفَ. «این همان مخلوقی می‌باشد که در آن موج مُعَلَّقُ سکونت دارد!»

منصور به جعفر اجازه مراجعت داد. هنگامی که جعفر خارج شد منصور گفت: وَيَلَيْكَ يَا رَبِيعُ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِي حَلْقِي مِنْ أَعْلَمِ النَّاسِ.^۱

«وای بر تو ای ربیع! این استخوانی که از عرض در گلوی من گیر کرده است از أعلم مردم می‌باشد.»

شیخ صدوق در «امالی» خود با سند متصل خود از ربیع: ندیم و مصاحب منصور روایت نموده است که: منصور فرستاد دنبال امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام، و برای استعلام از مطلبی که به او ابلاغ شده بود وی را طلب کرد. چون امام صادق به در منصور رسید حاجب بیرون آمد و گفت:

أُعِيذُكَ بِاللَّهِ مِنْ سَطْوَةِ هَذَا الْجَبَّارِ، فَإِنِّي رَأَيْتُ حَرْدَهُ عَلَيْكَ شَدِيدًا!

«من از سطوت این جبار تو را در پناه خدا درمی‌آورم، زیرا که دیدم غضبش بر تو شدید می‌باشد!»

حضرت به ربیع فرمود: عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةٌ وَأَقِيَّةٌ. «خداوند برای من سپر ننگه دارنده‌ای قرار داده است» که آن سپر مرا انشاءالله حفظ می‌نماید. برای من اذن دخول بگیر! ربیع اذن دخول برای وی گرفت.

هنگامی که امام وارد شد سلام کرد، و منصور جواب سلام را داد، و پس از آن به

او گفت: ای جعفر من می‌دانم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به پدرت علی بن ابیطالب علیه السلام

۱- «الخرائج والجرائح»، ص ۲۳۴ و «بحارالانوار» ج ۴۷، ص ۱۷۰.

گفت :

لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ، لَقُلْتُ فِيكَ قَوْلًا
لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ إِلَّا أَحْذُوا مِنْ ثُرَابِ قَدَمَيْكَ، يَسْتَشْفُونَ بِهِ!

« اگر طوائفی از امت من نمی گفتند درباره تو آنچه را که نصاری درباره مسیح می گویند ، من درباره تو سخنی می گفتم که از آن پس ، بر جماعتی عبور نمی کردی مگر آنکه خاک دوپایت را می گرفتند ، و با آن شفا می طلبیدند!»

و علی علیه السلام گفت : يَهْلِكُ فِي اثْنَانِ وَلَا ذَنْبَ لِي : مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضُ مُفْرَطٍ.

« درباره من دو گروه هلاک می گردند بدون آنکه من دخالت در هلاکتشان داشته باشم : دوست و محبی که غلو می کند و تمجید را از حد بدر می برد ، و دشمن با عداوتی که کوتاهی می کند.»

و به جان خودم سوگند ، این کلام را علی گفت برای آنکه نشان دهد وی راضی نمی باشد به آنچه راجع به او دوست غلو کننده و دشمن کوتاه آمده ، می گویند. و اگر عیسی بن مریم علیه السلام ساکت می نشست از آنچه که نصاری راجع به وی می گویند هر آینه خداوند او را عذاب می نمود.

و ما تحقیقاً می دانیم: آنچه که راجع به تو از کلام باطل و سخن بهتان و زور گفته می شود ، امساک کردن تو از آن و رضایت دادن تو به آن ، موجب سَخَطِ خداوند دِیَان خواهد بود . مردم سفله و رذل و پست حجاز، و افراد کم هویت و فاقد ارزش چنان می پندارند که: تو عالم و ناموس روزگار هستی، و حُجَّتْ معبود و زبان گویای وی می باشی، و صندوق علم او، و ترازوی قسط و عدل او هستی ! و چراغ تابان او می باشی که طالب سعادت به واسطه آن از عرض و وسعت ظلمت عبور کرده ، و به نور و ضیاء خواهد رسید . و اینکه خداوند از هر عاملی که نسبت به ارزش و مقدار تو جاهل باشد در دنیا هیچ عملی را نمی پذیرد ، و برای وی در روز بازپسین ترازو و میزان عملی را استوار نمی نماید .

بنابراین تو را منسوب می دارند به درجه ای که در حد تو نیست ، و درباره ت

می‌گویند آنچه را که در تو نیست. لهذا بیا و بگو و از حق تجاوز مکن، به سبب آنکه اولین کس که زبان به حق گشود جدت بود و اولین کس که او را تصدیق کرد پدرت بود، و تو سزاوار آن می‌باشی که از آثار آن دو نفر پیروی نمائی و در راه و مسلک آندو گام برداری!

امام صادق علیه السلام فرمودند: **أَنَا فَرَعٌ مِنْ فُرْعِ الزَّيْتُونَةِ، وَقَنْدِيلٌ مِنْ قَنْدَائِلِ بَيْتِ النَّبِيِّ، وَ لَيْبُ السَّفَرَةِ، وَ رَيْبُ الْكِرَامِ الْبَرَّةِ، وَ مَصْبَاحٌ مِنْ مَصَابِيحِ الْمَشْكَاةِ الَّتِي فِيهَا نُورُ الثُّورِ، وَ صَفْوَةُ الْكَلِمَةِ الْبَاقِيَةِ فِي عَقَبِ الْمُصْطَفَيْنِ إِلَى يَوْمِ الْحَشْرِ!**

«من شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت مبارکه زیتونه می‌باشم، و قندیلی از قندیل‌های خانه و بیت نبوت هستم، و آدب یافته از دست فرشتگان سفره، و تربیت یافته ملائکه کرام برره می‌باشم! من چراغی از چراغهای مشکاة و چراغدانی هستم که در آن نور نور و خلاصه و نتیجه کلمه باقیه در دنبال برگزیده شدگان و اختیارشدگان تا روز محشر می‌باشم.»

منصور به اطرافیانش گفت: **هَذَا قَدْ أَحَالَني عَلَى بَحْرِ مَوَاجٍ لَا يُدْرِكُ طَرْفُهُ، وَ لَا يُبْلَغُ عَمْقُهُ، تُحَارُ فِيهِ الْعُلَمَاءُ، وَ يَغْرَقُ فِيهِ السُّبْحَاءُ، وَ يَضِيقُ بِالسَّابِحِ عَرْضُ الْفَضَاءِ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِي حُلُوقِ الْخُلَفَاءِ، الَّذِي لَا يَجُوزُ نَفْيُهُ، وَ لَا يَجَلُّ قَتْلُهُ. وَ لَوْلَا مَا يَجْمَعُنِي وَ إِيَّاهُ شَجَرَةٌ طَابَ أَصْلُهَا، وَ بَسَقَ فَرْعُهَا، وَ عَذَّبَ ثَمَرُهَا، وَ بُورِكَتْ فِي الذَّرِّ، وَ قُدِّسَتْ فِي الزُّبْرِ، لَكَانَ مِنِّي إِلَيْهِ مَا لَا يُحْمَدُ فِي الْعَوَاقِبِ، لِمَا يُبْلَغُنِي عَنْهُ مِنْ شِدَّةِ عَيْبِهِ لَنَا، وَ سُوءِ الْقَوْلِ فِيْنَا.**

«این مرد مرا پرتاپ کرده است به اقیانوس مواجی که به کرانه‌اش دسترس نیست، و به عمقش نتوان رسید، علماء در آن سرگشته و حیرانند، و شناگران در آن دستخوش غرقاب. بر شناوران چیره‌ای که می‌توانند عرض آسمان را از افق تا افق دریا طی کنند عرصه را تنگ می‌نماید. این است آن استخوانی که از پهلو در حلق خلفاء گلوگیر شده است که نمی‌توان او را نفی کرد و نه کشتنش حلال و مباح است. و اگر من و او به یک درختی که ریشه و تنه‌اش پاکیزه، و شاخه‌اش بلند و برومند،

و میوه‌اش لذیذ و شیرین است منتهی نمی‌شدیم، آن شجره‌ای که در عالم ذر برکت یافته است، و در کتابهای سماوی از آن به نیکویی و تقدیس یاد گردیده است، من راجع به او تصمیمی می‌گرفتم که عواقب آن پسندیده نیست، زیرا که به من این طور ابلاغ شده است که: او در شدت عیبگویی از ما و بدی گفتار درباره ما کوتاهی نمی‌نماید.»

امام صادق علیه السلام فرمودند: لَا تَقْبَلُ فِي ذِي رَحِمِكَ وَأَهْلِ الرَّعَايَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ قَوْلَ مَنْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ، وَجَعَلَ مَأْوَاهُ النَّارَ. فَإِنَّ التَّمَامَ شَاهِدٌ زُرِّ، وَشَرِيكٌ إِبْلِيسَ فِي الْإِغْرَاءِ بَيْنَ النَّاسِ. فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ^۱.

وَتَحْنُ لَكَ أَنْصَارٌ وَأَعْوَانٌ، وَلِمُلْكِكَ دَعَائِمٌ وَأَرْكَانٌ مَا أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَالْإِحْسَانِ، وَأَمْضَيْتَ فِي الرَّعِيَّةِ أَحْكَامَ الْقُرْآنِ، وَأَرْغَمْتَ بِطَاعَتِكَ لِلَّهِ أَثْفَ الشَّيْطَانِ، وَإِنْ كَانَ يَجِبُ عَلَيْكَ فِي سَعَةِ فَهْمِكَ وَكَثْرَةِ عِلْمِكَ وَمَعْرِفَتِكَ بِآدَابِ اللَّهِ أَنْ تُصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ، وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ! فَإِنَّ الْمُكَافِيءَ لَيْسَ بِالْوَاوِصِلِ. إِنَّمَا الْوَاوِصِلُ مَنْ إِذَا قَطَعْتَهُ رَحِمَهُ وَصَلَّهَا. فَصِلْ رَحِمَكَ يَزِدِ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ، وَيُخَفِّفْ عَنكَ الْحِسَابَ يَوْمَ حَشْرِكَ!

«قبول مکن درباره ذوی‌الأرحام و اهل‌رعایت از اهل بیت، گفتار کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام کرده است، و مأوای وی را آتش گردانیده است. زیرا که تمام، شاهد زور می‌باشد و در فتنه‌انگیزی میان مردم و اغراء به معصیت شریک ابلیس است. خداوند تعالی می‌فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی، خبری برای شما بیاورد تَبَيَّنْتُ (و برای عمل بر طبق آن تحقیق و تفحص را به کار بندید) برای آنکه مبدا از

۱- آیه ۶، از سوره ۴۹: حجرات.

روی جهالت بر گروهی بستیزید و آنگاه بر کرده خود پشیمان گردید.

و ما یاران و أعوان تو می باشیم، و دعائم و ارکان مُلک تو هستیم مادامی که به معروف و خوبیها امر کنی! و احکام قرآن را در میان رعیت اجرا نمائی، و به واسطه اطاعتت از خدا بینی شیطان را به خاک بمالی. و تحقیقاً در اثر گسترش فهمت، و کثرت علمت، و معرفتت به آداب خدا، بر تو واجب است که: صله نمائی با کسانی که با تو قطع نموده اند، و ببخشی به کسانی که تو را محروم کرده اند، و عفو کنی از کسانی که به تو ستم روا داشته اند. زیرا کسی که در ازاء صله دیگری صله می کند وصل کننده نیست. وصل کننده رَحِم کسی است که هنگامی که قطع کنی او وصل کند. بنابراین تو صله رَحِم نما تا خدایت بر عمرت بیفزاید، و از حساب کشیدن در روز حشرت تخفیف دهد!»

منصور گفت: به جهت مقام و منزلتت از تو درگذشتم، و به جهت صدق در گفتارت از تو تجاوز نمودم. اینک مرا حدیث کن به حدیثی که من از آن پند گیرم، و از گناهان موبقه مهلکه مرا زاجر و مانع باشد!

حضرت فرمود: عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ، فَإِنَّهُ رُكْنُ الْعِلْمِ، وَأَمْلِكَ نَفْسَكَ عِنْدَ أَسْبَابِ الْقُدْرَةِ! فَإِنَّكَ إِنْ تَفَعَّلَ مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ كُنْتَ كَمَنْ شَفِيَ غَيْظاً، أَوْ تَدَاوَى حِقْداً، أَوْ يُحِبُّ أَنْ يُذْكَرَ بِالصَّوْلَةِ. وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ إِنْ عَاقَبْتَ مُسْتَحِقّاً لَمْ تُكُنْ غَايَةً مَا تُوصَفُ بِهِ إِلَّا الْعَدْلَ، وَالْحَالَ الَّتِي تُوجِبُ الشُّكْرَ أَفْضَلُ مِنَ الْحَالَ الَّتِي تُوجِبُ الصَّبْرَ.

«بر تو باد که شکیبائی و حِلْم را پیشه گیری، چرا که آن رکن و ستون علم است. و هنگامی که تمام اسباب قدرت و انتقام و مکافات در تو مجتمع گردد از مبادرت به عمل خویشتن داری کن. زیرا که اگر در سرکوبی کسی که اینک بر او چیره و غالب گردیده ای دست به عمل گشائی، یا مانند کسی هستی که غیظ و خشم خود را فرونشانیده است، و یا مثل کسی می باشی که کینه و حقد خود را علاج و مداوا کرده است، و یا همچون کسی هستی که دوست دارد نامش به صولت و آوازه اش به قبض و بطش عالمگیر گردد. و بدان که اگر به مستحقّی دست بیازی، و وی را سزای عمل

خود دهی، نهایت درجه محمّدت و تمجید تو آن است که به عدل عمل کرده‌ای! در صورتی که حالی که ایجاب شکر و سپاس کند افضل می‌باشد از حالی که ایجاب صبر و تحمل نماید (یعنی در صورت عفو و اغماض مردم تو را سپاسگزارند، و در صورت جزا و انتقام، مردم به ناچار شکبیا و صابرند).»

منصور گفت: موعظه و اندرز دادی و نیکو پندی دادی، و سخن گفتی و مختصر و موجز و پرمحتوی بیان نمودی! حالا برای من حدیثی بیان کن در فضل جدّت علی بن ابیطالب علیه السلام حدیثی را که عامّه آن را روایت نموده‌اند.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: برای من حدیث کرد پدرم از پدرش از جدّش که: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ عَهَدَ إِلَيَّ رَبِّي جَلًّا جَلَّالُهُ فِي عَلَيٍّ ثَلَاثَ كَلِمَاتٍ ، فَقَالَ : يَا مُحَمَّدُ! فَقُلْتُ : لَيْتَكَ رَبِّي وَسَعْدَيْكَ!

فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ : إِنَّ عَلِيًّا إِمَامُ الْمُتَّقِينَ ، وَقَائِدُ الثُّرَّاءِ الْمُحَجَّلِينَ ، وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ ، فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ! فَبَشِّرَهُ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بِذَلِكَ . فَحَرَّ عَلِيٌّ علیه السلام سَاجِدًا شُكْرًا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ . ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ . فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ بَلِّغْ مِنْ قَدْرِي حَتَّى إِتَى أَدْرَكَ هُنَاكَ؟! قَالَ : نَعَمْ ، وَإِنَّ اللَّهَ يَعْرِفُكَ وَ إِنَّكَ لَتُذَكَّرُ فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى .

« وقتی که مرا در معراج به آسمان سیر می‌دادند پروردگارم جَلَّ جلاله درباره علی سه کلمه با من عهد بست و گفت : ای محمد! گفتم : لَيْتَكَ رَبِّي وَسَعْدَيْكَ . خدای عزّوجلّ فرمود : حَقًّا وَ تَحْقِيقًا علی امام پرهیزگاران است ، و پیشوای سفید چهره‌گان و سفید پایان در اثر درخشش آب وضو در مواقع طهارت است ، و سلطان مؤمنین است. ای پیامبر وی را بدین امور بشارت بده! و پیامبر او را بدین امور بشارت داد. علی علیه السلام بر روی زمین به شکرانه آن به سجده افتاد، و پس از آن سر خود را بلند کرد و گفت: ای رسول خدا! مرتبه من به آن حد رسیده است که در عالم ملکوت از من یاد می‌شود؟! »

رسول خدا فرمود : آری! و تحقیقاً خداوند تو را می‌شناسد، و تحقیقاً نام تو در رفیقِ اَعْلَى برده شده است.»

منصور گفت: **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ**^۱. «آن است فضل خدا که به هر کس

بخواهد عنایت می‌نماید.»

با دقت در متن این روایت مطالب مهمی دستگیر می‌شود:

اولاً منصور درصدد است امام را به اقرار آورد که دارای علوم ملکوتیه و سِرِّیه

نمی‌باشد، و به طور کلی وی را در سطح عادی و عامی مردم به شمار آورد.

ثانیاً حضرت به هیچ وجه من الوجوه اعتراف به این مطلب نمی‌نمایند، بلکه

اصرار و ایبرام دارند بر آنکه از همان شجره مبارکه زیتونه می‌باشند، و شاخه‌ای از آن

درخت، و فرعی از آن اصل هستند.

ثالثاً با چه بیان مصلحت‌انگیز و منطقی و ملایم و برهانی، منصور را متقاعد

می‌سازند که انتقام کشیدن عمل پسندیده‌ای نیست، و شخص عالم باید حتماً حلیم

باشد، و گرنه علم حرب‌های می‌شود به دست زنگی مست.

رابعاً منصور را در عین حال اندرزی داده‌اند که برای او قابل قبول باشد، نه آنکه

نصیحتی که وی را برانگیزاند و بر شدت و حدت او بیفزاید.

در اینجا خوب روشن می‌شود که حضرت چگونه باید با وی تحمل این مصائب

را بنمایند، و وظیفه رسالت خود را نسبت به جمیع امت حتی نسبت به شخص

منصور ایفا کنند، و خود را از قتل و کشتن بیهوده رها سازند تا بتوانند بار گران امامت

و ولایت حقیقی را به منزل برسانند.

منصور با یقین به عدم قیام امام، معذک

از ارسال جوایس به مدینه آرام ندارد

نه ابومسلم خراسانی، و نه ابوسلمه، هیچ کدام از اهل ولایت و طرفداران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمی‌باشند. و معذک نامه‌هایی از آن دو نفر به

۱- «امالی» شیخ صدوق ص ۶۱۱ و «بحار الانوار» ج ۴۷ ص ۱۶۸ تا ص ۱۶۹.

حضرت می‌رسد که برای امتحان و آزمایش آن حضرت است که آیا در وجودش قیام و تکیه به اسلحه وجود دارد، یا نه؟! ^۱

بعد از گرد آمدن عبدالله محض و دو پسرانش: محمد و ابراهیم، با عبدالله سفّاح و منصور و جماعتی دگر از بنی هاشم در ابواء مدینه برای آنکه با یکی از پسران عبدالله محض بیعت کنند، با آنکه میل نداشتند امام صادق علیه السلام در میان ایشان وارد گردد، ناگهان حضرت وارد شدند و فرمودند: این بیعت درست نیست زیرا محمد مهدی آل محمد نیست. و هر دوی آنان: محمد و ابراهیم به دست صاحب قبای زرد (منصور ابوالدّوانیق) مقتول می‌شوند و خلافت را او خواهد برد.

پس از چند روزی عبدالله سفّاح با اهل بیت خود مختفیانه از مدینه به کوفه مسافرت کرد، و با ابوسلمه خلّال طرح خلافت خود را ریخت، و بعد از بیعت با او، ابوسلمه وزیر او شد و به نام وزیر آل محمد مشهور گردید. گرچه پس از گذشت چهار ماه به دست ابومسلم مقتول گردید.

محدث قمی گوید: سفّاح، ابوسلمه حفص خلّال را وزیر خویش کرده بود، و او را وزیر آل محمد می‌گفتند، و او اول کسی بود که در دولت عباسیه وزارت بر او قرار گرفت. پس ابومسلم در صدد قتل او برآمد، و انتهاز فرصت می‌برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند، و خونسش بریختند. و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عباسیه به سعی ابومسلم بوده سفّاح ابومسلم را آسیبی نرساند، بلکه او را احترام می‌کرد. و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد، و منصور به جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۷ در رومیة المداین به امر منصور کشته گشت، و ابومسلم به صفت حزم و بطّش و غیرت معروف بوده و مردی سفّاک و خونریز بوده چنانچه عدد مقتولین او که صبراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار می‌رفته است. ^۱

۱- «تتمّة المتهی فی وقایع الخلفاء» طبع سوم ص ۱۵۶ و ص ۱۵۷. و در تعلیقه گفته ←

در وقتی که عباسیون برای خود بیعت گرفتند و بر آریکه خلافت نشستند، نامه‌هایی از ابومسلم و از ابوسلمه به مدینه می‌رسد که در آنها استخراج و استعلام از خلافت حضرت امام صادق علیه السلام و عبدالله محض و عمرو اشرف که از فرزندان حضرت امیرالمومنین علیه السلام می‌باشد، به عمل می‌آید که آمادگی شما در امر خلافت خود تا چه حدی است. حضرت امام صادق علیه السلام این پیغامها و نامه‌ها را رد می‌کنند و می‌فرمایند: چه عجب است برای ما که مردمان اجنبی عهده‌دار و شمشیردار خلافت می‌گردند؟! اینها همه جواسیسی بوده‌اند که ظرفیت قیام و اقدام حضرت را در برابر عباسیون بسنجند، و همان بلایی را که بر سر عبدالله محض و برادران و پسران و عشیره‌اش آوردند بر سر آن حضرت بیاورند، اما حضرت بیدار است و اهل فهم و درایت. بدین مراسلات اعتنا نمی‌کند و پا از جاده خویشتن فراتر نمی‌نهد، زیرا به یقین می‌داند که: ابراهیم امام و برادرانش عبدالله سفاح و منصور از کسانی نمی‌باشند که خلافت را تسلیم مسند حق کنند و در جای مستقر خود قرار دهند.

← است: وقتی ابومسلم می‌گفته است: حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده، دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد. و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقی عظیم است، لکن مصلحت آن است که تو را بکشم. زیرا تو مردی مستجاب‌الدعوه‌ای! شاید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند، یا شیری قوی‌تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم. پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد. و بالجمله چنان شد که گفته بود. ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد با وی گفت: لو کان فیهما إلهة إلا الله لفسدتا. حاصل آنکه صلاح تو در کشتن اوست. و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار، منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم؟! و چون ابومسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد. و عن «ربیع الأبرار» للزمخشری قال: ابومسلم در عرفات می‌گفت: اللهم إني تائب إليك مما لا أظنك تغفر لي! پس به او گفته شد: آیا مغفرت بر خدا کار دشواری است؟! گفت: من لباس ستم را مادامی که دولت برای بنی‌عباس باقی است بافته‌ام. بنابراین چه بسیار می‌باشند فریاد زندگانی که ظلم بر آنها وارد می‌گردد. پس چگونه آمرزیده می‌شود کسی که تمام این خلائق دشمن او محسوب می‌شوند؟! (منه عفی عنه)

آنان فقط سنگ خود را به سینه می‌زنند، و به عنوان حمایت از اهل بیت و مغضوبیت و مغضوبیت حقّ علویین، پیوسته در صدد گرم کردن تنور خود و پختن نان در آن هستند. عنوان حمایت اهل بیت، فقط بهانه‌ای می‌باشد برای امارت و ریاست و حکومت خود. و اگر چنین نبود چرا در مدینه این امر را با حضرت در میان نهادند، و خود پنهان به کوفه برای اخذ بیعت با اهل خودشان از بنی عباس رهسپار شدند؟!!

اما عبدالله محض خبر ندارد، و دارای نور باطن و فراست عمیق نمی‌باشد که گنه مسائل را ادراک کند، فلذا از کاغذهای مجعول و مکاتبات و نامه‌های شیعیان خراسان که دارای محتوایی نبوده است گول می‌خورد، و حتی به حضرت امام صادق علیه السلام سوءظن پیدا می‌کند که: با وجود این پیامها و این نامه‌ها و مراسلات از شیعه خراسان، تو که با فرزند من: محمد نفس زکیه بیعت نمی‌کنی، از روی حسادت می‌باشد.

مستشار عبدالحلیم جندی آورده است که: در آن ایام ابومسلم خراسانی به امام جعفر الصادق علیه السلام نوشت:

إِنِّي قَدْ أَظْهَرْتُ الْكَلِمَةَ، وَ دَعَوْتُ النَّاسَ عَنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَى مُوَالَاةِ « أَهْلِ الْبَيْتِ » فَإِنْ رَغِبْتَ فَلَا مَزِيدَ عَلَيْكَ .

«من کلمه ولایت را آشکارا نموده‌ام، و مردم را از بنی امیه منصرف نموده، و به موالات اهل بیت گرایش داده‌ام، بنابراین اگر تو به خلافت رغبت داری، در این امر روی دست تو کسی پیدا نمی‌شود!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فلسفه خود را اعلان فرموده جواب دادند:

مَا أَنْتَ مِنْ رِجَالِي، وَلَا الزَّمَانُ زَمَانِي.^۱

۱- شاهد بر اینکه عباسیون و وزرائشان و زمامدارانشان در صدد نابودی اهل بیت

بوده‌اند آن است که: ابومسلم خراسانی، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را بدون هیچ

«نیستی تو از مردان من! و نیست این زمان زمان من.»

و در خود همین زمان ابوسلمه خلال - ملقب به وزیر آل محمد، و آن کس که به زودی وزیر سفاح اولین خلفای بنی عباس خواهد شد - فرستاد به سوی امام جعفر الصادق، و عبدالله بن الحسن بن «الحسن»، و عمرو الأشرف از فرزندان علی با مردی از موالیان ابوسلمه و به وی سفارش کرده بود: اول به نزد جعفر برو اگر وی جواب مساعد داد به نزد غیر او دیگر مرو! و اگر جواب مساعد نداد به نزد عبدالله برو، اگر وی جواب مساعد داد نامه عمرو اشرف را باطل کن و به سوی او مرو (و اگر عبدالله جواب نامساعد داد اینک نوبت به عمرو اشرف می رسد که نزد او بروی)!

پیگ و پیام آور اول به نزد جعفر آمد، و حضرت فرمود: مَالِيَ وَالْأَبِي سَلِمَةَ وَهُوَ شَيْعَةٌ لِعَيْبَرِي، وَ وَضَعَ الْكِتَابَ فِي النَّارِ حَتَّى احْتَرَقَ - وَأَبِي أَنْ يَقْرَأَهُ.

قَالَ الرَّسُولُ: أَلَا تُجِيبُهُ؟!

قَالَ: رَأَيْتَ الْجَوَابَ!

«مرا با ابوسلمه چکار؟! او شیعه من نیست شیعه غیر من است. و نامه را حضرت در آتش افکند تا همه اش بسوخت، و از خواندن و حتی گشودن نامه ایبا و امتناع کرد.»

پیام برنده گفت: آیا این نامه را پاسخ نمی دهی؟!

حضرت فرمود: هر آینه پاسخ را به چشم دیدی! «

پیام برنده از نزد حضرت به نزد عبدالله رفت. عبدالله نامه را برخواند و برای

← گناهی بکشت چون از علویین بود. عبدالحلیم جندی اینجا در تعلیقه آورده است که: این مرد بر بنی مروان در سنه ۱۲۷ در ری که از نواحی خراسان است خروج کرد و پس از آنکه ابومسلم بر لشگریان بنی مروان مظفر گشت خود را تسلیم ابومسلم نموده نامه ای محبت آمیز برای جلب عواطف او بدین عبارت بدو نوشت: من الاسیر بین یدیه بلاذنب إلیه و لا خلاف علیه. فإِنَّ النَّاسَ مِنْ حَوْضِكَ رَوَاءَ وَنَحْنُ ظَمَاءٌ، رَزَقْنَا اللَّهُ مِنْكَ التَّحَنُّنَ ... فَإِنَّكَ امِينٌ مُسْتَوْدِعٌ وَرَائِدٌ مُصْطَنِعٌ وَ السَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةَ اللَّهِ. اَمَّا نَهْ تَنْهَا ابومسلم وی را آزاد نکرد بلکه او را کشت و بعضی گفته اند: سَمَّ داد.

ملاقات و آگاه نمودن امام جعفر صادق علیه السلام از منزل حرکت نمود و اطلاع داد که: از شیعیان او در خراسان نامه‌ای رسیده است.

حضرت به عبدالله گفتند: وَمَتَى كَانَ لَكَ شِيعَةٌ بِخُرَّاسَانَ؟! أَأَنْتَ وَجَهْتَ أَبَا مُسْلِمٍ إِلَيْهِمْ؟! هَلْ تُعْرِفُ أَحَدًا مِنْهُمْ بِاسْمِهِ؟! فَكَيْفَ يَكُونُ شِيعَتَكَ وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَكَ وَأَنْتَ لَا تُعْرِفُهُمْ؟!^۱

«و کدام زمان تو در خراسان شیعه داشته‌ای؟! آیا تو ابومسلم را به سوی آنان روانه ساخته‌ای؟! و آیا یک نفر از ایشان را با اسم می‌شناسی؟! پس چگونه آنان شیعیان تو هستند در حالی که ایشان تو را نمی‌شناسند، و تو هم ایشان را نمی‌شناسی؟!»

عبدالله به حضرت گفت: كَانَ هَذَا الْكَلَامُ مِنْكَ لِشَيْءٍ؟!^۲

«گویا این طرز گفتار تو دلالت بر آن دارد که در نفست شائبه اتهام و حسدی نسبت به من وجود دارد؟!»

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: قَدْ عَلِمَ اللَّهُ أَنِّي أُوجِبُ التُّصْحَحَ عَلَيَّ نَفْسِي لِكُلِّ مُسْلِمٍ فَكَيْفَ أَدَّخِرُهُ عَنْكَ؟ فَلَا تَمَنَّ نَفْسَكَ فَإِنَّ الدَّوْلَةَ سَتَمُّ لِهَوْلَاءِ!^۱

«خدا شاهد است که من نصیحت و اندرز را بر خودم نسبت به هر فرد مسلمانی فریضه می‌دانم، پس چگونه متصور است که آن را از تو پنهان کنم؟! بنابراین خودت را به آرزو و میل خلافت مینداز، چرا که به زودی دولت و نوبت امارت برای آن جماعت تمام خواهد گشت»^۲

۱- کتاب «الإمام جعفر الصادق»، تخریج جمهوریة مصر العربیة المجلس الاعلی للشئون

الإسلامیة ص ۷۴ و ص ۷۵.

۲- احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ ص ۲۶۲ این داستان را بدین گونه حکایت نموده است: مسعودی حکایت کرده است که: ابوسلمه (داعیه عباسیین) چون قضیه کشته شدن ابراهیم به او رسید، در دل گرفت تا از دعوت به عباسیون برگردد و از این پس دعوت به آل ابیطالب نماید. لهذا دو مکتوب به وسیله پیکی به مدینه گسیل داشت. یکی از آن دو به ←

شیخ محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» روایت می‌کند از ابوعلی اشعری از محمد بن عبدالجبار، از صفوان بن یحیی، از جعفر بن محمد بن اشعث که صفوان می‌گوید: جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت: ^۱

علت تشیع جعفر بن محمد بن اشعث، اطلاع او بر علم غیب امام صادق از جاسوس منصور بوده است. آیا می‌دانی سبب دخول ما در این امر ولایت و تشیع چیست؟! و علت معرفت ما چه چیزی می‌باشد؟! با وجود آنکه ما ابداً از تشیع چیزی را نمی‌شناختیم، و از آنچه که در مردم شیعه وجود دارد خبری نداشتیم؟!

من به وی گفتم: سبب آن چیست؟!

جعفر بن محمد بن اشعث گفت: ابو جعفر - یعنی ابوالدوانیق - به پدرم: محمد

← سوی جعفر(الصّادق) و دیگری به سوی عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب. چون فرستاده ابوسلمه به جعفر رسید وی را آگاه نمود که: من پیک ابوسلمه می‌باشم و شبانگاه بود که مکتوب را به او سپرد. جعفر گفت: و ما أنا و ابوسلمة؟! و ابوسلمة شیعة لغیری. « مرا با ابوسلمه چه ربط و مناسبت است؟! ابوسلمه از شیعیان و پیروان من نمی‌باشد. » فرستاده گفت: من رسول هستم. تو نامه را بخوان و به آنچه در نظرت آید پاسخ بده! امام جعفر چراغی طلبید و سپس نامه ابوسلمه را گرفت و در روی چراغ گرفت تا بسوخت و به فرستاده او گفت: آنچه را که دیدی به رفیقت گزارش بده! و به قول شاعر ممتثل گردید:

أیا مُوقِداً ناراً لِغَیْرِکَ ضَوْءُها و یا حاطباً فی غیر حبلک تُحطِبُ

«ای کسی که آتشی می‌افروزی که نور آن برای غیر تو می‌باشد! و ای کسی که هیزم را در میان ریسمان غیر خودت به دوش می‌کشی!» در این حال پیک از نزد امام خارج شد. (« مروج الذهب » ، ج ۲ ص ۱۶۶).

۱ - جعفر بن محمد بن اشعث، پسر محمد بن اشعث بن قیس می‌باشد. جدش اشعث بن قیس داماد ابوبکر بود که خواهرش را تزویج کرده بود. خودش از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد که با ابن ملجم در خون آن حضرت شرکت کرد. پسرش محمد بن اشعث از سرلشگران ابن زیاد در واقعه طف و از قاتلان حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود، و دخترش جَعْدَه زن حضرت امام حسن علیه السلام بود که وی را مسموم و شهید ساخت. و لهذا خاندان اشعث بن قیس از ناصبیان و اعداء آل محمد به شمار می‌آیند. در اینجا آنچه از این روایت به دست می‌آید آن است که: پسر محمد یعنی جعفر بن محمد به واسطه شنیدن جریان علم غیب و اعجاز حضرت امام صادق علیه السلام به وسیله دانی پدرش ابن مهاجر شیعه گردیده است.

ابن اشعث گفت: ای محمد! یک فرد صاحب عقل و درایتی را برای من بجوی تا رسالتی را به واسطه او ادا نمایم، و او از طرف من برساند!

پدرم به منصور گفت: من برای این امر مهم برای تو فلان کس را که ابن مهاجر و دائی خود من می باشد پیدا کرده ام! منصور گفت: وی را بیاور! من دائی خودم را نزد وی بردم.

منصور به او گفت: ای پسر مهاجر! این مال را بگیر و برو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن بن حسن و عده ای از اهل بیت او که در میانشان جعفر بن محمد می باشد و به ایشان بگو: من مردی غریب از اهل خراسان هستم و در آنجا جماعتی از شیعیان شما می باشند که این مال را برای شما فرستاده اند!

آنگاه به هر یک از آنان که مال را می دهی، بگو: به فلان شرط و فلان شرط، و وقتی که مال را أخذ نمودند، به آنان بگو: من پیک و قاصدم، و دوست دارم با من خطوطی باشد از شما که این مال را قبض کرده اید!

ابن مهاجر مال را مأخوذ داشت و رهسپار مدینه گردید، و سپس به سوی ابوالدوانیق و محمد بن اشعث مراجعت نمود در وقتی که محمد نزد وی بود.

منصور به او گفت: چه خبر آورده ای؟!

ابن مهاجر گفت: من نزد آن قوم رفتم، و این است خطوط آنها که مال را قبض کرده اند سوای جعفر بن محمد. چون من که نزد او رفتم در مسجد الرسول صلی الله علیه و آله بود و مشغول خواندن نماز بود. من پشت سر او نشستم و با خود گفتم: صبر می کنم تا نمازش تمام شود، آنگاه مطلبی را که به اصحابش گفته ام به او می گویم.

او با شتاب نماز را خاتمه داد و از نماز بیرون شد، پس از آن روی به من کرد و

گفت:

يَا هَذَا! إِنَّكَ اللَّهُ وَلَا تُعَرِّ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، فَإِنَّهُمْ قَرِيبُ الْعَهْدِ بِدَوْلَةِ بَنِي مَرْوَانَ وَ كَلُّهُمْ

مُحْتَاَجٌ!

«ای مرد! از خداوند بپرهیز و اهل بیت محمد را گول مزن! زیرا که ایشان قریب

العهد به دولت بنی مروان بوده‌اند، و جمیع آنان محتاج می‌باشند!»

من به او گفتم: قضیه چیست؟ خداوند کارت را به صلاح آورد!

او سرش را نزدیک من کرد، و به جمیع آنچه میان من و تو واقع شده بود خبر داد

به طوری که گویا او نفر سومی ما بوده است که در اینجا حضور داشته است.

در این حال ابو جعفر دوانیقی به او گفت: ای ابن مهاجر! بدان که از اهل بیت

نبوت نیستند مگر آنکه در میانشان مُحَدَّث^۱ وجود دارد. و جعفر بن محمد در امروز

مُحَدَّث ما می‌باشد.

جعفر بن محمد بن أشعث می‌گوید: این سبب دلالت و راهنمایی ما بدین مقاله

و امر ولایت گردیده است.^۲

قطب راوندی روایت نموده است از مهاجر بن عمار خُزَاعی که گفت:

أبوالدَّوَانِيقِ مَرَا بَهِ مَدِينَةَ فَرَسْتَادٍ وَ مَالٌ كَثِيرٌ رَا بَا مِنْ هَمْرَاهِ نَمُودَ وَ كَفْتُ كَهْ بَا حَالَتِ

ابتهال و تضرع به اهل البیت بیبوندم و کلامشان را حفظ نموده برای وی ببرم.

مهاجر می‌گوید: در زاویه‌ای که پهلوی قبر رسول الله است برای خود جا گرفتم،

و از آنجا در مواقع نماز به جای دگر نمی‌رفتم، نه در شب و نه در روز. و شروع کردم با

کسانی که در اطراف قبر بودند سوال دراهیم را مطرح نمودن، و کم کم به افراد دیگری

که از آنان برتر بودند، تا با جوانانی از بنی الحسن و با مشایخشان دسترسی پیدا

نمودم به طوری که آنها با من و من با آنها الفت بستیم و در سرّ با هم روابطی پیدا

کردیم.

۱ - مُحَدَّثٌ بَا صِيغَةُ اسْمٍ مَفْعُولٍ بَهْ كَسَانِي كُفْتَهُ مِي شُود كَه: خُودشَان بَدُونِ اَنَكِه مَلَانَكِه رَا

ببینند فرشتگان با آنها سخن می‌گویند، و از عوالم غیبیه بدین مقدار برای آنها علم و انکشاف

حاصل می‌گردد و این وَحْيٌ نمی‌باشد، و در روایت عامه و خاصه از رسول اکرم ﷺ نقل کرده‌اند

که فرموده است: در میان امت من محدثانی وجود دارند، از جمله حضرت صدیقۀ کبری فاطمۀ

زهراء سلام الله عليها مُحَدَّثَةٌ بُوْدَه‌اَنَد.

۲ - «اصول کافی»، ج ۱، کتاب الحجّة ص ۴۷۵ روایت ۶.

و هر وقت من به ابو عبدالله جعفر بن محمد نزدیک می شدم با من ملاطفت می نمود و اکرام می کرد، تا آنکه در روزی از روزها به ابو عبدالله نزدیک شدم، در حالی که به خواندن نماز اشتغال داشت.

هنگامی که از نماز فارغ شد! روی به من کرد و گفت: ای مهاجر جلو بیا - در حالی که من در آنجا نه خودم را با اسم و نه با کنیه شناسانده بودم - و گفت: به صاحب بگو: جعفر به تو می گوید:

كَانَ أَهْلُ بَيْتِكَ إِلَيَّ غَيْرَ هَذَا مِنْكَ أَحْوَجَ مِنْهُمْ إِلَيَّ هَذَا!

تَجِيءُ إِلَى قَوْمٍ شُبَّابٍ مُحْتَاجِينَ فَتَدُسُّ إِلَيْهِمْ. فَلَعَلَّ أَحَدَهُمْ يَتَكَلَّمُ بِكَلِمَةٍ تَسْتَحِلُّ بِهَا سَفْكَ دَمِهِ. فَلَوْ بَرَّرْتَهُمْ وَ وَصَلْتَهُمْ وَأَغْنَيْتَهُمْ كَانُوا أَحْوَجَ مَا تُرِيدُ مِنْهُمْ!

«اهل بیت تو به غیر از این چیزها نیازمندتر می باشند از این چیزها!

تو می آئی به سوی قومی جوان و نیازمند، آنگاه با دسیسه و حيله در امرشان دست می اندازی! و روی این زمینه احتمال آن می رود که: یکی از آنان به کلمه ای زبان گشاید که تو بدان کلمه خونش را مباح کنی! اگر تو با آنها با برّ و احسان، و موصلت و پیوند، و بی نیاز نمودنشان رفتار کنی آنان نیازمندتر و محتاج تر می باشند از آنچه که تو از آنها می خواهی و درباره آنها اراده می کنی!»

مهاجر می گوید: وقتی که من به نزد ابوالدّوانیق برگشتم به او گفتم: من از نزد ساجر کذاب کاهن پیش تو آمده ام. او که امرش چنان و چنان است. منصور گفت: ابو عبدالله جعفر راست گفته است: ایشان به غیر اینها نیازمند می باشند، و مبادا این کلام را از تو انسانی بشنود!

این جاسوسها و مفتّشان از یک طرف حضرت و اصحاب او را محدود و محصور می نمودند، و از طرف دیگر ممنوعیت آنحضرت را از ملاقات با مردم، و این هم مشکله ای بود چه برای خود آن حضرت که تمام همّ و غمّش پخش علوم و

۱- «الخرائج و الجرائح»، ص ۲۴۴ و «بحارالانوار»، ج ۴۷، ص ۱۷۲، از خرائج.

بسط معارف است، و چه برای جمیع مردم که باید از این سرچشمه صافی آب بنوشند، تا از قید عبودیت بندگان خدا به عبودیت خدا درآیند. و با وجود ممنوعیت از ملاقات و تدریس و تکلم با مردم، آن دریای خروشان علم، پنهان و آن جبَلِ راسخ و طَوْدِ مرتفع معرفت، بی اثر و ثمره خواهد ماند.

قطب راوندی، از هارون بن خارجه روایت نموده است که: یک نفر از اصحاب ما زنش را سه طلاق داد، و از اصحاب ما حکمش را پرسید، گفتند: اعتبار ندارد. زنش گفت: من برای نکاح رضایت نمی‌دهم مگر آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بپرسی! و چون در عصر ابوالعبّاس سفّاح بود، او در حیره توقّف داشت.

مرد طلاق دهنده می‌گوید: من به حیره سفر نمودم، ولی متمکن از مکالمه با حضرت نشدم به علت آنکه خلیفه مردم را از دخول بر امام صادق علیه السلام منع کرده بود. و من متحیر مانده بودم که به چه کیفیتی به ملاقات وی دست یابم؟ ناگهان دیدم یک مرد معمولی دست فروش یک جبّه پشمینه بر تن دارد و مشغول فروختن خیار می‌باشد.

من به او گفتم: تمام این خیارهایت را به چند می‌فروشی؟! گفت: به یک درهم! من به او یک درهم دادم، و به وی گفتم: این جبّه‌ات را به من بده! جبّه‌اش را گرفتم و پوشیدم و صدا بلند کردم: کیست خیار بخرد؟ و به محلّ حضرت نزدیک شدم، که دیدم طفلی از ناحیه‌ای صدا می‌کند: ای خیار فروش بیا! چون به حضرت رسیدم فرمود: چه حیلۀ خوبی به کار برده‌ای؟! حاجت چیست؟!

من گفتم: من گرفتار شدم، و زخم را در یک دفعه سه طلاقه کردم، از اصحاب خودمان پرسیدم، گفتند: طلاق فاقد اثر است، زخم می‌گوید: من راضی به فرارش نمی‌گردم تا اینکه از حضرت ابو عبدالله علیه السلام مسأله را بپرسی!

حضرت فرمود: اَرْجِعْ إِلَىٰ أَهْلِكَ! فَلَيْسَ عَلَيْكَ شَيْءٌ!

۱- «الخرائج و الجرائح»، ص ۲۴۴ و «بحارالانوار»، ج ۴۷، ص ۱۷۲، از خرائج.

« به زنت رجوع کن! چیزی بر عهده تو نیست! »

ابن شهر آشوب از محمد بن سنان، از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که : منصور در مرآت و کرات عدیده‌ای بر قتل حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام همت گماشته بود . هر چند زمان یکبار پی حضرت می فرستاد ، و وی را به سوی خود می خواند تا بکشد. همین که چشمش به حضرت می افتاد ، هیبت و اُبْهَت حضرت او را می گرفت و از کشتن درمی گذشت. مگر اینکه مردم را از نشستن با امام منع می نمود ، و در تفتیش و بازجویی از مردم کار را مشکل و به حد استقصاء رسانیده بود، تا کار به جایی رسیده بود که برای یکی از مردم شیعه، مسأله‌ای در دینش در امر نکاح ، یا طلاق ، یا غیرذلک پیش می آمد ، و حکمش را نمی دانست و دسترسی به حضرت نداشت ، بنابراین دیرزمانی می گذشت که مردی از زنش کناره می گرفت برای آنکه دچار معصیت به واسطه جهل در مسأله نگردد.

این طرز رفتار منصور بر شیعه مشکل و توانفرسا شد ، تا اینکه خداوند عزوجل در دل منصور انداخت تا چیزی را حضرت از نزد خود به منصور هدیه دهد که نزد احدی همانندش وجود نداشته باشد.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مِرْخَصَرَه‌ای^۱ (چوبدستی) را که طولش یک ذراع بود برای وی فرستادند. منصور به قدری مسرور و فرحناک شد که امر کرد چهار ربع زمین برای او تقطیع کنند ، و در چهار موضع تقسیم نمایند .

پس از آن به وی گفت : مَا جَزَاؤُكَ عِنْدِي إِلَّا أَنْ أُطْلِقَ لَكَ، وَ تُقْشِيَ عَلَمَكَ لِشِيعَتِكَ وَ

لَا أَعْرَضَ لَكَ وَلَا لَهُمْ . فَاقْعُدْ غَيْرَ مُحْتَسِمٍ وَ أَفْتِ النَّاسَ وَ لَا تُكُنْ فِي بَلَدٍ أَنَا فِيهِ !

۱- علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در بیان خود فرموده است: در قاموس است که: مِرْخَصَرَه بر وزن مِکْنَسَه چیزی است که بر آن تکیه دهند مانند عصا و مثل آن. و چیزی است که پادشاه در وقت خطبه به دست می گیرد و با آن اشاره می کند، و خطیب در موقع خطب به دست دارد . (قاموس ج ۲ ص ۲۰).

فَفَشَا الْعِلْمُ عَنِ الصَّادِقِ.^۱

«پاداش تو در نزد من چیزی نمی‌تواند بوده باشد مگر آنکه برای تو آزادی بگذارم ، و تو علمت را به شیعیانت نشر دهی و پخش کنی ، و متعرض تو و متعرض ایشان نگردم. بنابراین بی‌محابا بنشین و به مردم فتوی بده، و در شهری که من سکونت دارم مباش ! از اینجا علم از امام صادق انتشار یافت .»

در برخی آثار وارد است که حضرت برای راوی روایت ، مجال توقّف را جاز نمی‌دانسته‌اند ، چرا که در مظانّ اتهام برخورد و مصاحبت قرار می‌گرفت ، و عواقب وخیمی را به دنبال داشت.

در روایتی که سفیان ثوری از حضرت روایت می‌کند، چنین وارد است که حضرت به او فرمودند : غَيْرَ مَطْرُودٍ يَا سَفِيَانُ ! فَفَرَّقَ عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطَانِ !

« تو را که می‌گوئیم : درنگ مکن ، به خاطر آن نیست که قصد طرد تو را داریم ، لیکن به خاطر آن است که از سلطان برای تو در اقامت نگرانی وجود دارد !»

روایت ذیل را که از سفیان نقل می‌کنم، حقیر بدین صورت و بدین تفصیل در هیچ یک از مجامیع^۲ برخورد نکرده‌ام ! بلکه از روی دستخط مبارک مرحوم جدّ حقیر : آیه‌الله سید ابراهیم طهرانی - رضوان الله علیه - در اینجا نقل می‌نمایم.

این روایت را ایشان در صفحه قبل از هشت نسخه خطیه که از اصول قدماء ما می‌باشد ، و آن هشت اصل را ایشان به خط شکسته زیبای نستعلیق در مجموعه جیبی گردآورده‌اند ، ذکر فرموده‌اند . متن روایت این است :

۱- « مناقب » ج ۳ ص ۳۶۴ و « بحارالانوار » ، ج ۴۷ ص ۱۸۰.

۲- در فحسی که به عمل آمد این روایت در کتاب « الاثنی عشریة فی المواعظ العدیدة » باب الثلاثیات، فصل تاسع، ص ۷۲ به دست آمد، ولیکن بجای « فَاذُوْدُ » « فَاذُوْدُ » و بجای « فَفَرَّقَ » نقرق آمده است. همچنین در کتاب « روضات الجنّات » طبع حروفی ، ج ۴ ، ص ۶۵ ، در شرح حال سفیان ثوری ، به نقل از « الاثنی عشریة » این روایت را ذکر می‌کند.

رُويَ أَنْ سَفِيَانَ الثُّورِيَّ قَالَ: لَمَّا حَجَجْتُ فِي بَعْضِ السَّنِينَ، أَرَدْتُ زِيَارَةَ الصَّادِقِ

۱- محدث قمی در کتاب «تتمة المنتهى في أيام الخلفاء» طبع سوم ص ۲۱۱ و ص ۲۱۲ گوید: و در اول سنه ۱۶۱ سفیان بن سعید ثوری (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تمیم» در بصره وفات کرد. دمیری گفته که: سفیان از اهل کوفه بود وقتی از او سوال کردند از عثمان و علی، ثوری گفت که: اهل بصره عثمان را تفضیل می دهند و اهل کوفه علی علیه السلام را. گفتند: تو بر چه مذهبی؟! گفت: من از اهل کوفه ام یعنی قائل به تفضیل علی علیه السلام می باشم - انتهی ... و در احادیث امامیه روایات بسیار در مذمت ثوری وارد شده، و در روایت «کافی» است که ثوری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید در حالی که آن حضرت سوار شده بود و اراده جانی را داشت. سفیان عرض کرد که: حدیث فرما ما را به حدیث خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد خیف. فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پی حاجت خود و برگردم، آن وقت حدیث کنم، سفیان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلاً مرا حدیث کن! حضرت پیاده شد. سفیان گفت: بفرما دوات و کاغذی هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند. آنگاه فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله في مسجد الخيف: نَصَّرَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوْعَاها وَ بَلَّغَهَا إِلَى مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ. يَا أَيُّهَا النَّاسُ لِيَبْلُغَ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ فَرَبِّ حَامِلٍ فَفَه لَيْسَ بِفَقِيهٍ، وَ رَبِّ حَامِلٍ فَفَه إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلَاثٌ لَا يَغْلُظُ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ التَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ اللِّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ، فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مَحِيظَةٌ مِنْ وِرَائِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَى دِمَاؤُهُمْ، وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سَوَاهُمْ. يَسْعَى بِذَمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ. سفیان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد آنگاه حضرت پی حاجت خود رفت و سفیان برگشت، در بین راه مطالعه حدیث کرد و تفکری کرد در کلمه «التصحيح لأئمة المسلمين» فهمید مراد امیرالمؤمنین و اولاد اوست. همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفیق خود گفت: که این حدیث را کنمان کن و با کسی مگو!

این حدیث را به طور تفصیل محقق عظیم سید علیخان مدنی شیرازی در شرح صحیفه کامله سجادیه حکایت نموده است. و ما آن را از ج ۲ ص ۱۱۱ الی ص ۱۱۳ «تلخیص الریاض» در اینجا ذکر می کنیم: در «کافی» با سند خود روایت کرده است از حکم بن مسکین از مردی از قریش از اهل مکه که گفت: سفیان ثوری به من گفت: مرا ببر نزد جعفر بن محمد. من با او به نزد جعفر رفتم و دیدیم که وی مشغول سوار شدن مرکب خود می باشد در اینجا روایت را بعینها مانند روایت مرویه از «منتهی الامال» نقل می کند و در پایانش اضافه دارد که آن مرد می گوید: چون ما مراجعت کردیم او در وسط راه به من گفت: قدری به حال خودت باش تا من در این حدیث نظری بنمایم! من به او گفتم: قد والله ألزم أبو عبد الله رقتك شيئاً لا يذهب من رقتك أبداً! «سوگند به خداوند که اباعبدالله بر گردن تو چیزی را بسته است که هیچ گاه گشوده نخواهد شد!» سفیان

أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَتَشَدَّتْ عَنْهُ فَأَرشِدَتْهُ إِلَيْهِ فَجِئْتُ طَرَقْتُ الْبَابَ.

فَقَالَ: مَنْ؟! قُلْتُ: صَاحِبُكَ سَفْيَانُ!

فَفَتَحَ الْبَابَ وَوَقَفَ عليه السلام عَلَى ثَلَاثِ مَرَاقٍ وَقَالَ: مَرْحَبًا يَا سَفْيَانُ! مِنْ الْجَهَةِ

الشَّمَالِيَّةِ؟!!

قُلْتُ: نَعَمْ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ. مَا لِي لَأَكَّ قَدِ اعْتَرَلَتِ النَّاسَ؟!!

قَالَ: يَا سَفْيَانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ، وَتَعَيَّرَ الْإِحْوَانُ، وَتَقَلَّبَ الْأَعْيَانُ، فَرَأَيْتَ الْإِنْفِرَادَ

أَسْكَنَ لِلْفُؤَادِ! أَمَعَكَ شَيْءٌ تُكْتَبُ فِيهِ؟!!

قُلْتُ: نَعَمْ! فَقَالَ: اكْتُبْ:

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ وَالنَّاسُ بَيْنَ مُحَاتِلٍ وَ مُوَارِبٍ ١

يَفْسُونُ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَ قُلُوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعَقَارِبِ ٢

قُلْتُ: زِدْنِي يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! قَالَ عليه السلام: اكْتُبْ:

← گفت: آن چیز کدام است؟! من گفتم: ثلاث لا یغفل علیهن قلب امری مسلم، یکی از آن سه چیز اخلاص عمل برای خدا بود که ما معنیش را فهمیدیم و دومی النصیحة لائمة المسلمین (خیرخواهی برای پیشوایان مسلمان) این دسته از پیشوایانی که بر ما واجب است آنان را از خیرخواهی نمائیم چه کسانی هستند؟! آیا معاویه بن ابی سفیان، و یزید بن معاویه، و مروان حکم و افرادی که شهادتشان در نزد ما جایز نمی باشد و نماز خواندن در پشت سرشان صحیح نیست، آیا اینان هستند؟! و دیگر کلامش که گفت: و اللزوم لجماعتهم (پیوسته واجب است بر انسان که ملازم جماعتشان بوده باشند). مراد کدام جماعت می باشند؟! آیا مراد مرجعی است که معتقد است: هرکس نماز نخواند و روزه نگیرد و از جنابت غسل ننماید و خانه کعبه را خراب کند و با مادرش نکاح کند وی بر دین جبرائیل و میکائیل است، و یا مراد قلذری است که معتقد است: آنچه خدا خواست واقع نشد و آنچه ابلیس خواست متحقق گردید، و یا مراد خروری است که از علی بن ابیطالب بیزاری می جوید و بر کفرش شهادت می دهد، و یا مراد جهمی است که معتقد است معرفت فقط به خدا کافی است و ایمان غیر از آن چیزی نیست؟ سفیان گفت: و یحک ای وای بر تو! پس ایشان چه می گویند؟! من گفتم: ایشان می گویند: علی بن ابیطالب سوگند به خدا پیشوائی است که واجب است بر ما که خیرخواه او باشیم، و مراد از لزوم جماعت، لزوم اهل بیت او می باشد. این مرد گفت: چون سفیان این بشنید، مکتوب را گرفت و پاره کرد و به من گفت: از این مطلب کسی را مطلع مگردان!

لَا تَجْزَعَنَّ لِوَحْدَةٍ وَ تَفَرُّدٍ وَ مِنْ التَّفَرُّدِ فِي زَمَانِكَ فَازُودِ ۳
 ذَهَبَ الْأَعْيَاءُ فَلَيْسَ ثُمَّ أُخُوَّةٌ إِلَّا التَّمَلُّقُ بِاللِّسَانِ وَ بِالْيَدِ ۴
 فَإِذَا نَظَرْتَ جَمِيعَ مَا بَقُلُوبِهِمْ أَبْصَرْتَ ثُمَّ تَبِيعَ سَمَّ الْأَسْوَدِ ۵

ثم قال عليه السلام: غَيْرَ مَطْرُودٍ يَأْسُفِيَانُ فَفَرَّقُ عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطَانِ! فَقُلْتُ: سَمْعًا، زِدْنِي!

قَالَ: إِذَا تَظَاهَرْتَ عَلَيْكَ الْأَهْمُومُ فَقُلْ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. وَ إِذَا اسْتَبْطَأَتِ الرَّزْقَ عَلَيْكَ فَعَلَيْكَ بِالِاسْتِغْفَارِ، وَ عَلَيْكَ بِالتَّقْوَى، وَ الزَّمِ الصَّبْرَ، وَ كُنْ عَلَى حَذَرٍ فِي أَمْرِ دُنْيَاكَ وَ آخِرَتِكَ!

فَقُمْتُ وَ أَنْصَرَفْتُ.

«روایت شده است که: سفیان ثوری گفت: هنگامی که در برخی از سالها حج بیت الله الحرام را نمودم، خواستم امام جعفر صادق علیه السلام را زیارت کنم، لهذا از محلّ وی پویا و جويا شدم، و بدان محلّ راهنمائی گردیدم، و آمدم در را کوفتم. حضرت فرمود: کیست؟! گفتم: همنشین با تو سفیان! حضرت در را گشود، و بر روی سومین پلکان ایستاد و گفت: مرحبا ای سفیان از ناحیه شمال می باشی؟!»

گفتم: آری ای پسر رسول خدا! به چه علت است که می نگرم از مردم اعتزال جسته ای؟! فرمود: ای سفیان! زمانه فاسد شده، و در برادران دگرگونی حاصل آمده، و اهل شهر واژگون گردیده اند. بنابراین چنین دیدم که تنها زیستن برای آرامش قلب مفیدتر می باشد! آیا نزدت چیزی هست که در آن بنویسی؟! گفتم: بلی! گفت: بنویس:

۱- وفا از میان مردم چنان رخت بر بسته است همچون دیروز که گذشت و در امروز اثری از آن پدیدار نیست، و مردم با همدیگر به خدعه و حيله مشغولند.

۲- در ظاهر در میانشان صفا و مودت را بروز می دهند، اما در باطن، دلپایشان از عقربهایی پر گردیده است.

من گفتم: ای پسر رسول خدا زیادتیر از این برای من بیان فرما! فرمود: بنویس:

۳- از وحدت و تفرّد خویشتن جَزَع و فَرَع مکن! در امروزه از زمانت از وحدت و

تنهایی توشه بردار!

۴- برادری از میان رفته است، بنابراین اخوت در آنجا وجود ندارد، مگر تملق و چاپلوسی با دست و زبان!

۵- بنابراین چون نیک بنگری جمیع آنچه را که در دلهايشان انباشته است، خواهی دید که در آنجا سمّ خالص مار سیاه رنگ و خطرناک در قلبشان جای دارد.^۱

سپس فرمود: ای سفیان! تو از نزد ما مطرود نمی باشی، ولیکن در درنگ نمودنت اینجا از سلطان بیم و خوفی داریم! من گفتم: به روی چشم اطاعت می نمایم! قدری زیادتیر برای من حدیث کن! حضرت فرمود: هنگامی که غصّه‌ها و اندوهها بر تو از هر جانب هجوم آورند بگو: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. «هیچ تحویل و تغییری و هیچ قوه و قدرتی نیست مگر به الله.» و وقتی که دیدی روزیت به کندی می رسد بر تو باد به استغفار، و بر تو باد که تقوای خداوندی را پیشه گیری! و شکیبائی و تحمّل را ملازم باش! و همیشه در امر دنیا و آخرت حذر و ملاحظه و احتیاط را رها مکن! ^۲ پس من برخاستم و از حضورش بر کنار شدم. ^۳

باری از این روایت استفاده می شود که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حصر و محدودیت بوده‌اند و بر چند لحظه توقّف سفیان، خوف از أخذ و بطش منصور نسبت به وی داشته‌اند. و البته از ملاحظه و دقت در مطاوی روایت، مطالب مهمّه‌ای استفاده می شود که ارجاع آن به ارباب خرد و دانشمندان خواهد بود.

محدّث قمی روایتی دیگر از سفیان نقل می کند که مناسب است آن را در اینجا

۱- در کتاب «مطالب السؤل» ص ۷۲ درباره وصیت حضرت به سفیان درباره عزلت و خمول و صمت مطالبی هست.

۲- در کتاب «مطالب السؤل» در اواخر صفحه ۸۱ این مضمون با استشهاد حضرت به آیات قرآنیّه در تحقق این امور ذکر شده است.

۳- محدّث قمی صدر این روایت را با دو بیت از آن در «منتهی الأمال» از طبع رحلی علمیه اسلامیّه ج ۲ ص ۸۹ و از طبع حروفی موسسه انتشارات هجرت ج ۲ ص ۲۵۳ مرسلأ ذکر نموده است، و در «تمّة المنتهی» طبع سوم ص ۲۱۱ آنچه را که در «منتهی الأمال» ذکر کرده است با اضافه ذیل آن از ثمّ استزاده الثوری تا عبارت فقمت و انصرفت ذکر نموده است.

ذکر کنیم: می‌فرماید: از تَوْرِي نقل شده است که: من امام جعفر صادق علیه السلام را ملاقات کردم و به او گفتم: یابن رسول الله مرا نصیحتی بفرما! حضرت به من فرمود:

يَا سَفِيَانُ! لَا مُرُوَّةَ لِكَذُوبٍ، وَلَا أَخَ لِمُلُوكٍ، وَلَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ، وَلَا سُودَدَ لِسَيِّئِ الْخُلُقِ. « ای سفیان! مرد دروغگو جوانمردی ندارد، و پادشاهان را احساس برادری نمی‌باشد، و مرد حسود راحتی نمی‌بیند، و مرد بداخلاق ریاست و آقائی نمی‌یابد.»

گفتم: یابن رسول الله! بیش از این به من اندرز بده! حضرت فرمود:

يَا سَفِيَانُ! ثِقٌ بِاللَّهِ إِنْ كُنْتَ مُؤْمِنًا، وَ أَرْضَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَكَ تَكُنْ غَنِيًّا، وَأَحْسِنُ مُجَاوَرَةً مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا، وَلَا تَصْحَبِ الْفَاجِرَ فَيَعْلَمَكَ مِنْ فُجُورِهِ، وَ شَاوِرُ فِي أَمْرِكَ الَّذِينَ يَحْشَوْنَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ!

« ای سفیان! اگر ایمان به خداوند داری به او وثوق داشته باش! و اگر می‌خواهی بی‌نیاز باشی راضی شو به آنچه خداوند برای تو مقدر کرده است! و اگر می‌خواهی مسلمان باشی با همسایه‌ات نیکی کن! و با شخص فاجر همنشین مباش که از فجورش به تو می‌آموزد، و درامورت مشاوره کن با کسانی که از خداوند عزوجلّ خشیت دارند!»

تا آنکه حضرت می‌گوید: و از آنچه پدرم به من می‌فرمود آن بود که: يَا بُنَيَّ مَنْ يَصْحَبِ صَاحِبَ السُّوءِ لَا يَسْلَمْ، وَمَنْ يَدْخُلُ مَدَاخِلَ السُّوءِ يَتَّهَمُ، وَمَنْ لَا يَمْلِكُ لِسَانَهُ يَأْتِمُ.^۱

« ای نور دیده پسرک من! هر کس با همنشین بد همنشینی کند سالم نمی‌ماند، و هر کس در راهها و مدخلهای بد داخل شود متهم به بدی می‌گردد، و هر کس زبان خود را در اختیارش نگه ندارد به گناه درمی‌افتد.»^۲

۱- «تَمَّةُ الْمُتَّبِعِي» طبع سوم ص ۲۱۱.

۲- در کتاب «مطالب السُّئُول» ص ۸۲ ذکر کرده است که مردی از عامه مردم ملازمت جعفر را نمود پس از مدتی حضرت او را نیافت، چون از وی پرسش نمود، مردی که می‌خواست او را تعیب و تنقیص نماید گفت: إِنَّهُ لَبَطِيءٌ. « او مردی است که در کارهایش کند عمل می‌کند.» حضرت فرمودند: أصل الرَّجُلِ عقله، و حسبه دینه، و کرمه تقواه، و الناس في آدم مستون. « اصالت مرد به عقل اوست، و شرف و اعتبارش به دیانتش، و مجد و مکرمتش به تقوایش. و جمیع مردم در آدم مساوی و یکسان هستند.» چون آن مرد عیب گوینده این سخن بشنید شرمنده گردید.

مصیبت بزرگ امام، ابتلاء به والیان جائز مدینه، در دو

دوره امویون و عباسیون بوده است

دوره امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را که از رحلت والد امجدشان در سنه ۱۱۴ تا ارتحال خودشان در سنه ۱۴۸ محاسبه نمائیم، بالغ بر سی و چهار سال می‌گردد. و در این مدت معاصر با دو دولت سفّاک و هتاک اموی و عباسی بوده‌اند. و سلاطین جائری که با ایشان هم‌عصر بوده‌اند عبارتند از: هشام بن عبدالملک متوفی در سنه ۱۲۵، و ولید بن یزید بن عبدالملک متوفی در سنه ۱۲۶، و ابراهیم بن یزید بن عبدالملک متوفی در سنه ۱۲۷، و مروان بن محمد بن مروان حکم متوفی در سنه ۱۳۲، و ابوالعبّاس سفّاح متوفی در سنه ۱۳۶، و ابوجعفر منصور دوانیقی متوفی در سنه ۱۵۸، که حضرت را در سنه ۱۴۸ با سم شهید ساخت، و خود ده سال پس از وی زیست کرد، و مدت هم‌عصر بودن حضرت با منصور دوازده سال بوده است. و از مطالعه و دقّت در جدول، این مطلب به خوبی به دست می‌آید.^۱

۱ - مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامیة مصر است در تعلیقه ص ۵۱ از کتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصادق» خلفای بنی امیه و بنی مروان و مدت حکومتشان را بدین صورت ذکر نموده است: بنوامیه: معاویه (۶۰-۶۱) یزید (۶۰-۶۴) معاویه ابن یزید ثلاثة أشهر فی سنة ۶۴.

بنو مروان :	مدة الخلافة	
مروان بن حکم ^۱	۶۴-۶۵	هشام بن عبدالملک
عبدالملک بن مروان	۶۴-۸۶	لولید بن یزید بن عبدالملک
لولید بن عبدالملک	۸۶-۹۶	یزید بن الولید بن عبدالملک
سلیمان بن عبدالملک	۹۶-۹۹	ابراهیم بن الولید بن عبدالملک
عمر بن عبدالعزیز بن مروان	۹۹-۱۰۱	مروان بن محمد بن مروان
یزید بن عبدالملک	۱۰۱-۱۰۵	أو ۷۵۰ میلادی

و در «مروج الذهب» مدت خلافت بنی امیه را دقیقاً ذکر کرده است.

اقول: و ما در اینجا ملخص آنچه را که مسعودی در «مروج الذهب» از طبع دوم ۱۳۶۷ هجری

قمری ج ۳ ص ۲۴۹ ذکر نموده است می‌آوریم:

← روز ماه سال	نام حاکم
۲۰ ۰۰ ۰۰	معاویة بن اُبی سفیان
۳ ۰۸ ۱۴	یزید بن معاویه
۰ ۰۱ ۱۱	معاویة بن یزید
۰ ۰۸ ۰۵	مروان بن حکم
۲۱ ۰۱ ۲۰	عبدالملک بن مروان
۹ ۰۸ ۰۲	ولید بن عبدالملک
۲ ۰۶ ۱۵	سلیمان بن عبدالملک
۲ ۰۵ ۰۵	عمر بن عبدالعزیز
۴ ۰۰ ۱۳	یزید بن عبدالملک
۱۹ ۰۹ ۰۹	هشام بن عبدالملک
۱ ۰۳ ۰۰	ولید بن یزید بن عبدالملک
۰ ۰۲ ۱۰	یزید بن ولید بن عبدالملک
۵ ۰۲ ۱۰	مروان بن محمد بن مروان

۲۴ ۰۸ ۹۰ خاندان بنی امیه و ابوالعاص همگی (مجموع سالهای غضب خلافت)

مسعودی می‌گوید: از این دوران می‌باید ایام ابراهیم بن ولید بن عبدالملک را کسر نمائیم مانند کسر نمودن ایام ابراهیم بن مهدی را، زیرا وی از خلفاء عباسیون محسوب می‌شد. در این صورت جمیع دوران بنی امیه و بنی مروان نود سال و یازده ماه و سیزده روز خواهد شد. و باید بدین زمان افزوده گردد دوران مروان که با بنی عباس جنگ می‌کرد تا کشته شد و آن عبارت می‌باشد از هشت ماه. و بنابراین مدت سلطنتشان نود و یکسال و هفت ماه و سیزده روز می‌گردد. از این مقدار باید ایام خلافت حسن بن علی را که پنج ماه و ده روز بوده است، و أيضاً ایام دعای خلافت عبدالله بن زبیر را تا وقتی که کشته شد - و آن عبارت است از هفت سال و ده ماه و سه روز - کسر کنیم آنچه باقی می‌ماند پس از این کسرها عبارت می‌شود از هشتاد و سه سال و چهار ماه، و این مقدار هزار ماه بدون کم و زیاد می‌شود. و بعضی ذکر کرده‌اند: تأویل قول خدای عزوجل: **لَيْلَةُ الْقَدْرِ حَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ** همین است که ما از دوران ایامشان ذکر نمودیم.

۱ - مجلسی در نهم «بحار» ص ۵۹۴ در گفتار امیرالمومنین علیه السلام در «نهج البلاغه» درباره مروان حکم: **أما إنَّ له امرأةً كَلَعَتْ كَلْبَ كَوَيْدٍ**: و التشبيه لمدة ملكه بلعقة الكلب أنفه، للتنبيه على قصر أمرها، و كانت مدة امرته أربعة أشهر و عشرًا، و روى ستة أشهر.

جدول ترمیمی سده امامت و خلافت مرتبه اول از ظاهرین کلام ربیبیم آمین

سال هجری	امام	تاریخ	تاریخ
۱۰	عبدالله	۱۲	۱۲
۱۱	عمر	۱۳	۱۳
۱۲	عقاب	۱۴	۱۴
۱۳	عقاب	۱۵	۱۵
۱۴	عقاب	۱۶	۱۶
۱۵	عقاب	۱۷	۱۷
۱۶	عقاب	۱۸	۱۸
۱۷	عقاب	۱۹	۱۹
۱۸	عقاب	۲۰	۲۰
۱۹	عقاب	۲۱	۲۱
۲۰	عقاب	۲۲	۲۲
۲۱	عقاب	۲۳	۲۳
۲۲	عقاب	۲۴	۲۴
۲۳	عقاب	۲۵	۲۵
۲۴	عقاب	۲۶	۲۶
۲۵	عقاب	۲۷	۲۷
۲۶	عقاب	۲۸	۲۸
۲۷	عقاب	۲۹	۲۹
۲۸	عقاب	۳۰	۳۰
۲۹	عقاب	۳۱	۳۱
۳۰	عقاب	۳۲	۳۲
۳۱	عقاب	۳۳	۳۳
۳۲	عقاب	۳۴	۳۴
۳۳	عقاب	۳۵	۳۵
۳۴	عقاب	۳۶	۳۶
۳۵	عقاب	۳۷	۳۷
۳۶	عقاب	۳۸	۳۸
۳۷	عقاب	۳۹	۳۹
۳۸	عقاب	۴۰	۴۰
۳۹	عقاب	۴۱	۴۱
۴۰	عقاب	۴۲	۴۲
۴۱	عقاب	۴۳	۴۳
۴۲	عقاب	۴۴	۴۴
۴۳	عقاب	۴۵	۴۵
۴۴	عقاب	۴۶	۴۶
۴۵	عقاب	۴۷	۴۷
۴۶	عقاب	۴۸	۴۸
۴۷	عقاب	۴۹	۴۹
۴۸	عقاب	۵۰	۵۰
۴۹	عقاب	۵۱	۵۱
۵۰	عقاب	۵۲	۵۲
۵۱	عقاب	۵۳	۵۳
۵۲	عقاب	۵۴	۵۴
۵۳	عقاب	۵۵	۵۵
۵۴	عقاب	۵۶	۵۶
۵۵	عقاب	۵۷	۵۷
۵۶	عقاب	۵۸	۵۸
۵۷	عقاب	۵۹	۵۹
۵۸	عقاب	۶۰	۶۰
۵۹	عقاب	۶۱	۶۱
۶۰	عقاب	۶۲	۶۲
۶۱	عقاب	۶۳	۶۳
۶۲	عقاب	۶۴	۶۴
۶۳	عقاب	۶۵	۶۵
۶۴	عقاب	۶۶	۶۶
۶۵	عقاب	۶۷	۶۷
۶۶	عقاب	۶۸	۶۸
۶۷	عقاب	۶۹	۶۹
۶۸	عقاب	۷۰	۷۰
۶۹	عقاب	۷۱	۷۱
۷۰	عقاب	۷۲	۷۲
۷۱	عقاب	۷۳	۷۳
۷۲	عقاب	۷۴	۷۴
۷۳	عقاب	۷۵	۷۵
۷۴	عقاب	۷۶	۷۶
۷۵	عقاب	۷۷	۷۷
۷۶	عقاب	۷۸	۷۸
۷۷	عقاب	۷۹	۷۹
۷۸	عقاب	۸۰	۸۰
۷۹	عقاب	۸۱	۸۱
۸۰	عقاب	۸۲	۸۲
۸۱	عقاب	۸۳	۸۳
۸۲	عقاب	۸۴	۸۴
۸۳	عقاب	۸۵	۸۵
۸۴	عقاب	۸۶	۸۶
۸۵	عقاب	۸۷	۸۷
۸۶	عقاب	۸۸	۸۸
۸۷	عقاب	۸۹	۸۹
۸۸	عقاب	۹۰	۹۰
۸۹	عقاب	۹۱	۹۱
۹۰	عقاب	۹۲	۹۲
۹۱	عقاب	۹۳	۹۳
۹۲	عقاب	۹۴	۹۴
۹۳	عقاب	۹۵	۹۵
۹۴	عقاب	۹۶	۹۶
۹۵	عقاب	۹۷	۹۷
۹۶	عقاب	۹۸	۹۸
۹۷	عقاب	۹۹	۹۹
۹۸	عقاب	۱۰۰	۱۰۰

تیسریں صدی میں مسلمانوں کی خلافت خلفائے راشدین سے آج تک ۷۰ شیخوں نے ادا کی ہے۔ یہ سب شیخوں کی ایک فہرست ہے۔
 سال ۱۰۰ ہجرت

سلام دوسرا جمعین	۴۰ ہجری	خلافت حضرت امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام
خلافت ظاہر حضرت علی المرتضیٰ	۳۵ ہجری	معاویہ بن ابی سفیان =
خلافت حضرت سید الشہداء		وزیر العبادین : عبدالمطلب بن مرثد =
امامت و خلافت حضرت باقر المسلمون		محمد بن علی =
۱۱ ہجری سلیمان بن عبد الملک	۶۱ ہجری	عمر بن عبدالعزیز بن عبد الملک = ہشام بن عبد الملک =
حضرت امام صادق		: جعفر بن محمد =
۱۲ ہجری محمد بن مروان حکم	۱۲۲ ہجری	۱۲ ہجری العباس سفاح عبدالرحمن بن محمد =
۱۳ ہجری ابو جعفر	۱۳۶ ہجری	
خلافت حضرت امام کاظم		: محمد بن =
۱۵ ہجری		مہدی : محمد بن منصور =
امامت و خلافت حضرت امام رضا		=
منصور : برادر بن محمد	۱۹۳ ہجری	محمد امین = ۱۹۶ ہجری
۱۹ ہجری		ثامن =

۱۰ ہجری
۱۱ ہجری

۱۲ ہجری
۱۳ ہجری

جدول تعیین سلسله اہانت و خلافت حرمیہ از ائمه علیہم السلام

۲۰	حصرت امام رضا علیہ السلام	۲۰
۲۱	امامت و خلافت حضرت جبار الائمة: امام محمد	۲۱
۲۲	دوران حکومت مأمورین الرشید: عبدالله	۲۲
۲۳	امام علی بن النعمان	۲۳
۲۴	صلوات الله	۲۴
۲۵	ماتق: امامت حضرت جعفر متوکل: ابن محمد بن حارو	۲۵
۲۶	شبهه: امامت و خلافت حضرت نسیه دس تعالی	۲۶
۲۷	معتد: احمد بن جعفر متو	۲۷
۲۸	محمد بن الحسن، قائم آل محمد	۲۸
۲۹	مکتفی باند: علی بن مقصد	۲۹
۳۰	المقتدر: در باند	۳۰
۳۱	رقه خلتا من اذناہ	۳۱
۳۲	الرشید و شیعہ	۳۲
۳۳	حضرت راضی باند: محمد بن جعفر	۳۳
۳۴	مسیح بالذوالجبر من شیعہ و ائمہ	۳۴
۳۵	اللقم ائدہ	۳۵
۳۶	رائد و رائدہ و انصوح	۳۶
۳۷	حضرت مطیع الله: فضل بن مقتدر	۳۷

و نطق جدول تعداد خلافت خلفاء حسب ما آتت - و داد از شرط هر یک کمتر نود و یک سال است

۲۳ هجری

تقی علیه السلام	۲۱۹ هجری	امامت و خلافت حضرت هادری :
بن هارث	۲۱۸ هجری	حکومت معتصم برادر مأمون : ابتداء ۲۲۷ هجری
وسلار علیه	۲۵۶ هجری	امامت حضرت امام حسن عسکری
بن	۲۲۷ هجری	معتصم بن مأمون بالله منصور بن نضر بن معتصم بالله ربیع بن المثنی بالله معتصم بالله معتصم بالله معتصم بالله
مجتبای بن		الحسن العسکری :
گل	۲۷۱ هجری	معتصم بالله : احمد بن طلحة
مجلد ده		تالی قحجہ الشرف
		جفر بن معتصم
۳۲ هجری		و موالید و الذابین عنه :
		حکومت مطیع لله : فضل بن مقتدر
		و انتحوی و اجل له سلطاناً نصیراً
۳۸ هجری		حکومت طایع لله : عبد الکریم بن مطیع لله

استانداران و والیان مدینه که از طرف خلیفه منصوب می‌گردند افرادی هستند که زمام امور از حکم و فرمان و قتل و صلّ و نهْی، و نماز جمعه و خطبه آن، و خطبه‌ها، و نماز عیدین، و نماز جماعت و غیرذلک از اموری که از مناصب شخص خلیفه می‌باشد بدانها تفویض می‌گردد، و ایشان به تمام معنی الکلمه بلندگوی افکار و آراء و آثار و نیات و عقائد خلیفه و در حقیقت تالی تلو و شخص دوم کشور در آن ناحیه محسوب می‌گردند.

و واضح است که خلیفه هیچ گاه شخص مخالف خود را در عمل و نیّت و مَجْری و مَمْشی نصب نمی‌نماید، زیرا که این نصب در حکم تضعیف حکومت و امارت او می‌باشد، و تضعیف حکومت در بلاد، مساوق با ضعف مرز و سرحدّ و بالاخره ضعف استقلال مرکزیت و وحدت خواهد شد.

روی این اساس خلفای اموی و عباسی که از نواصب و اعداء آل محمد به شمار می‌آیند، همیشه سعیشان بر آن مبذول می‌گردیده است که: در مدینه که محل اجتماع و مرکز اهل بیت و وارثان رسول اکرم می‌باشد، سخت‌ترین دشمنان آنها را که در اوامر خودشان مطیع و منقاد بوده، و به نحو اکمل و اتمّ اجراء می‌نموده‌اند نصب کنند. حال مشاهده کنید که در این دورانهای تاریک و ظلمانی ممتد و طویل بر اهل بیت بالاخص بر خود امامان که عنوان ریاست و زعامت داشته‌اند، چه خواهد گذشت؟!

از طرفی حضور در جمعه و جماعت واجب است، و اگر کسی حاضر نگردد والی مواخذه می‌کند، و از طرف دیگر حاکم مدینه در هر خطبه از جانب روسای خود، تحمید و تمجید به عمل می‌آورد، و علی علیه السلام را تا زمان عمر بن عبدالعزیز سبّ می‌نماید، و مثالب اعداء را به حساب فضائل اهل بیت می‌ریزد، و برعکس فضائل اهل بیت را به حساب مثالب اعداء محاسبه می‌کند. **سُبْحَانَ اللَّهِ!** این چه واژگونی و تحریف فعلی و قولی است؟!

با این احوال ائمه شیعه علیهم السلام: باید پای این منابر آخوندهای درباری و وعاظ -

السَّلاطین بنشینند و گوش کنند. اگر در مقام مدافعه برآیند، به اصل دستگاه حکومت برمی خورد، و در حکم مدافعه با مقامات بالا به حساب می آید. و می دیدیم و می بینیم چه عواقب وخیمی را در پی دارد. و اگر در مقام دفاع برنیایند، آخر کدام غیرت و عصیبتی است که بتواند تحمل کند تا فاتح بدر و اُحُد و خیبر و حُنین را به دنیا دوستی و حبّ ریاست نسبت دهند، و آن بزدلان و ترس منشان را محبّ دین و اسلام و مصلحت نگر عالم انسانیت و بشریت به شمار بیاورند.

من هر چه فکر می کنم از این مصیبتی بالاتر فرض نمی گردد، و رنجی و موتی تدریجی، و سلب حیاتی شکننده تر و کوبنده تر به نظر نمی رسد.

امام جعفر صادق - علیه الصلوة والسلام - با این مشکلات روبرو بود، و اگر سکوت نمی کرد دیگر اسمی و رسمی از مذهب شیعه و مکتب و حدیث نبود. خانه حضرت را سنگسار می کردند، و آتش می زدند، و سقفها را بر روی افراد زنده فرود می آوردند، و اگر سکوت می کرد، معنی و مفادش امضاء و تحقیق و تثبیت همان خطبه ها و خطابه های زور و باطل بود که در افق سیطره و حکمفرمائی خلیفه، درست در نقطه ضدّ حق ، و مساوق با باطل پیشرفت می نمود .

فلهذا امام ما ، معجزنمای ما ، ولی فانی ناطق و ساکت ما ، گه و بیگاه در سخنانش اعتراض و مدافعه را به کار می برد تا مطلب باطل آنها چهره حقیقت را به زنگار تمویه و مخادعه و ممالک فاسد نگرداند، در این مواضع از کلام حق دست برنمی داشت، گرچه هم میزان با اعدام و نابودی وی می گردید. زیرا که حیات تا درجه ای اعتبار دارد که موجب سلب شرف نگردد، وگرنه در آن صورت مرگ بهتر است از زندگانی.

شیخ طوسی در «أمالی»، از شیخ مفید با سند متصل خود از عبدالله بن سلیمان تمیمی روایت کرده است که گفت: چون محمد و ابراهیم دو فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السلام کشته شدند ، منصور مردی را به نام شیبّه بن غفال برای ولایت بر اهالی مدینه به عنوان والی گسیل داشت . چون او به مدینه وارد شد ، و

روز جمعه فرا رسید به سوی مسجد النبى صلی الله علیه و آله آمد و به منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا را گزارد، سپس گفت: **أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ، وَ حَارَبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ أَرَادَ الْأَمْرَ لِنَفْسِهِ، وَ مَنَعَهُ أَهْلُهُ، فَحَرَمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَمَاتَهُ بِعَصْتِهِ. وَ هَوْلَاءَ وَ لُدَّهُ يَتَّبِعُونَ أَثَرَهُ فِي الْفَسَادِ وَ طَلَبَ الْأَمْرَ بَعِيرِ اسْتِحْقَاقٍ لَهُ. فَهُمْ فِي نَوَاحِي الْأَرْضِ مَقْتُولُونَ، وَ بِالذَّمَاءِ مُضَرَّجُونَ.**

«أما بعد! پس به درستی که علی بن ابیطالب اجتماع مسلمانان را شکاف داد، و با مؤمنان محاربه نمود، و امر ولایت و امارت را برای خویشان خواست. اما اهل ولایت او را منع کردند، و خداوند هم امارت و ولایت را بر وی حرام نمود، و او را بدین اندوه گلوگیر بمیرانید، و اینان که اولاد اویند از رویه و منهج او در فساد پیروی می‌کنند و بدون استحقاق، امر ولایت را برای خود طلب می‌نمایند. بنابراین ایشان در اکناف زمین کشته شدگانند و به خون خود رنگین شدگان.»

این سخنان او بر جمیع مردم گران آمد، و اما احدی از آنان را جرأت آن نبود که سخن گوید. مردی از میانه برخاست که بر تنش ازار ضخیم با ارزشی را کرده بود و گفت:

وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللَّهَ وَ نُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَ عَلَى رُسُلِ اللَّهِ وَ أَنْبِيَائِهِ أَجْمَعِينَ! أَمَّا مَا قُلْتَ مِنْ خَيْرٍ فَتَحْنُ أَهْلَهُ، وَ مَا قُلْتَ مِنْ سُوءٍ فَأَنْتَ وَ صَاحِبُكَ بِهِ أَوْلَى. فَاحْتَبِرْ يَا مَنْ رَكِبَ غَيْرَ رَاحِلَتِهِ، وَ أَكَلَ غَيْرَ زَادِهِ! إِرْجِعْ مَأْزُورًا!

«و ما حمد خدای را بجای می‌آوریم، و بر محمد خاتم پیغمبران، و سید و سالار رسولان، و بر جمیع پیامبران خدا درود و تحیت می‌فرستیم. اما آنچه تو از خوبی‌ها گفتی ما اهل آن هستیم، و آنچه از بدیها گفتی تو و رفیقت بدان سزاوارتر می‌باشید! بیا و آزمایش کن ای کسی که بر روی غیر شترت سوار شده‌ای، و غیر توشه‌ات را خورده‌ای! برگرد که با این رسالت و پیامت متحمل گناه و وزر و وبال گردیده‌ای!»

در این حال حضرت رو به مردم نموده و گفت:

أَلَا أُبَيِّنُكُمْ بِأَخْلِ النَّاسِ مِيزَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ أَيْنِهِمْ حُسْرَانًا؟ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا

غَيْرِهِ، وَ هُوَ هَذَا الْفَاسِقُ!

«آیا شما را آگاه نکنم از آن کس که در روز قیامت ترازوی اعمالش از همه مردم تهی تر است، و خسران و زیان وی از همه مردم روشن تر و آشکارتر؟ او کسی است که آخرت خود را به دنیای غیر خودش بفروشد، و آن این مرد فاسق است!»

این کلام امام، مردم مسجد را ساکت کرد و شخص والی از مسجد بیرون رفت و به یک سخن هم لب نگشود. من چون از گوینده این گفتار جستجو کردم به من گفتند:

هَذَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.^۱

در «علل الشرایع» با سندش از ربیع صاحب منصور دوانیقی روایت کرده است که گفت: روزی منصور از حضرت ابو عبد الله صادق علیه السلام پرسید: به چه علت خداوند مگس را آفریده است؟! - و این در حالی بود که بر روی منصور مگسی نشست، منصور آن را از خود دور کرد، مگس دو مرتبه نشست و منصور دور کرد، مگس برای بار سوم نشست و منصور دور کرد - حضرت فرمود: لِيُذِلَّ بِهِ الْجَبَّارِينَ.^۲

«به علت آنکه خداوند جبّاران را بدان ذلیل گرداند.»

شیخ صدوق با سند متصلش روایت می کند از امام ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام که فرمود: من با جماعتی از اهل بیتم در نزد زیاد بن عبید الله بودیم. او گفت: ای فرزندان علی و فاطمه! فضیلت شما بر مردم چیست؟! همه ساکت شدند. من گفتم:

۱- «أمالی» ص ۳۱ و ص ۳۲ مجلس دوم، و «بحار الانوار» ج ۴۷، ص ۱۶۵، و کتاب «الإمام جعفر الصادق» مظفر ج ۱ ص ۱۲۰ و ص ۱۲۱.

۲- «علل الشرایع» ص ۴۹۶ و «بحار الانوار» ج ۴۷ ص ۱۶۶ و در کتاب «الامام جعفر الصادق» مظفر ص ۱۱۵ این حدیث را از «نور الابصار» شبلینجی ص ۱۴۱ نقل کرده است و در ذیلش آورده است که منصور ساکت شد، چرا که می دانست اگر آن را رد نماید امام به کلامی سوزاننده تر و نافذتر او را مورد جرح و طعن خود قرار می دهند. و از غرائب است که سیوطی در «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ۲۶۹ این کلام را نسبت به مقاتل بن سلیمان داده است آنجا که گوید: روی أن المنصور ألحّ عليه ذبابٌ فطلب مقاتل بن سلیمان فسأله: لِمَ خلق الله الذباب؟! قال: ليذلل به الجبارين.

إِنَّ مِنْ فَضْلِنَا عَلَى النَّاسِ أَنَّا لَا نُحِبُّ أَنْ نُكُونَ مِنْ أَحَدٍ سِوَانَا، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ لَا يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِنَّا إِلَّا أَشْرَكَ!

«به درستی که از جمله فضائل ما آن است که: ما دوست نداریم از هیچ طائفه‌ای غیر از خودمان باشیم! ولی هیچ یک از افراد مردم نیست که دوست نداشته باشد از ما بوده باشد مگر آنکه مشرک خواهد بود.»

سپس حضرت فرمود: **ارْوُوا هَذَا الْحَدِيثَ**.^۱ «این حدیث را روایت کنید!»

آیه‌الله مظفر پس از آنکه این داستان را بدون کلمه **إِلَّا أَشْرَكَ** در کتاب خود نقل کرده است، فرموده است: این جواب پاسخ اسکاتی است و این عبارت با وجود اختصارش جمیع فضائل را حاوی و از جمیع دلائل بی‌نیاز کننده و معنی است.^۲

داود بن علی بن عبدالله بن عباس (عموی منصور دوانیقی) از جانب وی حاکم مدینه بود، و فرستاد پی **مُعلی بن خنیس** پیشکار و مدیرعامل امور اداری حضرت، و از او خواست تا وی را بر اصحاب امام صادق **السَّيِّدِ** و خواص آن حضرت رهبری نماید. **مُعلی** از معرفتشان تجاهل کرد و چون داود بر کشف اسامی و خصوصیات اصحاب اصرار ورزید و وی را تهدید به قتل کرد، **مُعلی** به او گفت:

أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي؟ وَاللَّهِ لَوْ كَانُوا تَحْتَ قَدَمِي مَا رَفَعْتُ قَدَمِي عَنْهُمْ. وَإِنْ أَنْتَ قَتَلْتَنِي تُسَعِدُنِي، وَأَشْفِيئَكَ!

«آیا مرا به کشتن تهدید می‌نمائی؟! قسم به خدا اگر اصحاب حضرت در زیر گامم باشند، من گامم را از روی ایشان بر نمی‌دارم. و اگر تو مرا بکشی من به سعادت رسیده‌ام و تو به شقاوت!»

وقتی که داود مشاهده کرد که **مُعلی** از ابراز اسامی آنان به شدت امتناع می‌کند، او را کشت، و اموال او را که اموال امام بود ربود و مصادره نمود.

۱- «علل الشرایع» ص ۵۸۳ و «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۶۶.

۲- کتاب «الامام الصادق» طبع جامعه المدرّسین، ج ۱ ص ۱۲۱.

چون این خبر به امام صادق علیه السلام رسید، با حالت خشم برخاست در حالی که ردایش بر روی زمین کشیده می‌شد، و بر داود وارد شد و به او گفت:

قَتَلْتَ مَوْلَايَ وَ أَحَذْتَ مَالِي ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ يَنَامُ عَلَى الثَّكْلِ وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرَبِ؟!

«تو مولایم را کشتی، و مالم را ربودی! آیا ندانسته‌ای که انسان می‌تواند در مصیبت جانی و مرگ عزیزش آرام بگیرد، ولی نمی‌تواند بر مصیبت مالی و نهب و غارت آرام بگیرد؟!»

امام صادق علیه السلام از داود مطالبه قصاص کردند. داود قاتل مُعَلَّى را که رئیس شرطه و شهربانی مدینه بود پیش آورد که حضرت او را به جهت قصاص خون مُعَلَّى بکشند. رئیس شرطه شروع کرد به صیحه زدن که: به من امر می‌کنند تا مردم را برای ایشان بکشم، سپس خودم را می‌کشند!

پس از این واقعه، داود پنج تن از شرطه‌ها (نگهبانان) را فرستاد تا حضرت صادق علیه السلام را بیاورند، و به ایشان گفت: شما او را بیاورید، و اگر از آمدن امتناع نمود سرش را بیاورید! شرطه‌ها داخل منزل حضرت شدند در حالی که ایشان نماز می‌خواندند و گفتند: داود را اجابت کن!

حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم چه خواهید کرد؟! گفتند: ما را به امری امر کرده است! حضرت فرمود: **إِنْصَرَفُوا فَإِنَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَ آخِرَتِكُمْ!**

«شما مراجعت کنید، زیرا بازگشتن برای شما چه برای دنیایتان و چه برای آخرتتان پسندیده است!»

شرطه‌ها از مراجعت ابا کردند مگر آنکه حضرت را با خود ببرند.

در این حال حضرت دو دست خود را بلند نمودند، سپس آنها را بر دو شانه خود گذاردند، و پس از آن دو دستها را گشودند، سپس با سبابه خود دعا کردند، و از وی شنیده شد که می‌گوید: **السَّاعَةَ! السَّاعَةَ! حَتَّى سَمِعَ صُرَاخُ عَالٍ . فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ**

صَاحِبِكُمْ قَدْ مَاتَ، فَانصَرُّوا^۱.

«این ساعت! این ساعت! تا اینکه فریاد بلندی به گوش رسید. حضرت به آنها فرمود: رئیس‌تان بمرد. شرطه‌ها از منزل حضرت بیرون رفتند.»
مضمون و محتوای این داستان را کلینی، و حافظ رَجَب بُرُسی، و ابن شهر آشوب ذکر نموده‌اند.^۲

باری این چند مورد بعضی از موارد بود که حضرت صریحاً در برابر اَبوالدَّوَانِیق مقاومت فرموده، و به خود وی و یا ولات از قِبَل وی در مدینه اعلام جرم فرموده‌اند، گرچه ملازم با کشته شدن و در برابر شمشیر قرار گرفتن نفس نفیس خود حضرت بوده باشد.

مَعَلِّی بن خُنَیس از موثِّقین راویان می‌باشد، و از اهل جَنَّت است. حضرت برای او طلب خیر نمودند. فقط عیبی که داشت کشف اسرار حضرت می‌کرد، و در برابر مخالفان به مطالب درونی و سِرِّی و ملکوتی حضرت زبان می‌گشود، و حضرت با آنکه کراراً وی را منع می‌کردند، ولی معذک خوددار نبود و بالاخره همین امر موجب شد که شهرت یافت، و والی مدینه وی را از میان اصحاب امام برای معرفی اسامی آنها به نزد خود طلبد، او هم جداً امتناع کرد تا بالاخره مقتول و مصلوب و مَسْلُوب گردید.

امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه حَسَن نظر بوده‌اند

با تمام آنچه ذکر کردیم، و آن سفرهای عدیده، و آن مکالمات با منصور، و سخنان منطقی و علمی حضرت با وی که مُجاب می‌شد و قادر بر پاسخ نبود، معذک حضرت در مدینه اختیار کلام و بیان و تدریس و ملاقات اهل دل و ایمان را

۱- «الامام الصادق» مظفر ج ۱ ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۲ از طبع جامعة المدرّسین.

۲- «کافی» ج ۲ ص ۵۶۲ و «مشارق أنوار الیقین» ص ۱۱۱ و «مناقب» ج ۳ ص ۳۵۷

«بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۴۷ به ترتیب ص ۲۰۹ و ص ۱۸۱ و ص ۱۷۷.

نداشته‌اند. زندگانی حضرت در تحت نظر منصور، و والیان جائز او، و جواسیس مختلفه، و مزاحمت مراودین، به طوری بوده است که می‌توان جداً گفت: امام صادق علیه السلام در مدینه، حبس نظر بوده و حتی اجازه خروج از مدینه، و برخورد و ملاقات با ارباب ولایت را نداشته‌اند.

شیخ کُشی با سند خود روایت می‌کند از عَبَسَه که گفت: شنیدم از ابا عبدالله علیه السلام که می‌گفت:

أَشْكُو إِلَى اللَّهِ وَحَدِيثِي، وَتَقْلُقِي مِنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ حَتَّى تَقْدُمُوا، وَأَرَاكُمْ وَأَسْرًا بِكُمْ. فَلَيْتَ هَذِهِ الطَّاعِيَةَ أَدْنَى لِي فَاتَّخَذْتُ قَصْرًا فَسَكَنْتُهُ وَأَسْكَنْتُكُمْ مَعِيَ، وَأَضْمَنْ لَهُ أَنْ لَا يَجِيءَ مِنِّي تَاجِيتًا مَكْرُوهٌ أَبَدًا.^۱

«من شکوه خود از تنهائیم و پریشانی و نگرانی درونیم از اهل مدینه را به سوی خدا می‌برم، و این وحدت و نگرانی از مردم برای من باقی است تا شما بیایید، و من شما را بینم و با دیدن شما به مسرت آیم. پس ای کاش این طاغوت زمان به من اجازه می‌داد تا ساختمانی را اتخاذ می‌نمودم و در آن سکونت می‌کردم و شما را هم با خود سکونت می‌دادم، و من برای منصور ضامن می‌شدم که از جانب ما ابداً به وی مکروهی نخواهد رسید!»

و أيضاً شیخ کُشی با سند خود از عیص بن قاسم روایت می‌کند که گفت: من با دائی خودم: سلیمان بن خالد بر امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام وارد شدیم.

امام صادق علیه السلام به دائیم گفت: این جوان کیست؟!

دائیم: سلیمان گفت: این خواهرزاده من است!

امام علیه السلام گفت: فَيَعْرِفُ أَمْرَكُمْ؟! «آیا امر ولایت شما را شناخته است؟!»

دائیم گفت: آری!

امام علیه السلام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْهُ شَيْطَانًا. «سپاس از آن خداست که او را

۱- «اختیار معرفة الرجال» ص ۲۳۳ و «بحار الانوار» ج ۴۷، ص ۱۸۵.

شیطان قرار نداد.»

سپس امام علیه السلام گفت: يَا لَيْتَنِي وَ إِيَّاكُمْ بِالطَّائِفِ، أَحَدْتُكُمْ وَ ثُونِسُوْتِي، وَ أَضْمَنْ لَهُمْ أَنْ لَا تَخْرُجَ عَلَيْهِمْ أَبَدًا^۱

«ای کاش من با شما در طائف بودم، من با شما سخن می‌گفتم و شما انیس من می‌شدید، و من برای آنان ضامن می‌شدم که ابداً بر آنها خروج نکنیم!»

باری اینک که می‌خواهیم بحث اول را که روابط و موقعیت امام جعفر صادق علیه السلام با منصور می‌باشد خاتمه دهیم، و وارد در بحث دوم که مدرسه و علوم و شاگردان حضرت است گردیم، سزاوار است محصل و شالودهٔ ابیحات گذشته را ضمن تثبیت و تقریرشان، با عباراتی از مستشار عبدالحلیم جندی بازگو نمائیم:

از سخنان افلاطون است: السُّلْطَانُ كَرَاكِبِ الْأَسَدِ، يَهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْكُوبِهِ أَهْيَبُ. «سلطان همانند کسی است که بر شیر سوار است، مردم از وی می‌ترسند و او از مرکوبش بیشتر ترسان است.»

زمان خلافت در سنهٔ ۱۳۲ به بنی عباس بازگشت نمود، و اولین خلیفهٔ آنان «سَفَّاح» بود، سپس او بمرد، و ابوجعفر منصور جانشین او گردید تا در خلافت خود، مدت بیست و دو سال (۱۳۶-۱۵۸) باقی بماند، و در این مدت ارکان دولت عباسیه را مستحکم و استوار کند، و در هر قطر و ناحیه‌ای کسی بر آن خروج کند او را تسلیم و خاضع گرداند. «این حکومت امپراطوری است»، این حکومت، دولت دینی نبود همان طوری که در ابتداء بَثُّ دعوتشان را از اول قرن بر آن اساس گسترش دادند، و بر «رضای آل محمد» نگریدید همان طوری که ادعای آن را داشتند.

بلکه حق پسران علی را غصب نمودند، همان طوری که فرزندان علی نیز از تولیت سلطنت در هنگام برپا شدن آن ناتوان بودند؛ و سزاوارترین آنان - جعفر بن محمد بود که - از امارت کناره گرفت، و بر این مطلب عارف بود که: مهم حیات و

۱- «اختیار معرفة الرجال» ص ۲۳۱ و «بحار الانوار» ج ۴۷، ص ۱۸۵.

انگیزه او تعلیم مسلمانان است.

و جریان امور بر طبق مجرای طبیعی خود واقع شد که سلطنت و تفوق را به دست غالبان سپرد، تا پهلویشان را بر خوف و حقد و خذر از مردم بنهند، و در هر مکان و ناحیه‌ای به جهت دفاع از دولتشان شمشیر بکشند. و ذوی القربای رسول‌الله در طلیعه آن دشمنان به شمار می‌آمدند. فلماذا بُغِضَ و شَحْناء و دشمنی در میانشان گسترده شد، و سیلهای خون جاری گردید، و امام جعفر الصادق با کناره‌گیری و استعلائش، از این مذابح دور بود، ولیکن دور بودنش از جنگها و خونریزیها وی را از بَطْش خلیفه متمم صفت، پلنگ طبیعت، محتاط و با حذر در امر سلطنت، حفظ نمی‌کرد. خلیفه او را به مواجهه و روبه‌رو شدن تلخ و زشت و کریهه‌ی که هواجس نفسانی و درونی از ترس اهل بیت و شیعیانشان در او وسوسه و غلیان داشت فرا می‌خواند.

توفیق و نصرت آسمانی در این مواجهات و برخوردها حلیف و قرین امام بود، و گرنه اگر آن دولت با آن تحکیم و تسدید روزنه‌های خلاف و برحذر بودن از ضعف و فتور، باقی می‌ماند، بر اهل بیت عذاب و حبس و قتل و استرهاب و صلبی برای خلاصی از ایشان نازل می‌نمود - با وجود تظاهر به عدل در میانشان - تا به حدی که نسل و ریشه آنان را تا ابد الدهر به کلی قطع می‌نمود.^۱

روزی ابو جعفر منصور رزام بن قیس را فرستاد تا امام جعفر صادق را برای ملاقات فرا خواند، امام جعفر صادق و رزام از مدینه بیرون شدند، تا به نجف رسیدند. امام جعفر از راحله‌اش پائین آمد، و وضوی نیکویی گرفت، و دو رکعت نماز گزارد پس از آن دو دستش را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ بِكَ أَسْتَفْتِحُ، وَبِكَ أَسْتَجِجُ، وَبِمُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ أَتُوسِّلُ.

اللَّهُمَّ سَهِّلْ حُرُوبَتَهُ، وَذَلِّلْ لِي صُعُوبَتَهُ، وَأَعْطِنِي مِنَ الْخَيْرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَرْجُو، وَ

۱- کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۶۵ و ص ۶۷.

أَصْرَفُ عَنِّي مِنَ الشَّرِّ أَكْثَرَ مِمَّا أَخَافُ .

« بار خداوند! من فتح را از تو طلب می‌نمایم، و رستگاری و نجاتم و نجاتم و فوز و ظفرم را از تو می‌طلبم، و به محمد بندهات و فرستادهات توسّل می‌جویم!

بار خداوند! خشونت و ناهمواری را برای من سهل و هموار نما، و سختی و شدتت را برای من نرم و رام و آسان فرما! و به قدری به من خیر عطا کن که زیادت از آن باشد که امید دارم، و به قدری از شرّ از من دور گردان که زیادت از آن باشد که من می‌ترسم و هراسانم!»

سپس امام راحله‌اش را سوار شد تا اینکه او و رزام به قصر منصور رسیدند، چون به منصور خبر دادند از ورود امام، ابدأ نه به مقدار کمی، و نه به مقدار زیادی او را درنگ نداد، بلکه درها باز و گشوده گردید، و پرده بالا رفت.

هنگامی که امام نزدیک منصور رسیدند، وی برای مقدم امام برخاسته و وی را زیارت کرد، و دستش را گرفت و آورد تا به مجلس خود متّهی کرد و پس از آن روی خود را به او نموده، از احوالش پرسید!

و روزی منصور امر اکید کرد به حاجبش: ربیع بن یونس که او را فرا خواند، و به قدری امر شدید بود که بارقه‌های خطر از خطوط چهره منصور برق می‌زد. چون امام از نزد منصور با سلامت و بدون خطر بیرون شدند، ربیع از امام سوال نمود: دعائی را که خواندید، و خداوند به پاس آن شما را در ملاقات با او گرامی داشت چه بود؟! امام آن دعا را برای وی خواندند.

فعلیهذا امام صادق طوری بود که در هر لحظه رضایت آفریدگار آسمان را می‌جست و آن را به دست می‌آورد. و روی این اساس هم قوای ملکوتی آسمان وی را معاونت می‌نمود.

و با تمام این سلامتی که گمشده امام جعفر صادق بود، و آن سلامت را ایتقان و استحکام می‌داد، طبری روایت نموده است که: چون منصور در اواخر ایّام حیاتش عازم حج گردید، ریّطه: دختر ابوالعبّاس سفّاح را که همسر مهدی بود نزد خود

خواند - و مهدی در آن وقت در شهر ری بود - و آنچه وصیت می خواست به او نمود، و کلیدهای غرفه خزینه خود را به او سپرد، و امر کرد آن کلیدها را به جانشین خود: مهدی تسلیم نکند مگر هنگامی که خبر موت منصور به او می رسد.

چون منصور بمرد، ریطه با مهدی رفتند، و در غرفه را گشودند، ناگهان دیدند در آنجا کشتگانی از پسران علی می باشند که در گوشه‌هایشان رقعه‌هایی است، و در آن رقعه‌ها نَسَبهای خود را نوشته‌اند، و در میان آنها پیرمردان و جوانان و کودکان موجود بودند.

چون مهدی چشمش بدانها افتاد، بر خود بلرزید. آنگاه حفیره‌ای حفر کرد، و آنان را در آن دفن کرد و پس از آن برفراز آن بقعه‌ای بنا نمود.

منصور ابوالدَوَانِیق این طور نبود که به مثل گفتار لئوی چهاردهم اکتفا کند، آن هم بعد از هشت قرن که می گفت: «أَنَا الدَّوْلَةُ!» «کشور فرانسه یعنی من.» آن گفتاری که مورّخین و سیاستمداران در شرق و غرب آن را مستهجن شمردند و به دور افکندند بلکه منصور اَدْعَائی داشت بسیار وسیعتر و شدیدتر. منصور خطبه می خواند و می گفت: «إِنَّمَا أَنَا سُلْطَانُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ.» «فقط من هستم که قدرت خداوند بر روی زمین می باشم.» منصور با این کلام و مرامش در دست خود گرد آورده بود آنچه را که امپراطورهای کشور، و پدران روحانی جمعاً از گرد آوردن آن عاجز شده بودند.

چرا که امپراطور با کلیسا در قرن نهم میلادی اشیاء را به دو بخش قسمت نمودند: قیصر پادشاه زمین شد، و کنیسه پادشاه کشور آسمان. امّا ابوجعفر منصور در روی زمین ادعای سلطنت آسمانی را نمود. بنابر این بر کسی که صاحب چنین ادّعائی است کدام عمل و کدام چیز مستبعد شمرده می گردد؟!

و معذک ابوجعفر نیست مگر یکی از مستبدانی که ثبت و ضبط تاریخ از خطایا و از قربانیانشان مملو و سرشار گردیده است. ما اینک برای تو فقط یک نمونه ذکر می کنیم از تاریخ دولتی که دموکراسی غربی کلیدهایش را گرفت و به آن دوران خاتمه داد:

هنری اول پادشاه انگلستان، سواران خود را فرستاد تا رئیس اسقفهای لندن را که **توماس بیگت** بود، به سبب مخالفت او با ولایتعهدی پسرش در ثلث اخیر قرن دوازدهم میلادی بکشند.

و **هنری هشتم** پادشاه انگلستان در ثلث اول از قرن شانزدهم **توماس ولزی** رئیس اسقفهای یورک را به زندان فرستاد تا آنکه حکم اعدامش را صادر کند؛ وی قبل از اعدام بمرد. و سپس **توماس مور** قاضی القضاات خود را به **مُقْصَلَه** (آلت جدا کننده سر، و گیوتین) فرستاد، و جرم این دو نفر کشیش آن بود که در امر ازدواج و طلاق او با وی مخالفت کرده بودند.

آری **ترس** و دهشت منصور برای برقراری دولتش بحدی بود که وی را از میزان خارج کرد، و بنا بر این شیطان بر او چیره گردید. اگر امام جعفر صادق آن عنان گسیخته را نگه نمی داشتند هر وقت که وی را ملاقات می نمودند، و وی را در موضع انصاف قرار نمی دادند هیچ اثری و اسم و رسمی باقی نمی ماند.

و کسانی که از برخورد و دیدار سلاطین خوف و دهشت دارند ضعیفانی می باشند که از إخفاء تراوشات قلبی خودشان همچون حسد، یا خوف، و یا بُغْض ناتوان هستند، و اما کسانی که در قلوبشان این چیزها وجود ندارد، با شجاعت با ملوک و فرماندگان روبرو می گردند.

اما **أُمَّه** (الْبَلَاءُ) پس خدا با آنهاست، و خدا برای آنها کافی است، و در این صورت با مثل کسی که مالک آسمان و زمین با وی کمک و همراه است کجا می تواند معارضه کند پادشاه دولتی و یا اقلیمی؟!

و بدین جهت است که: صدق و راستی، مردانی را تشجیع می کند تا سر حد آنکه شهید می گردند. و بدین جهت است که: امام صادق به ابوجعفر منصور با شجاعت و صدق مواجه می گردد، و وی را به میانه روی و انصاف دعوت می کند.

و شگفتی نیست در صورتی که ابوجعفر منصور در کمون نفسش می خواهد ظاهر امر خود را در وقار و موقعیت کسی که خون نمی ریزد مگر به قدر معین حفظ

نماید، و امام صادق حجت برای او باشد در ثبات حکمش از آن هنگامی که بیعت با غیر او نکرده است.

و ابوجعفر هم به آنچه در مملکتش جاری است دانا و علیم می باشد، در اوائل و مطالع امارتش جواسیس را در انحاء و اطراف کشور گسیل می داشت، تا از احوال بیچارگان و درماندگان به وی خبر دهند اما چند سالی تا به جایی رسید که صدای گریه دختر مالک بن انس را از گرسنگی در داخل خانه می دانست، و او و پدرش آن گریه را از هرکس مگر از خداوند سبحانه و تعالی کتمان می نمودند.

و ابوجعفر منصور همان کس است که از اوتاد و ارکان حکومتش خبر می دهد که: چقدر من نیازمندم تا در باب من چهار نفر وجود داشته باشند که عقیقت از آنان نبوده باشند. و ایشان ارکان دولتند، و مُلک بدون آنها تحقق پذیر نخواهد بود:

یکی از این چهار نفر قاضی است که ملامت ملامت کننده‌ای در راه خلا او را نگیرد، و از عمل باز ندارد.

دوم رئیس شرطه و نظمیّه که حق ضعیف را از قوی بستاند.

سوم مأمور وصول خراج که درست به نهایت عمل کند و به رعیت ستم روا ندارد.

در این حال منصور سه بار انگشت سبّابه اش را به شدت گزید و می گفت: آه آه! گفتند: چیست ای امیرمؤمنان؟! گفتند:

منصور گفت: رئیس پست و چاپاری که خبر آن سه دسته را برای من به درستی بیاورد!

وی در مقامی دیگر گوید:

امام صادق علیه السلام به پستی گرائیدن مردم را بعد از عصر خلفای اوّلین مشاهده کرده بود، و با دیدگان حادّ و تیزبین خود که از اهل بیت رسول الله انتظار می رود به

خوبی دیده بود آنچه را که عمر بن عبدالعزیز در ایام خلافتش در میان سنوات ۹۸-۱۰۱ بجای آورده بود که چگونه در مدت سی ماه می‌تواند دین را به صورت تر و تازه اعادت داد، و برای دنیا به ثبوت رسانید که: مدتی را که مردم برای وی خلافت نام نهادند، کافی می‌باشد برای خلیفه صادق العزمی که مردم را به اسلام صحیح برگرداند. آن خلیفه‌ای که خلافت را - به طوری که خود وی می‌گوید - سیل برای جنت قرار دهد.

در زمان عمر بن عبدالعزیز بعضی از صالحین در بجا آوردن وی آنچه را که در نظر داشت استعجال می‌نمودند تا در همان نخستین روز ولایت خود انجام دهد پسرش: عبدالملک به او گفت: (يَا أَبَتِ مَا بِالْكَ لَا تُنْفِذُ الْأُمُورَ، فَوَاللَّهِ لَا أَبَالِي فِي الْحَقِّ لَوْ غَلَتُ بِي الْقُدُورُ!)

«ای پدرجان چه چیز جلوگیر اراده تو می‌باشد تا آنکه امور را به جریان بيفکنی؟! سوگند به خدا من در بجا آوردن حق هیچ باک ندارم اگر دیگها برای پختن من در آنها به جوش و غلیان درآیند!»

ولیکن عمر بن عبدالعزیز که امور را بر وفق رفق و تأمل و مهلت و اصرار و ابرام انجام می‌داد به وی گفت: لَا تَعْجَلْ يَا بُنَيَّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَمَّ الْحَمْرَ مَرَّتَيْنِ وَ حَرَمَهَا فِي الثَّلَاثَةِ، وَإِنِّي أَخَافُ أَنْ أَحْمِلَ النَّاسَ عَلَى الْحَقِّ جُمْلَةً، فَيَدْفَعُوهُ جُمْلَةً فَتَكُونَ فِثْنَةً.

«ای نور دیده پسرک من! شتاب مکن! زیرا خداوند تعالی مسکر را دو بار مذمت نمود و در بار سوم حرام گردانید. و من از آن هراسناکم که حق را یک دفعه بر مردم تحمیل کنم و آنان هم یک دفعه کنار بزنند، و به دنبال آن فتنه برپا گردد!»

و بدین تدبیر و سیاست بود که ابن عبدالعزیز توانست مظالم را رد کند و خداوند بر دست او مردم را غنی و بی نیاز گرداند. و کار بدینجا رسید که در شهر و مدینه، و یا غیر مدینه همچون قریه فقیری یافت نمی‌شد تا مال فقراء را به ایشان توزیع کنند.

ولیکن امام صادق از طریقه زندگی و حیات خلیفه صادق العزم (ابن عبدالعزیز) می‌دانست: اصلاحات او بعد از مماتش ثمر نداد، زیرا خلفائی که پس از او آمدند

آنها را خراب و تباہ کردند، و افرادی که بعداً می آیند و باقی هستند، آنها هم کارشان خرابی و تباہی می باشد.

امام صادق (علیه السلام) مقدم بنی عباس را مشاهده نموده است که چگونه نقض شعارهای خودشان را نموده و به حکم جاهلیت حکم رانده اند.

آری این طور امام صادق به رأی العیان می بیند که: اصلاح امور به تصدی و تولی سلطنت نیست، و یا به مجرد اصلاح امر ولایت در زمان کوتاهی، و یا در دراز زمانی نمی باشد - با آنکه تمام عمر کوتاه است - و فقط اصلاح تام و کامل به اصلاح امت است. فَكَيْفَمَا تَكُونُوا يُؤَلَّى عَلَيْكُمْ، وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ الْحُكُومَةُ الَّتِي تَسْتَحِقُّهَا.

«هر طور که بوده باشید همان طور بر شما حکومت می کنند، و از برای هر امتی حکومتی خواهد بود که استحقاق آن را دارند.»

امام صادق (علیه السلام) در آن زمینه به یقین می دانست: کار صحیح آن است که پدرش و جدش بجای آورده اند، و آن عبارت است از تعلیم امت.

هنگامی که امت، علم را فرا گرفت به صلاح در می آید، و حاکمان آن امت را توان استضعافشان نمی باشد. آن امت در آن صورت، حکام را به معروف امر می کند، و از منکر نهی می نماید، و تبعات و نتایج اعمال آنان را شریک می گردد. امت قوی هیچ گاه بر حاکمانش ستم نمی کند، و حکامش نیز بر امت ستم روا نمی دارند.

امام صادق (علیه السلام) با شعار الثَّقَّةُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ «اعتماد و اتکاء او فقط به خداوند سبحانه است» که: اللَّهُ وَلِيُّ وَعِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ «خداوند است ولی من و نگهبان من از مخلوقاتش» و با نقش انگشتی خود که مصدر قوت خود را اعلان می کند: مَا شَاءَ اللَّهُ. لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ «آنچه خدا بخواهد شدنی است. هیچ قوه ای نیست مگر به خدا. من از خدا طلب غفران می نمایم.» با چهار بُعد قصد مجلس علم را در مسجد النبی یا در خانه اش می کند:

بعد مکانی: به علت آنکه مجلس تعلیم خود را در مدینه الرسول قرار می دهد

بعد زمانی: به علت آنکه وی تابعی است که در جیل تابعین و تابعی التّابعین زیست می نماید.

بعد ثالث: ارتفاع و بلندی نَسَب او که به نَبی و علی می رسد.

بعد رابع: عمق علم او و پدرش و جدش می باشد.

در این مجلس با شکوه چه در مدینه یا در کوفه مرد متوسط القامه ای می نشیند که نه بلند است و نه کوتاه، با سیمای درخشان که به مانند چراغ کَمَعان دارد، نورش در پیشاپیشش حرکت می کند، بشرهٔ چهره اش ظریف و لطیف، مویش مُجَعَد و سیاه، بینی اش باریک و بلند و زیبا، اَنْزَع است که موهای جبینش ریخته و ناصیه اش بدین جهت مانند چراغ اشراق کننده ای نور می دهد، بر گونه اش خالی وجود دارد سیه فام.

المُسْلِمُونَ أَيَّامِنْدِ أَحْوَجُ إِلَيْهِ لِيُعَلِّمَهُمْ، مِنْهُمْ إِلَيْهِ لِيَحْكُمَهُمْ.

«مسلمانان در آن ایام به تعلیم وی نیازمندتر بودند تا به حکومتی که بر ایشان

بنماید.»

تمام علوم وی را که بدانها احاطه دارد با وحی امید و رجاء در فضل خداوندی به وی إفاضه گردیده است. و چون سِنِّش بالا می رود، جلال و سَناء و آرزویش به احیای سنّت و شریعت زیاده می گردد.

برای خویشتن لباسهائی را انتخاب می کند که جدش - علیه الصلوة و السلام -

اختیار می نمود. در وقتی که گفت: كَلُواوَأَشْرَبُواوَأَلْبَسُوا فِي غَيْرِ سَرْفٍ وَلَا مَخِيلَةٍ!

«بخورید و بیاشامید، و بپوشید به طوری که به اسراف و به تکبر و خودپسنی

نرسد!»

سفیان ثوری وی را دید که بر تن جبّه خَزّ خاکستری رنگ نموده است. گفت:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَبَّاسٌ تَوْ شَايِسْتَه نَيْسْت اَيْنَ طَوْرَ بَاشِد!

حضرت فرمود: ای ثوری! این را برای شماها پوشیده ام! سپس در زیر لباسش به

وی نشان داد جبّه پشمینه ای را که در تن نموده بود، و فرمود: این را برای خدا

پوشیده‌ام.

رویه و داب جدش علی آن بود که از لباسها نوع خشن را اختیار می‌نمود. و گرسنگی که بر او فشار می‌آورد، معده خود را با قرص نان جوین تسکین می‌داد. اگر به کاری اشتغال نداشت خودش کفش خود را می‌دوخت، و اگر به کاری مشغول بود مزد می‌داد تا کفش پاره او را بدوزند. ولیکن زمان در تغیر است امام صادق علیه السلام هم تغیر می‌دهد تا اثر نعمت بر مردم ظاهر گردد.

و به مردم می‌گفت:

إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ أَحَبَّ أَنْ يَرَاهَا عَلَيْهِ. لِأَنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ.

«در زمانی که خداوند بر بنده‌اش نعمتی را عنایت کند، دوست دارد آن نعمت را

بر او ببیند. به جهت آنکه خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد.»

و می‌گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَالتَّجَمُّلَ، وَيَكْرَهُ الْبُؤْسَ وَالتَّبَاؤُسَ.

«حقاً خداوند جمال و تجمل را دوست دارد، و از شدت و فقر، و اظهار فقر و

نیاز کردن کراهت دارد.»

نظافت از ایمان است، و در آن کرامت و سلامت نفس و اجتماع و شهر است.

بنابراین بر عهده انسان است همان طور که امام فرموده است:

أَنْ يُنَظَّفَ ثَوْبَهُ، وَيُطَيَّبَ رِيحَهُ، وَيُجَصِّصَ دَارَهُ، وَيَكْنُسَ أَفْنِيَّتَهُ.

«لباسش را نظیف کند، و بویش را معطر گرداند، و اطاقش را گچکاری کند و

فضاهای خانه‌اش را جاروب زند.»

روزی عَبَّادُ بْنُ كَثِيرٍ بَصْرِيٌّ وَى رَا دَر طَوَافٍ دِيدَ وَ بَه اُو گُفَت:

تَلْبَسُ هَذِهِ الثِّيَابَ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَأَنْتَ فِي الْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ مِنْ عَلِيٍّ؟!

«آیا تو در چنین مکانی این لباس را می‌پوشی، در حالی که منزلت و مکانی که تو

با علی داری بلند و عالی است؟!»

امام صادق علیه السلام به طوری که خودش جواب را برای ما بیان می‌کند، می‌فرماید

مَنْ كُنْتُمْ: فُرُقُبِيٌّ، يَعْنِي لِبَاسِي اسْتَمْسُوبٌ بَه فُرُقُبٍ: جَائِي كِه دَر اَنجَا لِبَاسِ كَتَانِ

سپید تهیه می کند.

اشْتَرَيْتُهُ بَدِينَارٍ. وَقَدْ كَانَ عَلِيٌّ فِي زَمَنٍ يَسْتَقِيمُ لَهُ مَا لَبَسَ فِيهِ. وَلَوْ لَبَسَ مِثْلَ ذَلِكَ
اللِّبَاسِ فِي زَمَانِنَا لَقَالَ النَّاسُ: هَذَا مُرَأْيِيٌّ مِثْلُ «عَبَّاد».

«من آن را به یک دینار خریده ام. و علی در زمانی بود که برای وی شایسته بود آن
لباسی را که در آن زمان می پوشید. و اگر مثل آن لباس را در زمان ما می پوشید مردم
می گفتند: او اهل ریا می باشد مانند عبَّاد.»

روزی به امام صادق علیه السلام گفته شد: كَانَ أَبُوكَ وَكَانَ فَمَا لِهَذِهِ الثِّيَابِ الْمُرَوِّيَّةِ!
«پدرت چنان بود و چنان می پوشید! بنابراین این لباسهای مروی (حریر مرو) چه
می باشد؟!»

حضرت در پاسخ گفت: وَيْلَكَ! فَمَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ
مِنَ الرِّزْقِ؟

«ای وای بر تو! پس چه کسی حرام کرده است زینت خداوندی را که برای
بندگانش بیرون آورده است؟! و طیبیات از رزق و روزی را چه کسی حرام کرده
است؟!»

و تو مشاهده می نمائی که: آثار نعمت بر مالک و أبوحنیفه ظاهر بود، و ایشان در
پاسخ ردهائی که بدیشان می شد جوابهائی مشتق از جوابهای امام صادق علیه السلام
می داده اند. اگر به دقت ملاحظه گردد، معلوم می شود که در شأن لباسهای خود و
نعمتی که خداوند به آنها ارزانی داشته است، با وجودی که هر دو نفر آنها لباسهای
مختلف در بر می کرده اند، پاسخهای مأخوذ از پاسخهای امام صادق علیه السلام می داده اند
مانند:

فَأَلْمَذْمُومُ مِنَ الثِّيَابِ مَا فِيهِ خِيَلَاءٌ، وَالْمَحْمُودُ مَا كَانَ إِظْهَاراً لِنِعْمَةِ اللَّهِ عَلَى عَبْدِهِ.

«پس لباس نکوهیده آن لباسی می باشد که در آن عجب و خودپسندی باشد و
لباس پسندیده آن لباسی می باشد که در آن اظهار نعمت خدا بر بنده اش مشهود باشد.»
تعلیم حضرت تا بدینجا رسید که شاگرد عظیم او: سفیان ثوری که امام زهد و

ورع و حدیث و فقه می‌باشد از دروس امام در کیفیت لباس بهره‌مند گردیده است و گفتارش بدین گونه تغییر پیدا کرده است که می‌گوید: الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا هُوَ بَقْصَرِ الْأَمَلِ، لَيْسَ بِأَكْلِ الْحَسَنِ، وَلَا بَلْبُسِ الْعَلِيظِ. إِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ تَمَّ! لَا لَكَ وَلَا عَلَيْكَ! إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ عِنْدَهُ الْمَالُ وَهُوَ زَاهِدٌ فِي الدُّنْيَا. وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ فَقِيرًا وَهُوَ رَاغِبٌ فِيهَا.

« زهد در دنیا به کاهش دادن آرزوست، نه به چیز درشت و خشن خوردن، و نه به لباس ضخیم و غلیظ در تن نمودن. زاهد شو در دنیا سپس بخواب رو! نه چیزی بر کسی داشته باشی، و نه چیزی بر تو کسی داشته باشد! مردی هست که صاحب مال می‌باشد و حال آنکه در دنیا زاهد است، و مردی هست فقیر و حال آنکه به دنیا راغب است.»

و دأب و دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله آن بود که: هر لباسی که برایش میسر بود می‌پوشید. گاهی پشم، گاهی پنبه، و گاهی کتان. بالش پیامبر از چرم بود که آن را از لیف خرما پر کرده بودند.

و وقتی مردی به پیغمبر گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ دُوسْتُ مِي دَارْمِ كِه لِبَاسْمِ نِيكُو وَ كَفْشَمِ نِيكُو بَاشَدِ آيَا اَيْنِ از باب تكبر می‌باشد؟! فرمود: لَا. إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ. الْكِبْرُ بَطْرُ الْحَقِّ وَ غَمَطُ النَّاسِ.

« نه! خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد. تكبر عبارت می‌باشد از زیر بار حق نرفتن و در برابر حق خودنمائی کردن، و دیگر آنکه مردم را پست و خوار و حقیر به شمار آوردن.»

و اصحاب رسول الله نیز بعضی بر بعضی دگر از اعلی و ادنی در کیفیت لبس عیب نمی‌گرفتند. کسی که لباس خز بر تن داشت بر کسی که لباس پشمینه داشت عیب نمی‌گرفت، و کسی که لباس پشمینه داشت بر صاحب خَز^۱.

۱- کتاب « الامام جعفر الصادق » مستشار عبدالحلیم جندی، ص ۱۵۳ تا ص ۱۵۶.

بحث دوم در مدرسه و علوم و شاگردان امام صادق علیه السلام

مستشرق «رونلدسن» بعضی از مجالس امام جعفر صادق علیه السلام با شاگردانش را برای ما این طور تصویر می‌نماید: وی در عباراتی که به عربی (و سپس ما به فارسی) ترجمه کرده‌ایم می‌گوید: و از توصیفی که ما از امام جعفر صادق دربارهٔ اکرام و پذیرائی او از میهمانانش در بستان جمیل و زیبایش در مدینه خوانده‌ایم، و از روی آوردن مردم به وی با وجود اختلاف مذهب‌هایشان به دست آورده‌ایم این طور برای ما آشکار می‌گردد که: دارای مدرسه‌ای شبیه مدرسهٔ سُقْرَاطِیَّة بوده است و شاگردانش با تقدّم در دو علم فقه و کلام و پیشبردشان در این دو فن با سبقت عظیمی گوی فضیلت و برتری را از همگنان ربوده‌اند. و دو تن از تلامذّه او که «ابوحنیفه و مالک» می‌باشند در مابعد از اصحاب مذاهب فقهیّه می‌گردند و در مدینه فتوی داده‌اند که: سوگندی که مردم در بیعت با منصور دوانیقی یاد کرده‌اند از درجهٔ اعتبار ساقط می‌باشد چرا که از روی اکراه انجام پذیرفته است.

و روایت شده است که: شاگرد دگری از شاگردانش که «واصل بن عطاء» می‌باشد و رئیس معتزله گردید در جدلیّات، نظریّاتی را ابداع نمود که وی را از حلقهٔ تدریس امام جعفر خارج کرد. و جابر بن حیّان شیمیست مشهور از تلامذّه او می‌باشد.^۱ حافظ ابوالعبّاس ابن عُقْدَه کتابی تصنیف نموده است که در آن رجال امام جعفر صادق علیه السلام و روایان حدیث وی را گرد آورده است، و ایشان را بالغ بر چهار هزار نفر شمرده است، و از جوابهای مسائش چهارصد مصنّف تصنیف گردیده است.

و این امکان را به امام صادق علیه السلام آن داد که وی خود را برای تعلیم عامّهٔ مردم، و تعلیم سنن و فقه و تفسیر برای خاصّهٔ مردم از شیعیان و غیر شیعیان با خلوصی

۱- دکتر عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصّادق» صادر از مجلس اعلاّی شئون

اسلامیّه جمهوریّه مصر، ص ۲۱۹.

عالی منقطع و یکسره نموده بود.^۱

مرحوم آیه‌الله سید محسن امین عاملی آورده است: و بالجمله عصر او از جهت خوف اهل بیتش کمترین عصری بوده است که خوف و دهشت داشته‌اند. روایان حدیث و مصنفان از شیعیان در زمان وی بیشتر از زمان پدرش بوده‌اند. آن مقداری که از او روایت شده است از احدی از اهل بیتش روایت نشده است تا به جائی که حسن بن علی و شأ، که از اصحاب امام رضا علیه السلام می‌باشد می‌گوید: **أَدْرَكْتُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ (يَعْنِي مَسْجِدَ الْكُوفَةِ) تِسْعِمِائَةَ شَيْخٍ كُلُّ يَقُولُ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.**

«من در این مسجد (یعنی مسجد کوفه) نهصد شیخ و راوی روایت را ادراک کرده‌ام که همه می‌گفتند: برای من جعفر بن محمد حدیث نموده است.»
این عبارت است از آنچه که راوی واحدی در عصر متأخر او ادراک کرده است و ما می‌بینیم تنها یک راوی که **أَبَانُ بْنُ تَغْلِبٍ** باشد سی هزار حدیث از وی روایت نموده است.

و حافظ أبو‌العبّاس احمد بن عقیده زیدی کوفی کتابی را فقط در باره اشخاصی که از آن حضرت روایت کرده‌اند تصنیف نموده است و در آن چهار هزار انسان را از روایان برشمرده است، و مصنفاتشان را نیز ذکر کرده است، در عین حال جمیع افرادی را که از امام روایت کرده‌اند ذکر نموده است. شاهد ما بر این مدعی گفتار شیخ مفید است در کتاب «ارشاد» که دلالت دارد بر آنکه: اینها فقط اسماء موثقین از روایان از ایشان است نه همه آنها.

مفید در جائی که احوال او را ذکر کرده است گفته است: به قدری علوم حضرت گسترش پیدا کرد، و از وی نقل گردید که برای اخذ آن قافله‌ها به راه می‌افتاد، و در بلاد انتشار پیدا می‌نمود. علماء از احدی از اهل بیت او آن قدر که از وی نقل

۱- دکتر عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» صادر از مجلس اعلاى شئون

اسلامیة جمهوریة مصر، ص ۲۱۷.

کرده‌اند، نقل ننموده‌اند. زیرا اصحاب حدیث چون اسامی راویان مؤثق را که از او روایت کرده‌اند، با وجود اختلافشان در آراء و مقالات إحصاء نموده‌اند، چهار هزار مرد یافته‌اند - تا آخر گفتار مفید.

و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی در کتاب «رجال» خود در باب اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام ایشان را چهار هزار تن إحصاء نموده است، نه آنکه اسامی آنها را یکایک بر شمرده باشد.

شیخ طبرسی در «إعلام الوری» گفته است: این گفتار که کسانی که از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از مشهورین اهل علم اخذ روایت نموده‌اند چهار هزار نفر می‌باشند، از نقلهای متضافره می‌باشد.

و محقق در «مُعْتَبَر» گوید: به قدری علم از امام جعفر بن محمد در علوم و فنون مختلفه انتشار یافته است که عقلها را می‌برد. و قریب چهار هزار مرد از وی روایت کرده‌اند، و از تعالیم او جمعی کثیر از فقهاء افاضل بروز کرده‌اند مانند زُرَّارَةَ بن اَعْنَن، و دو برادرش: بُکَیْر و حُمْران، و جمیل بن صالح و جمیل بن دُرَّاج، و محمد بن مسلم، و بُرَیدُ بن معاویة، و دو هشام، و ابوبصیر، و عبیدالله و محمد و عمران که این سه تن حَلَبی بوده‌اند، و عبدالله بن سنان، و ابوالصَّبَّاح کِنانی و غیرهم از اعیان فضلاء - تا آخر گفتار محقق حلّی.

و شهید در «ذکری» گوید: از رجال معروف امام جعفر صادق علیه السلام که معروفند چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و خراسان و شام تدوین یافته است - تا آخر کلام شهید. و مراد شهید آن است که: أسماء آنان در کتب «رجال» تدوین یافته است و محقق در «معتبر» گوید: از جوابهای مسائل او چهار صد کتاب تصنیف شده است، از چهار صد مَصْنَف مختلف که آنها را اُصول نامگذاری کرده‌اند. و مدرسه حضرت در خانه خودش در مدینه، و در مسجد النَّبِی، و هر جا که میسور بود بر پا می‌گردیده است.

هر کس از آفاق مختلفه در موسم حج و در غیر موسم به مدینه وارد می‌گشت

مسائلش را از وی می‌پرسید، و از او أخذ می‌نمود، و قبل از وصول به مدینه مسائلش را تهیه و آماده می‌کرد تا وصولش به مدینه میسر گردد.

و در علم کلام از آن حضرت آثار بسیاری روایت گردیده است. و مُفَضَّل بن عمر کتابی از او روایت نموده است که به «توحید مُفَضَّل» معروف است و آن استوارترین کتاب در ردّ دهریه می‌باشد. وفاتش در سنه ۱۴۸، و عمرش ۶۸ سال بوده است.^۱

و تلامیذ حضرت امام صادق علیه السلام که مشهور می‌باشند غیر از آنان که ذکرشان گذشت از بزرگان اهل سنت مشایخی هستند در جمیع مذاهب. از ایشانند:

سفیان بن عُیَیْنَه، و سعید بن سالم قَدَّاح، و ابراهیم بن محمد بن ابویحیی، و عبدالعزیزد راوردی. و شافعی از هر یک از اینها روایت نموده است.

و جُریر بن عبدالحمید، و ابراهیم بن طَهْمَان، و عاصم بن عمر... بن عمر بن خَطَّاب، و ابوعاصم نَبِیل (متوفی در سنه ۲۱۲) شیخ احمد بن حنبل، و ابوعاصم آخرین شاگردی است از تلامذه آن حضرت که فوت کرده است، و کتابی را از وی روایت کرده است.

و کسائی عالم لغت، و عبدالعزیز بن عبدالله ماجشون عدیل و هم لنگه مالک در فتوا دادن در موسم حج، و عبدالعزیز بن عمران... بن عبدالرحمن بن عَوْف، و ابن جُرَیج امام مکه، و فُضَیْل بن عیاض، و قاسم بن مَعْن، و حَفْص بن غیاث، و این سه تن از اصحاب ابوحنیفه هستند.

و منصور بن مُعْتَمِر، و مسلم بن خالد زَنْجِی شیخ شافعی در مکه، و یحیی بن سعید قَطَّان.

باید دانست که تنها سیاست بوده است که میان فقهای سنت و فقهای شیعه اختلاف انداخته است، و به پی آمدن سیاست، وجوهی از خلافهای فقهیه و

۱- «أعیان الشَّیْعة» طبع دوم سنه ۱۳۶۳، ج ۱ ص ۳۶۸ تا ص ۳۷۰.

حدیثیه را نتیجه داده است.^۱

باری تنها و تنها سیاست امرای جائز و حکام جابر بوده است که فقه و کلام جعفری را کنار زده است، و این امر از مطاوی آنچه که بیان کرده‌ایم به خوبی مشهود می‌شود. زیرا پس از آنکه علم و درایت حضرت امام صادق علیه السلام معلوم گردید که بر همه تفوق داشته است، و خود ابوحنیفه و مالک چنانکه خواهیم دید از شاگردان بلافاصله حضرت بوده، و چنان وی را می‌ستایند که نظیر ندارد، و شافعی از شاگردان مالک، و احمد بن حنبل هم شاگرد شافعی بوده است، و بالتیجه این دو نفر هم از شاگردان حضرت با فاصله محسوب می‌گردند، در این صورت چه جواب خواهند گفت پیروان مذاهب اربعه در اعراض از فقه جعفری و تمسک به اذیال فقه آنان، و در اصول عقائد تمسک به عقائد و آراء اشعری؟!

با آنکه کراراً دانسته‌ایم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: أئمة السليمة ثقل و متاع نفیس امتند که پیامبر با قرآن به یادگار گذارده است، و ایشانند سفینه‌های نجات، و باب حطّه، و امان از اختلاف در دین، و اعلام هدایت، و بقیة الرسول در میان امت. و فرموده است: فَلَا تَقَدِّمُوهُمْ فَتُهْلِكُوا، وَلَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ فَتُهْلِكُوا، وَلَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ!

«از ایشان جلو نیفتید که هلاک می‌گردید، و عقب هم نمانید که هلاک می‌گردید و به ایشان چیزی را نیاموزید، زیرا که ایشان از شما عالم‌ترند!»
 اما ببینید این سیاستهای ظلوم و جهول و غاشم و بیدادگر کار را به کجا می‌رساند که باید از افکار و آراء این منحرفان پیروی کرد، و از آراء و افکار امام به حق ناطق اعراض نمود؟!

آیت الهی و محقق خبیر سید عبدالحسین سید شرف الدین می‌فرماید: علاوه بر اینها می‌گوئیم: اهل قرون ثلاثه ابتدای هجرت به هیچ یک از این مذاهب ابدأ متدین

۱- «الامام جعفر الصادق» عبدالحلیم جندی، ص ۲۲۴ و ص ۲۲۵.

نگشته‌اند. این مذاهب در قرون ثلاثه که بهترین قرون بوده است کجا بوده‌اند؟!

أشعری در سنه ۲۷۰ متولد و در سنه ۳۳۰ و اندی بمرد.

ابن حنبل در سنه ۱۶۴^۱ متولد و در سنه ۲۴۱ بمرد.

و شافعی در سنه ۱۵۰ متولد و در سنه ۲۰۴ بمرد.

و مالک در سنه ۹۵^۲ متولد و در سنه ۱۷۹ بمرد.

و أبوحنیفه در سنه ۸۰ متولد و در سنه ۱۵۰ بمرد.

اما شیعه به مذهب اهل البیت تدین دارند (وَأَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِالَّذِي فِيهِ) «و

اهل بیت بهتر می‌دانند که در درون بیت چه چیز موجود است.»

و غیر شیعه عمل به عمل علماء از صحابه و تابعین می‌کنند. در این صورت چه

چیز الزام می‌کند مسلمین را تا بعد از قرون ثلاثه بدین مذاهب عمل کنند، و عمل به

سایر مذاهبی را که از قبل معمول بوده (حتی غیر مذهب شیعه) ترک گویند. و چه

باعث شد تا از عدلها و هم لنگه‌های کتاب خدا در حجیت، و از سفیران خدا، و ثقل

رسول خدا و گنجینه علم او، و سفینه نجات امت، و ناخدایان آن کشتی، و از امان

امت و باب حطه امت عدول کنند؟؟؟^۳

* * *

در اینجا ضروری به نظر می‌رسد که برای روشن شدن شخصیت و منزلت و

مکانت علمی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، قدری بحث را درباره اعظام از تلامیذ

۱- در نسخه مطبوعه اربع و تسعین و مائة ضبط گردیده بود و چون تسعین با ستین مشتبه

گردیده بود، ما به عدد ۱۶۴ تصحیح نمودیم.

۲- در تعلیقه گوید: ابن خلکان در «وفیات الأعیان» در احوال مالک آورده است که وی در

شکم مادرش سه سال بماند. و ابن قتیبه چون از جمله اصحاب رأی، مالک را در کتاب «معارف»

خود ص ۱۷۰ ذکر کرده است بر این مطلب تنصیص نموده است. و ایضاً در ص ۱۹۸ از معارف

در آنجا که بعضی معتقدند که مادرانشان بیش از وقت بارداری آنان را حامل بوده‌اند ذکر کرده

است.

۳- «المراجعات»، طبع اول ص ۶ و ص ۷.

وی که خود در اصول و فروع، امامان اهل سنت به شمار می‌روند، گسترش دهیم: مستشار عبدالحلیم جندی در تحت عنوان التَّلَامِيذُ الْأَثْمَةُ «شاگردان حضرت که خود امامان اصول و فروع بوده‌اند» آورده است:

سفيان ثوري امام عصر در ورع و سنن و فقه برای كافة اهل عراق، از تلاميذ حضرت بوده است. وی در مواقف برخورد هایش با خلیفه، مقاومت هائی دارد که انسان از ذکر آنها ملول و خسته نمی‌گردد. و غیر از سفيان بسیاری از واردین و متنعمین از مجلس امام همانند سفيان از جهت مکانت و منزلت هستند: از ایشان است عمرو بن عبيد که بر دست وی فرقه معتزله نشأت یافت. و دیگر ابوحنيفه، و محمد بن عبدالرحمن بن ابي ليلي همردیف و همقطار ابوحنيفه، و دیگر امام مدینه: **مالک بن انس**.

ابوحنيفه امام اعظم اهل سنت می‌باشد، و مالک بزرگترین کسی است که شافعی علوم خود را از او تلقی کرده است، و طولانی‌ترین دوره درس را نزد وی گذرانده است، و شافعی استاد و شیخ احمد بن حنبل است.

و همانند آنان محدثینی بس عظیم بوده‌اند، مثل یحیی بن سعید محدث مدینه، و ابن جریح و ابن عیینه دو نفر محدث مکه. و ابن عیینه در حدیث معلّم اول شافعی به حساب می‌آید.

اینک سزاوار است وصف مکانت آنان را نسبت به امام از زبان خودشان بشنویم که در ضمن، وصف مجالس علمی حضرت هم دستگیر می‌شود:

مالک بن انس می‌گوید: من پیوسته جعفر بن محمد را می‌دیدم که بسیار اهل مزاح و تبسم بود. چون نام پیغمبر در نزدش برده می‌شد از عظمت او رنگش سبز و یا زرد می‌گردید.

من مدتی به حضورش رفت و آمد داشتم. ندیدم او را مگر به سه حالت: یا در حال نماز بود، و یا در حال قیام، و یا در حال قرائت قرآن. و ندیدم او را که از رسول الله حدیث کند مگر با حال طهارت. و ابدأ در باره مطالب غیر مفیده لب نمی‌گشود.

او از علماء و عبّاد و زُهّادی بود که از خداوند خشیت داشتند، و من هیچ گله او را ندیدم مگر آنکه برمی خاست و بالش را از زیر خود برمی داشت و در زیر من می گذاشت. مالک در گفتاری دگر می افزاید: وی کثیرالحدیث، خوش مجلس، و کثیرالفائدة بود. چون می گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ گاهی رنگ سیمایش سبز می شد، و گاهی زرد، تا به جائی که کسانی که او را می شناختند دیگر نمی شناختند. من با وی در سالی حجّ بجای آوردم، همین که در وقت احرام راحله اش قرار گرفت، هر چه خواست تلبیه بگوید صدا در گلویش می گرفت، و نزدیک بود از شتر به زیر افتد.

من عرض کردم: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مگر واجب نیست که بالأخره بگویی؟! گفت: كَيْفَ أَجْرُوْا لَنْ أَقُولَ: لَبَّيْكَ، وَأَحْسَى أَنْ يَقُولَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ!

« چگونه من جرأت نمایم که لبّیک را به زبان آورم در حالی که می ترسم از آنکه خداوند عزّوجلّ بگوید: نه لبّیک و نه سعدیک! » در اینجاست که به ما خاطر نشان می سازد آنچه را که جدّش زین العابدین در این مقام بجای آورده است.

و بر اثر تعلیم امام بوده است که چون مالک نام پیامبر را می برد رنگش زرد می شد، و چون جلیسانش از وی می پرسیدند، می گفت: اگر شما می دیدید آنچه را که من دیده ام، منکر نمی شمردید آنچه را که مشاهده نموده اید! و برای ایشان حلّ ابْنِ مُنْكَدِرٍ^۱ و سپس حال جعفر را بیان می کرد.

۱- در تعلیقه آورده است: محمد بن منکدر از بنی تیم قبیلۀ ابوبکر می باشد که مرگش در سنه ۱۳۰ واقع گشت. وی از چشمه های صدق در مدینه و از اشیاخ مالک است. بنی تیم در مدینه به رقت و ورع معروفند و اجداد امام جعفر به شمار می آیند. ابن منکدر از احدی حدیث را نمی پرسید مگر آنکه می گریست. و مالک می گفت: چون من در خودم قساوتی بیابم به نزد ابن منکدر می روم و به وی نظر می کنم و تا چند روز نَفْسَمِ برایم مبعوض می گردد. ابن منکدر می گوید: « من با نفس خودم چهل سال کلنجار رفتم تا استقامت یافت ». از بنی منکدر سه برادر از فقهاء محسوباند: محمد، و ابوبکر، و عمر، پسران منکدر.

آری فقط و فقط مالک بوی رسول خدا را در مجلس پسر دختر او استشمام می‌کند و حسّ می‌نماید، و یا آنکه نزدیک است چیزی مادی را لمس کند که از جدش به نواده‌اش به تسلسل رسیده است، و اشیاء غیر مادی را نیز مسّ کند که بر لب و قلب وارد می‌گردد و آنها را تملک می‌نماید. آری رؤیت تمتعی است، و شنیدن نعمتی است، و همجواری - مجرد همجواری - تأدیب و تربیت است. و در جمیع اینها طرّقی وجود دارد که به سوی بهشت رهنمون می‌گردد.

صاحب مجلس، تمام وجودش طهارت است، از جدش سخن نمی‌گوید مگر با حالت طهارت. می‌گوید: **الْوُضُوءُ شَطْرُ الْإِيْمَانِ**. «وضو جزئی از ایمان است.»

و بر این اساس است که وضوء نزد وی، و یا در مذهب وی، مجرد وسیله‌ای برای غیر نیست - یعنی مجرد وسیله‌ای برای نماز نیست - بلکه در مذهب او مستحبّ ذاتی مانند نماز مستحبّی شمرده می‌شود، که به واسطه آن شخص متوضی خود را برای دخول در مساجد، و قرائت قرآن، بلکه زن و شوهر در شب زلف، و مسافر در وقت بازگشت به سوی اهلس، و قاضی چون اراده می‌کند به مجلس قضاوت بنشیند، و پیشوائی که فتوی و یا تعلیم می‌دهد، آماده و مهیا می‌سازد.

و شگفتی نیست در آنکه مالک - که اموی‌گرا می‌باشد - به امام شَغَف داشته باشد. زیرا که حُبّ امام جعفر حبّ رسول و اهل بیت اوست. که بنابر این محبتشان ایمان است، و تعبیر مالک از وی چیزی غیر از محبت نبوده است. و از این گذشته او شاگردی نجیب برای فقهاء بنی‌تیم (قبیله ابوبکر) می‌باشد، چه اینکه آن فقیه از موالیشان بوده باشد - مثل رِبِيعَةَ الرَّأْيِ - یا از خودشان مثل محمد بن مُنْكَدِرٍ، یا آنکه مادرشان از آنان بوده باشد مثل امام جعفر.

و ابوبکر در قُمَّه تاریخ علمی برای مصادر مالک قرار می‌گیرد، به واسطه پیروی از وی، و اجتهادش، و به واسطه پسرانش و بنی‌تیم....

مالک بسیاری از طریق سلوک و منهج امام جعفر علیه السلام را آموخته بود. او نیز حدیثی بیان نمی‌نمود مگر با حال طهارت. و مجلس خود را از کسانی که او را از مقلصلش

خارج می کردند محافظت می نمود، همچنان که تلامذهاش را گرامی می داشت.

بلکه پیشوا برای تسکین و عدم سخت گیری و آرامشی شد که خصائص اهل مدینه در آن یسر و سهولت، متمثل و متحقق می باشد، و در دگر وقت عنوانی برای علم شمرده گردید. و چون با اهل سُلطه مخاصمه می نمود فقط از جهت نزاهت علمی مخاصمه می کرد. در منهج او اجتماع کامل به واقع و حقیقت بود. و در روش و رویه اش عمل کسب برای جلب روزی تا اینکه محتاج به احدی نگردد. اینها تماماً اقتدای کامل وی را به امام صادق علیه السلام حکایت می نماید.

و بر منهج امام صادق علیه السلام بر طبق رویه فقهای عراق در گفتارشان: **أرأيتَ** **أرأيتَ** جاری و ساری نمی گردید، یعنی به فرضهای ساختگی و تخیلی و پیشواز نمودن از حوادث، و اظهار و ابداء رأی و نظریه در آنچه که هنوز حادث نگردیده است خود را سرگرم نمی نمود. به خلاف اهل عراق که خصومشان ایشان را به **أرأيتَ** (جماعت اگر و مگر گویند) نام نهادند.

و از رضایت امام علیه السلام به این تلمیذ آن است که: حضرت اشاره می کند به حلقه مالک برونند: عنوان بصری روایت کرده است که: وی در نزد امام جعفر صادق علیه السلام تعلّم می نمود. چون امام از مدینه غیبت فرمود، در مدت دو سال به حضور مالک بن انس تردد و آمد می کرد، سپس که امام به مدینه بازگشت نمود، عنوان هم به حضور امام بازگشت نمود. امام در اینجا او را نصیحت می کند که به مجلس مالک برود.^۱

۱- در اینجا گویا بر مؤلف محترم خطائی رخ داده است و چنین فهمیده است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عنوان بصری را به مالک بن انس ارجاع داده اند. در صورتی که چنین نیست و حضرت چون نخواستند عنوان را نزد خود بپذیرند فرموده اند: برو نزد مالک چنانکه سابق بر این می رفتی! عبارت حدیث این طور است: ... عن عنوان البصری - و كان شيخاً كبيراً قد أتى عليه أربع و تسعون سنة - قال: كنت أختلف إلى مالك بن أنس سنين فلما قدم جعفر الصادق علیه السلام المدينة اختلفت إليه و أحببت أن أخذ عنه كما أخذت عن مالك. فقال لي يوماً: أتى رجلٌ مطلوبٌ و

و در بعضی اوقات که امام وارد مسجد مدینه شد، یکی از تلامذهاش: ابن ابی لیلی (متوفی در سنه ۱۴۸) که قاضی کوفه بود به حضورش آمد. امام به وی می‌گوید: تو ابن ابی لیلی می‌باشی؟!

وی جواب داد: آری! امام وی را در اینجا بر عظمت و جلالت خطر قضاوت متوجه و متنبه گردانید و فرمود: ... تَأْخُذُ مَالَ هَذَا وَ تُعْطِيهِ هَذَا! وَ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ! لَا تَخَافُ فِي ذَلِكَ أَحَدًا...

فَمَا تَقُولُ إِذَا جِيءَ بِأَرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَمَاءٍ مِنْ فِضَّةٍ ثُمَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِكَ، فَأَوْقَفَكَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّكَ فَقَالَ: يَا رَبِّي هَذَا قَضَى بَعِيرًا قَضَيْتُ!

« مال این را می‌گیری و به آن می‌دهی، و میان زن و شوهرش جدائی می‌افکنی، و

← مع ذلك لي أورد في كل ساعة من آناء الليل و النهار فلا تشغلني عن وردی و خذ عن مالك و اختلف اليه كما كنت تختلف اليه. فاغتمت من ذلك و خرجت من عنده و قلت في نفسي: لو تفرس في خيراً لما زجرني عن الاختلاف إليه و الأخذ عنه - تا آخر روایت که عنوان دیگر نزد مالک نمی‌رود و نزد حضرت می‌آید و حضرت یک دستورالعمل جامع و نافع در یک مجلس به او می‌دهند. و عنوان با سرور و رضایت از نزد امام علیه السلام خارج می‌گردد. این دستورالعمل بسیلر ذی‌اهمیت است و مرحوم آیه‌الله عظیم حاج میرزا علی آقا قاضی - جعلنا الله من تابعيه - به شاگردان سلوکی خود مرحمت می‌فرموده‌اند. اصل آن را مجلسی - رضوان الله عليه - در کتاب «بحار الأنوار» از طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۱ ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ « کتاب العلم»، بلب آداب طلب العلم و احکامه حدیث ۱۷ از شیخ بهائی از خط شهید اول از شیخ احمد فراهانی نقل کرده است و ما بحمدالله و منته تمام آن را با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد» یادنامه حاج سید هاشم حداد - روحی فداه - از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۳ نقل و ایراد نموده‌ایم.

۱- در تعلیقه آورده است: اولین کسی که رفیق و مصاحب ابوحنیفه: ابویوسف نزد او تعلم نموده است، محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی می‌باشد. و در اختلاف فیما بین او و ابوحنیفه ابویوسف کتاب مشهور خود: «اختلاف ابی‌حنیفه و ابن‌ابی‌لیلی» را نگاشت و در بسیلری از مواضع آراء ابولیلی را بر آراء ابوحنیفه ترجیح می‌دهد. و از آن قبیل می‌باشد اخذ وی را به رأی ابولیلی در قضیه‌ای که به حضور خلیفه هادی کشانده شد و به نظریه ابولیلی خلیفه حق را به صاحب حق باز گردانید. (به کتاب ابوحنیفه «بطل الحریة و التسامح» از مؤلف ص ۱۰۰ طبع مجلس اعلی شئون اسلامیّه مراجعه شود)

در این اعمال از احدی هراس نداری!

پس چه جواب می‌گوئی در وقتی که یک زمینی را از نقره و یک آسمانی را از نقره بیاورند، پس از آن رسول خدا دستت را بگیرد و در برابر پروردگارت تو را وقوف دهد و بگوید: ای پروردگار من! این زمین مملو از نقره و این آسمان مملو از نقره، چیزهائی است که درباره آنها ابن ابی لیلی بر خلاف حکم من قضاوت نموده است!»
در این حال چهره ابن ابی لیلی همچون زعفران زرد شد، ولیکن از مسجد خارج شد در حالی که با توشه خشیت الهی که از پسر رسول خدا توشه برداشته بود، بارگیری کرده بود.

و چون زمانی از ابن ابی لیلی سوال نمودند که: آیا شده است تو به واسطه رأی کسی از فتوی و یا قضاوت خود برگردی؟! جواب داد: نه، مگر فقط رأی یک مرد و او جعفر بن محمد الصادق است. خاطر نشان می‌سازد که ابن ابی لیلی قاضی بنی امیه و بنی عباس بوده است، و ایشان دشمنان امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند و در این مجلس که یا در مدینه و یا در کوفه در یکی از آمدن‌های امام جعفر به عراق صورت پذیرفته است، امامان فقه کوفه که عبارتند از ابوحنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه (متوفی در سنه ۱۴۴) با همدگر بر امام داخل شدند، حضرت، ابوحنیفه را در حضور دو عالم دیگر بر خطر قیاس متوجه ساختند، و أداة قیاس را با خطابشان به وی ابطال نمودند که:

إِنَّ اللَّهَ وَاللَّهَ وَلَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ. «از خدای بپرهیز و مسائل دینیّه را از روی رأی مستنتج از قیاس قرار مده!»

و در یکی از اوقات ابوحنیفه در حلقه درس خود، یا در مدینه و یا در کوفه بود، و امام صادق علیه السلام بر آن حلقه ایستاد به طوری که چشم ابوحنیفه به وی نیفتاد. چون چشمش به امام افتاد ناگهان در مجلس درس از جا برخاست و ایستاد و گفت: «ای پسر رسول خدا، اگر در اولین وهله قیام شما من متوجه می‌شدم هیچ گاه خداوند مرا نشسته و تو را ایستاده نمی‌یافت». این عمل برای آن بود که ابوحنیفه خدا را گواه

بگیرد بر آنکه: نفس وی ابداً رضایت نمی‌دهد در جائی که امام ایستاده باشد او بنشیند. و ابوحنیفه که تولدش سال ۸۰ و وفاتش سال ۱۵۰ بود، عمرش از امام صادق علیه السلام طولانی‌تر بود، ولیکن امام صادق با عبارات تشجیع انگیز کمرش را محکم بیستند و گفتند:

اجلس يا أباحنيفة فعلى هذا لدرکت آبائی!

«بنشین ای ابوحنیفه، زیرا که بر همین طریق، من منهاج پدرانم را ادراک نموده‌ام!»
حضرت در اینجا مرادشان بزرگداشت مجالس علم می‌باشد که همه می‌ایستند و استاد می‌نشیند.

ابوحنیفه در مجالس تدریس امام دو سال را در مدینه سپری کرد، و راجع بدین سنوات است که می‌گوید: لَوْلَا الْعَمَانُ لَهَلَكَ التُّعْمَانُ^۱. «اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می‌شد.»

پیوسته ابوحنیفه صاحب مجلس درس را بدین عبارت مخاطب می‌ساخت که:
جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ. «جانم به فدایت باد ای پسر دختر رسول خدا!»
و تحقیقاً امام صادق علیه السلام در مجلس خود با ابوحنیفه تحدی و مغالبه در بحث نموده است برای آنکه رأی صاحب رأی را بیازماید، آنجا که از وی سوال کرد:
مَا تَقُولُ فِي مُحْرَمٍ كَسَرَ رَبَاعِيَةَ الظُّبِيِّ؟!

«چه می‌گویی درباره شخص مُحْرَمِی که دندان رَبَاعِيَةَ آهو را شکسته باشد؟!»
ابوحنیفه در پاسخ می‌گوید: یابن رسول الله! نمی‌دانم مقدار کفاره‌اش چه اندازه می‌باشد؟!»

امام صادق علیه السلام به او گفتند: أَنْتَ تَتَدَاهَى! وَلَا تَعْلَمُ أَنَّ الظُّبِيَّ لَا تَكُونُ لَهُ رَبَاعِيَةٌ؟!

۱- دکتر سید محمد تیجانی تونسوی در کتاب ارزشمند خود: «لأكون مع الصادقين» با عبارت: لَوْلَا السَّنَتَانِ لَهَلَكَ التُّعْمَانُ ذکر کرده است و اضافه کرده است: مراد از دو سالی که ذکر کرده است همان دو سالی است که او در تحت تعلیم الامام جعفر الصادق علیه السلام بوده است. (نقل از کتاب مناقب آل ابیطالب فی احوال الامام الصادق علیه السلام)

« تو خودت زیرک و فطن هستی! آیا نمی دانی که آهو اصلاً دندان رباعی ندارد! »
علت سکوت ابوحنیفه یا طبق گفتارش عدم علم او بوده است، یا آنکه از
تصحیح سؤال امام اجتناب می ورزیده است. چقدر ادب ابوحنیفه در میان نظیرانش
عظیم بوده است، تا چه گمان بری در جایی که در برابر امام قرار گرفته باشد!

و در زمانی که ابن شُبْرُمَة به تنهایی حضور امام بیاید، و مانند داب و دیدن
ابوحنیفه و مدرسه کوفه از وقایع و امور غیر حادث و واقع پرسد، امام علیه السلام در ردّ
وی از طریق احسن بازگشت نمی نمایند:

ابن شبرمه روزی به محضر امام رسید و از « قَسَامَةُ دَمِ » (مقدار شاهی که برای
اثبات خون باید اقامه گردد) پرسید. امام پاسخ وی را به کیفیت عمل پیامبر در این
مورد، دادند.

ابن شبرمه گفت: اگر آییناً پیامبر بدین کیفیت عمل نمی نمود، گفتار در مقدار و
کیفیت آن چه بود؟!

حضرت جواب دادند: **أَمَّا مَا صَنَعَ النَّبِيُّ فَقَدْ أَخْبَرْتُكَ بِهِ. وَأَمَّا مَا لَمْ يَصْنَعْ فَلَا عِلْمَ**

لِي بِهِ!

« أما آنچه را که پیغمبر انجام داد من تو را آگاه نمودم، و اما آنچه را که او انجام
نداد من بدان علم ندارم! »

و امام جعفر صادق علیه السلام به اختلاف آراء فقهاء یعنی به علم فقهای مدینه، و علم
فقهای شام، و علم فقهای کوفه، علیم و بصیر است. امام دهها هزار عدد از احادیث
را روایت می کند در حالی که آفت علمی علمای حدیث در عراق، قلت و اندک
بودن مقدار احادیثی می باشد که آن را مسلم می دانند، تا کار به آنجا کشید که شافعی
در پایان قرن دوم با أدله متقنه خود که در آن نزاع نیست، اثبات حُجَّیَّتِ خَیْرِ وَاحِدِ
و وضع قواعد قیاس (منصوص العلة) را نمود.

حسن بن زیاد لؤلؤی نظریه ریفش ابوحنیفه را درباره احاطه امام جعفر صادق
علیه السلام بیان می کند که چون وقتی از ابوحنیفه پرسیدند: فقیه ترین مردم از کسانی که

دیده‌ای چه کسی است؟!

أبوحنیفه جواب داد: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ!

و چون از أبوحنیفه استفتا کردند دربارهٔ مردی که وصیت نموده بود برای امل، و قیدی هم ذکر نکرده بود، یعنی امام با وصف اطلاق. ابوحنیفه جواب داد: آن وصیت برای جعفر بن محمد می‌باشد. و این فتوی اعلانی است از جانب ابوحنیفه که امام صادق را امام فرید در عصر خود می‌داند.

آری آن دو سالی که به سبب آن، نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) زنده شد و هلاک نگردید نبود مگر متمم و مکمل سالیانی پیش از آن که أبوحنیفه در آنها فقه شیعه را می‌آموخته است. و از همان مکتب و مدرسه است که کمر زید بن علی را بر خروجش بر هشام بن عبدالملک بست و پشتش را قوی ساخت. و گفته شده است که: به محمد و ابراهیم (دو پسران عبدالله بن حسن) در خروجشان بر علیه منصور میل داشت. و آنکه زنی نزد وی آمد و گفت: پسرش اراده دارد با این مرد خروج نماید - به دنبال خروج ابراهیم - و من او را منع می‌کنم. ابوحنیفه گفت: او را منع مکن!

و ابوالفرج اصفهانی از ابواسحق فزاری روایت کرده است که گفت: من نزد ابوحنیفه آمدم و بدو گفتم: آیا از خداوند پرهیز نمی‌کنی؟! تو فتوی دادی که برادرم با ابراهیم خروج کند و برادرم کشته شد!

ابوحنیفه گفت: کشته شدن برادرت بدان گونه که کشته شده است معادل با کشته شدن اوست اگر در روز بدر کشته می‌شد، و شهادت وی با ابراهیم بهتر است برای او از زندگانی!

اگر مجد و عظمت مالک آن باشد که وی بزرگترین مشایخ شافعی است، و یا مجد و عظمت شافعی آن باشد که بزرگترین اساتید ابن حنبل است، و یا مجد و عظمت این دو شاگرد آن باشد که در نزد چنین دو استاد و شیخی فرا گرفته‌اند باید دانست که شاگردی و تلمذ از امام صادق می‌باشد که به فقه مذاهب اربعهٔ اهل سنت خلعت مجد و عظمت را در بر کرده و بر قامتشان پوشانیده است.

اما امام صادق مجد و عظمتش قبول زیادتی و نقصان را نمی‌کند. امام مُبَلَّغ است برای کافه مردمان. علمش علم جَدِّ او علیه السلام است. امامت مرتبه اوست و شاگردی ائمه اهل سنت از او، زیبایی و حسن منظری است نسبت به ایشان به واسطه تقرب و نزدیکی با صاحب مرتبه.

عمرو بن عبید (متوفی در سنه ۱۴۴) زعیم معتزله به نزد امام برای مناظره می‌آید. او همان کس است که پس از آنکه ابوحنیفه یکبار در اثناء مناظره خندید به وی گفت: ای جوان تو در مسأله‌ای از مسائل علم سخن می‌گوئی و می‌خندی؟! ابوحنیفه پس از آن در مدت طول عمر خود نخندید. و همان کس است که هر کس وی را می‌دید گمان می‌کرد: از دفن پدر و مادرش مراجعت نموده است.

چون مناظره او با امام خاتمه یافت به امام گفت:

هَلْكَ مَنْ سَلَبَكُمْ ثِرَاتِكُمْ، وَ نَزَعَكُمْ فِي الْفَضْلِ وَالْعِلْمِ .

«به هلاکت رسیده است کسی که میراثان را از شما ربوده است، و در فضل و

علم با شما منازعت کرده است!»

و پیشوا و مقتدای علمی خراسان: **عبدالله بن مبارک** حضور امام می‌آید. و وی امام فقه و یگانه مرد شجاع معرکه نبرد می‌باشد. زمانی در نزد امام شاگردی کرده است و در نزد ابوحنیفه.

از امام آموخته است چیزی را که موجب آن شده است که در فتوح اسلامی شجاعت‌ها و شیرمردانگیهای خود را پنهان بدارد، به علت آنکه آن کسی که وی به جهت او این نبردها و دلاوریها را انجام می‌دهد، بر احوال او اطلاع دارد.^۱

۱- در تعلیقه گوید: در قلعه‌ای از قلعه‌های روم فتح و گشایش آن بر مسلمانان سخت افتاد. اسب سواری لثام بر چهره بسته متصلی فتح آن گردید و با فشار و هجوم وارد شد و مسلمین به دنبال او رفتند و سپس آن سوار لثام بسته در میان مسلمین پنهان شد. بعداً چون از عبدالله بن مبارک پرسیدند سبب اخفانت چه بوده است؟ گفت: لانَّ مَنْ صَنَعْتُ ذَلِكَ لِأَجَلِهِ - سبحانه - مَطَّلِع

وی راجع به امام جعفر الصادق علیه السلام شعری دارد که در آن وارد است:

أَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْإِ
مَدْحُ وَالْمَدْحُ عَنَاءٌ ١
إِنَّمَا الْأَشْرَافُ أَرْضٌ
وَلَهُمْ أَنْتَ سَمَاءٌ ٢
جَا زَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ
قَدَّ وَلَدَتْهُ الْأَنْبِيَاءُ ٣

۱- «ای جعفر تو برتر از آن می باشی که تو را مدح کنند. و کسی که در صدد آن

بر آید که تو را مدح گوید، خود را به تکلف و زحمت در افکنده است.

۲- همه شریفان جهان حکم زمین پست را دارند، و تو نسبت به ایشان حکم

آسمان رفیع و عالی رتبت را.

۳- کسی که او را پیامبران به دنیا آورده باشند، از حد مدح و ستایش تجاوز

می کند.»

بالجمله اینک که بحث ما در اطراف و جوانب شخصیات ائمهٔ اربعهٔ عامه که

بدون واسطه و یا با واسطه از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام به حساب می آیند

قرار گرفته است، سزاوار است بحثی اجمالی در ترجمهٔ احوال این چهار تن بنمائیم

سپس در آراء و منهج و ممشای آنان بحث کنیم:

← علیه. عبدالله سالی برای حج بیرون شد مرور کرد به زنی که کلاغ مرده‌ای را از جانی که در آنجا

افتاده بود بیرون می کشید. از علتش پرسید: زن گفت: خودش و شوهرش چیزی را که بخورند

نیافته‌اند. عبدالله به وکیلش گفت: چقدر نزد تو نفقه برای حج ما وجود دارد؟ گفت: هزار دینار.

عبدالله گفت: از آن بیست دینار بشمر که برای مراجعت ما به مرو (پایتخت خراسان) کافی

می باشد، و الباقی را بدین زن بده! این عمل از حج ما در این سال افضل است. از آنجا عبدالله

برگشت و حج بجای نیاورد. و هارون الرشید روزی در رقه بود و ابن مبارک به رقه آمد و مردم در

پشت سر عبدالله از جا کنده شده و مانند سیل روان شده بودند. لم ولد هارون او را دید و گفت:

هذا والله المُلْكُ لا مُلْكُ هَارُونَ الَّذِي يَجْمَعُ النَّاسَ بِشُرْطَةٍ وَأَعْوَانٍ. «قسم به خدا پادشاهی این است

نه پادشاهی هارون که مردم را به واسطهٔ پاسبانان و نگهبانان بر گردش جمع می کند.» و چون

عبدالله بن مبارک بمرد هارون خودش متقبل عزا و سوگواری وی گردید.

۱- «الامام جعفر الصادق» صادر از الجمهوریة مصر العریبة المجلس الأعلى للشئون الاسلامیة،

ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۴.

بحث در پیرامون مالک بن انس بن ابی عامر اَصْبَحِيّ مَدَنِيّ

متتبع خبیر سید محمد باقر موسوی خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است: الإمام الرقیع المقام عند المُتَّحِلِينَ لِدين الإسلام: أبو عبد الله مالك بن أنس بن أبي عامر بن عمرو الحارث بن عثمان الأصبحيّ المدني، و گفته شده است: القُرَشِيّ التَّمِيمِيّ^۱ کسی است که لقب مالکی بدو انتساب یافته است، صاحب کتاب «الموطأ» در فقه احمدی، و یکی از ائمهٔ اربعه برای اهل سنت و جماعت و اولین اعلان کنندهٔ بدعت عمل به رأی در این امت. صاحب «تاریخ گزیده» پنداشته است که پدر وی انس بن مالک می‌باشد یکی از ده نفری که پیغمبر صلی الله علیه و آله را خدمت نموده‌اند، و این مرد خودش از جملهٔ تابعین اولین، و اولین ائمهٔ سنت و مقلّم لشگریان محدثین است.

و این کلام، سخن غلط آشکاری است از وی. چرا که اینک تو را مطلع می‌کنم بر تاریخ ولادت و مرگ او که با آن ادعای عادهٔ منافات دارد. علاوه بر آنکه اگر این امر صحیح بود البته بسیاری از اربابان کتب رجال و ترجمه صریحاً آن را ذکر می‌نمودند. بالجمله ترجمهٔ احوال او را ابن خلکان مورخ مشهور در کتابش موسوم به «وفیات الأعیان» ذکر کرده است. و بعد از نام او در صفت او به نحوی که ما در صلب عنوان آوردیم آورده است که: او امام دارالهجرة، و یکی از ائمهٔ اعلام بوده است. قرائت را به نحو عرض از نافع بن ابی نعیم فرا گرفته، و از زهّری و نافع غلام عبدالله عمر حدیث شنیده، و از اوزاعی و یحیی بن سعید روایت کرده، و علم را از ربیعة الرأی اخذ نموده است، و پس از آن با او نزد سلطان فتوی داده است.

۱- ترجمهٔ احوال او را در «البداية و النهاية» ج ۱۰ ص ۱۷۴، و «تاریخ گزیده» ص ۶۲۵، و «تهذیب التهذیب» ج ۱۰ ص ۵ و «حلیة الأولیاء» ج ۶ ص ۳۱۶، و «الدیباج المذهب» ص ۱۷ و «سفینة البحار» ج ۲ ص ۵۵۰، و «شذرات الذهب» ج ۴، و «العبر» ج ۲ ص ۲۷۲، و «اللباب» ج ۳ ص ۸۶ و «وفیات الأعیان» ج ۳ ص ۲۸۴ آورده است.

مالک گفته است: هر مردی که من از او علم را أخذ نمودم از دنیا نرفت مگر آنکه نزد من آمد و از من استفتاء نمود. تا آنکه گوید:

و شافعی گفته است: محمد بن حسن به من گفت: کدام یک از آن دو نفر أعلم هستند؟! صاحب ما یا صاحب شما؟! یعنی أبوحنیفه و مالک.

من به وی گفتم: آیا از باب انصاف می‌خواهی پاسخ دهم؟! گفت: بلی!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می‌گویم که: أعلم به قرآن

کیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می‌گویم که: أعلم به سنت

کیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می‌گویم که: أعلم به گفتارها و

قولهای رسول الله ﷺ از اصحاب متقدمین او کیست؟! صاحب ما و یا صاحب

شما! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

شافعی گفت: بنابر این چیزی باقی نمی‌ماند مگر قیاس. و قیاس هم نمی‌باشد

مگر بر این چیزها! پس بر چه چیز قیاس می‌کنی؟!!

تا آنکه ابن خَلَّکان می‌گوید: ولادت مالک سنه نود و پنج هجری بود که سه سال

۱- از جمله فتاوی مالک، جواز آب خوردن یا شیر آشامیدن از ظرفی است که سگ در آن

دهان زده باشد، و جواز وضو با این آب در صورت اضطرار با کراهت، در کتاب «المدونة الكبرى»

تصنیف مالک بن انس به روایت سحنون بن سعید تنوخی از عبدالرحمن بن قاسم عتقی از طبع

مطبعة السعادة سنة ۱۳۲۳ هجریه قمریه در ج ۱ ص ۶ آورده است: قاسم گوید: مالک گفت: باکی

نیست اگر نیازمند شدی به سؤر سگی که به لباس مردی اصابت کرده است. و ابن شهاب گفت:

باکی نیست برای تو اگر مضطر شدی به سؤر کلب که با آن وضو بگیری!

و در ج ۱ ص ۷ گوید: خلدت کردن رو به قبله از بول و غائط در منازل اشکال ندارد و مالک

گفته است: حدیثی که در این باب آمده است: لا تستقبل القبلة لبول و لغائط مراد از آن در

بیابانهاست و مقصود از آن قراء و شهرها نمی‌باشد. گفتم: آیا مالک مکروه می‌دارد استقبال

قبله و استدبار آن را برای بول و غائط در فیافی أرض (بیابانهای هموار)؟ گفت: آری! استقبال و

استدبار دارای یک حکم می‌باشد!

در شکم مادر بماند و در شهر ربیع الأول سنه یکصد و هفتاد و نه از دنیا رفت و هشتاد و چهار سال عمر نمود - انتهى.

و در «تاریخ گزیده» آورده است: او اول امام سنت بود و سه سال در رحم مادر بماند، و عمرش هشتاد سال و در سنه یکصد و هفتاد و نه بمرد، و در بقیع مدفون گردید.^۱

و من می گویم: بعداً در ترجمه احوال ابوحنیفه خواهد آمد که علت طول توقّفش در این مدت خارج از عادت چه بوده است؟! پس انشاءالله باید ملاحظه شود!^۲ و ابن جوزی بنا بر نقل از وی در کتاب «شذور العُقود» گوید: در سنه یکصد و چهل و هفت به جهت فتوائی که طبق غرض سلاطین نبود داده بود، هفتاد ضربه تازیانه خورد.

از حافظ ابو عبدالله حمیدی حکایت شده است که فَعْنَبِي گفت: من داخل شلم بر مالک بن انس در مرضی که در آن وفات یافت، و بر او سلام کردم و پس از آن نشستم و دیدم که وی گریه می کند. به او گفتم: ای ابا عبدالله سبب گریهات چیست؟!

۱- «تاریخ گزیده» ص ۶۲۵ و ص ۶۲۶.

۲- در اینجا بر صاحب «روضات» اشتباهی رخ داده است و مالک را در این مزیت با شافعی خلط نموده است. چرا که آنچه را بعداً در احوال ابوحنیفه ذکر کرده است تأخر ولادت شافعی می باشد که به جهت حیا از عظمت قیاسات و آراء ابوحنیفه، پنج سال در شکم مادر بماند و در سنه یکصد و پنجاه که ابوحنیفه بمرد وی متوکل گردید. و اما درباره مالک چنین نیست و در اینجا مناسب است همان توجیهی را که صاحب «روضات» درباره شافعی و علت تطویل حمل مادرش ذکر کرده است در اینجا ذکر کنیم. چون او می گوید: اگر عامه خودشان را زود راحت می کردند و می گفتند: شافعی پسر همسایه پدر اوست از این تکلفات و تعسفات می جستند و خود را خلاص می کردند. آن توجیه بعینه درباره مالک که سه سال در شکم مادرش بماند نیز جاری است زیرا طبق ادله علمیّه و طبیّیه و روایات وارده از اهل بیت علیهم السلام اقل مدت حمل ششماه، و اکثر آن یک سال می باشد. در این صورت علت و جهت تأخر حمل پنج سال و یا سه سال را فقط باید از والده پرسید.

مالک به من گفت: ای پسر قَعْنَب، چرا من گریه نکنم؟! کیست که در گریه کردن سزاوارتر از من باشد؟! سوگند به خدا دوست می‌داشتم در عوض هر مسأله‌ای که در آن به رأی خودم فتوی دادم یکصد هزار شلّاق می‌خوردم، و من در آن کارهائی که انجام دادم در گرفتاری و ضیق نبودم، و برای من گشایشی بود! و ای کاش من فتوی به رأی نمی‌دادم - یا جملاتی مشابه اینها.

وفات مالک در مدینه بود، و در بقیع مدفون گشت.^۱

و این مرد از ائمه معصومین ما - صلوات الله علیهم أجمعین - مولانا الإمام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را ادراک نموده است به طوری که صاحب «بحار الأنوار» از حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیة الأولیاء» نقل کرده است که وی گفته است: از امام جعفر الصادق علیه السلام از ائمه اعلام سنت، مالک بن انس، و شُعْبَة بن حَجَّاج، و سُفْیان ثَوْری روایت کرده‌اند. تا آنکه صاحب «بحار» می‌گوید: و غیر ابونعیم گفته‌اند: از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند مالک، و شافعی، و حسن بن صالح، و ابویوب سجستانی، و عَمَر بن دینار، و احمد بن حنبل.

و مالک بن انس گفته است: مَا رَأَتْ عَيْنٌ، وَلَا سَمِعَتْ أُذُنٌ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ أَفْضَلُ مِنْ جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَضْلاً وَعِلْماً وَعِبَادَةً وَوَرَعاً.^۲

«هیچ چشمی ندیده است، و هیچ گوشی نشنیده است، و بر دل هیچ بشری خطور نکرده است کسی که از جهت فضل و علم و عبادت و ورع افضل از جعفر الصادق بوده باشد.»

و مالک در بسیاری از اوقات مُدَّعی بود که از حضرت استماع روایت نموده است و چه بسا می‌گفت: حدیث کرد برای من ثِقَه، و مرادش امام علیه السلام بوده است. مالک می‌گوید: وقتی ابوحنیفه آمد تا از وی (یعنی از امام) استماع حدیث نماید

۱- «وفیات الأعیان» ج ۳ ص ۲۸۶، و «جذوة المقتبس» ص ۳۴۷.

۲- این نقل از دکتر سید محمد تیجانی تونسسی - زاده الله شرفاً - در کتاب خود: «لأکون مع

الصّادقین» ص ۱۴۸ از کتاب «مناقب آل ابی‌طالب فی احوال الإمام الصادق علیه السلام» است.

و این در حالی بود که ابو عبدالله علیه السلام تکیه بر عصائی نموده می‌خواست بیرون رود، ابوحنیفه گفت: یابن رسول الله! هنوز عمرت به پایه‌ای نرسیده است که محتاج به عصا باشی!

امام فرمود: آری چنین است ولیکن این عصای رسول الله است که من می‌خواهم بدان تبرک جویم. ابوحنیفه از جای خود جستن کرد و گفت: یابن رسول الله من آن را ببوسم؟!

امام صادق آستین خود را تا مرفق بالا زد و گفت: سوگند به خدا می‌دانی تو که این ذراع، پوست بدن رسول الله می‌باشد، و این مو از موهای اوست، آنها را نمی‌بوسی و عصا را می‌بوسی!

و ابو عبدالله محدث در «رامش» ذکر کرده است که: ابوحنیفه از تلامذه امام بوده، و بدین جهت بنی عباس به آن دو احترام نمی‌گذارند. - انتهی.

در اینجا صاحب «روضات» پس از بیان مالک ادب و احترامی را که امام صادق علیه السلام داشتند و اینکه از او نقل می‌کند که آن حضرت برای من مِخَدَه قرار می‌دادند و به من می‌گفتند: يَا مَالِكُ إِنِّي أُحِبُّكَ، فَكُنْتُ أَسْرُ بِذَلِكَ وَأَحْمَدُ اللَّهَ عَلَيْهِ «ای مالک! من حقا تو را دوست دارم. و من در برابر این سخن مسرور می‌شدم و حمد خداوند را به پاس این محبت حضرت بجای می‌آوردم» و پس از بیان مالک کیفیت احرام و لبیک نگفتن حضرت را، و بعضی از حالات دیگر می‌گوید:

و محمد بن حسن صفار در «بصائر الدرجات» با اسناد مُعْتَمَن خود از محمد بن فلان واقفی روایت نموده است که گفت: من پسرعموئی داشتم که به وی حسن بن عبدالله می‌گفتند: او مرد زاهدی بود، و از عُباد اهل زمانش بیشتر عبادت می‌نمود، و سلطان را ملاقات می‌کرد و چه بسا با سلطان با سخن درشت و سخت به جهت موعظه و امر به معروف استقبال می‌نمود. و سلطان هم به جهت زهد و صلاحی که وی داشت این برخوردهای ناهموار را از وی تحمل می‌کرد.

پیوسته حال این مرد چنان بود تا روزی امام ابوالحسن موسی علیه السلام داخل مسجد

شدند، و او را دیدند، و به او نزدیک شدند و گفتند: ای ابوعلی! من چقدر دوست دارم این حالتی را که تو در آن می باشی! و چقدر از تو شادان و مسرور هستم، مگر آنکه تو معرفت نداری، برو و طلب معرفت کن!

می گوید: من عرض کردم: جُعِلْتُ فِدَاكَ معرفت کدام است؟!

فرمود: برو و فقه یاد بگیر، و طلب حدیث کن! گفتیم: از چه کسی؟!

فرمود: از مالک بن انس و از فقهای مدینه، و سپس آن حدیث را بر من عرضه کن! عبدالله بن حسن می گوید: من رفتم و با ایشان تکلم نمودم و پس از آن حضور امام موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم، و آن احادیث را بر وی خواندم. حضرت همه اش را ابطال و إسقاط نمود و سپس فرمود: برو و طلب معرفت کن!

و این مرد مردی بود که به دین خود اهتمام داشت و در تحصیل حقیقت عزّوم و جازم بود، و پیوسته مترصد حال امام موسی کاظم ابوالحسن علیه السلام بود، تا هنگامی که وی به سوی زمین زراعت و باغی که داشت بیرون رفت. او وی را دنبال کرد، و در بین راه به او رسید و به او گفت: فدایت شوم! من در موقف قیامت بر علیه تو در پیشگاه خداوند احتجاج می کنم! تو مرا بر معرفت دلالت نما!

حضرت امام کاظم علیه السلام او را از امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند و فرمودند: پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله او بود. و او را از امر ابوبکر و عمر خبر دادند، و از حضرت قبول نمود.

سپس گفت: بعد از امیرالمؤمنین چه کسی بود؟!

حضرت فرمود: الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ تا به خودش متتهی گردید، و در این حل ساکت شد.

او گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ، بنابراین امام در این عصر کیست؟!

حضرت فرمود: اگر من برای تو بیان کنم آیا می پذیری؟! گفت: آری فدایت شوم!

حضرت فرمود: أَنَا هُوَ! «من هستم امام در این زمان!»

گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ، آیا اثری و نمونه ای ارائه می دهی تا آن حجّت من بوده

باشد!

حضرت فرمود: برو به سوی این شجره - و اشاره فرمود به درخت امّ غیلان - و به آن بگو: موسی بن جعفر می گوید: جلو بیا! می گوید: رفتم و گفتم و سوگند به خداوند که دیدم آن درخت یکباره از زمین کنده شد، و در برابر من ایستاد. حضرت اشاره فرمود به درخت و به جای خود برگشت.

حسن بن عبدالله به امامت حضرت و ائمه طاهرين علیهم السلام ایمان و اقرار آورد، و از این پس ملازم سکوت شد، و هیچ کس وی را بعداً ندید که تکلم کند. او قبل از این، رؤیاهای حسنه و خوابهای خوب می دید، و نیز دیگران برای وی می دیدند و از این پس رؤیاهای او به کلی منقطع گردید.

شبانهگاهی که به خواب رفته بود، در عالم خواب حضرت صادق علیه السلام را در رؤیا و خواب دید، و از بریدن خوابها و گسستن رؤیاها به وی شکایت آورد.

حضرت صادق علیه السلام به او گفتند: لَا تَعْتَمَنَّ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا رَسَخَ فِي الْإِيمَانِ رُفِعَ عَنْهُ الرَّؤْيَا! «غمگین مباش! چرا که مؤمن چون در ایمانش راسخ گردد، دیگر خواب نمی بیند!»

بالجمله از جمله مناسبات این حدیث شریف که ما آن را در اینجا بالمناسبة نقل نمودیم، حدیث دخول عنوان بصری می باشد بر مولانا الصادق علیه السلام، و اقتبلس او نور حق را از برکات مجلس شریفش پس از آنکه مایوس گردیده بود از طول ممارست با مالک بن انس که چیزی را منتفع گردد.

۱- این را به عین این عبارات در کتاب «بصائر الدرجات» طبع حرفی که به تصحیح و اهتمام حاج میرزا محسن بن میرزا عباسعلی کوچه باغی طبع گردیده است در ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵ آمده است الا آنکه بجای فلان الواقفی، فلان الرافعی آورده است. و شاید این درست باشد به جهت آنکه واقفیه بعد از شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام پدید آمدند و راوی این روایت از خود حضرت امام کاظم علیه السلام می باشد. ابوجعفر محمد بن حسن به فروخ صفار از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و در سنه ۲۹۰ وفات یافته است.

این حدیث با تمام خصوصیاتش در مجلد اول از «بحار الأنوار» نقلاً از خط شیخنا البهائی از محمد بن مکی شهید رَحْمَةُ اللهِ مَذْكُور می‌باشد، و من ایضاً آن را در کتاب «کشکول» یافته‌ام. پس لازم است آن را ملاحظه نمود، و خداوند سبحانه و تعالی را بر اهتداء به متابعت رسول و آل رسول سپاس گفت.^۱

باری در برخی از کتب اهل سنت نقلاً از حسیب داودی شان آمده است که او گفته است: مالک از جعفر روایت نکرد تا زمانی که امر بنی عباس ظاهر گشت.

و از مُصْعَبِ کوفی شان وارد است که: مالک از جعفر روایت نمی‌کند مگر آنکه وی را با کسی دیگر ضمیمه نماید.

و از واقدی شهیر آورده‌اند که او گفته است: مالک در مسجد می‌آمد، و برای نماز جمعه و نماز جنازه حاضر می‌گردید و عیادت مریضان می‌کرد، و حقوق را اداء می‌نمود، و در مسجد جلوس داشت، و اصحابش در گردش مجتمع بودند. سپس جلوس در مسجد را ترک نمود و فقط نماز را بجای می‌آورد و مراجعت می‌کرد. سپس تمام اینها را ترک نمود. نه برای نماز در مسجد حضور می‌یافت، و نه به نماز جمعه می‌رفت، و نه به نزد کسی که وی را می‌شناخت می‌رفت، و نه حاجت کسی را برآورده می‌نمود و یارانش بر همین احوال او را تحمل کردند تا بمرد. و چه بسا از سبب آن از او سؤال می‌نمودند و او در پاسخ می‌گفت: همه کس قدرت آن را ندارد که عذر خود را به زبان آورد.^۲

۱- ما در تعلیقه ص ۳۷۸ از همین مجموعه به خصوصیات این حدیث مبارک اشاره نموده‌ایم، و ذکر نموده‌ایم که آن حدیث را به طور تفصیل با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد»: یادنامه حاج سیدهاشم حداد - روحی فداه - از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۳ نقل و ایراد نموده‌ایم.

۲- «روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات» از طبع سنگی رحلی، ج ۴، ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵، از طبع حروفی مطبعه مهر استوار قسم، ج ۷ ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۷، تحت شماره ۶۲۷.

بحث در پیرامون ابوحنیفه: نعمان بن ثابت بن زوطی

تمیمی یکی دیگر از ائمه اربعه عامه

سید محمد باقر خوانساری اصفهانی، همچنین در کتاب «روضات الجنات» آورده است:

أول الأئمة الأربعة لهذا الناس، و امام لرباب الوسوسة و الرأي و القياس،

أبوحنیفه الكوفی العراقيّ البغدادیّ: نعمان بن ثابت بن زوطی، یا مرزبان،

یا طاوس بن هرمز ملك بنی شیبان، مولای تمیم بن ثعلبۀ بن عکایة.

وی را شیخ الطائفة - علیه الرحمة - در عداد رجال مولانا الصادق علیه السلام بعد از

تسمیه او به عنوان نعمان بن ثابت ابوحنیفه (تمیمی کوفی) از جهت مولویت با آنان^۱ بدون آنکه گفتاری را بر این عبارت بیفزاید ذکر نموده است. وی همچنان است که شیخ فرموده است به اعتراف جمیع اهل المسالك و الممالک. زیرا که او از برکات مجالس آن امام معصوم علیه السلام به آن درجه از فضل موهوم، و اطلاع بر فنون علوم رسیده است اگر چه بعد از آن، حقوق روشن و ذی اهمیت امام را با جفاء و ناسپاسی پاداش داد، و احسان بسیار امام را با إساءه و حسد و خیانت و تغریر جبران کرد. وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابٌ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.^۲

و از عمر بن حماد نوۀ ابوحنیفه نقل است که گفت: جدّ وی: زوطی از اهل کابل طخارستان بوده است.

پدر ثابت بر فطرت اسلام و معرفت رحمن متولد گردید. و از اسمعیل بن حماد

مذکور روایت است که او گفت: جدّ من ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان از اهل

۱- مولی را اگر نسبت به شخص دهند به معنی بنده می باشد مثل مولی رسول الله، و اگر به طائفه و یا قبیله ای منسوب سازند به معنی هم عهد و یا وارد شونده و نازل شونده با آن گروه است مثل مولی بنی شیبان، و مولی تمیم بن ثعلبۀ.

۲- آیه ۶، از سوره ۶۷: ملک: «و پاداش آنان که کفر ورزیده اند عذاب جهنم می باشد و بد

بازگشتگاهی است.»

فارس بوده است و هیچ کدام از پدرانم برده نبوده‌اند.

و در «تاریخ گزیده» آمده است^۱: ابوحنیفه: نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرْمُزْدُ

ملک بنی شیبان در بغداد در عهد منصور وفات کرد.

و من می‌گویم: بعضی گفته‌اند: در حبس منصور در شهر رجب سنه یکصد و

پنجاه و یک، و در محله خیزرانیه که آنجا معروف بود مدفون گشت. و مزار او را

شرف الملک ابوسعید مستوفی در دولت ملک‌شاه سلجوقی تعمیر نمود.

وی هفت نفر از صحابه را ادراک کرده است. از آنانند: عبدالله بن ابی اوفی، و

جابر بن عبدالله انصاری، و آنس بن مالک تا آخر آنچه که ذکر کرده است. و در

«صحیفه الصفاء» ذکر کرده است که وی عبدالله بن ابی اوفی را ادراک نموده است و از

عِکْرَمَه و نافع و عطاء حدیث شنیده است و فقه را از حماد بن ابی سلیمان اخذ

کرده است.

و من می‌گویم: علم اصول را از شیطان و هوای نفس طغیانگر داعی به سوی

آتش و نیران اخذ نموده است.

سپس مستوفی از اُمَدی شهیر نقل کرده است که: او در کتاب «أبْكَارِ الْأَفْكَارِ» در

مقام ترجمه و تفسیر مُرْجِئَه و اصحاب مقالات آورده است که: ایشان ابوحنیفه و

اصحابش را از مُرْجِئَه سَنَّت می‌شمارند. و گفته است: اَمَّا مُرْجِئَه: ایشان قائلند که

عمل از نیت و قصد مؤخَّر می‌باشد، و همچنین قائلند که: با وجود ایمان، معصیت

ضرری نمی‌رساند، همان طور که با کُفران، طاعت سودی نمی‌بخشد.

و به جهت التزامشان بدین دو نظریه، آنان را مُرْجِئَه گویند. زیرا إِرْجَاء در لغت

گاهی به معنی تأخیر انداختن آید.

و من می‌گویم: از این قبیل است قوله تعالی: وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا

۱- «تاریخ گزیده» تألیف حمدالله مستوفی قزوینی است.

يُعَذِّبُهُمْ أَوْ يَتُوبُ عَلَيْهِمْ^۱.

و زمخشری در تفسیر گفتار خداوند متعال: لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۲ آورده است که: ابوحنیفه در پنهانی دأبش این بوده است که مردم را به نصرت زید بن علی بن الحسین علیه السلام دعوت می کرده است، و اموال به سوی وی گسیل می داشته است. تا آنکه می گوید: زنی به ابوحنیفه گفت: تو بودی که اشاره نمودی تا پسر من با ابراهیم خروج کند و پسر من کشته شد.

ابوحنیفه به او گفت: ای کاش من بجای پسر ت بودم!

و من می گویم: و از اینجا به دست می آید که: ابوحنیفه در اصول مذهب زیدی بوده است. و گویا از اینجا می باشد که زیدیّه با حنَفِیّه در فروع شباهت دارند به استثنای مسائل قلیلی همان طور که شریف جرجانی در «شرح مَوَاقِف» بدان تصریح نموده و گفته است: و اکثر زیدیّه افرادی هستند مُقَلِّد که در اصول، به مذهب اعتزال، و در فروع به مذهب ابوحنیفه رجوع دارند مگر در مسائل اندکی.

پس از این، صاحب «صحیفه الصِّفَاء» می گوید: ابوحنیفه در مرآت عدیده ای بر ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام وارد شده است، و امام وی را از عمل به قیاس نهی کرده اند و با او مُحَاجَّه نموده، و او را مُفَحِّم و منکوب ساخته اند. احتجاجات امام در دو کتاب «احتجاج»، و «علل الشرایع» مذکور است.

و از جمله سخنان ابوحنیفه آن بوده است که می گفته است: علی چنین گفت و من چنان می گویم. و نیز از سخنان اوست که: جعفر بن محمد نمی داند و من از او أعلم می باشم، به علت آنکه من با رجالی ملاقات و برخورد داشته ام و از دهانشان مطالبی شنیده ام، اما جعفر بن محمد مردی است صَحَفِی (یعنی علومش فقط از

۱- آیه ۱۰۶، از سوره ۹: توبه چنین است: ... و إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ: «و جماعت دیگری هستند

که امر ثواب و یا عقابشان تأخیر انداخته می شود و به امر خداوند واگذار می گردد.»

۲- آیه ۱۲۴، از سوره ۲: بقره: خداوند می فرماید: «عهد من به ستمگران نمی رسد.»

کتابها و نوشتنیها می باشد.^۱

چون این کلام به امام علیه السلام رسید، امام خندید و فرمود: **لَعْنَةُ اللَّهِ!** «خدایش لعنت کند» اما در اینکه گفته است: **من مردی هستم صَحْفِي**، درست است، من صحیفه‌های پدرانم و صحف ابراهیم و موسی را خوانده‌ام. تا آخر حدیث.^۲

۱- زمخشری در «ریع الأبرار» در کتاب العلم، ج ۴ ص ۹۴ آورده است که: ابوحنیفه می‌گفت: آنچه از جانب خدا و رسول باشد ما به روی سر و چشم می‌پذیریم، و آنچه از صحابه به ما رسیده است ما بهترش را انتخاب می‌کنیم و از آقاویشان خارج نمی‌گردیم، و آنچه از تابعین به ما برسد، پس ما مردانی می‌باشیم و ایشان هم مردانی می‌باشند. - اتتهی. و بنابر این چون حضرت صادق علیه السلام از تابعین بوده‌اند، طبق این گفتار، ابوحنیفه خودش را هم‌ردیف آن حضرت می‌دانسته است.

۲- برای ابوحنیفه مناقب و فضائلی ذکر کرده‌اند که عقل از قبول آن ابا دارد: در «وفیات الأعیان» طبع بیروت ج ۵ ص ۴۱۳ می‌گوید: اسد بن عمرو گفت: در آنچه به ثبت رسیده است: ابوحنیفه چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء انجام داد و در تمام شبهایش جمیع قرآن را در رکعت واحد قرائت می‌نمود و صدای گریه‌اش در شب به گوش می‌رسید تا به جایی که همسایگان بر او ترخم می‌نمودند. و از او نیز به ثبت رسیده است که: در آن موضعی که دنیا رفت قرآن را هفت هزار مرتبه ختم کرده بود. اسمعیل بن حماد بن اَبی حنیفه از پدرش روایت کرده است که می‌گوید: چون پدرم بمرد ما از ابن عماره خواستیم تا مباشر غسل او شود و او نیز قبول کرد. چون غسل را خاتمه داد گفت: **رحمك الله و غفر الله لك!** تو مدت سی سال است که روزه را افطار نکرده‌ای و چهل سال است که در شب پهلویت به زمین نرسیده است! تو پس از خودت کل را بر دیگران سخت کردی! و قاریان قرآن را رسوا و مفتضح نمودی!

در دیباجه کتاب «الدَّرَّ الْمُخْتَار» در شرح «تنویر الأبصار» که در فقه حنفی است و مؤلف آن محمد علاء الدین حسکفی می‌باشد (و اصل «تنویر الأبصار» تألیف شیخ محمد تمرتاشی حنفی است) در وُلَیْنِ طَبْعِ آن که در هندوستان و در سنه ۱۲۷۲ هجریه مطابق سنه ۱۸۵۶ میلادی انجام پذیرفته است در ص ۵ تا ص ۸ مطالبی را ذکر کرده است که ما اینک برخی از آن را در اینجا می‌آوریم: اسمعیل بن اَبی رجا گوید: من محمد بن حسن شیبانی (شاگرد معروف ابوحنیفه) را در عالم رؤیا دیدم و پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزید و سپس خدا گفت: اگر من اراده داشتم تو را عذاب کنم این علم را در تو نمی‌نهادم! من به محمد بن حسن گفتم: ابویوسف (شاگرد ممتاز دیگر ابوحنیفه) در کجاست؟ گفت: در بالای ما به دو درجه! گفتم: پس ابوحنیفه کجاست؟! ←

← گفت: هیئات او در اعلیٰ علیین می‌باشد. انتهی

چگونه این طور نباشد در صورتی که چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء بجای آورده است، و پنجاه و پنج بار حج انجام داده است، و یکصد مرتبه خداوند خود را در خواب دیده است، و از برای او در حج آخرین قضیه مشهوری می‌باشد: وی از پرده‌داران و حاجبان کعبه درخواست کرد تا بگذارند یک شب را در خود کعبه بماند. ابوحنیفه در داخل کعبه میان دو ستون یک لنگه‌ای روی پای راستش بایستاد و کف پای چپش را روی پای راستش گذارد تا اینکه نصف قرآن را ختم کرد، و پس از آن رکوع کرد و سجده کرد و ایستاد باز یک لنگه‌ای بر روی پای چپش و کف پای راست را بر روی پای چپش گذارد تا اینکه نصف دیگر قرآن را ختم نمود. و چون سلام داد گریه کرد و با پروردگارش مناجات نمود و گفت: **إِلَهِي مَا عَبْدَكَ هَذَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ حَقَّ عِبَادَتِكَ، لَكِنْ عَرَفَكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ! فَهَبْ نِقْصَانَ خِدْمَتِهِ لِكَمَالِ مَعْرِفَتِهِ!**

« بار خدای من! این بنده ناتوان حق عبادت تو را بجای نیاورده است، ولیکن آن طور که باید و شاید به تو معرفت حاصل نموده است. بنابراین نقصان خدمتش را به واسطه کمال معرفتش بدو ببخش و آن را نادیده بگیر! »

در این حال هاتفی از جانب بیت الله صدا زد: **قَدْ عَرَفْتَنَا حَقَّ الْمَعْرِفَةِ، وَ قَدْ خَدِمْتَنَا فَأَحْسِنْتَ الْخِدْمَةَ، وَ قَدْ غَفَرْنَا لَكَ وَ لِمَنْ أَتْبَعَكَ مِمَّنْ كَانَ عَلَي مَذْهَبِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ!** « تو آن طور که باید و شاید به حق ما معرفت پیدا کردی! و به تحقیق که خدمت ما را نمودی و خدمتت را نیکو انجام دادی، و تحقیقاً ما تو را و همگی پیروان تو را که از مذهب حنفی تو متابعت می‌کنند تا روز قیامت مورد غفران و آمرزش خود قرار دادیم! » تا آنکه می‌گوید: از پیامبر علیه الصلوة و السلام روایت است که: **إِنَّ آدَمَ افْتَخَرَ بَنِي، وَ أَنَا افْتَخِرُ بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي اسْمُهُ نُعْمَانٌ وَ كُنْيَتُهُ ابُو حَنِيفَةَ وَ هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي.** « تحقیقاً آدم بوالبشر به من افتخار کرده است، و من افتخار می‌کنم به مردی از ائمتم که نامش نُعْمَانٌ و کنیه‌اش ابوحنیفه می‌باشد، و اوست چراغ امت من. . . » تا آنکه گوید: **مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي.** « هر کس او را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و هر کس او را دشمن داشته باشد مرا دشمن داشته است. . . » (این طور در مقدمه شرح مقدمه ابواللیث وارد شده است.) در کتاب « الضیاء المعنوی » وارد است که: کلام ابن جوزی مبنی بر آنکه این حدیث ساختگی و دروغ است، درست نیست زیرا که از تعصّب برخاسته است و به طرق مختلفی روایت شده است.

جرجانی در « مناقب » خود با سندش از سهل بن عبدالله تستری وارد کرده است که او گفت:

اگر در میان امت موسی و عیسی یک نفر مثل ابوحنیفه بود ایشان یهودی و نصرانی نمی‌شدند.

←

و میثدی در شرح دیوان، آیات ذیل را از ابوحنیفه دانسته است:

حُبُّ الْيَهُودِ لِآلِ مُوسَى ظَاهِرٌ	وَلَاؤُهُمْ لِبَنِي أَخِيهِ بَادِي ۱
وَأِمَامُهُمْ مِنْ نَسْلِ هَارُونَ الْأُولَى	بِهِمْ اقْتَدَوْا وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ۲
وَ كَذَا النَّصَارَى يُكْرَمُونَ مَحَبَّةً	لِمَسِيحِهِمْ نَجْرًا مِنَ الْأَعْوَادِ ۳
وَ مَتَى تَوَالَى آلَ أَحْمَدَ مُسْلِمٌ	قَتَلُوهُ أَوْ شَتَمُوهُ بِالْإِلْحَادِ ۴
هَذَا هُوَ الدَّاءُ الْعُضَالُ لِمِثْلِهِ	ضَلَّتْ حُلُومٌ حَوَاطِرَ وَ بَوَادِي ۵
لَمْ يَحْفَظُوا حَقَّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ	فِي آلِهِ وَ اللَّهِ بِالْمِرْصَادِ ۶

۱- «محبّت یهود به آل موسی آشکار است، و ولاء و گرایششان به پسران برادر

موسی روشن است.

۲- امام یهودیان از نسل هارون می باشد، آن نسلی که یهود به آن اقتداء کرده و

پیروی نموده اند. و آری از برای هر قوم و گروهی باید هدایت کننده و رهبری وجود داشته باشد.

۳- و همچنین مسیحیان از روی محبت به مسیحشان چوبهائی را که به شکل

صلیب می تراشند اکرام می نمایند.

۴- اما هر وقت یک نفر مسلمان، ولای خود را با آل احمد قرار دهد وی را

← تا آنکه گوید: و حاصل مطلب آنکه پس از قرآن ابوحنیفه نُعْمَانُ از اعظم معجزات مصطفی ﷺ می باشد. و از مناقب وی برای تو همین بس است که مذهب او اشتهار یافته است و کلامی را نگفته است مگر آنکه یکی از اعلام بدان اخذ کرده است. و خداوند هم حکم را برای اصحابش و اتباعش تا این زمان قرار داده است، و تا زمانی که عیسی عليه السلام از آسمان بیاید باقی و برقرار خواهد بود... تا آنکه گوید: از جمله مناقب او آن است که: شافعی در روز فوت او متولد گردید. تا آخر مقدمه طویلۀ او. باری منظور ما از این شرح آن بود که: بر احدی از قراء و صاحبان درایت پوشیده نیست که این مناقب همگی مجعول و موضوع است، و عامۀ طرفداران وی برای عَلم ساختن او بدین تمویهات دست آلوده اند.

۱- بعضی از این اخبار را خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۵۴ ذکر نموده است، آنگاه

روایات مستفیضه ای را در ذمّ ابوحنیفه ذکر کرده است.

می‌کشند و یا شتم و سب می‌کنند به واسطه اِلْحَادِی که دارند و انحرافی که در آنان وجود دارد.

۵- این است آن مرض سخت و غیرقابل معالجه که به جهت آن، عقل‌های متمدّین و شهرنشینان و عقل‌های بیابانیها و روستائیان همه متحیر و راه خود را گم کرده است.

۶- حفظ نمودند حقّ پیامبر آخرالزمان و خاتم الرّسل محمدرا در آل او، و خداوند هم در کمینگاه ستمگران است.»

زَمَخْشَرِی در کتاب «ربیع الأبرار» روایت نموده است که: اسمعیل بن حمّاد نواده ابوحنیفه شنید که: یحیی بن اکثم در دولت مأمون، در عیبگوئی جدّ او: ابوحنیفه قدم گذارده است.

به یحیی گفت: آیا این جزای جدّ من می‌باشد که به پاس خدمتی که به تو کرده است به او می‌دهی؟!!

یحیی گفت: چطور و کدام خدمت؟! نواده ابوحنیفه گفت: به جهت آنکه حدّ را از لواط کننده برداشت، و شرب نَبِذ را حلال کرد.

و نیز زَمَخْشَرِی در باب علم از «ربیع الأبرار» ذکر کرده است که: یوسف بن أسباط گفته است: ابوحنیفه در چهارصد حدیث یا بیشتر ردّ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله را نموده است.

به او گفتند: مثل چه حدیثی؟! گفت: رسول خدا فرمود در غنائم جنگی سهمیه اسب را دو برابر سهمیه مرد قرار دهند.^۱ ابوحنیفه گفت: من سهمیه بهیمه را بیشتر از سهمیه مؤمن قرار نمی‌دهم. و رسول خدا شترها را در قربانی مکه (عمره و یا حج) اِشْعَار می‌نمودند، ابوحنیفه گفت: اِشْعَار، مُثْلَه می‌باشد.^۲ پیامبر فرمود: اَلْبِیْعَانُ

۱- قال صلی الله علیه و آله: لِلْفَرَسِ سَهْمَانٌ وَلِلرَّجُلِ سَهْمٌ وَاحِدٌ.

۲- اِشْعَارُ بُدَانٍ عِبَارَةٌ اسْتِزْهَرَتْ مِنْهَا عَلَامَةُ شَتْرِ مِی زَنَنْدَ یَا بَهْ اَنکَه پُوسْتَش را

بِالْخِيَارِ مَالٍ يُفْتَرَقًا.» خریدار و فروشنده تا هنگامی که از مجلس بیع از یکدیگر جدا نشده‌اند، حق فسخ معامله را دارند.» ابوحنیفه گفت: إِذَا وَجَبَ الْبَيْعُ فَلَا خِيَارَ. «چون عقد بیع واقع شد دیگر حق فسخ نمی‌باشد.»

پیامبر چون اراده سفر می‌نمود، در اینکه کدامیک از زنها را با خود همراه ببرد قرعه می‌کشید، و اصحاب آن حضرت نیز قرعه می‌کشیدند. ابوحنیفه گفت: قُرْعَه قَمَارٌ مِی‌بَاشَد.^۱

و سید مرتضی در «الفُصُول» که از کتاب «العُیُونُ وَالْمَحَاسِنُ» شیخ مفید گرفته شده است گوید که شیخ^۲ در محضر اکابر عَبَّاسِیُّون و شیوخ حنفیه گفت: این است ابوحنیفه که می‌گوید: اگر مردی مادرش را به عقد نکاح خود درآورد با آنکه می‌داند او مادرش می‌باشد، حدّ از او ساقط است و بچه‌اش به او ملحق می‌گردد، و همچنین راجع به خواهرش و دخترش مطلب از این قرار است.

← می‌شکافند و یا به آنکه به آن چاقوئی می‌زنند تا خون جاری گردد و دانسته شود که آن هملی می‌باشد یعنی قربانی حاجی که احرام بسته است و با خود به سمت مکّه از میقات می‌برد.

۱- این روایت بعینها در «ربیع الأبرار» زمخشری ج ۴ ص ۹۳ و ص ۹۴ مرسلأ آمده و خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۷ مسنداً با سند صحیح عند العامة، از قاضی ابوالقاسم عبدالواحد بن محمد بن عثمان بجلی از عمر بن محمد بن عمر به فیاض از ابوظحّة احمد بن محمد بن عبدالکریم وساوسی از عبدالله بن خبیق از ابوصالح فراء از یوسف بن أسباط روایت کرده است و به قدری قوی است که صاحب کتاب «السّهّم المصیب فی کبد خطیب» که بر ردّ او نوشته است نتوانسته است بر این روایت ایرادی بگیرد. باید دانست که در تاریخ خطیب این روایت تتمّه دارد که زمخشری ذکر نکرده است و آن این است که: و قال ابوحنیفه: لو أدرکنسی التّیسی و أدرکنته لأخذ بکثیر من قولی، و هل الدین الاّ الرأی الحسن؟! «و اگر من می‌دانستم که او را در کتب خود می‌بینم، می‌گرفتم از قول او، و آیا دین نیست مگر رأی حسن؟!»

۲- اصل این کتاب از شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان است که سید مرتضی جمع‌آوری کرده و به نام «الفصول المختارة» ارائه داده است و در نجف اشرف به نام فهرست طبع شده. شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب «التشیع و التشیع» ص ۱۷ از طبع مدرسه و دارالکتب اللبنانی بیروت در تعلیقه گوید: این کتاب را مرتضی از اقوال استادش شیخ مفید جمع کرده است و در نجف در سنه ۱۹۳۷ میلادی به اسم «فهرست» طبع گردید از ترس آنکه سلطان آن ایام اگر به اسم حقیقی‌اش طبع می‌شد نسخ آن را مصادره می‌نمود و از نشر و طبع آن جلوگیری می‌کرد.

و همچنین اگر زنی را استیجار نماید برای رختشویی، یا نان پزی، و یا چیزهای مشابه آن، و سپس با آن زن آمیزش کند و زن حامله گردد، مطلب از این قرار است: حدّ نمی خورد و طفل از آن اوست.

و اگر مردی بر آلت خود پارچه حریری ببندد، و سپس آن را در فرج زنی داخل کند، زناکار نمی باشد و حدّ بر وی واجب نمی گردد، ولیکن با سخن تند باید وی را منع کرد.

و می گوید: اگر مردی با پسر بچه ای لواط کند و در او داخل نماید، حدّ بر او واجب نمی گردد، ولیکن باید او را منع کنند.

و می گوید: شرب نَبِید مُسْکِر، حلال و بدون شبهه می باشد، و آن سنت است و حرام دانستنش بدعت است - تمام شد کلام سید مرتضی رَحْمَةُ اللهِ.

و از یوسف بن أسباط نقل است که گفت: ابوحنیفه گفت: اگر رسول خدا مرا دریابد، در بسیاری از اقوال قول مرا مأخوذ می دارد.^۱

و ابن مهدی در «مجالس» خود آورده است که: ابوحنیفه با مُسَاوِرِ شرب خمر می کردند. پس از این به عیب گوئی مساور پرداخت. مساور به او نوشت:

إِنَّكَ كَانَتْ فِيقَهُكَ لَا تَمِّمْ بِغَيْرِ شَتْمِي وَ انْتِقَاصِي

فَأَقْعُدْ وَ قُمْ بِي حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْأَدَانِي وَ الْأَقَاصِي ۱

فَلَطَّالَمَا زَكَّيْتَنِي وَ أَنَا الْمُقِيمُ عَلَى الْمَعَاصِي

أَيَّامَ تُعْطِينِي مُدَامِي فِي أَبَارِيقِ الرَّصَاصِ ۲

۱- «اگر فقاقت تو کمال نمی پذیرد به غیر از شتم و سب من، و به غیر از ناقص و پست شمردن من! پس هر کار از دستت برمی آید بکن، مرا بر زمین بکوب، و مرا استوار بدار در نزد هر کس که بخواهی از مردمان نزدیک و آشنا، و از مردمان دور و

۱- این روایت را خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۴۰۱ از یوسف بن اسباط با یک سند به

لفظ: لو أدرکنی رسول الله صلی الله علیه و آله و أدرکنه لأخذ بکثیر من قولی؛ و در ص ۴۰۷ با سند دیگر و ذیلی آورده است که: و هل الدین إلا الرأی الحسن؟!

ناآشنا!

۲- به علت آنکه زمانهائی بس طویل و دراز که من بر معصیتها مقیم بوده‌ام تو مرا پاک و مُنَزَّه معرفتی می‌کردی. در آن ایامی که شراب را به دست من می‌دادی در ابریق‌هایی از فلز سُرَبی.»

ابوحنیفه به سوی وی مالی فرستاد، و او هم از کتابت و افشاء اَسرار دست برداشت.

ابن خَلْکان در «وَفَیَاتُ الْأَعْيَانِ» روایت کرده است که: امام الحرمین در کتلب خود: «مُغِیْثُ الْخَلْقِ» ذکر نموده است که: سلطان محمود بن سبکتکین^۱ بر مذهب ابوحنیفه بود، و به فراگرفتن علم حدیث و لغی بسزا داشت. دید که اکثر احادیث طبق مذهب شافعی می‌باشد.

فقهاء از دو گروه را جمع کرد و امر کرد تا در میان دو مذهب رأی دهند که ترجیح با کدام است؟ قَفَّال مَرُوْزِی^۲ در نزد سلطان نمازی را که در نزد ابوحنیفه جایز است انجام داد بدین گونه:

پوست دَبَّاغِی شده سگی را در بر کرد، و سرش^۳ را به نجاست آلوده ساخت و

۱- در «وَفَیَاتُ الْأَعْيَانِ» طبع دار صادر بیروت ج ۵ ص ۱۸۲ گوید: سُبُکْتِکِیْنِ بَا ضَمَّةٍ سِیْنِ و با و سکون کاف اوّل و کسره تاء و کاف دوم است.

۲- در «وَفَیَاتُ الْأَعْيَانِ» طبع دار صادر بیروت در ج ۳ ص ۴۶ تحت شماره ۳۳۱ ترجمه احوال قَفَّال مروزی را بدین گونه ذکر نموده است: ابوبکر عبدالله بن احمد بن عبدالله فقیه شافعی معروف به قَفَّال مروزی، وحید زمان خود در حفظ و فقه و ورع و زهد بوده است. او در مذهب شافعی آثاری دارد که از غیر او از ابناء زمانش نبوده است. نوشتجات او همه متین و استوار و محاجه‌ها و الزاماتش همه بجا و درست. (تا آنکه گوید): ابتدای تحصیل او به علم در کبر سن بود پس از آنکه دوران جوانی را سپری کرده بود در کار قفل سازی، و از این جهت بلو گویند: قَفَّال. او در عمل قفل سازی مهارتی بسزا داشت. و گفته می‌شود: ابتدای شروع او به فقه در سی سالگی بوده است... تا آنکه گوید: وفاتش در بعضی از شهور سنه ۴۱۷ در سنّ نمود سالگی بوده است. وی در سجستان مدفون گردید و قبرش در آنجا معروف می‌باشد.

۳- در «وَفَیَاتُ» آمده است: رُبْعَشْ رَا، نه سرش را.

با نبیذ خرما وضو گرفت. و چون فصل، فصل تابستان بود، پشه‌ها و مگسها گردش گرد آمدند. در این حال احرام نماز را به فارسی گفت، و خواند: « دُو بَرگ سَبَز » که ترجمه **مُدَهَامَّتَان** می‌باشد. سپس مانند منقار زدن خروس بر زمین دوبار سر خود را بر زمین زد بدون فاصله، و بدون رکوع، و بدون تشهد. و در پایان بادی صدادار از دُبرش بیرون آورد و گفت: این است نماز ابوحنیفه.

سلطان امر کرد تا مرد بصیری از ما^۱ در کتب او تفحص به عمل آورد، و نماز ابوحنیفه را از کتابهایش تعیین نماید. آن مرد چنان یافت که **قَالَ** درست می‌گوید، و نماز آنچنانی نزد ابوحنیفه صحیح است. بنابر این از مذهب **حَنَفِي** به مذهب شافعی برگشت.^۲

۱- در تعلیقه گوید: در «وفیات» گوید: سلطان امر کرد که تا مرد نصرانی نویسنده‌ای هر دو

مذهب را تحقیق کند.

۲- این داستان را بتمامه و کماله در «وفیات» از همین طبع مذکور ج ۵ در ضمن احوال محمود بن سُبُکْتِکین: شماره ۷۱۳، در ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ مفصل‌تر از آنچه مُصَنَّف ما صاحب «روضات» از وی نقل کرده است آورده است. و گویا صاحب «روضات» تلخیص آن را ذکر نموده است. در «وفیات» این‌طور آمده است: امام الخرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی در کتابش: «مُغِیْث الخلق فی اختیار الأحق» ذکر کرده است: سلطان محمود بر مذهب ابوحنیفه بود... و اهل علم در برابر او حدیث را در حالی که او استماع می‌کرد و می‌شنیدند... پس در دلش شکی افتاد که کدامیک صحیح می‌باشد... بنابراین اتفاق کردند که در مقابل او دو رکعت نماز بر مذهب حنفی و بر مذهب شافعی بخوانند تا سلطان نظر کند و پس از تفکر، آن را که احسن است اختیار نماید. **قَالَ** مروزی با یک طهارت کامل و شرائط معتبره از طهارت و ساتر و استقبال قبله و با بجا آوردن ارکان و هیئات و سنن و آداب و فرائض بر وجه کمال و تمام نمازی را انجام داد و گفت: این است نمازی که شافعی غیر از آن را جائز نمی‌شمرد، و پس از آن دو رکعت نماز گزارد موافق نمازی که ابوحنیفه جائز می‌داند بدین ترتیب که پوست سگ دباغی شده‌ای را پوشید و رُبَع آن را به نجاست آلوده کرد... و با نبیذ خرما وضو گرفت و این کار در وسط تابستان و در بیابان بود و پشه‌ها و مگسها... و وضوئی که گرفت معکوس بود (یعنی آب را از چانه به پیشانی برد، و از سر دست به مرفق رسانید) و احرام نماز بست بدون نیت در وضوء... تا آخر آنچه که صاحب «روضات» نقل کرده است. در این حال **قَالَ** گفت: **أَيُّهَا السَّلْطَان!** این است نماز ابوحنیفه! سلطان

سپس ابن خلکان گوید: از ابوحنیفه، عبدالله بن مبارک، و وکیع بن جرّاح و سابق ابن عبدالله، و ابویوسف، و ابونعیم مقرئ، و محمد بن حسن شیبانی روایت می‌کنند و ابوحنیفه کتبی دارد که بعضی از آنها مسند می‌باشد - انتهی^۱.

و منظور ابن خلکان از ابویوسف، قاضی ابویوسف فقیه مشهور می‌باشد که در قسمت شرقی صحن مطهر کاظمین علیه السلام از ارض بغداد مدفون است. نامش یعقوب بن ابراهیم بن حبيب، و از علمای دولت هارون الرشید است، و با مولانا الامام کاظم علیه السلام در مجلس خلیفه مکالماتی دارد.

و از طرائف اخبار وی چنانکه از صاحب کتاب «المستطرف» وارد شده است آن است که: وقتی میان هارون و زوجه‌اش لم جعفر اختلافی واقع شد در آنکه آیا پالوده لذیذتر است یا لوزینه؟! در این حال ابویوسف حاضر شد، و هارون درباره این اختلاف از وی سوال نمود.

ابویوسف گفت: یا امیرالمؤمنین! من نمی‌توانم حکم بر چیز غائب نمایم.

هارون هر دو تا را برای او حاضر کرد، و او از هر دو به قدر کفایت تناول نمود.

هارون گفت: اینک میان آن دو حکم کن!

← گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد تو را البته خواهم کشت! زیرا هیچ صاحب دینی این گونه نماز را جائز نمی‌شمارد. علمای حنفیه انکار کردند که: این نماز، نماز ابوحنیفه نمی‌باشد. قُلَّ امر کرد تا کتابهای ابوحنیفه را حاضر ساختند، و سلطان امر کرد تا یک مرد مسیحی که خواندن و نوشتن را می‌دانست، کتب هر دو مذهب را بخواند. در این حال یافتند که: نماز بر مذهب ابوحنیفه همان است که قُلَّ می‌گوید. در این حال سلطان از مذهب ابوحنیفه به مذهب شافعی بازگشت نمود. انتهی کلام امام الحرمین: جوینی. و أنا أقول: انتهی کلام صاحب «الوفیات» ابن خلکان.

باری آنچه را که ما از ابن خلکان از امام الحرمین جوینی در اینجا ذکر نمودیم، عین عبارت آن بدون اندک تغییر در کتاب «مغیث الخلق فی ترجیح القول الحق» در طبع اول آن، مطبوعه مصریه، ص ۵۷ تا ص ۵۹ آورده گردیده است.

۱- این کلام را در «وفیات» ج ۵ ص ۴۰۶ بدون سابق بن عبدالله و ابونعیم مقرئ ذکر کرده

است.

ابویوسف گفت: الآن این دو خصم با یکدیگر صلح کرده‌اند (و دیگر نزاعی ندارند). هارون خندید، و هزار دینار به وی جایزه داد. چون داستان به زنیده مادر پسر هارون: «امین» رسید او هم برای وی هزار دینار منهای یک دینار جایزه فرستاد.^۱ ابویوسف در سنه ۱۸۲ در سن ۸۵ سالگی در گذشت.

و اما محمد بن حسن شیبانی بری او هم به منزله تخم چپ امام اعظم: ابوحنیفه بود. اصلش از دمشق بود، پدرش به عراق نقل مکان کرد و در واسط سکونت می نمود. این فرزند در واسط از او به دنیا آمد، و سپس در کوفه نشو و نما کرده به غایت امرش رسید، و مقام قاضی القضاة در عصرش به او داده شد. پسر دائی او فرّاء نحوی بود، و شیبانی با کسائی مشهور در یک روز از دنیا رفتند، و در مکن

۱- جار الله محمود زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار و نصوص الأخبار» با تحقیق سلیم نعیمی در رج ۴ ص ۹۸ و ص ۹۹ آورده است: ابویوسف بر در بارگاه هارون الرشید یک سال برای ملاقات او بماند! دستش به وی نمی رسید تا اینکه واقعه ای رخ داد و آن این بود که رشید عشق به کنیزی از جواری زبیده^۱ پیدا کرد و زبیده قسم یاد نموده بود که آن را به هارون نفروشد و نبخشد. راه وصول هارون بدین کنیزک بر فقهاء مشکل آمد. هارون از ربیع^۲ سؤال کرد تا او را به مکان ابویوسف دلالت کند و ربیع دلالت نمود. ابویوسف گفت: ای امیرمؤمنان من تنها تو را به فتوای خود مطلع سازم یا در حضور فقیهان تا آنکه از شک و شبهه دورتر باشد و یقین به صحت گفتارم جای خود را بهتر بگیرد؟! فقهاء را احضار کردند، ابویوسف گفت: راه حل این مسأله آن است که: زبیده نصفش را به تو ببخشد و نصفش را به تو بفروشد. فقیهان همگی تصدیق گفتارش بنمودند. سپس هارون گفت: من می خواهم امروز با وی درآمیزم!^۳ ابویوسف گفت: کنیزک را آزاد کن پس از آن او را به عقد ازدواج خودت در آور! چهره هارون بشگفت و از اندوه بیرون آمد و منزلت و مقام ابویوسف نزد هارون عظیم گشت.^۴

۱- زبیده زوجه هارون و دختر جعفر است.

۲- ربیع، ربیع بن یونس حاجب منصور و هارون بود.

۳- چون کسی که کنیزی را بخرد برای استبراء و اطمینان از حامله نبودن او باید یک طهر

صبر کند ولیکن در زن آزاد این شرط وجود ندارد.

۴- این خبر در تاریخ بغداد ج ۱۴ در ص ۲۵۰ و ص ۲۵۱ ترجمه ابویوسف یعقوب بن ابراهیم

موجود می باشد با تفصیل بیشتر.

واحدی مُسَمَّی به قریه «رنبویه» از قراء ری مدفون شدند. برگردیم به تتمه احوال صاحب ترجمه: ابوحنیفه و گوئیم:

مولانا العلامه در کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» فرموده است: در مذهب

امامیه خروج از نماز حاصل نمی‌گردد مگر به تمامیت صلوات بر پیغمبر ﷺ و یا با سلام دادن نه با چیز دگر.

ولیکن ابوحنیفه می‌گوید: یا به سلام و یا به کلام و یا به خارج کردن باد از دُبر. و چقدر قبیح است مذهبی که مؤدی گردد تا اخراج ریح را مُخْرِج از نماز به شمار آورد! اما مثل نمازی که او تشریح کرده است صلاحیت همان را دارد که بتوان از آن همان گونه که او گفته است خارج شد. زیرا ابوحنیفه قائل است به جواز نماز در صورتی که مُصَلَّی در خانه غصبی نماز گزارد، در حالتی که پوست سگی را سجده کند، و پوست سگی را بر تن نماید، و بر دستش قطعه‌ای از گوشت سگ بگیرد، چون در نزد او سگ قبول تذکیر می‌کند.

سپس با نبیذ خرمای مغضوب وضو بسازد بدین طریق که اولاً دو پایش را بشوید و همین طور دستها را، تا در پایان به صورت برسد، عکس آنچه در قرآن وارد گردیده است.

پس از آن بایستد در حالی که بر وی نجاست ظاهره‌ای نمودار باشد، و سپس به زبان فارسی تکبیر بگوید، و پس از آن معنی مُدْهَامَتَّان را فقط به فارسی بگوید، و سپس به مقدار کمی سرش را خم کند بدون گفتن ذکر، و بدون طمأنینه، و پس از آن به سجده رود بدون برداشتن سر از سجده و سپس حفره‌ای حفر کند تا جبهه و یا بینی‌اش را در آن فرود آورد بدون ذکر و بدون طمأنینه، و بدون برداشتن سر از سجده در میان دو سجده.^۱

۱- عبارت علامه در «نهج الحق و کشف الصدق» طبع دارالهجرة ص ۴۲۷ این است: و فسی رواية: لا یجب الرقع مطلقاً بل لو حفر تحت جبهته حفرة فحط جبهته إليها أجزأ عن السجود التانی و ←

در این حال برخیزد برای رکعت دوم و آن را مشابه رکعت اول به همین گونه انجام دهد. سپس بدون قرائت تشهد به مقدار زمان تشهد بنشیند، و پس از آن بدای از ماتحت خود بیرون دهد. آیا برای مسلمانی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد این گونه نماز صحیح می‌باشد؟! و آیا درست است که این نماز، مأمور بها بوده باشد؟! تمام شد گفتار علامه حلی^۱.

صاحب کتاب «إلزام النواصب» چنانکه از آن کتاب نقل شده است می‌گوید: ایشان در زمان منصور مذاهب را اختیار و احداث کرده‌اند، و به رأی و قیاس و استحسان و اجتهاد عمل نموده‌اند، و سبب در احداث این مذاهب آن شد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گرداگردش چهار هزار نفر راوی مجتمع شدند که از او أخذ علم می‌نمودند.

منصور دوانیقی ترسید که مردم به وی میل کنند و سلطنت را از وی بربایند، لهذا امر کرد تا ابوحنیفه و مالک، حضرت را در انعزال بکشند، و مذاهبی را غیر از مذهبش احداث نمایند، و در آن به رأی و استیخسان، و قیاس، و اجتهاد عمل نمایند.

شافعی و احمد بن حنبل از آن دو پیروی کردند، و بنابراین در فروع دین استقرار

← إن لم يرفع رأسه. یعنی اگر پس از سجده اول سر بر ندارد و حفیره‌ای را در موضع سجده‌اش حفر کند تا پیشانی در آن قدری نازل شود همان سجده دوم محسوب می‌گردد و برداشتن سر میان دو سجده از زمین لازم نیست.

۱- عین این منقول در کتاب «نهج الحق و كشف الصدق» از طبع دارالهجرة قم در ص ۴۲۹ و ص ۴۳۰ مذکور می‌باشد. و در تعلیقه داستان ایراد امام الحرمین أبوالمعالی جوینی را در کتاب «مُغِث الخلق فی اختیار الحق» بر نماز ابوحنیفه و قضیه سلطان محمود سبکتکین و قائل مروزی را مفصلاً همان طور که ما ذکر کردیم از کتاب «وفیات الأعیان» آورده است و افزوده است: این کتاب به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید مفتش علوم دینیّه و عربیّه در جامع أزهرو معاهد دینیّه بدون انکار و ایرادی در طبع اول از مطبعة سعادت سنه ۱۳۶۷ هـ - ۱۹۴۸ م آمده است. انتهى. و حقیر آن را از طبع دگر به همان عبارات با تحقیق دکتر احسان عباس ذکر نمودام.

مذاهب بر این چهار مذهب قرار گرفت. و شیعه امامیه بر همان مذهبی که پیامبر و صحابه و تابعین بودند باقی بماندند. - انتهی کلام «إلزام النواصب».

و امامشان غزالی گوید: ابوحنیفه اجازه وضع و جعل حدیث بر وفق مذهبش نموده است. یوسف بن أسباط می گوید: ابوحنیفه گفت: لَوْ أَدْرَكْنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَأَخَذَ بكَثِيرٍ مِنْ قَوْلِي.^۱

«اگر رسول خدا مرا ادراک می کرد، برای عمل خودش بسیاری از گفتارهای مرا اخذ می نمود.»

و در «تاریخ بغداد» گوید: شعبه می گوید: كَفُّ مِنْ ثُرَابٍ حَيْرٍ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ^۲. «مشتی از خاک برتر از ابوحنیفه است.»

شافعی می گوید: من در کتابهای اصحاب ابوحنیفه نظر کردم و یافتم در آن که یکصد و سی ورقه از آن خلاف کتاب و سنت می باشد.^۳
سفیان، و مالک، و حماد، و أوزاعی، و شافعی می گویند:

۱- در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۱ بدین عبارت آورده است: لو أدركني النبي ﷺ وأدركته لأخذ بكثير من قولي. این با یک سند، و با سند دیگر: لو أدركني رسول الله ﷺ وأدركته لأخذ بكثير من قولي. و هل الدين إلا الرأي الحسن؟! (در ص ۴۰۷) و ما أخيراً در تعلیقه هر دو حدیث را از «ربیع الأبرار» و از «تاریخ بغداد» ذکر نمودیم.

۲- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۴۶ با سند متصل خود از یحیی بن سعید.

۳- این عین ترجمه عبارت صاحب «روضات» می باشد. چرا که وی گوید: قال الشافعي: نظرت في كتب أصحاب ابى حنيفة فاذا فيها مائة و ثلاثون ورقة خلاف الكتاب و السنة (روضات از طبع حروفی چاپخانه مهر استوار قم ج ۸ ص ۱۷۲). اما در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۳۷ بدین لفظ آمده است: ... أخبرنا محمد بن عبدالله بن عبدالحكم قال قال لى محمد بن ادریس الشافعي: نظرت في كتب لأصحاب ابى حنيفة فاذا فيها مائة و ثلاثون ورقة فعددت منها ثمانين ورقة خلاف الكتاب و السنة. قال ابو محمد: لأن الأصل كان خطأ فصارت الفروع ماضية على الخطأ. و ملاحظه می شود که: میان دو عبارت فرق بسیار است. باری نظیر این قول از شافعی قول ابوبکر بن ابی داود می باشد که: جميع ماروى أبوحنيفة من الحديث مائة و خمسون حديثاً أخطأ - أو قال غلط - فى نصفها. («تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۴۶)

مَا وُلِدَ فِي الْإِسْلَامِ أَشْأَمُ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ.^۱

«در اسلام مردی شوم تر از ابوحنیفه پا به جهان نگذارده است.»

و مالک گوید: كَانَتْ فِتْنَةُ أَبِي حَنِيفَةَ أَضْرَّ عَلَى الْإِسْلَامِ مِنْ فِتْنَةِ إِبْلِيسَ.^۲

«فتنه ابوحنیفه ضررش برای اسلام شدیدتر از فتنه ابلیس بوده است.»

و ابن مهدی گوید: مَا فِتْنَةُ عَلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ الدَّجَالِ أَعْظَمَ مِنْ رَأْيِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۳

۱- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ و ص ۳۹۹ با سند متصل خود از فزاری از سفیان و اوزاعی که می‌گفتند: ما ولد فی الاسلام مولود أشأم علی هذه الأمة من أبی حنیفة. و كان أبوحنیفة مُرْجئاً یری السیف. و در ص ۴۱۸ از فزاری که گفت: بودیم - و در حدیث مهدی: بودم - نزد سفیان که ناگهان خیر مگر ابوحنیفه آمد. سفیان گفت: الحمد لله الذي أراح المسلمين منه. لقد كان ينقض عرى الاسلام عروة عروة. ما ولد فی الاسلام مولوداً أشأم علی أهل الاسلام منه. و در ص ۴۱۹ با سند دگر از فزاری که گفت: ما ولد فی الاسلام مولوداً أشأم عليهم من أبی حنیفة. و در قول شافعی است: ما ولد فی الاسلام مولوداً شرُّ عليهم من أبی حنیفة. و أيضاً در ص ۴۱۸ و ص ۴۱۹ با سند دیگر از ثعلبة از سفیان که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولوداً أشأم علی أهل الاسلام منه. و در ص ۴۲۰ با دو سند از ابن‌عون، اول از عمر بن اسحق از ابن‌عون که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولوداً أشأم من أبی حنیفة. دوم از عمرو بن قیس - شریک الریبع - از ابن‌عون که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولوداً أشأم من أبی حنیفة. و در ص ۴۲۲ با سند متصل خود از مالک که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولوداً أشأم من أبی حنیفة.

۲- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۱۵ با سند متصل خود از اسحق بن ابراهیم حنینی آورده است که او گفت: مالک گفت: ما ولد فی الاسلام مولوداً أضرَّ علی أهل الإسلام من أبی حنیفة، و كان یعیب الرأی و یقول: قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و قد تمَّ هذا الأمر و استكمل، فإمّا ینبغی أن تتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و لا تتبع الرأی. و إنه متى اتبع الرأی جاء رجل آخر أقوى منك فاتبعته! فأنت كلما جاء رجل غلبك اتبعته، أرى هذا الأمر لا يتم. و با سند دیگر در ص ۴۱۶ از حیب کاتب مالک بن انس از مالک بن انس روایت کرده است که او گفت: كانت فتنة أبی حنیفة أضرَّ علی هذه الأمة من فتنة ابلیس من وجهین جمعاً: فی الإرجاء و ما وضع من نقض السنن.

۳- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۱۶ با سند متصل خود از اسمعیل بن بشر که گفت: شنیدم از عبدالرحمن بن مهدی که می‌گفت: ما أعلم فی الإسلام فتنة بعد فتنة الدجال أعظم من رأی أبی حنیفة. و در ص ۴۲۲ أيضاً با سند خود از مالک بن انس آورده است که چون سخن از ابوحنیفه نزد وی به میان آمده است گفته است: كاد الدین كاد الدین. و أيضاً با سند دیگر از منصور بن ابی مزاحم

انتهی. «پس از دجال برای اسلام فتنه‌ای عظیمتر از رأی ابوحنیفه نبوده است.»

و سید نعمت‌الله محدث جزائری - قدس‌الله تعالی سره - در کتاب «مقامات» خود که در صدد بیان شمارش منکرات اهل سنت و جماعت برآمده است و أفعالشان را که موجب قباحت و شناعة می‌باشد، پس از شرح جمله‌ای از أقاویل فاسده و اباطیل خارج از ترتیب قاعده بیان کرده است، می‌گوید:

و اما کرامتهائی که از قبور ائمهٔ اربعه‌شان به ظهور رسیده است از حدّ إحصاء و شمارش فزون است. أعظم آنها کراماتی است که مردم از قبر ابوحنیفه مشاهده کرده‌اند. و این قضیهٔ آنچنان است که وقتی که سلطان اعظم: شاه عباس اول بغداد را فتح کرد، امر کرد تا بر روی قبر ابوحنیفه چاه مستراحی را حفر نمودند و وقف شرعی کرد تا دو عدد یابو را بر سر بازار ببندند و نگهداری کنند تا هر کس که می‌خواهد قضاء حاجت کند آن یابو را سوار شود و بیاید بر روی قبر ابوحنیفه برآز و مدفوعش را بریزد.

شاه عباس روزی از خادم قبر وی پرسید: به چه سبب تو این قبر را خدمت می‌کنی با وجودی که اینک ابوحنیفه در درک أسفل از جحیم می‌باشد؟!

خادم گفت: در میان این قبر سگ سیاهی می‌باشد که جدّت مرحوم شله اسمعیل‌الله رحمة‌الله هنگام فتح بغداد پیش از تو، آن را در آنجا دفن نموده است. زیرا شله اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را بیرون آورد، و به جایش سگ سیاهی را دفن نمود. بنابراین من خادم آن سگ هستم.

آری خادم در این گفتار، راست می‌گفت. چون شاه اسمعیل مرحوم چنان کلری را انجام داده بود.

و از جمله کرامات ابوحنیفه آن است که: حاکم بغداد علماء بغداد از اهل سنت

← آورده است که شنیدم مالک می‌گفت: إنَّ أبا حنيفة كاد الدّين و من كاد الدّين فليس له دين. و با سند دیگر از مطرف آورده است که می‌گفت: شنیدم مالک می‌گفت: الداء العضال الهلاك فى الدّين و أبوحنيفة من الداء العضال.

و زاهدان و عابدانشان را مجتمع نمود و بدیشان گفت: چگونه مرد نابینا و کور تحت قبه موسی بن جعفر علیه السلام شبی را تا به صبح بیتوته می کند و چشمش باز می گردد، و ابوحنیفه با آنکه امام اعظم است از وی امثال این کرامت را ما نشنیده ایم؟! علماء و عبّاد عامّه به حاکم گفتند: مثل این گونه کرامتها از ابوحنیفه نیز صادر شده است.

حاکم گفت: من دوست دارم تا نمونه ای از آن را بینم تا بصیرتم در امر دینم بیشتر گردد.

علماء و عبّاد سنیان مرد فقیری را نزد خود آوردند و به وی گفتند: ما به تو فلان مقدار درهم و دینار می دهیم و بگو: من کور هستم، و وقتی راه می روی بر عصا تکیه زن دو روزی و یا سه روزی! پس از آن در شب جمعه پهلوی قبر امام ابوحنیفه بخواب، و چون صبح گردد بگو: حمد اختصاص به خدائی دارد که مرا از برکت صاحب این قبر شفا بخشید و چشمم را به من بازگردانید!

مرد فقیر گفتارشان را پذیرفت. و سپس در آن شب جمعه چون کنار قبر او بیتوته کرد، بحمدالله در حال طلوع صبح دید چشمانش کور است و هیچ جائی را نمی بیند. فریاد برداشت: *أَيُّهَا النَّاسُ!* حکایت من چنین و چنان است. و من مردی هستم دارای کسب و عیال. و خبر وی به حاکم شهر رسید، نزد او فرستاد، او داستان خود و حيله علماء و عبّاد را برای حاکم شرح داد. حاکم ایشان را مجبور ساخت تا معیشت و مایحتاج وی را در مدت زندگانش پردازند.

باری چون کلام در کرامات ابوحنیفه است، سزاوار است قبل از پایان کلام صاحب «روضات» (استطراداً) ما نیز کرامتی از ابوحنیفه بیان کنیم. این داستان مسلم است و ظاهراً نیز بنا بر نقل صدیق ارجمندمان آقای حاج ابوعلی موسی مؤخّی - سلمه الله - که از ساکنان کاظمین علیه السلام بودند و چند سالی است که با معاودین شیعه عراقی به ایران مراجعت داده شده اند، از مسلمات می باشد.

می گویند: یک نفر مؤیدی (عرب بیابانی) عازم کاظمین بود و اراده داشت تا

امامین: موسی بن جعفر و محمد الجواد علیهما السلام را زیارت نماید. هنگامی که وارد بغداد شد، از طریق کاظمین سؤال کرد و به وی نشان دادند، و از آنجائی که آمدنش از جانب رَصَافَه^۱ بود طبعاً راهش از طریق جاده ابوحنیفه بود.

و چون قبلاً به زیارت نیامده بود چون به اَعْظَمِيَه رسید، چنان پنداشت که: قبر ابوحنیفه همان کاظمین علیهما السلام می باشد و آن مزار مزار جوادین است.

مُعیدی داخل شد و شروع کرد به زیارت و با خود گفت: امشب من نزد ائمه می مانم و شب را تا به صبح به بیتوته و بیداری بسر می برم.

هنگامی که شب فرا رسید و وقت بستن درها گردید، شخص مسئول بستن درها مرد کوری بود، برخاست و شروع کرد به ندا دادن که: کسی دیگر نیست؟! من می خواهم درها را ببندم! برخیزید و بیرون روید! مرد نایبنا که دربان قبر بود چون ندا در می داد: بروید! همچنین عصای خود را به سمت راست و چپ به گردش در می آورد تا مبادا کسی باقی مانده باشد، و معیدی که می خواست شب را در آنجا بماند از دست او به آرامی می گریخت تا وی نفهمد.

وقتی که مرد کور یقین حاصل کرد که احدی دیگر باقی نمانده است، در را بست و سرش را بست و رفت که بخوابد.

علی حَسَبِ الظَّاهِرِ این مرد اَعْمَى هر شب با خود تمثیله ای را اجرا می نمود، یعنی به صورت و مثال نمایش و رؤیت، صحنه ای را اجرا می نمود. لهذا نیمه شب از خواب برخاست و به جانب در رفت و دق الباب را کوفت، و خودش گفت: کیست؟! و خودش جواب داد: من ابوبکر هستم.

۱- فاصله میان بغداد و شهر مقدس کاظمین علیهما السلام از یک فرسنگ بیشتر است. و جاده معروف و مشهور آن از جانب شرقی بغداد می باشد که از مسجد بَرَاثَا می گذرد و به قبور امامان علیهم السلام می رسد. ولی از ناحیه رَصَافَه که در مغرب بغداد می باشد جاده ای به کاظمین موجود است که از دجله عبور می کند و در سر راه قبر ابوحنیفه قرار دارد و با نام بدون مسمی و غلط، آنجا را اَعْظَمِيَه می نامند.

أعمی گفت: بفرمائید! و پس از بازکردن در گفت: سیدنا ابوبکر، أهلاً و سهلاً به صِدِّیق! أهلاً به همراه و همنشین رسول خدا در غار! أهلاً به پدر زن پیغمبر! أهلاً بالخلیفة الأول! بفرمائید استراحت کنید! و در این حال در را بست.

و پس از مقدار مختصری نیز برای مرتبه دوم در را کوفت و خودش گفت: کیست؟! و در پاسخ خودش گفت: من عمر می باشم!

أعمی در را گشود و گفت: بفرمائید. سیدنا عُمَر، أهلاً و سهلاً به فاروق! أهلاً به پدر زن پیغمبر! أهلاً بالخلیفة الثانی! بفرمائید استراحت کنید! الآن سیدنا ابوبکر در اینجا است.

و أيضاً پس از مقدار مختصری برای مرتبه سوم در را زد و خودش گفت: کیست؟! و در جواب گفت: من عثمان هستم!

أعمی در را باز نمود و گفت: بفرمائید! سیدنا عثمان، أهلاً و سهلاً به ذوالنورین! أهلاً به صهر رسول الله! أهلاً بالخلیفة الثالث! بفرمائید استراحت نمائید! اینک سیدنا ابوبکر و سیدنا عمر در اینجا هستند!

و پس از فاصله ای دراز و مدتی طویل برخاست و در را کوفت و خودش گفت: کیست؟! و در پاسخ با صدائی ضعیف و مرتعش جواب داد: من علی هستم! أعمی گفت: برو! هیچ کس اینجا نیست!

مُعیدی فهمید که: آمدنش بدینجا اشتباه بوده است. فوراً برخاست و با عصای سنگینی که بر آن تکیه می داد و خود را از حمله سگها حفظ می کرد، بر آن مرد کور می نواخت تا جائی که دستش می رسید. به قدری وی را با عصا کتک زد تا به سرحد مرگ رسانید. وهی بدو می گفت: وای بر تو! آن سگهای سه گانه را راه دادی که داخل شوند و فقط مرا راه ندادی و نگذاشتی که داخل گردم!

مُعیدی چون دید که: مرد أعمی بیهوش شده و خون از بدنش جاری است او را رها کرد و بیرون آمد که دید از دور مناره های جَوَادِیْن علیه السلام روشن است وی از جسر عبور کرد و رفت برای زیارت.

روز بعد با خود گفت: بروم بینم وضع حال خادم قبر ابوحنیفه چطور است؟! از خبرش تفقد و جستجویی به عمل آورم؟! دید تمام بدن مرد اعمی را با ضماد بسته‌اند و استخوانهایش را جبیره زده‌اند و مردم هم فوج فوج می‌آیند تا با زبن او معجزه امام علی علیه السلام را بشنوند.

مرد اعمی برای مردم قسمهای اکید یاد می‌کرد و می‌گفت: **وَاللَّهِ الْعَظِيمِ سَيِّدِنَا عَلِيٌّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ** خودش نزد من آمد، و خودش بود که مرا این طور کتک زد. من سزاوار این چوبها بودم، من آدم خوبی نیستم. (و این جملات را تکرار می‌کرد) ای مردم بدانید: آن قدر من به او متوسل شدم و التماس نمودم تا آنکه دست از من برداشت!

در اینجا شرح واقعه مسأله مشهوره منقوله از صدیق ارجمندمان پایان یافت. باز گردیم به اصل مطلب: صاحب «روضات» می‌گوید: داستان و قضایای ابوحنیفه را محدث تستری رحمه الله در سائر مصنفاتش ذکر کرده است و با عبارات مختلفی بیان نموده است: وی در کتاب «مقامات» خود در مقام بیان حسن توریه در تقیه و جوه تخلص از مکائد اهل سنت گوید: و چقدر به طور نیکویی رفیق من از شر ایشان تخلص یافت:

داستان از این قرار است که: او مشغول وضو گرفتن بود هنگامی که مسح پایش را کشید، نظر کرد و دید یکی از طاغیانشان بر بالای سر او ایستاده است. فوراً پاهایش را نیز شست. آن مرد جبّار گفت: چطور اوّل پاهایت را مسح کشیدی و سپس شستی؟! رفیق من به او گفت: آری ای مولانا! در این مسأله میان خداوند سبحانه و میان ابوحنیفه خلاف است: خدای تعالی می‌گوید: **وَأْمَسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَارْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ**^۱ و ابوحنیفه می‌گوید: **يَجِبُ غَسْلُ الرَّجْلَيْنِ**. بنابر این من از خوف خدا پاهایم

۱- آیه ۶، از سوره ۵: مائده: «و مسح کنید مقداری از سرهایتان و پاهایتان را تا برآمدگی

روی پاها.»

را مسح نمودم، و از خوف سلطان پاهایم را شستم! آن مرد حاکم خندید و وی را رها کرد.

و من می‌گوییم: ضحک و خنده این مرد مناقضه حکم خدا و حکم امامش عجیب نیست بلکه هر کس در متابعت هوای نفس ابوحنیفه، و تخمین در احکام و فتوایش، و اختراش احکام خدا را از نزد خودش، و بر حسب مقتضای مصلحت و قتش تأمل کند، در تمام مدت عمر خود خواهد خندید اگر چه او زن بچه مرده‌ای بوده باشد، و خواهد گریست بر این محنت کبری و بلیه عظمائی که خطرش به مسلمین رسید.

و از جمله مطاعن او بر جمهور عامه، در ذیل مسأله جبر و تفویض در «مقامات» خود آورده است که: از جمله چیزهائی که مناسب با مقام ماست که ذکر گردد آن است که: روزی از من سؤال کردند: شیطان دارای چه مذهبی است؟! زیرا وی از امامان عامه أعلم است، و چگونه می‌شود دارای مذهبی نبوده باشد؟!

من در جواب گفتم: بنابر آنچه من از تفسیر قرآن به دست آورده‌ام وی در اصول مذهب اشعری است، و در فروع آن حنفی.

اما از جهت اول به جهت گفتارش: فَبِمَا أَعْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ^۱ که در اینجا نسبت غوایت و ضلالت را آورده و به پروردگارش حمل نموده است همان طور که اشاعره معتقدند.

و اما از جهت دوم به جهت عمل او به قیاس هنگامی که از سجده ایبا کرد و گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۲ زیرا وی میان دو عنصر خاک و آتش مقایسه انداخت و پنداشت: آتش اشرف می‌باشد. و در این صورت چگونه او سجده به

۱- آیه ۱۶، از سوره ۷: اعراف: «شیطان گفت: به سبب آنکه تو مرا اغواء نمودی من در

کمینگاه آنان در صراط مستقیمت می‌نشینم!»

۲- آیه ۷۶، از سوره ۳۸: ص: «من از او بهترم به علت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از

خاک!»

کسی کند که در فضیلت از وی پائین تر است؟!!

و از همین جاست که امام علیه السلام فرمود: لَا تَقْيِسُوا، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ!

«قیاس ننمائید! زیرا اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود!»

ولیکن در اینجا شیطان بر ابوحنیفه و عامه فضیلتی دارد به علت آنکه وی با قیاس اولویت برهان خود را بنا نهاد، و جمهور عامه با قیاس مساوات و مشابه آن احکام خود را پایه گذاری می کنند.

و از جمله آن است که: در کتاب «أنوار» خود در مقدار مدت حمل زن ذکر کرده و گفته است: مخالفین ما در مذهب معتقدند به اینکه مدت حمل گاهی تا چهار سال هم طول می کشد، و این به جهت آن بوده است که پدر محمد بن ادريس شافعی مسافرت نمود و مدت طولیلی از مادر شافعی دور بود. مادر شافعی وی را پس از پنج سال از سفر پدرش زائید. چون مطلب را شافعی دریافت و حکایت را فهمید برای پوشش جرمه‌ای که مادرش در هنگام غیبت پدرش بجای آورده است مدت حمل زنان را پنج سال، فتوی داد.

جمهور عامه و مخالفین ما در مذهب این قضیه را نقل کرده‌اند. و از آنجا که از امور غریبه و کرامات عجیبه به شمار می آید، برای آن علتی را بیان کرده‌اند و حاصلش آن است که: محمد بن ادريس شافعی در شکم مادرش این مدت کثیره و طولانی را باقی ماند، چون ابوحنیفه زنده بود، و مردم به انوار ساطعه قیاست او مستفید و مستضیء می گشتند. امام شافعی حیا کرد از اینکه تا امام مُعْظَم ابوحنیفه زنده است از شکم مادر پا به دنیا نهد.

اما وقتی که ابوحنیفه بمرد و خداوند شافعی را از موت او مطلع گردانید از شکم مادر خارج شد.

بنگر به سیر این قبائح، و به امام شافعی چگونه او تنها در میان جمیع مخلوقات خدای سبحانه و تعالی باید بدین فضیلت متفرد و تک باشد؟! و به جان خودت سوگند: اگر ایشان می گفتند: شافعی بچه همسایه پدرش می باشد، از این گونه

تکلفات آسوده می‌گردیدند، همان طور که در نسب شریف خلیفه ثانی ذکر کرده‌اند - تمام شد کلام صاحب «انوار».

صاحب «مُنْتَهَى الْمَقَال» بعد از نقل کلام «رجال» شیخنا الطوسی که سابقاً گذشت در حق ابوحنیفه گفته است: و من می‌گویم: این یکی از ائمه قوم عامه و سنت است، بلکه امام اعظمشان و شیخ اقدمشان می‌باشد.

ابوحامد محمد بن محمد غزالی شافعی در کتابش به نام «الْمُنْخُول فِي عِلْم الْأُصُول» با عین این عبارت از وی یاد کرده است:

«فَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ فَقَدْ قَلَّبَ الشَّرِيعَةَ ظَهْرًا لِبَطْنٍ، وَ شَوَّشَ مَسْلَكَهَا، وَ غَيَّرَ نِظَامَهَا، وَ أَرْدَفَ جَمِيعَ قَوَاعِدِ الشَّرْعِ بِأَصْلِ هَدَمٍ بِهِ شَرَعَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. وَ مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ هَذَا مُسْتَحِلًّا كَفَرَ، وَ مَنْ فَعَلَهُ غَيْرَ مُسْتَحِلٍّ فَسَقَ. - ثُمَّ أَطَالَ الْكَلَامَ فِي طَعْنِهِ وَ تَفْسِيحِهِ.

«و اما ابوحنیفه به تحقیق شریعت را واژگون کرده است، و راه و مسلک آن را مشوش نموده، و نظامش را تغییر داده، و جمیع قواعد شرع را به اصلی برگردانده است که بدان شریعت محمد مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منهدم گردیده است. و کسی که این کار را مرتکب گردد، و آن را حلال بداند کافر شده است، و کسی که مرتکب گردد و حلال نداند فاسق گردیده است. - سپس در طعن و تفسیق ابوحنیفه إطالۀ سخن داده است.» و اما ابن جوزی حنبلی در کتاب تاریخ خود مسمی به «الْمُنْتَهَم» از این سخنان، مطالب فزیع‌تر و شنیع‌تری را آورده است. وی در جمله گفتارش می‌گوید: از همه اینها که بگذریم تمام ملت‌های اسلام در طعن وی با یکدیگر اتفاق دارند، و پس از این اتفاق به سه گروه منقسم می‌گردند:

قومی وی را طعن می‌کنند در آنچه که راجع به عقائد و کلام در اصول مذهب است. و قومی وی را طعن می‌کنند در روایتش و قلت حفظش و ضبطش. و قومی وی را طعن می‌کنند به واسطه عمل به رأیش که مخالف احادیث صحاح می‌باشد. سپس ابن جوزی بعد از کلام طویلی می‌گوید:

عبدالرحمن بن فرار خبر داده است به ما از ابواسحق فزاری که گفت: من از ابوحنیفه درباره مسأله‌ای پرسیدم، جواب داد. من گفتم: از پیغمبر ﷺ چنین و چنان روایت شده است.

ابوحنیفه گفت: **حُكُّ هَذَا بِذَنْبِ الْخِزْرِ!**

«این مطلبی را که از پیامبر روایت شده است با دم خوک بتراش و محو کن!»

و از عبدالرحمن بن محمد از ابوبکر بن اسود روایت است که گفت: من به ابوحنیفه گفتم: نافع از ابن عمر از پیغمبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: **الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا**. **قَالَ: هَذَا رَجَزٌ**.^۲ «دو شخص طرف معامله در خرید و فروش تا هنگامی که از هم جدا نشده‌اند، اختیار فسخ معامله را دارند. ابوحنیفه گفت: این رَجَز خوانی می‌باشد!»

و حدیث دیگری را از پیغمبر برای او ذکر کرده است و ابوحنیفه در پاسخ گفته است: **هَذَا هَذْيَانٌ**.^۳ «این هذیان و یاوه گوئی است!»

به ما خبر داد عبدالرحمن بن محمد بن عبدالصمد از پدرش که گفت: چون برای ابوحنیفه گفتار پیغمبر نقل شد که فرموده است: **أَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَالْمَحْجُومُ، فَقَالَ: هَذَا سَجْعٌ**.^۴ «حجامت گیرنده و حجامت شده در حکم افطار کننده‌اند، ابوحنیفه گفت: این کلام، شعر است.»

سپس ابن جوزی از این قبیل مطالب، قریب نصف کُرَّاس (دفترچه) ذکر نموده است.

در اینجا صاحب «منتهی المقال» می‌گوید: خداوند قبیح گرداند اقوامی را که

۱- در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۱، خطیب این روایت را با ضمیمه گفتاری از ابوحنیفه مشابه این گفتار نقل می‌کند.

۲- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۳، و أيضاً با سند دگر در ص ۴۰۵ ذکر کرده است.

۳ و ۴- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۳، و أيضاً حدیث دوم را با سند دیگر در ص ۴۰۴ ذکر

نموده است.

اهل بیت را که خداوند اذن داده است آن بیت بالا برود و در آن نام خدا برده شود، ترک می‌نمایند و بدین مرد و امثال او اعتقاد پیدا می‌کنند. - انتهی گفتار صاحب مُتَّهَى.

و از جمله آنچه که مناسب است در اینجا ذکر شود، شعری است که از خود ابوحنیفه تراوش نموده است و البته وی در آنچه که از نفس غدارش خبر می‌دهد صادق است:

أَحْرَبُ دِينِي كُلَّ يَوْمٍ وَأَرْجِي عِمَارَةَ دُنْيَائِي وَدُنْيَايَ أَخْرَبُ ۱
فَهَا أَنَا ذَا بَيْنَ الْحِمَارَيْنِ رَاجِلٌ فَلَا الدِّينَ مَعْمُورٌ وَلَا الْعَيْشَ أَطِيبُ ۲

۱- «من هر روزه دین خودم را خراب می‌کنم و امید دارم که دنیای من آباد گردد، در حالی که دنیای من خرابتر است.

۲- بنابر این من با آنکه میان دو خر قرار دارم پیاده راه می‌روم، زیرا، نه دین خود را آباد کرده‌ام، و نه عیش و زندگی گوارا و مورد پسندی را به چنگ آورده‌ام!»

حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی متوفی در سنه ۴۶۳ هجری در کتاب مشهور خود: «تاریخ بغداد» در ج ۱۳ به مقدار یکصد و سی و یک صفحه از ص ۳۲۳ تا ص ۴۵۴ درباره ابوحنیفه شرح مُشَبَّعی را بیان نموده است، و جمیع آنچه در مناقب و فضائل و یا در مساوی و سیئات و مثالب وی نقل نموده‌اند با اسناد مُسلسل و مسند خود ذکر نموده، و گفته است:

قال الخطیب: ما تا به حال در ترجمه احوال ابوحنیفه از اُیُوب سَخْتِیانی، و سفیان ثُورِی، و سفیان بن عُیَیْنَه، و اُبی بکر بن عیَّاش و غیرهم من الأئمَّة اخبر بسیاری را که متضمَّن تقریظ و مدح و ثنای بر او بود ذکر کردیم. ولیکن آنچه از ناقلین حدیث از ائمه متقدمین به ضبط رسیده است - آنان که این افرادی که اخیراً ذکر

۱- «روضات الجنات»، طبع سنگی رحلی، ج ۴ ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۸ و از طبع حروفی دارالمعرفة، ج ۸ ص ۱۶۷ تا ص ۱۷۶.

شدند أيضاً از ایشانند - درباره ابوحنیفه خلاف آن را گفته‌اند، و گفتارشان مشحون از امور کثیره شنیعه‌ای است که از وی ثبت کرده‌اند. بعضی از آنها راجع به اصول دیانات است، و بعضی راجع به فروع.

و ما إنشاء الله تعالى آنها را ذکر می‌کنیم، و از کسانی که بر آن واقف گردند و خوشایندشان نباشد اعتذار می‌جوئیم به اینکه ابوحنیفه در نزد ما با جلالت قدرش، أسوه غیر خود علمائی است که ما ذکرشان را در این کتاب آورده‌ایم، و اخبارشان را نقل نموده‌ایم و اقوال مردم را درباره ایشان با وجود تباین آن اقوال ذکر نموده‌ایم، **وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِلصَّوَابِ**.

آنگاه خطیب ۶۶ مورد از ص ۳۷۰ تا ص ۳۹۵ درباره انحراف عقیدتی و انحراف فتوائی وی، و ۱۳۷ مورد از ص ۳۹۹ تا ص ۴۴۸ در افعال و اقوال شنیعه او ذکر نموده است.

و ما در اینجا از مجموع ۲۰۳ (دویست و سه) موردی که وی بر شمرده است فقط به ذکر «چهل»^۱ مورد که با مطالب سابقه تکراری نباشد، و از جهت اهمیت درجه بالاتری را حائز می‌باشد ذکر می‌کنیم، **بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**.

خطیب اولاً با سند متصل خود روایت می‌کند از یزید بن هارون که چون ابوحنیفه را نزد وی نام بردند گفت: ابوحنیفه مردی است از مردم، خطای وی مانند خطای مردم است، و صوابش مانند صواب مردم.

و با سند دیگر از محمد بن سلم ختلی که گفت: برای ما ابوالعباس احمد بن علی بن مسلم آبار، در شهر جمادی‌الآخرة از سنه ۲۸۸ املاء نمود و گفت: طوائفی که بر ابوحنیفه رد کرده‌اند عبارتند از: **أَيُّوبُ سَخْتِيَانِي**، و جریر بن حازم، و **هَمَّامُ بْنُ يَحْيَى**، و **حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ**، و **حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ**، و **أَبُو عَوَانَةَ**، و **عَبْدُ الْوَارِثِ**، و **سَوَّارُ عَنْبَرِي**

۱- تعداد موارد ذکر شده به چهل و یک مورد بالغ گردیده است.

قاضی، و یزید بن زریع، و علی بن عاصم، و مالک بن انس، و «جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ» و عُمَرُ بْنُ قَيْسٍ، و أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ مُقْرِيءٌ، و سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، و أَوْزَاعِيُّ، و عبدالله بن مُبَارَكٍ، و أَبُو اسْحَقَ فَزَارِيُّ، و يَوْسُفُ بْنُ أَسْبَاطٍ، و مُحَمَّدُ بْنُ جَابِرٍ، و سَفِيَانُ ثَوْرِيٌّ، و سَفِيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، و حَمَّادُ بْنُ أَبِي سَلِيمَانَ، و ابْنُ أَبِي لَيْلَى، و حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، و أَبُو بَكْرٍ بْنُ عِيَّاشٍ، و شَرِيكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، و وَكَيْعُ بْنُ جَرَّاحٍ، و رَقَبَةُ بْنُ مُصَقَّلَةَ، و فَضْلُ بْنُ مُوسَى، و عَيْسَى بْنُ يُونُسَ، و حَجَّاجُ بْنُ أَرْطَاةٍ، و مَالِكُ بْنُ مَغُولٍ، و الْقَاسِمُ بْنُ حَبِيبٍ، و ابْنُ شُبْرُومَةَ.^۱

اما مواردی را که ما از تاریخ خطیب برگزیده ایم عبارتند از:

اول: حارث بن عمیر می گوید: شنیدم که ابوحنیفه می گفت: اگر دو نفر شاهد نزد قاضی شهادت دهند که: فلان بن فلان زنش را طلاق داده است. و آن دو شاهد هر دو بدانند که شهادتشان شهادت زور و باطل بوده است و قاضی میان زن و شوهر جدائی افکند، پس از آن، یکی از آن دو شاهد زن را ملاقات کند، آیا جائز است وی را به ازدواج خود درآورد؟! ابوحنیفه در پاسخ سؤال خود گفت: آری!

ابوحنیفه گفت: اگر قاضی بعداً بفهمد آن دو شاهد، شاهد باطل بوده اند، آیا جایز است میان آن شاهد و زنی که گرفته است جدائی بيفکنند؟! ابوحنیفه گفت: نمی تواند.^۲

دوم: با سند خود از اسمعیل بن عیسی بن علی که گفت: شریک به من گفت: ابوحنیفه با کفر آوردن به دو آیه از کتاب الله تعالی کافر است:

خداوند می فرماید: «وَيَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ»^۳

و می فرماید: «لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»^۴

۱- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱.

۲- همین مصدر ص ۳۷۳.

۳- آیه ۵ از سوره ۹۸: بینه: «و اقامه نماز می کنند و ایتاء زکوة می نمایند و این است دین

استوار و پابرجا.»

۴- آیه ۴، از سوره ۴۸: فتح: «برای آنکه بر مقدار ایمانی که آورده اند بیفزایند.»

با وجودی که ابوحنیفه معتقد است که ایمان کم و زیادی نمی‌پذیرد، و معتقد است که نماز از دین خدا نمی‌باشد.^۱

سوم: با سند خود از عبدالرحمن بن حکم بن شتر بن سلمان از پدرش - یا غیر پدرش و گمان بیشتر من آن است که از غیر پدرش می‌باشد - که گفت: من حضور حمّاد بن ابی سلیمان بودم که ناگهان ابوحنیفه روی آورد. چون حمّاد او را دید گفت: لَا مَرْحَبًا وَلَا أَهْلًا، اگر سلام کند جواب سلامش را ندهید! و اگر نشست برای او جا باز نکنید!

در این حال ابوحنیفه رسید و نشست. حمّاد در مطلبی سخن آغاز کرد، ابوحنیفه آن را ردّ کرد. حمّاد مستی از ریگ برگرفت و بر وی پاشید.^۲

چهارم: با سند خود از شریک بن عبدالله قاضی کوفه روایت می‌کند که ابوحنیفه را از زندقه دوبار توبه داده‌اند.^۳ و از شریک سؤال شد: از چه چیز وی را توبه داده‌اند؟! شریک گفت: از کفر.^۴ و سفیان ثوری می‌گفت: ابوحنیفه را دوبار از کفر توبه داده‌اند.^۵ و یعقوب گفته است: چندین بار.^۶ و سفیان ثوری گفته است چندین بار.^۷ و سفیان بن عیینه گفته است: سه بار.^۸ و محمد بن عبدالله شافعی گفته است: از جعفر بن شاکر شنیدم که ابن‌سندی از عبدالله بن ادريس روایت می‌کرد که او می‌گفت: ابوحنیفه را دوبار توبه داده‌اند و وی می‌گفت: كَذَّابٌ مِّنْ زَعَمِ أَنَّ الْإِيمَانَ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ.^۹

«بسیار دروغ‌گوست آن کس که گمان کند ایمان زیادتی و نقصان نمی‌پذیرد.»

پنجم: با سند خود آورده است از ابوبکر بن ابی داود سجستانی که وی روزی به اصحاب خود می‌گفت: نظریّه شما درباره مسأله‌ای که در آن مالک و اصحابش، و شافعی و اصحابش، و أوزاعی و اصحابش، و حسن بن صالح و اصحابش، و سفیان

۱- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۷۶.

۲- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۸۱.

۳ تا ۹- همین مصدر ص ۳۹۱ تا ص ۳۹۳.

ثووری و اصحابش، و احمد بن حنبل و اصحابش در آن اتفاق کرده باشند، چیست؟! گفتند: ای ابوبکر در جهان مسأله‌ای از این صحیحتر یافت نمی‌شود! ابوبکر سجستانی گفت: تمام این افراد، اتفاق نموده‌اند بر ضلالت ابوحنیفه.^۱ ششم: با سند خود از ابو مطیع روایت کرده است که: ابوحنیفه می‌گفت: بهشت و جهنم چون مخلوق می‌باشند لهذا فانی می‌گردند. ابو مطیع می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است. سراج می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است. نجاد می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است، زیرا خدای تعالی می‌گوید: «اَكْلُهَادِ اِيْمٍ».^۲ ابن فضل می‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است.^۳

هفتم: با سند خود از ابواسحق فزاری روایت می‌کند که گفت: من نزد ابوحنیفه می‌رفتم و از مسأله جنگ می‌پرسیدم. از مسأله‌ای سؤال نمودم و او جوابی گفت. من گفتم: از رسول اکرم صلی الله علیه (وآله) و سلم چنین و چنان روایت گردیده است.

ابوحنیفه گفت: دَعْنَا مِنْ هَذَا.^۴ «واگذار ما را از این روایت رسول الله!»

و با سند خود از علی بن عاصم روایت می‌کند که: ابوحنیفه حدیثی را از پیغمبر صلی الله علیه (وآله) و سلم روایت کرد و گفت: لَا آخِذُ بِهِ. «من به آن عمل نمی‌کنم.» من به او گفتم: از پیغمبر صلی الله علیه (وآله) و سلم است. گفت: لَا آخِذُ بِهِ!^۵ هشتم: با سند خود از یحیی بن آدم روایت کرده است که به ابوحنیفه گفته شد: رسول اکرم صلی الله علیه (وآله) و سلم فرموده‌اند: الْوُضُوءُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ. «وضو گرفتن نصف ایمان است.»

ابوحنیفه گفت: بنابراین واجب است دوبار وضو بگیرد تا ایمانش کامل گردد. راوی روایت از یحیی که اسحق می‌باشد گفت: یحیی بن آدم گفت: معنی نصف

۱- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۹۴ و ص ۳۹۵.

۲- آیه ۳۵، از سوره ۱۳: رعد: «خوراک بهشت دوام دارد.»

۳- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۹۹ و ص ۴۰۰.

۴ و ۵- همین مصدر ص ۴۰۱ و ص ۴۰۲.

بودن وضو از ایمان، نصف بودن آن از نماز است. به جهت آنکه خداوند نماز را ایمان نامیده و فرموده است: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ»^۱ یعنی صَلَوَاتِكُمْ (نمازتان را). و پیغمبر فرموده است: لَا تُقْبَلُ صَلَاةٌ إِلَّا بِطَهْرٍ. «نماز قبول نمی‌شود مگر با طهور». علیهذا طهور که همان وضو می‌باشد نصف ایمان خواهد گردید، زیرا که نماز تمام نمی‌شود مگر با وضو.

عبدالله گفت: اسحق گفت: یحیی بن آدم گوید که چون گفتار آن کس را که گفت: لَا أَدْرِي نِصْفَ الْعِلْمِ «نمی‌دانم، نصف علم است» به ابوحنیفه گفتند، او گفت: بنابراین واجب است دوبار بگوید: نمی‌دانم، تا علمش کامل گردد. و یحیی گفت: تفسیر لَا أَدْرِي نِصْفَ الْعِلْمِ آن می‌باشد که تمام علم عبارت است از أَدْرِي و لَا أَدْرِي «می‌دانم و نمی‌دانم». بناءً علیهذا یکی از این دو تا نصف علم خواهد بود.^۲

نهم: با سند خود از وکیع روایت نموده است که گفت: ابن مبارک از ابوحنیفه دربارهٔ بالا بردن دستها در وقت تکبیر برای رکوع پرسید. ابوحنیفه گفت: مگر نمازگزار در این حال می‌خواهد پرواز کند که دست خود را بالا ببرد؟!

وکیع می‌گوید: ابن مبارک مرد عاقلی بود، به ابوحنیفه گفت: اگر نمازگزار در بار اول که تکبیرة الاحرام گفت پرواز کرده بود، این بار دوم هم که برای رکوع می‌باشد پرواز می‌کند: «إِنْ كَانَ طَارَ فِي الْأُولَى فَإِنَّهُ يَطِيرُ فِي الثَّانِيَةِ». ابوحنیفه ساکت شد و چیزی نگفت.^۳

دهم: با سند خود از مؤمل نقل می‌کند که می‌گفت: شنیدم حماد بن سلمه - در

۱- آیه ۱۴۳ از سوره: بقره: «این‌طور نیست که خداوند ایمان شما را ضایع گرداند...»

۲- این روایت از روایات صحیحه عند جمیع عامه است، فلهدا در تعلیقه از ذکر وجه ضعف خودداری کرده است. و در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۴ آمده است.

۳- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۰۶

هنگامی که ذکر ابوحنیفه به میان آمده بود - می گفت: ابوحنیفه به آثار و سُنن روی آورد و آنها را طبق رأی خودش بازگردانید.^۱

یازدهم: با سند خود از بشر بن سَری روایت کرده است که گفت: من نزد ابوَعوانه رفتم و به وی گفتم: به من چنین رسیده است که در نزد تو کتابی از ابوحنیفه موجود است! آن را برای من بیرون بیاور!

به من گفت: ای نور دیده پسر! مرا بدان کتاب متذکر نمودی! برخاست و رفت به سوی صندوقی که داشت و کتابی را از آن بیرون آورد. و آن را تگّه تگّه نمود و پرت کرد. من به ابوَعوانه گفتم: چرا این کار را کردی؟!

گفت: من نزد ابوحنیفه نشسته بودم که ناگهان پیکری از جانب سلطان به عجله آمد به طوری که گویا آهن سرخ بود و می خواستند قِلادهٔ امر را بر عهدهٔ او نهند.^۲

۱- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۸.

۲- در عبارت مطبوعه‌ای «تاریخ بغداد» و ذِیاً با ضبط سکون دال ثبت نموده است و این مسلماً غلط می باشد به جهت آنکه در لغت وُدّی فقط به معنی آبی که از مرد بعد از بول کردن خارج می شود آمده است و اَمّا وُدّی بر وزن فعیل به معنی فسیل خرما یعنی نهال آن که برای کشت از جائی به جائی می برند می باشد. در «تاج العروس» ج ۱۰ ص ۳۸۷ و «لسان العرب» ج ۱۵ ص ۳۸۶ و «صحاح اللغة» ج ۲ ص ۵۶۱ به ترتیب وارد است: **الْوَدِيُّ** (كَغَنَى) صِغَارُ الْفَسِيلِ، الْوَاحِدَةُ كَغَنِيَّةٌ. و **الْوَدِيُّ** عَلَى فَعِيلٍ: فَسِيلُ التَّخْلِ وَ صِغَارُهُ، وَ أَجْدَتُهَا وَ دِيَّةٌ. و در «نهایة» ابن اثیر ج ۵ ص ۱۷۰ همین معنی را کرده است و گفته است: و منه حدیث اَبی هريرة «لَم يَشْغَلْنِي عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ غَرَسُ الْوَدِيِّ» و قد تَكَرَّرَ فِي الْحَدِيثِ. و در «سنن» ابوداود با تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ج ۴ ص ۱۳۶ و ص ۱۳۷ از عبدالله بن مسْئَلَمَه از مالک بن انس از یحیی ابن سعید از محمد بن یحیی بن حبان روایت کرده است که: غلامی از باغ مردی یک عدد «وَدّی» (نهال درخت خرما) را دزدید و در باغ سیّد خودش کاشت. صاحب نهال بیرون آمد و در پی پیدا کردن نهالش بود و پیدا کرد. و از آن غلام نزد مروان بن حکم که حاکم مدینه بود شکایت برد. مروان غلام را حبس کرد و اراده داشت تا دستش را ببرد. سیّد آن غلام نزد رافع بن خدیج آمد و از مسأله پرسش نمود. رافع به وی گفت: از پیامبر شنیده است که می فرمود: **لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرَ**. آن مرد گفت: مروان غلام مرا گرفته است و می خواهد دستش را قطع کند و من از تو تقاضا دارم تا

آن فرستاده گفت: امیر می گوید: رَجُلٌ سَرَقَ وَدَيًّا فَمَا تَرَى؟ «مردی نهال خرما دزدیده است، نظر تو درباره او چیست؟!»

ابوحنیفه بدون درنگ و شک و تردید در کلام گفت: اگر قیمتش ده درهم است دست او را قطع کنید! آن مرد رسول بازگشت. من به ابوحنیفه گفتم: أَلَا تَتَّقِي اللَّهَ «آیا تقوای خدا را پیشه نمی سازی!»

حدیث کرد برای من یحیی بن سعید از محمد بن یحیی بن حبان از رافع بن خدیج که رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم گفت: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرٍ. «در دزدیدن میوه و در دزدیدن جُمَّار خرما - یا طَّلَع خرما - نباید دست دزد را برید.» فوراً برخیز و مرد را دریاب که دستش بریده می گردد.

ابوحنیفه بدون تردید و درنگ گفت: ذَاكَ حُكْمٌ قَدْ مَضَى فَاِنَّتَهَى! «آن حکمی بود که صادر شد و نافذ گردید و به پایان رسید» و دست مرد را بریدند. ابوَعوانه می گوید: اینچنین مردی در نزد من کتاب ندارد.^۱

دوازدهم: با سند خود از ابوَعاصم از ابوَعوانه روایت می کند که وی گفت: من نزد ابوحنیفه بودم، مردی از او پرسید: مردی «وَدِيَّة» ای (نهال خرمائی) را دزدیده است. ابوحنیفه گفت: باید دستش قطع گردد. من به او گفتم: یحیی بن سعید از محمد بن یحیی بن حبان از رافع خدیج روایت می کند که: رسول الله صلی الله علیه

^۱ با من به نزد مروان بیانی و او را از آنچه که از رسول خدا شنیده ای خبر بدهی! رافع بن خدیج با آن مرد آمد به نزد مروان و گفت: شنیده ام که می فرمود: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرٍ. مروان امر کرد تا غلام را آزاد کردند. ابوداود می گوید: کَثْرٌ به معنی جُمَّار است و جُمَّار و جامور به طوری که در «اقرب الموارد» آورده است عبارت است از شَحْمُ التَّخْلِ (ماده سفیدی است در بن تنه درخت خرما مانند پیه که آن را می خورند و آن غیر از جَمَارِی و جَمَارِی است که آن ماده سپید نرم و لذیذ است مانند شیر منجمد در سر درخت خرما که آن را نیز می خورند.) و در «مجمع البحرین» گوید: در حدیث آمده است: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرٌ بَا دُو فَتَحِه و با سکون ثاء به معنی جَمَّار نخل. و بعضی گفتند: به معنی طلع خرما می باشد.

۱- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۸

(وآله) و سلم گفتند: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرًا^۱.

أبوحنیفه گفت: أَيُّشُ تَقُولُ؟! «این چه مطلبی است که می گوئی؟!»

گفتم: نَعَمْ! «آری مطلب از این قرار است» گفت: به من این مطلب نرسیده است!

گفتم: الآن این مردی را که فتوی به قطع ید او دادی برگردان! گفت: دَعَهُ! فَقَدْ

جَرَتْ بِهِ الْبُعَالُ الشُّهْبُ^۲. «واگذار او را! چرا که یابوهای سپید خال سیاه دار او را برای قطع ید برده اند.

ابوعاصم گفت: أَحَافُ لَنْ تَكُونَ جُرْتًا بِلِحْمِهِ وَدَمِهِ!

«من می ترسم از آنکه تو که أبوعوانه هستی (به واسطه عدم اطلاع و افشاء به

حاکم) در قطع و بریدن گوشت و خون او، بر آن مرد بی گناه ستم نموده باشی!»^۳

سیزدهم: با سند خود نقل می کند از علی بن صالح بَعَوَى که این ابیات را که از

احمد بن معدل می باشد، محمد بن زید واسطی برای من انشاء کرده است:

إِنْ كُنْتَ كَاذِبَةَ الْأَذَى حَدَّثْتَنِي فَعَلَيْكَ إِثْمُ أَبِي حَنِيفَةَ أَوْ زُفْرًا^۱

۱- آیه الله شیخ محمد حسن صاحب «الجواهر» در این کتاب از طبع حرفی وزیری، ج

۴۱ ص ۴۹۸ گوید: آری در مورد پرنده و سنگ مرمَر از طرق ما روایتی می باشد که دست دزد را

نباید قطع کرد لیکن آن روایت ضعیف است و بدان عمل نکرده اند و آن روایت سکونی^۱ است از

حضرت صادق علیه السلام که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «لَا قَطْعَ عَلَى مَنْ سَرَقَ الْحِجَارَةَ.» یعنی الرُّحَامُ و

أشبهه ذلك. و نیز پیامبر فرموده اند: «لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرٍ.» و الْكَثْرُ شَحْمُ التَّخْلِ. أقول: قول

قوی اعتماد و عمل بر روایت سکونی است.

۱ و ۲- «وسائل الشیعة» باب ۲۳ از ابواب حد سرقه - الحدیث.

۲- أشهب و مؤنث آن شَهْبَاء به چیز سپیدی گویند که در آن خطوطی سیاه داخل است و

این رنگ در اسب و قاطر مطلوب می باشد. لهذا ابوحنیفه می گوید: آن مرد سارق را سوار قاطر

أشهب نموده اند و به محل قطع ید برده اند. گویا در آن زمان افرادی را که می خواستند حد بر آنان

جاری کنند، تا محل حد سوار قاطر أشهب می نموده اند.

۳- «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۹.

الْمَائِنِينَ إِلَى الْقِيَاسِ تَعَمُّدًا وَالرَّاعِبِينَ عَنِ التَّمَسُّكِ بِالْخَبَرِ^۱ ۲

۱- «ای زن اگر آنچه را که به من گفتی دروغ باشد، بر عهده تو باشد گناه ابوحنیفه یا زُفَرُ.»

۲- آنان که عمداً عمل به قیاس نمودند، و از تمسک به خبر صحیح وارد از رسول خدا اعراض نمودند.»

چهاردهم: خطیب می گوید: خبر داد به ما ابونعیم حافِظ از محمد بن احمد بن حسن صوّاف که حدیث کرد برای ما بشر بن موسی که حدیث کرد برای ما حمیدی که حدیث کرد برای ما سفیان از هشام بن عروه از پدرش که گفت: لَمْ يَزَلْ أَمْرُ بَنِي إِسْرَائِيلَ مُعْتَدِلًا حَتَّى ظَهَرَ فِيهِمُ الْمُؤَلَّدُونَ، أَبْنَاءُ سَبَايَا الْأُمَمِ، فَقَالُوا فِيهِمْ بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.

«پیوسته جریان امور بنی اسرائیل بر حُسن و اعتدال سپری می شد تا هنگامی که در ایشان مولدین، پسران اسیران امّت‌ها به ظهور رسیدند، و در میان آنها بارای خودشان عمل نمودند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه نمودند.» سفیان گفت: و همین طور در این امّت امور مردم به حسن و اعتدال می گذشت تا هنگامی که ابوحنیفه در کوفه، و [عثمان] بتی در بصره، و ربیعة [بن اَبی- عبدالرحمن] در مدینه آن را تغییر دادند. و چون ما در ایشان نظر افکندیم دیدیم ایشان از پسران اسیران امّت‌ها می باشند.^۲

پانزدهم: با سند خود از حَمْدَوَيْه روایت می کند که گفت: من به محمد بن

۱- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۱۱ و ص ۴۱۲.

۲- همین مصدر ص ۴۱۳ و ص ۴۱۴. این خبر را خطیب بغدادی بدون واسطه خودش از ابونعیم حافظ اصفهانی بیان می کند زیرا آن دو مرد مورخ و عالم معاصر بودند. خطیب در سنه ۴۴۹ وفات می کند و ابونعیم در سنه ۴۳۰. ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی از اعظام روات و مشایخ و مؤتلفین عامه می باشد و کتاب «حلیة الأولیاء» وی مصدر جمیع محققین برای نقل مطالب موثوق بها و معتمد اهل خبره و درایت است. حافظ ذهبی راجع بدین کتاب گفته است: کتاب «حلیه» را در عصر خود مصنف به نیشابور بردند و به چهارصد دینار فروختند.

مَسَلَّمَهْ گفتم: به چه علت رأی نَعْمَانِ داخل همه شهرها شده است بجز مدینه؟! در پاسخ گفت به علت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: لَا يَدْخُلُهَا الدَّجَالُ وَلَا الطَّاغُوتُ. «در مدینه، دَجَال و طاعون داخل نمی شوند.» و ابوحنیفه دَجَالی می باشد از دَجَالان.^۱

شانزدهم: با سند خود روایت می کند از ابوصالح اسدی که گفت: شنیدم از شَرِیک که می گفت: لَأَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ حَيٍّ مِنَ الْأَحْيَاءِ حَمَارٌ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۲

«در هر قبیله ای از قبائل اگر یک نفر شراب فروش باشد، بهتر از آن است که در آنجا مردی از اصحاب ابوحنیفه بوده باشد.»

و با سند دیگر خود روایت می کند از منصور بن ابی مزاحم که گفت: شنیدم از شَرِیک بن عبدالله که می گفت: لَوْ أَنَّ فِي كُلِّ رَيْعٍ مِنْ أَرْبَاعِ الْكُوفَةِ حَمَارٌ يَبِيعُ الْخَمْرَ كَانَ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ مَنْ يَقُولُ بِقَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۳

«اگر در هر ناحیه ای از نواحی کوفه یک نفر شراب فروش باشد که شراب بفروشد، بهتر است از آنکه در آن کسی باشد که طبق گفتار ابوحنیفه سخن گوید.» هفدهم: با سند خود از اَسُودِ بن عامِر روایت کرده است که شَرِیک گفت:

إِنَّمَا كَانَ أَبُو حَنِيفَةَ جَرَبًا.^۴ «فقط وجود ابوحنیفه جَرَبی بود که در میان مردم افتاد.»

هجدهم: با سند خود روایت می کند از ابن ابی سَریج که گفت: شنیدم شافعی می گفت: شنیدم مالک بن انس می گفت در وقتی که از وی سوال شد: آیا ابوحنیفه را می شناسی؟! «

در جواب گفت: آری! گمان شما چگونه است به مردی که اگر بگوید: این ستون از طلاست، برای آن اقامه حجّت می کند تا آنکه آن را طلا می کند با وجودی که آن ستون از چوب یا از سنگ می باشد؟!»

۱ تا ۴ - «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۱۵ تا ص ۴۱۷.

ابو محمد می‌گوید: مُفاد جواب مالک آن است که: ابوحنیفه بر خطای خودش پافشاری می‌کند، و برای آن اقامهٔ حجت و برهان می‌نماید، و در صورتی که صواب به او نشان داده شود و میباید گردد، معذک به آن بر نمی‌گردد.^۱

صدر این روایت را خطیب از شافعی از مالک با سند دیگر در بیان فقه ابوحنیفه ذکر کرده است.^۲

نوزدهم: با سند صحیح خود روایت می‌کند از ابولباب اشعری که گفت: از ابویوسف قاضی شنیدم می‌گفت: من با شریک، و ابراهیم بن ابی‌یحیی، و حفص بن غیاث، نزد هارون الرشید بودیم. هارون از مسأله‌ای پرسش کرد.

ابراهیم بن ابی‌یحیی گفت: صالح غلام توأمه از ابوهیریه برای ما حدیث نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (چنان فرمود).

و شریک گفت: حدیث کرد برای ما ابواسحق از عمرو بن میمون که عُمَر بن خَطَّاب چنین گفت.

و حفص گفت: حدیث کرد برای ما اعمش از ابراهیم از علقمه که عبدالله چنان گفت.

أبو یوسف می‌گوید: هارون به من گفت: تو چه می‌گویی؟! من گفتم: می‌گویم: ابوحنیفه چنین گفت.

أبو یوسف می‌گوید: هارون به من گفت: خَاكُ بَسْرٍ . خطیب می‌گوید: قُلْتُ: تَفْسِيرُهُ ثَرَابٌ عَلَي رَأْسِكَ.^۳

جالب توجه است که در اینجا فقط عبارت «خاک بسر» را هارون به زبان فارسی گفته است و خطیب تفسیر و معنی آن را به زبان عربی آورده است.

بیستم: با سند خود روایت کرده است از عبدالله بن مبارک که گفت:

۱- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۲۱.

۲- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۳۷ و ص ۳۳۸.

۳- همین مصدر ص ۴۲۲ و ص ۴۲۳.

مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ الْحَيْلِ لِأَبِي حَنِيفَةَ أَحَلَّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ، وَحَرَّمَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ.^۱

«هر کس در کتاب «حیل» ابوحنیفه نظر کند برای به کار بستن آن، حلال شمرده است آنچه را که خداوند حرام کرده، و حرام شمرده است آنچه را که خداوند حلال کرده است.»

و از اینجا دستگیر می شود که: ابوحنیفه در کتاب «حیل» خود که به عقیده خود خواسته است حیل‌های شرعی را به کار ببندد، به قدری از واقعیت دور افتاده است که احکام خداوند به واسطه آن دگرگون می گردد.

همان طور که خطیب با سند خود روایت می کند از احمد بن سعید دارمی که گفت: شنیدم از نضر بن شمیل که می گفت: فِی كِتَابِ الْحَيْلِ كَذَا كَذَا مَسْأَلَةٌ كُلُّهَا كُفْرٌ.^۲ «در کتاب حیل، فلان مقدار و فلان مقدار مسأله می باشد که جمیع آنها کفر است.» و با سند خود از ابو اسحق طالقانی روایت نموده است که شنیدم از عبدالله بن مبارک که می گفت: مَنْ كَانَ عِنْدَهُ كِتَابُ حَيْلِ أَبِي حَنِيفَةَ يَسْتَعْمِلُهُ - أَوْ يُفْتِنِي بِهِ - فَقَدْ بَطَلَ حُجَّتَهُ، وَبَاتَتْ مِنْهُ أَمْرَأَتُهُ.

«هر کس در نزد وی کتاب حیل ابوحنیفه بوده باشد و بدان عمل کند - یا بدان فتوی دهد - تحقیقاً حجش باطل است، و زنش از او جدا گردیده است.»
غلام ابن مبارک به او گفت: ای ابو عبدالرحمن! من چنین نمی دانم که کتاب حیل را کسی نوشته باشد مگر شیطان!

ابن مبارک گفت: آن کس که کتاب حیل را نوشته است از شیطان شرورتر است.^۳
و با سند خود ایضاً روایت می کند از زکریا بن سهیل مروزی که گفت: شنیدم ابواسحق طالقانی می گفت: من از عبدالله بن مبارک شنیدم که می گفت:
مَنْ كَانَ كِتَابُ الْحَيْلِ فِي بَيْتِهِ يُفْتِنِي بِهِ أَوْ يَعْمَلُ بِهَا فِيهِ فَهُوَ كَافِرٌ بَاتَتْ أَمْرَأَتُهُ وَبَطَلَ

۱- «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ۴۲۶.

۲ و ۳- همین مصدر، ص ۴۲۷.

حَجَّةٌ. «هر کس در خانه وی کتاب حیل بوده باشد و بدان فتوی دهد و یا عمل کند او کافر است؛ زنش از او جدا و حَجَّش باطل است.»

طالقانی گفت: به ابن مبارک گفته شد: در این کتاب آمده است که:

إِذَا أَرَادَتِ الْمَرْأَةُ أَنْ تَخْتَلِعَ مِنْ زَوْجِهَا ارْتَدَّتْ عَنِ الْإِسْلَامِ حَتَّى تَبِينَنَّ، ثُمَّ تُرَاجِعَ الْإِسْلَامَ.

«هر وقت زنی بخواهد از شوهرش جدا گردد از اسلام ارتداد کند (مرتد گردد) تا

به واسطه ارتداد حکم به بینونت و جدائی گردد، سپس به اسلام برگردد.»

عبدالله بن مبارک گفت: کسی که چنین قراری بدهد کافر می باشد، زنش از او جدا و حَجَّش باطل می گردد.

خاقان مؤذن به عبدالله گفت: مَا وَضَعَهُ إِلَّا إِبْلِيسُ. «این حکم را قرار نداده است

مگر ابلیس.»

عبدالله گفت: الَّذِي وَضَعَهُ أَبْلَسُ مِنْ إِبْلِيسَ.^۱ «آن کس که این کیفیت را جعل و

قرار داده است، تلبیس و تدلیسش از ابلیس بیشتر است.»

و لهذا می بینیم عبدالله بن مبارک از ابوحنیفه برگشته است و در اوّل امر که از

وی جانبداری می نموده است در آخر امر که بدین آراء و حیل و فتاوی شیطانی او

رسیده است از تمام روایاتی که از وی روایت نموده عدول کرده و به درگاه خداوند

استغفار نموده است.

خطیب می گوید: خبر داد به من زکریّا که خبر داد به ما حسین بن عبدالله

نیشابوری و گفت: من شهادت می دهم درباره عبدالله بن مبارک آن گونه شهادتی که

خداوند از من سؤال کند که او به من گفت: يَا حُسَيْنُ قَدْ تَرَكْتُ كُلَّ شَيْءٍ رَوَيْتُهُ عَنْ

أَبِي حَنِيفَةَ، فَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ.^۲

«ای حسین! از جمیع آنچه از ابوحنیفه روایت نموده ام دست شسته ام! بنابراین

۱ و ۲- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸

من از آنها استغفار می‌کنم و به خداوند توبه دارم!»

بیست و یکم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن یوسف فریابی که می‌گفت: سفیان ثوری نهی می‌کرد از نظر در رأی ابوحنیفه، و از محمد بن یوسف شنیدم در وقتی که از وی سؤال شد که: آیا سفیان ثوری از ابوحنیفه روایت کرده است؟! در جواب گفت: **مَعَاذَ اللَّهِ!** از سفیان ثوری شنیدم که می‌گفت: چه بسا اتفاق می‌افتد که ابوحنیفه از من چیزی می‌پرسد در حالی که من از سؤال وی کراهت دارم. و من هیچ گاه از ابوحنیفه چیزی را نپرسیده‌ام.^۱

بیست و دوم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن عبید طنافسی که می‌گفت: شنیدم از سفیان ثوری هنگامی که ذکری از ابوحنیفه به میان آمد که گفت: **يَتَعَسَّفُ الْأُمُورَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا سُنَّةٍ**.^۲ «در امور بدون علم و بدون سنت با کجروی راه می‌رود.»

بیست و سوم: با سند خود روایت می‌نماید از سفیان بن وکیع جراح که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: چون در مجلس سفیان ذکری از ابوحنیفه شد گفت: **كَانَ يُقَالُ: عَوِّذُوا بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ النَّبْطِيِّ إِذَا اسْتَعْرَبَ!**^۳ «این طور گفته می‌شود: پناه ببرید به خدا از شر مرد نبطی زمانی که در زیّ عرب درآید!»

بیست و چهارم: با سند خود روایت می‌کند از عبدالله بن عبدالرحمن که گفت: چون از قیس بن ربیع راجع به ابوحنیفه پرسش شد گفت: **مِنْ أَجْهَلِ النَّاسِ بِمَا كَانَ، وَ أَعْلَمِهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ.**^۴ «وی از جاهلترین مردم می‌باشد به امور واقع شده و حقیقیه، و عالمترین مردم است به امور واقع نشده و باطیل و امور موهومه!»

بیست و پنجم: با سند خود روایت می‌کند از زکریّا که گفت: از محمد بن ولید بسری شنیدم که می‌گفت: من بر حفظ و ضبط و ثبت قول ابوحنیفه تأکید داشتم. تا هنگامی که من روزی نزد ابوعاصم بودم و بعضی از مسائل ابوحنیفه را به عنوان درس پس دادن بر وی عرضه می‌داشتم، به من گفت: **مَا أَحْسَنَ حِفْظَكَ، وَلَكِنْ مَا**

۱ تا ۴- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۲۹ و ص ۴۳۰.

دَعَاكَ لَنْ تُحْفَظَ شَيْئًا تَحْتَاجُ أَنْ تُتُوبَ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْهُ.^۱

«چه نیکو حفظ نموده‌ای! ولیکن چه چیز تو را برانگیخت تا حفظ کنی چیزی را که نیازمند گردی تا از آن به سوی خدا توبه نمائی؟!»

بیست و ششم: با سند خود روایت می‌کند از یحیی بن آدم که گفت: حدیث کردند برای ما سفیان بن سعید و شریک بن عبدالله، و حسن بن صالح و گفتند: **أَدْرَكْنَا أَبَا حَنِيفَةَ وَ مَا يَعْرِفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْفِقْهِ، مَا نَعْرِفُهُ إِلَّا بِالْحُصُومَاتِ.**^۲

«ما ابوحنیفه را ادراک نمودیم، و وی را عارف به چیزی از فقه نیافتیم، و ما او را فقط عالم به خصومات می‌دانیم.»

بیست و هفتم: با سند خود روایت می‌نماید از مُزْنِی که می‌گفت: شنیدم که شافعی می‌گفت: ابوحنیفه با مردی مناظره می‌کرد و در میان مناظره با او صدایش را بلند می‌کرد. در این حال مردی بر آنها ایستاد و آن‌مرد به ابوحنیفه گفت: خطا نمودی!

ابوحنیفه گفت: آیا تو مگر می‌دانی که مسأله در چه بحثی است تا خطایش را

بشناسی؟!

آن مرد گفت: نه!

ابوحنیفه گفت: پس چگونه دانسته‌ای که من خطا نموده‌ام؟!

آن مرد گفت: از آنجا دانستم که هنگامی که حُجَّت تو بر علیه رفیقت استوار است، با او به رفق و آرامی مباحثه می‌کنی، و هنگامی که حُجَّت او بر علیه تو قوی است فریاد کشیده و عصبانی می‌شوی و جنایت می‌کنی!^۳

بیست و هشتم: با سند خود روایت می‌نماید از اَبَارِيعَةَ مُحَمَّدِ بْنِ عَوْفٍ که

می‌گفت: من از حَمَادِ بْنِ سَلَمَةَ شنیدم که ابوحنیفه را به کنیه اَبُو حَنِيفَةَ نام می‌برد.^۴

بیست و نهم: با سند خود روایت می‌کند از حنبل بن اسحق که گفت: شنیدم

۱ تا ۴- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۱ و ص ۴۳۲.

حمیدی چون می خواست از ابوحنیفه یاد کند به ابوحنیفه یاد می کرد و این را در سِتر و پرده نمی گفت، بلکه در مسجد الحرام در وقتی که در حلقه خود بود و مردم اطرافش گرد آمده بودند می گفت.^۱

سی ام: با سند خود روایت می کند از محمد بن بشّار عبدی بندار که می گفت: کمتر اتفاق می افتاد که عبدالرحمن بن مهدی ابوحنیفه را یاد کند مگر آنکه می گفت: **كَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْحَقِّ حِجَابٌ**^۲ «میان او و میان حق، حجاب است.»

سی و یکم: با سند خود روایت می کند از عُمَر بن قَیس که می گفت: **مَنْ أَرَادَ الْحَقَّ فَلْيَأْتِ الْكُوفَةَ فَلْيَنْظُرْ مَا قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ وَأَصْحَابَهُ فَلْيُخَالِفْهُمْ**^۳

«کسی که می خواهد حکم حق و واقع را به دست آورد باید به کوفه بیاید و نظر کند به آنچه ابوحنیفه و اصحابش می گویند و مخالفت آنان را بنماید!»

و بر همین اساس خطیب با سند خود روایت کرده است از عَمَّار بن زریق که: **خَالَفَ أَبَا حَنِيفَةَ فَإِنَّكَ تُصِيبُ**^۴ «با ابوحنیفه خلاف کن تا حق را به دست آری!»

و بشری گوید: **فَإِنَّكَ إِذَا خَالَفْتَهُ أَصَبْتَ**^۵ «به سبب آنکه در زمانی که تو با وی مخالفت کردی حکم حق را به دست آورده ای!»^۶

۱ تا ۵- «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ۴۳۲ تا ص ۴۳۴.

۶- در کتاب «مغیث الخلق» ص ۷۵ و ص ۷۶ پس از آنکه مطالبی مشروح از ابوبکر باقلانی در فوائد اسلام و جهاد و عمل بیان کرده است گوید: اما ابوحنیفه قضیه را واژگون نموده و در آنچه را که فسادش به ترغیب به سوی کفر می کشاند باز کرده است. ابوحنیفه گفته است: کسی که مدتی دراز و طولانی عمر کند و عهدهای بعیده بر وی سپری گردد و پیر از کار افتاده و فرتوت شود و مانند پاره گوشتی بر روی چوب تخته قصاب گردد، و در تمام عمر نمازی نخواند و روزه ای نگرفته و پشتش از بار گناه سنگین شده باشد تا به همین منوال برسد به آخر عمرش و نزدیک شود که مرگ او را درگیرد و آرزو او را هلاک کند در این حال یک لحظه مرتد گردد و پس از آن به اسلام برگردد خداوند عزوجل را در روز قیامت با پشتی سبکبار از گناهان ملاقات خواهد نمود. و این کلام ابوحنیفه کاملاً بر ضد مقتضیات و عکس مطلوب و موجبات شریعت می باشد. بنابراین دقت نظر ابوحنیفه، امت را از اصل بر کنار می زند، و دقت نظر شافعی به اصل تمسک می دهد.

سی و دوم: با سند خود روایت می‌کند از یحیی بن اُیوب از رفیق مؤتق خود که گفت: من نزد ابوبکر بن عیاش بودم که اسمعیل بن حمّاد بن ابی‌حنیفه وارد شد و سلام کرد و نشست.

ابوبکر گفت: کیست این مرد؟!

گفت: منم اسمعیل ای ابوبکر! ابوبکر دستش را بر زانوی اسمعیل زد و گفت: کَم مِنْ فَرْجٍ حَرَامٍ أَبَا حَهُ جَدُّكَ! ^۱ «چه بسیار فروج زنان محرّمه‌ای را که جدّ تو حلال کرد!»

سی و سوم: با سند خود روایت نموده است از ابومعمّر که گفت: ابوبکر بن عیاش گفت: يَقُولُونَ: إِنَّ أَبَا حَنِيفَةَ ضُرِبَ عَلَى الْقَضَاءِ. إِمَّا ضُرِبَ عَلَيَّ لَنْ يَكُونَ عَرِيفًا عَلَيَّ طَرُزُ حَاكَةِ الْخَزَّازِينَ. ^۲

«می‌گویند: ابوحنیفه را به جهت نپذیرفتن قضاوت تازیانه زده‌اند. این است و جز این نیست که او را به جهت آنکه قیّم و سرپرست هیئت بافندگان و تهیه‌کنندگان پوست خزّ بوده باشد تازیانه زده‌اند.»

سی و چهارم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن عبدالوہاب که می‌گفت:

من به علی بن عثمان گفتم: آیا ابوحنیفه حُجَّت است؟!

گفت: لَا لِلدِّينِ وَلَا لِلدُّنْيَا. ^۳ «نه برای دین، و نه برای دنیا.» ^۴

۱ تا ۳- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۴ و ص ۴۳۵.

۴- در کتاب «الدرّ المختار» که در فقه ابوحنیفه می‌باشد، مؤلف آن محمد علاءالدین حسنگفی در شرح کتاب «تنویر الأبصار» شیخ محمد تمرناشی حنفی در ص ۳۸۹ گوید: کسی که پیغمبری از پیغمبران را سبّ کند کافر می‌شود و حدّ بر او قتل است و توبه‌اش به هیچ وجه قبول نمی‌گردد. و اگر خدا را سبّ کند توبه‌اش قبول می‌شود چون حقّ خداوند است و اول حقّ بنده بود که با توبه زائل نمی‌شود و کسی که در عذابش و کفرش شک کند کافر است. و در ص ۳۹۰ گوید: (أو) (یا کافر به سبّ شیخین یا به سبّ یکی از آن دو). در کتاب «بحر» از «جوهره» آن را نسبت به شهید داده است که: کسی که شیخین را سبّ کند و یا در آنها طعنه‌ای وارد سازد کافر ←

سی و پنجم: با سند خود از محمد بن جعفر آسامی روایت می‌کند که: ابوحنیفه، شیطان الطّاق را متّهم به قول به رجعت کرده بود، و شیطان الطّاق هم ابوحنیفه را متّهم به تناسخ. روزی ابوحنیفه به بازار آمد، و شیطان الطّاق با او رو برو گردید، و با او لباسی بود که می‌خواست آن را بفروشد.

ابوحنیفه به او گفت: أَتَبِيعُ هَذَا الثَّوْبَ إِلَى رُجُوعِ عَلِيٍّ؟!

«آیا این لباس را به طور نسیه می‌فروشی که پولش را در زمان رجعت علی

بگیری!»

شیطان الطّاق به وی گفت: إِنْ أُعْطِيتَنِي كَفِيلًا أَنْ لَا تُمَسِّحَ قِرْدًا بِعُنْكَ! فَبَهْتَ أَبُوْحَنِيفَةَ. «اگر تو به من کفیلی بدهی که در آن روز روح بوزینه‌ای در تو حلول نکرده باشد، من به تو می‌فروشم! ابوحنیفه از این پاسخ مات و مبهوت گردید.»

و زمانی که حضرت جعفر بن محمد (علیه السلام) رحلت نمودند ابوحنیفه را با او

دیداری دست داد. ابوحنیفه به او گفت: أَمَا إِمَامُكَ فَقَدْ مَاتَ! «هان آگاه باش که امام

تو بمرد!»

شیطان الطّاق به او گفت: أَمَا إِمَامُكَ فَمِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.^۱

«اما امام تو از مهلت داده شدگان است تا روز وقت معلوم! (روز قیامت)».

سی و ششم: با سند خود روایت می‌کند از عصام بن یزید اصفهانی که می‌گفت:

شنیدم که سفیان ثوری می‌گفت: أَبُوْحَنِيفَةَ ضَالٌّ مُضِلٌّ.^۲ «ابوحنیفه گمراه و گمراه

کننده است.»

و با سند خود از رجاء سندی روایت می‌کند که گفت: عبدالله بن ادريس گفت:

أَمَا أَبُوْحَنِيفَةَ فَضَالٌّ مُضِلٌّ، وَأَمَا أَبُوْيُوسُفَ فَفَاسِقٌ مِنَ الْفُسَّاقِ.^۳

^۱ می‌گردد و توبه‌اش پذیرفته می‌شود. و به این قول گرویده‌اند دَبُوسِي، و أَبُوَاللَيْثِ و آن است مختار ما در فتوی. انتهی حکایت بحر از جوهره.

۱ و ۲- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶ و ص ۴۳۷.

۳- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶.

« اما ابوحنیفه گمراه و گمراه کننده می‌باشد، و اما ابویوسف پس فاسقی می‌باشد از فاسقان.»

سی و هفتم: با سند خود روایت می‌کند از یزید بن هارون که می‌گفت: **مَارَ أَيْتُ قَوْمًا أَشْبَهَ بِالنَّصَارَى مِنْ أَصْحَابِ أَبِي حَنِيفَةَ**^۱ « من گروهی را شبیه‌تر به مسیحیان از اصحاب ابوحنیفه ندیده‌ام.»^۲

سی و هشتم: با سند خود از هارون بن سعید ایلی روایت می‌نماید که شنیدم از شافعی که می‌گفت: **مَا أَعْلَمُ أَحَدًا وَضَعَ الْكِتَابَ أَدْلَّ عَلَى عَوَارِ قَوْلِهِ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ**^۳ « من نمی‌شناسم احدی را که کتاب خدا را بر میزان و مقیاس رأی و نظریه خودش قرار دهد به مانند ابوحنیفه!»

سی و نهم: با سند خود روایت می‌نماید از احمد بن سنان بن اسد قَطَّان که می‌گفت: شنیدم که شافعی می‌گفت: **مَا شَبَّهْتُ رَأَى أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا بِخَيْطِ السَّحَّارَةِ يَمُدُّ كَذَا فَيَجِيءُ أَحْضَرَ، وَيَمُدُّ كَذَا فَيَجِيءُ أَصْفَرَ**^۴

« من تشبیه نکردم رأی و فتوای ابوحنیفه را مگر به ریسمان مرد جادوگر و ساحر زبردست، که آن را آن‌طور می‌کشد سبز می‌آید، و آن را این‌طور می‌کشد زرد می‌آید.»

۱- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶ و ص ۴۳۷.

۲- در کتاب «الأصل» تألیف محمدبن حسن شیبانی متوفی در سنه ۱۸۹ - که او و ابویوسف قاضی از اخص تلامیذ ابوحنیفه زوطی: نعمان بن ثابت بوده‌اند - در ج ۱ ص ۱۷۹ در باب الامام يحدث و لا يقدم أحداً ذکر کرده است که: من گفتم: به من خبر بده: اگر امام جماعتی برای مأمومین خود یک رکعت و یا دو رکعت نماز گزارد و پس از آن حدیثی از او صادر شد و کسی را بجای خود نگماشت و از مسجد بیرون شد؟! گفت: نماز قوم فاسد است و بر عهده ایشان است که دوباره نماز را از سر شروع کنند. گفتم: به چه علت؟! گفت: من این را استحسان می‌کنم، و این نظریه را قبیح می‌بینم که قومی در نماز در مسجد باشند و امامشان در خانه‌اش نزد اهل بیتش باشد. و در ج ۱ ص ۱۷۱ گوید: گفتم: و همچنین است اگر امام از روی تعمد پس از آنکه به مقدار تشهد نشسته است حدیثی از خود صادر کند؟! گفت: آری! فقط بر عهده امام است که از برای نماز دیگر وضو بگیرد، و بر عهده قوم وضوئی نمی‌باشد.

۳- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۷.

چهلیم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن یوسف بیکندی که می‌گفت: چون به احمد بن حنبل رأی ابوحنیفه بر جواز طلاق قبل از نکاح گفته شد، در پاسخ گفت: **مِسْكِينٌ أَبُو حَنِيفَةَ!** گویا وی از اهل عراق نبوده است! گویا اصلاً او از اهل علم نبوده است! از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ و از صحابه و از بیست و اندی نفر از تابعین مثل سعید بن جبیر، و سعید بن مسیب، و عطاء، و طاووس، و **عِكْرَمَةَ**، بطلان طلاق قبل از نکاح آمده است. چگونه ابوحنیفه جرأت کرده که بگوید: طلاق داده می‌شود.^۱

و لهذا احمد بن حنبل می‌گفته است: **مَا قَوْلُ أَبِي حَنِيفَةَ وَالْبُعْرُ عِنْدِي إِلَّا سَوَاءٌ**.^۲
«نیست گفتار ابوحنیفه و پشک در نزد من مگر یکسان.»

چهل و یکم: با سند خود روایت می‌کند از علی بن جریر ابیوردی که گفت: وارد شدم بر ابن مبارک، و مردی به او گفت: دو نفر در مسأله‌ای تنازع داشتند: یکی از آنان می‌گفت: ابوحنیفه چنین گفت و دیگری می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ چنان گفت. و آن مرد گفت: ابوحنیفه از رسول خدا در مسأله قضاوت اعلم می‌باشد.

ابن مبارک گفت: دوباره برای من بازگو کن! پس برای او بازگو نمود. ابن مبارک گفت: **كُفْرٌ كُفْرٌ**.

ابیوردی گوید: **قُلْتُ: بِكَ كَفَرُوا، وَ بِكَ اتَّخَذُوا الْكَافِرَ إِمَامًا!** «من گفتم: به واسطه توست که کافر شده‌اند! و به واسطه توست که مردم آن کافر را امام دانستند!»

ابن مبارک گفت: به چه جهت؟! گفتم: به جهت روایاتی که از ابوحنیفه می‌کردی!

گفت: از جمیع روایاتی که من از ابوحنیفه نقل کردم به خدا استغفار می‌نمایم.^۳

و بدین لحاظ عیسی بن عبدالله طیالسی می‌گوید: از ابن مبارک شنیدم که می‌گفت: **كَتَبْتُ عَنْ أَبِي حَنِيفَةَ أَرْبَعِمِائَةَ حَدِيثٍ إِذَا رَجَعْتُ إِلَى الْعِرَاقِ إِن شَاءَ اللَّهُ**

۱ تا ۳- «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۴۲ و ص ۴۴۳.

مَحْوَتْهَا.^۱ «من از ابوحنیفه چهارصد حدیث شنیدم، چون به عراق برگردم انشاءالله آنها را محو می‌کنم.»

و ابراهیم بن شماس می‌گفت: شنیدم از ابن مبارک که می‌گفت: اِضْرِبُوا عَلَيَّ حَدِيثَ أَبِي حَنِيفَةَ.^۲ «از حدیث ابوحنیفه امساک کنید!»

و حسن بن ربیع گوید: ضَرَبَ ابْنُ الْمُبَارَكِ عَلَيَّ حَدِيثَ أَبِي حَنِيفَةَ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ بِأَيَّامٍ بَسِيرَةٍ.^۳

«چند روز پیش از آنکه عبدالله بن مبارک بمیرد، از حدیث ابوحنیفه امساک

نموده بود.»

باید دانست آنچه را که خطیب در «تاریخ بغداد» راجع به ابوحنیفه آورده است همگی با سند صحیح و متصل و مستند خود بوده است، فلذا اگر در نتیجه شناختی بر ابوحنیفه ثابت گردد به عهده و ذمه تاریخ می‌باشد، نه بر ذمه خطیب. در مواردی که از دوست عدد تجاوز نموده سیئات و زشتیهای ابوحنیفه در عقیده، و در افعال، و در گفتار به میان آمده و وی آنها را برشمرده است، و نام یکایک از راویان را ذکر کرده است. این راویان همان کسانی هستند که جزء مصادر و ارکان کتب حدیث عامه می‌باشند، و اگر آنان را حذف کنیم جمیع روایاتشان ساقط می‌شود و چیزی برای آنها باقی نمی‌ماند.

مصحح و معلق کتاب: محمد حامد فقی که از علماء اُزهر، و در آخر کتاب خود را خادم السنّة النبویّة معرفی نموده است، در تعلیقه‌ها سعی فراوان مبذول داشته است تا آن روایات را از جهت اصطلاح عامه هر یک را به جهتی ضعیف شمارد، و بنابراین از سندیت بیندازد.

و چقدر اشتباه کرده است! زیرا به بسیاری از آن روایات نتوانسته خرده بگیرد، و بنابراین در عرف عامه حتماً باید آنها را روایات صحیحه نامید. ثانیاً جهات ضعیفی

۱ تا ۳- «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ۴۴۲ و ص ۴۴۳.

که وی بر شمرده است قابل قبول نمی‌باشد، مضافاً به آنکه شخصی مانند خطیب که کتابش مصدر مراجعه خاصّ و عامّ و مورد قبول جمیع مورّخان و ارباب تصنیف است آنها را تلقی به قبول کرده، و به عنوان روایات معتبره و معتمد علیها در کتابش بدانها استشهاد نموده است. ثالثاً خطیب در این روایات از مانند ابونعیم حافظ اصفهانی و ابوعوانه در مسندش روایاتی را ذکر کرده است. و اگر بنا بشود به شخصیتی مانند صاحب «حلیة الأولیاء» خرده بگیریم، و یا مانند ابوعوانه را در این روایات مورد اعتراض قرار دهیم دیگر به کدام اصلی می‌توانیم مراجعه کنیم که بالاتر از اینها یا به مثابه اینها بوده باشد؟!

اما آنچه مَعْلُق و مَصْحَح را به غرور افکنده است همان کتاب «السَّهْمُ الْمُصِيبُ فِي كِبَرِ الْخَطِيبِ»^۱ است که از مَلِكِ الْمُعْظَمِ به تعبیر خود تراوش نموده است و در آنجا به وی حمله کرده است.

کجا اشکالات او می‌تواند رفع ایرادهای خطیب را بکند؟! مطالب و گفتاری که درباره ابوحنیفه گفته شده است منحصر به خطیب بغداد نمی‌باشد. همه و همه و همه ذکر کرده‌اند. خطیب یکی از ایشان است.

مگر کتاب «مُعِثُ الْخَلْقِ فِي تَرْجِيحِ الْقَوْلِ الْحَقِّ» تصنیف ابوالمعالی عبدالملک

۱- این کتاب که نود صفحه می‌باشد و در سنه ۱۳۵۲ هجریه در مطبعه مصریه محمد عبداللطیف برای اولین بار آن را طبع کرده است، در پایان آن گوید: مردم با انصاف می‌گویند: من شافعی مذهب هستم، و مردم بی‌انصاف می‌گویند: من به جهت تعصب بر ابوحنیفه این کتاب را نشر داده‌ام و چه بسا ایشان را عزت به اثم فرا گیرد و گمان کنند که تمایل من به تفریق کلمه مسلمین بیشتر است تا وحدت کلمه آنان. و علی‌ای حال، من در نشر این کتاب غرضی نداشته غیر از حرص من بر آنچه که مؤلف آن امام کبیر ابوالمعالی عبدالملک جوینی امام الحرمین بر آن حریص بوده است: آن کس که سَمَعانی از وی در کتاب «أنساب» خود گوید: إله كان فقيهاً زاهداً ظاهر الورع والصلاح. و این برای من کافی می‌باشد که در نشر این کتاب مبادرت کنم و جالب توجه آن است که مطالعه کنندگان آن به زودی خواهند دانست که مؤلف آن مرد منصفی است به حق، و سزاوار تشکر و سپاس.

جوینی امام الحرمین سرپایش در ردّ ابوحنیفه و فتاویٰ شنیعه او، تألیف و تدوین نگردیده است؟!

آن نماز کذائی (چنین و چنانی) را که ما از قفال مروزی در حضور سلطان محمود سُبُکْتِکین بر مذهب ابوحنیفه نقل کردیم از «مُعِیْثُ الْخَلْقِ»^۱ جوینی بود که صاحب «وفیات الأعیان» از او، و صاحب «روضات» از صاحب «وفیات» ذکر کرده است. و همه این خصوصیات در این نزدیکیها با اسناد و مصادرش ذکر شد.

باری اینک که بحث ما بدینجا کشیده است، لازم است مقداری از فتاویٰ ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل را ذکر کنیم تا برای مطالعه کنندگان روشن گردد که: انتقاد ما از مذاهب اربعه صرفاً بر اساس تعصب و حمیت نمی‌باشد، بلکه این است آراء و نظریات ایشان که در کتب مسطور و مضبوط، و بدان عمل می‌کنند، و علمای آنان بدان پایبند هستند، و در محاکم و اداراتشان قاضیان بدانها حکم می‌نمایند.

مطالب ذیل از نظریات آن فقهاء اربعه را حقیر در اینجا از کتب مستند و اصیلی اتخاذ نموده‌ام که دست اوّل بوده و در صحّت آن کتب شکّ و ریسی موجود نمی‌باشد و آنها عبارتند از:

- ۱- کتاب «الأمّ» تصنیف محمد بن ادريس شافعی در هشت مجلد قطو.
- ۲- کتاب «الدّرالمختار» در فقه حنفی، تصنیف محمد علاء الدین حسنگفی در شرح کتاب «تثویر الأبصار» تصنیف محمد تَمَرْتاشی حنفی در یک مجلد.
- ۳- کتاب «الأصل» تصنیف ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی که از اعلام تلامذۀ ابوحنیفه زوطی می‌باشد. در شش مجلد.
- ۴- کتاب «المُدَوَّنَةُ الْكُبْرَى» تصنیف مالک بن انس در شش مجلد.

۱- در همه جا نام این کتاب را «مُعِیْثُ الْخَلْقِ فِی تَرْجِیْحِ الْقَوْلِ الْحَقِّ» ذکر نموده‌اند، ولی صاحب «وفیات» فی اختیار الأحقّ ضبط نموده است. (قدیمی ترین طبع «وفیات»: طبع بُولاق، ج ۲، ص ۵۱۸، و از طبع دارصادر و تصحیح دکتر احسان عباس ج ۵ ص ۱۸۰)

- ۵- کتاب «المقدمات» تصنیف ابوالولید: محمد بن احمد بن رشد در دو مجلد.
- ۶- کتاب «بداية المجتهد و نهاية المقتصد» تصنیف ابوالولید: محمد بن أحمد بن أبی الولید: محمد بن أحمد بن رشد قرطبی مالکی نواده پسر ابی‌رشدی که اینک ذکر شد. در دو مجلد.
- ۷- کتاب «الخلاف» تصنیف شیخ الطائفة الحقة: ابوجعفر محمد بن حسن طوسی - قدس الله تربته الشریفة - در دو مجلد.
- ۸- کتاب «تذکرة الفقهاء» تصنیف ابومنصور حسن بن یوسف بن مُطهر: علامه حلی - تغمده الله فی بوحوة رضوانه - در دو مجلد طبع رحلی سنگی.
- ۹- کتاب «ربیع الأبرار» تصنیف جارالله: محمود بن عُمَر زَمَخْشَری در پنج مجلد.
- ۱۰- کتاب «الفصول المختارة» که به قلم مبارک سید مرتضی علم الهدی، و انشاء شیخنا المتکلم الأقدم شیخ مفید - أعلى الله مقامهما - می‌باشد، که بنا بود برای رفع مزاحمت سلطان سنی مذهب بغداد به نام «فهرست» طبع گردد. در یک مجلد.
- ۱۱- کتاب «نَهْجُ الْحَقِّ وَ كَشْفُ الصِّدْقِ» تصنیف علامه حلی مذکور رحمة الله طبع دارالهجرة قم در یک مجلد.
- ۱۲- کتاب «الفقه على المذاهب الخمسة» تصنیف عالم بزرگوار: شیخ محمد جواد مَغْنِیّه در دو مجلد.
- ۱۳- کتاب «الفقه على المذاهب الأربعة» تصنیف عبدالرحمن جزیری در پنج مجلد.
- و چون مجموع این فتاوی را محدث نبیل: سید نعمت الله جزائری در کتاب شریف «الأنوار التُّعمانیة فی بیان معرفة النَّشأةِ الإنسانیة» در ضمن بیان کتاب یوحنا یهودی گرد آورده است، لهذا ما آن حکایت از کتاب را در اینجا ذکر می‌نمائیم تا هم این کتاب لطیف شرح و خصوصیاتش روشن گردد، و هم آن بعض

از فتاوی معلوم و مشهود شود. او می گوید:

و برای من شگفت آور و خوشایند است که مقداری از کتاب یوحنا یهودی را بیان کنم. او پس از ذکر اختلافات در مذاهب و ادیان و اولین شبهه که واضعش شیطان بوده است، و آخرین شبهه که واضعش عمر بن خطّاب و همقطاران او می باشند، بدین عبارت گفتاری دارد:

يُوحَنَّا مِيْ گويد: چون من اين اختلافات را در بزرگان صحابه: آنان که نامشان با رسول خدا در بالای منابر برده می شود نگريستم، اين امر بر من گران آمد، و هم و غم مرا فرو گرفت، و نزديک بود در دين خودم (که تازه اسلام آورده بودم) به فتنه و امتحانی مبتلا گردم. لهذا عازم بغداد که در آن اَيَّام قُبَّة الإسلام بود شدم تا با علمای مسلمين در بحث فرو روم تا حق را دريابم و پيروي نمايم.

هنگامی که در بغداد با علمای مذاهب اربعه اجتماع کردم به آنان گفتم: من مردی اهل ذمه بودم و خداوند تبارک و تعالی مرا به دين اسلام هدايت فرمود و اسلام را برگزيده ام، و الآن حضور شما آمده ام تا معالم دين و شرايع اسلام را از شما تقبل نمايم!

عالم بزرگ ایشان که حنفی بود گفت: ای یوحنا مذاهب اسلام چهارتاست، تو برای خودت هر کدام را که می خواهی برگزين، و پس از آن شروع کن در آنچه می خواهی بگوئی.

من گفتم: من می بینم مذاهب با یکدیگر اختلاف دارند و می دانم حق در میانشان یکی است شما آن را که حق اعتقاد دارید و می دانید پیامبران بر آن بوده است برای من اختيار کنید!

سپس عالم حنفی گفت: ما آن حقی را که پیامبران بر آن بوده است نمی دانیم. فقط همین قدر می دانیم: طریقه پیغمبر ما از اين فرقه های اسلامیه بیرون نمی باشد و هریک از اين چهار مذهب ما می گویند: آن مُحِقّ است، وليکن امکان دارد که آن مُبْطَل باشد، و غير از آن می گوید: آن مذهب مُبْطَل است و امکان دارد که مُحِقّ بوده

باشد. و روی هم رفته مذهب ابوحنیفه در میان این مذاهب از همه آنسب است و نسبت به حق اَقْبَس و بر موازین آشفه است، و به سنت پیغمبر بیشتر مطابقت دارد، و عزیزترین مذهب است نزد مردم، چرا که اکثر برگزیدگان اُمَّت بلکه سلاطینشان آن را برگزیده‌اند. اگر تو نجات می‌طلبی آن را برگزین!

یوحنا می‌گوید: امام شافعی به وی بانگ سختی زد به طوری که من پنداشتم میان عالم شافعی و حنفی منازعاتی موجود است. و گفت: ساکت شو! اگر سخن گوئی گفتارت همه دروغ است، و به دروغ متهم نمودن و نسبت دادن! تو کجا و تمیز میان مذاهب و مجتهدین کجا؟!

وَيَلِكْ تَكَلُّكَ اُمَّك! «ای وای بر تو! مادرت در سوکت بنشیند و بگیرد!» آیا تو بر اقوال ابوحنیفه واقف هستی؟! آیا به آنچه که طبق رأیش قیاس نموده است مطلع می‌باشی؟! آن کس که صاحب رأی می‌باشد اجتهاد در مقابل نصّ می‌کند، و آن را با استحسان در دین خدای تعالی می‌آراید، و بدان عمل می‌کند تا به جائی که رأی وی او را در وهن و سستی می‌کشاند، و فتوی می‌دهد که:

۱- اگر مردی در دورترین نقاط کشور هندوستان، دختر باکره‌ای را در کشور روم برای خود به عقد شرعی درآورد. پس از آن، بعد از سپری شدن چندین سال عدیده به نزد او بیاید و وی را آستن بیابد و در برابر آن زن نیز چند کودک حرکت کنند، و به آن زن بگویند: این اطفال از آن کیستند؟! زن بگوید: همگی اولاد تو می‌باشند، پس مرد از دست زن شکایت به نزد قاضی حنفی برد و قاضی حکم کند که: این اولاد همگی اولاد این مرد می‌باشند و از صلب او هستند و ظاهراً و باطناً به او ملحق می‌گردند، آن مرد از ایشان ارث می‌برد و ایشان هم از این مرد ارث می‌برند. این مرد مدعی و مجازات طلب به قاضی می‌گوید: این چگونه معقول است؟! و من ابداً مقاربت با چنین زنی ننموده‌ام! قاضی می‌گوید: امکان دارد تو در خواب مُحْتَلَم شده باشی، و جریان باد منی تو را در میان قطعه پنبه‌ای آورده باشد، و در فرج این زن نهاده باشد و آستن شده باشد.

پس ای مرد حنفی آیا این حکم مطابق کتاب و سنت است؟!^۱
 عالم حنفی گفت: آری! تمام این فرزندان ملحق به او و از آن او می‌باشند، زیرا که این زن فراش مرد است و پیغمبر فرموده است: **الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ، وَاللِّعَاطِرُ الْحَجَرُ.** «از برای انسان است طفلی که زن در فراش وی می‌آورد. و از برای مرد زناکار سنگی است که او را با آن سنگسار می‌نمایند.» و فراش به مجرد عقد متحقق می‌گردد، و در آن وطی و مقاربت با زن شرط نیست.

شافعی قول حنفی را که فراش بدون وطی متحقق می‌شود رد کرد، و در حجّت خود بر حنفی غالب آمد، و پس از آن شافعی گفت:

۲- ابوحنیفه می‌گوید: اگر زنی را برای زفاف به خانه شوهرش می‌برند، مردی عاشق وی شد، و در نزد قاضی حنفی مدعی شد که پیش از آن مرد، این مرد او را برای خود عقد بسته است، و این مدعی به دو نفر شاهد رشوه داد تا در نزد قاضی شهادت دهند که آن مردی که زن را برای زفاف او می‌برند دروغ می‌گوید، بنابراین قاضی حکم کند به زوجیت این عروس برای مرد مدعی، این زن برای وی حلال می‌شود ظاهراً و باطناً در نزد ابوحنیفه، و حرام می‌گردد بر مرد اول ظاهراً و باطناً، و همچنین حلال می‌شود بر آن شهودی که به کذب عمداً شهادت داده‌اند (اگر أحياناً یکی از آن دو شاهد، زن را به عقد خود درآورد، ظاهراً و باطناً بر او حلال می‌شود).

پس بنگرید! **أَيُّهَا النَّاسُ!** آیا متصور است که این حکم صادر گردد از کسی که قواعد اسلام را می‌داند؟!^۱

عالم حنفی در جواب گفت: اعتراضی برای تو نیست! زیرا حکم قاضی نافذ می‌باشد ظاهراً و باطناً در همه مواضع. و این هم که تو ذکر نمودی متفرع بر همان اصل کلی خواهد گردید.

۱- این ایراد را به طور اختصار سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۸ ذکر نموده

عالم شافعی با وی از در نزاع و مخاصمه درآمد، و منع کرد که قول قاضی ظاهراً و باطناً نافذ باشد، به دلیل قول خداوند تعالی: «وَأَن أَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ!»^۲ و (ای پیامبر) باید حکم کنی در میان مردم به آنچه که خداوند فرو فرستاده است!» و خدا چنان حکمی را نازل نکرده است. سپس شافعی گفت:

۳- ابوحنیفه می‌گوید: اگر زنی شوهرش از او غائب شود و خبرش دیگر نیاید در این حال مردی بیاید و بگوید: شوهرت مرده است. و این زن عِدّه نگه دارد و پس از منقضی شدن عِدّه مرد دگری وی را به نکاح خود درآورد و با وی آمیزش کند و اولادی بهم رسانند، و سپس شوهر دوم غائب شود، و آنگاه معلوم گردد که شوهر اول زنده بوده است و حضور بهم رساند، جمیع اولادی که زن از شوهر دوم آورده است مُلْحَق به شوهر اول می‌شود. شوهر اول از آنها ارث می‌برد و آنان نیز از او ارث

۱- آیه ۴۹، از سوره ۵: مائده.

۲- ابوالمعالی جوینی در کتاب «مغیث الخلق» ص ۷۵ این را از وجوه ردود بر ابوحنیفه شمرده است و گفته است: فیجعل قضاء القاضی نکاحاً مقدراً منشأ من تلقاء القاضی. و هذا ممّا لوجه له لانه لم یکن تمّ نکاح فکیف یقدّر النکاح؟! و در کتاب «الدر المختار» ص ۲۰۰ گوید: و (یحلّ) له و طؤ امرأة (ادعت علیه) عند قاض (أثّه تزوّجها) بنکاح صحیح (و هی) أی و الحال أنّها (محلّ للإنشاء) ای لانشاء النکاح علیه خالیة عن الموانع (و قضی) القاضی (بنکاحها بیئته) اقامتها و لم یکن فی نفس الأمر (تزوّجها). و ابن رشد در «بداية المجتهد» ج ۲ ص ۴۳۲ همین مضمون را از ابوحنیفه نقل نموده است. باری اجماع شیعه بر آن است که حکم قاضی نافذ می‌باشد تا زمانی که خلافش ثابت گردد. و هر وقت خلاف آن به ثبوت رسید لغو می‌گردد. و این مطلب را می‌توان از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر در «نهج البلاغه» استفاده کرد، آنجا که در موقعیت قضاوت و شرایط قضاوت می‌فرماید: «وَلَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ وَلَا يَحْضَرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ... تا آنکه می‌فرماید: ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهَدَ قَضَائِهِ یعنی باید قاضی در لغزش ایستادگی نکند و بر اشتباه و خطای خود ثابت نماند و چیزی او را در بند نیاورد تا زمانی که حق را دریافت از حکمش برگردد و به حق رجوع کند. و اما جمله ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهَدَ قَضَائِهِ یعنی حاکم بزرگ زیاد بر مطالعه و دقت بر صحت و بطلان قضاوت او مباشرت نماید. و از اینجا دستگیر می‌شود که: سه مرحله قضاوت بَدَلَوِي، و استیناف، و تمیز که امروزه در ادارات مرسوم است از فرمایش حضرت اتخاذ شده است، و ما در کتاب «ولایت فقیه در حکومت اسلام» بحث کافی در این مطلب نموده‌ایم.

می برند.

پس ای اندیشمندان صائب، و خردمندان باهر، آیا متصور است که کسی که دارای نظر و عقل باشد بدین سخن زبان بگشاید؟!

عالم حنفی گفت: این رأی را أبوحنیفه از کلام رسول الله ﷺ اخذ نموده است که فرمود: **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ**. عالم شافعی دلیل او را شکست به آنکه: فراش مشروط به دخول می باشد، و لهذا بر عالم حنفی غالب گردید. و پس از آن شافعی گفت: **أَمَّا**

۴- امام تو أبوحنیفه فتوی می دهد به آنکه: اگر مردی عاشق زن مسلمانی شد، و در نزد قاضی به دروغ ادعا کرد که: شوهرش وی را طلاق داده است، و دو گواه با خود آورد که آنان گواهی به کذب نزد قاضی دهند، قاضی حکم به طلاق آن زن شوهردار می کند، و این زن بر شوهرش حرام می گردد. و جایز می شود بر مدعی طلاق که عاشق او شده است، و همچنین جایز می شود بر دو نفر گواه کاذب که وی را برای خود تزویج نمایند. در اینجا نیز أبوحنیفه پنداشته است: حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ می گردد. و اشکال این نظریه اخیراً ذکر شد. در این حال نیز عالم شافعی گفت:

۵- و امام تو: أبوحنیفه می گوید: اگر چهار نفر مرد گواهی دهند که فلان مرد زنا کرده است، اگر آن مرد تصدیق گواهی ایشان را بنماید، حد از او ساقط می گردد، و اگر تکذیبشان را کند باید قاضی محکمه حد بر او جاری سازد. **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ**.

۶- و أبوحنیفه گفته است: اگر مردی با طفلی لواط کند، و ادخال نماید، نباید او را حد بزنند،^۲ بلکه فقط او را تعذیب می نمایند، با وجودی که رسول اکرم ﷺ

۱- «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۶ و أيضاً درباره کسی که شرب خمر کند و خود اقرار بر

شرب نماید.

۲- این مطلب را نیز زمخشری در «ربیع الأبرار» به نقل صاحب «روضات» ج ۴ ص ۲۲۵ از

می فرماید: مَنْ عَمِلَ عَمَلًا قَوْمٌ لَوْ طُفُّوا فَاعِلُوا وَ الْمَفْعُولُ. «هر کس عمل قوم لوط را بجا آورد فاعل و مفعول را بکشید!»

۷- و ابوحنیفه می گوید: کسی که بر آلت رجولیت خود پارچه ای ببندد، و با مادرش و دخترش زنا کند، جایز می باشد.^۱

۸- و ابوحنیفه می گوید: اگر کسی گندمی را از مسلمانی غصب کند، و سپس آن را آسیا کند مالک آن می گردد. و اگر صاحب گندم بخواهد گندم خود را بگیرد و اجرت آسیا کردن آن را به او پردازد واجب نیست بر غاصب اجابت او، بلکه می تواند او را منع نماید، و بناءً علیهذا اگر صاحب گندم در گیرودار و مقاتله ای که درمی گیرد کشته شود، خونش هدر است. و اگر غاصب را بکشد، صاحب حنطه و گندم به واسطه خون او کشته می گردد.^۲

۹- و ابوحنیفه می گوید: و اگر دزدی هزار دینار دزدی نماید، و از کس دیگری

^۱ طبع سنگی آورده است. و نیز سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۱۹ ذکر کرده است.

۱- «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۶.

۲- از جمله فتاوی ابوحنیفه آن است که: وجوب ادا کردن زکوة فوری نیست و بعد از مردن ساقط می گردد. جویی در کتاب «مغیث الخلق» ص ۶۰ این حکم را از وی بیان کرده و ردّ نموده است. وی می گوید: شافعی می گوید: مقصود از تشریح وجوب زکوة، دفع نیازمندیها و سلب گرسنگیها. و بر گردانیدن فاقهها و احسان به فقراء و اغائنه درماندگان و تهیدستان و زنده کردن خونها و تدارک امر مریضان و انسانهاست بنابراین سزاوار به این منظور آن است که زکوة فوراً ادا گردد و با مردن هم ساقط نشود زیرا اگر ما قائل به تراخی شویم و بگوئیم: ادای آن فوریت ندارد و با موت هم ساقط می شود این امر مؤدی می گردد که: آن حکمت مطلوبه باطل شود. زیرا شخص زکوة دهند چون بداند که جایز است که در تأدیه آن تأخیر اندازد و فوراً نپردازد پیوسته تأخیری می اندازد و بهانه برای ابطال آن به خودسری و هوای نفس کرده و همیشه به کسالت میل می کند تا اینکه به صورت دین در ذمه او در می آید تا زمانی که بمیرد آن از ذمه اش ساقط می شود و این امر موجب ابطال زکوة و تعطیل مقصود و غرض شرع می گردد. بنابراین، چنین حکمی مسلماً باطل است. مغلب گوید: در زکوة مال، معنی مواسات است و لهذا در اموال اطفال مانند صدقه فطر و عشر باید پرداخت گردد.

نیز هزار دینار دزدی کند، و این دو تا را ممزوج کند، مالک هر دو می‌شود و فقط بر عهده اوست که عوض آنها را به صاحبانش برگرداند.

۱۰- و ابوحنیفه می‌گوید: و اگر مسلمان متقی عالمی، مرد کافر جاهلی را بکشد، باید وی را به تقاص خون او کشت، با وجود آنکه خداوند تعالی در محکم کتاب خود می‌فرماید: **وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً**.^۱ «و خداوند برای کافران بر علیه مؤمنان هیچ گونه راه تسلط و غلبه‌ای قرار نمی‌دهد.»

۱۱- و ابوحنیفه می‌گوید: اگر مرد آزادی، مرد بنده‌ای را که قیمتش ده درهم است بکشد، واجب است آن مرد آزاد را به ازای خون مرد بنده کشت، در حالی که خداوند تعالی می‌فرماید: **الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى**.^۲ «شخص آزاد را باید در مقابل آزاد قصاص نمود، و بنده را در مقابل بنده، و زن را در مقابل زن.»

۱۲- و ابوحنیفه می‌گوید: اگر کسی کنیزی را با خواهرش بخرد، و هر دو را با هم نکاح کند حد بر او جاری نمی‌گردد، و اگر چه از روی علم و تعمّد باشد، در صورتی که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ.^۳

«و جایز نمی‌باشد که در نکاح، میان دو خواهر را با هم جمع نمائید مگر آنکه عقدی سابقاً صورت گرفته باشد.»

۱۳- و ابوحنیفه می‌گوید: اگر کسی مادرش را و یا خواهرش را برای خود عقد ببندد و با آنها مجامعت کند، حد بر وی لازم نمی‌شود، چون نفس عقد، شبهه می‌آورد.^۴

۱۴- و ابوحنیفه می‌گوید: اگر مردی در کنار حوضی که از نیبذ است بخوابد، و

۱- آیه ۱۴۱، از سوره ۴: نساء.

۲- آیه ۱۷۸ از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۲۳، از سوره ۴: نساء.

۴- «الفصول المختارة»، ج ۱ ص ۱۳۶

در حال خواب واژگون گردد و در حوض بیفتد، جنابت او مرتفع می‌شود، و طاهر می‌شود.^۱

۱۵- و ابوحنیفه می‌گوید: در وضوء و غسل، نیت واجب نمی‌باشد در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است طبق روایت صحیحه: **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**.^۲ «فقط قبولی اعمالی که انسان انجام می‌دهد مشروط می‌باشد به نیت آنها».

۱۶- و ابوحنیفه می‌گوید: در فاتحه کتاب، بسم الله الرحمن الرحيم گفتن لازم نیست، با آنکه خلفا آن را در قرآن در وقت جمع قرآن نوشته‌اند.

۱۷- و ابوحنیفه می‌گوید: اگر کسی پوست سگ مرده‌ای را بکند، و دَبّاغی نماید طاهر می‌شود. و حلال است که در آن پوست آب بیاشامد، و در هنگام نماز بر تن کند. و این گفتار، مخالف نصی می‌باشد که بر نجاست آن وارد است، و آن نص اقتضای تحریم انتفاع به آن را دارد^۳ و بلکه ای مرد حنفی مذهب!

۱۸- در مذهب ابوحنیفه جایز است که: مسلمان چون اراده نماز کند با شراب نبیذ وضو بسازد، و پوست سگ دَبّاغی شده را بپوشد، و در زیر خود به عنوان سجاده نماز نیز پوست سگ دَبّاغی شده پهن نماید، و بر نجاست خشکیده سجده کند، و به زبان هندی تکبیر بگوید، و با لغت عبری و یا فارسی قرائت حمد را بخواند، و بعد از فاتحه بگوید: دو برگ سبز یعنی: **مُدْهَامَّتَانِ**، و پس از آن رکوع نماید و سرش را از رکوع برنداشته سجده کند، و فقط برای فاصله میان دو سجده به مقدار تیزی شمشیر سر خود را بلند کند، و فاصله میان دو سجده را بدین کیفیت بگذارد، و قبل از سلام دادن عمداً از خود بادی اخراج کند، در این صورت نماز او صحیح می‌باشد. و اگر آن باد را از روی نسیان و فراموشی اخراج نماید، نمازش باطل است.^۴

۱ تا ۳- «مغیث الخلق» ص ۵۳ و ص ۵۴.

۴- «مغیث الخلق» ص ۵۵ و ص ۵۶ و در آخر بدین عبارت دارد: و لو انفلت منه بأن سبقه

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ آيَا جَايِزِ اسْتِ كِه پيغمبري امّتش را بدین گونه نماز امر نماید؟!^۱

در این حال عالم حنفی مغلوب و منکوب أدله عالم شافعی گردید، و مُفَحَم و خجل آمد، و غیظ و غضب تمام بدنش را گرفته بود، و گفت: ای شافعی! خدا دهانت را بشکند! تو کجا و ایراد بر ابوحنیفه کجا؟! مذهب تو کجا و مذهب

← الحدّثُ یُعیدُ الوضوءَ فی أثناءِ صلاته و یحدّثُ بعده. فإن لم یکن قاصداً فی حدّثه الأوّل تحلّل عن صلوته علی الصّحّة.

۱- سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۶ از جمله ایرادهای بر ابوحنیفه ابطال مهریه زن را شمرده است در صورتی که شوهر بمیرد و از موتش زمانی سپری شود و به مهریه زن علم نباشد، زن دارای مهریه نخواهد شد یعنی مهریه اش به مرور زمان ساقط می شود. (إن المرأة إذا كان لها مهر فمات زوجها و تقادم موته و جهل مهر المرأة فإنه لامهر لها). انتهى. و این حکمی است باطل: زیرا حق مالی و یا حکمی از بین نمی رود گرچه زمان مدیدی بر آن مرور نماید و فراموش گردد معذک در شرع، ثابت است و به مجرد رجوع به محکمه اسلام تنفیذ و به صاحبش برمی گردد. شاید بعضی از محاکم کفر و جور این حکم را از ابوحنیفه گرفته اند و قانونی به اسم قانون مرور زمان جعل کرده اند که حاصلش آن است که: اگر کسی از دیگری طلب داشته باشد و مطالبه نکند بعد از گذشتن مدت مدیدی آن طلب خود به خود از میان می رود. گویند: در زمان رضاخان و پسرش نظیر چنین حکمی در محکمه های ایران بوده است. و اسلام أبداً این حکم را امضاء نمی کند و حقوق ثابتة الی الأبد قابل زوال نیست.

نظیر این ابطال مهریه زن نزد ابوحنیفه با مرور زمان، ابطال حدّ شرابخواری است که گفته است: کسی که پس از گذشتن زمانی اقرار به شرب خمر نماید بر وی حدّ جاری نمی گردد. («الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۸). و از جمله احکام فاسده ابوحنیفه آن است که در کتاب «الأصل» محمد بن حسن شیبانی در ج ۱ ص ۴۰۸ از استادش ابوحنیفه حکایت کرده است که وی گفته است: مردان و زنانی را که بر اثر حمله اهل حرب به یکی از بلاد اسلام کشته شده اند غسل نمی دهند و همان عملی را که برای شهید انجام می دهند برای آنها انجام می دهند. به علت آنکه کشته شدن کفاره است و اما اطفال شهید را واجب است غسل دهند. زیرا اطفال گناهی نکرده اند تا کشته شدن کفاره باشد فلهدا باید غسل داده شوند. این است قول ابوحنیفه. اما ابویوسف و محمد بن حسن می گویند: اما ما رأیمان این است که باید با اطفال هم همان عمل را بجای آورد که با شهیدان بجا می آورند و نباید آنان را غسل داد به جهت آنکه چون آنان گناه ندارند این امر موجب طهارت بیشتر برای ایشان می شود و سزاوارتر می باشند که حقیقه شهید باشند.

ابوحنیفه کجا؟! مذهب تو به مذهب مجوس سزاوارتر می باشد! به جهت آنکه در مذهب تو جایز است:

۱- کسی که از راه زنا دختری آورده است با آن دختر نکاح کند. و از این برتر آنکه جمع میان نکاح دو خواهر خود که از زنا به وجود آمده اند بنماید، و همچنین جایز است با عمه خود که از زنا متولد شده اند، و با خاله خود نیز نکاح کند در حالتی که می بینیم خداوند می فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّائِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ۱

«حرام شد بر شما نکاح مادرانتان، و دخترانتان، و خواهرهایتان، و عمه هایتان، و خاله هایتان، و دختران برادرتان، و دختران خواهرتان، و مادران رضاعی تان که شما را شیر داده اند، و خواهران رضاعی تان، و مادران زنهایتان، و دختران زنهایتان که در دامانتان بوده باشند از خصوص آن زنانی که به ایشان دخول نموده اید، و اگر این طور نیستید که به ایشان دخول نموده باشید، پس برای شما در نکاحشان باکی نمی باشد، و زنه‌ای پسرانتان از آن پسرانی که از صلب شما می باشند، و اینکه جمع کنید میان دو خواهر مگر آن جمعی که سابقاً شده است.»

این صفات زنان، صفات حقیقیه‌ای می باشند که با تغییر شرایع و ادیان تغییر نمی پذیرند، و گمان مبر ای شافعی ای مرد احمق که منعی از ارث بردن در صورت زنا، آنان را از صفات ذاتیه خارج می کند و به همین جهت به انسان انتساب پیدا می نمایند و گفته می شود: دختر او از زنا، خواهر او از زنا.

۱- یوحنا گفت: فَأَنْظُرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ! مگر این رأی غیر از مذهب مجوس

۱- آیه ۲۳، از سوره ۴: نساء.

است؟! - و ای مرد شافعی مذهب! امام تو برای مردم

۲- مباح نموده است بازی شطرنج را با آنکه پیامبر ﷺ فرموده است: لَا عِبُّ التَّرْدُ وَ الشُّطْرُجِ كَعَابِدِ وَثْنٍ. «بازی کننده با نرد و با شطرنج، مانند عبادت کننده بت می‌باشد.»

۳- و امامت ای شافعی مباح کرده است رقص و دایره زدن و نی زدن را!
يُوحَاً گفتم: جدال و نزاع میان حنفی و شافعی به درازا انجامید. گاهی عالم حنبلی طرفداری و حمایت از عالم شافعی می‌نمود و گاهی عالم مالکی از حنفی و اتفاقاً نیز نزاع میان عالم مالکی با عالم حنبلی درگرفت، و از جمله منازعاتشان این بود که: حنبلی می‌گفت:

۱- مالک در دین بدعت‌هایی را نهاد که خداوند متعال امت‌هایی را به واسطه عمل به آنها هلاک گردانیده است، مالک آنها را مباح کرد، و مباح گردانید وَطِي مَمْلُوكٍ را با وجودی که از رسول اکرم ﷺ به روایت صحیحه وارد است که: مَنْ لَاطَ بِعِلَامٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ. «اگر کسی با پسری لواط کند فاعل و مفعول را بکشید!»

۲- مالک در منظومه شعری خود گوید:

وَ جَائِزٌ نَيْكُ الْعِلَامِ الْأَمْرِدِ وَ جَوَزُوا لِلرَّجُلِ الْمُجَرِّدِ ۱
هَذَا إِذَا كَانَ وَحِيداً فِي السَّفْرِ وَ لَمْ يَجِدْ أُنثَى تَفِي إِلَّا الذَّكْرُ ۲

۱- «و جایز است وَطِي پسر بچه‌ای که مو در صورتش نروئیده باشد. و این وطی را برای مرد مجرد مباح و حلال شمرده‌اند.

۲- این در صورتی است که مرد در سفر خود تنها باشد، و زنی را که برای قضاء حاجت خود باید، نیابد و فقط مرد را برای ایفاء این امر پیدا کند.»

۱- نیک از الفاظ صریحه در آمیزش مرد با زن است. در «فرهنگ آندراج» گوید: نیک بالفتح ع ... زن را نائک نعت است از آن. و در «المصباح المنیر» گوید: نَائِكًا (نَيْكًا) مِنَ الْإِلْفَاظِ الصَّرِيحَةِ فِي الْجَمَاعِ فَهُوَ (نَائِكٌ) وَ (نَيْكٌ) وَ الْمَرْأَةُ (مَنْيَكَةٌ) وَ (مَنْيُوكَةٌ) عَلَى النِّقْصِ وَ التَّمَامِ. وَ فِي «صِحَاحِ اللُّغَةِ» گوید: (نَيْكٌ) رَجُلٌ نَائِكٌ مِنَ النَّيْكِ، وَ نَيْكٌ شَدَّةٌ لِلْكَثْرَةِ. وَ فِي الْمَثَلِ: مَنْ نَيْكَ الْعَيْرِ نَيْكًا.

۳- و من دیدم کسی را که دارای مذهب مالکی بود، و بر شخص دیگری که از وی بنده‌ای را خریده بود، و آن بنده نمی‌گذاشت این سید و صاحب فعلی او با او آمیزش کند ادعا داشت، قاضی حکم کرد که این عدم تمکین، عیب محسوب می‌گردد و به واسطه این عیب در معامله، خیار فسخ لازم می‌آید و جایز می‌گردد که بنده را به صاحب اولش رد کند.

۴- و همچنین امام تو: مالک خوردن گوشت سگ را حلال دانسته است. در این حال که بحث بدین جا منتهی گشت، عالم مالکی مذهب، رو کرد به عالم حنبلی مذهب و با صیحه و فریاد گفت: ساکت شو! ای مُجَسِّم! ای خُلُولی! زیرا مذهب تو شناعت و قباحتش بیشتر می‌باشد. امام تو احمد بن حنبل می‌گوید:

۱- خداوند تبارک و تعالی جسم است، بر روی تخت خود (عرش) می‌نشیند و به مقدار درازای چهار انگشت از عرش فاصله می‌گیرد.

۲- و خداوند هر شب جمعه‌ای از آسمان دنیا پائین می‌آید، و بر روی سقف بام مساجد به صورت جوانی که مو در چهره‌اش نروئیده است با گیسوان مُجَعَّد، و بادو نعل که بندهایش از لؤلؤ تر و تازه بوده و بر روی خری سوار است، خود را ظاهر می‌سازد.

۳- و علمای حنبله بر فراز بام مساجد اطاقک‌هایی برای علف حمار خدا بنا می‌کنند، و در آن گاه و جو می‌ریزند تا «حمار الله» از آنها بخورد.

۴- و مشهور است که در شب جمعه‌ای یکی از زهاد حنبلیها به امید دیدار خدا بر بام مسجد رفت، و پیوسته در انتظار بود تا خدای تعالی به سوی وی فرود آید. و اتفاقاً در آن شب بر بام مسجد جوان نفت فروشی با موهای مُجَعَّد رفته بود. همین که چشم شیخ عالم و زاهد حنبلی بر او افتاد، معتقد شد که: او خدای اوست. بر روی قدمهایش افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: سَيِّدِي اَرْحَمُنِي وَلَا تُعَذِّبْنِي «ای سرور و سالار من! بر من رحمت آور و مرا به عذابت مبتلا نکن!» و هی شکوه می‌نمود و تضرع و زاری می‌کرد.

آن جوان نفت فروش مات و مبهوت شد و پنداشت: این شیخ با این حل التماس و استکانت می خواهد با وی فعل قبیحی انجام دهد. فریاد برداشت ای مردم بیائید! این مرد می خواهد بر بام مسجد با من فعل شنیع انجام دهد! و جماعتی از نفت فروشان به سطح بام مسجد آمدند، و آن شیخ را کتک مفصل زدند و وی را حضور حاکم بردند. حاکم او را محبوس نمود تا فردا به کارشان پردازد.

علماء حنابله از قضیه مطلع گشتند و به نزد حاکم آمدند، و سوگند به خداوند یاد کردند که: این شیخ زاهد اصولاً درباره وی چنین عمل زشتی گمان نمی رود. او پنداشته است: جوان خدای اوست، و خواسته است پاهایش را ببوسد.

فَقَبِّحَ اللَّهُ مَذْهَبَكَ يَا حَنْبَلِيُّ. در این حال علمای حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی همه به جان هم افتادند، سرهایشان را بلند کردند، و صداهایشان بالا رفت، و هر یک شروع کردند قبائح مذهب دیگری را بر شمردن تا جائی که تمام حاضران از این صحنه ملول گردیدند و عامه مردم شروع کردند به انتقاد.

يُوحَتًا می گوید: من گفتم: یک قدری آرامتر و ملایمتر بوده باشید! من از این اعتقادهای شما نفرت کردم. اگر اسلام این باشد **فَيَا وَيْلَاهُ وَ يَا سَوْآتَاهُ!** ولیکن من شما را قسم می دهم به «الله» آن خدائی که جز او خدائی نیست اینکه این بحث را اینک قطع کنید و بروید زیرا این قوم حصار جمیع گفتار و مباحثات شما را انکار کردند و ناروا دانستند.^۱

۱- یکی از ایرادهای شیعه بر عامه مسأله مسح بر خفین است. زیرا ایشان به جای مسح کشیدن روی پاها در خاتمه وضوء، روی کفشها و چکمه های خود مسح می کشند. و این خلاف عمل به قرآن است که می فرماید: **و امسحوا برؤسکم و أرجلکم إلی الکعبین.** در کتاب «بداية المجتهد» حافظ ابوالولید محمد بن احمد ابن رشد قرطبی در ج ۱ ص ۱۶ در این باره گویند: در جواز مسح بر خفین سه قول است: اول قول مشهور که جائز است به طور مطلق و جمهور فقهلی شهرها این قول را گرفته اند. و قول دوم: جواز آن در سفر، نه در حضر. و قول سوم: عدم جواز آن به طور اطلاق، و این قول شادترین اقوال است. و أقاویل ثلاثه مروی است از صدر اول و از

علماء مذاهب اربعه برخاستند و متفرق گردیدند و یک هفته تمام از منزلهایشان بیرون نیامدند، و اگر بیرون می آمدند جماعت مردم بر انکارشان می افزودند. و پس از آن با همدگر قرار دادند و اجتماع نمودند که در مدرسه « مُسْتَنْصِرِيَّة » حضور بهم رسانند. و همگی حاضر گردیدند، و من هم در برابرشان نشستم و بدانها گفتم: من یکی از علمای رافضیان را می خواهم پیدا کنم تا شما با او مناظره نمائید، و در مذهب او با وی بحث کنید! آیا امکان دارد یکی از آنان را بیاورید؟!

جمیع علماء گفتند: ای یُوْحَنَّا! رافضه جماعتی بسیار اندک و غیرقابل اعتنا هستند، و قدرت مناظره و بحث در میان مسلمین را ندارند به جهت اندک بودنشان و کثرت مخالفانشان.

ایشان اصولاً در محافل حضور بهم نمی رسانند تا چه رسد به آنکه قدرت داشته باشند در مذهبشان بحثی به عمل آرند. رافضیان از جهت تعداد نفرات، کمترین آحاد مردمند، و از جهت قدر و منزلت، پست ترین گروه آنان.

یُوْحَنَّا گفت: اما این گفتارتان که: از جهت مقدار، کمترین و مخالفانشان اکثریت مردم هستند، این مدح و ستایشی می باشد نسبت به آنها. چون خداوند تعالی، قلیل

^۴ مالک بن انس - تا آخر گفتارش. و سید مرتضی در « الفصول المختارة » که تقریرات درس شیخ مفید است می فرماید.... ولیکن شناعت بر گفتار ایشان است که مسح بر خفین را قائلند با وجود آنکه خفین (دو کفش انسان) نه از اجزای بدن انسانند و نه از جوارح او، و ابدأ نسبتی میان خفین و میان اعضاء و اجزای بدن انسان نمی باشد جز آنکه آنها مانند سایر ملبوسات هستند و قرآن بر ضد گفتار آنان ناطق است چرا که صریح قرآن آن است که: باید طهارت را بر خود عضو قرار داد نه بر غیر آن. راجع به این مسأله امام صادق علیه السلام می فرماید: إِذَا رَدَّ اللَّهُ كُلَّ إِهَابٍ إِلَى مَوْضِعِهِ، ذَهَبَتْ طَهَارَةُ هَوَاءٍ. « هنگامی که خداوند هر پوست چرمین را به اصل و جای خود برگرداند در آن وقت طهارت آن جماعت که بر پوست چرم مسح کرده اند به کلی از میان می رود... » یعنی طهارت نواصب که بر پوست شتر و گاو و گوسفند مسح می کنند، در حالی که خود ناصبیان روایت می کنند از عائشه که گفت: اگر دو پای مرا با تیغ قطع کنند در نزد من بهتر از آن است که من بر کفشهایم مسح نمایم. و نیز از ابوهریره روایت می کنند که می گفت: برای من تفاوتی ندارد که بر کفش خود مسح کنم یا بر پشت الاغی که در بیابان است.

را مَدْح، و کثیر را دَمَّ نموده است به گفتارش: وَ قَلِيلٌ مَّا هُمْ^۱. «و کم هستند آنان که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند.»

وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ^۲. «و کم هستند آن دسته از بندگان من که شکر گزارند.»

وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ^۳. «و ایمان نیاورد با نوح پیغمبر مگر افراد اندکی.»

وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ^۴. «و اکثریت آنها را شکر گزارنده نمی‌یابی.»

وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۵. «ولیکن اکثریت آنها نمی‌دانند.»

علماء گفتند: ای یوحنا وضعیت آنها عظیمتر است از آنکه توصیف گردد، چرا که همین که ما بر یکی از آنان اطلاع پیدا کنیم، پیوسته درصدد آن می‌باشیم تا مهلکه و بلیه‌ای را پیش آوریم و ایشان را بکشیم و نابود سازیم، به سبب آنکه آنان در نزد ما کفرانی هستند که خونها و اموالشان بر ما حلال است.

یوحنا گفت: اللّهُ أَكْبَرُ این امری است عظیم! شما مرا روشن کنید که به چه سبب

ایشان را می‌کشید؟! آیا آنها انکار شهادتین را می‌نمایند؟! گفتند: نه!

آیا آنها به قبله‌ای جز قبله اسلام توجه می‌کنند؟! گفتند: نه!

آیا آنها بعضی از احکام شریعت را انکار می‌کنند؟! گفتند: نه!

یوحنا گفت: يَا لَلْعَجَبِ از گروهی که به شهادتین شهادت می‌دهند، و به احکام

اقرار دارند، چگونه خونهایشان و اموالشان حلال است، در حالتی که رسول الله

ﷺ فرموده است:

أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَإِذَا قَالُوا عَصَمُوا

۱- آیه ۲۴ از سوره ۳۸: ص.

۲- آیه ۱۳ از سوره ۳۴: سبا.

۳- آیه ۴۰ از سوره ۱۱: هود.

۴- آیه ۱۷ از سوره ۷: اعراف.

۵- آیه ۱۳۱ از سوره ۷: اعراف، و آیه ۳۴ از سوره ۸: أنفال، و آیه ۵۵ از سوره ۱۰: یونس، و

آیه ۱۳ و ۵۷ از سوره ۲۸: قصص، و آیه ۴۹ از سوره ۳۹: زمر.

بَهَا دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقٍّ وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ.

«من مأمور شده‌ام با مردم کارزار نمایم تا زمانی که بگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. پس چون این شهادتین را گفتند، به واسطه آن حفظ کرده‌اند خونهایشان و اموالشان را مگر به حق، و حساب آنان بر عهده خداوند است.»

علماء گفتند: ای یوحنا شیعیان در دین بدعت‌هایی گذارده‌اند. از جمله آنکه ایشان ادعا می‌کنند: افضل مردم بعد از رسول الله علی بن ابیطالب است، و او را بر خلفای ثلاثه ترجیح می‌دهند، با آنکه صدر اول از امت إجماع نموده‌اند بر اینکه درجات خلفا طبق ترتیب خلافتشان می‌باشد.

یوحنا گفت: آیا شما چنان معتقدید که اگر کسی بگوید: علی بن ابیطالب از ابوبکر بهتر است، وی را کافر می‌دانید؟! گفتند: آری، زیرا او بر خلاف اجماع سخن گفته است.

یوحنا گفت: بنابراین چه می‌گوئید درباره محدثان: حَافِظُ أُبُوْنَعِيمٍ!؟

همه گفتند: وی مقبول الروایة و صحیح النقل می‌باشد.

یوحنا گفت: این است کتاب او مسمی به کتاب «الثَّاقِب» که در آن روایت کرده

است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.

«علی است بهترین افراد بشر، پس کسی که از قبول آن امتناع ورزد تحقیقاً کفر

آورده است.»

و همچنین فرموده است: عَلِيُّ خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا، وَلَا يَشُكُّ فِي ذَلِكَ إِلَّا

مُنَافِقٌ. «علی است بهترین این امت پس از پیامبر این امت، و کسی در این شک ندارد

مگر مرد منافق.»

و در آن کتاب أيضاً آمده است که پیغمبر فرموده است: عَلِيُّ خَيْرٌ مِّنْ أُخْلَفَهُ

بَعْدِي. «علی است بهترین کس که من پس از خودم به یادگار می‌گذارم.»

و أحمد بن حنبل در «مسندش» روایت نموده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه

سلام الله علیها فرمود:

أَوْ مَا تَرْضَيْنَ أُنِّي زَوْجَتِكَ أَقْدَمَ أُمَّتِي سَلْمًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَأَعْظَمَهُمْ حِلْمًا؟! »

« آیا خوشایندت نمی باشد که من تو را ازدواج داده‌ام با کسی که از همه امت

اسلامش جلوتر، و علمش کثیرتر، و حلمش عظیم تر بوده است؟! »

و نیز در «مسند» احمد بن حنبل آمده است که پیامبر فرمود: اللَّهُمَّ أَتَيْتَنِي بِأَحَبِّ

خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلَّ مَعِي مِنْ هَذَا الطَّائِرِ! فَجَاءَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.

« بار خداوندا بیاور به نزد من محبوب‌ترین خلایقت را به سوی تو، که با من از این

پرنده تناول نماید. پس علی بن ابیطالب آمد. »

یوحنا گفت: يَا أُمَّةَ الْإِسْلَامِ! نَكُونُيْدُ: أَنْ سَهْ خَلِيفَهْ از علی افضل هستند، زیرا

ممکن است مدح از آنها در زمان رسول الله باشد، و پس از رسول الله برای بعضی از

ایشان، ارتداد از دین حاصل گردیده باشد. به علت آنکه امام خودتان، محدث

خودتان: حمیدی در « جمع بین الصحیحین » در روایت متفق علیها آورده است که

رسول الله فرمود:

سَيُوتَى بِرَجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُوحَدُ بِهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ. فَأَقُولُ: يَا رَبُّ أَصْحَابِي!

أَصْحَابِي! فَيَقَالُ لِي: أَنْتَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ!

فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ - عَلِي نَبِيْنَا وَ آلِهْ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ

كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَيَّ كُلِّ

شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۱

قَالَ: فَيَقَالُ لِي: إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَيَّ أَعْقَابَهُمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ.

« در روز رستاخیز گروهی از رجال امت مرا می آورند، و ایشان را به ناحیه چپ

(ناحیه شقاوت و دوزخ) می کشند. در آن حال من می گویم: ای پروردگار من!

۱- آیه ۱۱۷ و ۱۱۸، از سوره ۵: مائده. باید دانست: در نسخه مطبوعه رحلی سنگی طبع

حاج موسی که نزد حقیر می باشد آیه را به فائک أنت الغفور الرحيم ختم نموده است. و این غلط

است هم از جهت معنی و مفاد و عدم تناسب مقام وهم از جهت ضبط مصاحف. لهذا لازم است

قاریان گرامی نسخه مطبوعه خود را تصحیح نمایند.

اصحاب مرا اصحاب مرا دریاب! به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی پس از تو چه حوادثی را به جای آورده‌اند!

پس من می‌گویم همان طور که عبدصالح عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - گفت: و من بر ایشان شاهد و حاضر و ناظر بودم در هنگامی که زنده بودم، اما وقتی که تو مرا به سوی خودت بردی تو بودی که مراقب و محافظ افعالشان بودی، و تو تحقیقاً بر همه چیز مراقبت و نظارت و حضور داری! اگر آنان را نیامرزی و به عذابت تعذیب فرمائی ایشان بندگان تو هستند، و اگر آنان را مورد مغفرت قرار دهی پس تو تحقیقاً دارای عزت و استقلال و حکمت و اتقان در عمل می‌باشی و همه کارهایت از غفران و تعذیب براساس عدم فتور و رخنه در ربوبیت، و عدم وهن در حکومت تو خواهد بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: پس در آن حال به من گفته می‌شود: ایشان پیوسته و همیشه بر روی دو پاشنه‌های پای خودشان به عقب و به سمت قهقری حرکت کردند از وقتی که تو از آنها مفارقت نمودی!»

علماء گفتند: ای یوحنا، اینکه تو بر آن استدلال می‌داری دلالت دارد بر ارتداد بعضی از صحابه و دلالت ندارد بر آنکه آن بعض، خصوص ابوبکر و عمر و اتباعشان بوده باشند! و تو چه می‌دانی که علت کارشان چه بوده است؟! و آنچه آنان را جرأت داده است و مجاز شمرده است تا آنکه آن کارها را انجام دهند چه چیزی می‌باشد؟!

یوحنا گفت: آنچه ایشان را بدین امور جرأت داده است و کشانیده است ائمه خود شما و علمای خود شما می‌باشند امثال بخاری و مسلم. چون ایشان روایت کرده‌اند که: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، فاطمه سلام الله علیها فرستاد نزد ابوبکر و میراث خود را از پدرش از «فدک» و آنچه را که از «خمس خیبر» باقی مانده بود مطالبه کرد. ابوبکر از آنکه چیزی را به وی برگرداند امتناع نمود.

فَوَجَدَتْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَجَدًا شَدِيدًا وَهَجْرَةً، وَلَمْ تُكَلِّمَهُ حَتَّى مَاتَتْ

وَهِيَ غَضْبَاءَةٌ عَلَيْهِ.

«پس فاطمه سلام الله عليها بر ابوبکر خشمگین شد به خشم شدیدی، و از وی دوری گزید، و با او سخن نگفت و تا فاطمه از دنیا رفت در حال غضب و سخط بر ابوبکر بود.»

و همچنین ائمه شما در «جمع بین الصحیحین» روایت می کنند که: رسول خدا ﷺ فرمود: **فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، يُوذِبُنِي مَنْ آذَاهَا!**

«فاطمه قطعه‌ای از من است، کسی که وی را اذیت کند مرا اذیت کرده است.»
رافضیان این دو حدیث را می گیرند، و از آن دو مقدمه قیاس ترتیب و ترکیب می دهند بدین صورت:

أَبُوبَكْرٍ آذَى فَاطِمَةَ، وَمَنْ آذَى فَاطِمَةَ آذَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

«ابوبکر فاطمه را اذیت نموده است، و هر کس فاطمه را اذیت کند رسول خدا را اذیت نموده است.»

و خداوند متعال فرموده است در قرآن مجیدش: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.^۱**

«و کسانی که خدا و رسولش را اذیت کنند در دنیا و آخرت مورد لعنت و دورباش خدا واقع می گردند.»

بنابراین آزار کنندگان به فاطمه آزار کنندگان به رسول الله بوده و مورد لعنت خدا می باشند.

یوحنا گفت: اگر کسی بر شما احتجاج و استدلال بر لعنت بر ابوبکر و عمر و تابعینشان بدین کیفیت کند، برای شما چنین توانی نمی باشد که بتوانید یکی از مقدمات ترکیب قیاس را منع کنید!^۲

۱- آیه ۵۷ از سوره ۳۳: احزاب: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا.**

۲- و ما بحمد الله و المنة در ج ۹ از امام شناسی در درس صد و بیست و هشتم تا صد و

پس از این، یوحنا بحث را با ایشان به درازا کشانید، و آنان را ملزم نمود به التزامات بسیاری که همه آنها اقرار و اعتراف نمودند. و از مجموع بحث ما در اینجا فساد مذاهب باطله و ادیان بارده باطله مشهود می‌گردد.^۱

باری از جمله اشکالاتی که جوینی امام الحرمین بر مالک می‌گیرد غیر از آنچه سابقاً ذکر شد عبارت است از:

۵- کسی که با کفار مکاتبه نماید، و آنان را مطلع بر عیوب و مخفیات ما بکند به طوری که مستلزم کشته شدن ما گردد باید دست او را قطع کرد، به قیاس آنکه این خیانت از خیانت دزد شدیدتر می‌باشد.^۲

۶- حکم او بر سیاستها و تأدیب‌ها و مجازات‌هایی که مناسب کارهای کسری و قیصر و جباران است. مانند ضرب با آلت‌های آنان، و کشتن بدان وسیله‌ها، و مصادرات و جنایات مشابه آنان.^۳

۷- بریدن دستها و پاها در موارد عدیده تا به جائی که وی ثلث امت را در اصلاح دو ثلث دیگر به قتل رسانیده است. و این طرز عمل با روح شریعت اسلام و

^۱ سیام و در نسخه مطبوعه از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۱ درباره این کیفیت استدلال به طور مشروح و مفصل با ترتیب دو قیاس برهانی بحث کافی نموده‌ایم، استدلالی که طبق آیه قرآن و حدیث صحیح مسلم لعنت بر خصوص ابوبکر و عمر و دارودسته‌شان را ثابت می‌کند و روشن نموده‌ایم: این است منطق و زبان گویای شیعه که تا روز قیامت بر محور حق و صدق و ثبوت دور می‌زند و از شعر و خطابه و مغالطه و حتی جدل‌گریزان است.

۱- کتاب «الأنوار العثمانیة»، طبع رحلی سنگی، حاج موسی طهرانی در سنه ۱۲۸۰. این کتاب صفحه شمار ندارد و مطلبی را که ما از آن نقل کردیم در نصفه آن واقع است و تقریباً سه صفحه از آن را استیعاب نموده است. در فراز صفحه اول نوشته است: فیه حکایات مضحکة غریبة، لعن الله من یحکیکها و ینشئها. و در فراز صفحه دوم نوشته است: فیه حکایات مضحکة یضحک لشاعتها التکلی. و در فراز صفحه سوم نوشته است: فیه حکایات مضحکة لبعض أهل المذاهب الباطلة. و ما در ترجمه آن ملاحظه عین عبارات را نمودیم بدون اندک تغییری. فقط شماره‌های ایرادهای بر صاحبان مذاهب را به جهت تشخیص و تعیین، بدان افزودیم.

۲ و ۳- «مغیث الخلق» ص ۷۸.

تسامح در تهمتها مناسبت ندارد.^۱

۸- اجراء حدود به مجرد اّتهم بدون بیّنه و شهادت شهود تا به جائی که از او روایت شده است که اگر دزدی را در حضور قاضی بیاورند، و بر علیه او ادّعی سرقت کنند و از آن مرد قلق و ترس ظاهر شود، و گونه‌هایش سرخ گردد، و رخسارش زرد شود باید حدّ سرقت را که بریدن دست باشد بدون شهود بر او اجراء کرد، چرا که قرائن و شواهد جایگزین شهود و دلائل می‌شود و همچنین در سایر عقوبتها.

با وجودی که می‌بینیم هر کس بر علیه او دعوی سرقت شود، خواهی نخواهی رنگش تغییر می‌کند بالأخصّ درباره مردم موثّق و عادل و صاحبان مروّت و فتوّت. به جهت آنکه کسی که دارای نفس اّبیه و حمیّت ذاتیه و مروّت و عصیّت باشد چون بر علیه او ادّعی زنا و سرقت گردد، از آبرویش می‌ترسد و حالش دگرگون می‌شود و رنگ چهره‌اش تغییر می‌پذیرد.^۲

۹- وطّی و آمیزش با غلامان خود، و با زنها و کنیزان خود از دُبر.

باید دانست فتوای جواز وطّی با غلام از مالک بن انس مشهور و معروف می‌باشد. ولی حقیر آنچه تفحص کرده‌ام تا در یکی از مصادر و کتب مستنده آن را از خود مالک بیابم تا به حال موفّق نشده‌ام.

در کتاب «المدوّنة الکبری» که انشاء خود مالک است، به روایت سَحْنُون بن سعید تَنُوخی از عبدالرحمن بن قاسم بن خالد بن جناده عَتَقی که در شش مجلد^۳ است آن را پیدا ننمودم، و حتی در سایر کتب و رسائلی که برای موارد اختلاف آراء میان مذاهب گرد آمده است، همچون «خلاف»، و «تذکره» و ماشابههما آن را نیافتم. و شاید نمی‌دانم - واللّه اعْلَم - سرّش این باشد که به قدری این رأی، شنیع و قبیح

۱ و ۲- «مغیث الخلق» ص ۷۷.

۳- طبع مطبوعه سعادت، جنب محافظة مصر سنه ۱۳۲۳ هجریه قمریه.

است که خود آنان شرم آورده‌اند در کتابهایشان ضبط و ثبت کنند و رأیی بوده که سینه به سینه تحویل داده شده است، و شاهد بر این آن است که مثلاً برای مالک‌های ساکن عراق نقل نشده است ولی برای مالک‌های مغرب و اندلس نقل شده است، لهذا ملاحظه می‌شود که در مناطق جغرافیائی مختلف جواز و عدم جواز وطی غلام در میان مالک‌ها متفاوت می‌باشد.

شیخ موسی تبریزی در حاشیه «أوثق الوسائل فی شرح الرّسائل» شیخ اعظم انصاری - قدس الله سرهما - در کتاب «حجیة الظن» آنجا که شیخ می‌فرماید: **الَّذِينَ هُمْ الْأَصْلُ لَهُ** «یعنی در حجیت اجماع، عامه اصل هستند» گفته است: به جهت آنکه ایشان بر شیعه در اثبات اجماع سبقت دارند، همچنان که از سید مرتضی حکایت شده است که چون آنان اجماع را ذکر کردند و بر ما عرضه داشتند ما آن را حقّ یافتیم و قبول کردیم.

و اما بودن اجماع اصل برای عامه به جهت آن است که: اجماع مبنای دینشان است، چون عمده ادله آنان بر خلافت پسر اَبی‌قحافه به گمانشان اجماع امت است بر او.

و **الْمَوْلَى الْفَاضِلُ الْبَارِعُ الْأَعَا** محمدعلی بن الوحید البهبهانی در کتابش مسمی به «سنة الهدایة» می‌گوید: به خاطر دارم که در «شرح مواقف» و یا «مقاصد» تصریح نموده به اینکه در اجماع، کثرت معتبر نیست. بلکه حق آن است که اجماع به موافقت یک نفر محقق می‌شود، چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر به تنهایی ثابت شد - انتهى.

ای طالب حقّ چشم بصیرت بگشا به این هذیانها نظر نما که به چه خرافات و هذیانها بنای مذهب خودشان گذاشته‌اند؟! به مقام تشنّیع و تعییر طائفه ناجیه محقه برآمده‌اند:

اول آنها بر سر منبر علی رؤوس الأشهاد اعتراف به قصور خود نموده و زبان به «أَقْبِلُونِي وَكَلْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فِيكُمْ» گشوده.

و ثانی ایشان در مَلاً عامّاً و محفل ناس در جواب زنی اقرار به جهل خود به آیات قرآنیّه و سنّت نبویّه نموده و «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنِّي حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ» را عذر ناموجه خود ساخته.

و ثالث آنها کلام الله مجید را با آب بالای آتش پخته، و تابعین او که در حقیقت اولاد ابلیس پرتلیس هستند، در رفع قبح این فعل شنیع و عمل قبیح، کلام نفسی غیر معقول را اختراع نموده، و به این جهل و قصور اغوای عامّه کَالْهَمَجِ الرَّعَاءِ را نموده، و مشکاة هدایت، و مقباس ولایت، و کلام الله ناطق را در زاویهٔ خمول و سکوت چندین سالها ساکت و خاموش کرده، رایت ضلالت برافراشته، و آتش حسرت بر قلوب مؤمنین برافروخته.

حکایتی کثمت بشنو و شناسا شو که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است
 مجو طهارت مولد ز دشمنان علی که حمل مادر این قوم از دو داماد است
 یکی پدر دگر ابلیس کرده است دخول زا اختلاط دو آب این عدوی حق زاد است
 جائی که اصول دین برین مبانی فاسده مرتب شود، فروع عملیّه را چه رسد؟ و
 اگر مالک و طی غلام را مباح داند، و حنبلی خوردن بنگ، هیچ جای استبعاد
 نخواهد شد. چه خوش گفته بدیههٔ شاعر شیعی ظریف، این رباعی^۱ ظریف را:
 شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام^۲ راست گفته است چنین است که فرموده امام

۱- رباعی نیست.

۲- شیخ الطائفه: شیخ طوسی - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب «خلاف» ج ۲ ص ۶۲۵ از طبع کوشانپور فرموده است: فی أن الأعب بالشطرنج فاسق مسألة ۵۱: شطرنج بازی حرام است هر قسمی که بوده باشد، و بازی کننده با آن فاسق است، و شهادت او در محکمه حاکم مقبول نمی باشد. مالک و ابوحنیفه گفته اند: مکروه است مگر آنکه ابوحنیفه آن را به حرام ملحق نموده است و هر دو گفته اند شهادتش مردود است، و شافعی گفته است: مکروه است و حرمت ندارد و شهادت بازی کننده با آن مردود نمی باشد مگر آنکه در آن قمار (برد و باخت) باشد و یا موجب ترک نماز گردد تا وقت نماز متعمداً بگذرد، و یا آنکه اگر هم متعمداً نباشد ولی با تکرار، خروج

خواجه مالک سخنی گفت ازین بارکتر
 بوحنیفه به ازین گوید در باب شراب
 خنبلی گفت که گر زانکه ز غم درمانی
 بنگومی می خور و کون میدر و میباز قملر
 که به نزدیک خردمند مباح است غلام
 که ز جوشیده بخورکان نبود هیچ حرام
 بسته بنگ تناول کن و خوش باش مدام
 که مسلمانی ازین چار امام است

اخبار کثیره به طریق اهل سنت در منع کردن از وطی در دُبر زنان وارد شده، از شرح عقائد نسفی که از اعاظم علمای ایشان است مستفاد می شود که: نزد ایشان قول به کفر فاعل آن نیز هست. لکن مشهور آن است که: مالک این فعل را حلال می دانست چنانکه ملا عبدالرحمن جامی در « بهارستان » به این معنی اشاره نموده گفته است:

گفت مملو که ای به مالک خویش
 ترک این فعل کن که جایز نیست
 گفت: خامش که شیخ دین مالک
 گفت مسکین ز زیر او که: خدات
 کز قفایش گرفت راه فساد
 نزد دین پروانِ شرع نهاد
 به چنین عیش رخصت ما داد
 در زد و گیر مالک اندازاد

کلام منسوج بر این منوال نظماً و نثراً در کتب قوم زیاده از حدّ إحصاء نقل

۴ وقت نماز لازم آید. سعید بن مسیب و سعید بن جبیر گفته اند: مباح است. دلیل ما اجماع فرقه محقه و روایاتشان می باشد در این مقام. و أيضاً حسن بصری روایت کرده است از مردانی از اصحاب النبی صلی الله علیه و آله از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او از بازی شطرنج نهی نموده است. و نیز از پیامبر روایت شده است که: او به قومی که با شطرنج بازی می نمودند مرور فرمود و گفت: مَا هَذِهِ التَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ! « چیست این تمثالهایی که شما بر آن تکیه زده و وقوف نموده اید؟! » پیامبر در اینجا آن صورتهای شطرنج را به اصنام معبوده تشبیه کرده است. و همچنین از پیغمبر روایت شده است که فرمود: اللّاعب بالشطرنج مِنْ أَكْذَبِ خَلْقِ اللّهِ يَقُولُ: مَاتَ وَ مَا مَاتَ يَعْنِي: قَوْلُهُمْ: شَاهُ مَاتَ. « بازی کننده با شطرنج از دروغگوترین خلق خداست. می گوید: مرد، در حالی که نموده است. یعنی: گفتارشان که: شاه مرد، دروغ است. »

۱- آیه ۵۱ و ۵۲ از سوره ۲۱: أَنْبِيَاءَ: وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. إِذْ قَالَ

لِإِبْرَاهِيمَ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ.

نموده‌اند، لکن بسته گلی از بوستان محبت آنوار ولایت چیده، به مشام طالبین حق و هدایت برساند تا تطریف دماغی برای ناظرین حاصل آید.^۱

اللهم اجعلنا من المتمسکین بولایتهم، و الراسخین فی محبتهم، و الامین من الفرع الأكبر بشفاعتهم بحقهم یا الله.^۲

حقیر گوید: طائفه مالکیه وطی غلام را مباح می‌شمرند. و در تواریخ و سیر در احوال مشایخ مالکیه از علماء و قضات و ارباب فتوی و ائمه جماعاتشان که دارای غلام بوده‌اند حکایات و قضایای شرم‌آوری هست که جای انکار نمی‌باشد.

هم اکنون هم مالکیه این عمل را انکار ندارند، و در مقام بحث از رئیسشان: مالک بن انس از فتوای او دفاع می‌کنند، و حلیت آن را مطابق مطلقات می‌شمارند. حضرت سرور گرامی و صدیق ارجمند آیه الله حاج سید موسی شیبیری زنجانی دامت برکاته می‌فرمودند: من وقتی در مدینه طیبه با بعضی از مشایخ مالکیه در این موضوع یعنی درباره جواز وطی غلام گفتگو کردم.

او گفت: آیه قرآن: وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرُوهُمْ حَافِظُونَ، إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ^۳ دلالت دارد بر جواز، زیرا لفظ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ عام است و شامل غلام و کنیز هر دو می‌گردد.

من گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است.

او گفت: اجماع برای شماسست ولی برای ما اجماعی نمی‌باشد. انتهى.

حقیر گوید: آیه اطلاق ندارد تا سخن از تخصیص و عدم تخصیص به میان آید. زیرا به قرینه ذکر ازواج و متعارف بودن آمیزش با آنها در خصوص قُبُل، مراد از

۱- تا اینجا مطالب وارد در کتاب «سُنَّةُ الْهَدَايَةِ» آقا محمد علی بهبهانی فرزند وحید بهبهانی: آقا محمد باقر است بنا بر نقل مرحوم صاحب حاشیه.

۲- این دعای عربی ممکن است تتمه مطالب صاحب کتاب «سُنَّةُ الْهَدَايَةِ» باشد و اظهر آن است که انشاء صاحب حاشیه بوده باشد.

۳- آیه ۵ و ۶ از سوره ۲۳: مؤمنون.

تخصیص **إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ**، خصوص مضاجعت و مباشرت معروف می‌باشد و اطلاقی برای آن انعقاد نمی‌یابد تا شامل وطی غیر متعارف و مستهجن در دُبُر گردد. و به همین بیان در عبارت **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** نیز به قرینه عطف بر ازواج باید گفت: وطی با خصوص کنیزان است از خصوص قُبُل، نه در دُبُر، و نه وطی با غلامان، چرا که انصراف وطی به وطی معروف و شناخته شده متعارف، قرینه مقامیه‌ای می‌باشد برای صرف لفظ **أَزْوَاجِهِمْ** در خصوص موضع متعارف، و صرف **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** در خصوص کنیزان آن هم فقط در خصوص موضع متعارف.

این در صورتی است که خطاب **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** را اختصاص به مردان دهیم، **كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ مِنَ اللَّفْظِ**. و اما اگر به تنقیح ملاک به مؤمنین و مؤمنات تعمیم دهیم، و به جهت آنکه ازواج جمع زوج است، و شامل شوهر و زن هر دو می‌شود، بنابر صحّت اخذ به اطلاق طبق استدلال عالم مالکی، باید وطی غلامان را با زنانی که غلامان ملک یمین آنها هستند مباح بشماریم. و این مسأله مُسَلِّماً خلاف اجماع و ضرورت است حتی در نزد مالکیّه.

اما راجع به ردّ مالکیّه باید گفت: اولاً به مناسبت حکم و موضوع احکام همخوابگی و آمیزش، مراد از **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** بالأخصّ با عطف آن به ازواج که خصوص زنها باشند، خصوص مُلکِ یمین از طائفه نسوان هستند، یعنی خصوص کنیزان.

وَطَىٰ در دُبُر، **وَطَىٰ** در راه و سبیل نیست، بلکه قطع سبیل است. متبادر از **حَلِيتَ وَطَىٰ**، **حَلِيتَ وَطَىٰ** در موضع معروف طبق غریزه و رغبت است، نه وطی در مواضع قبیحه و مضرّه و غیرملائمه، و می‌توان به ادّعی تبادر و صحّت سلب و تناسب حکم و موضوع، انصراف مورد آیه: **«أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ»** را از غلامان، و حصر آن را در خصوص کنیزان نمود.

همچون انصراف آیات **حَلِيتَ لَحُومَ بَهَائِمٍ** از کَلْب، چرا که چون گوشت سگ مورد رغبت مردم نیست حتی در میان آنان که سگ را در خانه‌های خود نگه

می‌دارند و با آن معامله طهارت می‌نمایند همچون نصاری و مُلجِدین، هیچ گاه دیده نشده است که با آن معامله حَلِّیت کنند و آن را بخورند.

لهذا علّت عدم بیان حرمت اکل لحم کَلْب در قرآن کریم، عدم متعارف بودن آن می‌باشد به طوری که اگر از حرمتش ذکری به میان می‌آمد بیان حرمت امر بدیهی و زائد و غیرشایسته تلقی می‌شد.

و ثانیاً عذاب قوم لوط به واسطه این عمل شنیع بود، بیان شناعة آن در قرآن مجید آمده است با تعبیراتی که به طور اطلاق و عموم این فعل قبیح و زشت را با مردان می‌رساند چه غلام شخص باشد یا نباشد:

و لوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ. أَيْتَكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.^۱

ملاحظه می‌گردد در این دو آیه با چه تعبیر شدید و کوبنده‌ای این عمل را محکوم کرده است: عبارت «فَاحِشَه» و خصوصیت «مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ»، و عبارت «إِثْيَانُ الرِّجَالِ»، و عبارت «تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ»، و عبارت «تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ» همه و همه به خوبی می‌رساند که: این فعل شنیع به قدری از مراتب وقاحت و قباحت را حائز می‌باشد که هر عقل و وجدانی به طور عموم و اطلاق، حکم به تحریم آن می‌نماید.

بنابراین آیه، در جمله «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ... وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ، إِلَّا»

۱- آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره ۲۹: عنكبوت: «و ما لوط را فرستادیم زمانی که به قوم خود گفت: شما تحقیقاً کار قبیحی را انجام می‌دهید که تا به حال در عالمیان کسی بر شما در این عمل پیشی نگرفته است. آیا شما بر مردان ورود می‌کنید، و راه را می‌بُرید، و در مجلس خود فعل منکر بجایی می‌آورید؟! پاسخی قومش به او ندادند مگر آنکه: اگر در گفتارت راست می‌گویی عذاب خدا را برای ما بیاور!»

عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ^۱ غلام و ملک یمین از جنس مردان بر فرض اطلاق به وضوح در عمومات مستثنی منه داخل می‌باشند، و رستگار مؤمنی است که فرج خود را از آن مصون و محفوظ بدارد.

أَفْ لِمَالِكٍ وَلِمُنَابِعِهِ كَيْفَ غَيْرُوا حُكْمَ اللَّهِ ظَهَرَ الْمَجْنُ وَ أَتُوا بِالشَّنَاعَةِ وَالْقَبَاحَةِ مَكَانَ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ! و استدلال کرده‌اند بر خلاف مراد قرآن به خود قرآن.

و ای کاش من می‌دانستم: اگر ایشان در ملاکات ظنیه و وهمیه بلکه استحسانیه عمل به قیاس می‌نمودند، آیا در این مورد حکمشان سر از تحریم بیرون نمی‌آورد؟! آری کسی که ریسمانش را از ولاء اهل بیت قطع کند، بازگشتی جز مسیر به سوی آتش ندارد. وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ.^۲

قضیه تاریخیه ننگین از عائشه که در رضاع، طُفُولِيَّت را شرط نمی‌دانست،

و برای آنکه مردان بزرگسال با وی محرم شوند دستور می‌داد تا پنج بار

تمام، ایشان از پستان خواهرش ام کلثوم شیر بخورند تا شرایط

رضاعِ مُحَرَّمِ متحقق گردد و مردان بتوانند با او به واسطه

محرمیت در خلوت ملاقات نمایند

از عجائب تاریخ که شرمندگی و افتضاح و بی‌شرمی را برای عائشه به حدّ اکمل و اتمّ در خود ضبط و ثبت نموده است داستان رضاع و شیردادن است که نزد عائشه، شیرخوارگی و صغر سنّ مرتضع (شیرخوار) مطرح نبود. او معتقد بود: رضاع در میان بزرگسالان ایضاً صورت می‌گیرد و بنابراین برای تحقق رضاع و محرمیت مردان اجنبی با او، دستور می‌داد تا پنج بار مردان از پستان خواهرش شیر بخورند تا او خاله رضاعی آن مرد محسوب گردد، و بتواند در خلوت با او ملاقات

۱- آیه ۵ و ۶ از سوره ۲۳: مؤمنون.

۲- آیه ۴۰ از سوره ۲۴: نور: «و کسی که خداوند برای وی نوری قرار نداده باشد دارای نور

نیست.»

کند.

این قضیه مُسَلِّماً جعل و ساخت و پرداخت خود اوست، و با ناموس رسالت و عصمت زوجه نبوت به هیچ وجه سازگار نمی‌باشد. اولاً شما تصوّر کنید: مردی اجنبی با ریش و سبیل چگونه بر سینه امّ کلثوم دختر ابوبکر می‌افتد، و پنج بار هم باید شیر بخورد؟؟؟ و لذا سایر زوجات پیامبر، عائشه را در این رأی و نظر ردّ کرده‌اند و با او موافقت ننموده‌اند.

در کتاب «بداية المجتهد» ابن رشد که در فقه عامّه تصنیف شده است می‌گوید: علماء اتفاق کرده‌اند که: رضاعی که موجب محرمیت می‌گردد باید در دو سال اوّل تولّد نوزاد صورت گیرد. و در رضاع مرد بزرگسال اختلاف نموده‌اند.

مالک، و أبوحنیفه، و شافعی و کافه فقهاء می‌گویند: رضاع در بزرگسال صورت نمی‌گیرد. داود، و اهل ظاهر بر آن شده‌اند که صورت می‌گیرد. و آن است مذهب عائشه.

رأی و مذهب جمهور فقهاء در این مسأله همان مذهب ابن مسعود، و ابن عمر، و أبوهریره، و ابن عباس و سایر زوجات رسول اکرم ﷺ می‌باشد.

و علت اختلافشان، تعارض آثار و اخبار وارده است. زیرا در اینجا دو حدیث وارد است: یکی از آن دو، حدیث سالم است که گذشت، و دیگری حدیث عائشه می‌باشد که بخاری و مسلم آن را تخریج کرده‌اند: عائشه می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم بر من وارد شدند و در نزد من مردی بود. این منظره بر حضرت گران آمد به طوری که من غضب را در چهره او مشاهده کردم.

من گفتم: یا رسول الله! این مرد برادر رضاعی من است.

رسول خدا ﷺ فرمود: انظرون من إخوانک من الرضاعه؟! فإن الرضاعه من

المجاعة!

«بنگرید که برادران شما کیستند؟! زیرا رضاع در صورت گرسنگی طفل است که

باید غذای او محسوب گردد.»

اگر کسی این حدیث را ترجیح دهد، رأیش بر آن قرار می‌گیرد که: آن شیری که برای شیرخوار بجای غذای او نمی‌نشیند و جایگزین آن نمی‌شود، موجب نشر حرمت نمی‌گردد و محرمیت نمی‌آورد.

و آن حدیث سالم در موردی بخصوص وارد شده است، و سایر زوجات رسول الله صلی الله علیه و آله آن را رخصتی برای وی پنداشته‌اند.

و اگر کسی حدیث سالم را ترجیح دهد، و این حدیث عائشه را به واسطه عدم عمل به آن معلول بداند، رأیش بر آن می‌رود که: رضاع در مردان نیز تحقق می‌پذیرد.^۱

و ثانیاً رضاع که ایجاب محرمیت می‌کند به واسطه شیری می‌باشد که غذای طفل می‌گردد و سلولهای بدن او را مشابه با مرد صاحب شیر و زن شیر دهنده (صاحب اللبن و مُرضِعَه) می‌نماید و به جهت یگانگی میان خونها، عنوان مادریت و خواهریت و امثالهما تحقق می‌گیرد. و این حتماً باید در زمان شیرخوارگی طفل یعنی در میان حوئین (دو سال) واقع شود. و بر این معنی عامه شیعه، و جمهور فقهاء عامه اتفاق دارند. شیر خوردن پس از دو سال چون این اثر را در اتحاد سلولهای خون و نسوج بدن ایجاد نمی‌نماید لهذا ایجاب محرمیت و اتحاد رَحِیْمِیَّت نمی‌کند.

و اما اصل داستان واقع که عائشه از آن به غلط تنقیح ملاک و تعیین مناط نموده است، این می‌باشد که: در قضیه سالم که مورد خاصی بوده است، رسول خدا خواسته است با امر ولائی خود، حَرَج و عسرت از سَهْلَه: زوجه ابو خدیفه بردارد، لهذا بدین طریق راهی را برای وی گشوده‌اند. این داستان اختصاص به سَهْلَه دارد، و

۱- «بداية المجتهد و نهایة المقتصد» طبع مطبعة مصطفى البابي الحلبي در مصر سنة ۱۳۳۹ هجریه قمریه، ج ۲ ص ۳۴. و این حدیث را در صحیح مسلم از طبع بولاق مصر سنة ۱۲۹۰ هجریه قمریه ج ۱ ص ۱۶، و از طبع بیروت با تحقیق محمد فؤاد عبدالباقي ج ۲ ص ۱۰۷۸ در باب «إِنَّمَا الرِّضَاعَةُ مِنَ الْمَجَاعَةِ» ذکر کرده است.

از آن به مورد دگری نمی‌توان تعدی نمود.

در «موطأ» مالک وارد است که: حدیث کرد برای من یحیی از مالک، از ابن‌شهاب که چون از وی راجع به شیرخوردن مرد بزرگسال سؤال شد، او در پاسخ گفت: خبر داد به من عروة بن زبیر که: أَبُو حَذِيفَةَ بْنِ عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ که از اصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم بود و در غزوة بدر حضور داشت، سالم را که به وی سالم مولی اَبی حَذِيفَةَ می‌گفتند، پسر خوانده خود کرده بود همان طور که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم زید بن حارثه را پسر خود خوانده بود.

أَبُو حَذِيفَةَ برای سالم که او را پسر خود می‌دانست، دختر برادرش فاطمه بنت ولید بن عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ را به نکاح درآورد. فاطمه در آن ایام از زنان مهاجرات دوره اول محسوب می‌شد، و از افضل زنان بدون شوهر قریش بود.

از آنجائی که خداوند در کتاب خود قرآن کریم درباره زید بن حارثه پسرخواندگی را برداشت و فرمود: **أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ**^۱ در آن هنگام هر پسرخوانده‌ای را به پدرش برگردانیدند، و اگر پدرش معلوم نبود به مولایش برمی‌گردانیدند.

در این حال سهله دختر سهیل که زن اَبی حَذِيفَةَ بود، و از بنی عامر بن لؤی بود حضور رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وآله) و سلم آمد و گفت: یا رسول الله! ما این طور معتقد بودیم که سالم پسر ماست، و بر ما وارد می‌شد در حالی که من با یک پیراهن

۱- آیه ۵، از سوره ۳۳: أحزاب: «پسرخواندگان را به نام پدرانشان بخوانید، که در نزد خداوند به حق و عدالت نزدیکتر می‌باشد، و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید آنان برادران شما و موالیان شما در دین خدا هستند.» و قبل از این آیه می‌فرماید: **و ما جعل أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَمَ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ.** و درباره زید بن حارثه بخصوصه در آیه ۳۷ از همین سوره می‌فرماید: **وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تَخْشَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجَانِكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجٍ لَدَعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَرَأَ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.**

بودم و در زیر آن إزار نپوشیده بودم^۱ و ما هم غیر از بیت واحدی نداریم. رأی شما درباره او چیست؟!

رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم گفتند: أَرْضِعِيهِ حَمْسَ رَضَعَاتٍ فَيَحْرُمُ

بَلَيْنَهَا!

«وی را پنج بار شیر بده تا به واسطه آن شیر محرمیت پیدا گردد!»

و از آن پس، وی را به چشم پسر رضاعی خود می‌دید.

این قضیه را عائشه امّ المؤمنین أخذ کرد، و درباره مردانی که دوست داشت بر او وارد شوند اِعمال نمود، و عادتش بر آن بود که خواهرش امّ کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش را امر می‌نمود تا هر که را از مردان دوست می‌داشت بر او داخل کردند شیر دهند.

و امّا سایر زنهای پیامبر صلی الله علیه (وآله) و سلم اِبا و امتناع نمودند تا بر ایشان احدی از افراد مردم بدین گونه از رضاع وارد گردد و گفتند: لَا وَ اَللّٰه! ما نمی‌بینیم آنچه را که رسول خدا به سهله بنت سُهَیل امر کرده است مگر رخصتی را از وی در خصوص رضاع سالم به تنهایی. لَا وَ اَللّٰه! هیچ کس از مردان بدین قسم از شیر دادن بر ما وارد نخواهد گردید.

این است داستان رضاع کبیر درباره ازواج النبی صلی الله علیه (وآله) و سلم.^۲

مسلم بن حجّاج در این باب شش حدیث از عائشه روایت کرده است، و مادر

اینجا به ذکر دو حدیث از آن اکتفا می‌نمائیم:

۱- عین عبارت این است: و كان يدخل علیّ و أنا فُضِّلُ. در «أقرب الموارد» گوید (الْفُضْلُ) الثوب يتفضّل فيه الرجل. و المرأة «خرجت فسی فضل» ثوب واحد (رجل و امرأة فُضِّل) ای متفضّل فی ثوب واحد. و محمد فؤاد عبدالباقی در تعلیقه گوید: (فُضِّلُ) ای مکشوفة الرأس و الصدر. و قیل: علی ثوب واحد لا إزار تحته. و قیل: متوشّحة بشوب علی عاتقها خالفت بین طرفیه. قال ابن عبدالبر: أصحّها الثانی لأن كشف الحرة الصدر لا يجوز عند محرم و لا غیره.

۲- «موطأ» مالک، طبع بیروت، دار احیاء التّراث العربی، با تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ج

۲ ص ۶۰۵ و ص ۶۰۶ کتاب الرضاع، باب ماجاء فی الرضاعة بعد الکبر.

اولاً با سند متصل خود روایت می‌کند از ابوملیکه که قاسم بن محمد بن ابی‌بکر به او خبر داد که: عائشه به او خبر داده است که: سَهْلَه بنت سُهَیْل بن عَمْرُو حضور رسول خدا مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله! سالم (سالم مَوْلَى ابی حُدَیْفَه) با ماست، و در خانه ماست، و به حدی رسیده است که مردان بالغ می‌رسند، و دانسته است چیزهایی را که مردان بالغ می‌دانند.

حضرت فرمود: او را شیر بده تا تو بر او محرم شوی!

ابوملیکه راوی روایت می‌گوید: من یک سال یا قریب یک سال درنگ کردم، و این حدیث را برای احدی نقل نکردم و از بیان آن ترسیدم. پس از آن قاسم را دیدم و به او گفتم: تو برای من حدیثی را نقل نمودی که من تا به حال آن را برای کسی بیان ننموده‌ام. قاسم گفت: چیست آن حدیث؟! من برای او گفتم. قاسم گفت: آن حدیث را از من نقل کن و بگو: عائشه آن را به قاسم خبر داده است.^۱

دوم با سند متصل خود روایت می‌کند از ابوعبیده بن عبدالله بن زَمْعَة که مادرش زینب دختر ابوسلمه به او خبر داده است که: مادرش لمَّ سَلِمَه زن پیامبر پیوسته می‌گفت: بقیه زوجات رسول اکرم صلی الله علیه (وآله) و سلم إبا داشتند از آنکه احدی به واسطه این گونه رضاع بر ایشان داخل شود و به عائشه می‌گفتند: **وَاللَّهِ مَا أَيْنَ قَضِيَّهٍ رَا نَمِي بَيْنِي مَكْرَ اجْزَاهَايَ كَهَ پِيَامْبِرْ بَهَ خِصْوَصْ سَالِمٍ دَادَهَ اسْت.** بنابراین هیچ کس را به واسطه این رضاع حقی نمی‌باشد که بر ما وارد گردد و یا آنکه ما را ببیند!^۲

باری داستان شیر مکیدن از پستانهای امّ کلثوم، و خواهرزادگان عائشه به قدری وقیح می‌باشد که بعضی از علمای سنت خواسته‌اند سرپوشی بر روی آن نهند، و شرمندگی را تا حدی مرتفع سازند، و لهذا توجیه کرده‌اند که: رضاع کبیر به مکیدن از

۱ و ۲- صحیح مسلم از طبع بولاق سنه ۱۲۹۰، هجریه قمریه، ج ۱ ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶ در باب رِضَاعَةُ الْكَبِيرِ، و از طبع بیروت با تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ج ۲ ص ۱۰۷۶ تا ص ۱۰۷۸ در تحت شماره ۲۸ و ۳۱ از همین باب ذکر کرده است.

پستان نیست، بلکه به خوردن شیر دوشیده شده از پستان است در ظرفی.

محمد فؤاد عبد الباقی در تعلیقہ حدیث « مَوَطَّأً: » « أَرْضِعِيهِ حُمَسَ رَضَعَاتٍ »

چنین آورده است:

أبو عمرو گفته است: کیفیت رضاع کبیر آن است که: شیر را برای کبیر می دوشند

و به وی می خوراندند. و امّا بدین صورت که زن پستانش را در دهان مرد نهد، در نزد احدی از علماء سزاوار نیست.

و قاضی عیاض گفته است: شاید سهله شیرش را دوشیده باشد، و به سالم

خورانیده باشد بدون آنکه تماسی با پستان او حاصل گردد، و بدون آنکه بشیره و پوست بدنشان به هم تلاقی نماید، زیرا که دیدن پستان و نه مس آن با بعضی از اعضاء جایز نمی باشد.

نَوَوی گفته است: این توجیه، توجیه نیکوئی است.^۱

ولیکن این توجیه، وجیه نیست به دلیل آنکه در روایت است: أَرْضِعِيهِ حُمَسَ

رَضَعَاتٍ! و إِرْضَاعٍ عبارت است از شیر دادن با پستان نه نوشانیدن شیر از خارج

پستان. فرق است میان آنکه بگویند: أَرْضِعْتُهُ بِأَنكِه بگویند سَقَيْتُهُ اللَّبَنَ.

مراد از آیه کریمه: وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوَائِلِنَ كَامِلِينَ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْمِئَ

الرِّضَاعَةَ^۲، و آیه کریمه: وَأُمَّهَاتِكُمُ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخْوَاتِكُمُ مِنَ الرِّضَاعَةِ^۳، شیر

دادن با پستان است. فلهدا اگر در این مدت شیر پستان را بدوشند و سپس به طفل بنوشانند رضاع صورت نمی گیرد.

سَلَّمْنَا در خصوص این مورد، رضاع را به معنی سَقَيْتُهُ اللَّبَنَ به طور مجاز بگیریم،

۱- « مَوَطَّأً » مالک طبع بیروت ج ۲ ص ۶۰۵ تعلیقہ روایت ۱۲.

۲- آیه ۲۳۳، از سوره ۲: بقرة: « و بر مادران واجب است اولاد خود را دو سال تمام

شیردهند برای کسی که می خواهد رضاع را به طور کامل انجام دهد . »

۳- آیه ۲۳ از سوره ۴: نساء: « و حرام است بر شما نکاح مادرانی که شما را شیر داده اند و

خواهران رضاعی شما. »

ولی با دم خروس چه کنیم؟! آنهم چند دم خروس:

اول: در اولین روایت مسلم آمده است که: سَهْلَه به پیامبر گفت: وَ كَيْفَ أَرْضِعُهُ وَ

هُوَ رَجُلٌ كَبِيرٌ؟! «چگونه من او را شیر دهم در حالتی که او مردی است بزرگ؟!»^۱

آیا شیر دادن از پستان مورد تعجب سهله است، یا دوشیدن شیر را در ظرف و به

او دادن؟!

دم دوم خروس: در سومین روایت مسلم آمده است که: ابوملیکه می گوید: من

پس از شنیدن این خبر از برادرزاده عائشه: قاسم بن محمد بن ابی بکر، از دهشت و

خوف، یک سال و یا قریب آن صبر کردم و آن را برای کسی بازگو نمودم؟!^۲

آیا بیان شیر دادن مرد بزرگ را از پستان مورد خوف و خشیت و درنگ ابوملیکه

شده است یا دوشیدن شیر و در ظرفی ریختن و به وی خوراندن؟!

دم سوم خروس: روایت دیگر مسلم است که چون رسول خدا فرمود: أَرْضِعِيهِ!

وی گفت: إِنَّهُ ذُو لِحْيَةٍ!^۳ «سالم ریش دارد!»

آیا شیر دادن با پستان مورد شگفت و سؤال سهله نسبت به مردی ریش دار واقع

شد یا دوشیدن شیر را از پستان و نوشاندن آن را به سالم خارج از پستان در ظرفی؟!

آیا مرد ریش دار هیچ گاه از ظرف شیر نمی آشامد؟! آیا أبوعمرو، و قاضی عیاض، و

نووی که تحمّل جرم و وزر این روایت را بدین گونه توجیه نموده اند، خودشان در

وقتی که می خواهند شیر بخورند ریش خود را می تراشند؟!

باری بدین تاویلات بارده نمی توان ام المؤمنین عائشه را تبرئه نموده و حکم

وی را صواب دانست.

اما حلّ مسأله نزد حقیر آن است که: سالم فرزند خوانده سهله و أبوحنذیفه بود،

۱- «صحيح» مسلم از طبع بولاق، ج ۱ ص ۴۱۵ و از طبع بيروت با تحقيق محمدفؤاد

عبدالباقي ج ۲ ص ۱۰۷۶.

۲ و ۳- «صحيح» مسلم از طبع بولاق، ج ۱ ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶، و از طبع بيروت ج ۲

ص ۱۰۷۶ تا ص ۱۰۷۸.

و در خانه آنها به مقام رشد و کمال از زمان طفولیت تا بلوغ و بعد از آن رسیده بود. و اعراب جاهلی مانند بسیاری از ملل غیرمسلمان بلکه مسلمان فعلی که به احکام آشنائی ندارند، با پسر خوانده خود معامله پسر حقیقی می کنند. بدین معنی که عیناً مانند یکی از محارم خود می شمارند. با بدن نیمه عریان نزد او می روند، و بوسه می کنند و او را در آغوش می گیرند به طوری که وقتی می خواهند به پسرخوانده و یا دخترخوانده بگویند: تو واقعاً فرزند ما نمی باشی، او وحشت می کند و ضربه می خورد. و اگر مادر پسرخوانده در وقت بلوغ او از وی حجاب گیرد و در پرده رود او را دهشت و اضطراب درمی گیرد که چه قضیه ای رخ داده است؟!

لذا از اول باید پسران و یا دخترانی را که در منزل غیروالدین حقیقی خودشان رشد می کنند کم کم و به تدریج حالی کنند که: پسرخوانده پسر نیست. شناسنامه وی به نام این پدر و مادر حرام و باطل است تا اینکه هم مردم از نگهداری اطفال بی سرپرست محروم نباشند و بدین فیض نائل گردند، و هم آن اطفال در ردیف فرزندان واقعی اینها درنیایند.

سالم پسر خوانده ابوحنذیفه، وقتی پسرخوانده بود که حکم قرآن بر رفع آن نازل نگردیده بود. فلذا او با سهله و ابوحنذیفه رفتار با پدر و مادر را می کرد، و پدر و مادر هم همین طور. عیناً به مثابه یک نفر محرم. در آن وضعیتی که چه بسا سالم سهله را می بوسید، و چون مادر در آغوش می گرفت، شیر دادن از پستان به او زیاد مستبعد و مستهجن نبوده است. فلذا پیامبر می فرماید: می دانم که بزرگ است ولی معذک شیر بده!

این امر اختصاصی مولوی نبوی است برای رفع حرّج و ضیق و ناراحتی که برای ابوحنذیفه حاصل شده بود بعد از نزول قرآن به رفع پسرخواندگی. و بنابراین نمی توان در سایر پسرخواندگان جاری کرد، چون اختصاص به مورد دارد. و از طرف دیگر به طریق ولی نمی توان در مردان اجنبی جاری کرد همان طور که سایر زنان پیامبر فهمیدند و به عائشه اعتراض کردند.

امّا عائشه که خود را دارای رأی و فتوی می دانست، می خواهد به مثابه پیامبر عیّاذاً باللّٰه - رأی و حکم دهد. و اگر پیامبر به وی اعتراض کند: چرا تو چنین کردی؟! فوراً بگوید: برای آنکه تو در مورد سهله و سالم چنان کردی!

باری، باز خدا را شکر که عائشه در رضاع پنج بار را کافی می دانست، و اگر بنا بود بنا بر حکم حقّ در نزد شیعه امامیه که رضاع حتماً باید ده بار یا پانزده بار متوالی از پستان صورت گیرد عمل می نمود، دیگر تقاضامندان دیدار و ملاقات با خلوت او طبعاً چند برابر می شدند، چرا که ده و پانزده بار باید به روی پستانهای امّ کلثوم خواهر او، و یا خواهرزاده او بیفتند، و به قدری شیر بمکند که درونشان پر شود و یا گوشتشان فربه و استخوانشان محکم گردد.

بالجمله اینک که قدری از اطوار و اعمال و فتاوی دو عالم رئیس و مقتدای عامّه مطلع شدیم سزاوار است عنان خامه را قدری به سوی دو امام دگرشان منعطف داریم:

بحث در پیرامون محمد بن ادریس شافعی قرشی مُطَلَبی

بحاّثه علیم سید محمد باقر موسوی خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است که:

«السَّيِّدُ الْمَشْكُورُ وَالْمُقْتَدَى الْمَشْهُورُ فِي مَذْهَبِ الْجُمْهُورِ مُحَمَّدُ بْنُ أَدْرِيسَ»

«ابن العباس بن عثمان بن الشّافِع بن السّائب بن عبّید بن عبّید بن بن»

«هاشم بن المطّلب بن عبد مناف القرشي المطّلبی»

«المشتهر بالإمام الشّافعی»

صاحب «قاموس در نسب وی گوید: بنی شافع از بنی مطّلب بن عبدمناف هستند. از ایشان است امام شافعی. و نسب او را امام رافعی به نظم درآورده است و گفته است:

مُحَمَّدٌ إِدْرِيسُ عَبَّاسٌ وَ مَنْ بَعْدَهُمْ عُثْمَانُ بْنُ شَافِعٍ

و سَائِبُ ابْنُ عَبِيدٍ سَابِعٌ عَبْدُ يَزِيدَ ثَامِنٌ وَالتَّاسِعُ
هَاشِمُ الْمُؤْتُوذُ ابْنُ الْمُطَلِّبِ عَبْدُ مَنَافٍ لِلْجَمِيعِ تَابِعٌ

قاضی ابن خلکان در «وَفَيَاتِ الْأَعْيَانِ» او را ذکر کرده است، و پس از آنکه نسب او را به عبدمناف معروف که از اجداد سید فرزندان عدنان است کشانیده است گوید: جدش شافع رسول خدا صلی الله علیه و آله را در وقتی که او طفلی تازه قدم و نوخاسته بود زیارت نموده است. و پدرش سائب دارنده رایت بنی هاشم در لشکر کفار در روز بدر بوده است که اسیر شد و برای خلاصی خود فدیّه داد و پس از آن اسلام آورد. چون به وی گفتند: چرا پیش از آنکه فدیّه بدهی اسلام نیاوردی؟! گفت: نخواستم مؤمنین را که در بهای فدای من طمع بسته‌اند محروم گردانم.^۱

پس از این، ابن خلکان شروع کرده است در فضیلت این مرد، و جامعیت او در علوم دینیّه و ادبیّه و شعر نیکو و غیر آنها با تفصیلی طولانی، تا آنکه گوید: حتی اینکه احمد بن حنبل گفته است:

من روایت ناسخ را از روایت منسوخ باز نشناختم تا هنگامی که با شافعی مجالست نمودم.

شافعی می‌گوید: من وقتی که «مُوطأً» را حفظ کردم بر مالک بن انس وارد شدم. او به من گفت: کسی را که بتواند بخواند حاضر کن تا برای تو «مُوطأً» را قرائت نماید! من گفتم: خودم خواننده می‌باشم. پس شروع کردم برای وی «مُوطأً» را از برخواندن.

مالک گفت: اگر کسی بناست رستگار گردد، این جوان است!
و سفیان بن عیینّه هرگاه که به نزدش از تفسیر یا فتوی، چیزی را می‌پرسیدند می‌گفت: از این جوان پرسید!

و أحمد بن حنبل می‌گوید: هر کس را ببینید که در دستش دواتی و یا دفترچهای

۱- «تاریخ بغداد» للخطیب، ج ۲ ص ۵۸.

می‌باشد بدانید که: شافعی برگردن او مَتّ دارد!

و زعفرانی می‌گفت: اصحاب حدیث خواب بودند تا هنگامی که شافعی آمد و بیدارشان کرد، و آنان بیدار شدند. و فضائل او زیاده است از آنکه به شمار آید. تولّدش در سنّه یکصد و پنجاه، و گفته شده در آن روزی بوده است که ابوحنیفه مرده است.

در اینجا صاحب «روضات»، شرح مُشَبَّعی از کتاب «مقام الفضل» آقا محمد علی کرمانشاهی در بیان مدّت حمل و اکثر و اقلّ آن و مقدار حمل رسول الله و آیه نسیء بیان می‌کند، و پس از آن می‌گوید:

برگردیم به گفتار صاحب «وفیات الأعیان». وی می‌گوید: شافعی وارد بغداد شد در سنّه یکصد و نود و پنج، و دو سال در آنجا توقّف نمود، سپس به سوی مکه رفت و آنگاه در سال یکصد و نود و هشت به بغداد بازگشت و یک ماه در آنجا اقامت نمود، سپس به سوی مصر رفت و تاریخ ورودش سنّه یکصد و نود و نه بود. و پیوسته در آنجا درنگ کرد تا در روز جمعه‌ای که آخر شهر رجب سنّه دویست و چهار بود وفات یافت. و بعد از عصر همان روز در قُرَافَه صُغْرَى دفن شد، و مزارش در آنجا در نزدیکی مَقَطَم، معروف است. - پایان گفتار ابن خلّکان.^۱

و ابن خلّکان در ترجمه احوال ابوجعفر محمد بن احمد بن نصر ترمذی فقیه شافعی گوید:

او می‌گفت: من فقه را براساس فقه مذهب ابوحنیفه می‌پیمودم، پس پیامبر ﷺ را در مدینه در سالی که حج نمودم (در رؤیا) دیدم و گفتم: یا رسول الله من به فقه ابوحنیفه تفقه کرده‌ام، آیا صحیح است که آن را اخذ کنم؟! فرمود: نه! گفتم: آیا به گفتار مالک بن انس عمل کنم؟! فرمود: به مقداری از آن که موافق سنت من است

۱- آنچه را که صاحب «روضات» از صاحب «وفیات الأعیان» نقل کرده است در تاریخ ابن خلّکان از طبع بولاق ج ۲ ص ۲۱۴ تا ص ۲۱۸ و از طبع بیروت و تحقیق دکتر احسان عبّاس، ج ۴ ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۹ تحت شماره ۵۵۸ موجود است.

عمل کن! گفتیم: آیا به قول شافعی عمل کنیم؟! فرمود: مَا هَزَّ بِقَوْلِهِ إِلَّا أَنَّهُ أَحَدَ بَسُئَتِي وَرَدَّ عَلَيَّ مِنْ خَالَفَهَا. « او به نشاط و حرکت علمی قدم نهاد مگر آنکه سنت مرا گرفت، و مخالفان آن را مردود دانست.»

من چون این رؤیا را دیدم به تعقیب آن به مصر درآمدم و کتابهای شافعی را نوشتم.

و دارقطنی راجع به شافعی گفته است: او مردی است مورد وثوق و امین و اهل عبادت.

و در اولیات فاضل سیوطی و غیره آمده است که: شافعی اولین کس است که در آیات الأحکام تصنیف کرده است. و اولین کس است که در اصول فقه تصنیف نموده است. و اولین کس است که در مختلف الحدیث تصنیف کرده است.

صاحب «روضات» گوید: من می‌گویم: از جمله تصنیفات او در مدت اقامتش در بغداد کتاب قدیم اوست که آن را «الْحُجَّة» اسم گذارده است، همان طور که محیی‌الدین نووی در شرح مشکلات کتاب «تنبیه» ذکر کرده است. و دمیری در کتاب «حیة الحیوان» حکایت کرده است که بُوَیْطِی از شافعی نقل کرده است که او گفت: من در زمانی که جوان بودم و در مجلس مالک بن انس حضور می‌یافتم، مردی به نزد مالک آمده و استفتاء نمود که: من به سه بار طلاق سوگند یاد کرده‌ام که این بلبل از خواندن آرام نمی‌گیرد. مالک گفت: حَنْثِ قَسَمِ كَرْدِه‌ای!

آن مرد راهش را گرفت و رفت. در این حال شافعی رو کرد به برخی از اصحاب مالک و گفت: این فتوی خطا می‌باشد. مالک را بدین واقعه اطلاع دادند، و مالک مردی بود دارای اُبْهَت و هیبت، کسی را جرأت آن نبود که سخن او را رد کند، و چه بسا اتفاق می‌افتاد که رئیس نظمیّه شهر نزد او می‌آمد و چون او در مجلس خود

۱- عامه همگی سوگند به طلاق می‌خورند. یعنی زنم مطلقه باشد اگر چنین نباشد و یا چنان نکنم. ولی شیعیان اجماع دارند بر بطلان این نوع قسم و امثال آن مثل سوگند به عتاق و بخشیدن مال در سبیل الله، و می‌گویند: سوگندی که نافذ است فقط سوگند به خداوند می‌باشد.

نشسته بود آن رئیس شهربانی همین طور بر فراز سر او می ایستاد.

به مالک گفتند: این جوان که شافعی است چنین معتقد است که: این فتوی

اغفال و خطا می باشد. مالک به شافعی گفت: از کجا این اشکال را آورده ای؟!

شافعی گفت: آیا تو همان کس نبودی که برای ما از رسول اکرم ﷺ روایت

کردی که در داستان فاطمه بنت قیس، وی به پیامبر عرض کرد: ابوجهم و معاویه از من خواستگاری نموده اند!

رسول خدا فرمود: اما ابوجهم مردی است که عصا را از گرده اش فرو نمی گذارد،

و امّا معاویه مردی است صعلوک و مستمند. مالی ندارد. آیا عصای ابوجهم پیوسته

در گرده اش بوده است یا نه؟! مراد رسول خدا از عصا بر دوش بودن پیوسته، اغلب

اوقات بوده است. بدین کلام شافعی، مالک قدرش را شناخت.

شافعی می گوید: چون خواستم من از مدینه بیرون شوم با مالک وداع کردم.

مالک به من گفت در هنگام مفارقت: ای جوان! تقوای خدا پیشه گیر و این نوری را

که خدای عزوجل به تو عطا نموده است به معصیت خاموش مکن! مراد مالک از

نور، علم بوده است آنجا که خدای تعالی می گوید: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ

مِنْ نُورٍ.^۱

سید احمد بن محمد بن احمد حافی حُسینی در کتابش که به نام «التَّبْرُ الْمُدَابُّ»

و در ترتیب اصحاب است چون به شمارش فضائل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رسیده است

چنین آورده است:

وی را رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اخذ کرد و تربیت نمود و به اسلام فرا خواند و او لَبِیک

گفت. هنگامی که رسول خدا به نبوت مبعوث گردید، او دوازده ساله بود، و همان

طور که احمد در «مسندش» با سند خود از حَبَّةُ عُرْنَى روایت کرده است: او اولین

۱- آیه ۴۰ از سوره ۲۴: نور: «و کسی که خداوند برای او نوری قرار نداده باشد دارای نوری

نیست.»

ایمان آورنده به رسول خدا بود.

(تا می‌رسد به اینجا که گوید:) صاحبان علوم همگی به وی انتساب دارند. فقهاء اربعه به او رجوع می‌کنند. أمّا الأمام أبوحنیفه وی شاگرد جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد. و أمّا الإمام الشّافعی وی دروس خود را نزد محمد بن حسن شیبانی شاگرد أبوحنیفه خوانده است، و أيضاً نزد مالک بن أنس خوانده است. پس فقه او به امام صادق برمی‌گردد.

و أمّا الإمام مالک وی دروسش را نزد دو نفر خوانده است:

یکی ربیعة الرأی شاگرد عِکْرَمَه که او شاگرد ابن عباس و او شاگرد علی علیه السلام است. و دیگری جعفر بن محمد الصادق علیه السلام.

و أمّا الإمام احمد وی دروسش را نزد شافعی خوانده است، پس فقهش به حضرت منتهی می‌شود.

شافعی دارای اشعاری بس فاخر است، و ابیاتی در معانی و مقامات مختلف دارد که مقداری از آن را صاحب «وفیات» ذکر کرده است. از جمله این ابیات اوست که أجود اشعارش محسوب است:

يَا رَبُّ! أَعْضَاءُ الْوُضُوءِ عَيْتُهَا
وَالْعَيْتُ يَسْرِي فِي الْغَنَى يَا ذَا الْغِنَى
مِنْ فَضْلِكَ الْوَأْفَى وَ أَنْتَ الْوَأْوَى ١
فَأَمْنُنْ عَلَيَّ الْفَأْنِي بَعِثْ الْبَاقِي ٢

۱- «ای پروردگار من! تو از فضل و کرم سرشارت، اجزاء بدنم را که محلّ وضو می‌باشد از آتش جهنم آزاد کردی! و حقّاً تنها تو هستی که نگهدارنده و حفظ کننده می‌باشی!

۲- و قاعده آزادی و عتق اگر به بعضی از اجزاء تحقّق گیرد، درباره آزادکنندگان غنی و مالدار آن است که: سرایت می‌کند و تمام اجزاء را فرا می‌گیرد، پس ای خدای غنی و متمکن، بر این بنده فانی منت گذار و عتق و آزادی را در بقیه اجزاء و جوارحش سرایت بده، و جمله بدنش را آزاد کن!»

و همچنین از اوست:

وَلَوْلَا الشُّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ يُزْرَى لَكُنْتُ الْيَوْمَ أَشْعَرَ مِنْ لَيْبِدٍ

«و اگر سرودن شعر موجب حقارت علماء نمی شد، تحقیقاً من امروز در فن شعر

از لیبید برتر بودم.»

و همچنین از اوست:

يَقُولُونَ أَسْبَابُ الْفِرَاحِ ثَلَاثَةٌ وَرَأْبُعُهَا خَلْوَةٌ وَهُوَ خِيَارُهَا ١
وَقَدْ ذَكَرُوا مَالًا وَآمِنًا وَصِحَّةً وَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ الشَّبَابَ مَدَارُهَا ٢

۱- «می گویند: اسباب و وسائل فراغت سه چیز است، و چهارمین آنها خلوت

است که بهترین آنهاست.

۲- و آن سه چیز را مال و امنیت و صحت ذکر کرده اند، اما ندانستند که: جوانی

مدار و محور همه آنهاست.»

و همچنین از اوست:

مِخْنُ الزَّمَانِ كَثِيرَةٌ لَا تَنْقُضِي وَ سُرُورُهُ يَأْتِيكَ كَالْأَعْيَادِ ١
تَأْتِي الْمَكَارِهِ حِينَ تَأْتِي جُمْلَةً وَ تَرَى السُّرُورَ يَجِيءُ كَالْفَلَتَاتِ ٢

۱- «محتتها و غصه های روزگار بسیار است و انتها پیدا نمی کند، اما سرور آن به

ندرت به تو می رسد همچون روزهای عید.

۲- ناگواریها چون روی می آورد یکجا و با هم هجوم می کند، اما سرور و خوشی

گاهی مانند روزهای آخر ماه، که در سی روز فقط یک روز است، به سراغت

می آید.»

و همچنین از اوست:

وَ إِذَا عَجَزْتَ عَنِ الْعَدُوِّ فَدَارِهِ وَامْرَحُ لَهُ إِنَّ الْمُرَاحَ وَفَاقُ ١
فَأَلْمَاءٌ بِالنَّارِ الَّتِي هِيَ ضِدُّهُ يَعْطِي النَّضَاجَ وَطَبَعُهَا الْإِحْرَاقُ ٢

۱- «و اگر عاجز شدی از درهم شکستن دشمن، پس با وی مدارا کن و مزاح و

شوخی نما! چرا که مزاح، تو را با نفس او وفق می دهد و از صولت و گزند او

می‌کاهد.

۲- به علت آنکه آب (لطیف) با آتش (گدازان) که ضد آن است چون درآمیزد، موجب پختن غذا می‌گردد با آنکه مقتضای طبیعت آتش، سوزاندن و گداختن است.»
و درباره امر ولایت، شافعی اشعار بسیار و مدائح کثیری دارد که راجع به آنان که در شأنشان آیه تطهیر نازل گردیده سروده است. از آن جمله می‌باشد آنچه که صاحب «حَدَائِقُ الشَّيْعَةِ» نقل کرده است که: وقتی از شافعی از اوصاف مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند. او در پاسخشان گفت:

مَا يَسَعُنِي لَنْ أَقُولَ فِي حَقِّ مَنْ اجْتَمَعَتْ فِيهِ ثَلَاثٌ مَعَ ثَلَاثٍ لَمْ يَجْتَمِعْنَ فِي أَحَدٍ
قَطُّ: الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ، وَالْجَلَادَةُ مَعَ الرَّأْيِ، وَالْعِلْمُ مَعَ الْعَمَلِ. ثُمَّ أَشْأَى يَقُولُ:
أَنَا عَبْدٌ لِفَتَى فِيهِ هَلْ أَسَى إِلَى مَتَى أَكْتُمُهُ إِلَى مَتَى إِلَى مَتَى؟

« مرا توان آن نیست که لب بگشایم در حق کسی که در وی سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند، آن صفاتی که با آن حالات هیچ وقت در کسی گرد نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستی با عاقبت‌اندیشی، و علم با عمل. و سپس شروع کرد به سرودن این بیت:

« من بنده و غلام آن جوانمردی می‌باشم که درباره او سوره هل اُتَى فرود آمد. تا کی من این حقیقت را کتمان کنم؟! تا کی؟! تا کی!؟»

و نیز از او نقل شده است که در جواب مرد دیگری که از این موضوع از او پرسید، او در جواب گفت:

مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ أَسْرًا أَوْلِيَاؤُهُ مَنَاقِبُهُ تَقِيَّةٌ، وَ كَتَمَهُ أَعْدَاؤُهُ حَقًّا وَ عَدَاوَةً، وَ مَعَ ذَلِكَ
قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَا مَلَأَتِ الْخَافِقِينَ^۱.

« من چه بگویم راجع به مردی که دوستانش مناقبش را از روی خوف و تقیه

۱- در «أقرب الموارد» گوید: خافقان به معنی مشرق و مغرب است چون شب و روز در آن غائب می‌شود. حَقَّقَ النِّجْمَ حُقُوقًا: غاب و كذلك الشمس والقمر.

کتمان کردند، و دشمنانش از روی کینه و عداوت. و با وجود این به قلری از آن مناقب شیوع پیدا کرده است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»

و سید تاج الدین عاملی رحمة الله این مضمون را از او اخذ کرده است آنجا که گوید:

لَقَدْ كَتَمْتَ آثَارَ آلِ مُحَمَّدٍ مُجِبُّهُمْ حَوْفًا وَ أَعْدَاؤُهُمْ بُغْضًا ۱
فَأُبْرِزَ مِنْ بَيْنِ الْفَرِيقَيْنِ نَبْذَةً بِهَا مَلَأَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَا ۲

۱- «تحقیقاً آثار آل محمد را مَحْبُوسَانِ از روی خوف، و دشمنانشان از روی

بغض کتمان کرده‌اند.

۲- و معذک مقداری مابین محبان و مبغضان ظهور یافته که با وجود قَلَّتِ و

کمی آن، خداوند متعال آسمانها و زمین را از آن پر نموده است.»

و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جمله آنچه که

تمامیش بدو نسبت داده شده است:

لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبَدًا مَحَلَّهُ لَخَرَّ النَّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ ۱
وَ مَاتَ الشَّافِعِيُّ لَيْسَ يَدْرِي عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ ۲

۱- «اگر هر آینه مرتضی محلّ و جا و موقعیت خود را ظاهر می‌نمود تحقیقاً

جميع مردم به سجده وی بر روی خاک می‌افتادند.

۲- و شافعی مرد در حالی که نمی‌دانست: پروردگار او علی است و یا

پروردگارش الله است.»

و همچنین از اوست:

إِذَا فِي مَجْلِسِ ذَكَرُوا عَلِيًّا وَشَبَّاهُ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةَ ۱
يُقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمِ عَنْهُ فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ ۲
بَرَرْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنْاسِ يَرُونَ الرِّقْضَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ ۳
عَلَى آلِ الرَّسُولِ صَلَاةَ رَبِّي وَ لَعْنَتُهُ لِيَتْلِكَ الْجَاهِلِيَّةِ ۴

۱- «وقتی که در مجلسی نام علی و دو شیر بچه او و فاطمه مطهر و کامل در

انسانیت برده شود،

۲- می‌گویند: ای قوم از ذکر آنان روی بگردانید، چرا که این گونه گفتار، گفتار رافضیان است.

۳- من به خداوند با هیمنه و با سیطره بیزاری می‌جویم از مردمانی که رافضی بودن را محبت خاندان فاطمه می‌پندارند.

۴- بر آل و اهل بیت رسول خدا باد صلوات پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشه جاهلیت باد!»

و همچنین از اوست بنا به روایت ابن حجر مکی در کتاب «صواعق»:

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ فَرَضُ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ ۱
كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ مَنْ لَا يُصَلِّي عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ ۲

۱- «ای اهل بیت رسول خدا! محبت شما فرض و واجب است از ناحیه خدا در قرآنی که فرستاده است!

۲- برای عظمت قدر و منزلت شما همین بس است که شما کسانی می‌باشید که اگر کسی در نمازش بر شما صلوات نفرستد، نمازش باطل است.»

و از محمد بن یوسف زرنندی روایت است که: چون محمد بن ادریس شافعی مُطَلَبی تصریح به محبتش نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نمود، و بر وی در ضمن گفتاری طویل انتقاد و مذمت نمودند، وی بر صاحبان گفتارِ تخطئه این ابیات را سرود:

إِذَا نَحْنُ فَضَّلْنَا عَلَيًّا فَإِنَّا رَوَافِضُ بِالْتَفْضِيلِ عِنْدَ أُولَى الْجَهْلِ ۱
وَفَضْلُ أَبِي بَكْرٍ إِذَا مَا ذَكَرْتَهُ رُمِيَتْ بِنَصْبِ عِنْدَ ذِكْرِي لِإِفْضَالِ ۲
فَلَا زِلْتُ ذَا رَفْضٍ وَ نَصْبٍ كِلَاهُمَا بِحُبِّيهِمَا حَتَّى أَوْسَدَ فِي الرَّمْلِ ۳

۱- «زمانی که ما سخنی از افضلیت علی به میان آوریم، مردم نادان به واسطه این تفضیل ما را رمی به رفض می‌کنند.

۲- چون فضیلت ابوبکر را ذکر کنم در آن وقت مرا رمی به نصب می‌کنند.

۳- بنابراین من پیوسته رافضی و ناصبی می‌باشم به واسطه محبت علی و

ابوبکر تا زمانی که سر در گور نهم.»

و همچنین به روایت صاحب کتاب «التَّبَرُّ الْمُذَاب» و غیر او اشعار و مراثی بسیاری راجع به حضرت امام حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دارد که مقداری از آن را در اواخر مجلد دهم (طبع کمپانی) از «بحار الأنوار» ذکر کرده است که انشاء الله باید ملاحظه گردد.

و همچنین بنا به روایت ابن صباغ مالکی در کتاب خود: «الفُصُولُ الْمَهْمَةُ» این ابیات به او منسوب است:

يَا رَاكِبًا قَفَّ بِالْمُحْصَبِ مِنْ مَنِي	اهْتَفِ بِسَاكِنِ خَيْفِهَاو النَّاهِضِ ١
سَحْرًا إِذَا فَاضَ الْحَجِيجُ إِلَى مَنِي	فَيْضًا كَمُلْتُمْ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ ٢
إِنْ كَانَ رَفُضًا حُبُّ لِي مُحَمَّدٍ	فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ أَنِّي رَافِضِي ٣

۱- در «مجمع البحرين» گویند: در حدیث آمده است: فَرَقَدَ رَقْدَةً بِالْمُحْصَبِ. و محصّب به ضمّ میم و تشدید صاد در نزد اهل لغت محلّ رمی جمار است، و مراد از محصّب در این حدیث چنانکه بعضی از شراح حدیث تصریح بر این مطلب نموده‌اند **ابطح** است، زیرا صحیح است اطلاق محصّب به هر موضعی که سنگریزه آن زیاد است. و **ابطح** مسیل واسعی است که در آن سنگریزه است؛ و نام این موضع را گاهی ابطح و گاهی محصّب گویند. **مُحْصَبٌ** زمینی است که اول آن از منقطع **شِعْبِ** منی است و آخر آن قبرستان **مُعَلَى** در مکه. و مراد از **مُحْصَبٌ** محلّ رمی جمار در منی نیست، چون پیغمبر پس از نماز مغرب و عشاء در **مُحْصَبٌ** یک ساعتی خوابیدند و از آنجا که بعد از زوال آفتاب، حاجی از منی به مکه حرکت می‌کند لذا نماز مغرب و عشاء و تحصیب رسول خدا مسلماً در نزدیکی مکه در **أُطْح** واقع شده است. و در «لسان العرب» گویند: **مُحْصَبٌ** محلّ رمی جمار است در منی. و بعضی گفته‌اند: مراد از محصّب کوههای منی و شعب آن (تنگه آن) گذشته و از آنجا تا مکه است. و علی‌ای تقدیر، معلوم است که مراد شافعی از محصّب همان محلّ رمی جمار می‌باشد. چون می‌گویند: در محصّب بایست و به مردمی که هنگام سحر به سوی منی می‌آیند ندا کن. و البته معلوم است: هنگام سحر مردم از مشعر به سوی منی می‌آیند، نه از منی به سمت مکه.

۲- این ابیات را امام فخر رازی در ج ۲۷ ص ۱۶۶ و قندوزی حنفی با یک بیت دیگر که مجموعاً چهار بیت می‌شوند در «ینایع المودّة» طبع نجف ص ۵۶۸ نقلاً از ابن حجر هیتمی در

شافعی در این ابیات، منظره کوچ نمودن مردم را از مشعرالحرام به سوی زمین «مِنَى» هنگام صبح روز عیدقربان، و سیل جمعیت را که از مشعر از جا کنده شده و به مِنَى روی می آورند، در نظر خود مُجَسَّم نموده می گوید:

«ای سوار بر مرکب! در محل رمی جمار در مِنَى بایست، و روی به جمعیت نموده به تمام افراد چه آنان که در مسجد الخیف جا گرفته اند، و چه آنان که در حال حرکتند، در آن وقت سحری که حاجیان مانند موجهای آب دریا در آبشخوار به سوی مِنَى حرکت می کنند، بگو و به آنان این خبر را بده که: من از آن افرادی می باشم که محبت و ولای آل محمد را نمی شکنم. اگر بنا بشود رافضی بودن محبت آل محمد بوده باشد، پس جنّ و انس گواهی دهند که: من از رافضیان هستم.»

و از جمله فوائد پسندیده او به نقل صاحب کتاب «اثنا عشریّه» آن است که می گوید:

مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ، وَمَنْ تَعَلَّمَ الْفِقْهَ بُئِلَ مِقْدَارُهُ، وَمَنْ كَتَبَ الْحَدِيثَ قَوَّيْتُ حُجَّتَهُ، وَمَنْ تَعَلَّمَ الْحِسَابَ جَزُلَ رَأْيُهُ، وَمَنْ تَعَلَّمَ الْعَرَبِيَّةَ رَقَّ طَبْعُهُ، وَمَنْ لَمْ يَصُنْ نَفْسَهُ لَمْ يَنْفَعَهُ عِلْمُهُ. انتهى.

«کسی که قرآن را بیاموزد ارزشش عظیم می گردد. و کسی که فقه را بیاموزد قدر و قیمتش بالا می رود. و کسی که حدیث را بنویسد حجت و برهانش قوی می گردد. و

← «الصواعق» آورده است. و آن بیت را بیت سوم قرار داده اند بدین عبارت:

واخبرهم أنى من النفر الذى لولاء اهل البيت ليس بناقض

و اما ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۷۹ این بیت را ذکر نکرده است. مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۵۱ بیت اول و چهارم را از شافعی نقل کرده است و میان این دو بیت نقطه گذاری نموده است یعنی: بیتی فاصله می باشد. و بیت اول را با عبارت: واهتف بقاعد خفيها و التهاض ضبط کرده است. او گوید: سَمِعَ الْعَالَمُ الشَّافِعِيَّ فِي جَامِعِ عَمْرٍو يَهْتَزُّ تَحْنَانًا إِلَى أبنَاءِ عَلِيٍّ فِي الْحِجَازِ، فَيَتَشَدَّدُ: ... «اهل جهان کلام شافعی را شنیدند که در مسجد عمروعاص در مصر از شدت شوق و حنین به وجد و اهتزاز آمده درباره پسران علی در حجاز شعر می سرود...»

کسی که حساب را بیاموزد رأیش سدید و استوار می‌گردد. و کسی که عربیت و ادبیت را بیاموزد طبعش لطیف می‌گردد. و کسی که خویشتن‌داری نکند علمش به او نفعی نمی‌رساند.»

و از کتاب «تفصیل فرق الشیعة» شیخ ابوالمعالی جوینی نقل شده است که: چون همیشه در مناظرات شافعی با محمد بن حسن شبیانی و ابویوسف قاضی که دو شاگرد ابوحنیفه کوفی بوده‌اند، غلبه با او بوده است، این موجب شد تا آن دو نفر نزد خلیفه سعایت نمودند که: او داعیه خلافت و امثال آن را دارد تا به حدی که نظر خلیفه به او تغییر کلی یافت. اما از آنجائی که خداوند تعالی خلاف مطلوب آن دو را اراده کرده بود و در تمام جهات و موارد مورد نیمه و سعایت، کذب و دروغشان منکشف گردید، داستان واژگونه گشت و همین سعایت موجب تقرّب شافعی به خلیفه شد و باعث شدّت غضب او بر آن دو نفر گردید به طوری که امر عالی از مجلس رفیع صادر شد بر آنکه: این دو تن را بر روی صورت روی خاک بکشند، و از مجلس خلیفه بیرون در ببرند.

آن دو نفر نیز بعد از آنکه خود را در معرض این فضحیت نگریستند شروع کردند به نفرین کردن بر شافعی. و پس از این قضیه می‌گفتند: **اللَّهُمَّ أُمَّهُ وَأَهْلُكُهُ!** «خداوندا او را بمیران و هلاک گردان!» چون نفریشان به شافعی ابلاغ شد این دو بیت گفت:

تَمَّتْ رِجَالٌ لَنْ أَمُوتَ وَ لَنْ أُمَّتُ
فَتَلِكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدٍ ۱
قُلْ لِلَّذِي يَبْقَى خِلافَ الَّذِي مَضَى
تَهَيَّأْ لِأُخْرَى مِثْلَهَا فَكَأَنَّ قَدْرَ ۲

۱- «مردانی آرزوی مرگ مرا دارند، و اگر من بمیرم در راهی قدم نهاده‌ام که در آن

منحصر به فرد نمی‌باشم.

۲- بنابراین بگو به کسی که خلاف قضیه گذشته را دنبال و جستجو می‌کند، تو

۱- «روضات الجنّات»، طبع سنگی ج ۲، ص ۱۵۴ تا ص ۱۵۶ و طبع حروفی بیروت، ج ۷ ص ۲۵۷ تا ص ۲۶۳. و این دو بیت آخر را ابوالمعالی جوینی نیز در کتاب «مغيث الخلق فی ترجیح القول الحقّ» از طبع اول ۱۳۵۲ هجریه در ص ۸۴ ذکر نموده است.

اینک خود را آماده قضیه‌ای مثل آن قضیه بنما! پس گویا تحقیقاً آن قضیه محتمل صورت یقین خواهد گرفت.»

ابن حَجَر هَيْتَمِي مَكِّي در «صواعق» خود پس از نقل آن سه بیت از شافعی: «يَا رَاكِبًا» گوید: این ابیات را شافعی هنگامی سرود که خوارج وی را نسبت به رفض داده بودند از روی حسادت و عداوتی که با او داشتند.

و چون مُزْنِي به او گفت: تو مردی هستی که دارای ولاء اهل البیت می‌باشی! چه خوب بود که در این باب ابیاتی را انشاء می‌نمودی! شافعی این اشعار را انشاء کرد:

وَمَا زَالَ كَثْمًا مِّنْكَ حَتَّى كَأَنَّي
بَرَدٌ جَوَابِ السَّائِلِينَ لِأَعْجَمٍ ١
وَأَكْثُمُ وُدِّي مَعَ صَفَاءِ مَوَدَّتِي
لِتَسْلَمَ مِنْ قَوْلِ الْوُشَاةِ وَأَسْلَمَ ٢

۱- «و من همیشه ولاء خودم را از تو پنهان می‌داشتم تا به جائی که گویا: من از پاسخ پرسندگان عاجزم.

۲- من مودت خودم را مکتوم می‌دارم با صفاء و طراوت آن، به جهت آنکه تو از سخن چینی و سعایت سخن چینان سالم بمانی و من نیز سالم بمانم!»

و همچنین شافعی گفته است:

قَالُوا تَرْفَضْتِ قُلْتِ كَلًّا
مَا الرُّفُضُ دِينِي وَلَا اِعْتِقَادِي ١
لَكِنْ تَوَلَّيْتُ غَيْرَ شَكٍّ
خَيْرَ إِمَامٍ وَخَيْرَ هَادِي ٢
إِنْ كَانَ حُبُّ الْوَلِيِّ رَفُضًا
فَإِنِّي لِرُفُضِ الْعِيَادِ ٣

۱- «به من می‌گویند: رافضی گردیده‌ای! کلاً و حاشا! رافضی بودن نه دین من است و نه اعتقاد من.

۲- ولیکن بدون شک و تردید من ولایت بهترین امام و بهترین هدایت کننده را دارم.

۱- «الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ فِي الرَّدِّ عَلَى أَهْلِ الْبِدْعِ وَالرُّنْدَقَةِ»، ص ۷۹.

۳- اگر محبت به ولی (علی مرتضی) رخصت به حساب آید، بنابراین من رافضی ترین بندگان خدا هستم.»

از آنچه بیان شد پیداست که: شافعی حضرت امام علی امیرالمؤمنین علیه السلام و ابناء طاهریین او را در کمال غلو و ارتقاء می بیند و به آنان عشق می ورزد، و اما اینکه به طوری بوده است که خود را در تحت ولایت آنان قرار دهد و از غاصبان خلافت: ابوبکر و عمر تبرئ جوید، این طور نبوده است بلکه برای ایشان فضیلت قائل است و آنان را خلیفه نخستین و دومین پیامبر می داند، و برای عثمان نیز منزلت و فضیلتی را قائل است، چنانکه از ربیع بن سلیمان ابیاتی شنیده شده است که سروده شافعی بوده و او آن را حکایت نموده است:^۱

۱- و از جمله ایرادهائی که همگی بر شافعی گرفته اند، فتوای او به جواز نکاح دختر مردی است که از نطفه او از راه زنا متولد شده است. شافعی می گوید: چون زنا نسب را باطل می کند، و زنازاده رابطه ای با پدر و مادر از جهت ارث و رؤیت نظر و ماشابهت ندارد بنابراین شرعاً عنوان بنت (دختر) بر او صادق نیست و آیه کریمه *حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ* (آیه ۲۳ از سوره ۴: نساء) شامل آن نمی شود و شخص زناکار می تواند وی را نکاح کند. مخالفان شافعی از جمله طائفه حقه امامیه می گویند: آیه حرمت نکاح بر روی عنوان بنت آمده است و بر دختر متولد از زنا عنوان بنت صادق است و در عرف و لغت به او دختر می گویند لهذا نکاح او حرام می باشد، و رفع ید از بعضی از احکام بنت مثل ارث و رؤیت نظر شرعاً او را در لغت از عنوان دختر بیرون نمی برد. فلذا آن احکام به طور تخصیص بجای خود صحیح است و عنوان بنت هم در قرآن بجای خود صحیح است و نکاح با وی حرام. در کتاب «الفصول المختارة» که به املاء شیخ مفید و تقریر سید مرتضی است در ج ۱ ص ۱۳۷ و ص ۱۳۸ گویند: ابوحنیفه می گوید: اگر مردی زنی را تزویج کند و سپس به دنبال عقد نکاح بدون فاصله وی را طلاق دهد و زن پس از شش ماه فرزندی بزاید، این فرزند ملحق به این مرد می شود اگر چه با او مجامعت و آمیزش نکرده است و با وی خلوت نکرده است بلکه صیغه عقد را پدر زن جاری ساخته و مرد در همان مجلس او را طلاق داده باشد. لهذا ابوحنیفه به این مرد، غیر پسر او را ملحق کرده است. و نیز گفته است: اگر مردی که در مصر است زنی را که در بغداد است برای خود عقد کند و سپس این زن در حالی که مرد هنوز در مصر است و از آنجا بیرون نیامده است بچه ای بزاید، این بچه از آن مرد است. و شافعی بر ضد این مطلب فتوی داده است. وی می گوید: اگر مردی دختر باکره ای را آبستن کند و

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ لَا رَبَّ غَيْرُهُ
 وَأَنَّ عَرًّا الْإِيمَانَ قَوْلٌ مُحَسَّنٌ
 وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ خَلِيفَةُ رَبِّهِ
 وَأَشْهَدُ رَبِّي أَنَّ عُثْمَانَ فَاضِلٌ
 أُمَّةٌ قَوْمٌ نَهْتَدِي بِهِدَاهِمُ
 وَأَشْهَدُ أَنَّ السُّبْعَةَ حَقٌّ وَأَخْلَصُ ١
 وَفَعَلُ زَكِيٌّ قَدْ يَزِيدُ وَيَنْقُصُ ٢
 وَكَانَ أَبُو حَنْصَ عَلَى الْخَيْرِ بَخْرُصُ ٣
 وَأَنَّ عَلِيًّا فَضْلُهُ مُتَخَصِّصُ ٤
 لِحَا اللَّهِ مَنْ إِيَّاهُمْ يَنْتَقِصُ ٥

۱- «گواهی می‌دهم که: الله پروردگاری جز او نیست. و گواهی می‌دهم که بعث حق است و من بر این گواهی اخلاص دارم.

۲- و اینکه دستاویزهای ایمان، گفتار و اقرار نیکو با زبان است، و دیگر عمل پاک و نموّ نموده و تربیت شده‌ای که گاهی ایمان به واسطه آنها زیادتی و گاهی نقصان می‌پذیرد.

۳- و اینکه ابوبکر خلیفه پروردگارش می‌باشد، و عمر بر انجام کارهای خیر حریص بوده است.

۴- و گواه می‌گیرم پروردگارم را که: عثمان، صاحب فضیلت بوده است. و اینکه فضیلت علی منحصر به خود او می‌باشد (و کسی در آن فضائل همتا و شریک او نیست).

۵- ایشان پیشوایان قومی بوده‌اند که ما به هدایت آن قوم هدایت شده‌ایم. بنابراین خداوند معیوب بشمارد کسی را که آنان را معیوب می‌شمارد.»

← آن زن دختری بزاید جایز است بر این مرد که او را برای خودش عقد کند و حلال است بر او مجامعت با وی. بنابراین شافعی نکاح دختر را حلال دانسته است و ابوحنیفه فرزندی که از غیر است به گردن او انداخته است.

۱- «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة» تألیف یوسف بن تغری بردی اتابکی، طبع دار الکتب المصریة، قاهره سنه ۱۳۵۱ هجریة قمریة ج ۳ ص ۲۹۹ و معلق آن در تعلیقه گوید: در «تاریخ ابن عساکر» ج ۲ ص ۶۵ به جای لارب غیره، لاشیء غیره آمده است. و در فضله متخصص گوید در نسخه اصل فضله لمخصص بوده است ولیکن ما از «تاریخ ابن عساکر» ثبت نمودیم. و بیت پنجم را ما از تاریخ ابن عساکر افزودیم.

بنابراین جمیع اشعار راقی و بلند مرتبه او دلالت بر تشیع او نمی‌کند، زیرا در تشیع علاوه بر تولّی، تبرّی لازم است. همچون ابن‌ابی‌الحدید معتزلی که با وجود آن قصائد سبع غرّای کم نظیر، و آن محامد و محاسنی که در «شرح نهج البلاغه» آورده است، معذک چون قائل به حقانیت خلافت شیخین می‌باشد، لهذا مردی است عامّی و سنّی.

أمّا شافعی یک مرد سنّی معتدلی است نه متجاوز و متهتک. زیرا اولاً مانند سایر عامّه در اصول تابع اشعری نمی‌باشد و قائل به عدل است. و ثانیاً رأی و قیاس ظنی و استحسان را در فروع ردّ می‌کند و همچون ابوحنیفه و مالک نمی‌باشد.

اما درباره عدل حضرت ربّ العزّة همچون شیعه و معتزله معتقد به عدالت است همان طور که شیخ سلیمان حنفی قندوزی از وی روایت نموده است که: او در شعرش این طور سروده است:

لَوْ فَتَّشُوا قَلْبِي لَأَلْفَوْا بِهِ
سَطْرَيْنِ قَدْ حُطَّ بِإِلَا كَاتِبِ ١
الْعَدْلُ وَالتَّوْحِيدُ فِي جَانِبِ
وَحُبُّ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي جَانِبِ ٢

١- «اگر دل مرا بشکافند و در آن تفتیشی به عمل آورند، در آنجا خواهند دید که: بدون آنکه نویسنده‌ای بنویسد، دو سطر نوشته شده است:

٢- در یک جانب آن عدل و توحید خداوند، و در جانب دگر محبت اهل بیت رسول خداوند.»

همچنان که در اشعار پیشینش که از «النجوم الزاهرة» نقل شد تصریح دارد که: ایمان کمی و زیادتی می‌پذیرد و این از مسائلی است که ابوحنیفه برای ردّش کمر بسته است، و صریحاً اعلام می‌دارد که: الإیمان لا یزیدُ و لا ینقصُ. و امّا درباره عمل به رأی و قیاس و استحسان باید گفت که: شافعی متفرّد است

١- «ینایع المودّة» طبع سابع نجف اشرف سنه ١٣٨٤ قمریّه ص ٥٦٨.

به عدم عمل به آنها.^۱

رأی عبارت است از نظریه و فتوای فقیه در صورت عدم اطلاع بر مدارک حکم از کتاب و سنت. قیاس عبارت است از کشاندن حکم بر موضوع مماثل در صورت قطع و یا ظنّ و یا احتمال به وجود ملاک و مناط در این موضوع مماثل با موضوع حکم. استحسان عبارت است از نظریه و فتوی با وجود حکم کتاب و سنت برخلاف آن به مجرد خوشایند آمدن آن نظریه در نظر.

عمل به رأی در هر صورت غلط می‌باشد. چرا که شریعت عبارت است از: حکم الهی موجود در کتاب و سنت و اجماع قطعی بر وجود حجّت و یا دخول معصوم. و عمل به رأی عملی است قائم به شخص و در مقابل و برابر شرع. عمل به قیاس در صورت تنقیح مناط قطعی و ملاک یقینی درست است، و در صورت عدم یقین به وجود ملاک حکم در موضوع مورد نظر، کشاندن حکم از موضوع قطعی بدین موضوع ظنی و احتمالی، کشاندن حکم از متیقّن به مشکوک است. و در هر حال طبق آیات قرآن و روایات مستفیضه بر لزوم تحصیل یقین، مردود و محکوم می‌باشد.^۲

۱- عبدالملک جوینی در کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۲ در تأیید مذهب شافعی و ردّ مذهب ابوحنیفه گفته است: و از جمله ایرادات بر ابوحنیفه آن است که وی می‌گوید: خبر واحد چون بر خلاف قیاس باشد مردود است. با آنکه شکی نیست که اصل قیاس، خبر است. و واجب آن است که موافقت میان فرع و اصل مطلوب باشد. اگر قیاس، موافق با اصل باشد که خبر است مقبول است و اگر مخالف اصل باشد، معلوم البطلان است. و اما این نظریه و منهج که موافقت اصل را با فرع طلب نمائیم تا اصول با فروع هماهنگ گردند، این امر عقلاً و نقلاً مستحیل می‌باشد. بلکه همیشه باید فروع را مساوی و مطابق با اصول کرد. و مثل این انحراف در تطبیق بنا بر اصول ابوحنیفه زیاد وجود دارد.

۲- در کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۵ گوید: امام المسلمین احمد بن حنبل چون به شافعی برخورد کرد گفت: جاءنا صیرفی الحدیث. «صیرفی حدیث به نزد ما آمده است.» و شافعی می‌گوید: من علم الحدیث غزرت حجّته. «کسی که به حدیث عالم باشد، حجّت و برهانش فراوان

عمل به استحسان و عمل به رأی و عمل به قیاسات وهمیه و ظنیه را شافعی باطل می‌داند و فقط عمل به قیاس نزد وی هنگامی مقبول می‌باشد که قطع به ملاک حاصل آید. بنابراین از این جهت میان مصادر فتوای او با فتوای علماء شیعه خلافتی وجود ندارد.

مذهب شافعی گرچه در فروع نیز با مذهب شیعه جعفریه بسیار تفاوت دارد، ولی می‌توان گفت: از جمیع مذاهب عامه به مذهب خاصه نزدیکتر است.^۱

ابوالمعالی عبدالملک جوینی در اثبات مذهب شافعی، و ردّ مذهب حنفی درباره استحسان می‌گوید: قول به استحسان، عمل است بدون دلیل. زیرا حاصل آن

← و استوار می‌باشد.» و ابوحنیفه سرمایه و بضاعتش از علم حدیث اندک بوده است. و شاهد بر گفتار ما آن است که: اصحاب حدیث بر ابوحنیفه اشکال و ایراد شدیدی نموده‌اند و گفته‌اند: گروهی از حفظ احادیث رسول خدا ﷺ فرو ماندند، آنگاه دست به عمل به رأی زدند و بنا بر این هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند.

۱- از جمله موارد ممیزه میان شافعی و امامیه نکاح دختری است که از زنای پدر مخلوق شده است. امامیه می‌گویند: چنین دختری بر پدر و برادر و عمو و دائی و سایر محرّمات ابدی نسبی حرام است. و شافعی می‌گوید: حلال است. علامه در «نهج الحق و کشف الصدق» ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳ گوید: شافعی قائل است به آنکه تمام این عناوین نکاحشان بر شخص زناکار حلال است و بر این اساس جایز است بر مرد که دختر متولد از زنای خود را بگیرد و همچنین مادرش را و خواهرش را و عمه‌اش را و خاله‌اش را و جمیع کسانی را که خداوند در کتابش حرام نموده است و نیز کسی که در او یک سبب تحریم یا اسباب تحریم مجتمع گردیده است مانند مادری که خواهر است یا دختری که دختر است یا عمه‌ای که خاله است^۱ و این همان مذهب مجوس می‌باشد «نعوذ بالله تعالی من المصیر الی ذلک» در حالی که خدا می‌فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ. و این صفات حقیقه است که با تغییر شرایع و ادیان تغییر نمی‌پذیرد و این که در باب ارث و غیر آن از حقوق شرعیه به انسان ملحق نمی‌شوند آنان از این صفات حقیقه خارج نمی‌کند، و بدین جهت است که به او نسبت داده می‌شود و گفته می‌شود: دختر او، یا مادر او، یا خواهر او از زنا، و این تقیید ایجاب مجازیت نمی‌کند همان طور که می‌گوئیم: خواهر نسبی او برای آنکه از خواهر رضاعی جدا گردد. و دلیل دیگر آنکه تحریم شامل هر کس است که این عنوان بر او صادق باشد یا به حقیقت و یا به مجاز - الی آخر کلامه.

۱- کتاب «الأم» شافعی ج ۵ ص ۲۵، و «بداية المجتهد» ج ۲ ص ۲۹.

این است که: دلیل طبق قاعده خبر و قیاس با شما می‌باشد، ولیکن من نیکو می‌شمارم (أَسْتَحْسِنُ) مخالفتش را. و این مستلزم اثبات شریعتی است از نزد خود. و شافعی چون در این مسأله با محمد بن حسن شیبانی مناظره نمود گفت: کسی که استحسان کند، شریعتی به میان آورده است. و کسی که از نزد خود شریعتی را به میان آورد شرک به خداوند آورده است.^۱

و خود شافعی در کتاب «الأم» در باب إبطال استحسان گوید:

(شافعی می‌گوید) و تمام آنچه را که من برای تو توصیف نمودم، با آنچه را که بیان می‌کنم، و آنچه را که از گفتن آن سکوت اختیار نمودم به جهت اکتفای به آنچه که ذکر کرده‌ام از آنچه که ذکر ننموده‌ام از حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله) و سلم و سپس حکم مسلمین، دلیل است بر آنکه: جایز نیست برای کسی که اهلیت آن را دارد که حاکم گردد یا مفتی شود اینکه حکم کند و یا فتوی دهد مگر به جهت خبر لازم الأخذ. و آن منحصر است در کتاب، و پس از آن سنت یا آنچه که اهل علم بدون اختلافی گفته‌اند، یا قیاسی براساس بعضی از این امور، و جایز نیست که حاکم حکم کند و یا فتوی دهد به استحسان.^۲ زیرا عمل به استحسان واجب نیست، و داخل در یکی از این امور مذکوره نیز نمی‌باشد.

و اگر کسی اشکال کند و بگوید: دلیل بر عدم جواز عمل به استحسان کدام است؟! چون استحسان در یکی از این معانی که در کتابت ذکر کردی نمی‌باشد، چرا نباید بدان عمل کرد؟!

به این قائل باید گفت: خداوند عزوجل می‌فرماید: أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ

۱- کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۲.

۲- شیخ محمد نجار زهری در مقدمه کتاب «الأم» شافعی در صفحه ح گوید: اصول مذهب شافعی: امام شافعی بنای مذهب خود را بر کتاب و سنت و اجماع و قیاس قرار داده است و میل به استحسان که ابوحنیفه بدان گرویده است ننموده است. و تحریر خلاف میان شافعی و ابوحنیفه در اتخاذ استحسان به عنوان اصل در شریعت، محلش در کتب اصول می‌باشد.

سُدّی. «آیا انسان چنین می‌پندارد که ما او را یله و رها گذارده‌ایم؟ (و امری و نهی به او نمی‌نمائیم؟)».

و آنچه من به خاطر دارم در معنی سُدّی در میان اهل علم به قرآن خلافی نیست که: مراد آن کس است که به او امر نمی‌شد و نهی نمی‌شود. و کسی که فتوی دهد و یا حکم کند به آنچه که بدان مأمور نشده است تحقیقاً به خود اجازه داده است که خود را در معانی سُدّی قرار داده باشد، در حالی که خداوند به او اعلام کرده است که او را سُدّی نخواهد گذاشت، و چنین می‌داند که می‌تواند بگوید: من آنچه را که بخواهم می‌گویم. و ادّعا نموده است آنچه را که قرآن بر خلافش در این مورد نازل شده است و در سُنن وارد گردیده است، و بر خلاف منهای پیامبران صلی الله علیهم (وآلهم) و سلّم اجمعین رفته، و مخالفت جمیع احکامی را که جماعتی از پیامبر روایت کرده‌اند نموده است.^۲

بالجمله از ضروریات مذهب شیعه بطلان و حرمت حکم و فتوی از روی رأی و استِحسان و قیاس است.^۳ البته همان طور که اشاره شد قیاس غیرعلمی و احتمالی.

۱- آیه ۳۶، از سوره ۷۵: قیامت.

۲- «الأمّ» تألیف محمد بن ادريس شافعی، طبع اول، سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه، شرکه الطباعة الفئیه المتحدّه، ج ۷ ص ۲۹۸.

۳- جوینی بعد از شرح مفصلی در کیفیت اخذ قیاس نزد شافعی و با تعیین سلسله مراتب و درجاتی در تنقیح احکام شرعیّه که در کتاب «مغیث الخلق» تا قبل از صفحه ۴۳ بیان کرده است، آنگاه در ص ۴۳ گوید: این دقت نظر شافعی و وجه تصرفات او در تفاریح اوست که این ترتیب را مقرر کرده است و این مراتب را مراعات نموده است. و اما ابوحنیفه میان معاملات و مناکحات، تسویه برقرار نموده است. و بین تکبیر و عبادات و قرآن معجز نازل شده از نزد ربّ السموات والارض فرقی نگذاشته است و گفته است: بیع منعقد می‌شد به غیر لفظ بیع، و نکاح به غیر لفظ نکاح، و تکبیر بدون لفظ آن و قرآن به غیر نظمش حتی اگر به فارسی در نماز قرآن بخواند نمازش منعقد است، و این رویّه و نظریّه، مزج فنّی است به فنّ دیگر، و خلط دسته‌ای است به دسته دیگر، و به نسیان سپردن دقائق می‌باشد. بنابراین شافعی در امر قیاس نظرش تمامتر و دقتش

اما قیاس علمی در رتبه کتاب و سنت و اجماع محقق حجیت دارد. این قیاس را قیاس مستنبط العلة نامند، یعنی علت حکم استنباط گردیده است و هر جا که آن علت تحقق پیدا کند حکم که معلول آن است متحقق می‌گردد. مثل آنکه در روایت معصوم وارد شده باشد:

لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْكِرٌ! « حرام است آشامیدن خمر به جهت آنکه آشامیدنش سُکْر می‌آورد.» در این قضیه می‌بینیم حکم حرمت شرب خمر بر موضوع خمر به جهت خمیرت (تخمیر) و یا به جهت عناوین دگر نمی‌باشد، بلکه علت حرمت، مست کننده بودن آن است، لهذا هر جا در موضوعی اسکار تحقق یابد حرمت بر وی تعلق می‌گیرد خواه از ماده مُخْمَره باشد و یا مانند چرس و بنگ از ماده مُخْمَره نباشد. زیرا در حقیقت قضیه ما به قضیه دگری تبدیل پیدا می‌نماید و آن این است: لَا تَشْرَبُ كُلَّ مُسْكِرٍ! « هر چیزی که شربش اسکار آورد حرام می‌باشد.»

و یا مانند اولویت قطعیه چون آیه مبارکه: فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفًّا! « به پدر و مادرت أف نگو!» که از آن استفاده می‌شود که: به طریق ولی کتک زدنشان حرام می‌باشد. پس می‌توان از حکم حرمت أف گفتن، حکم حرمت فحش دادن، و سب نمودن، و ضرب آنها را به طریق اولویت استنتاج نمود.

اما در قیاسهای محتمل الملاك و مظنون المناط، حکم قطعی به سرایت حکم نمی‌توان کرد فلذا استعمال آنها برای استنتاج احکام شرعی و قضایا ممنوع، و این باب به کلی بر روی مجتهدین و فقهاء مسدود است.

شیخ طبرسی در « احتجاج » از بشیر بن یحیی عامری از ابن ابی لیلی روایت نموده است که گفت: من با نعمان ابوحنیفه بر جعفر بن محمد وارد شدیم. وی به ما مرحبا گفت و پس از آن فرمود: ای ابن ابی لیلی این مرد کیست؟!

← وسیعتر است از ابوحنیفه. و از این جهت بود که محمد بن الحسن و ابویوسف از متابعت او در دو ثلث از مذهبش سر باز زدند و در اکثر مسائل موافقت شافی کردند.

۱- آیه ۲۳، از سوره ۱۷: اسراء.

من گفتم: فدایت شوم. مردی است از اهل کوفه دارای رأی و بصیرت و نفوذ کلمه!

حضرت فرمود: شاید این مرد همان کس است که اشیاء را با رأی خود قیاس می‌نماید!

سپس فرمود: ای نَعْمَان! می‌توانی برای سر خودت قیاسی بگیری؟!

ابوحنیفه گفت: نه!

حضرت فرمود: من تو را چنان نمی‌یابم که بتوانی چیزی را قیاس نمائی! فَهَلْ عَرَفْتَ الْمُلُوحَةَ فِي الْعَيْنَيْنِ، وَالْمَرَارَةَ فِي الْأَذْنَيْنِ، وَالْبُرُودَةَ فِي الْمِخْرَيْنِ، وَالْعُدُوبَةَ فِي الْفَمِّ؟! «آیا دانسته‌ای سر اینکه خداوند در چشمان آب شور، و در گوشها آب تلخ، و در سوراخهای بینی آب خنک، و در دهان آب شیرین قرار داده چیست؟!

گفت: نه! حضرت فرمود: آیا دانسته‌ای کلمه‌ای را که اولش کفر و آخرش ایمان

است چیست؟!

گفت: نه! ابن ابی لیلی گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ. ما را در آنچه توصیف نمودی در

نابینائی جهالت رها مکن!

حضرت فرمود: نَعَمْ، حدیث کرد برای من پدرم از پدرانش علیه السلام که رسول خدا

فرمود: خداوند چشم آدمی را از دو قطعه پیه آفرید، و در آن مزه شور را قرار داد. و اگر این طور نبود آنها ذوب می‌گردیدند. و هیچ چیزی از قَدَى (میکروبات و کثافات) در چشم نمی‌روند مگر آن را از بین می‌برد. و شوری پیه چشم موجب می‌شود که آنچه را که در چشم از میکروبات و کثافات بریزد به بیرون افکند.

و در گوش آدمی تلخی را قرار داده است تا حاجب مغز و دماغ بوده باشند، هیچ

جنبده‌ای داخل گوش نمی‌شود مگر آنکه راه خروجش را می‌جوید؛ و اگر این طور نبود خود را به مَخَّ و مغز سر می‌رسانید و آن را فاسد و تباه می‌نمود.

و در سوراخهای بینی برودت را نهاده است تا حجاب دماغ باشند، و اگر این

طور نبود مَخَّ و مغز سر سیلان می‌کرد و پائین می‌آمد.

و مزه شیرین را در دهان گذارده است از روی رحمت و مینتی که خداوند تعالی بر بنی آدم آورده است تا آنکه لذت طعام و شراب را بیابد.

و اما کلمه‌ای که اولش کفر و آخرش ایمان می‌باشد کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است.

سپس حضرت فرمود: يَا نُعْمَانُ! إِيَّاكَ وَالْقِيَاسَ! فَإِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَنْ قَاسَ شَيْئًا مِنَ الدِّينِ بِرَأْيِهِ قَرَّبَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَعَ إِبْلِيسَ، فَإِنَّهُ أَوْلُّ مَنْ قَاسَ، حَيْثُ قَالَ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. ^۱ فَدَعُّوا الرَّأْيَ وَالْقِيَاسَ فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ لَمْ يُوضَعْ عَلَى الْقِيَاسِ.

«ای نعمان! مبدا دست به قیاس آلوده کنی! زیرا پدرم حدیث کرد برای من از

پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: کسی که در امر دین چیزی را به رأی خود قیاس کند خدای تعالی او را با ابلیس قرین قرار می‌دهد. زیرا او اولین قیاس کننده بود آنجا که گفت: تو مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل. بنابراین دست از قیاس بردارید، چون دین خدا بر قیاس بنا نهاده نشده است.^۲

دمیری در کتاب «حياة الحيوان» در ماده طَبِيّی گوید: ابن خَلِّكَان در ترجمه احوال

امام جعفر الصادق علیه السلام گوید: آن حضرت از ابوحنیفه پرسیدند: چه می‌گوئی درباره شخص محرمی که دندان رباعیه طَبِيّی (آهو) را شکسته باشد؟!

گفت: ای پسر دختر رسول خدا، من حکمش را نمی‌دانم که چقدر کفاره دارد!

حضرت فرمود: إِنَّ الظَّبِّيَّ لَا يَكُونُ رَبَاعِيًّا وَهُوَ ثَنِيٌّ أَبَدًا.^۳ «آهو دندان رباعی ندارد

۱- آیه ۱۲ از سوره ۷: اعراف.

۲- «احتجاج» ابومنصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی طبع نجف اشرف ۱۳۸۶ هجریه

قمیه ج ۲ ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۵.

۳- «وفیات الأعیان»، طبع بیروت با تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱ ص ۳۲۸. و قاضی

ابن خَلِّكَان این مطلب را در کشاجم در کتاب «المصاید و المطارد» حکایت کرده است و در خاتمه‌اش دارد که: حضرت به ابوحنیفه گفتند: أنت تتداهى و لاتعلم أن الظَّبِّيَّ لَا يَكُونُ لَه رَبَاعِيَّةٌ وَهُوَ ثَنِيٌّ أَبَدًا! باید دانست مراد حضرت از دندان رباعی همان دندانهای ثنیا است که

و او همیشه بدون دندان ثنایا می‌باشد.»

و جوهری در مادهٔ سَنَنَ در قول شاعر در وصف اِبل آورده است:

فَجَاءَتْ كَسِنُ الظَّبْيِ لَمْ رَمِثْهَا سَنَاءَ عَیْلِ أَوْ حَلْوَبَةَ جَائِعِ

« آن شترهای دیه آمدند در حالی که دندانهایشان افتاده بود مانند دندان آهو که

اصلاً در قسمت جلو دندان ندارد و مانند آنها ندیده بودم که آن شترها مرکوب

خوبی (یا شفائی) برای بیمار، و شیر دهنده‌ای برای گرسنه بودند.»

أَيُّ هِيَ تَنِيَاتٌ، لَأَنَّ الثَّنِيَّ هُوَ الَّذِي يُلْقَى تَنِيَّتَهُ، وَالظَّبْيُ لَا تَدْبُتُ لَهُ تَنِيَّةٌ قَطُّ فَهُوَ ثَنِيٌّ

أَبْدًا.^۱ « یعنی آن شتران دندانهای جلو و ثنایا را می‌افکنده‌اند. چون ثنی آن حیوانی

است که دندانهای ثنایای خود را افکنده است. و آهو اصولاً برای او دندان ثنایا هیچ

گاه نمی‌روید. بنابراین او همیشه ثنی می‌باشد (بدون دندان پیشین).

ابن شبرمه می‌گوید: من با ابوحنیفه بر جعفر بن محمد الصادق وارد شدیم، و

من گفتم: این مرد فقیهی است از اهل عراق!

امام صادق گفتند: باید همان کس باشد که دین را با رأیش قیاس می‌کند! آیا او

نُعمان بن ثابت نیست؟!

ابن شبرمه می‌گوید: من تا آن روز از اسم ابوحنیفه به عنوان نُعمان مطلع نبودم.

ابوحنیفه گفت: آری من همان مرد می‌باشم. أَصْلَحَكَ اللَّهُ!

امام جعفر گفتند: اِنَّكَ لِلَّهِ، وَ لَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ بِرَأْيِهِ إِبْلِيسُ،

← در مقدم دهان است، نه رباعیات که چهار عددند و میان چهار دندان ثنایا و دو دندان آنیاب واقعند.

۱- « صحاح اللُّغة»، طبع بولاق سنه ۱۲۸۲ قمریه ج ۲ ص ۳۸۴. و گوید: شاعر این ابیات را

در وصف دیهٔ مأخوذه انشاء کرده است. و در «حیة الحیوان» با ضبط شفاء علیل می‌باشد و در

اصل صحاح سناء قتیل و در «لسان العرب» ج ۱۳ ص ۲۲۰ ستون چپ گوید: این بیت از ابوجرول

جُشمی است و اسمش هند می‌باشد و این بیت را در مرثیهٔ مردی از اهل عالیه سروده است که

اولیای دم او حکم به دیه نمودند و همهٔ دیه را شتران ثنیان مأخوذ داشتند آنگاه آنچه را که

جوهری در « صحاح » آورده است او در اینجا ذکر می‌نماید.

إِذْ قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ. فَأَخْطَأَ بِقِيَاسِهِ فَضَلَ.

«تقوای خدا را پیشه گیر، و دین خدا را با رأی خودت قیاس مگیر، زیرا اوّلین کسی که به رأی خودش قیاس کرد ابلیس بود. در وقتی که گفت: من از آدم بهترم. بنابراین به واسطه قیاسش به خطا افتاد و گمراه شد.»

در اینجا حضرت عدم توانائی ابوحنیفه را در قیاس سرّش به جسّدش، و سپس از علّت آفرینش چهار نوع آب مختلف در چشم و گوش و بینی و دهان، و از کلمه‌ای که اوّلش شرک و آخرش ایمان است - همان طور که در روایت قبل بیان شد - پس از سؤال از او و فرو ماندن وی در خواب، نشان دادند.

و پس از آن گفتند: وَيَحَاكَ! أَيُّمَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ إِثْمًا، قَتَلَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ بِغَيْرِ حَقٍّ أَوْ الزَّوْنَا؟ قَالَ: بَلْ قَتَلَ النَّفْسَ!

«ای وای بر تو! بگو: گناه کدامیک عظیمتر می‌باشد نزد خداوند: کشتن نفس انسان را بدون حق که خداوند حرام کرده است، یا زنا کردن؟! گفت: البته کشتن نفس.»

حضرت گفتند: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ قَبَلَ فِي قَتْلِ النَّفْسِ شَهَادَةَ شَاهِدَيْنِ وَلَمْ يَقْبَلْ فِي الزَّوْنَا إِلَّا شَهَادَةَ أَرْبَعٍ. فَأَيُّ يَقُومُ لَكَ الْقِيَاسُ؟

«خداوند تعالی در قتل نفس محترمه شهادت دو شاهد را پذیرفته است و در زنا نپذیرفته است مگر شهادت چهار شاهد را، بنابراین چگونه می‌تواند حکم قیاس برای تو استوار بماند؟!»

پس از آن حضرت گفتند: أَيُّمَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ، الصَّوْمُ أَوْ الصَّلَاةُ؟ قَالَ: الصَّلَاةُ.

«کدام یک عظیمتر است نزد خدا: روزه یا نماز؟! ابوحنیفه گفت: نماز.»

حضرت گفتند: فَمَا بِالْأَحَائِضِ تَقْضَى الصَّوْمَ وَلَا تَقْضَى الصَّلَاةَ؟

إِثَّقِ اللَّهَ يَا عَبْدَ اللَّهِ وَلَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ. فَإِنَّا نَقِفُ غَدًا وَمَنْ خَالَفَنَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ، فَتَقُولُ: قَالَ اللَّهُ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ. وَتَقُولُ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ: سَمِعْنَا وَرَأَيْنَا. فَيَفْعَلُ اللَّهُ بِنَا وَبِكُمْ مَا يَشَاءُ.

«پس چرا زن حائض روزه اش را قضا می کند، و نمازش را قضا نمی کند؟!»

بنابراین ای بنده خدا تقوی پیشه ساز، و دین خدا را با رأیت قیاس مگیر! زیرا ما فردا در پیشگاه خداوند وقوف خواهیم داشت و مخالفین ما نیز حضور خواهند داشت، آنگاه ما می گوئیم: خدا چنین گفت، رسول خدا چنان گفت. و تو و اصحاب تو می گوئید: ما این طور شنیدیم و به رأی خودمان رفتار کردیم. فعلیهذا خداوند با ما و شما آنچه را که اراده کند انجام می دهد.»

و جواب آن است که در زنا قبول نمی گردد مگر شهادت چهار نفر به جهت پرده پوشی خداوند از عصمت. و در حائض، نماز قضا نمی شود برای رفع مشقت. زیرا نماز در هر شبانه روز پنج بار تکرار می شود به خلاف روزه که در سال یکبار بیشتر نمی باشد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

و جعفر الصادق هو جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن

علی بن ابیطالب علیه السلام.

و جعفر یکی از ائمه اثنی عشریه بر مذهب امامیه و از سادات اهل بیت می باشد. و او را لقب صادق داده اند به جهت صدق در گفتارش. و برای او کلامی است در صنعت کیمیا، و زجر، و فال. و در باب جیم در ماده جَفْرَة از ابن قتیبه گذشت که: وی در کتابش: «أدب الکاتب» گفته است: کتاب جفر پوست جفره ای بوده است که امام جعفر صادق برای اهل بیت آنچه را که به دانستن آن نیاز دارند، و آنچه را که از حوادث تا روز قیامت واقع می گردد در آن نوشته اند.

و همچنین ابن خلکان این طور از او حکایت نموده است. و بسیاری از مردم کتاب جفر را به علی بن ابیطالب نسبت می دهند و آن غلط است. و گفتار صواب آن است که - همان طور که گذشت - واضع کتاب جفر، جعفر الصادق علیه السلام است.

و جعفر به پسرش: موسی کاظم وصیت کرده و گفته است:

يَا بُنَيَّ احْفَظْ وَصِيَّتِي نَعْسُ سَعِيداً وَ تَمَّتْ شَهِيداً!

يَا بُنَيَّ إِنَّ مَنْ قَعَبَ بِمَا قَسِمَ لَهُ اسْتَعْنَى، وَمَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلَى مَا فِي يَدِ غَيْرِهِ مَاتَ فَقِيْرًا.

وَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ أَوْ اتَّهَمَ اللَّهَ فِي قَضَائِهِ. وَمَنْ اسْتَصْعَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَغْظَمَ زَلَّةَ غَيْرِهِ.

يَا بُنَيَّ مَنْ كَشَفَ حِجَابَ غَيْرِهِ انْكَشَفَتْ عَوْرَاتُ بَيْتِهِ، وَمَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ. وَمَنْ احْتَفَرَ لِأَخِيهِ بئراً سَقَطَ فِيهَا. وَمَنْ دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حَقَرَ. وَمَنْ خَالَطَ الْعُلَمَاءَ وَقُرَّ. وَمَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتَّهَمَ.

يَا بُنَيَّ قُلِ الْحَقَّ لَكَ أَوْ عَلَيْكَ. وَإِيَّاكَ وَالتَّمِيمَةَ فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الشَّحْنََاءَ فِي قُلُوبِ الرِّجَالِ.

يَا بُنَيَّ إِذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَيْكَ بِمَعَادِنِهِ!

«ای نور چشم، پسر، وصیت مرا به خاطرت بسیار، تا به سعادت زندگی کنی و

به شهادت بمیری!

ای نور چشم، پسر، هر کس قناعت ورزد به آنچه برای او معین شده است بی‌نیاز می‌گردد، و هر کس چشمان خود را بدوزد به آنچه در دست دگری است از فقر و مسکنت می‌میرد. و هر کس راضی نباشد به آنچه خداوند برای وی مقدر نموده است خداوند را در حکمش متهم داشته است. و هر کس لغزش خودش را کوچک بشمارد لغزش غیرش را بزرگ می‌شمارد.

ای نور چشم، پسر، هر کس که پرده عصمت غیر را بدرد زشتیهای خانه او دریده خواهد شد. و هر کس شمشیر ستم را از غلاف بکشد خودش به آن کشته می‌گردد. و هر کس برای برادرش چاهی بکند خودش در آن سقوط می‌نماید. و هر کس با سفیهان همکلام گردد حقیر می‌شود. و هر کس با علماء بیامیزد صاحب وقار می‌شود. و هر کس داخل شود در محل‌های زشت متهم می‌گردد.

ای نور چشم، پسر، همیشه حق را بگو، به نفع تو باشد و یا به ضررت. و از نمایی و سخن چینی بپرهیز، چرا که در دل‌های مردان تخم کینه می‌کارد.

ای نور چشم، پسر، اگر جود کردن را خواستاری به معدنهای جود روی آور!»

و روایت شده است که چون به جعفر صادق گفته شد:

مَا بَالَ النَّاسُ فِي الْعَلَاءِ يَزِدَادُ جُوعُهُمْ بِخِلَافِ الْعَادَةِ فِي الرَّحْصِ؟! فَقَالَ: لِأَنَّهُمْ خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ وَهُمْ بَنُوهَا، فَإِذَا أَقْحَطَتْ أَقْحَطُوا، وَإِذَا أَحْصَبَتْ أَحْصَبُوا.

«به چه علت گرسنگی مردم در زمان قحطی و تنگی بیشتر می‌گردد، به خلاف عادتشان در گشایش و فراوانی؟! فرمود: به علت آنکه ایشان از زمین خلق شده‌اند و آنها فرزندان زمین‌اند، پس هر وقت در زمین تنگی و عسرت پدید آید در ایشان هم تنگی و عسرت پدید می‌آید، و هر وقت در زمین وفور نعمت باشد ایشان هم سیر و سیراب می‌گردند.»

جعفر - رحمة الله تعالى عليه - در سنه هشتاد از هجرت متولد شد و گفته شده است: در سنه هشتاد و سه، و در سنه یکصد و چهل و هشت رحلت نمود. - پایان کلام دمیری.^۱

باید دانست: دمیری، شافعی مذهب بوده است، و در کتاب «حياة الحيوان» مطالبی را که بر ردّ ابوحنیفه ذکر کرده است بسیار می‌باشد.

و در ماده بَعُوضُ بالمناسبة مطالبی بسیار نفیس از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده است، و از جمله گوید: وَكَانَ الشَّافِعِيُّ يَقُولُ: قَبْرُ مُوسَى الْكَاطِمِ علیه السلام التَّرْيَاقُ الْمُجَرَّبُ.

«شافعی می‌گفت: قبر امام کاظم علیه السلام برای برآوردن حوائج تریاق مجرب است.» باری، شیخ طبرسی در «احتجاج» به دنبال روایتی که درباره قیاس ذکر نمودیم می‌فرماید: در روایت دیگری از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: چون ابوحنیفه به او وارد شد، فرمودند: مَنْ أَنْتَ؟! «که هستی؟!» گفت: من ابوحنیفه می‌باشم.

حضرت فرمودند: مُفْتَى أَهْلِ عِرَاقِ هَسْتِي؟! گفت: آری!

حضرت فرمودند: مَصْدَرُ فِتْوَايَ تُو چيست؟! گفت: كِتَابُ اللَّهِ.

۱- «حياة الحيوان»، طبع سنگی رحلی، صفحه شمار ندارد و این مطلب را به مناسبت رباعیه طبی در ماده طبی ذکر کرده است.

حضرت فرمودند: تو به کتاب خدا به ناسخش و منسوخش، و محکمش و متشابهاش عالم می باشی؟!
گفت: آری!

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام خداوند عزوجل: وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيًا وَ أَيَّامًا آمِنِينَ^۱.
«ما در آنجا سیر کردن را مقدر نمودیم. سیر کنید در آنجا شبهائی را و روزهائی را با کمال امنیّت.» مراد از آن موضع کجاست؟!

ابو حنیفه گفت: میان مکه و مدینه! حضرت رو به هم مجلسان نموده فرمود:
تَشَدُّتْكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَسِيرُونَ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ وَلَا تَأْمُنُونَ عَلَي دِمَائِكُمْ مِنَ الْقَتْلِ وَ عَلَي أَمْوَالِكُمْ مِنَ السَّرَقِ؟!
«من در حضور خدا با شما احتجاج می نمایم! آیا هیچ شده است که شما میان مکه و مدینه سیر کنید در حالتی که ایمنی بر خونهایتان از کشته شدن، و بر اموالتان از دزدی نداشته باشید؟!»

گفتند: آری!
حضرت فرمودند: وَيَحَكَ يَا أَبَا حَنِيفَةَ! إِنَّ اللَّهَ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا!
أَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا.^۲
«و هرکس داخل در آن گردد، در امن و امان خواهد بود.» آن کدام موضع است؟!

ابوحنیفه گفت: بَيْتَ اللَّهِ الْحَرَامِ می باشد.
حضرت رو کردند به هم نشینان و فرمودند: تَشَدُّتْكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ ابْنَ الزُّبَيْرِ وَ سَعِيدَ بْنَ جُبَيْرٍ دَخَلَاهُ فَلَمْ يَأْمَنَا الْقَتْلَ؟!
«من در حضور خدا با شما احتجاج می نمایم، آیا نمی دانید که عبدالله بن زبیر و

۱- آیه ۱۸ از سوره ۳۴: سَبَأ.

۲- آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران.

سعید بن جبیر داخل آن شدند و از کشته شدن جان بدر نبردند؟!»
گفتند: آری.

حضرت فرمودند: وَيَحْكُ يَا أَبَا حَنِيفَةَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا!

ابوحنیفه گفت: من علم به کتاب الله ندارم. من دارای قیاس می‌باشم.

حضرت فرمودند: پس نظر کن در قیاست اگر تو قیاس کننده هستی که کدام یک در نزد خداوند عظیمتر است: قتل یا زنا؟! ابوحنیفه گفت: قتل.

حضرت در اینجا با همان نحوه استدلال در روایت سابقه در مورد قتل و زنا، و در مورد صلوة و صیام، ابوحنیفه را محکوم نمودند و پس از آن گفتند: الْبَوْلُ أَقْدَرُ أَمْ الْمَنِيُّ؟! «آیا بول نجس‌تر است یا منی؟!»

گفت: بول نجس‌تر است.

حضرت فرمودند: اگر بنا بر قیاس بود واجب بود غسل را درباره بول نمودن اِعمال کنند نه درباره خروج منی، در صورتی که خداوند تعالی غسل را در خروج منی واجب دانسته است نه در بول.

ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی هستم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست درباره مردی که غلامی داشت، در یک شب خودش زن گرفت و برای غلامش نیز زن گرفت. در شب واحدی هر دو نفر بر زنهایشان دخول نمودند، و پس از آن هر دو نفر به سفر رفتند و زنهایشان را در یک اطاق گذاردند. آن دو زن دو بچه زائیدند سپس سقف اطاق به رویشان خراب شد، دو زن بمردند و دو طفل باقی بماندند. بنا بر رأی و نظر تو از این دو طفل کدام یک مالک است و کدام یک مملوک؟ و کدام یک وارث است و کدام یک موروث؟! «موروث؟!»

ابوحنیفه گفت: من احکام حدود و جنایات را می‌دانم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست درباره مرد کوری که چشم صحیح مردی را بیرون آورده است، و درباره مرد دست بریده‌ای که دست مردی را قطع نموده است

چگونه بر این دو نفر حدّ جاری می‌شود؟!

ابو حنیفه گفت: من مردی هستم که به احوال انبیاء علم دارم.

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام خداوند به موسی و هارون در وقتی که

آن دو را به سوی فرعون برانگیخت: **لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**.^۱

«به امید آنکه فرعون متذکر گردد یا بترسد.» لفظ **لَعَلَّ** را چون تو بگوئی از آن

استفاده معنی شک می‌گردد؟! گفت: آری!

حضرت فرمودند: آیا چون در کلام خدا آمده است باز هم افاده شک می‌کند

چون گفته است: **لَعَلَّهُ؟** ابوحنیفه گفت: نمی‌دانم.

قال عليه السلام: **تَزَعَمُ أَتَّكَ تُفْتِي بَكِتَابِ اللَّهِ وَ لَسْتَ مِمَّنْ وَرَثَهُ!**

وَ تَزَعَمُ أَتَّكَ صَاحِبُ قِيَاسٍ، وَ أَوْلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَ لَمْ يُبَيِّنْ دِينَ الْإِسْلَامِ

عَلَى الْقِيَاسِ!

وَ تَزَعَمُ أَتَّكَ صَاحِبُ رَأْيٍ، وَ كَانَ الرَّأْيُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَوَاباً وَ مِنْ ذُنُوبِهِ

خَطَأً، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا لَرِيكَ اللَّهُ،^۲ وَ لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ لِغَيْرِهِ.

وَ تَزَعَمُ أَتَّكَ صَاحِبُ حُدُودٍ، وَ مَنْ أَنْزَلَتْ عَلَيْهِ لَوْلَى بَعَلِمَهَا مِنْكَ!

وَ تَزَعَمُ أَتَّكَ عَالِمٌ بِمَبَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ لَخَائِمِ الْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُ بِمَبَاعِثِهِمْ مِنْكَ!

لَوْلَا أَنْ يُقَالَ: دَخَلَ عَلَيَّ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ يَسْأَلْهُ عَنْ شَيْءٍ مَّا سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ!

فَقَسْ! إِنْ كُنْتَ مُقَيِّساً!

«حضرت به او فرمودند: تو معتقدی که به کتاب خدا فتوی می‌دهی در حالی که

از وارثان علم کتاب نیستی!

و اعتقاد داری که دارنده قیاس هستی در حالی که اولین کسی که قیاس کرد

۱- آیه ۴۴ از سوره ۲۰: طه.

۲- آیه ۱۰۵ از سوره ۴: نساء بدین لفظ می‌باشد: **إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ**

النَّاسِ بِمَا لَرِيكَ اللَّهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً. و اما آیه فاحکم بینهم بما أنزل الله در سوره ۵:

مائده، آیه ۴۸ می‌باشد.

ابلیس بود - لعنه الله - و دین اسلام بر اساس قیاس بنا نشده است.

و اعتقاد داری که صاحب رأی می‌باشی در حالی که رأی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله صواب بود، و از غیر او خطاست، به جهت آنکه خداوند تعالی می‌فرماید: در میان آنها حکم کن به آنچه که خدا به تو نمایانده است. و این خطاب را برای غیر پیامبر نکرده است.

و اعتقاد داری که به احکام حدود و دیات اطلاع داری در حالی که آن کس که بر او آیات حدود نازل شده است از تو عالمتر می‌باشد.

و اعتقاد داری که عالم به تواریخ پیامبران هستی در حالی که خاتم‌الانبیاء به کیفیت بعثتشان از تو عالمتر می‌باشد.

و اگر مردم نمی‌گفتند: ابوحنیفه داخل بر پسر رسول خدا شد و او از وی هیچ سؤال نمود، من ابداً از تو مسأله‌ای نمی‌پرسیدم. « اینک قیاس کن اگر اهل قیاسی! »
 ابوحنیفه گفت: بعد از این مجلس من ابداً در دین خدا به رأی و قیاس سخن نمی‌گویم!

حضرت فرمود: ابداً چنین نیست. حبّ ریاست دست از سرت برنمی‌دارد همان طور که از آنان که پیش از تو بوده‌اند دست برداشت. - تمام خبر. ^۱
 و از عیسی بن عبدالله قُرشی روایت است که گفت: ابوحنیفه بر امام ابو عبدالله علیه السلام وارد شد و حضرت به او گفتند: ای ابوحنیفه به من رسیده است که تو قیاس می‌کنی؟! ^۲

گفت: آری!

حضرت گفتند: قیاس مکن زیرا اوّلین قیاس کننده ابلیس لعنه الله بود که گفت:
 خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. ^۲ ابلیس میان آتش و خاک را مقایسه کرد و اگر

۱- «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۸.

۲- آیه ۱۲ از سوره ۷: أعراف.

مقایسه می نمود نوریت آدم را به نوریت آتش، و فرق مابین دو نور را می فهمید و مقدار صفای یکی را بر دیگری باز می یافت آن قیاس اول را نمی کرد.^۱

محمد بن یعقوب کلینی روایت می کند از علی بن ابراهیم از پدرش، و محمد بن اسمعیل از فضل بن شاذان جمیعاً از ابن ابی عمیر از عبدالرحمن بن حجاج از ابان بن تغلب که گفت:

قُلْتُ لِأَيِّعَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ قَطَعَ أَصْبَعًا مِنْ أَصَابِعِ الْمَرْأَةِ كَمْ فِيهَا؟! قَالَ: عَشْرٌ مِنَ الْإِبْلِ. قُلْتُ: قَطَعَ أَثْنَيْنِ؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ ثَلَاثًا؟ قَالَ: ثَلَاثُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ رُبْعًا؟ قَالَ: عِشْرُونَ.

قُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ يَقْطَعُ ثَلَاثًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ، وَيَقْطَعُ أَرْبَعًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ عِشْرُونَ؟! إِنَّ هَذَا كَانَ يَبْلُغُنَا وَنَحْنُ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَتَقُولُ: الَّذِي جَاءَ بِهِ شَيْطَانٌ.

فَقَالَ: مَهَلًا يَا أَبَانَ، هَكَذَا حَكَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ إِلَى ثُلُثِ الدِّيَةِ، فَإِذَا بَلَغَتِ الثُّلُثَ رَجَعَتْ إِلَى النَّصْفِ.

يَا أَبَانَ إِنَّكَ أَخَذْتَنِي بِالْقِيَاسِ. وَالسُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ.^۲

«گفتم به ابو عبدالله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: چه می گوئی راجع به مردی که یک انگشت از انگشتان زن را بریده است؟! دیه اش چقدر است؟! گفت: ده نفر شتر. گفتم: دو انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سه انگشت زن را بریده است؟! گفت: سی نفر شتر. گفتم: چهار انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سبحان الله! سه انگشت را می برد بر عهده او سی نفر شتر می باشد، و چهار انگشت را می برد و بر عهده او بیست نفر شتر؟! این کلام هنگامی که ما در عراق بودیم به ما می رسید و ما از گوینده اش تبری می جستیم و می گفتیم: آورنده این سخن، شیطان است.

۱- «احتجاج» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۸.

۲- کتاب «الکافی» فروغ، ج ۷ ص ۲۹۹ و ص ۳۰۰ از طبع مطبعة حیدری.

حضرت فرمود: ای ابان قدری مهلت بده! رسول خدا این‌طور حکم فرموده است که زن با مرد تا ثلث دیه برابری می‌کند و چون به ثلث برسد، به نصف بر می‌گردد.^۱

ای ابان تو با من از طریق قیاس محاجّه نمودی. و سنت اگر بنا شود از طریق قیاس به دست آید بنیان دین، محو و نابود می‌گردد.»

سید رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی ابن طاوس الحسنی الحسینی در کتاب ارزشمند «طرائف» پس از شرح مُشَبَّعی در اثبات علل بطلان قیاس و تحقیق در منشأ آن و طعن بر عاملین به آن، می‌رسد بدینجا که می‌گوید: خطیب در تاریخش و ابن شیرویه دیلمی روایت کرده‌اند که: پیامبر ﷺ گفت: سَتَفْتَرُقُ أُمَّتِي عَلَى بَضْعٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، أَعْظَمُهَا فِرْقَةٌ عَلَى أُمَّتِي قَوْمٌ يَقْسُونَ الْأُمُورَ، فَيَحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَيَحْلُلُونَ الْحَرَامَ.^۲

۱- دیه کامله زن به مقدار نصف دیه کامله مرد می‌باشد. دیه مرد یک هزار دینار طلا است و دیه زن پانصد دینار. و اما دیه اعضاء و جوارح زن به مقدار تمام دیه اعضاء و جوارح مرد است تا جائی که هنوز مقدار دیه به ثلث بالغ نشده است. مثلاً دیه یک انگشت در زن و مرد یکسان است و آن عبارت است از یکصد دینار که عُشر دیه کامله است و دیه دو انگشت نیز یکسان است و آن عبارت است از دویست دینار و سه انگشت باز چون پائین‌تر از ثلث است یعنی سیصد دینار است در هر دو یکسان است اما دیه چهار انگشت چون ۴/۱۰ دیه است و آن از ثلث تجاوز می‌کند لهذا باید دیه زن را در این حد نصف دیه مرد محسوب داشت. در مرد چهار صد دینار و در زن دویست دینار خواهد شد و هکذا. و چون ده شتر قیمتش با صد دینار مساوی است در روایت به مقدار شتر تعیین شده است. دیه کامله عبارت است از هزار دینار طلا، یا ده هزار درهم نقره، یا یکصد نفر شتر یا هزار رأس گوسفند، یا دویست عدد گاو و یا دویست عدد حُلهٔ یمانی که ارزش آنها با هم تقریباً مساوی می‌باشد.

۲- علامه حلی در «منهاج الكرامة» طبع عبدالرحیم ص ۱۲ تا ص ۱۴ در رد آراء و افعال عامه چنین آورده است: عامه بر آنند که خداوند متعال در ازل که مخلوقی نبوده است امر و نهی صادر کرده است و گفته است: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ، يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ. و اگر شخصی که هیچ غلامی ندارد در منزلش بنشیند و بگوید: ای سالم

← برخیز! ای غانم بخور! و ای نجاج داخل شو (اسامی غلامان غیر موجود) به او می‌گویند: چه کسانی را صدا می‌زنی؟! می‌گوید: غلامانی را که پس از بیست سال دیگر می‌خرم! هر عاقلی او را به سفاهت نسبت می‌دهد و می‌گوید: او احمق شده است. پس چگونه امکان دارد که آنها به خداوند در ازل چنین نسبت‌هایی را بدهند؟! و جمعی غیر از امامیه و اسمعیلیه قائل شده‌اند که: انبیاء و ائمه علیهم السلام معصوم نیستند. بنابراین جایز دانسته‌اند بعثت کسی را که کذب و سهو و خطا و سرقت بر او جایز است. در این صورت عامه مردم به کدام وثوق کلامشان را بپذیرند؟ و چگونه انقیاد و اطاعت متصور است؟ و چگونه متابعت از آنها واجب است با احتمال و تجویز آنکه آنچه ایشان بدان امر می‌کنند خطا باشد؟ و آنها ائمه را محصور در عدد معینی نمی‌دانند بلکه گفته‌اند: هر کس با مردی از قریش بیعت کند امامت او منعقد می‌گردد و واجب می‌شد که همه خلائق از او اطاعت کنند اگر چه حقیقت حالش پنهان و در نهایت فسوق و کفر و نفاق باشد. و جمیع مذاهب عامه قائل به قیاس شده‌اند و أخذ به رأی نموده‌اند و داخل کرده‌اند در دین خدا آنچه را که داخل نبوده است و احکام شریعت را تحریف و مذاهب اربعه را که در زمان پیامبر و در زمان صحابه نبوده است احداث نموده‌اند و گفتار صحابه را ترک کرده‌اند با وجود آنکه ایشان بر عدم جواز عمل به قیاس تصریح کرده‌اند. و گفته‌اند: **أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ**. و به واسطه این انحراف به ارتکاب امور شنیعه‌ای مبتلا شده‌اند مثل مباح بودن دختری که از زنا متولد شده است، و سقوط حد از کسی که با مادرش و خواهرش نکاح کرده است با وجود علم او به حرمت و علم او به نسب به واسطه عقدی که جاری کرده است و بطلان عقد را نمی‌دانسته است. و سقوط حد از کسی که بر آلت خود پارچه‌ای بسته باشد و با مادرش یا دخترش زنا کند با علم او به تحریم و علم او به نسب و سقوط حد از او لواط با آنکه لواط از زنا قبیح‌تر و فاحش‌تر است. و الحاق نسب مشرقی به مغربی. مثل آنکه مردی دخترش را که در مشرق جهان است به نکاح مردی که در مغرب جهان است بدهد و خود این مرد یعنی پدر دختر هم در مغرب باشد و ابدأ از یکدیگر جدا نشوند تا مدت ششماه بگذرد، آنگاه دختر که در مشرق می‌باشد بچه‌ای بزاید، نسب این طفل به آن مردی که با پدر این دختر در مغرب است التحاق پیدا می‌کند با فرض آنکه اگر بخواهد آن مرد به این دختر برسد باید چندین سال زمان بگذرد بلکه اگر سلطان او را در وقت عقد زندان کند و به غل و زنجیر ببندد و پاسبانانی را برای محافظت او بگمارد در طول مدت پنجاه سال، سپس آن مرد به شهر زن وارد گردد و بیند جماعت بسیاری از اولاد آن زن و نوادگان او تا چند بطن به وجود آمده‌اند، تمام این جماعت ملحق می‌شوند به آن مردی که نه با این زن و نه با غیر این زن نزدیکی نکرده است. و دیگر از

←

«البته در آینده امت من بر هفتاد و اندی فرقه متفرق می‌گردند. آن قومی فتنه‌اش بر امت من عظیمتر است که امور را به قیاس به دست می‌آورند، بنابراین حلال را حرام و حرام را حلال می‌نمایند.»

و من واقف شده‌ام بر کتابهای علمای عترت پیامبرشان، و ایشان اجماع دارند بر تحریم عمل به قیاس. و اخبار این مردمانی که دارای مذاهب اربعه می‌باشند و در کتب صحاحشان ضبط نموده‌اند، شهادت می‌دهد بر آنکه: عترت پیغمبرشان تا روز قیامت با کتاب پروردگارشان مخالفتی ندارند. از این گذشته، در اخبار متظاخره‌ای علماء اسلام، منع عمل به قیاس و رأی را روایت کرده‌اند.

از آنجمله است آنچه که از ابوبکر روایت نموده‌اند که گفت:

أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي وَ أَىُّ أَرْضٍ تُقِلُّنِي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِرَأْيِي؟

«کدام آسمان است که بر من سایه افکند، و کدام زمین است که مرا بر روی خود

حمل کند اگر من در کتاب خدا با رأی خودم سخن گویم؟!»

– بدعت‌های عامه اباحه نبیذ است با مشارکت آن با خمر در إسکار، درباره خوردن نیذ و وضو گرفتن با آن و دیگر جواز نماز خواندن در پوست سگ، و سجده کردن بر قطعه عذره خشک شده. (در اینجا علامه داستان نماز قفال مروزی را بر فقه ابوحنیفه نزد سلطان محمود به طور اختصار بیان می‌کند و پس از آن می‌گوید^{۳۰} و حنفیها مباح می‌دانند اگر غاصب، صفت شیء مغضوب را تغییر دهد. و گفته‌اند: اگر دزدی داخل خانه‌ای شد که در آن گندم و آسیا و حیوان برای آسیا کردن باشد، و گندم صاحبخانه را با آن آسیا و آن حیوان آرد کند، مالک آرد می‌گردد. و اگر مالک بیاید و با این دزد نزاع کند ظالم خواهد بود و دزد مظلوم است و اگر با هم مقاتله کنند و مالک کشته شود خونش هدر می‌باشد و اگر دزد کشته شود شهید است. و همچنین اگر شخص زناکار، گواهان بر زنا را تکذیب کند حد بر او واجب می‌گردد و اگر تصدیق کند حد ساقط می‌شود بنابراین با وجود اقرار و بیینه حد را ساقط کرده‌اند. و این طرز عمل، وسیله راه‌یابی برای اسقاط حدود خداوند متعال می‌باشد چرا که هر کس که زنا کرده است اگر شهود بر زنا را تصدیق کند حد از وی ساقط می‌شود. و دیگر مباح بودن خوردن گوشت سگ و مباح بودن لهویات و اسباب آن مانند شطرنج و غناء و غیرذلک از مسائلی که این مختصر گنجایش بیان آن را ندارد.

و از آن جمله است آنچه که از عمر بن خطاب روایت شده است که گفت:

إِيَّاكُمْ وَأَصْحَابَ الرَّأْيِ فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ، أَعْيَتْهُمْ الْأَحَادِيثُ أَنْ يَحْفَظُوهَا فَقَالُوا
بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.

«پرهیزید از صاحبان رأی، زیرا آنان دشمنان سنتها هستند. چون حفظ کردن احادیث بر ایشان سخت آمد به رأی روی آوردند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دیگران را گمراه کردند.»

و از آن جمله است آنچه که روایت کرده‌اند از عمر که به شریح قاضی نوشت در وقتی که نایب او در امر قضاوت بود: إِقْضِ بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ. فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَاقْضِ بِمَا فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاقْضِ بِمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِلْمِ. فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَلَا عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْضِيَ!

«در میان مردم حکم کن بر طبق کتاب خدا. و اگر برای تو قضیه‌ای پیشامد کرد که حکمش در کتاب خدا نبود پس حکم کن طبق آنچه که در سنت رسول الله آمده است. و اگر برای تو امری پیش بیاید که در سنت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نباشد پس حکم کن طبق آنچه که اهل علم بر آن اجماع دارند. و اگر چنین هم نیابی، بر تو باکی نیست که قضاوت نکنی!»

و از آن جمله است آنچه را که روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس که گفت:
لَوْ جَعَلَ اللَّهُ لِأَحَدٍ أَنْ يَحْكُمَ بِرَأْيِهِ لَجَعَلَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ؛ قَالَ اللَّهُ لَهُ: وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ
بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ. ۱ وَقَالَ: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ. ۲ وَ
لَمْ يَقُلْ: بِمَا رَأَيْتُ!

«اگر خداوند برای احدی چنین قرار داده بود که بتواند با رأی خویشتن حکم کند، البته آن را برای رسول الله قرار می‌داد؛ خداوند می‌گوید: و اینکه حکم

۱- آیه ۴۹ از سوره ۵: مائده.

۲- آیه ۱۰۵ از سوره ۴: نساء.

کنی در میان آنان به آنچه که خدا فرو فرستاده است. و نیز می‌گوید: ما به سوی تو کتاب را فرو فرستادیم به حق، تا اینکه در میان مردم حکم دهی به آنچه که خداوند به تو نمایانده است. و نگفته است: به آنچه که رأی تو بر آن قرار گرفته است!»

و نهی از قیاس از عبدالله بن مسعود، و عبدالله بن عمر، و مسروق بن سیرین، و ابی سلیمه بن عبدالرحمن وارد شده است. بنابراین اگر عمل به قیاس در زمان پیغمبرشان مشروع بود، از نظر این جماعت، و از نظر عترت پیامبرشان و اتباعشان از علما پنهان نمی‌گشت.^۱

کلینی در باب **الثَّهْيِ عَنِ الْقَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ** از جمله با سند خود روایت می‌کند از عبدالرحمن بن حجاج که گفت: حضرت امام صادق عليه السلام به من گفتند: **إِيَّاكَ وَحَصَلَتَيْنِ، فِيهِمَا هَلَاكٌ مَنْ هَلَاكَ: إِيَّاكَ أَنْ تُفْتِيَ النَّاسَ بِرَأْيِكَ أَوْ تُدِينَ بِمَا لَا تَعْلَمُ!**^۲

«مبادا که دست خود را به دو خصلت بیالائی، چرا که در آن دو خصلت هلاک شده است کسی که هلاک شده است: مبادا با رأی و نظریه خودت به مردم فتوی دهی، یا عمل دین خود را بر چیزی که نمی‌دانی قرار دهی!»

و از جمله با سند خود روایت می‌کند از ابن شبرمه^۳ که گفت: **مَا ذَكَرْتُ حَدِيثًا سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام إِلَّا كَادَ لِي أَنْ يَتَّصِدَّ قَلْبِي. قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله - قَالَ ابْنُ شَبْرْمَةَ: وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ مَا كَذَّبَ أَبُوهُ عَلَيَّ جَدُّهُ وَلَا جَدُّهُ**

۱- «الطَّرَائِفُ فِي مَعْرِفَةِ مَذَاهِبِ الطَّوَائِفِ» طبع مطبعة خيام قم سنة ۱۴۰۰ هـ ص ۵۲۴ تا ص ۵۲۶. و نظیر این بحث را با همین روایات و استدلال علامه حلّی در «نهج الحق و کشف الصدق» طبع دارالهجرة از ص ۴۰۲ تا ص ۴۰۵ ذکر کرده است.

۲- «اصول کافی»، طبع حیدری ج ۱ ص ۴۲.

۳- در تعلیقه گوید: با ضمه شین معجمه و سکون باء موحده و ضمه راء، و بعضی گفته‌اند با فتحه معجمه- و چه بسا آن را کسره دهند- و با سکون باء موحده و ضمه راء، عبدالله بن شبرمه کوفی است که قاضی ابوجعفر منصور دوانیقی بوده است برای اطراف کوفه. وی شاعر نیز بوده است.

عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ عَمِلَ بِالْمَقَائِسِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ. 'وَمَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ، وَ الْمُحْكَمَ مِنَ الْمُنْتَابَةِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ' ۲.

«من هیچ گاه به خاطر نمی‌آورم حدیثی را که از جعفر بن محمد علیه السلام شنیده‌ام مگر آنکه نزدیک است دل من پاره گردد. گفت: حدیث کرد برای من پدرم از جدم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - ابن شبرمه می‌گوید: من به خدا سوگند می‌خورم که نه پدرش بر جدش دروغ بسته است و نه جدش بر رسول خدا - که جدش گفت: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: کسی که عمل به مقیاسها کند، خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است، و کسی که بدون علم فتوی دهد، و ناسخ را از منسوخ، و محکم را از متشابه بازنشاند خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است.»

و همچنین کلینی در باب البدع و الرؤی و المقائیس از جمله با سند خود از ابوشیبۀ خراسانی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام ابو عبد الله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: إِنَّ أَصْحَابَ الْمَقَائِسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْمَقَائِسِ، فَلَمْ تَزِدْهُمْ الْمَقَائِسُ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بُعْدًا، وَ إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يَصَابُ بِالْمَقَائِسِ ۳.

«عمل کنندگان به قیاس، طلب علم می‌نمایند از روی قیاس. بنابراین قیاس آنان را پیوسته از حق دور می‌کند، و تحقیقاً دین خدا با قیاس به دست نمی‌رسد.»

و همچنین کلینی با سند خود از محمد بن حکیم روایت می‌نماید که گفت: من به امام ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! ما در دین فقیه شده‌ایم، و به برکت شما خداوند ما را از مردم بی‌نیاز گردانید، تا به جائی که جماعتی از ما در مجلسی هستند، و مردی از رفیقش مسأله را می‌پرسد و از

۱- در «أقرب الموارد» گوید: (هَلَكَه و أَهْلَكَه) جعله يَهْلِكُ، و يقال لمن ارتكب أمراً عظيماً: هَلَكَتْ و أَهْلَكَت.

۲- «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۱ ص ۴۳.

۳- «اصول کافی» ج ۱ ص ۵۶.

برکت و مَنّتی که خداوند بر ما از شما خاندان نهاده است جوابش را حاضر می‌بیند.

اما گهگاهی مسأله‌ای بر ما وارد می‌گردد که نه از تو و نه از پدرانت در آن چیزی نرسیده است.

ما نظر می‌کنیم به بهترین از مسائلی که در نزد ما می‌باشد، و به موافق‌ترین چیزهایی که از شما به ما رسیده است و طبق آن عمل می‌کنیم؟!

حضرت فرمود: هیهات، هیهات که این کار درست باشد! سوگند به خدا ای ابن حکیم که هلاک شده است آن کس که هلاک شده است به واسطه این امور.

ابن حکیم گفت: پس از این حضرت فرمود: لَعْنُ اللَّهِ أَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ: قَالَ عَلِيٌُّّ وَقُلْتُ! ^۱ «خدا لعنت کند ابوحنیفه را! این طور بود که می‌گفت: علی چنان گفت و من چنین می‌گویم.»

و همچنین کلینی با سند خود روایت می‌کند از ابوشیبیه که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌گفت: ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرُمَةَ عِنْدَ الْجَامِعَةِ: إِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ حَطُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ. إِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدْعَ لِأَحَدٍ كَلَاماً. فِيهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ. إِنَّ أَصْحَابَ الْقِيَّاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِيَّاسِ، فَلَمْ يَزِدُوا مِنْ الْحَقِّ إِلَّا بُعْداً. إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْقِيَّاسِ. ^۲

«علم ابن شُبْرُمَةَ در برابر جامعه گم است. جامعه به املاء پیغمبر خدا و به دستخط خود علی علیه السلام می‌باشد. تحقیقاً جامعه برای احدی سخنی باقی نگذاشته است در آن علم حلال و حرام است. عمل کنندگان به قیاس علم را از راه قیاس طلبیده‌اند، بنابراین اینگونه عمل راهشان را به حق دور کرده است. تحقیقاً دین خدا را نمی‌توان با قیاس به دست آورد.»

و همچنین کلینی از جمله با سند خود روایت می‌کند از زُرَّارَةَ که گفت: من از امام

۱ و ۲- «اصول کافی»، ج ۱ به ترتیب ص ۵۶ و ص ۵۷.

جعفر الصادق علیه السلام راجع به حلال و حرام پرسیدم.

قَالَ: حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. لَا يَكُونُ غَيْرَهُ وَلَا يَجِيءُ غَيْرُهُ.

و قال: قال علي عليه السلام: مَا أَحَدٌ ابْتَدَعَ بَدْعَةً إِلَّا تَرَكَ بِهَا سُنَّةً^۱.

«فرمود: حلال محمد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت. غیر او نمی‌باشد و غیر از او چیزی نخواهد آمد. و فرمود که علی علیه السلام فرمود: هیچ کس نیست که بدعتی بگذارد مگر آنکه بدان سُنَّتِی را ترک نموده است.»

باری، کلام ما در احوال شافعی که مخالفت با رأی و استحسان و قیاس ظنی داشت بدینجا کشید.

مُحَمَّدُ زُهْرِي نَجَّارُ که از علمای ازهر و متصدی اشراف بر طبع و تصحیح مجلّدات کتاب «الأم» شافعی بوده است، از جمله در مقدمه‌اش بر این کتاب گوید: و آنچه که شافعی را بدین درجه از برداشتن گامهای استوار و محکم که در حیات علمیّه او منتج نتیجه بود، رسانید آن بود که او به ادب اهل بادیه و بیابان و صحرا متأدّب بوده است، و بر علوم لغت عربیّت چه فصیحش و چه غریبش واقف بوده است، و اشعار عرب و ایّام عرب را حفظ داشته است. لهذا وی حجّتی گردید در لغت و خصوصاً در اشعار هُذَلِيّین.

و پس از آنکه مفصّلاً شرح حال او، و علوم او، و سفرهای او را ذکر می‌کند می‌گوید: مسافرت سوم او^۲ به عراق به علت آن بود که: در خلال این سنوات، امام

۱- «اصول کافی»، ج ۱ ص ۵۸.

۲- شیخ محمد زهری نجار أيضاً گوید: مؤلفات شافعی: چون شافعی در بغداد وارد شد برای نماز مغرب جوانی را دید خوش قرائت که برای مردم نماز می‌خواند شافعی نمازش را به او اقتدا کرد. جوان در نماز سهوی نمود و ندانست باید چه کند؟ شافعی به او گفت: ای جوان نماز ما

ابویوسف در سنه ۱۸۲ بمرد. و پس از وی امام محمد بن حسن در سنه ۱۸۸ بمرد. و هارون الرشید در سنه ۱۹۳ بمرد و مردم با مأمون به خلافت بیعت کردند. و آوازه محبت او با علویین و عطوفت وی با آنها همه جا را گرفت.

شافعی دید که باید به بغداد برگردد، و چون برگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و به درس اشتغال یافت و در ۲۸ شوال سنه ۱۹۸ وارد مصر شد و در آنجا بماند تا وفات کرد.

و در شب جمعه اخیر از شهر رجب سنه ۲۰۴ رحلت یافت. و فردا مراسم تکفین و تدفین او به عمل آمد. بعد از نماز عصر جنازه را بیرون آوردند، و چون به خیابان سیده نفیسه - که امروز بدان اسم معروف است - رسید سیده نفیسه بیرون آمد و امر کرد تا جنازه را در خانه او وارد کردند، و بر آن نماز خواند و طلب ترحم نمود. سپس جنازه را حرکت دادند تا به قرافه صغری رسیدند و در آنجا دفن کردند.

از جمله اشعار شافعی در معنی خُریت و لزوم قناعت، و ذلت ملازم با سؤال و طلب این است:

الْحُرُّ عَبْدٌ لِّنُّ قَنْعٍ ۱

الْعَبْدُ حُرٌّ لِّنُّ قَنْعٍ

← را باطل کردی! و از آن زمان شافعی شروع کرد به نگاشتن کتاب سهو برای نماز. خداوند به او گشایش داد و آن کتاب بزرگی گردید. و نام کتاب را « زعفران » گذارد به جهت آنکه نام جوانی که در نماز سهو کرده بود زعفران بود و این کتاب را حسن بن محمد زعفرانی و احمد بن حنبل روایت نموده‌اند و به کتاب « الحجّة » معروف شد و این یکی از کتب قدیمه‌ای است که شافعی در عراق تصنیف کرد. و در مصر نیز کتاب « الرّسالة » را تصنیف نمود و آن ولین کتابی است که در فقه و معرفت ناسخ و منسوخ نوشته شده است بلکه ولین کتابی است که در اصول حدیث نگارش یافته است. و ایضاً کتابی تصنیف نمود به نام « جماع العلم » و در آن از سنت دفاع کرد دفاع نیکویی و اثبات کرد ضرورت حجیت سنت را در شریعت. و کتاب « الأمّ » و « الاملاء الصغیر » و « الامالی الكبرى » و « مختصر المزی » و « مختصر البویطی » و غیرها. و کتاب « الرّسالة » و کتاب « جماع العلم » را شیخ احمد محمد شاکر تحقیق و نشر کرده است.

۱- قَنْعٌ - قَنْعًا و قَنْعَةً و قُنْعَانًا: رضی بما قسم له. قَنْعٌ - قُنُوعًا: سأل و تَذَلَّل.

فَاقْنَعُ وَلَا تَقْنَعُ فَلَا شَيْءٌ يَشِينُ سِوَى الطَّمَعِ ۲

۱- «بنده و غلام، آزاد است اگر به روزی تقدیر شده راضی گردد. و مرد آزاد بنده است اگر سؤال کند و راه تذلل و مسکنت پیش گیرد.

۲- پس تو قناعت کن و به روزی مقدر راضی شو، و راه ذلت و سؤال را نیما، چرا که انسان را چیزی معیوب نمی‌کند سوای طمع و آز و حرص که او را به زشتیها می‌رساند.»

و از اینجا می‌یابی که: قناعت و عزت نفس را با رضایت و خشنودی به آنچه که خداوند روزی کرده است می‌داند.

أَمْطِرِي لَوْلَا جِبَالَ سَرَنْدِيه
بَ وَفِيضِي آبَارَ تَكْرُورَ تَبْرًا ۱
أَنَا إِنْ عِشْتُ لَسْتُ أَعْدَمُ قُوتًا
وَ إِذَا مِتُّ لَسْتُ أَعْدَمُ قَبْرًا ۲
هِمَّتِي هِمَّةُ الْمُلوِكِ وَ نَفْسِي
نَفْسُ حُرَّةٍ تَرَى الْمَذَلَّةَ كُفْرًا ۳

۱- «ای کوههای سرندیب بر دامنه خود لؤلؤ تر بیارید، و ای چاههای تکرور به عوض آب، طلای خالص از خود بجوشانید و فیضان دهید!

۲- من اگر زنده بمانم این طور نیستم که غذائی نیابم، و اگر بمیرم این طور نیستم که بدون قبر بمانم.

۳- همت من همت شاهانه است، و نفس من نفس آزاده‌ای است که مذلت را کفر می‌شمارد.»

۱- خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۲ ص ۶۵ و ص ۶۶ با سند خود روایت کرده است از عبدالرحمن بن ابی‌حاتم که گفت: حدیث کرد برای ما علی بن حسن هنجانی که گفت: از ابواسمعیل ترمذی شنیدم که گفت: از اسحق بن راهویه شنیدم که می‌گفت: هیچ کس در رأی لب نگشود - در اینجا ثوری و أوزاعی و مالک و ابوحنیفه را ذکر کرد - مگر آنکه شافعی متابعتش از سنت بیشتر و خطای او کمتر بود. و نیز با سند خود روایت می‌کند از ربیع بن سلیمان سکه گفت: شنیدم از بعضی که می‌گفتند: اسحق بن راهویه می‌گفت: احمد بن حنبل دستم را گرفت و گفت: بیا تا تو را ببرم نزد کسی که دو چشمت مانند او ندیده است و مرا به نزد شافعی برد.

بحث در پیرامون احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی بغدادی

سید محقق و عالم متضلع سید محمدباقر خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است:

«رَابِعُ رُبْعَةِ النَّاسِ، وَ سَابِعُ سَبْعَةِ لَيْسَ يَكُونُ بَواحِدٍ مِنْهُمْ الْقِيَاسُ؛»

«الإمامُ عَزَّ الدِّينُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَنْبَلِ بْنِ»

«هَلالِ بْنِ أَسَدِ الشَّيْبَانِيِّ النَّسْلِ المَرْوَزِيِّ الأَصْلُ»

«البغدادی المَثْنَأُ و المسكن و الخاتمة»

نسب نامبارک او به ذُو النُّدَيَّةِ ملعون رئیس الخوارج بر مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام منتهی می‌گردد، و بدین جهت اشتهار دارد انحراف او از ولاء آن حضرت انحراف شدیدی با وجود آنکه او از بزرگان ائمه اهل سنت و جماعت و قائلین به خلافت او و وجوب ولاء و متابعت اوست لا محاله گرچه بعد از آن سه خلیفه باشد. بلکه از او روایت شده است که گفت: من حفظ دارم و یا حدیث می‌کنم با سند متصل از پیغمبر صلی الله علیه و آله سی هزار حدیث در فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام.

و از امام ثعلبی مفسر مشهور که ترجمه احوال او انشاء الله خواهد آمد، روایت است که گفت: از احمد بن حنبل نقل است که گفته است: مَا جَاءَ لِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَا جَاءَ لِعَلِيِّ علیه السلام مِنَ الْفَضَائِلِ. «آن مقدار از فضائلی که برای علی علیه السلام آمده است، برای هیچ یک از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله خدا نیامده است.»

و از «مناقب» ابن شهر آشوب مازندرانی نقل است که: از صاحب کتاب «مَعْرِفَةُ الرِّجَالِ» حکایت نموده است که: علت عداوت احمد بن حنبل با امیرالمؤمنین علیه السلام آن بوده است که: در روز نهروان جَدُّ او ذُو النُّدَيَّةِ را امیرالمؤمنین علیه السلام کشتند. و اگر چه محتمل است که باعث بر عداوت او نیز آن چیزی باشد که در آینده در ذیل ترجمه قاضی ابن خلکان بر آن وقوف خواهی یافت.

و بالجمله ابن خلکان بعد از بیان ترجمه احوال او - نزدیک به آنچه که ما ذکر

کردیم - گوید: مادرش از مَرُو خراسان در حالی که به وی آبستن بود خارج شد، و او را در بغداد در ماه ربیع الأول سنه صد و شصت و چهار زائید. و برخی گفته‌اند: در مرو زائید و او را شیرخواره به بغداد آورد. و وی امام محدثین بود. کتاب خود: «مُسْنَد» را تصنیف کرد، و در آن گردآورد مقدار احادیثی را که امکان آن برای احدی از محدثین نبود. و نقل است که: او هزار هزار حدیث حفظ داشته است، و از خواص اصحاب شافعی بوده است، و پیوسته ملازم وی بود تا شافعی به مصر کوچ کرد.

ابن خلکان در حق او از زبان شافعی گوید: من از بغداد بیرون شدم در حالی که مُتَفی تر و فقیه تر از ابن حنبل را در آنجا بجای نگذاشتم.

وی را برای قول به «خَلَقَ قرآن» فرا خواندند و او اجابت نکرد. پس او را زدند و حبس نمودند و وی بر امتناع آن اصرار داشت. احمد بن حنبل نیکو چهره و متوسط القامة بود. با حناء خضابی ملایم می نمود. و در محاسنش موهای سیاه کمی پیدا بود.^۱ صاحب «روضات» می رسد بدینجا که می گوید:

و باید دانست که این احمد از قائلین به قدیم بودن کلام نفسی بود و از این جهت از ملتزمین به تعدد قدماء بود، همان طور که مذهب اشاعره از عامه بدین گونه می باشد. و شدیداً قول به مخلوقیت قرآن را برای خدای تعالی انکار می نمود مانند آنان که از فلاسفه قول به حدوث هیولای نفسانیّه را انکار کردند و اعتنا به مدالیل آیه و اخبار نکردند.

و از این دو اشتباه، أَجَلُّهُ از ماهرین اصحاب ما در اصول اعتقادات بمالامزید علیه پاسخ گفته‌اند. و در احادیث معتبره ما به نقل صدوق ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب «توحید» و غیره، برای تو موجبات زیادتی بصیرت در بطلان این مذهب فراوان است.

۱- مطالب منقوله از ابن خلکان همگی در «وفیات الأعیان» طبع دار صادر و تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱ ص ۶۳ و ص ۶۴ وجود دارد.

نقل است که چون نوبت خلافت به معتصم عباسی معاصر مولانا الإمام الجواد النقی العظیم متهمی گردید، و امر ریاستهای دینیّه را به شیخ عبدالرحمن بن اسحق، و ابو عبدالله بن داود ایدای متولی قضاء عراق واگذار کرده بود، و آن دو نفر بر قول به «خَلَقَ قرآن» اصرار داشتند، لاجرم معتصم احمد بن حنبل را به قول مخلوقیت قرآن فراخواند و مجلسی را برای مناظره این دو نفر و غیر آنها از نُبلاء در علم اصول اعتقادات با احمد بن حنبل تشکیل داد، و این مجلس در ماه رمضان از ماههای سنه دویست و بیست بود. به هر گونه که با وی بحث کردند او ملزم به اُلّیه ایشان نگشت، و ملتزم به کلامشان نشد. معتصم امر کرد تا او را با شلاق به قدری زدند که بی هوش شد، و پوست بدنش پاره گردید، و او را با غلّ و زنجیر محبوس نمود، و او بر امتناع خود اصرار داشت و در حبس مدت درازی بماند و با وجود این او همیشه بر نماز جمعه و جماعت حضور می یافت و فتوی می داد و بیان حدیث می نمود تا معتصم بمرد و واثق زمام امر خلافت را به دست گرفت. او هم مانند پدرش مَحْنَت را ظاهر کرد و به احمد گفت: نبایستی با احدی ملاقات کنی، و نبایستی در شهری که من هستم بوده باشی.

احمد مختفی شد، و برای نماز هم بیرون نمی آمد، و به کارهای دیگر نیز بیرون نمی رفت تا واثق أيضاً بمرد. و متوکل زمام امور را متصدی شد. متوکل احمد را احضار کرد و اکرام نمود و مالی را برای او ارسال داشت و او قبول نمود، و آن را توزیع کرد. متوکل برای اهل بیت او و فرزندان او در هر ماه چهار هزار شهریه مقرر نمود و این شهریه پیوسته به خانواده او می رسید تا متوکل بمرد.

و در ایام متوکل، سنّت ظهور پیدا نمود، و به آفاق نوشت: مَحْنَت مرتفع گردید، و سنّت ظاهر شد. متوکل اهل سنّت را گشایش داد و نصرت نمود و در مجالسشان سخن به سنّت ردّ و بدل می گردید.

صَفَدی به طوری که در «کشکول» از او نقل کرده است، پس از ذکر مقداری از آنچه که ما ذکر کردیم گوید: و پیوسته و روز به روز معتزله در قوّت و رشد بودند تا

ایام متوکل که خاموش شدند و در این ملت اسلامیّه کسی که بدعتش از معتزله بیشتر باشد وجود ندارد.

و پس از آن گوید: از مشاهیر معتزله اند: جاحِظ، و أَبُوهُذَيْلِ عَلاَف، و ابراهیم بن نَظَّام، و واصل بن عطاء، و احمد بن حافظ، و بشر بن مُعْتَمِر، و مَعْمَر بن عَبَّاد سَلَمی، و ابوموسی بن عیسی مرداد معروف به راهب معتزله، و ثمامة بن أشرف، و هشام بن عُمَر، و قُرطبی، و ابوالحسن بن اَبی عمر، و خِیاط استاد کعبی، و ابوعلی جُبائی استاد شیخ ابوالحسن اشعری در ابتدای امر، و پسرش، ابوهاشم عبدالسّلام. و این جماعت مذکوره رؤسای مذهب اعتزال هستند.

و اغلب شافعی‌ها اشعری، و اغلب حنفی‌ها معتزلی، و اغلب مالکی‌ها قَدَری، و اغلب حنبلی‌ها حَشَوی می‌باشند.

سپس صفدی گفته است: و از جمله معتزله صاحب بن عبّاد، و زَمَخْشَری، و فَرَّاءِ نحوی هستند.

صاحب «روضات» می‌گوید: من می‌گویم: مراد این ناصبیه‌های ملعون از گفتارشان که می‌گویند: «رفعِ مِخْنَتِ یا رفعِ بَدْعَتِ و اظهارِ سَنَتِ» هر کجا که استعمال می‌کنند، رفع قواعد شیعه امامیه است. و مراد نَصَبِ مَنَاصِبِ نَوَاصِبِ طَاغِیَةِ بَعِیَّهِ می‌باشد، همان طور که شاهد بر این مرام است استنادشان به مانند متوکل دَعِیّ زَنیم (متوکل زنازاده زناکار).

و از آنچه که صفدی ذکر کرد و از آنچه که اینک خواهی دید در تضاعیف گفتارمان، خواهی دانست که: مذهب اهل اعتزال، نزدیکترین مذاهب ایشان است به مذهب شیعه امامیه حقّه، و مناسب‌ترین آنهاست به این مذهب بالأخص در اصول اعتقادیه. و از همین جهت است که امر درباره صاحب بن عبّاد مشتبه شده است، و کثیری وی را معتزلی شمرده‌اند. و لَا یَسْبُغُكَ مِثْلُ خَبِیر. ^۱ «و هیچ کس تو را

۱- آیه ۱۴، از سوره ۳۵: فاطر.

همانند شخص خبیر، به حقیقت مطلب آگاه نمی‌کند.»

و از جمله منقولات از ابن عبدالبرّ آن است که: وی گفته است: ابن احمد، از شیبانی‌ها بوده است، ساکن بغداد شد، و فقیه و محدث بود، و اطلاع بر علم حدیث و عنایت به آن و به طرق آن بر او غلبه پیدا کرد. مردی فاضل و زاهد، و کم خواه، و اهل ورع و تدین بود. و در کتاب «ریاض العلماء» وارد است که او در عصر امام محمد بن علی التّقی علیه السلام بود. بدانجا مراجعه کن!

و دانستی که: وفات احمد در زمان مولانا الهادی اَبی الحسن التّقی علیه السلام بود، و او مقداری از زمان متوکل ملعون را ادراک نموده بود. و در «ارشاد القلوب» دیلمی است که احمد بن حنبل شاگرد مولانا الکاظم علیه السلام بوده است همان طور که ابوحنیفه شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است. و بنابراین او در طبقه مولانا الرضا علیه السلام بوده است، اگر چه از ائمه اهل بیت معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - چهار نفر را ادراک نموده است.

(تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:) و از جمله طرائف اخبار این مرد به نقل بعضی از مُصنّفین از فاضل طیبی مشهور از جعفر بن محمد طیالسی آن است که: وی گفت: یحیی بن معین که از اخصّ خواصّ احمد بن حنبل بوده است، با وی در مسجد رصافه بغداد نماز می‌خواندند. در این حال یکی از قصّه‌گویان و داستانسرایان (قاصّ) در مقابل آنها ایستاد و گفت: حدیث کرد برای ما احمد بن حنبل، و یحیی بن معین، آن دو نفر گفتند: حدیث کرد برای ما عبدالرزاق و گفت: حدیث کرد برای ما مَعْمَر از قَتّاده از اَنَس که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «هر کس بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خلق می‌شود برای او از هر کلمه آن، پرنده‌ای که متقارش از طلا، و پرهایش از مرجان است.» و شروع کرد در قصّه طویلی. احمد شروع کرد به یحیی نگریستن، و یحیی به احمد و گفت: آیا این حدیث را تو برای او گفته‌ای؟!

ابن حنبل گفت: سوگند به خداوند که من این حدیث را تا به حال نشنیده‌ام! هر دو نفر ساعتی سکوت کردند، تا آن مرد داستانسرا از گفتارش باز ایستاد.

یحیی به وی گفت: کدام کس این را برای تو حدیث نموده است؟!

داستانسرا گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین.

یحیی گفت: منم ابن معین و این است احمد بن حنبل. ما هرگز چنین خبری را

در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ایم. پس در آن صورت که کذب این حدیث حتمی است، آن بر عهده غیر ماست.

داستانسرا گفت: من همیشه می شنیدم که: یحیی بن معین مردی است احمق

ولیکن به حماقت او پی نبردم مگر این ساعت. گویا در دنیا غیر شما دو نفر یحیی بن معین و احمد بن حنبل وجود ندارد! من تا به حال از هفده احمد بن حنبل غیر از این مرد حدیث نوشته ام.

ابن معین گفت: احمد آستینش را بر صورتش نهاد و گفت: بگذار او را تا بایستد و

برود! داستانسرا همچون مرد مسخره کننده به آن دو نفر برخاست. - انتهی.

صاحب «روضات» مطلب را ادامه می دهد تا می رسد به اینجا که می گوید: و از

جمله مطالبی که صاحب «کشف العُمّة» - علیه الرحمة - از او حکایت کرده است و دلالت بر تبصر ابن حنبل در واقع دارد و حسن اعتقادش را به ائمه از آل محمد صلی الله علیه و آله می رساند قضیه ای است که بدین عبارت ذکر نموده است:

من نقل این داستان را از کتاب «یواقیت» ابو عمر زاهد می کنم: وی گفت: بعضی

از موثّقین به من خبر دادند از رجال خود که: احمد بن حنبل داخل کوفه شد، و در آنجا مردی بود که به امامت اهل بیت سخن به آشکارا می گفت.

آن مرد درباره احمد پرسید: چرا وی نزد من نمی آید؟!

به وی گفتند: آنچه را که تو سخن بدان اظهار می کنی، احمد بدان اعتقاد ندارد!

بنابراین نزد تو نخواهد آمد مگر آنکه از اظهار گفتارت لب فروبندی!

آن مرد گفت: من چاره ای ندارم از آنکه دین خودم را برای او و برای غیر او اظهار

نمایم!

بنابراین جریان، احمد از رفتن نزد وی امتناع ورزید. چون احمد عازم شد که از

کوفه بیرون رود، جماعت شیعه به او گفتند: یا ابا عبد الله! چگونه از کوفه خارج می‌شوی و از این مرد حدیثی نمی‌نویسی؟!

احمد گفت: من چه کنم! اگر دست از اعلان خود بردارد من حدیث او را خواهم نوشت.

جماعت شیعه گفتند: ما دوست نداریم ملاقات چنین شخصیّتی از تو فوت گردد. احمد به آنها وعده داد تا بروند نزد آن شیخ و او را وادار به کتمان مطالب و اعتقادش به امامت بنمایند تا احمد به منزلش برود.

جماعت شیعه فوراً به منزل محدث شیعی آمدند - و احمد با آنان نبود - و گفتند: احمد عالم بغداد می‌باشد، اگر از کوفه بیرون رود و از تو حدیثی ننویسد حتماً اهل بغداد از او می‌پرسند: چرا در این سفر از فلانی چیزی ننوشتی؟! بنابراین نام تو به بدی در بغداد مشهور می‌گردد و بر تو لعنت می‌فرستند! و اینک ما حضور تو آمده‌ایم و فقط یک حاجت داریم!

شیخ شیعی گفت: بگوئید حاجتتان را که روا می‌شود!

جماعت شیعه از او وعده گرفتند تا بتوانند احمد را به نزدش ببرند. و فوراً نزد

احمد آمدند و گفتند: ما مهمّ تو را کفایت کردیم برخیز با ما برویم!

احمد برخاست و با آن جماعت وارد بر شیخ شد.

آن شیخ به احمد خیرمقدم گفت و محلّ نشستن او را رفیع نمود، و هر چه احمد

از وی سؤال کرد از احادیث، او پاسخ گفت.

هنگامی که احمد قلم را دست کشید و خشک کرد تا آماده قیام و رفتن گردد،

شیخ به او گفت: یا ابا عبد الله من به تو حاجتی دارم!

احمد به وی گفت: بگو که روا خواهد شد!

شیخ گفت: من دوست ندارم که از نزد من بیرون شوی مگر آنکه من مذهبم را به

تو تعلیم کنم!

احمد گفت: بیاور آن را!

شیخ به احمد گفت: من معتقدم که امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه - بهترین مردم پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است. و من می گویم: علی بهترین ایشان است و با فضیلت ترین آنها و أعلم آنها. و حقاً اوست امام پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله.

راوی گفت: هنوز گفتار شیخ خاتمه پیدا نکرده بود که احمد به او جواب داد و گفت: ای مرد! برای تو در این مسأله منقصدی نیست، و قبل از تو چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین امور تقدم داشته اند: جابر، و ابوذر، و مقداد، و سلمان.

بدین کلام احمد، شیخ نزدیک بود از شدت فرح به پرواز درآید.

جماعت شیعه می گویند: چون ما از نزد شیخ بیرون آمدیم از احمد سپاسگزاری کردیم و برای وی دعا نمودیم.

و از جمله آنچه که سزاوار است ما در این مقام، بر آن آگاهی دهیم و صلاحیت دارد حقاً بدان اشاره کنیم به جهت بهره استفاده کنندگان و بصیرت عامه مردم، آن است که: آسیای غیرحق به گردش درآمد، و عین ضلال مطلق و باطل مُحقق بر گردنهای این ائمه چهارگانه که احمد بن حنبل چهارمین آنهاست و بقیه جماعت عامه پیرو ایشانند، به دور و حرکت درآمد، این امر در زمان «سلطان ظاهر بیپوس» از بزرگان پادشاهان کشور مصر اتفاق افتاده است، به سبب آنکه برای آن دیار چهار قاضی معین نمود تا در میان مردم قضاوت کنند و فتوی دهند به مذهب حنفیه و مالکیه، و شافعیه، و حنبلیه. این قضات و مفتیان را در مملکت توزیع نمود و از پیروی از غیر از این مذاهب منع بلیغ فطیع به عمل آورد، به طوری که از هر فرقه ای بیعت گرفت تا تخطی نکنند، و عهود و موثیقی بس شدید بر آن بیعت نهاد، و خلیق را از دور و نزدیک بدان اعلان کرد تا از هر فج عمیق، عمل به خصوص اینها لازم و تخطی از آن جرم و جریمه محسوب است. این امر در حدود سنه ششصد و شصت و سه (۶۶۳) بوده است.

به پیرو این امریه هر طائفه ای از این مذاهب رکنی از چهار ارکان بیت الله الحرام

را تصرف کردند که با متابعینشان در برابر آن رکن اقامه جماعت می نمودند، و این امر تا زمان ما - بلکه تا ساعت یوم القیام - ادامه پیدا نمود، و آثار این بدعت عظیمی شروع به تزیید کرد، و لوازم متکبران و مستبدانه از تبعات شدید این فتنه کبری متراکم گردید. و مرتبه حمیت و عصیّت بر این، به حدی رسید که هنگامی که بعضی از سلاطین شیعه امامیه اصرار ورزیدند تا برای فرقه ناجیه امامیه هم در مسجد الحرام مقام پنجم را بنا کنند - بلکه نادرشاه افشار در مقابل قبول این امر از جانب آنها، قرارداد تا لَعْن و سَبّ شایع در شیعه را بردارد - معذک سلاطین آنها قبول نکردند، و شیعه امامیه هم سلوک دیرین خود را نیز تغییر ندادند.

دأب و دیدن سنیهای ظالم و متجاوز قبل از استقرار این قرار و حکم در میانشان آن بود که: از گامها و خطوات کسانی که از ناحیه رشیدین ملعونین (هارون و مأمون) برای اقامه فتوی و احکام معین شده بودند پیروی می کردند همچون قاضی ابویوسف، و یحیی بن اَکْثَم شامی و سایر کسانی که بر طریقه ائمه اربعه یا غیرشان از مجتهدین بوده اند، مگر آنکه در دولت ایوبیه در کشور مصر ذکری برای غیر شافعی مصری مُطَّلِبی، و مالک بن اَنَس مدنی - همان طور که از تاریخ استفاده می گردد - نبوده است.

و اما پیش از زمان رشیدین (هارون و مأمون) مردم از افرادی همچون زُهَری و ثَوْرِي، و مَعْمَر بن راشد کوفی تقلید می کردند، آنان که برای طلب حدیث و فقه به آفاق مسافرت کرده بودند، و اساس کارشان را بر خصوص کتب و تصانیف گذارده بودند. و پیش از ایشان نیز از فقهای شهرها مانند ابوعلی کوفی، و ابن جُرَیح، و اوزاعی شامی و امثال آنها از تابعین تابعین اصحاب، تقلید می کرده اند.

و از بعضی از کتب تواریخ عامه به دست می آید که: در عصر مولانا الإمام الصادق علیه السلام، جمیع اهل کوفه عملشان را طبق فتاوی ابوحنیفه و سفیان ثوری و مرد دیگری قرار داده بودند و اهل مکه بنابر فتاوی ابن جُرَیح، و اهل مدینه بنابر فتاوی مالک و مرد دیگری، و اهل بصره بنابر فتاوی عثمان و سَوَادَة و غیرهما و

اهل شام بنا بر فتاوی اوزاعی و ولید، و اهل مصر بنا بر فتاوی لیث بن سعید، و اهل خراسان بنا بر فتاوی عبدالله بن مبارک، و غیر از ایشان همچنین در میان آنها اهل فتوی وجود داشته اند.

و این نهج و منهج ادامه داشت تا آنکه رأیشان در سنه سیصد و شصت و پنج (۳۶۵) قرار گرفت بر آنکه مذاهب منحصر در مذاهب اربعه گردد.

تا آنکه صاحب «روضات» می گوید:

در کتاب «وفیات الأعیان» در اواخر ترجمه ابن حنبل آورده است که: او دو پسر عالم داشته است: صالح و عبدالله. اما صالح زودتر از پدر وفات کرد و اما عبدالله زنده بماند تا سنه دویست و نود (۲۹۰) و کنیه امام احمد به واسطه او بود. - انتهی.

و من می گویم: کنیه این عبدالله، ابو عبدالرحمن می باشد، و کتاب «مسند» از اوست که از پدرش و غیر پدرش روایت کرده است و در کتاب «عُمده» ابن بطریق جلی و غیره از او نقل بسیار است. و بعضی آورده اند که: صالح قضاوت اصفهان را متصدی گشت تا آنکه در آنجا بمرد.

و باید دانست: از جمله چیزهایی که تو را آگاه می کند بر قلت تعصب این صالح ابن طالح و ایضاً پدرش که ذکرش گذشت، حکایتی است که صاحب «الصواعق المخرقة» ذکر کرده است، با وجود آنکه وی در نهایت مراتب از دشمنی و از ناصبیان به اهل بیت علیهم السلام به شمار می آید.

وی بعد از ترجیح قول به عدم کفر یزید ملعون و عدم استحقاق او لعنت را به واسطه تمسک به اصل اسلام او که باید بدین اصل اخذ نمود تا خلاف آن که خروج از اسلام است ثابت گردد، و به واسطه آنکه علم به موت او در حال کفر دانسته نشده است، و اگر چه در صورت و حالت ظاهر، کافر می باشد اما احتمال اینکه عاقبتش به خیر شده باشد و بر دین اسلام مرده باشد وجود دارد، و به واسطه آنکه تصریح کرده اند به عدم جواز لعنت بر فاسقی که مسلمان باشد و در فسقش تظاهر کند، و یزید هم از همان قبیل است.

و اگر ما قبول کنیم که او امر به قتل حسین و خاندان او نموده است، این امر از روی حلال دانستن قتل او صورت نگرفته است. و اگر از روی حلال دانستن هم باشد ولیکن از راه تأویل بوده است، و اگر هم تأویل، تأویل باطل بوده باشد موجب فسق او می‌گردد نه کفر او.

خدا دهان صاحب «صَوَاعِقُ» را بشکند که در اظهارات خود به طور تجرّی در دین خدا سخن رانده است و از وجه رسول الله در تحقیر منزلت و مقدارش شرم ننموده است. و آن حکایت این است که گفته است *بعد اللّیتا و التّی* (پس از تمام این مقالات و گفتگوها): ابن جَوَوزی از قاضی أبویعلی فراء روایت کرده است که او در کتاب خود «المُعْتَمَدُ فِی الْأُصُول» با اسناد خود به صالح بن احمد بن حنبل روایت می‌کند که: من به پدرم گفتم: جماعتی ما را منسوب می‌دارند که توّلّی یزید را داریم؟!

پدرم گفت: ای نور چشم، پسرم! مگر امکان دارد کسی را که ایمان به خدا داشته باشد توّلّی یزید را داشته باشد؟! چرا تو لعنت نکنی کسی را که خداوند او را در کتابش لعنت کرده است؟!

من گفتم: لعنت بر یزید در کجای کتاب خداست؟!

پدرم گفت: در قول خدای تعالی: *فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ. أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ.*^۱

«پس آیا به خودتان امیدمندید که اگر ولایت امر مردم را متصدّی گردید، در زمین فساد کنید و قطع ارحام و خویشاوندانان را بنمائید؟ آن جماعت که چنان کنند کسانی هستند که خداوند بر ایشان لعنت فرستاده است و آنان را کَرُ کرده است و چشمانشان را کور گردانیده است.»

پس آیا بزرگتر از قتل فسادی هست؟!

۱- آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۴۷: محمد ﷺ .

و در روایتی است: ای نور چشم، پسرم! چه بگویم راجع به مردی که خدا او را در کتاب خود لعنت کرده است. سپس حدیث: **مَنْ أَحَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَحَافَهُ اللَّهُ، وَ عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ** «کسی که اهل مدینه را بترساند خداوند او را می ترساند و بر او باد لعنت خدا و جمیع فرشتگان و آدمیان» را ذکر کرد. و در میان همه خلافتی نیست که یزید با اهل مدینه با لشگری جنگید و اهل مدینه را ترسانید. - پایان کلام ابن حَجَر صاحب «صواعق مَحْرَقَه».

و این حدیث را مُسْلِم ذکر کرده است و از آن لشکر، کشتار و فساد عظیم و اسارت، و مباح کردن جان و مال و ناموس اهل مدینه مشهور است تا حدی که قریب سیصد دختر باکره بکارتشان را از دست دادند، و به همین مقدار از صحابه پیامبر کشته شدند، و از قاریان قرآن قریب هفتصد نفر، و چند روز تمام شهر مدینه بر سپاهیان یزید مباح بوده است. و در مسجد النَّبِی چند روز نماز جماعت تعطیل شد، و هیچ کس متمکن از دخول آن مسجد نشد تا آنکه سگان و گرگان داخل شدند، و بر منبر پیامبر صلی الله علیه و آله بول کردند. به جهت تصدیق خبری که داده بود - و باز هم امیر آن لشکر بدین مقدار اکتفا نکرد مگر آنکه مردم مدینه با وی بیعت کنند برای یزید بر اینکه آنان غلام زر خرید یزید بوده باشند که اگر بخواهد ایشان را بفروشد و اگر بخواهد آزاد کند. و بعضی که خواسته بودند براساس کتاب خدا و سنت رسول خدا با وی بیعت کنند نپذیرفته بود و گردنشان را زده بود. و این در واقعه حَرّه مضبوط است.

و از جمله آنچه را که مناسبت کلام، ما را به ذکر آن کشانیده است که در این مقام ذکر نمائیم داستانی است که سَیِّد جَزَائِرِی در کتاب «مقامات» خود از ابن ابی الحدید معتزلی بغدادی نقل نموده است که وی در شرحش بر «نهج البلاغه» از یحیی بن سعید مرد موثق حکایت کرده است که او گفت:

من در نزد اسمعیل بن علی حنبلی فقیه حنابله و رئیسشان در بغداد بودم که مردی حنبلی که در کوفه بوده است بر وی وارد شد و گفت: سَیِّدِی! من در روز غدیر

نزد قبر علی بن ابیطالب رضی الله عنه چیزهایی را مشاهده کردم، و از فضایح و سبب صحابه با صداهای بلند و اصوات جهوری به قدری دیده‌ام که به زبان نیاید!

اسمعیل گفت: **أَيُّ ذَنْبٍ لَهُمْ؟! فَوَاللَّهِ مَا جَرَّأَهُمْ عَلَيَّ ذَلِكَ وَلَا فَتَحَ لَهُمْ ذَلِكَ الْبَابَ إِلَّا صَاحِبُ ذَلِكَ الْقَبْرِ.**

«ایشان چه گناهی دارند؟! سوگند به خدا که آنان را بر این کار جرأت نداده است و این در را بر روی آنها نگشوده است مگر خود صاحب آن قبر.»

آن مرد حنبلی گفت: **يَا سَيِّدِي! فَإِنْ كَانَ مُحِقًّا فَمَا لَنَا تَوَلَّيْ فُلَانًا وَ فُلَانًا؟! وَ لِنْ كَانَ مُبْطِلًا فَمَا لَنَا تَتَوَلَّاهُ؟! يَبْغِي لَنْ تَبْرَأَ إِمَّا مِنْهُ أَوْ مِنْهُمَا!**

«ای آقای من! اگر صاحب قبر در گفتارش مُحِقِّ بوده است پس چرا ما تَوَلَّی فلان و فلان را داریم؟ و اگر صاحب قبر مبطل بوده است پس چرا ما تَوَلَّی او را داریم؟! سزاوار است ما بیزاری و برائت بجوئیم یا از او، و یا از آن دو نفر!»

راوی این حدیث یحیی بن سعید گوید: اسمعیل با سرعت از جای خود برخاست و نعلش را پوشید و گفت: **لَعَنَ اللَّهُ الْفَاعِلَ بْنَ الْفَاعِلَةِ - يَعْنِي بِهِ نَفْسَهُ الْخَبِيثَةَ - إِنْ كَانَ يَعْرِفُ جَوَابَ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ!**

«خدا لعنت کند این مرد زناکار پسر زن زناکار را - مرادش خودش بوده است - اگر جواب این مسأله را بداند!»

و رفت و داخل در اندرون خانه‌اش شد.

فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَى وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ۲۱

«پس (ای پیغمبر) بنگر به سوی آثار رحمت خداوند که چگونه زمین را پس از

۱- آیه ۵۰، از سوره ۳۰: روم.

۲- «روضات الجنات»، طبع سنگی رحلی ج ۱ ص ۵۱ تا ص ۵۴ و طبع دارالمعرفة

بیروت، ج ۱ ص ۱۸۴ تا ص ۱۹۳.

مرگش زنده می‌گرداند، تحقیقاً آن خداوند هر آینه نیز زنده کننده مردگان می‌باشد، و او بر انجام هر کار تواناست!»

حاصل سخن آن است که این چهار مذهب که ما در اینجا مختصری از آن پرده برداشتیم، علاوه بر اشتراکشان در عقیده بر خلافت خلفای غاصب، در اصول معارف و در فروع فقهیه با یکدیگر اختلاف دارند، و در هر کدام انحراف بسیاری روی اصول عقائده و موازین حکمیّه و تاریخ مضبوط وجود دارد که نمی‌توان آنها را دستگیره اعتماد و عمل و صراط مستقیم به سوی خدا قرار داد، تا به جایی که شیخ محمود جارالله زمخشری که در علم ادب از فرائد دهر و نوادر ایام می‌باشد خود با آنکه عامی مذهب است و بالأخره از این اصول در عقائدش و از این فروع در کردارش بیرون نمی‌باشد، تصریح ح دارد که ما با عدلاً سستا و همتا کادر این

۱- علامه حلی در «منهاج الکرامه» طبع عبدالرحیم ص ۲۸ گوید: زمخشری که از مشایخ حنفیه است در کتاب «ریع الأبرار» ذکر کرده است که: چهار نفر ادعای پدری معاویه را نموده‌اند. و در «ریحانة الأدب» ج ۲ ص ۳۸۱ آورده است: و نیز بدو منسوب است:

يَدْعِي الْفَوْزَ بِالصَّرَاطِ السَّوِيِّ	كَثُرَ الشُّكُّ وَالْخِلَافُ فَكُلُّ
ثُمَّ حُسْبِي لِأَحْمَدٍ وَعَالِي	فَاعِصِيَّامِي بِلَا إِلَهٍ سِوَاهُ
كَيْفَ أَثْنَقِي بِحِبِّ آلِ نَبِيِّ	فَازَ كَلْبٌ بِحُبِّ أَصْحَابِ كَهْفٍ

و با آنکه تصریح نموده است که: زمخشری معتزلی الأصول، حنفی الفروع است معذک در پایان ترجمه‌اش پس از بیان نه بیتی که در سر کتمان مذهب وی نقل می‌کند می‌گوید: ظاهر این اشعار تشیع زمخشری است. و در «هدیة الأحباب» گوید: زمخشری به اسناد خود از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت نموده که آن حضرت فرمود: فاطمة مَهْجَةٌ قَلْبِي، و ابناها تَمَرَةٌ فَوَادِي، و بعلها نور بصری، و الأئمة من ولدها أُمَّنَاءُ رَبِّي وَحَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ. مَنْ اعْتَصَمَ بِهِمْ تَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوَى. «فاطمه جان و روح من است، و دو پسرانش میوه دل منند، و شوهرش نور چشم من است، و امامان از فرزندان من امینان پروردگار منند، و ریسمانی کشیده شده میان او و خلافتش می‌باشند. هرکس به آنان چنگ زند نجات می‌یابد، و هرکس از آنان تخلف ورزد در

مذاهب اربعه، و ظاهریون که مجموعاً مذاهب خمسه می‌شوند وجود دارد، نمی‌توانم حقیقت مذهبم را بر ملا سازم.

شیخ ابراهیم دُسوقی - ادیب و عالم خبیر - اشعاری را از زمخشری حکایت نموده است که شاهد مدعای ماست:

وَ أَكْتُمُهُ، كِتْمَانَهُ لِيَ أَسْلَمَ ١	إِذَا سَأَلُوا عَنْ مَذْهَبِي لَمْ أُبَيِّحْ بِهِ
أُبَيِّحُ الطَّلَاً وَهُوَ الشَّرَابُ الْمُحْرَمُ ٢	فَإِنْ حَتَفِيًّا قُلْتُ قَالُوا بَأَنِّي
أُبَيِّحُ لَهُمْ أَكْلَ الْكِلَابِ وَ هُمْ هُمْ ٣	وَ إِن مَالِكِيًّا قُلْتُ قَالُوا بَأَنِّي
أُبَيِّحُ نِكَاحَ الْبَيْتِ وَ الْبَيْتُ تَحْرُمُ ٤	وَ إِن شَافِعِيًّا قُلْتُ قَالُوا بَأَنِّي
ثَقِيلٌ حُلُولِي بَغِيضٌ مُجَسَّمٌ ٥	وَ إِن حَنْبَلِيًّا قُلْتُ قَالُوا بَأَنِّي
يَقُولُونَ: تَيْسٌ لَيْسَ يَدْرِي وَ يَفْهَمُ ٦	وَ إِن قُلْتُ مِنْ أَهْلِ الْحَدِيثِ وَ حِزْبِهِ
فَمَا أَحَدٌ مِنْ أَلْسِنِ النَّاسِ يَسْلَمُ ٧	تَعَجَّبْتُ مِنْ هَذَا الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ
عَلَى أَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَعْلَمُ ٨	وَ أَحْرَبِي دَهْرِي وَ قَدَّمَ مَعْشَرًا
أَنَا الْمِيمُ وَ الْأَيَّامُ أَفْلَحُ أَعْلَمُ ٩٢	وَ مُذْ أَفْلَحَ الْجُهَّالُ أَيَقُنْتُ أَنِّي

۱- «زمانی که از چگونگی مذهب من بپرسند من آنها را آشکار نمی‌کنم و آن را

پنهان می‌دارم، چرا که پنهان داشتنش بهتر مرا در سلامت نگه می‌دارد.

← دوزخ سرنگون می‌شود. « و ما بحمدالله و المنه در صفحه آخر جلد سیزدهم از همین دوره امام شناسی بحثی مفصل درباره سند این حدیث مبارک المراد نموده‌ایم.

۱- در « أقرب الموارد » گوید: الطَّلَاءُ: قطران و هر چیزی که به بدن بمالند، و آنچه را که از فشرده انگور بپزند تا دو ثلث آن از بین برود. و بعضی از اعراب به مُسْكَرِ طَلَا گویند به جهت تحسین اسم آن نه به جهت آنکه حقیقه به بدن می‌مالند.

۲- در آخر جلد دوم تفسیر « كِتْمَانُ » که خاتمه پیدا می‌کند، شیخ ابراهیم دُسوقی مصحح دارالمطبعة امیریّه از طبع بولاق، در اواخر قرن سیزدهم هجریّه قمریّه، در ضمن سه صفحه در ترجمه احوال زمخشری مطالبی را ذکر نموده است و ما این ابیات را از آنجا از ص ۵۷۳ نقل نمودیم.

۲- پس اگر بگویم: حَنْفَى هستم، می گویند که: من جوشیده شراب را حلال می دانم، در حالی که حرام است.

۳- و اگر بگویم: مالکی هستم، می گویند که حلال می دانم بر ایشان خوردن گوشت سگ را، و ایشانند خورندگان آن.

۴- و اگر بگویم: شافعی هستم، می گویند که: من نکاح دختران را حلال کرده ام، در حالی که نکاح دختر حرام است.

۵- و اگر بگویم: حنبلی هستم، می گویند که: سنگین دل، و مورد بغض و عداوت هستم، و اعتقاد دارم: خداوند در اشیاء حلول کرده است، و اعتقاد دارم که خداوند جسم می باشد.

۶- و اگر بگویم: از اهل حدیث و از آن گروه هستم، می گویند: همچون بُزِ نَر می باشد که اُبداً فهم و ادراک ندارد.

۷- من در شگفت فرو مانده ام از این زمان و اهل این زمان که احدی از زبان مردم سالم نمی ماند.

۸- این روزگاری که من در آن زندگی می کنم مرا به عقب انداخته است، و جماعتی را مقدّم داشته است، با وجود آنکه ایشان نمی دانند و من می دانم.

۹- و از هنگامی که جاهلان به مراد رسیدند من یقین پیدا کردم که من « میم » هستم و آیام ناقص و بدون علم اند که لب زیرین و لب زبرین آنها شکافته است و هرچه دارند قدرت بر تکلم دارند.» (یعنی من مانند حرف میم هستم که از حروف مطبوعه می باشد و هنگام تلفظ دهان بسته است و علوم من در درون من است، اما همگان دهان چاک هستند از لب زیرین شکافته و از لب بالای شکافته پرحرفی می کنند و درهم می بافند.)

در اینجا ضروری به نظر می رسد تا بحثی در علّت تمایز فقه شیعه از فقه عامّه، و زمان انفکاک و جدائی آن، و علّت خمودی اجتهاد در عامّه، و بستن راه فکر بر جمیع مردم به انسداد باب اجتهاد به انحصار مذاهب در چهار مذهب، و بحث در

عدالت صحابه که بزرگترین سند و پشتیبان فقه و عقیده، و یگانه معتمد و مُتکِّایشان در اصول و فروع است بنمائیم و با فروریختن این بناهای پا در هوا و ساخته شده بر کنار ساحل دریا بدون استحکام زیرین، مانند آفتاب روشن و مبرهن گردد که: چقدر بنیاد و اساس مذهب عامّه سست و واهی است و بدون اتکاء به اصل ثابت و اساس رصین و بنیان متین، این خیمه واهی را بر روی پایه واهی برافراشته، و این همه سرو صدا و غوغا در عالم افکنده، و خود و متابعتین خود را از شرب ماء معین و چشمه صافی آب حقیقت محروم داشته‌اند.

علامه حلی در کتاب «منهاج الکرامه» بعد از تفصیل و شرح احوال دوازده امام معصوم - سلام الله علیهم - می‌فرماید: ایشانند پیشوایان با فضیلت صاحب عصمت که در کمال به حدّ نهایت رسیده‌اند و آنچه را که دیگران از مشتغلین به سلطنت و فرماندهی و انواع معاصی و ملامی و شرب خمر و فجور حتّی با أقارب و ارحامشان بنابر آنچه به تواتر در میان مردم وارد است، برای خود اتّخاذ کرده‌اند آنان اتّخاذ نموده‌اند.

امامیه می‌گویند: **فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ**^۱ و بعضی از

مردم چه نیکو سروده‌اند:

إِذَا شِئْتَ أَنْ تُرَضِيَ لِنَفْسِكَ مَذْهَبًا وَ تَعْلَمَ أَنَّ النَّاسَ فِي نَقْلِ أَخْبَارِ ۱
فَدَعَّ عَنْكَ قَوْلَ الشَّافِعِيِّ وَمَالِكٍ وَأَحْمَدَ وَالْمَرْوِيِّ عَنْ كَعْبِ أَحْبَارِ ۲
وَوَالِ أُنَاسًا قَوْلَهُمْ وَ حَدِيثَهُمْ رَوَى جَدُّنَا عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ الْبَارِي ۳

۱- «و اگر می‌خواهی برای خودت مذهب پسندیده‌ای را اتّخاذ کنی و بدانی که

مردم فقط در نقل اخبار فرو رفته‌اند؛

۲- پس از خودت دور کن سخن شافعی و مالک و احمد و آنچه را که از

کعب‌الأخبار روایت شده است!

۱- مضمون آیه‌ای از سور قرآن نیست، اقتباس از آن است.

۳- و ولایت مردمی را بر عهده بگیر که گفتارشان و روایتشان: روایت کرد جدّ ما از جبرئیل از باری تعالی می‌باشد.»

و من گمان ندارم احدی از محصلین را که واقف بر این مذهب گردد آنگاه غیر مذهب امامیه را در باطن خود اختیار کند، و اگرچه در ظاهر غیر آن را به جهت طلب دنیا اتخاذ نماید. چون برای مذاهب عامّه مدارس و کاروانسراها و اوقاف قرار داده شده است از زمانی که بنی عباس دعوت بدان مذاهب را تأیید کردند و مستمری قرار دادند و برای عامّه دعوت به امامت خودشان را تشیید نمودند.

و ما با بسیاری از اعلام عامّه برخورد کرده‌ایم که در باطن معتقد و متدین به مذهب امامیه بوده‌اند ولی مانع آنها از اظهارشان حُبّ دنیا و طلب ریاست بوده است.

و من بعضی از ائمّه حنبلیها را دیده‌ام که می‌گفت: من بر مذهب امامیه می‌باشم. گفتم: پس چرا تدریست براساس فقه حنابله است؟! گفت: در مذهب شما استرهای سواری و شهریه‌های مرتّب وجود ندارد.

و بزرگترین مدرّس شافعیّه در زمان ما چون وفات کرد، بنا به وصیّت او متولّی در امر غسل و تجهیزش بعضی از اهل ایمان شدند و او وصیّت کرده بود تا در مشهد امام کاظم علیه السلام او را دفن کنند و جمعی را شاهد گرفته بود که وی بر دین امامیه بوده است.^{۱، ۲}

۱- «منهاج الکرامه فی إثبات الإمامة»، طبع عبدالرحیم سنه ۱۲۹۶ ص ۲۳.

۲- باید دانست که: موارد اختلاف آراء امامیه با عامّه منحصر در مواردی نیست که ذکر شد. اختلاف فتاوی و آراء به قدری زیاد است که به حصر در نیاید. مثلاً مسأله جواز عقد ازدواج موقت (مُتَّعَه) یکی از موارد آن می‌باشد. علامه حلی در «نهج الحقّ و کشف الصّدق» ص ۵۲۴ و ص ۵۲۵ گوید: امامیه معتقد به اباحت نکاح متعه هستند و فقهاء اربعه با آنان مخالفت کرده‌اند و در این خلاف با قرآن و اجماع و سنّت نبویه مخالفت نموده‌اند. اما قرآن قول خداوند تعالی: «فما

و همچنین علامه در اولین فصل از کتاب گفته است: در بیان نقل مذاهب:

امامیه معتقدند که خداوند تعالی عادل و حکیم می‌باشد. فعل قبیح بجا نمی‌آورد و در امر ضروری و واجب اخلال به عمل نمی‌آورد. و جمیع افعال او از روی غرض صحیح و حکمت واقع می‌شود. و ظلم نمی‌کند. و کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهد. و او به بندگانش رئوف است، آنچه بر ایشان به صلاح نزدیکتر و نفعش بیشتر است مقدّر می‌نماید. و خداوند ایشان را از روی اختیارشان تکلیف نموده است نه از روی جبر و اضطرار. و آنان را وعده به ثواب داده است. و از عذاب بر حذر داشته است در سخنان انبیاء و رسولانش که همگی معصوم هستند به کیفیتی که بر پیامبران خطا و نسیان و گناه جایز نمی‌باشد، و گرنه وثوقی به کارهایشان و سخنانشان دیگر باقی نمی‌ماند و بنابراین، نتیجه و ثمره بعثت منتفی می‌گردد.

و پس از رسولان به پیرو ایشان امامانی را منصوب فرموده است. و لهذا اولیاء معصومین خود را معین و نصب کرده است تا مردم از غلطشان و سهوشان و خطایشان مأمون باشند و بدین جهت منقاد و مطیع اوامرشان گردند. و این به سبب آن است که: خداوند تعالی عالم را از لطف و رحمت خود خالی نمی‌گذارد، و او چون رسول خود: محمد ﷺ را مبعوث کرد، آن پیغمبر گرامی به وظائف رسالت قیام نمود و پس از خودش بر علی بن ابیطالب علیه السلام تنصیب فرمود. و پس از او تنصیب نمود بر پسرش الحسن الزکی، و سپس بر الحسین الشّهید برادر او، و سپس

← استمتعتم به منهنّ فآوهنّ أجورهنّ فَرِيضَةً» (آیه ۲۴ از سوره ۴: نساء) و استمتاع حقیقت است در تمتّع و نکاح موقت. و نیز در قرائت ابن عباس رضی الله عنهما إلی أَجَلٍ مُّسَمًّى وارد گردیده است. و اما اجماع پس خلافتی در اباحه آن نیست. و این اباحه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلافت ابوبکر و مدّت مدیدی از خلافت عمر استمرار داشته است. پس از آن عمر بر منبر بالا رفت و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! مُنْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَنَا أَنْتَهُي عَنْهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا! «ای مردم! دو نوع متعه در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله رواج داشته است و من از آن دو نوع متعه نهی می‌کنم و بر بجا آورنده آن حدّ زنا اجراء می‌نمایم.»

بر علی بن الحسین زین العابدین، و سپس بر محمد بن علی الباقر، و سپس بر جعفر بن محمد الصادق، و سپس بر موسی بن جعفر الکاظم، و سپس بر علی بن موسی الرضا، و سپس بر محمد بن علی الجواد، و سپس بر علی بن محمد الهادی، و سپس بر حسن بن علی العسکری، و سپس بر الخلف الحجة محمد بن الحسن علیهم افضل الصلوات.

و امامیه معتقدند که: پیغمبر از دنیا نرفت مگر بر وصیتی که بر امامت نمود. و اهل سنت مخالف جمیع این امور هستند. لهذا در افعال خداوند عدل و حکمت را ثابت نمی کنند، و بر وی بجا آوردن فعل قبیح و اخلال به واجب را جایز می شمارند. و اینکه خداوند برای غرضی کارها را انجام نمی دهد، بلکه تمام افعال او مستند به هیچ گونه غرض و مقصودی نمی باشد، و البته از روی حکمت بجا نمی آورد. و خداوند ظلم و عیب می نماید. و خداوند کاری را برای مصلحت بندگان انجام نمی دهد بلکه در میان افعال او فساد حقیقی است، به جهت آنکه افعال معصیت و انواع کفر و ظلم و جمیع اقسام فساد که در عالم واقع می شود مستند به خداوند است. **تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ.**

و شخص مطیع و فرمانبردار مستحق ثواب، و شخص عاصی و گنهگار مستحق عذاب نمی باشد، بلکه چه بسا کسی را که در طول مدت عمرش در امتثال اوامرش به حد کمال سعی و کوشش وافر کرده است عذاب و مجازات می نماید همچون پیغمبر. و چه بسا به کسی که در طول عمرش به انواع معاصی و ابلغ قبائح مشغول بوده است همچون ابلیس و فرعون ثواب و پاداش نیکو می دهد.

و عامه معتقدند که: انبیاء - علی نبینا و آله و علیهم السلام - معصوم نیستند، بلکه گاهی از آنها خطا و لغزش و فسوق و کذب و سهو و غیر ذلک سرمی زند. و اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بر امامی بعد از خود تنصیب ننموده است و وی بدون وصیت مرده است. و امام پس از او ابوبکر بن ابی قحافه است به واسطه بیعت عمر با او به رضایت چهار نفر: ابو عیبه، و سالم مولی [ابی] حذیفه، و اسد [أسید - ظ] بن

خُضَیْر، و بشیر بن سعد. و پس از او عمر بن خطاب به نصّ ابوبکر بر او، و سپس عثمان بن عفّان به نصّ عمر بر شش نفر^۱ که او یک تن از ایشان بود و بعضی او را اختیار کردند، و پس از او علی بن ابیطالب علیه السلام به جهت بیعت خلیف با وی.

و پس از شهادت او اختلاف کردند، بعضی گفتند: امام پس از او حسن علیه السلام است و بعضی گفتند: معاویة بن اَبی سفیان. و پس از او امامت را در بنی امیه روان ساختند تا سفّاح از بنی عباس بیامد در این حال امامت را به وی سپردند، و پس از او به برادرش منصور منتقل شد، و سپس در بنی عباس تا مُسْتَعَصِم جاری نمودند.^۲

علامه حلی که به حق می توان او را همچون شیخ مفید از ارکان پاسداران امت و مدافعین آن براساس تعقل و برهان از متکلمین و باحثین درجه اول مذهب به شمار آورد، کتاب «منهاج الکرامة» خود را به تقاضای الجایتو (سلطان محمد خدابنده) که مرد سنی حنفی بود، و با مجلس و برهان علامه مذهب تشیع را برگزید نگاشت. و این کتاب پس از آن مجلس انتشار یافت، و الحق کتابی است نفیس و سزاوار است طلاب مبتدی در ضمن دروس کلامی خود، آن را نیز نزد استاد بخوانند.

ابن تیمیّه حنبلی که از معاندین شیعه و از ناصبین محسوب می گردد، و معاصر با علامه بود، کتابی به نام «منهاج السنّة» تصنیف کرد، و در ردّ و اعتراض و ایراد واهی در پاسخ علامه با از دست دادن عفت قلم، از هیچ نسبت ناروایی و نابجائی دریغ نکرد.

چون کتاب «منهاج الکرامة» بسیار مختصر، و فقط حاوی اصول معتقدات شیعه است، علامه پس از منهاج کتابی دیگر نگاشت که بسیار مفصّلتر و مشروحتر بحث کرده است، و نام آن را «نهج الحق و کشف الصدق» گذارد و به قدری از ذخائر نفیس

۱- آن شش نفر عبارتند از: علی امیرالمؤمنین علیه السلام، و عثمان، و طلحة، و زبیر، و سعد وقاص، و عبدالرحمن بن عوف.

۲- «منهاج الکرامة»، طبع عبدالرحیم ص ۳ و ص ۴.

ولثالی شاهوار ود رر ابدار در آن منظوی می باشد که به نظر حقیر مورد نیاز و استفاده اعلام نیز خواهد بود.

اینک ما در اینجا در بعضی از موارد اختلاف شیعه با عامه که از اصول اعتقادات و معارف دینیّه به حساب می آید بحث می نمائیم: وی در بحثی که خداوند دیده نمی شود می گوید:

بحث هفتم در آنکه رؤیت خداوند تعالی مستحیل است.

در این مسأله اشاعره با جمیع عقلای عالم مخالفت کرده و گفته اند: خداوند تعالی برای بشر دیده می شود. اما فلاسفه و معتزله و امامیه شک ندارند که خداوند متعال محال است دیده شود. و اما مُشَبِّهَه و مُجَسِّمَه جایز می دانند که خداوند تعالی دیده شود. زیرا خداوند در نزد ایشان جسم می باشد و در برابر رؤیت رائی و بیننده قرار می گیرد.

و لهذا در این مسأله اشاعره با جمیع عقلای عالم مخالفت نموده، و همچنین مخالفت با امری ضروری کرده اند. زیرا ضرورت حکم می کند که چیزی که جسم

۱- در تعلیقه آورده است: کسی که به کتاب «الإبانه فی أصول الدیانة» ص ۵ و ۶ تدوین ابوالحسن اشعری رئیس اشاعره مراجعه کند برای وی ظاهر می شد که: او مذهب جدیدی که ممتاز از مذاهب متکلمین اهل حدیث باشد نیاورده است. وی در این کتابش تصریح کرده است که آنچه او بدان اعتقاد دارد و آنچه از اصول عقائد اظهار نموده است، همگی آنها به تبعیت و تقلید از احمد بن حنبل بوده است. او در تعظیم احمد بن حنبل افراط کرده است و غلو درباره او را از حد گذرانده است. عبدالکریم شهرستانی در «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۳ گوید: «تا آنکه زمان منتهی گردید به عبدالله بن سعید کلابی و ابی العباس قلابی، و حارث بن أسد محاسبی و این جماعت همگی از جمله سلف بوده اند مگر آنکه در علم کلام مباشرت نمودند و با براهین کلامیه عقائد سلف را تأیید کردند و حجج اصولیه برای آن آوردند. ابوالحسن اشعری با مناهج کلامیه مقالة آنها را تأیید نمود و این مذهب مذهب جدیدی برای اهل سنت و جماعت شد و علامت

←

نیست، و در جسم حلول نکرده است، و در جهت قرار ندارد، و مکان ندارد، و حَیِّزِ شاغل خود را ندارد. و در برابر و مقابل نمی‌باشد و نیز در حکم مقابل نیست، آن موجود امکان رویت ندارد.

و کسی که در این مسأله مکابره کند، تحقیقاً حکم ضروری را انکار کرده است و در ارتکاب این مقابله و مکابره سَوْفَسْطَائِيّی گردیده است.

أشاعره أيضاً با آیات کتاب الله عزیز که دلالت بر امتناع رویت می‌کند مخالفت نموده‌اند. خداوند عَزَّ مِنْ قَائِلٍ گفته است: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ.^۱

خداوند خودش را به واسطه این جمله مدح کرده است چون آن را میان دو مدح ذکر کرده است. لامحاله مدح خواهد بود. زیرا داخل کردن چیزی را که دلالت بر مدح ندارد در میان دو مدح، قبیح است.

اگر بگوئیم: فلان کس عالم فاضل است، نان می‌خورد، زاهد پاکدامنی است. این طرز عبارت نیکو به شمار نمی‌آید.

و چون خداوند خود را به نفی إِبْصَارِ ستوده است، لهذا ثبوت إِبْصَارِ برای او نقص است و نقص بر خداوند متعال محال است.^۲

علامه در بحث نفی جسمیت از خداوند می‌فرماید:

بحث سوم در آنکه خداوند تعالی جسم نیست.

← صفاتیّه به اشعریّه انتقال یافت» پایان کلام شهرستانی. و محمد کردعلی نیز در جزء ششم از کتاب خود: «خَطَطُ الشَّامِ» ذکر کرده است که: مشبّه و مجسمه از متکلمین همان صفاتیّه می‌باشند. و در این گفتار اشعری تابع احمد بن حنبل و پیروانش بوده است. («ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۲ تا ص ۱۰۸ و حاشیة کستلی مطبوع در هامش شرح عقائد تفتازانی ص ۷۰)

۱- آیه ۱۰۳، از سوره ۶: انعام: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

«چشمها او را ادراک نمی‌کنند و او چشمها را ادراک می‌کند و اوست لطیف خبیر.»

۲- «نَهْجُ الْحَقِّ وَ كَشْفُ الصِّدْقِ»، طبع منشورات دارالهجره قم با تعلیقه عالم فاضل شیخ

عین الله ارموی حسنی، ص ۴۶ و ص ۴۷.

جمع عقلاى عالم بر این امر اجماع و اطباق نموده‌اند مگر اهل ظاهر مانند داود، و تمامی حنبلیه‌ها. به جهت آنکه آنان می‌گویند: خداوند جسم است و بالای تخت خود (عرش) می‌نشیند. و عرش او از هر طرف، شش وجب به وجبهای خدا وسعتش بیشتر است. و او در هر شب جمعه سوار الاغی می‌شود و تا سپیده صبح ندا در می‌دهد: هَلْ مِنْ تَائِبٍ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟!^۱

«آیا کسی هست که توبه کند؟! آیا کسی هست که استغفار کند؟!»

این جماعت آیات تشبیه را بر ظواهرش حمل می‌کنند.^۲ و علت این اعتقاد

۱- در تعلیقه گوید: و در احادیث وارده از ائمه اهل البيت علیهم السلام: وارد است: إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَلَكًا يَنَادِي لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ: هَلْ مِنْ تَائِبٍ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ بدون آنکه نزول خدا و جسمیت او ذکر شود. (تعلیقه «احقاق الحق» ج ۱ ص ۱۷۳)

۲- در تعلیقه گوید: بر صاحبان خرد پوشیده نیست که: احمد بن حنبل امام حنبله معتقد بوده است که خدا جسم است و دارای اعضائی مثل دست و صورت و چشم می‌باشد و تمسک نموده است به ظواهر آیات متشابهه و همچنین مالک بن انس امام مالکیه این طور بوده است («ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۳ و ص ۱۰۴) و زمخشری در «تفسیر کشاف» ج ۱ ص ۳۰۱ گوید: فَإِنَّ حَنْبَلِيًّا قَلْتُ قَالُوا: بِأَنَّسِي تَقِيلُ حُلُولِي بَغِيضُ مَجْسَمٍ. ابن‌اثیر جزری در «کامل التواریخ» ج ۶ ص ۲۴۸ تحت عنوان ذکر «فتنه حنبله ببغداد» گوید: «در آن فتنه امر حنبله عظیم شد و شوکتشان قوت گرفت (تا آنکه گوید) در این حال توقیع خلیفه الراضی صادر شد تا بر حنبله قرائت گردد و کارهایشان را مورد مذمت و انکار قرار دهد و آنان را بر عقیده تشبیه توئیخ کند. از جمله آن مکتوب است: «و گاهی شما معتقد می‌شوید که: صورتهای قبیحه ناهنجارتان بر شکل و شمایل رب العالمین است، و هیئتهای رذل شما بر مثال هیئت اوست و ذکر می‌کنید: خداوند دست و انگشتان و دو پا و دو کفش طلائی و موی مجعد دارد و به آسمان صعود می‌نماید و به دنیا نزول می‌کند «تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً» از آن گذشته طعن زدن شما بر برگزیدگان ائمه و

نسبت دادن شما شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله را به کفر و ضلالت و پس از آن فراخواندن شما مسلمین را به دیستان که مشحون است از بدعتهای ظاهره و مذاهب فاجره‌ای که قرآن بدانها گواهی نداده

فاسد، قَلَّت تمیزشان و عدم تَفَطُّنشان به مناقضه‌ای است که گریبانگیرشان می‌شود و انکار ضروریاتی می‌باشد که مقاله و کلامشان را ابطال می‌نماید. زیرا ضرورت^۱ یگانه حاکم و قاضی است که هر جسمی لامحاله مُنْفَك از حرکت و سکون نیست. و در علم کلام به ثبوت پیوسته است که: حرکت و سکون حادث هستند. و ضرورت حاکم است که هر چیزی که از امر حادثی انفکاک نداشته باشد لامحاله حادث است. بنابراین لازم می‌آید خود خداوند تعالی نیز حادث بوده باشد.

و اشکال و ضرورت دوم آن است که: هر چیز حادث شده‌ای نیاز به حادث‌کننده دارد. لهذا واجب الوجود نیازمند به مُؤَثِّر خواهد شد و ممکن می‌گردد. بنابراین واجب نیست، در حالی که فرض نموده‌ایم: او واجب می‌باشد. و این خُلْف است. و کثیری از آنها مطلب را بدانجا کشانده‌اند که گفته‌اند: جایز است بر خداوند که مُصَافِحَه نماید. و مَخْلِصین در دنیا با خدا مُعَانِقَه می‌کنند (خدا را بغل می‌گیرند و در آغوش می‌کشند).^۱

داود می‌گوید: **أَغْفُونِي عَنِ الْفَرْجِ وَاللَّحْيَةِ وَأَسْأَلُونِي عَمَّا وَرَاءَ ذَلِكَ.**

«مرا از بیان کیفیت آلت آمیزش، و کیفیت ریش خدا معاف دارید (که به جهت

← است!» و کتب حنبله سرشار از این خرافات می‌باشد در امور اعتقادیّه حتی آنکه ابوالحسن اشعری رئیس اشاعره به پیروی از امامش: احمد بن حنبل برای ذکر این منکرات ابوابی را در کتابش: «الإبانه فی أصول الدینانه» ص ۳۶ تا ص ۵۵ مفتوح کرده است. وهابی‌ها و پیشوایشان ابن تیمیه این مذهب را اتخاذ کرده‌اند. («العقیده الحموّیه» در ضمن «مجموعه رسائل» ج ۱ ص ۴۲۹ و «منهاج السنّه» ج ۲ ص ۲۴۰ تا ص ۲۷۸ و «الرسائل الخمس» که «الهدیه السنّیه» نامیده می‌شود ص ۹۷ تا ص ۹۹ و در رساله پنجم ص ۱۰۵)

۱- محمد بن عبدالکریم شهرستانی این قول را از عده‌ای از علمای سنّت در کتاب «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۵ ذکر نموده است.

۲- وی داود جوارب از علمای اهل سنّت است. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۵ او را ذکر نموده است.

قبیح آن شرم می‌آید که بیان کنم) و از چگونگی و کیفیت غیر آن دو هر چه می‌خواهید پرسید!»

داود معتقد است که: معبود او جسم است، گوشت و خون دارد، جوارح و اعضاء دارد، و در طوفان نوح به قدری گریست تا دو چشمش متورم و رم‌دار شد، و هنگامی که چشمان او آسیب دیدند ملائکه به عیادتش آمدند.

بنابراین ذکر شد شخص عاقل مقلد باید از خودش انصاف دهد که: آیا بر او جایز است که از امثال این جماعت تقلید کند؟! و آیا عقل وی به او اجازه می‌دهد در تصدیق این مقالات کاذبه و اعتقادات فاسده؟! و آیا نفس او وثوق پیدا می‌کند که انظار این جماعت به راستی و درستی به چیزی برسد و آن را ادراک نماید؟!!

خداوند تعالی در جهّت، واقع نمی‌باشد

بحث چهارم: در آنکه خداوند تعالی در جهتی بخصوصها نیست.

تمامی عقلای جهان برآنند که خداوند در جهتی از جهات نیست به خلاف کرامیه^۱ که می‌گویند: خداوند تعالی در جهت فوق قرار دارد. و نفهمیده‌اند که: حکم ضروری اقتضا دارد بر آنکه هر موجودی که در جهتی باشد، یا باید در آنجا درنگ کند و یا از آنجا حرکت کند. بنابراین مُنفک از حوادث (درنگ یا حرکت) نمی‌باشد و هر چه از حوادث انفکاک نپذیرد، بنا بر اساس برهان پیشین، خود او حادث خواهد

۱- و در تعلیقه آورده است کرامیه، اصحاب ابو عبدالله محمد بن کرام هستند تعدادشان به دوازده فرقه رسیده است («الفرق بین الفرق» ص ۱۳۱، و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۸) ابوالحسن اشعری رئیس اشاعره دارای مذهب کرامیه بوده است و برای خداوند متعال اثبات فوقیت کرده است («الإبانه فی اصول الدیانة» ص ۳۶ تا ص ۵۵) و فرقه وهابیه أيضاً آن مذهب را اخذ کرده‌اند و مقتدایشان ابن تیمیّه چنین بوده است. («رسالة العقيدة الحمویة» ج ۱ ص ۴۲۹ تدوین ابن تیمیّه و «الهدیة السنیة» ص ۹۷ و رساله پنجم از آن ص ۱۰۵ تدوین عبداللطیف نواده محمد بن عبدالوهاب)

بود.^۱

نقل خلاف در مسائل عدل

مبحث یازدهم: در عدل و در آن مطالبی است:

اول: در نقل خلاف در مسائل این باب.

بدان: این اصل اصل عظیمی است که قواعد اسلامی بر آن مبتنی می‌باشد، بلکه تمام احکام دینیّه بدان بستگی دارد، و بدون آن هیچ یک از ادیان تمام نخواهد شد. و به طوری که در آتیه خواهیم دید انشاءالله، راستی و صدق گفتار پیغمبری از پیغمبران بدون هیچ استثنائی امکان پذیر نیست مگر با مسأله عدل. و چه زشت است که انسان برای خود مذهبی اختیار کند که با آن از جمیع ادیان خارج شود، و برای وی امکان نداشته باشد خداوند را به یکی از شرایع سابقه و لاحقّه پرستد و عبادت نماید، و قاطع نباشد بر نجات پیامبر مرسلی، یا فرشته مقربّی، یا بنده مطیعی از اولیاءالله که در جمیع کارهایش فرمانبرده است، و از خُصای درگاه او گردیده است، و یا جزم نداشته باشد بر عذاب احدی از کفّار و مشرکین و انواع فُسّاق و معصیت‌کاران.

پس واجب است بر هر فرد عاقلی که تقلید می‌کند نظر کند که آیا جایز است برای وی که خدای تعالی را با مثل این آراء فاسده و عقائد باطله که اتکاء آن بر متابعت شهوت و انقیاد مطامع است، ملاقات کند؟!

* * *

إمامیّه و پیروانشان از معتزله می‌گویند: حُسن و قُبْح عقلی هستند و مستند به صفاتی می‌باشند که به افعال قیام دارند، و یا وجوه و اعتباراتی هستند که بر افعال واقع می‌گردند.

۱- «نهج الحقّ و کشف الصدق» ص ۵۵ تا ص ۵۷.

أشاعره می گویند: عقل به هیچ وجه حکم به حُسن چیزی یا به قبح چیزی نمی نماید. بلکه آنچه در عالم وجود به وقوع می پیوندد مثل انواع شرور: مانند ظلم و عُدوان و قتل و شرک و إلحاد و سَبّ کردن خدای متعال و سَبّ کردن ملائکه و اولیای خدا همگی حسن و نیکو است.^۱

* * *

إمامیه و پیروانشان از معتزله می گویند: جمیع افعال خدای تعالی از روی حکمت و صواب است و در آنها شائبه‌ای از ظلم و جور و کذب و عِبْث و فاحشه وجود ندارد. فواحش و قبائح و کذب و جهل از افعال بندگان می باشد، و خدای تعالی از آنها بری و منزّه است.

أشاعره می گویند: جمیع افعال خداوند متعال حکمت و صواب نیست، زیرا فواحش و قبائح همگی از خداوند صادر می گردد، چون در عالم مؤثری غیر از او وجود ندارد.^۲

* * *

إمامیه می گویند: ما راضی به قضای خداوند هستیم شیرینش و تلخش، چون خدا حکم نمی نماید مگر به حق.

أشاعره می گویند: ما راضی به جمیع اقسام قضای خداوند نیستیم، چون خداوند است که کفر و فواحش و معاصی و ظلم و جمیع انواع فساد را مقدر کرده است.^۳

* * *

۱- «شرح تجرید» قوشجی ص ۳۷۳ و «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ۶۶ و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۱.

۲- «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۶ و «عقائد النّسفی» و شرح آن از تفتازانی ص ۱۰۹ و «فصل» ابن حزم ج ۳ ص ۶۹.

۳- «شرح العقائد» و حاشیه آن از کستلی ص ۱۱۳ و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۴ و «تفسیر کبیر» ج ۲۶ ص ۲۰۱.

إِمَامِيَّةٌ وَ مُعْتَزَلَةٌ می‌گویند: جایز نمی‌باشد که خداوند مردم را عذاب کند بر کاری که خودش کرده‌است، و نه آنکه ملامت نماید بر فعلی که خودش بجای آورده‌است، وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى.^۱

«هیچ حمل‌کننده‌ای نمی‌باشد که بار (گناه) شخص دیگری را حمل کند.»

أشاعره می‌گویند: اصولاً خداوند مردم را عذاب نمی‌کند مگر بر آنچه که ایشان انجام نداده‌اند. و ملامتشان نمی‌نماید مگر بر آنچه که بجای نیآورده‌اند. و فقط و فقط عذابشان می‌کند بر کاری که خودش در آنها کرده‌است و بر سبب خودش و شتم خودش، و پس از آن آنها را ملامت می‌کند و عذاب می‌نماید به جهت فعل خودش. خداوند در بندگانش حالت اعراض و روی‌گردانی را ایجاد می‌کند آنگاه می‌گوید: فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ.^۲ «چرا ایشان از تذکار و یادآوری روی‌گرداندند؟!»

خداوند آنان را از فعل منع می‌کند آنگاه می‌گوید: وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا.^۳ «و

چه چیز بازداشته‌است مردم را از اینکه ایمان بیاورند؟!»

* * *

إِمَامِيَّةٌ می‌گویند: خداوند متعال کار بیهوده و عبث نمی‌کند بلکه کارها را از روی غرض و مصلحت انجام می‌دهد. و بندگانش را که مریض می‌کند براساس مصلحت آنهاست و در پاداش آن درد و آلم ثواب می‌دهد تا عبث و ظلمی در میانه وجود نداشته باشد.

أشاعره می‌گویند: جایز نیست خداوند چیزی را به جهت غرضی از اغراض بجا آورد، و نه بر روی مصلحتی انجام دهد. بنده‌اش را بدون اندک مصلحتی و یا غرضی

۱- آیه ۱۵، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- آیه ۴۹ از سوره ۷۴: المدثر.

۳- آیه ۵۵ از سوره ۱۸: كهف.

مریض می‌نماید و به درد می‌کشد. بلکه بر وی جایز است خلقی را در آتش بیافریند که در آن به طور جاودان و مخلّد بمانند بدون آنکه در ابتداء گناهی از آنان سر زده باشد.^۱

* * *

إمامیه می‌گویند: در حکمت خداوند متعال نیکو نمی‌باشد که بر دست افراد دروغگو معجزات خود را جاری سازد، و نه آنکه مُبطلین را تصدیق نماید، و نه آنکه سفیهان و فاسقان و عاصیان را به پیامبری ارسال دارد.

أشاعره می‌گویند: همه این کارها نیکو می‌باشد.^۲

* * *

إمامیه می‌گویند: خداوند سبحانه هیچ کس را بیشتر از مقدار طاقتش تکلیف نمی‌کند.

أشاعره می‌گویند: خداوند هیچ کس را تکلیف نمی‌کند مگر بیشتر از مقدار طاقتش. و تکلیف نمی‌نماید مگر کارهایی را که بندگان متمکن از فعل و ترک آن نمی‌باشند. و خداوند بندگان را ملامت می‌کند بر ترک کاری که بدانها قدرت بر فعلش را نداده است. و جایز می‌دانند که به شخص دست بریده‌ای امر و تکلیف کتابت نماید، و به شخصی که مال ندارد زکوة بپردازد، و به شخص زمینگیری که قدرت بر رفتن ندارد امر کند که به آسمان طیران کند، و به شخص عاطل فَلَج شده زمینگیر تکلیف کند تا اجسامی را بسازد، و امر کند تا چیز کهنه را جدید و چیز تازه را قدیمی کند.

و جایز می‌دانند تا پیغمبری را با تمام معجزات به سوی بندگان گسیل دارد برای آنکه ایشان را تکلیف نماید تا جسم سیاهی را ناگهان سپید نمایند. و تکلیف

۱- «تفسیر کبیر» ج ۱۷ ص ۱۱ و ج ۲۸ ص ۲۳۲ و «شرح تجرید» قوشچی ص ۳۷۵.

۲- «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ۱، و «المنحول» غزالی.

کند آنان را که با خطّ نیکو بنویسند بدون آنکه دست و آلت کتابت برای آنها بیافریند. و تکلیف کند که بدون دوات و مداد و قلم در روی هوا چیز بنویسند چیزی را که همه کس بتوانند بخوانند.^۱

إمامیّه می گویند: پروردگار ما عادل تر و استوار است از این گونه اوامر.

* * *

إمامیّه می گویند: خدای تعالی احدی از بندگانش را از راه دین گمراه نمی کند، و پیغمبری را ارسال نمی دارد مگر با حکمت و موعظه حسنه.

أشاعره می گویند: خداوند بسیاری از بندگانش را از راه دین گمراه کرده است و بر آنها تلبیس نموده و إغواء کرده است. و جایز می باشد پیامبری را به سوی گروهی بفرستد که آن گروه را امر نکند مگر به سبّ نمودن خدا، و مدّح کردن ابلیس.

و بنابراین کسی که خدای تعالی را سبّ کرده است و مدح شیطان نموده است و معتقد به تثلیث و الحاد و انواع شرک بوده است مستحقّ ثواب و تعظیم گردد. و کسی که در مدّت طول عمرش مدح خدا را کرده است، و به مقتضای اوامرش عبادت و عبودیت وی را بجای آورده است، و ابلیس را دائماً مذمت نموده است، در عذابِ مُخَلَّد و لعنتِ مؤبّد گرفتار شود.

و جایز دانسته اند: در میان پیامبران گذشته از آنان که خیرشان به ما نرسیده است پیامبری وجود داشته باشد که شریعتش غیر از این نبوده باشد.^۲

* * *

۱- «الملل و النحل» ج ۱ ص ۹۶ و ص ۱۰۲ و «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ۵۴ و «شرح عقائد نسفی» ص ۱۰۲ و ص ۱۲۳.

۲- در تعلیقه گویند: و این مقاله آنها را متکلمشان: فضل بن روزبهان در این مقام ذکر کرده است. («الفصل» ابن حزم، ج ۳ ص ۱۴۲ و «شرح العقائد» ص ۱۰۹ و ص ۱۲۹ و در حاشیه اش نوشته کستلی)

إمامیه می گویند: خدای تعالی طاعات را از ما خواسته است. خداوند طاعت را دوست دارد و پسندیده دارد و آن را برگزیده است، و آن را کراهت ندارد و غضب و سَخَطْش بر آن قرار نگرفته است. و خداوند معصیتها را ناپسند دارد و فواحش را دوست ندارد و آنها را نمی پسندد و اختیار نمی نماید.

أشاعره می گویند: خداوند از کافر خواسته است تا وی را سَبِّ کند و مخالفت امرش را بنماید، و خودش آن را اختیار کرده است. و مکروه داشته است کافر خداوند را مدح کند. و برخی از آنان گفته اند: خداوند وجود فساد را دوست دارد و وجود کفر برای او پسندیده می باشد.^۱

* * *

إمامیه می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله اراده داشت از میان اطاعتها آنچه را که خداوند عزوجل برای او اراده کرده بود، و از میان معصیتها آن را ناپسند داشت که خداوند ناپسند داشته بود.

أشاعره می گویند: پیامبر اراده داشت بسیاری از آنچه را که خداوند عزوجل ناپسند داشته بود، و ناپسند داشت بسیاری از آنچه را که خداوند اراده کرده بود.^۲

* * *

إمامیه می گویند: خداوند تعالی آن چنان طاعاتی را اراده کرده بود که پیامبرانش اراده کرده بودند، و ناپسند داشت آنچه را که پیامبران ناپسند داشته اند. و آنچه را که اطاعتها را که شیاطین ناپسند داشتند خداوند آنها را اراده کرده بود. و آنچه را که

۱- این قول را نیز فضل بن روزبهان در این مقام تقریر نموده است و درصدد توجیه آن برآمده است. («الملل والنحل» ج ۱ ص ۹۶ و «شرح العقائد» ص ۱۱۳ و أيضاً ابن قیم جوزیه در شرح «منزل السائرین»)

۲- در تعلیقه آورده است: «تفسیر کبیر» ج ۱۷ ص ۲۱۸. و انشاء الله در مسأله نبوت قول حق خواهد آمد.

از کارهای زشت و قبیح شیاطین اراده داشته‌اند خداوند ناپسند داشته بود.

أشاعره می‌گویند: آن کارهای زشت و قبیحی را که شیاطین اراده داشتند خداوند هم اراده داشته است، و بسیاری از طاعات را که شیاطین مکروه داشته‌اند خداوند هم مکروه داشته است، و بسیاری از طاعت‌هایی را که انبیاء اراده داشته‌اند خداوند اراده نداشته است بلکه ناپسند داشته است آن طاعت‌هایی را که آنان اراده داشته‌اند.^۱

* * *

إمامیه می‌گویند: آنچه را که خداوند عزوجل بدان اراده داشته است بدان امر کرده است و آنچه مکروه داشته است از آن نهی نموده است.

أشاعره می‌گویند: خداوند امر کرده است به بسیاری از چیزهایی که مکروه داشته است، و نهی کرده است از بسیاری چیزهایی که بدانها اراده داشته است.^۲

این بود خلاصه اقوال دو گروه در عدل خدای تعالی.

* * *

گفتار **إمامیه** در باب توحید خداوند نظیر گفتارشان در باب عدل می‌باشد:

ایشان می‌گویند: خدای عزوجل واحد است و قدیمی غیر از او نمی‌باشد و معبودی جز او نیست و با اشیاء مشابهت ندارد. و آنچه که صحیح است نسبت آن به اشیاء داده شود مانند تحرک و سکون، جایز نیست به او نسبت داده شود. و او در

۱- اگر فرض شود که فاعل شرور در افعال بشر خداوند باشد در این صورت لامحاله خداوند خواستار قبائح و فواحشی بوده است که آنها مراد شیاطین هستند. و مراد شیاطین مورد کراهت پیامبران است. بنابراین خداوند از آنها چیزی را خواسته است که مکروه پیغمبران می‌باشد. و آنچه را که از پیامبران خواسته است از جمله طاعات آنها را از شیاطین و فسّاق نخواسته است.

۲- «تفسیر کبیر» ج ۱ ص ۱۴۲ و «الفصل» از ابن حزم ج ۱ ص ۱۴۲ و «شرح العقائد» و در حاشیه آن از کستلی ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۳.

ازل زنده بوده است و لایزال زنده خواهد بود. او قادر است و عالم و مُدْرِك. محتاج به اشیاء نمی‌باشد تا به واسطه آنها علم پیدا نماید، و تقدیرات از اوست. و زنده می‌کند. و اوست که خلایق را خلق کرده است و آنها را امر کرده است و نهی نموده است. و پیش از آنکه آنان را خلق کند امری و نهی از جانب او نبوده است.

مُشَبَّه می‌گویند: خداوند شبیه مخلوقات است، و او را توصیف به اعضاء و جوارح می‌نمایند. می‌گویند: خداوند در ازل قبل از آنکه مخلوقی را بیافریند، امر و ناهی (امر کننده و نهی کننده) بوده است. او به واسطه این امر و نهی از چیزی استفاده نمی‌کرد، و به غیر خود نیز فائده‌ای نمی‌رسانید. و ایضاً در لایزال پس از خراب عالم، و پس از عالم حشر و نشر، همیشه امر و ناهی خواهد بود. این امر و نهی دائمی می‌باشد به دوام ذات او تعالی.^۱

و این مقاله در امر و نهی و دوام آن، مقاله اشاعره نیز می‌باشد.

اشاعره همچنین می‌گویند: خداوند تعالی قادر، عالم، حی، اِلٰی غیرذلک از صفات می‌باشد به ذوات قدیمه که آن ذوات الله نمی‌باشند، و غیرالله نمی‌باشند و بعضی الله نمی‌باشند. و اگر آن صفات به ذوات قدیم نبودند، خداوند قادر و عالم و حی نبود.^۲

۱- در تعلیقه آورده است: ابومنصور بغدادی در کتابش: « الفَرْقُ بَیْنَ الْفَرَقِ » ص ۳۷ از طبع مصر گوید: مُشَبَّه دو گروه هستند: یک گروه ذات باری تعالی را به ذات غیر او تشبیه می‌کنند، و گروه دیگر صفات او را به صفات غیر او. و هر یک از این دو گروه به اقسام مختلفی متفرق گردیده‌اند. اقول: احمد بن حنبل و پیروانش از حنبله و غیرهم مثل ابوالحسن اشعری و وهابیان در تشبیه با هر دو گروه موافقت دارند. رجوع کن به « الإبانة فی اصول الدیانة » از اشعری و « ملل و نحل » ج ۱ ص ۹۲ و ص ۹۳ و ص ۱۰۳ و ص ۱۰۸ و « تاریخ کامل » ج ۶ ص ۲۴۸ و « تفسیر کشاف » ج ۱ ص ۳۰۱ و « منهاج السنّة » ج ۲ ص ۲۴۰ تا ص ۲۷۸ و « الرسائل الخمس مسماة به الهدیة السنّیة » ص ۹۷ تا ص ۹۹ و در رساله پنجم از آن ص ۱۰۵ و « مجموعه الرسائل » ج ۱ ص ۴۲۹.

۲- « الملل و النحل » ج ۱ ص ۹۵.

تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عَلَوًّا كَبِيرًا» خداوند از این مقوله بسی رفیع تر و بلندتر است.»

* * *

إمامیه می‌گویند: تحقیقاً انبیای خدا و ائمه از هر گونه معصیت منزّه می‌باشند، و از هر گونه اعمالی که موجب استخفاف و نفرت مردم است نیز منزّه هستند. و تعظیم اهل بیت را که خدای تعالی امر به مودتشان کرده است دین خود قرار می‌دهند، آن مودّتی که خدا آن را اجر رسالت قرار داده و گفته است: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. ^۱ «بگو: من در مقابل رسالت خود از شما مزدی طلب نمی‌کنم مگر مودّت به ذوی القربای خودم را.»

أهل سنت ^۲ می‌گویند: بر پیامبران و امامان گناهان صغیره جایز است، و خصوص اشاعره می‌گویند: گناهان کبیره هم جایز است.

ترجیح یکی از دو مذهب

بر شخص عاقل، فرض و لازم است تا در هر دو مقاله بنگرد، و نظری به هر دو مذهب بیفکند، و در ترجیح، طریق انصاف ببوید، و بر دلیل واضح صحیح اعتماد نمایید، ^۳ و تقلید از پدران و مشایخی را که از روی أهواء علمشان را گرفته‌اند ^۴ و

۱- آیه ۲۳، از سوره ۴۲: شوری.

۲- مراد او اعم است از معتزله و اشاعره.

۳- همان طور که در آیه ۲۰۳ از سوره ۷: اعراف می‌فرماید: هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَ

رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

و در آیه ۵۷ از سوره ۱۰: یونس می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ

لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ.

۴- همان طور که در آیه ۲۳، از سوره ۹: توبه می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ

وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ لِيُؤْتُوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ. و در آیه ۳۱ از همین سوره می‌فرماید: اتَّخَذُوا

أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ رُؤَبَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.

حیات دنیا آنان را فریفته بوده است بر کنار^۱ نهد.

بلکه واجب است که برای خود ناصح مُشَفِّقِ باشد، و اعتماد و اتکاء بر غیر نکند^۲ و الآن عذر خودش را که در روز قیامت اقامه می نماید که: من از فلان شیخم تقلید نمودم^۳، و یا پدران و اجدادم را بر این مقاله یافتم^۴ قبول نکند. زیرا در روز قیامت که متبوعین از تابعین و پیروانشان تبری می جویند، و از اشیاع و مریدانشان فرار می نمایند برای وی منفعتی ندارد.

و تحقیقاً خداوند بر این جریان در کتاب عزیزش تنصیص نموده است^۵ اَمَا

۱- همان طور که در آیه ۷۰ از سوره ۶: انعام می فرماید: وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا.

۲- آیه ۵۶ از سوره ۳۹: زمر: اَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ.

۳- همان طور که در آیه ۱۱۳ از سوره ۱۱: هود می فرماید: وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ.

و در آیه ۵۷ از سوره ۳۰: روم می فرماید: فَيَوْمَئِذٍ لَا يُنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ.

۴- آیه ۲۸، از سوره ۷: اعراف: وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

۵- در قرآن مجید تصریح است بر آنکه در روز قیامت اسرار فاش می گردد، و به انسان زحمات و کوششش تذکر داده می شود و می بیند که در صحیفه عمل او چیز کوچک و یا بزرگی نیست مگر آنکه ضبط شده است در آیه ۳۴ و ۳۵ از سوره ۷۹: النَّازِعَاتُ وَإِلَى الْكُتُبِ الطَّامَّةِ الْكُبْرَى، يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى . و در آیه ۴۹ از سوره ۱۸: كهف وارد است: وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا. و در آیه ۱۶۶ و ۱۶۷ از سوره ۲: بقره وارد است: إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَأَوَّاءُ الْعَذَابِ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ. وَقَالَ

←

دل‌های فراگیرنده و گوش‌های شنوا کجاست؟! آیا امکان دارد عاقل در انتخاب راه صحیح از این دو مقاله شک کند؟! آری مقاله امامیه بهترین مقالات است، و به دین شبیه‌تر است، و پویندگان آن کسانی هستند که خداوند درباره آنان گفته است: **فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ**^۱.

«پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان که هرگونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند. آنانند کسانی که ایشان را خداوند هدایت کرده است و ایشانند صاحبان عقل و درایت.»

در اینجاست که مرد عاقل باید رجوع به وجدان خود کند و از آن انصاف طلبد که اگر احیاناً شخص مشرکی بیاید و خواستار آن باشد که اصول دین مسلمین را در عدل و توحید برای وی تشریح نمایند، به امید آنکه آن را نیکو بشمارد و داخل دین اسلام با مسلمین گردد، آیا برای آنکه رغبت در اسلام پیدا کند و در دلش دخول در دین ما جلوه کند بهتر آن است که برای وی شرح داده شود که: جمیع افعال خداوند از روی حکمت و صواب می‌باشد، و ما مسلمین به قضا و تقدیرات او راضی هستیم، و خداوند از بجا آوردن قبائح و فواحش منزّه است، زشتیها از او سر نمی‌زند، و مردم را براساس کارهائی که خودش در آنها انجام داده است عذاب نمی‌کند، و براساس خلقتی و صفتی که مردم را قدرت دفع آن از خودشان نیست و تمکن از امتثال امر او را ندارند عقاب نمی‌نماید؛

و یا بهتر آن است که برای وی تشریح کنند که در افعال خدا حکمت و راستی و درستی نمی‌باشد، و خود خدا کار سفیهانه و بیهوده و کار زشت و منکر را انجام

← الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ.

۱- آیه ۱۷ و ۱۸ از سوره زمر: ۳۹.

می‌دهد و نیز خلایق را امر به سفاهت و فحشاء می‌نماید، و ما مسلمین به قضا و مقدرات او راضی نیستیم، و او مردم را بر اصل خلقت و صفتی که خودش با دست خودش در ایشان ایجاد کرده است عذاب می‌کند، بلکه کفر و شرک را خود خدا در مردم ایجاد و خلقت کرده است و پس از آن آنان را بر آن عقاب می‌کند، و خداوند در خلایق خود اقسام رنگها و بلندی و کوتاهی را می‌آفریند و سپس آنها را بر آن عذاب می‌نماید؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: در دین ما مسلمانان خداوند مردم را در اموری که از طاقتشان بیرون است یا قدرت بر آن را ندارند تکلیف نمی‌کند، یا آنکه بگوئیم: خداوند مردم را در مافوق طاقتشان تکلیف می‌نماید، و آنان را بر ترک آنچه که بدان قدرت ندارند عذاب می‌کند؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند اعمال زشت را ناپسند دارد و آنها را نمی‌خواهد و دوست ندارد و بدان رضایت نمی‌دهد، یا آنکه بگوئیم: او دوست دارد که مورد سبّ و شتم قرار گیرد، و به انواع معاصی او را معصیت کنند، و ناپسند دارد وی را مدح نمایند و اطاعتش را بکنند، و مردم را به عذاب اندازد بر طبق خواسته‌های خودش نه بر طبق خواسته‌های مردم که مورد کراهت او می‌باشد؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند با چیزی از موجودات مشابهت ندارد، و آن احکامی که بر اشیاء جاری می‌گردد بر وی جاری نمی‌گردد، یا آنکه بگوئیم: او شباهت با مخلوقات خود دارد؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند می‌داند، و قدرت دارد، و زنده می‌گرداند، و به ذات خود ادراک می‌کند، یا آنکه بگوئیم: خداوند ادراک نمی‌کند، و زنده نمی‌گرداند، و قدرت ندارد، و علم ندارد مگر به ذوات قدیمه که اگر آنها نبودند قادر نبود، و عالم نبود، و غیرذلک از صفات را دارا نبود؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند به مخلوقات خود امر و نهی نمود در وقتی که آنها را آفرید، یا آنکه بگوئیم: خداوند در قدیم ازلی، و بعد از فناء ابدی

لا يزال پیوسته می گوید: أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ! و أَبْدَأْ و أَصَلَّأْ اخْلَالِي و بریدگی ای در امر و نهی پدید نشود؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: محال است کسی خدا را رؤیت کند و احاطه به کنه ذاتش بنماید، یا آنکه بگوئیم: خدا با همین چشم ظاهر در جهتی از جهات دیده می شود که دارای اعضاء و صورت است، یا آنکه دیده می شود ولی نه در جهتی از جهات؟!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: پیغمبران خدا و ائمه خدا از هرگونه فعل قبیح و سخیفی منزّه هستند، یا بگوئیم: آنان معاصی زشت و کریهی را که مردم را از آنان نفرت می دهد بجا می آورند، و از آنها سر می زند افعالی که دلالت بر پستی و ذلت دارد مثل دزدی یک درهم، و دروغ، و عمل فاحشه، و ایشان بر آن عمل دوام دارند با وجودی که محلّ وحی او هستند و پاسداران شریعت او می باشند، و نجات حاصل نمی شود مگر به امتثال و فرمانبری او امر قولیه و فعلیه ایشان؟!

بناءً علیهذا که برای تو روشن شد که: سزاوار نیست برای این جوینده از دین اسلام چیزی ذکر گردد مگر مذهب امامیه نه گفتار و مذهب غیر آنها، خواهی دانست که موقعیت امامیه در اسلام چقدر عظیم است، و همچنین خواهی دانست: زیادت بصیرت امامیه را.

زیرا در مسأله توحید دلیلی نیست و پاسخی از شبهه ای نمی باشد مگر آنکه از امیرالمؤمنین علیه السلام و از اولاد او علیهم السلام أخذ گردیده است. و دأب و دیندَن جمیع علماء بر آن بوده است - بنابر آنچه ذکر خواهیم نمود - که به او استناد می کرده اند. بنابراین چگونه تعظیم امامیه واجب نباشد؟ و چگونه اعتراف به علو منزلتشان لازم نباشد؟!

امامیه طائفه ای هستند که چون شبهه ای را در باب توحید الله تعالی بشنوند، یا به عَبَث و لَعْوِی در برخی افعال او برخورد نمایند، دست از همه اشتغالشان و اعمالشان می کشند و چنان در تفکّر فرو می روند و عمیق می شوند که تا جواب آن

شبهه را علماً و یقیناً پیدا نکنند آرام نمی‌گیرند، و قلوبشان از اضطراب باز نمی‌ایستد. و امّا مخالفشان چون دلیل قاطعی را بشنود مبنی بر آنکه خداوند عزوجل کارهای زشت و قبیح نمی‌کند، پیوسته روز و شب خود را در هم و غم بسر می‌آورد که شاید شبهه‌ای اقامه کند و با آن شبهه جواب دهد از ترس آنکه مبادا در نزد او به صحت پیوندد که خداوند کار قبیح انجام نمی‌دهد.

و در این حالت اگر ظفر یابد به پست‌ترین و کوچک‌ترین شبهه، بیا و بنگر که چطور نفسش قانع می‌شود، و سرور و بهجتش عظیم می‌گردد که آن شبهه وی را دلالت نموده است بر آنکه: غیر از الله تعالی هیچ موجودی نیست که فعل قبیح و ارتکاب انواع فواحش را مرتکب گردد!

چقدر میان این دو گروه فاصله است! و چقدر مسافت و فاصله دو مذهب از یکدیگر بعید می‌باشد! اینک موقع آن رسیده است که در تفصیل مسائل و کشف حق در آنها به کمک خداوند و لطف او شروع نمائیم:

اثبا « حسن و قبح عقلی

مطلب دوم: امامیه و به دنبالشان معتزله بر آنند که: برخی از کارهای انسان حُسن معلوم و قبحش معلوم است به ضرورت حتمیه عقلیه. مانند علم ما به حُسن صدق نافع، و قُبْح کذب مُضِرّ. هر عاقلی را که بنگریم در حکم این دو مسأله شک ندارد.

این یقین و جزم و عدم شک در این حکم پائین‌تر نیست از جزم و یقین به نیاز داشتن ممکن الوجود به سبب و علتی که آن را به وجود آورد. و پائین‌تر نیست از حکم به آنکه: چیزهائی که همه با چیز واحدی مساوی هستند، متساوی می‌باشند. و برخی از کارهای انسان حسن و قبحش باید با اکتساب معلوم شود مانند حُسن

صِدْقٌ مُضَرٌّ وَ قُبْحٌ كَذْبٌ نَافِعٌ.^۱ (که این احکام عقلی هستند ولی نیاز به تَهَيُّةٔ مَقْدَمَاتِ عَقْلِيَّةٍ دارند.)

و برخی از کارهای انسان است که عقل از ادراک حسن و قبحش فرو می‌ماند، و شریعت حکم به آن می‌کند و از حسن و قبح عقلی آنها پرده برمی‌دارد، مانند عبادات.

أشاعره می‌گویند: حسن و قبح همیشه شرعی می‌باشند و عقل ابداً حکم به حسن چیزی و به قبح چیزی نمی‌کند، بلکه قضاوت کننده در این امور شرع است و بس. آنچه را که شرع نیکو بشمارد نیکو است. و آنچه را که زشت بشمارد زشت خواهد بود.^۲ و این گفتار و مقوله از چند وجه باطل است:

وجه اول: ایشان انکار دارند آنچه را که هر شخص عاقل آن را می‌داند که: راست

۱- مُعَلَّقٌ مُحْتَرَمٌ در تعلیق خود آورده‌اند: أقول: حسن و قبح عقلی به واسطهٔ عروض حسن یا قبح ثانوی تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد و طرّؤ عنوان ثانوی آن را واژگون نمی‌کند چرا که آن چیزی که در ذات خود قبیح است منقلب به چیز حسن نمی‌گردد و بالعکس. انتهی گفتار ایشان. در این کلام اشتباه واضحی است زیرا کلام علامه رَحْمَةُ اللهِ دَرْحَسَنُ صَدَقٌ ذَاتاً وَ قُبْحٌ كَذْبٌ ذَاتاً نیست که گفته شود: ذاتی تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند بلکه کلام در حسن صدق نافع است به قید نافع و در قبح کذب مضر است به قید مضر. و این از احکام عقلیه است و اگر قیده‌ها برداشته شود و بجای آن قید ضد آن گذارده شود البته تغییر و تبدیل پیدا می‌نماید مثل صدق مضر که دیگر دارای حسن نمی‌باشد و مثل کذب نافع که دیگر دارای قبح نیست. بلکه صدق مضر قبیح است و کذب نافع حسن. باری محصل کلام آن است که: یا باید بگوئیم: صدق حسن است ذاتاً گرچه مضر باشد و کذب قبیح است ذاتاً گرچه نافع باشد. و این سخن نادرست است. زیرا حسن کذب نافع و قبح صدق مضر امر مسلم است میان علامه و غیرعلامه. و یا باید بگوئیم: اصولاً تا به صدق و کذب قید نفع و ضرر نخورد حسن و قبحی بر آن طاری نمی‌شود بلکه تابع قید است در این صورت است که باید گفت: عقل در حسن صدق نافع و در قبح کذب مضر حکم استقلالی دارد، و در حسن کذب نافع و قبح صدق مضر احتیاج به نظر و مقدمات.

۲- «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۰۱ و «شرح تجرید» قوشجی ص ۳۷۵.

گفتن در صورتی که برای انسان فائده‌ای بدهد نیکو است، و دروغ گفتن در صورتی که برای انسان ضرری بدهد نکوهیده می‌باشد.

وجه دوم: اگر شخص عاقلی را که اصولاً شریعتی از شرایع به گوشش نرسیده است و هیچ کدام از احکام را ندانسته است، بلکه در بیابان پرورش یافته و ذهنش از تمامی احکام خالی بوده است مخیر گردانند میان اینکه راست بگوید و یک دینار به او بدهند، و میان اینکه دروغ بگوید و یک دینار به او بدهند، و با فرض اینکه در هر صورت ضرری متوجه او نگردد او البته راست گفتن را بر دروغ گفتن اختیار می‌کند. این فقط براساس حکم مستقل عقل او می‌باشد. و اگر حکم عقل به قبح کذب و حسن صدق نبود، وی هیچ گاه میان آن دو فرق نمی‌گذارد، و هیچ گاه به طور دوام و استمرار صدق را اختیار نمی‌کرد.

وجه سوم: اگر بنا بود که حسن و قبح اشیاء، شرعی باشند هیچ وقت کسی که منکر شریعت بود بدان حکم نمی‌نمود، و تالی این مسأله باطل است. چرا که براهمه همگی منکر همه شرایع و اَدیان هستند و با وجود این حکم به حسن و قبح عقلی می‌کنند، و در این نحوه، استناد به ضرورت عقل می‌نمایند.

وجه چهارم: حکم عقلی ضروری قائم است به قبح کار بیهوده و عبث و بدون نتیجه، مثل کسی که اجیری را اجاره کند برای آنکه آب را از شط فرات بردارد و به شط دجله بریزد، و مثل کسی که متاعی را که در یک شهر مثلاً قیمتش ده درهم است، با مشقت عظیمه آن را حمل کند به شهر دیگر با آنکه می‌داند در آن شهر هم قیمتش ده درهم است و در آنجا به ده درهم بفروشد!

و مثل تکلیف به اموری که از توان و طاقت بیرون می‌باشد.

و مثل امر کردن و تکلیف نمودن به شخص زمینگیر که به آسمان طیران کن! آنگاه وی را بر ترک این فعل، دائماً عذاب کردن.

و مثل قبح مذمت نمودن عالم زاهدی را بر علمش و زهدش؛ و مثل حسن مدح

کردن اینچنین کس.

و مثل قبح مدح نمودن جاهل فاسقی را بر جهلش و بر فسقش، و مثل حسن مذمت او بر این دو صفت. و کسی که در این مطلب مکابره نماید، أَجَلَى و أَظْهَر ضروریات را انکار کرده است، زیرا این حکم حتی برای اطفالی که بعضی از ضروریات را نفهمیده‌اند حاصل می‌باشد.

وجه پنجم: اگر حسن و قبح اشیاء براساس سَمْع (دلیل منقول) باشد نه دلیل عقل، در این صورت چیزی بر خداوند قبیح نخواهد بود. و در این فرض از خداوند جاری ساختن معجزه بر دست دروغگویان نیز قبیح نمی‌باشد.

و تجویز این مطلب باب معرفت نبوت را مسدود می‌کند. زیرا هر پیامبری در دنبال ادعای نبوتش اگر اظهار معجزه نماید، تصدیق او امکان پذیر نیست با فرض تجویز اظهار معجزه بر دست کاذب در ادعای نبوت.

وجه ششم: اگر حسن و قبح اشیاء شرعی باشند در این صورت نیکو است از خداوند متعال که امر به کفر نماید، و امر به تکذیب پیغمبران و تعظیم اصنام کند، و امر به مواظبت بر زنا و سرقت کند، و نهی از عبادت و صدق نماید، به علت آنکه این افعال به خودی خود قبیح نیستند و چون خداوند تعالی بدانها امر کند، نیکو و حَسَن می‌شوند. زیرا فرقی میان امر به کفر و نهی از عبادت و میان امر به اطاعت، نیست.

شکر مُنْعِم، و ردُّ و دِیْعَه، و صدق در عمل و گفتار، در این فرض خود به خود نیکو و حَسَن نمی‌باشد، و اگر خداوند تعالی از آنها نهی کند زشت و قبیح خواهند شد. ولیکن چون اتفاقاً و بر حسب صدقَه، خداوند بدون هیچ اصلی و بدون غرض و حکمتی بدانها امر نموده است نیکو و حَسَن گردیده‌اند. و اتفاقاً و بر حسب صدقَه خداوند از آنها نهی فرموده است و زشت و قبیح گشته‌اند. و قبل از امر و نهی ابداً فرقی میان آن دو وجود نداشت.

کسی که عقلش مؤدّی گردد تا تقلید کسی را بکند که بدین مقوله معتقد می‌باشد، إِنَّهُ أَجْهَلُ الْجُهَّالِ «تحقیقاً او نادان‌ترین جاهلان است» و أَحْمَقُ الْحَمَقَى «و

احمق‌ترین احمقان است» زیرا دانسته است: مُعْتَقَد پیشوایش این طور است. و کسی که نداند، و سپس بر آن واقف گردد و استمرار بر تقلیدش کند، وی نیز این طور خواهد بود. بنابراین واجب است بر ما که از مُعْتَقَداتشان پرده برداریم تا غیر آنها گمراه نشوند، و بَلِیَّه جمیع مردم را فرا نگیرد.

وجه هفتم: اگر حسن و قبح اشیاء شرعی بوده باشند، لازمه‌اش آن است که وجوب همه واجبات متوقّف بر آمدن شرع باشد. و اگر این چنین باشد لازمه‌اش آن است که همه پیامبران منکوب و عاجز از سخن در ادّعی نبوت و بیان احکامشان گردند.

بدین بیان: اگر پیغمبری ادّعی رسالت نماید، و معجزه هم جاری سازد، حقّ مسلم هر فرد از امت فراخوانده شده بدو آن است که به او بگوید: فقط بر من واجب است که در معجزه‌ها نظر کنم پس از آنکه بدانم: تو راست می‌گویی! ولی (چون وجوب عقلی در نظر کردن نیست) بنابراین من به دلخواه خودم نظر نمی‌کنم تا بدانم تو راست می‌گویی! و به راستی گفتارت نمی‌رسم مگر بعد از نظر! زیرا که بنا به فرض پیش از نظر بر من امثال امر تو واجب نبوده است. (و علیهذا من أبدأ در صدق گفتارت نظر نمی‌کنم تا بر من متابعت از تو واجب گردد، و همین طور تا روز قیامت الزامی بر نظر ندارم و به دلخواه نظر نمی‌کنم تا اطاعت و پذیرش از تو گردانگیر و دامنگیر من شود.) در این صورت آن پیغمبر محکوم این دلیل می‌شود و از پاسخ فرو می‌ماند.

وجه هشتم: اگر حسن و قبح اشیاء شرعی باشند، معرفت خداوند واجب نمی‌باشد. چون معرفت وجوب متوقّف است بر معرفت واجب کننده (حضرت باری تعالی شأنه العزیز) و معرفت واجب کننده متوقّف است بر معرفت وجوب. و این مستلزم دور است.

وجه نهم: ضرورت حاکم است بر فرق میان کسی که به ما دائماً احسان کند، و میان کسی که دائماً به ما بدی نماید. و مدح اوّل نیکوست و مذمت ثانی نیکوست.

و مذمت اوّل زشت است و مدح ثانی زشت است. و کسی که در این مسأله تشکیک کند، با عقل خود مکابره نموده است.

خداوند تعالی کار قبیح نمی‌کند

مطلب سوم: خداوند کار قبیح نمی‌نماید، و در امر واجب و لازم اخلال نمی‌کند. امامیه و موافقانسان از معتزله بر آنند که: از خدای تعالی فعل قبیح سر نمی‌زند و در امر لازم و واجب اخلال نمی‌نماید، بلکه جمیع افعال او از روی حکمت و صواب صادر می‌گردد.

در افعال خداوند ظلم، و جور، و عُدوان، و کذب، و فاحشه وجود ندارد زیرا: (اوّلًا) خداوند متعال از بجا آوردن کار قبیح غنی می‌باشد.

(ثانیاً) خداوند متعال علم به قبح کار قبیح دارد. چون عالم است به جمیع

معلومات.

(ثالثاً) خداوند متعال عالم است به غنای خود از فعل قبیح.

و هرکس چنین باشد محال است از وی صدور فعل قبیح. و ضرورت حکم بدین مسأله گواه است هر کس با وجود این اوصاف ثلاثه از او فعل قبیحی صادر گردد، استحقاق مذمت و ملامت را دارد.

و همچنین می‌گوئیم: خداوند متعال قادر می‌باشد، و شخص قادر کاری را که انجام می‌دهد حتماً باید از روی هدف و داعی باشد. و داعی برای فعل از سه وجه خارج نیست: داعی حاجت، یا داعی جهالت، و یا داعی حکمت.

اما داعی حاجت در صورتی است که عالم به قبح فعل قبیح، محتاج به آن بوده باشد، پس برای رفع حاجتش از او فعل قبیح صادر می‌شود.

و اما داعی جهالت در صورتی است که شخص قادر بر آن فعل، جاهل به قبحش

باشد، در این صورت صحیح می‌باشد که فعل از او صادر گردد.

و اما داعی حکمت در صورتی است که فعل، نیکو باشد. فلهدا برای رسیدن به

حسن فعل، داعی بدان دعوت می‌کند. و تقدیر ما اینک آن است که: فعل قبیح است و داعی حکمت بر آن تصور ندارد. و چون این دواعی سه گانه منتفی شد، صدور فعل قبیح از خدا مستحیل می‌گردد.

أشاعره همگی بر آنند که خداوند فاعل جمیع قبائح است از انواع ظلم، و شرک، و جور، و غدوان، و بدانها رضایت داده و آنها را دوست دارد.

و از این عقیده نتایج مستحیله‌ای چند بر ایشان لازم می‌شود:

از جمله امتناع یقین و جزم به صدق پیغمبران. زیرا در این صورت **مُسَيَّلَمَةٌ** کذاب فاعل فعل نبوده است، بلکه در نزد ایشان فعل قبیحی که از او سر زده است از خداوند تعالی صدور یافته است. فعلی‌ها جایز است جمیع پیغمبران اینچنین باشند (یعنی همه دروغگو و **مُتَنَبِّئِي** نه **نَبِي**). زیرا صدقشان در صورتی برای ما معلوم می‌شود که بدانیم: خدا کار قبیح نمی‌کند. و در این صورت نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله معلوم نمی‌شود، و نه نبوت موسی، و عیسی، و غیر آن دو پیغمبر از پیغمبران - علی نبینا و آله و علیهم الصلوة والسلام.

و لهذا کدام عاقل وجود دارد که برای خودش بپسندد تقلید کسی را که علم و جزم به نبوت هیچ پیغمبری از پیغمبران نداشته باشد، و در نظر وی فرقی میان نبوت محمد صلی الله علیه و آله و نبوت **مُسَيَّلَمَةٌ** کذاب نبوده باشد؟!

پس حتماً باید مرد عاقل و اندیشمند از متابعت اهل أهواء پرهیز کند، و در برابر اطاعتشان سر تسلیم و انقیاد فرود نیاورد که در نتیجه پیروی، آنان را به مرادشان می‌رساند و این شخص ربیحی را که از معامله می‌برد همانا خسران و خلود در نیران خواهد بود. و در فردای قیامت و روز حساب عذرش به او منفعتی نمی‌رساند.^۱

در اینجا علامه به همین منوال شش اشکال دیگر بر اشاعره می‌گیرد تا می‌رسد به مطلب چهارم در اینکه خداوند هر فعلی را که انجام می‌دهد بر اساس غرض و

۱- «نهج الحق و کشف الصدق» ص ۷۲ تا ص ۸۶.

حکمت است، و قول اشاعره را نقل می‌کند مبنی بر آنکه: جایز است بر خداوند که فعلی را از روی غرض و مصلحتی که راجع به بندگان باشد، و یا برای غایتی از غایات دگر باشد انجام ندهد. و نتیجه این مقوله، محالاتی است که گردنگیرشان می‌شود، و سه اشکال بر آنان وارد می‌سازد تا می‌رسد به اشکال چهارم که می‌گوید: لازمه مقوله اشاعره که از آن طامه عظمی و داهیة کبری پیدا می‌شود، ابطال جمیع نبوتهاست بدون استثناء، و عدم جزم به صدق یکی از پیامبران. بلکه لازمه اش یقین و جزم به کذب جمیعشان می‌باشد. چون نبوت با تمامیت دو مقدمه تحقق می‌پذیرد:

یکی از آن دو مقدمه آن است که: خداوند تعالی معجزه را به دست مدعی نبوت خلق می‌نماید به جهت تصدیق او.

و مقدمه دوم آن است که: هر کس را خداوند تصدیق کند، او صادق خواهد بود. در اینجا علامه پس از شرح مفصل درباره مقدمه اول می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

مقدمه دوم: آن است که هر کس را خداوند تصدیق کند، وی صادق می‌باشد. این مقدمه را نیز اشاعره قبول ندارند و آن را منع می‌نمایند. به جهت آنکه خداوند خالق ضلالت، و شرور، و انواع فساد، و شرک، و جمیع معاصی صادره از بنی آدم است، پس چگونه بر او تصدیق نمودن شخص کاذب امتناع دارد؟! بنابراین، مقدمه دوم نیز باطل می‌گردد.

این است نصّ مذهبشان و صریح معتقدشان. نَعُوذُ بِاللّهِ از مذهبی که مؤدی گردد به ابطال همگی نبوتات و تکذیب رُسل و تسویه میان رسولان واقعی الهی و میان مُستیلمه که در ادعای نبوت خود دروغ گفته است.

بنابراینچه گفته شد باید عاقل منصف نظرکند، و از پروردگارش بترسد، و از عذاب دردناک او در خشیت افتد، و بر عقلش عرضه نماید: آیا مقدار پایه کفر کافر بدین مقالات ردّیه و اعتقادات فاسده رسیده است؟! و آیا عذر این جماعت در مقاله‌شان

بیشتر است یا یهود و نصاری که تصدیق نبوت انبیاء متقدمین علیهم السلام را نموده‌اند و جمیع مردم فقط به واسطه انکار نبوت محمد صلی الله علیه و آله حکم به کفرشان کرده‌اند؟! این جماعت چون انکار همه انبیاء علیهم السلام بر ایشان لازم و مسلم است لهذا از آن جماعت بدترند. و روی این اصل است که هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام آنان را و یهود و نصاری را به شمارش آورد فرمود: **إِنَّهُمْ شَرُّ الثَّلَاثَةِ**^۱. «ایشان بدترین این گروه سه گانه هستند.»

بناءً علیهذا مقلد از آنها راه عذری برایش باز نمی‌ماند. زیرا فساد این کلام بر همه کس آشکار است و خودشان نیز به فساد این مقولات اعتراف دارند. علامه به دنبال این اشکال همچنین هفت اشکال دیگر بر اشاعره در این مقوله وارد می‌کند و مطلب را ختم می‌کند.^۲ و در مبحث تکلیف مالا یطاق می‌گوید:

مطلب هشتم: در امتناع تکلیف زیاده بر طاقت است

امامیه می‌گویند: از خداوند تعالی مستحیل می‌باشد که از نظر حکمت، بر بنده‌اش بیش از قدرت او تکلیف نماید و زیاده از طاقتش بر وی بار نهد و از او طلب کند کاری را که از انجامش عاجز است و صدورش از او امتناع دارد. بنابر این بر خدا جایز نیست که مرد زمینگیر را امر کند که به آسمان بپرد، و نه آنکه او جمع میان ضدین بکند، و نه آنکه هنگامی که وی در مغرب جهان است در مشرق جهان بوده

۱- در تعلیقه گوید: در «وسائل» ج ۱ ص ۴۳۹ از «علل الشرایع» شیخ صدوق قدس سره با اسناد خود از عبدالله بن یعفور از امام صادق علیه السلام بعد از ذکر حکم یهودی و نصرانی و مجوسی روایت کرده است که: حضرت فرمود: **والتَّاصِبُ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَهُوَ شَرُّهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ أَجْسَافًا مِنَ الْكَلْبِ وَ إِنَّ التَّاصِبَ لِأَهْلِ الْبَيْتِ أَنْجَسَ مِنْهُ.** و در «بحار الأنوار» ج ۲۷ ص ۲۲۴ و «ثواب الأعمال» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰ روایت است که: حضرت امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام فرمود: **مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَتَنِ، وَ التَّاصِبُ لِأَهْلِ مُحَمَّدٍ شَرُّ مِنْهُ.**

۲- «نهج الحق و كشف الصدق» از ص ۸۶ تا ص ۹۶.

باشد، و نه آنکه مردگان را زنده نماید، و نه آنکه آدم و نوح علیهم السلام را به دنیا بازگرداند، و نه روزی را که گذشته است و نام دیروز بر آن نهاده شده بازگرداند و امروز کند، و نه آنکه کوه قاف را در سوراخ سوزن داخل نماید، و نه آنکه با یک جرعه واحد تمام آب دجله را بیاشامد، و نه آنکه خورشید و ماه را بر زمین فرود آورد، الی غیر ذلک از محالاتی که ذاتاً ممتنع می‌باشد.

أشاعره گویند: اصولاً خداوند به بنده‌اش تکلیف نمی‌نماید مگر آنچه را که از طاقتش افزون است و متمکن از انجام آن نمی‌باشد.^۱

أشاعره در این ذهابشان با معقول که دلیل بر قبح این امور است مخالفت کرده‌اند، و با منقول که متواتر از کتاب الله العزیز است مخالفت نموده‌اند. خداوند می‌فرماید: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.^۲ «خداوند به هیچ صاحب نفسی (به هیچ جاندار) تکلیف نمی‌کند مگر به قدر سعه او.»

وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.^۳ «و پروردگار تو آنچنان نیست که به بندگان خود ستم روا

دارد.»

لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ.^۴ «و در امروز ظلمی وجود ندارد.»

وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا.^۵ «و پروردگار تو به احدی ظلم نمی‌نماید!»

و ظلم در لغت عبارت است از ضرر رسانیدن به غیر که آن غیر، استحقاق آن را نداشته باشد. و کدام ظلمی اعظم از این ظلم متصور است با وجودی که آن غیر استحقاق ظلم را ندارد؟!

۱- «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۶ و «تفسیر کبیر» ج ۷ ص ۱۴۰، و «روح المعانی» ج ۷ ص ۶۰.

۲- آیه ۲۸۶، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۴۶، از سوره ۴۱: فصلت.

۴- آیه ۱۷ از سوره ۴۰: غافر.

۵- آیه ۴۹ از سوره ۱۸: کهف.

تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.^{۱، ۲}

«خداوند بسی بلندمرتبه تر است از انجام چنان ظلمی.»

علامه رَحْمَةُ اللَّهِ پَس از بحثهایی طویل الذَّیْل در اصول و فروع موارد اختلاف شیعه امامیه با عامه بعد از آنچه که ما انتخاب و بیان کردیم مطلب را ادامه می دهد تا می رسد به یک مسأله مهم از موارد اختلاف شیعه با عامه و آن مسأله: نَزَاهَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَن دُعَاةِ الْأَبَاءِ وَ عَهْرِ الْأُمَّهَاتِ است، و در این بحث فرموده است: واجب است پیامبر از پستی و رذالت نَسَب در پدران، و از زانیه بودن مادران منزّه باشد.^۳

امامیه بر آنند که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واجب است از دنائت و پستی نسب در آباء و از زانیه بودن مادرانش منزّه بوده باشد. و خودش نیز از رذائل و افعالی که دلالت بر پستی کند به طوری که مردم او را مسخره نمایند و استهزاء کنند و به او بخندند منزّه باشد. زیرا آن گونه کارها و صفات منزلت وی را از قلوب ساقط می کند و مردم را از انقیاد و اطاعتش تنفر می دهد. و این مطلبی است که به ضرورتی که ابداً قبول شک و ریب نمی کند، معلوم می باشد.

و سنی ها همگی در این مسأله با امامیه مخالفت دارند:

أَمَّا أَشَاعِرُهُ أَزْ أَنَانِ بِعَبْتَارِ نَفْسِي حَسَنًا وَ قَبِيحًا. پس لازم است بر آنها که مذهبشان جواز بعثت ولد زنا باشد آن ولد زنائی که برای جمیع مردم معلوم است. و ایضاً پدرش عامل به همه فواحش و ابلغ اصناف شیرک بوده باشد به حدی که مردم او را مسخره کنند، و به او بخندند، و در کوچه و بازار او را هو کنند و او را از

۱- مضمون آیه ای از سوره قرآن نیست اقتباس از آن است.

۲- «نهج الحق و كشف الصدق» ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

۳- در «اقرب الموارد» آورده است: دُعَاةٌ (ع)، يَدْتَأُ وَ دَكْوٌ (ر) يَدْتُو دُعْوَةً وَ دُعَاةً: كَانِ دَنِيًّا. الدُّنْيَةُ: الخسيس الدُّون - الَّذِي لَا خَيْرَ فِيهِ جُ دُعَاءٌ وَ دُعَاةٌ. وَ مِنْهُ أَهْلُ الدُّنْيَةِ هُمُ أَهْلُ الشُّنْءَةِ. وَ عَهْرٌ إِلَيْهَا (ع) عَهْرًا وَ عِهْرًا وَ عُهُورًا وَ عُهُورَةً وَ عَهْرَةً: أَتَاهَا لِلْفَجْرِ فَهُوَ (عَاهِرٌ عِهْرًا) وَ الْمَرْأَةُ (عَاهِرٌ وَ عَاهِرَةٌ) أَيْضًا جُ عَوَاهِرٍ. وَ فِي الْمَصْبَاحِ: عَهْرٌ عَهْرًا مِنْ بَابِ تَعَبٍ: فَجَرَ فَهُوَ عَاهِرٌ، وَ عَهْرٌ عُهُورًا مِنْ بَابِ قَعَدَ لَعْنَةً.

پشت هل دهند، و استهزاء نمایند.

و أيضاً به واسطه مرض اُبْنَه‌ای که دارد دائماً با او لواط کنند، و دلال و رابطه زانی و زانیه باشد.

و أيضاً مادرش در غایت عمل زنا و دلالی میان زن و مرد در امر زنا و فحشاء باشد و به طوری در این امور زبردست و چیره دست باشد که دست هیچ کس را از خود ردّ ننماید.

و اما خود پیامبر جایز است که در نهایت دنائت و سفالت باشد، و از کسانی باشد که در طول عمرش با وی لواط کرده‌اند: چه در حال نبوت و چه پیش از آن. و او را در کوچه و بازار از پشت هل دهند، و بر کارهای منکر و ناهنجار تکیه کند و رابطه میان مردان و زنان زناکار باشد.

أشاعره به جهت آنکه تحسین و تقبیح عقلی را نفی نموده‌اند، بر ایشان لازم می‌گردد که ملتزم بدین عواقب حکم خود شوند. و چون این امور امکان دارد، جایز است بر خداوند که واقع سازد.

و این احکام، شدیدتر نیست از عذاب نمودن خدا کسی را که مستحقّ عذاب نبوده بلکه پیوسته تا ابد مستحقّ ثواب بوده است.

و اما **مُعْتَرِلَه** از آنان به جهت آنکه چون صدور گناه را از انبیاء جایز دانسته‌اند، برایشان نیز لازم است که به جواز آن ملتزم گردند. معتزله اتفاق دارند بر وقوع گناهان کبیره از پیغمبران همان طور که در قصه برادران یوسف وارد شده است.

بنابر آنچه ذکر شد بر هر عاقل، لازم است که با دیده انصاف بنگرد، آیا بر وی جایز است به سوی این گونه اقاویل فاسده، و آراء ذنیّه و ردّیه گرایش پیدا کند؟! و آیا دیگر مُکَلَّفی باقی می‌ماند که منقاد و مطیع قبول قول کسی گردد که در تمام مدت عمرش تا زمان نبوتش با او کار فاحشه بجا آورده باشند؟! و آیا به گفتار چنین کسی حجّت برای خلائق اثبات می‌شود؟!!

بدان که بحث با اشاعره در این باب ساقط است. چون وقتی با آنان در این امور

بحث گردد گفتار ناروا و ناسزا را به کار می‌برند. زیرا ایشان تعذیب مکلفی را بر عدم فعل مأمور به از جانب خدای تعالی بدون علم وی به امر الهی، و بدون ارسال رسولی به سوی او جایز می‌دانند، و به این بس نمی‌کنند که در صورت امتثال امر خداوند نیز تعذیب او را جایز می‌شمارند.

آنان می‌گویند: جمیع قبائح از نزد خداست، و هر چه در عالم وجود به وقوع پیوندد فعل خداست و نیکوست. چون آنچه که در خارج به وقوع پیوسته است نیکو می‌باشد، و زشت و نازیبا آن چیزی است که تحقق خارجی ندارد.

این صفات زشت و نکوهیده در پیغمبر و پدر و مادرش، نیکوست چون خداوند متعال واقع ساخته است. پس در این صورت در بعثت پیامبری به اعتبار این صفات، کدام مانعی جلوگیری می‌شود؟!

چگونه برای أشاعره امکان دارد کفر پیغمبر را منع کنند با وجودی که کفر او از خداست و هر چه را که خدا بجا آورد زیباست؟! و همچنین انواع معاصی دگر؟ و چگونه برای آنها با وجود این مذهبشان امکان دارد که راهی برای تنزیه پیغمبران گشایند؟!

نَعُوذُ بِاللَّهِ از مذهبى که انسان را ایصال نماید به تحسین کفر، و به تقبیح ایمان، و جواز بعثت آن کس که جمیع رذائل و سَقَطَات در او گرد آمده است. و دانستی که أشاعره در این باب، انکار ضروریات را نموده‌اند.^۱

* * *

باید دانست: جمیع فقهاء اربعه و رؤساء أشاعره و معتزله از شاگردان و تربیت شدگان مدرس و مکتب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند که بدون واسطه و یا با واسطه از وجودش بهره‌مند گردیده‌اند. غایة الأمر پس از آنکه خود را صاحب علم و درایت یافتند، و بوی استقلال به مشامشان رسید، انحرافات عقیدتی و یا

۱- «نهج الحق و کشف الصدق» ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۳.

فکری و یا عملی پیدا کردند.

و این مسأله بسیار شایان دقت است که چگونه آن امام همام تنها حامی لوای شریعت و علم و طریقت و درایت بوده است. و نه تنها بار شیعه بلکه بار جمیع مسلمانان و گرانی تحمّل اعباء نبوت مصطفوی و ولایت مرتضوی بر دوش پر برکتش حمل گردیده، بلکه همه عالم و جمیع مکاتب علم و دانش از وجود مبارکش مستفیض گشته اند.

علامه حلی - رضوان الله علیه - در باب ارجاع جمیع علوم به حضرت امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین الی یوم الدین - می فرماید:
و اما راجع به فقه، جمیع فقهاء رجوعشان به او می باشد. اما طائفه امامیه پس این امر درباره ایشان ظاهر است. زیرا علمشان را از وی و از اولاد وی علیهم السلام أخذ کرده اند.

و اما غیر امامیه پس آنان نیز چنین می باشند. زیرا اصحاب ابوحنیفه مانند ابویوسف، و محمد بن حسن شیبانی، و زُفر به جهت آن است که علمشان را از ابوحنیفه اخذ کرده اند (و ابوحنیفه شاگرد حضرت بوده است).
و شافعی بر محمد بن حسن شیبانی، و بر مالک بن انس قرائت کرده است و فقهش به آن دو نفر رجوع می کند.

و اما احمد بن حنبل پس بر شافعی قرائت نموده است و فقهش به وی ارجاع دارد، و فقه شافعی راجع می گردد به ابوحنیفه، و ابوحنیفه بر حضرت صادق علیه السلام قرائت نموده است و امام صادق علیه السلام بر امام باقر علیه السلام، و امام باقر علیه السلام بر امام زین العابدین علیه السلام و زین العابدین علیه السلام بر پدرش علیه السلام، و پدرش علیه السلام بر علی علیه السلام قرائت نموده است.

و اما مالک، او بر ربیعة الرؤی قرائت کرده، و ربیعہ بر عکرمه، و عکرمه بر عبدالله بن عباس، و عبدالله بن عباس شاگرد علی - علیه و آله الصلوة و السلام - بوده است.

و اما علم کلام پس علی، اصل آن است و از خطبه‌های وی مردم استفاده کرده‌اند. و جمیع مردم تلامذه او می‌باشند. به جهت آنکه معتزله منتسب می‌شوند به واصل بن عطاء زیرا که وی ارشد و اکبر گروه معتزله است. و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بوده است. و ابوهاشم شاگرد پدرش، و پدرش شاگرد علی علیه السلام بوده است.

و اشاعره شاگردان ابوالحسن علی بن ابی‌بشر اشعری می‌باشند، و او شاگرد ابوعلی جبائی است که او شیخی از مشایخ معتزله است.^۱

* * *

احمد امین بک مصری پس از بحث مفصل راجع به شیعه می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

شیعیان در بسیاری از مسائل اصول دین قائل به قول معتزله هستند. شیعه به مانند معتزله معتقد است که: صفات خداوند عین ذات اوست، و به آنکه قرآن مخلوق است، و به آنکه کلام نفسی واقعیته ندارد، و به منکر بودن رؤیت خدا با چشم ظاهر در دنیا و آخرت، همان طور که شیعه با معتزله موافقت دارند در حسن و قبح عقلی، و به قدرت بندگان و اختیارشان، و آنکه از خداوند فعل قبیح صادر نمی‌گردد، و آنکه افعال خداوند براساس علل و اغراض و مصالح می‌باشد.

و من کتاب «یاقوت» ابوالسحق ابراهیم بن نوبخت را که از قدماء متکلمین شیعه امامیه است خواندم، و دیدم گویا من دارم کتابی از اصول معتزله را می‌خوانم مگر در مسائل معدودی،^۲ مثل فصل اخیر آن که در امامت است، و مثل امامت علی و امامت یازده نفر پس از وی.

ولیکن کدام یک از این دو گروه از یکدیگر اخذ نموده‌اند؟ بعضی از شیعه چنان

۱- «منهاج الکرامه» طبع سنگی عبدالرحیم ص ۷۵ و ص ۷۶.

۲- در پاورقی آورده است: این کتاب، نسخه خطی و نادر است که دوستم استاد: ابوعبدالله

زنجانی به من هدیه کرد.

می‌دانند که: معتزله از ایشان اخذ نموده‌اند، و معتقدند که: واصل بن عطاء رئیس معتزله در محضر امام جعفر صادق شاگردی نموده است. اما من ترجیح می‌دهم که: شیعه هستند که تعالیشان را از معتزله اخذ کرده‌اند. تتبع و تفحص از مبدأ نشو و نمای مذهب اعتزال ما را بدین مسأله رهبری می‌کند.

زید بن علی زعیم فرقه شیعه زیدیّه که شیعیان زیدیّه بدو انتساب دارند شاگرد واصل بوده است. و جعفر هم به عمویش زید متصل می‌گردد.

ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبین» گوید: رویه و داب جعفر بن محمد چنان بود که برای زید بن علی در وقت سوار شدن بر مرکب، رکاب می‌گرفت، و چون بر فراز زین قرار می‌گرفت: لباسهایش را منظم و مرتب می‌نمود.^۱ بنابراین اگر آنچه را که شهرستانی و غیره از شاگردی زید در برابر واصل بیان کرده‌اند درست باشد، چندان با عقل جور در نمی‌آید که واصل شاگرد جعفر بوده باشد.

و بسیاری از معتزله بوده‌اند که شیعی مذهب بوده‌اند. بنابراین ظاهر آن است که از طریق ایشان اصول معتزله به شیعه راه یافته است.^۲

این قضاوت احمد امین، نادرست است و از جنبه سرکشی و عناد با شیعه برخاسته است. جایی که مورخین گفته‌اند: واصل بن عطاء در مدرسه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حاضر می‌شد، و از علوم وی بهره‌مند می‌گردید، سپس آن را رها کرد و برای خود مجلس مستقلی تشکیل داد، دیگر جای این توهّم بی‌مورد است. خصوصاً با علم غزیر، و فکر واسع حضرت امام علیه السلام، کجا می‌تواند حضرت زید با علوم سرشاری که داشت معلّم حضرت گردد؟ غایة الأمر چون اولاً سنّ زید از حضرت امام جعفر بیشتر بود، و ثانیاً زید عموی حضرت بود، و عمو در منزلت و مکانت پدر است، لهذا فرط احترام حضرت به او منافات با عظمت علم امام در

۱- «مقاتل الطالبین» ص ۹۳.

۲- «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۶۷ و ص ۲۶۸.

برابر زید و نسبت به او ندارد.

همه می دانند: علوم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدرشان حضرت امام محمد باقر علیه السلام، و آن از حضرت امام سید السّاجدین، و آن از پدرانشان حضرت امام حسن^۱ و امام حسین علیه السلام، و علم آن دو از حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلوة و السّلام - اخذ شده است.

این مکتب، مکتب واحد و متحد و منسجم و غیر قابل انفکاک و شکاف بوده است. آن مطالب دقیقه و عمیق از اسرار توحید و حقیقت لبّ معرفت که در عبارات حضرت و در سخنان پدرشان، و در لابلاى ادعیه عالیّه صحیفه کامله سجّادیه، و در خطب مولی الموالی امیرالمؤمنین - علیهم جمیعاً سلام الله و صلوات ملائکته المقرّبین - وجود دارد، به خواب واصل بن عطاء هم نیامده است. چقدر بی انصافی است که خرمهره را با فیروزه، و زجاجه را با لعل درخشان بدخشان هم میزان کنند!!

مگر عبارات و سخنان واصل بن عطا در دست نیست؟! شما آن را با یکی از کلمات حضرت و سایر حضرات مقایسه کنید تا ببینید بوئی از آن اسرار خفیّه توحیدیه، و مطالب عالیّه عرفانیّه چه در توحید، و چه در عدل، و چه در سایر امور مشترکه میان شیعه و معتزله به مشام واصل نرسیده است!

آری دکتر احمد امین در دو کتاب خود: «فجر الإسلام» و «ضحی الإسلام» درباره معرفتی شیعه و تشیع، ظلم فراوان کرده است، و نسبتهای ناروا و نادرستی که به آنان داده است از یک مرد مورّخ و محقّق قبیح می باشد. وی بدون مطالعه اندرون کتب

۱- حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در سنه پنجاهم هجری به سمّ جُعده دختر اشعث بن قیس (زوجه حضرت) شهید شده اند. و چون در واقعه طف که در سنه شصتم هجری صورت گرفت، عمر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال بوده است بنابراین حضرت سجّاد سیزده سال از حیات عمّشان: حضرت امام حسن مجتبی را ادراک نموده اند. و این مقدار مقداری است که طفل به خوبی می تواند از علوم بهره مند گردد.

شیعه، از فراز بام خانه خواسته است محتویات خانه را بررسی کند و حکم کند. خرابکاریهای وی بر محققان عالم روشن گردیده است.

احمد امین در کتاب «یوم الإسلام» که در خاتمه عمرش تصنیف کرده است، به بسیاری از مطالب مُمَوَّه و مُشَوَّه خود متوجه شده و آنها را ترمیم کرده است. و در حقیقت کتاب «یوم الإسلام» وی توبه نامه‌ای است از مطالب ناصحیح و قضاوت‌های نادرستی که راجع به شیعه در کتب پیشین خود - استطراداً - نموده است.^۱

در جایی که می‌بینیم: احمد امین به قدری در تاریخ کُند و ضعیف است که با این همه قضاوت‌ها و حکم‌ها درباره زید، هنوز وجود خارجی وی را نشناخته، و زیدی به نام و نسبت زید بن علی بن الحسین نمی‌داند و نمی‌فهمد، و در کتاب «فجر الإسلام» خود گوید:

فَالزَّيْدِيَّةُ أَتْبَاعُ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.^۲

«زیدیّه پیروان زید بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب می‌باشند.» و در جایی که کتاب «سِرُّ الْعَالَمِينَ» غزالی را ندیده و نشناخته است و به نام کتاب «سِرُّ الْعَارِفِينَ»^۳ ساخته شیعه و منسوب به غزالی می‌دهد، کجا توقع داریم که بتواند در احکامش مصیب و در قضاوت‌هایش نسبت به شیعه و تشیع راه صحیحی را بی‌یابد؟!

از همه این مسائل مهمتر آن است که: این دکترها و پرفسورهای تاریخ و ادبیات و فلسفه و علم الاجتماع دانشکده دیده و فرنگ رفته، طبق تعلیم و تربیت معلمانشان: مستشرقین و غیره می‌خواهند علوم الهیه را به علوم ذهنیه و تفکریه قیاس کنند، و مبدأ و منشأ رابطه انسانی و تعلیم خارجی را برای آن درست نمایند.

۱- درباره عدول احمد امین از اتهامات به شیعه، ما در ج ۱۴ از امام شناسی ضمن درسهای

۱۹۶ تا ۲۰۰ بحث نموده‌ایم.

۲- «فجر الاسلام» ص ۲۷۲.

۳- «فجر الاسلام» ص ۲۷۵.

آنان از علوم إلهامیه و لدنیّه ابدأ خبری ندارند، و هنگامی که به علوم رسول الله می‌رسند در پی آن می‌گردند که: محمد صلی الله علیه و آله علمش را از چه کسی اخذ کرد؟! و چون نه وحی را می‌دانند، و نه جبرائیل، و نه روح الامین، و نه جذبات ربانیّه سبحانیّه، و نه حالات توحیدیّه و کیفیّت تلقی وحی را از عالم بالا، ناچار به گفتار مزخرف و سخن پریشان و یاوه‌گوئی متوسّل می‌گردند که: لابد باید پیامبر علمش را از فلان راهب مسیحی و یا فلان عالم تلمود خوانده یهودی اخذ کرده باشد؟! بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!!

از اینجاست که ما نسبت بدین طرز علوم سطحی و کتابی ارج نمی‌نهیم، و آسائید و دکترهای آنان را عامی و بدون عمق می‌دانیم. زیرا دروس حوزوی است که مرد را موشکاف و پی‌گیر و متفحص بار می‌آورد. و دیده‌ایم و می‌بینیم: أمثال دکتر احمد امین‌ها با ضخامت تألیفات خود دردی را از جامعه بر نداشته‌اند، و جز ایجاد اختلاف که مایه نفوس امّاره آنهاست گلی بر سبد جامعه نهاده‌اند.

باری از اینگونه تعصّبها که هنوز اعمال می‌شود، و چهره حق پوشیده می‌گردد، دیگر ما تعجّبی نداریم از زمان خود حضرت ولیّ الله المطلق و استاد الكلّ فی الكلّ امام به حقّ ناطق: جعفر بن محمد الصادق - علیه و علی آباءه الأکریمین و اولاده الأطیبین أفضل صلوات الله و صلوات انبیائه المرسلین و ملائکته المقربین - که چگونه همان طور که دیدیم و بیان نمودیم خانه حضرت را قرق می‌کنند و از تردد و رفت و آمد باز می‌دارند، و در حقیقت محبوس به حبس نظر می‌نمایند با آنکه علمش آفاق را فرا گرفته است، و زهدش به کره قمر رسیده است، و بی‌اعتنائی به دنیا و ریاستش هم مورد قبول دشمنان خود او از ابوجعفر منصور دوانیقی و غیره گردیده است، معذک چون بنیاد وجود واقعی وی مزاحم با سلطنت کسروی منصور و جبروتیّت فرعونی اوست در برابر او برای اطفاء نور وجود او سرمایه‌گذاریها می‌نمایند، و لیره‌های طلا افشان می‌کنند و درست مقارن امامت آن حضرت و زندانی بودن فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام توأم با در بدری و ناکامی در

سیاهچالهای زندان بغداد و بالأخره شهادت هر دو تن به واسطه سم جانکاه، امر می‌کنند تا مالک بن انس، کتاب مسأله (توضیح المسائل وقت) بنویسد تا آن را با اجبار و اکراه در تمام جهان انتشار دهند.

ما درباره این کتاب مسأله درباری که به امر منصور صورت گرفت فقط به آنچه که ابن قتیبه دینوری در کتاب «الإمامة و السیاسة» ذکر نموده است اکتفا می‌کنیم و شاید با توجه و دقت به خصوصیات امر، مسائل دگری أيضاً در پیرامون آن برای خواننده گرامی روشن گردد:

ابن قتیبه گوید: در ابتدای عهد ابو جعفر منصور دوانیقی در مدینه هیجانی رخ داد. منصور پسر عموی جعفر بن سلیمان را برانگیخت تا فتنه و هیجان را خاموش کند، و از مردم برای خلافتش مجدداً بیعت بگیرد. وی وارد مدینه شد و برای مخالفین آتشی سخت برافروخت، و شدت و غلظت نمود، و بر جمیع کسانی که با سلطنت آنان مخالفت داشتند غلبه جست، و مردم را به بیعت فرا خواند.

و چون مالک بن انس دارای منزلت فقهی بود بر او رشک بردند و نزد جعفر بن سلیمان سعایت نمودند که وی فتوی داده است: چون تو مردم را با اکراه بر بیعت دعوت کرده‌ای، سوگندهای آنها بر بیعت استوار نیست، و برای ایشان الزامی نمی‌آورد تا آن را ننگه دارند! و چنین معتقد بودند که: او برای جمیع اهل مدینه بدین فتوی گویا بوده است به واسطه حدیثی که از پیغمبر ﷺ روایت نموده است که: وی گفته است: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَاءُ وَالنَّسْيَانُ وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ. «خطا و فراموشی و کارهایی که امت من از روی اکراه انجام دهند، مؤاخذه و عذاب ندارد.»

این امر بر جعفر گران آمد، و موجب نگرانی وی گردید و ترسید از آنکه مبادا ریسمان بیعتی که محکم نموده است گسیخته گردد، و تصمیم گرفت تا مبادرت کند تا درباره مالک کاری را انجام دهد که خداوند او را از آن در عافیت قرار داده بود، و به حیات مالک بر مسلمانان نعمت نهاده بود.

به جعفر گفتند: تصمیمی در باره وی مگیر، زیرا او گرامی‌ترین مردم است نزد

امیرمؤمنان (منصور) و از همه مردم نزد او پسندیده‌تر و برگزیده‌تر است. او به تو ضرری نمی‌رساند. و بدون امری منصور راجع به او نظریه‌ای اتخاذ مکن، تا آنکه از او عملی سرزند که نزد ما اهل مدینه مستحق عقوبت شود.

لهذا جعفر بن سلیمان بعضی از مخرمان اسرار مالک را که وی از جانب او هراسی نداشت برانگیخت تا نزد او رود و از سوگندهائی که مردم مدینه بر بیعت خورده‌اند استفتاء و پرسش نماید.

مالک از جهت اطمینانی که به او داشت فتوی داد که: آن سوگندها باطل است. مالک نمی‌فهمید که: این سائل، جاسوس مخفی و فرستاده جعفر بن سلیمان است. بنابراین مالک را با هتک حرمت و با حالت ذلت نزد او آوردند و او فرمان داد تا به وی هفتاد ضربه شلاق زدند. چون هیجان مدینه آرام گرفت و امر بیعت پایان پذیرفت درد تازیانه‌ها در مالک ظهور کرد تا او را در بستر بیماری انداخت.

ابو جعفر منصور از تازیانه مالک ناراحت می‌گردد

هنگامی که خبر ضرب مالک بن انس به منصور رسید، و کاری که جعفر بن سلیمان با او انجام داد به سمعش واصل گردید این مسأله را بسیار بزرگ شمرد، و بدان خشنود نشد و شدیداً رد و انکار کرد. و نامه عزل جعفر بن سلیمان را از حکومت مدینه نوشت، و امر کرد تا او را بر روی شتر با جهاز نامناسب به بغداد گسیل دارند. و مردی از بنی مخزوم را که از طائفه قریش بود به ولایت مدینه نصب نمود. و آن مرد به دین و عقل و احتیاط و ذکاوت موصوف بود، و این در شهر رمضان سنه یکصد و شصت و یک بود.

منصور دوانیقی به مالک بن انس نامه‌ای نگاشت و وی را به بغداد طلبید. اما مالک ابا کرد و به منصور عذر خود را نوشت، و از وی استعفا خواست، و به بعضی اعدا متعذر شد. لهذا منصور به او نوشت تا در سال آینده انشاءالله وی را در موسم عام حج ملاقات کند. زیرا او عازم حج بیت‌الله الحرام در آن سال می‌باشد.

دخول مالک بر ابوجعفر منصور در زمین منی

و ذکر کرده‌اند که: مالک در سنه یکصد و شصت و سه حج نمود، و با ابوجعفر منصور در ایام منی در سرزمین منی ملاقات کرد. و چنین آورده‌اند که مطرق که از بزرگان اصحاب مالک بوده است گفته است که مالک به من گفت: چون به منی رسیدم به طرف سُرادات (خیمه و خرگاه) منصور روان شدم و اذن طلبیدم، و به من اذن داده شد، و سپس از ناحیه خود منصور اذن مخصوص برایم آمد و مرا داخل نمودند. من به اذن دهنده گفتم: هنگامی که مرا به قبه‌ای بردی که در آن امیرمؤمنان می‌باشد به من اطلاع بده!

راهنما و اذن دهنده مرا از خیمه و خرگاهی به خیمه و خرگاه دیگری می‌برد، و از قبه‌ای به قبه دیگر مرور می‌داد که در تمامی آنها اصناف مختلفی از مردان بودند که در دستهایشان شمشیرهای کشیده بود و در آن خیمه‌ها شتران مهیای کشتار و قربانی بپا ایستاده بودند، تا رسیدیم به محلی که راهنما به من گفت: او در آن قبه است! این بگفت و مرا واگذارد و از من دور شد.

من به راه افتادم تا رسیدم به قبه‌ای که وی در آن بود. در این حال او از جایگاه خود فرود آمد و در بساطی که پائین‌تر بود بنشست، و لباسهای ساده و اقتصادی که مناسب شأن مثل او نبود پوشیده بود به جهت تواضع دخول من بر او. و با او در قبه هیچ کس نبود مگر کسی که بر بالای سر او با شمشیر از غلاف بیرون آمده ایستاده بود.

وقتی من به او نزدیک شدم به من خوشامد گفت و مرا نزدیک خود خواند، پس از آن گفت: اینجا نزد من! من اشاره به جلوس در همانجا نمودم. گفت: اینجا! و پیوسته مرا نزدیک خود می‌نمود تا نزدیک خود نشانید به طوری که زانوی من به زانوی وی چسبید.

اولین سخنی که منصور گفت آن بود که: **وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** ای ابا عبدالله آن امر واقع شده به دستور من نبوده است، و پیش از انجام دادنش اصلاً اطلاع نداشتم،

و بدان رضا ندادم هنگامی که برای من خبر آوردند (یعنی ضرب با تازیانه)!

مالک می گوید: من حمد خدای را بر هر حال بجای آوردم و بر رسول خدا صلی الله علیه (وآله) درود فرستادم و سپس او را از امر بدین واقعه و رضای بدان مُنَزَّه دانستم.

پس از آن منصور گفت: ای ابو عبدالله! همیشه اهل دو حرم در خیر و سعادت می باشند مادامی که تو در میانشان می باشی! و من چنین می پندارم که: تو امان از عذاب و سَطْوَتِ قَهْرِ خداوندی هستی که بر آنان نازل گردد. خداوند به برکت وجود تو واقعه خطیری را از ایشان دور کرد! زیرا همان طور که می دانی: اهل مدینه از همه مردم به سوی فتنه ها شتابان ترند، و در برابر آنها ضعیف تر و ناتوان تر! قَاتَلَهُمُ اللهُ اُنَّی یُؤَفِّکُون؟^۱

و من امر کردم تا آن دشمن خدا را بر روی جهاز نامناسب شتر به بغداد بیاورند، و امر کردم تا در جایگاه وی ضیق و تنگی اعمال دارند، و در اهانت و خواری او مبالغه نمایند. و چاره ای نیست مگر آنکه من به اضعاف مضاعفه، عقوبتی را که او بر تو وارد کرده است بر او وارد کنم!

مالک می گوید: من گفتم: خدا امیرمؤمنان را عافیت دهد، و جا و منزلتش را بلند و گرامی گرداند! من از گناه وی به جهت قرابتش با رسول الله صلی الله علیه و آله و سپس قرابتش با تو درگذشتم.

منصور گفت: خداوند تو را مورد غفران خود قرار دهد، و تو را صله فراوان بخشد!

مالک می گوید: در این حال منصور با من از علم و فقه به سخن پرداخت، و من او را أعلم مردم به موارد اجماع و اتفاق، و به موارد اختلاف یافتم. آنچه را که برای

۱- آیه ۴، از سوره ۶۳: منافقون: « خداوند آنان را بکشد، چگونه و به کجا از حق انصراف داده

می شوند؟! »

او روایت کرده بودند خوب حفظ داشت، و مسموعات خود را خوب نگهدار بود. سپس منصور به من گفت: ای ابوعبدالله! این علم را در کتاب قرار بده و تدوین کن! و از آن کتابهایی را تدوین نما! وَ تَجَنَّبْ شِدَائِدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَ رُحْصَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَ شَوَازَ ابْنِ مَسْعُودٍ! وَ أَقْصِدْ إِلَى أَوْسَطِ الْأُمُورِ، وَ مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ الْأُئِمَّةُ وَ الصَّحَابَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.

«و از فتاوی سخت عبدالله بن عمر، و آسانی و ترخیصات عبدالله بن عباس، و فتاوی غیرمشهوره ابن مسعود، دوری گزین! و همّت و عزمت را به میانه روی در امور و در آنچه که ائمه و صحابه - رضی الله عنهم - بر آن اجتماع و اتفاق نموده‌اند، مصروف بدار!»

تا اینکه ما إنشاءالله مردم را تحمیل کنیم تا علمت و کتابهایت را فرا گیرند، و آن را در بلاد و شهرها منتشر سازیم، و با آنان پیمان و معاهده ببندیم تا مخالفتش را نکنند، و به غیر از آن حکم و قضاوت ننمایند.

من به منصور گفتم: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ! اهل عراق علم ما را نمی‌پسندند، و رأی ما را در علمشان دخالت نمی‌دهند!

ابوجعفر منصور گفت: علمت بر آنان تحمیل می‌گردد، و سرهایشان با شمشیر از جا می‌پرد، و پشتهایشان با تازیانه‌ها پاره پاره می‌شود. تو در وضع و تدوین علم تعجیل کن!

در سال آینده إنشاءالله، محمد پسر ملقب به مهدی به مدینه خواهد آمد برای آنکه آن را از تو بشنود. بنابراین حتماً باید تو را در حالی مشاهده کند که از آن إنشاءالله فارغ شده باشی!

مالک می‌گوید: در همین آوانی که ما با او نشسته بودیم، ناگهان طفل خردسال او از قبه‌ای واقع در پشت قبه‌ای که ما در آن بودیم بیرون آمد. چون نظر کودک به من افتاد ترسید و به پشت و عقب رفت و جلو نیامد.

منصور به طفل گفت: جلو بیا یا حبیبی! این ابوعبدالله فقیه اهل حجاز می‌باشد!

پس از آن رو کرد به من و گفت: ای ابو عبدالله! آیا می دانی به چه سبب این کودک ترسید و جلو نیامد؟!
من گفتم: نه.

منصور گفت: واللّٰه او نزدیکی مجلس تو را با من مُسْتَنْكَر شمرد، چرا که احدی غیر از تو را او هیچ گاه ندیده است که این طور قریب به من بنشیند. روی این علت به قهقرا و عقب رفت.

مالک می گوید: سپس امر کرد تا به من یک هزار دینار نقدینه طلا دادند، و لباس و خلعت عظیمی به من دادند، و یک هزار دینار هم امر کرد تا به پسر دادند.

در این حال من از وی اجازه خروج خواستم. او هم اذن داد. من برخاستم و او با من وداع کرد و برای من دعا نمود. پس از این من پیاده به راه افتادم. خواجه حرم خود را به من رسانید و لباسها و خلعتها را بر شانه من نهاد - و این است رسم خلعت و کسوه که به کسی عطا می کنند، اگرچه قدر و منزلتش عظیم باشد، که با آن خلعتها به سوی مردم بیرون می شود، سپس به غلامش می سپارد.

مالک می گوید: چون خواجه حرم کسوت را بر روی دوشم افکند، من دوشم را خم کردم زیرا خوش نداشتم آنها را بر دوش داشته باشم. ابو جعفر منصور به خواجه حرم ندا کرد، ببر کسوت را خودت به منزلگاه ابو عبدالله برسان!

ورود مهدی پسر منصور به مدینه

و ذکر نموده اند که: چون مالک بن انس شروع کرد در تدوین کتابهایش و در نهادن و قرار دادن علم در دفاتر و کتب، مهدی پسر ابو جعفر منصور بر مالک وارد شد و از انجام دادن آنچه که پدرش به وی امر کرده بود پرسش نمود. مالک کتبی را نزد او آورد که آنها کتب «موطأ» بودند. مهدی امر کرد تا آنها را استنساخ نمودند، و بر مالک قرائت کردند. چون قرائتش خاتمه یافت امر کرد تا به مالک ده هزار دینار طلا، و به پسرش یک هزار دینار طلا بدادند.

ابن قتیبه مطلب را از جهت تاریخ راجع به مرگ ابوجعفر منصور و استخلاف مهدی و راجع به استخلاف هارون الرشید ادامه می‌دهد تا می‌رسد به ورود هارون به مدینه و می‌گوید:

قُدوم هارون الرشید به مدینه

ذکر کرده‌اند که در سنه یکصد و هفتاد و چهار هارون به عزم حج بیت‌الله الحرام به سوی مکه رهسپار شد. اول در مدینه برای زیارت قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) بار رحیل افکند، و فرستاد به سوی مالک بن انس تا نزد او آمد و کتاب «مُوطأ» را از وی استماع نمود. و در آن هنگام فقهای حجاز و عراق و شام و یمن در محضر هارون بودند. و هیچ یک از آنان نبود مگر اینکه با رشید در موسم حضور یافت، و هارون از ایشان استماع حدیث کرد، و ایشان از مالک، کتاب «مُوطأ» را که وضع و تدوین کرده بود استماع نمودند. و در آن روز قرائت کننده کتاب «مُوطأ» حیب کاتب رشید بوده. وقتی که حیب قرائت آن را به پایان برد هارون به فقهای حجاز و عراق گفت: آیا شما از این علمی که بر شما خوانده شد چیزی را ناروا و منکر دیدید؟! گفتند: ما ابداً از آنچه ذکر شد ناروا و مستنکر مشاهده ننمودیم مگر آنچه را که در امر خوانخواهی و خونریزی درباره قتل، مالک در «مُوطأ» بیان کرده است. زیرا آنچه وی ذکر نموده است از چیزهایی است که نارواتر و منکرتر و باطل‌تر از آن در مقام علم شنیده نشده است:

«مردی می‌گوید: فلان کس مرا کشت، گفتارش قبول می‌شود، و اولیای وی بر علیه قاتل پنجاه عدد سوگند یاد می‌کنند، آنگاه مُتَّهَم به قتل را می‌کشند. شاید اولیای مقتول در واقعه حاضر نبوده‌اند، و شاید اولیاء وی در شهر نبوده‌اند. در این صورت سوگندی به آنها عرضه داشته می‌شود که حَثُّ فِي الْأِيمَانِ (قسمهای دروغ که موجب کفاره می‌شود) خواهد گردید.

این از یک ناحیه، اما از ناحیه دیگر پذیرش و قبول گفتار مردی است درباره غیر

او. و این قول درباره رُبُع دانتق که ادعا کند پذیرفته نمی شود مگر به اقامه بینه. این حکم از مالک، ضلال محض است، به علت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله) در حدیث صحیح السندی که ابن عباس آن را روایت نموده فرموده است:

لَوْ يُعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَأَمْوَالَهُمْ، وَلَكِنَّ الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعِي، وَالْيَمِينَ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ.

«اگر طبق ادعای مردم بدیشان داده می شد آنچه را که می خواستند، هر آینه مردمی خونهای قومی را و اموال ایشان را مدعی می گشتند، ولیکن بر عهده شخص مدعی است که اقامه بینه نماید، و بر عهده شخص منکر است که سوگند یاد کند!» رشید گفت: وای بر شما! در کتاب خداوند است قضیه ای که تصدیق این حکم را بکنند، و من خیال نمی کنم که ابو عبدالله این حکم را از غیر کتاب الله أخذ کرده باشد. شما از او پی جوئی کنید تا حق مطلب به ثبوت رسد!

هارون فرستاد دنبال مالک، و وی آمد و هارون به او گفت: ای ابو عبدالله! این اصحاب ما که ملاحظه می کنی همگی متفقند بر انکار کرد تو راجع به آنچه که در مؤطّات از حکم خونخواهی و خونریزی بیان کرده ای که: در این باب تصدیق گفتار مدعی را نموده ای، در صورتی که تو و ایشان همگی می دانید بطلان ادعای کسی را که بر دیگری یک دانتق از مال را ادعا کند مگر به قیام بینه! تو برای این قوم حجّت خود را توضیح بده، و ایشان را از حقیقت حکم آگاه گردان! و بدان که من هم با تو هستم در اقامه دلیل بر علیه آنان! زیرا که من پس از امیرمؤمنان^۱ کسی را در میان امت أعلم از تو نمی دانم!

مالک گفت: از آنچه که قسامه (پنجاه قسم از ناحیه مدعی) را تصدیق می کند قضیه ای است که درباره قتل و طلب خون مقتول در کتاب خدا راجع به بنی اسرائیل

۱- یعنی خود من که خود را امیرمؤمنان می دانم.

وارد است: خداوند عزوجل می گوید: «إِضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا»^۱.

بنی اسرائیل، بقره را ذبح کردند، و پس از آن، آن شخص مقتول را به بعضی از اعضای آن زدند، مرد کشته شده زنده شد و تکلم نمود و گفت: فلان کس مرا کشته است. و حضرت موسی (علی نبینا و آله و) علیه السلام به واسطه گفتار مقتول قاتل را کشت. و این است حکم تورات که فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا التَّيِّبُونَ الَّذِينَ اسْلَمُوا.^۲ «در آن هدایت و نور است که بدان پیامبران که اسلام آورده اند حکم می نمایند.»

الَّذِينَ اسْلَمُوا عبارتند از محمد صلی الله علیه (و آله) و سلم و اصحاب وی. و رسول اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلم به طور حتمی طبق حکم تورات حکم فرموده است درباره مرد یهودی که زنا کرده بود، و او را رسول الله رجم کرد (سنگسار نمود).

و انس بن مالک ذکر نموده است که: یک نفر مرد یهودی، یک زن از زنان انصار را در بعضی از کریوه های کوه های مدینه دید که با خود زینت هایی از نقره و چند درهم قیمتی دارد. آن زینت ها را از او بستاند و سرش را در میان دو قطعه سنگ بکوفت. هنگامی به آن زن رسیدند که رمقی از جانش باقی مانده بود. یهود آن ناحیه مدینه بدین امر متهم شدند. یهود را آوردند و یکایکشان را بر آن زن عرضه داشتند و او چیزی نمی گفت تا آنکه همان کس را آوردند که وی را کشته بود. زن او را شناخت و چون به او گفتند: این تو را کشته است؟! با سرش اشاره کرد: که آری! رسول خدا امر کرد تا سر مرد یهودی را میان دو قطعه سنگ بکوفتند.

بنابر این ای امیر مؤمنان! این است حکم دماء و خونهایی که از مقتولین ریخته می گردد، و قسامه هم سنتی است از رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم و از خلفای وی که قائم است و جوابگوی این امر می باشد.

۱- آیه ۷۳، از سوره ۲: بقره: فقلنا اضربوه ببعضها.

۲- آیه ۴۴، از سوره ۵: مائده: يحكم بها التيبون الذين اسلموا للذين هادوا.

بدین حجت و استدلال مالک همگی قانع شدند، و به گفتارش رضا دادند، و روایتش را تصدیق نمودند، و آن تأویلی را که از قرآن کریم آورده بود پذیرفتند.

سپس مالک گفت: ای امیرمؤمنان! پدرت به نزد من فرستاد و حضورش آمدم به همان گونه که تو به نزد من فرستادی، و با وی حدیث گفتم همان طور که با تو سخن گفتم در شأن اهل مدینه و درباره شکیبائی و صبرشان در برابر بلاها و شدت ایام و گرانی قیمتها، که بر همه اینها صبر می نمایند به جهت اختیار جوار قبر رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم!

هارون گفت: آن مرد پدر من بود، و من پسر او می باشم و اینک بجا می آورم آنچه را که او بجا آورد، و امر می کنم که به اهل مدینه ده خانه^۱ (عَشْرَةَ أُيُوتٍ) مال بدهند، و چندان مقداری که پدرم: مهدی امر نموده بود.

در این سفر ابویوسف قاضی با هارون بود. ابویوسف از هارون تقاضا نمود تا در مجلسی میان او و میان مالک جمع کنند تا در مسائلی از فقه با او گفتگو کند.

هارون الرشید به مالک گفت: ای ابا عبدالله با او تکلم کن!

مالک خود را برتر دید از آنکه با وی به سخن درآید، و به دماغش برخورد، و به هارون گفت: از میان تلامذه ما از جوانان قریش کسانی یافت می شوند که حاجت امیرمؤمنان را برآورند، و در بحث بر رقیب غالب گردند و حجّتش را درهم شکنند! چون مالک نسبت این امر را به قریش داد هارون مسرور شد و گفت: کیست آن شخص؟!

مالک گفت: مغیره بن عبدالرحمن مخزومی.

هارون فرستاد تا او را احضار کردند و او به ابویوسف گفت: هرچه در نظرت آید از من بپرس که من پاسخش را بدهم!

ابویوسف گفت: ای امیر مؤمنان! این جماعت یعنی مالک و اصحابش به غیر

۱- یک خانه مال (بیت مال) معادل است با پانصد هزار درهم.

آنچه کتابُ الله وارد شده است حکم می‌کنند. زیرا خدای عزوجل می‌گوید:

وَ أَشْهَدُواذِ وَیَ عَدْلٍ مِّنْكُمْ.^۱

«برای شهادت دو نفر از صاحبان عدالت و وثاقت را از میانتان برگزینید!» و نیز

می‌گوید:

وَ اسْتَشْهَدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ.^۲

«شما دو نفر مرد از مردانتان را برای تحمل شهادت برگزینید!»

و این جماعت به شاهد و قسم هم اکتفا می‌کنند، و گوش فرا نمی‌دهند که خداوند متعال فقط دو نفر شاهد را ذکر نموده است، و چهار نفر شاهد را ذکر فرموده است.^۳ و از پیامبر صلی الله علیه (و آله) و سلم چنان حدیثی به صحّت نرسیده است که به شاهد و سوگند اکتفا کرده باشد.

و این حدیث براساس روایت سهیل از ابوصالح از پدرش دَورَان دارد. امّا چون سهیل نسبت روایت را بدین گونه حدیث کرده و گفته است: حدیث کرد برای من ربیعة از أبوهریره که رسول اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلم با «یمین و شاهد» حکم فرموده است لهذا چون آن را سهیل نسبت به غیر داده است خبر باطل می‌گردد و اصلش ثابت می‌ماند، بنابراین مجالی برای ذکر آن دیگر نمی‌ماند.

مغیره گفت: رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم بدان حکم کرد، و علی در

کوفه بدان حکم کرد.

أبو یوسف گفت: من با تو به قرآن احتجاج می‌کنم، و تو با من به کارهای مردم

احتجاج می‌نمائی، آیا تو می‌خواهی به من این مطالب را بشناسانی؟! و به آنچه

علی و غیر او حکم کرده‌اند تنازل کنی؟!

۱- آیه ۲، از سوره ۶۵: طلاق.

۲- آیه ۲۸۲، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۴، از سوره ۲۴: نور: وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ

مغیره گفت: بنابراین آیا تو به پیامبری که با «شاهد و قَسَم» حکم کرده است کافر هستی و یا به وی ایمان داری؟!

أبویوسف ساکت شد، و مغیره بر او غالب آمد. هارون خوشحال شد و امر کرد تا به مغیره هزار دینار دادند. و پس از آن فرستاد و مالک را طلبید و به او گفت: رأی تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده کرده‌ام تا آن زیادتی‌هائی را که معاویه بن اُبی سفیان در آن وارد کرده است از آن بیرون بکشم، و آن را به همان منبر سه پله‌ای که در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

مالک گفت: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! زیرا که آن از چوبی ضعیف می‌باشد، و میخها آن را شکافته است. اگر تو آن را بشکنی، و از نو بسازی تگّه تگّه می‌گردد و اکثر آن از بین می‌رود.

و علاوه بر این، ای امیرمؤمنان اگر تو آن را به منبر سه پله‌ای عودت دهی، من ایمن نمی‌باشم که آن را از مدینه به جای دیگر انتقال دهند! پس از تو یک نفر می‌آید و می‌گوید و یا به وی گفته می‌شود: سزاوار است که منبر رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم همیشه با تو همراه باشد، هر کجا که تو باشی آن هم بوده باشد، به جهت آنکه منبر از برای خلیفه است. و در آن صورت آن را از مدینه منتقل نمایند، همان طور که جمیع آثار رسول خدا را که در مدینه بوده است منتقل کرده‌اند. و الآن من سراغ ندارم از آثار رسول خدا از نَعْل (کفش پا) و مو، و فراش، و عَصَا و قَدَح و نه چیز دیگری را که از آن آثار در مدینه بوده است مگر آنکه به جای دگر انتقال داده‌اند.

هارون الرشید سخن مالک را پذیرفت و به رأی مالک بن انس از تصمیم خود برگشت و آن قضیه موجب رحمت خدا بر اهل مدینه گردید، و موجب تثبیت منبر رسول اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلم در میانشان شد.^۱

۱- کتاب «الإمامة و السیاسة» معروف به «تاریخ الخلفاء». تألیف ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری متولد در سنه ۲۱۳ و متوفی در سنه ۲۷۶ جلد دوم از طبع مطبعة الأمه

باری اگر ابوجعفر منصور اراده داشت در تدوین حدیث و سنت عملیه، مردم را به اصل اسلام گرایش دهد، باید به مالک بن انس امر کند تا آنچه را که از سنت رسول الله به صحت پیوسته است و شاهد آن در کتاب الله موجود می باشد در دست تدوین قرار دهد. ولی وی چنین نیتی نداشت زیرا در این امریه به او می گوید: از تشدیدات ابن عمر، و رخصت های ابن عباس، و شواذ ابن مسعود اجتناب کن و آنچه را که در میان صحابه اختلاف نیست و بر آن اتفاق دارند در این کتاب بنگار!

یعنی کتاب «موطأ» تهیه شده او کتابی است دارای این خصوصیات. مثلاً قضیه جللیت متعه در آن نمی تواند بوده باشد زیرا میان اصحاب اختلاف بوده است. عمر و تابعانش آن را رد کردند و امیرالمؤمنین و ابن عباس و شیعیانش پذیرفتند.

در حقیقت کتاب «موطأ» مانند قانون اساسی یک کشور می باشد که بعد از کودتا تدوین می گردد و طبعاً احکامش و دستوراتش باید مطابق عقیده و مرام و اخلاق کودتاچیان بوده باشد. منصور دوانیقی که کودتائی شگفت انگیز نموده است، و پایه های سلطنت و استبداد و بیدادگری متجاوز از پانصد سال عباسیون را استوار نموده است، باید حتماً چنین نظامنامه ای از ناحیه وی تدوین گردد و به اقصی نقاط حکومتش ارسال گردد.

بر این اساس است که مشاهده می کنیم: «موطأ» که حاوی پانصد حدیث است برگزیده از ده هزار حدیث می باشد^۱ یعنی نه هزار و پانصد حدیث اسقاط و حذف شده است. چرا حذف شده است؟!

مگر حدیث غدیر، و حدیث طیر، و حدیث ثقلین، و حدیث منزله، و حدیث موالات و غیرها را مالک نشینده بود، و با اسناد صحیحه متصله روایت ننموده

← بدر ب شغلان مصر سنه ۱۳۳۸ هجریه قمریه ص ۱۴۶ تا ص ۱۵۴، و از طبع ثالث سنه

۱۳۸۲ مطبعه مصطفى البابی حلبی در مصر ص ۱۷۷ تا ص ۱۸۶.

۱- کتاب «أضواء على السنة المحمدية» شيخ محمود ابوريه مصري ص ۲۹۶.

بود؟! مگر مالک که شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام بوده است در محضر آن حضرت و شاگردانش بحث از ولایت و امارت حقّه و امامت و خلافت به عمل نمی‌آمده است تا احادیث مرویه زُراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر و امثالهم را هم او نیز روایت کرده باشد؟!

آری شنیده بود. سوگند به خدا شنیده بود، ولی آن احادیث منصور پسند نبود، و باید حذف گردد، تا شأن و اعتبار و جاه مالک بر آریکه تحکیم مستقر باشد، و نیز بدانند مخالفت با والی مدینه منصوب از قبل منصور در پی آمدش هفتاد ضربه شلاق در اثر یک فتوای بجا و درست می‌باشد که مزه‌اش را شاید مالک تا آخر عمر از یاد نبرده است.

مخالفت با منصور نتیجه‌اش ضرب و قتل و حبس است که مالک به رأی العین با بنی‌الحسن دیده است؟ و نتیجه‌اش در بدری و خون‌جگری، و بستن در خانه علم، و زندان، و تبعید و بالأخره مسموم ساختن امام جعفر صادق می‌باشد که مالک بن انس از خصوصیات آن اطلاع دارد.

اما مالک می‌خواهد آقا و رئیس فتوی، و مرجع حجاز در حکم و قضاء باشد و با لباس زیبا و خلعت دلربا در مسجد مدینه حاضر گردد و درس گوید، و به دست او و به نظر او یکبار پنج بیت مال، و در بار دیگر ده بیت مال به اهل مدینه از غنی و فقیر قسمت گردد، تا شئون مالکی در تحت امارت امیرالمؤمنین مهدی و امیرالمؤمنین هارون محفوظ باشد. و جوائز هنگفت یکبار در منی یک هزار دینار برای خود و هزار دینار برای پسر، و برای بار دوم بعد از نوشتن قانون اساسی کشور منصور (کتاب «موطأ») ده هزار دینار برای خود و هزار دینار برای پسر برقرار باشد.

آیا پس از آن تجلیل و تبجیلی که دیدیم منصور از مالک در سرزمین منی بجای آورد، دیگر متصور است مالک مخالفت منصور را کند. چرا مالک در پاسخ عذرخواهی منصور نگفت: چون بیعت بر حکومت و امارت تو از روی اکراه بوده است، شکستن و نقض بیعت بنا بر حدیث رسول اکرم مؤاخذه ندارد؟!

چرا عذر جعفر بن سلیمان را پذیرفت، و او را به خاطر قرابتش با منصور عفو کرد؟!

اینها و دهها سؤال نظیر اینها که از لابلای حکایت ابن قتیبه مشاهده کردیم همگی حاکی است از آنکه مالک بن انس بوده است که خلافت غاصبه و حکومت جائزه و امارت عادیۀ دوانیقی را استحکام بخشید. مگر قطرات اشک عبدالله محض و برادرانش در سیاه زندانهای بغداد و قتل و شکنجه‌های مافوق تصور منصور نبود که به صورت دینارهای سرخ به جیب فقهای درباری سرازیر می‌گشت، و به مالک بن انس فقیه مدینه، نه تنها به عنوان حقّ السکوت، بلکه به عنوان مُعین و ناصر و نگهدارنده حکومت ظالم داده می‌شد؟!

من در اینجا ناچارم از بیان اشعاری از خانم زنده‌دل، و با فراست، و عاقبت - اندیش و متوجّه به عالم باقی، و بی اعتنا به عالم فانی: مرحومه پروین اعتصامی - حشرها الله مع جدّتنا المظلومة الصّدیقة الزّهراء - که در اینجا ذکر نمایم. وی می‌گوید:

اشک یتیم

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی

فریاد شوق بر سر هرکوی و بام خاست

پُرسید زان میانه یکی کودک یتیم

کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست

پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست

نزدیک رفت پیرزنی کوژپشت و گفت

این اشک دیده من و خون دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک، رهن است
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
بر قطره سرشگ یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آنچنان کسی که نرنجد زحرف راست^۱

شیخ محمود ابوریّه مصری گوید: عبدالرحمن بن مهدی گوید: پیشوایان علمی مردم در زمانشان چهار نفرند: سفیان ثوری در کوفه، و مالک در حجاز، و اوزاعی در شام، و حماد بن زید در بصره ... و مالک بر اصل اجتهاد به رأی و بر آنچه که اهل علم در شهرش (مدینه) را بر آن ادراک کرده بود فتوی می داد.... دهلوی در کتاب «حجة الله البالغة» می گوید: طبقه اول از کتب حدیث به دلیل استقراء منحصر می باشد در سه کتاب: «موطأ»، و «صحیح» بخاری، و «صحیح» مسلم....

و سیوطی در کتاب «تنویر الحوالک» از قاضی ابوبکر بن عربی نقل نموده است که «موطأ» اصل اول می باشد، و بخاری اصل دوم، و آنکه مالک یکصد هزار حدیث روایت کرده است که از آنها ده هزار حدیث را در «موطأ» برگزیده است، و سپس پیوسته آنها را بر کتاب و سنت عملیه عرضه می داشت تا آنکه به ۵۰۰ حدیث یعنی حدیث مسند^۲ باز گردید.

۱- دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات خانم پروین اعتصامی، طبع پنجم جمادی الثانیه ۱۳۸۲ ص ۷۹ شماره ۵۷.

۲- «مُسْنَد» عبارت است از روایت مرفوع صحابی با سند خود به رسول خدا با اتصال ظاهر. و «مُرْسَل» روایتی است که از سندش صحابی ساقط شده است با آنکه تابعی آن را از

و در روایت ابن‌الهباب آمده است که: وی پیوسته آن احادیث را بر کتاب و سنت معروض می‌داشت و با آثار و اخبار می‌سنجید تا به ۵۰۰ حدیث تقلیل یافت.

و ابن‌فرحون در کتاب «الدِّيَابُجُ الْمُذْهَبُ فِي مَعْرِفَةِ أَغْيَانِ الْمَذْهَبِ» (یعنی مذهب مالکی) گوید: عتیق زبیدی گفته است: مالک اساس «مَوْطَأً» خود را بر ده هزار حدیث بنا نهاد، سپس دائماً در هر سالی به آنها نظر می‌کرد و از آن مقداری را حذف و اسقاط می‌نمود تا این مقدار باقی بماند، و اگر بر عمر وی مقدار قلیلی دیگر افزوده می‌شد تمام این مقدار را ساقط کرده بود.^۱

و در شرح زرقانی بر «مَوْطَأً» آمده است که: مالک پیوسته آن را تلخیص می‌نمود، و سال به سال در آن تجدید نظر می‌کرد به قدری که می‌دید برای مسلمانان اصلح است و برای دین امثل.^۲

تا آنکه می‌گوید: در میان روایات «مَوْطَأً» اختلاف بسیاری است که حَقّاً چشمگیر می‌باشد از تقدیم و تأخیر، و زیاده و نقص،^۳ و از بزرگترین و بسیارترین آنها

← رسول خدا بالمباشرة روایت کرده باشد. و «موقوف» روایتی است که قولاً یا فعلاً، متصلاً یا منقطعاً به صحابی منسوب شود. و «مَرْتُوع» روایتی می‌باشد که صحابی از رسول خدا خبر دهد.

۱- ص ۲۵.

۲- ص ج ۱ ص ۱۱.

۳- در «أضواء على السنة المحمدية» ص ۲۹۷ چنین گوید: از مالک بن انس روایات مختلفی در ترتیب ابواب و در تعداد احادیث نقل گردیده است که این روایات ما را به بیست نسخه از «مَوْطَأً» می‌رساند و برخی گفته‌اند: سی نسخه^۱. و شیخ عبدالعزیز دهلوی^۲ در کتابش: «بستان المحدثین» گوید: نسخه‌های «مَوْطَأً» ای که در عصر ما در بلاد غرب یافت می‌گردد متعدد می‌باشد، شانزده نسخه از آن را بر شمرده است که هر نسخه‌ای را از راوی مخصوصی روایت نموده است. و ابوالقاسم بن محمد بن حسین شافعی گوید: «مَوْطَأً» های معروفه از مالک یازده عدد می‌باشد و معانی آنها با یکدیگر متقارب، و مستعمل از آنها چهار عدد است: مَوْطَأً یحیی بن یحیی، و مَوْطَأً ابن بکر، و مَوْطَأً اَبی مُصْعَب^۳، و «مَوْطَأً» ابن وَهَب. و سپس استعمال بقیه ←

زیاداتی است که در روایت اَبی مُصْعَب است. ابن حَزْم می‌گوید: در روایت اَبو مُصْعَب قریب یکصد حدیث از سایر «مُوَطَّأ» ها بیشتر می‌باشد. و سیوطی می‌گوید: در روایت محمد بن حسن احادیث قلیلی است که از سایر «مُوَطَّأ» ها زیادتر است.

و احمد امین سبب این اختلافها را در کتاب «مُوَطَّأ» بدین طریق بیان نموده است: مالک چون نسخه‌ای را که تألیف می‌نمود در آنجا خاتمه نمی‌داد و توقّف نمی‌کرد، بلکه در آن نسخه پیوسته تغییر می‌داد، همان طوری که برای ما نقل شده است که وی دائماً به احادیث مراجعه می‌نمود، و آنچه را که صحّتش برای او به وقوع نپیوسته بود حذف می‌کرد. بناءً علیهذا کسانی که «مُوَطَّأ» را از مالک شنیده‌اند در آزمنه مختلفه شنیده‌اند، و این موجب اختلاف نُسخ آن گردید.

از آن نسخه‌ها که اینک در دست ما باقی مانده است روایت یحیی بن لیثی است که آن را زَرَقانی شرح نموده است. و روایت محمد بن حسن شیبانی که از اصحاب ابوحنیفه بوده است. و در این چیزهای بسیاری است که در روایت یحیی موجود نمی‌باشد. و وی در بسیاری از مسائلی که از مالک روایت می‌کند آنها را با آراء خودش مزج می‌دهد و در چه بسیار اوقات می‌گوید: قال محمد^۱ (محمد شیبانی چنین گفت).

← «مُوَطَّأ» ها را ضعیف شمرده است.

۱- مشابه این سخن را زرقانی در شرحش بر «مُوَطَّأ» ج ۱ ص ۷ آورده است.

۲- متوفی در سنه ۱۱۳۹ هـ.

۳- ابو مُصْعَب زهری آخرین نفری است که به علت صغر سنش «مُوَطَّأ» را از مالک روایت کرده است و پس از مالک مدت ۶۳ سال عمر کرد و «مُوَطَّأ» او از همه «مُوَطَّأ» ها اکمل است چرا که در آن با ملاحظه مکررات ۵۹۰ حدیث و با اسقاط مکررات ۵۵۹ حدیث وجود دارد. (کتاب «توجیه النظر» ص ۱۷)

۱- «صُحُی الإسلام» ج ۲ ص ۲۱۵.

سبب تألیف و زمان تألیف «موطأ»^۱

کتاب «موطأ» در اواخر عهد منصور در سنه ۱۴۸^۲ تألیف گردید و علتش آن بود که همان طور که شافعی می‌گوید: ابوجعفر منصور فرستاد و مالک را طلبید وقتی که منصور به مدینه وارد شد، و به او گفت: مردم در عراق اختلاف کرده‌اند، تو کتابی تدوین کن تا ما مردم را بر آن اجتماع دهیم. مالک کتاب «موطأ» را نگاشت.

و در روایت غیر شافعی آمده است که: علاوه بر این به وی گفت: از شواذ ابن عباس و تشددات ابن عمر و تریخصات ابن مسعود^۳ دوری گزین.

مالک به منصور گفت: ای امیرمؤمنان! سزاوار نیست که مردم را بر گفتار یک مرد که مُخَطی و مُصیب می‌باشد تحمیل نمائیم! و همان طور که سابقاً بیان نمودیم

۱- حافظ ابن عبدالبر در کتاب «الانتقاء» ص ۴۱ گوید: محمد بن سعد گوید: من از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: چون ابوجعفر منصور حج نمود مرا خواست و من بر او وارد شدم. من با او سخن گفتم و وی از من سؤالاتی کرد و من جواب دادم. آنگاه گفت: من اراده کرده‌ام که این کتابهایی را که تدوین نموده‌ای (یعنی موطأ) امر کنم تا از روی آن نسخه‌هایی بنویسند و آن نُسخ را به هر شهری از شهرهای مسلمین یک نسخه بفرستم و ایشان را امر کنم تا به آنچه در آن می‌باشد عمل نمایند و به غیر آن رجوع نکنند. زیرا من عقیده‌مندم به آنکه اصل علم منحصر است در روایت اهل مدینه و علومشان! مالک می‌گوید: من گفتم: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! به سبب آنکه مردم از زمان پیشین اقاویلی را اخذ کرده‌اند و احادیثی را شنیده‌اند و روایاتی را روایت نموده‌اند و هر دسته از مردم به همان زمره از روایات و اقاویل عمل کرده‌اند و آن را دین خود شمرده‌اند از اختلاف اصحاب رسول الله ﷺ و غیرهم. رجوع دادن مردم از اعتقاداتشان بسیار شدید و مشکل می‌باشد. بنابراین واگذار مردم را با همان اعتقاداتشان و افعالشان که بر آن نشو و نما نموده‌اند، بگذار اهل هر بلدی همان رویه‌ای را که دارند داشته باشند منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو با من موافقت کنی ایشان را بدین نهج امر می‌کنم. و در روایات دیگری وارد است که: منصور طلب کرد از او که کتابی وضع کند که در آن تشدیدات ابن عمر و رخص ابن عباس و شواذ ابن مسعود نبوده باشد.

۲- خلافت منصور از سنه ۱۳۶ تا ۱۵۸ بوده است و بنابر این سنه ۱۴۸ اواسط عهد او می‌گردد.

۳- نسخه اشتباه است، تریخصات ابن عباس و شواذ ابن مسعود صحیح است.

منصور به امر حدیث و درس حدیث ذی اعتناء بوده است.

ابن عبدالبرّ تخریج حدیث نموده است که: اولّین کس که در مدینه بر منهج «موطأ» از بیان آنچه که اهل مدینه بر آن اجماع دارند کتابی به عمل آورده است عبدالعزیز بن عبدالله بن سلّمه ماجشون متوفی در سنه ۱۶۴ هـ بوده است که مالک پیش از آنکه به تدوین «موطأ» پردازد در آن نظر کرده بوده است.

نقد ابن معین بر مالک

ابن معین می‌گوید: مالک صاحب حدیث نبوده است، بلکه صاحب رأی بوده است. و کُیث بن سعّد گوید: من در هفتاد مسأله بر مالک که تفحص کردم همه‌اش را مخالف سنت رسول خدا دیدم.

و مالک خودش بدین حقیقت گویا است. و دارقطنی یک جزء از تألیفاتش را فقط در مخالفت‌های مالک در «موطأ» و غیر آن با احادیث رسول الله قرار داده است و در آن جزء بیش از بیست حدیث می‌باشد که ذکر کرده است. و آن جزء مؤلف دارقطنی از محفوظات کتب خطیه مکتبه ظاهریه دمشق می‌باشد.^۱

باید دانست که مالک در ابتدای امریه و تکلیف منصور به وی، از پذیرفتن آن امتناع نمود، چرا که از خطر آن آگاه بود، ولی چون سالیانی گذشت و گوش مالک بدان ززمه‌ها معتاد گردید آن را پذیرفت. مالک در بدو امر یک طلبه محصل و عالم پی‌گیری بود به طوری که در احوالش در همین کتاب دیدیم، و حضورش و مجالسش را با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیان کردیم، امّا کم بوی ریاست و فقیه الفقهاء حجاز شدن به طوری وی را گرفت که برای تأیید سلطنت دوانیقی به امریه او پاسخ مثبت داد و برای تحکیم قواعد عرش یگانه جبار دوران و سفاک

۱- «أضواء على السُّنَّة المَحْمَدِيَّة أو دفاع عن السُّنَّة»، طبع ثالث، دارالمعارف مصر،

بی‌مانند زمان از هرگونه مساعدت دریغ نمود، و کم‌کم درست وارد مرحله شد، مانند خود منصور که در ابتدای امر پیش از انتقال حکومت از امویین و عباسیین (یعنی قبل از سنه ۱۳۲ هجری) طلبه‌ای محصل و فاضل و قانع و زاهد به شمار می‌رفت، و برای تحصیل علم و اخذ روایت مسافرت می‌نمود، و یکی از مردان نمونه و با فهم و کیاست فضلاء محسوب می‌گردید، اما پس از انتقال این حکومت بالأخص پس از سنه ۱۳۶ که خلافت جائزه را خودش متصدی گشت چنان تغییر شخصیت و انقلاب هویت داد که جمیع علوم خود را - که خود را أعلم زمان می‌دانست - در راه انحراف و تعدی و تجاوز به ملت مسکین و امت مستکین به کار زد، و در ظلم و بیدادگری نه تنها نصاب را شکست بلکه رکورد عالم را شکست، و مانند نرون و شاپور ذوالاکتاف پیش رفت.

منصور مجموعاً شش بار حج بیت الله بجای آورد، و در سنه یکصد و پنجاه و سه^۱ در سرزمین منی به مالک امر به تدوین رساله‌های عملیه برای جمیع مردم در سراسر کشورش نمود، و در سال بعد پسرش مهدی حج کرد و در مدینه مالک را ملاقات کرد که کتاب‌های «موطأ» را تدوین کرده بود، و در سنه یکصد و و پنجاه و هشت^۲ در آخرین حجش منصور بمرد، و در سنه یکصد و شصت و نه پسرش مهدی بمرد^۳، و در سال بعد هارون به حج رهسپار شد و در مدینه با مالک ملاقات کرد، و قضایای واقعه میان او و هارون در این سال بوده است.

و اما اولین سفری که با مالک ملاقات کرد در سنه یکصد و چهل و هشت هجریه یعنی همان سال زهر دادن و به شهادت رسانیدن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. در این سال که خاک غربت با فقدان ولی الله الأعظم امام مظلوم و

۱- ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السياسة» از طبع سوم ج ۲ ص ۱۷۸ سنه یکصد و شصت

و سه ذکر نموده است.

۲- در «الامامة و السياسة» ج ۲ ص ۱۸۱ سنه یکصد و شصت و شش وارد است.

۳- ابن قتیبه در ج ۲ ص ۱۸۲ سنه یکصد و هفتاد و سه ذکر کرده است.

معصوم و مسموم، سراسر خاک حجاز و مدینه را فرا گرفته بود، منصور در زمین مینی که جمعی از اعیان و سابقه داران و همقطاران دیرینش به دیدنش آمدند، به مالک بن انس که نیز برای ملاقاتش آمده بود پیشنهاد تصنیف و تدوین کتاب نمود و در آن سال مالک صریحاً رد می‌کند، و چنین کتابی را صلاح عالم اسلام و امت مسلمان نمی‌داند.

ابن قتیبه دینوری در این باره می‌گوید: و ذکر کرده‌اند که: ابو جعفر منصور امیرمؤمنان هنگامی که موانع از جلوی پایش برداشته شد، و امور طبق وفق مرامش جاری گردید و بر اریکه سلطنت مستولی شد، برای مسافرت به حج به سوی مکه روان گردید، و این در سنه یکصد و چهل و هشتم بود. چون در مینی آمد مردم به حضورش آمدند تا بر وی سلام نمایند و او را بر آن نعمتی که خداوند به وی داده است تهنیت گویند.

رجالی از حجاز از قریش و غیرهم به نزدش آمدند و از فقهایشان و علمائشان از کسانی که سابقاً با وی مصاحبت داشته‌اند و در طلب علم و مذاکره فقه و روایت حدیث، هم درس و هم مباحثه بوده‌اند، آمدند. از جمله آنان که بر او وارد شده بودند مالک بن انس بوده است.

ابو جعفر منصور به او گفت: ای ابا عبدالله! من رؤیائی دیده‌ام!

مالک گفت: خداوند امیرالمؤمنین را به راستی و درستی در رأی و اندیشه موفق بدارد، و او را به گفتار شایسته و خیر الهام بخشد، و بر کارهای ستوده اعانت فرماید! خواب شما چه بوده است؟!

ابو جعفر منصور گفت: من در خواب دیدم که تو را در این بیت نشانده‌ام، و تو از عُمَّار بیت الله الحرام می‌باشی، و من مردم را تحمیل بر علم تو نموده‌ام، و به اهالی شهرها معاهده نهاده‌ام که وفود خود را به سوی تو گسیل نمایند، و رسولانشان را در ایام حجشان به سوی تو بفرستند، برای آنکه تو آنچه را که از امر دینشان بر صواب و حق می‌باشد بر ایشان افاضه کنی و حمل نمائی إنشاءالله. زیرا که علم فقط انحصار

به علم اهل مدینه دارد، و تو أعلم آنان هستی!

مالک گفت: امیرالمؤمنین از جهت بصیرت برتر است، و از جهت رأی آرشد است، و به گذشته و آینده عالمتر. و اگر به من اجازه دهی چیزی بگویم، می‌گویم! ابوجعفر منصور گفت: آری سزاوار است از تو شنیده گردد، و از رأیت حقایق صادر شود!

مالک گفت: ای امیرمؤمنان! اهل عراق قول و رأیی دارند که از آن تجاوز نمی‌نمایند، و من چنان می‌بینم که: گفتار من آنان را به مخاطره خواهد انداخت، زیرا ایشان اهل ناحیه‌ای هستند و صاحب مرامی خاص. و اما اهل مکه در میانشان احدی یافت نمی‌گردد، و علم انحصار در علم اهل مدینه دارد همان طور که امیر بیان کردند.

و از برای هر قومی اسلافی و نیاکانی و امامانی وجود دارند که بر آن منهاج رفتار می‌کنند. و اگر امیرمؤمنان - که خداوند او را نصرت دهد - صلاح بدانند ایشان را بر همان حال باقی گذارد، باقی بگذارد.

ابوجعفر منصور گفت: اما اهل عراق، امیرالمؤمنین از آنها هیچ امر مستحسنی و هیچ امر استواری را قبول ندارد (لَا يَقْبَلُ مِنْهُمْ صَرَفًا وَلَا عَدْلًا) و این است و جز این نیست که علم منحصر در علم اهل مدینه می‌باشد. و ما تحقیقاً دانسته‌ایم که تو خلاصی نفس خودت و نجات آن را اراده کرده‌ای!

مالک گفت: آری چنین است ای امیرالمؤمنین! بنابر این مرا مَعْفُوّ بدار تا خدایت تو را مَعْفُوّ بدارد!

ابوجعفر منصور گفت: خداوند تو را مَعْفُوّ داشته است. و سوگند به خدا از امیرالمؤمنین که بگذریم^۱ من از تو أعلم و أفقه سراغ ندارم!^۲

۱- منظور خودش می‌باشد.

۲- «الامامة و السياسة» طبع مصر سنه ۱۳۲۸ ج ۲ ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ و طبع سوم مطبعة

حلبی ج ۲ ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱.

و از اینجا نیز می‌فهمیم: اعلیّت و اَفهیّت از جمیع اَمّت از شرائط لازمه و اولیّه رئیس و امام حاکم اسلام می‌باشد که منصور برای حفظ و برقراری موقعیّت خویشان مالک بن اَنس را پس از خودش - که عنوان امیرالمؤمنین بر خود نهاده است - بدان تمسک و استشهاد داده است.

و بر این اساس عدم درایت و فقاہت ائمّه اربعه اهل سنّت است که شیخ محمود اُبوریه: عالم مصری که خود از عامّه بوده است و الحقّ خداوند نوری به وی عطا فرموده است تا بسیاری از خطاها و غلطهای کتب و صاحبان کتب عامّه را در کتاب «أضواء» خود إحصاء نموده است، می‌گوید:

أئمّه اربعه که اکثریّت مسلمانان در احکام عملیّه از آنان پیروی می‌کنند خودشان مطلع بر کتب حدیث نبوده‌اند، و بالأخصّ امام ابوحنیفه. در آن زمان، حدیث در کتب تدوین نشده بود که از آنها اخذ نماید. و با وجود این، وی مردی است که نزد متابعانش از اهل سنّت و غیر متابعانش همگی معترف به امامت و اجتهاد او می‌باشند.

و بخاری و غیربخاری از کتب حدیث، چیزی را به ظهور نرسانیدند مگر پس از انقضاء خیر القرون.^۱

لهذا اُسّ و اساس علوم فقهیّه و حدیثیّه و تفسیریّه و غیر آنها که مدار و محور علوم اسلامی را تشکیل می‌دهند بر اصل علوم اهل البیت بوده است که مهمترین ناشر و معلّم آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است.

و اصل و اساس این علوم از مدینه بوده است که محل و موطن و مأوای اهل البیت بوده، و از آنها جمیع علوم به همه جهان انتشار یافته است، و حتّی ائمّه اربعه مذاهب عامّه با آنکه خود اظهار استقلال نمودند، ولی بالأخره تمام علومشان از اهل البیت می‌باشد، اعمّ از امام صادق، و پدرشان، و جدشان تا برسد به حضرت

۱- «أضواء على السّنة المحمّديّة» طبع سوم ص ۴۰۷ و ص ۴۰۸.

مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که یگانه تاز میدان علم و دراست و قرآن و ادبیّت و خطابه و بلاغت و علوم الهیّه و معارف سبحانیّه بوده است که الی الأبد با آن فانوسهای رخشان و چراغهای پر فروغ، عالم و انسانیت را روشن نموده‌اند، و همه عالم بشریت را از ظلمات جهل و نادانی بیرون کشیده و به انوار علم و عرفان وارد ساخته‌اند.

امروز پس از گذشت چهارده قرن از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام و سیزده قرن از زمان امام جعفر صادق علیه السلام کتابها می‌نویسند و پرده از روی بسیاری از جهالتها بر می‌دارند، و اثبات می‌کنند که: هر چه بوده است و خواهد بود از علوم ایشان است. امروزه دوست و دشمن بر این کلمه متفق الکلام می‌باشند، و با یک لهجه واحده از عظمت امام صادق گفتگو دارند.

مستشار عبدالحلیم جندی که خود از اعضاء مجلس اعلای شئون اسلامیّه مصر می‌باشد در کتاب «الإمام جعفر الصادق» پس از بحث‌ها و تفصیل جالب و قابل عنایت، با وجود آنکه خود مردی عامی مذهب است می‌گوید: و از مدینه فقه اسلامی به عراق رهسپار گشت، به جهت آنکه مدتی عبدالله بن مسعود همان طور که عمر وی را تسمیه نمود معلّم و وزیر بود. و تلامیذ او و تلامیذ علی همچون عبیده، و علقمه، و حارث نزد او تتلمذ کرده‌اند. و از طریق علقمه مدرسه نخعیین بر پا گشت که در مقدم آن أسود و عبدالرحمن، و در وسط عقد آن ابراهیم بن یزید و شیخ حمّاد بن ابی سلیمان آن را دائر کرده‌اند.

و در حلقه حمّاد در کوفه بوده است که ابوحنیفه بیست سال تعلّم کرد تا علّمی در مدرسه رأی و قیاس گردد، آن مدرسه‌ای که قواعدش را شافعی بنا نهاد تا در جمیع فروع اسلامی انتشار یافت.

و میل و هوای ابوحنیفه با فرزندان علی مشهور است، و صله فکرش به زعماء اهل البیت واضح می‌باشد. زیرا مذهب او مقارب مذهب زیدیّه است با تقارب بیشتری که مذهب حنفی با سایر مذاهب اهل سنت - بنابر آنچه گفته شده - دارد.

و زید - بن زین العابدین - در سنه ۱۲۱ شهادت یافت، و در همان عهد ابوحنیفه بود که پس از وفات حماد بن ابی سلیمان در مجلس درسش نشست، و شروع کرد تا بعضی مذهبش و بسیاری از فروع را تدوین نماید. و پس از آن ابویوسف را به تولیت اصحابش بر قضاء متمکن گردانید. تا آنکه مردم بدان ملتزم شوند و سپس محمد بن حسن با تدوین آن مذهب در کتب مشهوره اش آن را نشر داد.

اما در تدوین فقه، بر مدرسه ابوحنیفه، زید در تدوین کتاب «المجموع» سبقت گرفته است، و شاید ابوحنیفه تدوین فقه را در مدرسه زید یاد گرفته است. بلکه جمیع این مذاهب با این دواوین از خود مذهب ساخته و پرداخته اهل البیت تقلید کرده اند، و نزد ایشان بوده است علم، و احادیثی بر وفق آن علوم که هر بزرگی از بزرگ دیگر فرا می گرفت.

بنابر این حجاز و عراق در انتاج فقه هر دو با یکدیگر تشریک مساعی نمودند، چون به دنبال آن در جمیع مَدُن متمدنه مثل فسطاط، و دمشق، و قُرطُبَه، و قیروان، و در مغرب، و در مشرق، و در اندلس، و در وسط آسیا انتشار یافت.

و از این تاریخی که ذکر نمودیم اموری چند ظاهر می گردد:

۱- جمیع مذاهب با جمیع احکامی که در آنها می باشد و تا امروز برای اهل سنت باقی است، بر جمیع آنها صدارت دارد مذهب اهل البیت بر دست زید بن علی زین العابدین.

و همچنین صدارت و سبقت دارد بر مذهب زیدی «مذهب الإمام جعفر الصادق» که به دنبال آن امامانی از نسل او آمدند، و بدین جهت مذهب امامیه نام نهاده شد.

علیهذا صادق امام شد با موت پدرش باقر، در نیمه دوم از قرن دوم و پس از آن، شهادتش بعد از شهادت عمویش: زید که در سنه ۱۲۱ واقع شد با فاصله بیست و هفت سال سنه ۱۴۸ واقع گردید.

اما ابوحنیفه در سجن ابوجعفر منصور در سنه ۱۵۰ بمرد، و اما مالک پس از

ابوحنیفه بیست و نه سال حیات داشت، و در سنه ۱۷۹ بمرد، و شافعی بعد از ابوحنیفه به فاصله پنجده و چهار سال در سنه ۲۰۴ بمرد، و ابن حنبل بدیشان در سنه ۲۴۱ ملحق گردید. و اصحاب مذاهب دیگر یا معاصر با ایشان بودند و یا پس از ایشان.

۲- امام جعفر همان طور که خواهیم دید از استعمال قیاس نهی نموده است، همان طور که فقهاء مدینه عموماً قیاس را رَفْض و باطل دانسته‌اند و مُحَدَّثین خصوصاً با وجودی که زعیمان فقه در قرن اول بوده‌اند، قیاس را رَفْض و باطل شمرده‌اند.

و به زودی خواهیم دانست که: نهی امام صادق از قیاس، معارض با اجتهاد نمی‌باشد. امام صادق امر به اجتهاد می‌نمود، و به همان مقداری که غیر او در اجتهاد جلو رفته‌اند او جلو رفته است.

و به زودی خواهیم دانست که: منهای وی در اعتبار و استخلاص و استنباط همان منهج فکر اسلامی است که تفکر و اندیشه جهانی آن را از او نقل کرده است. ۳- آن وضعیتی و موقعیتی که پس از قربانگاه کربلا اهل‌البیت شصت سال در آن زیستند نتیجه‌ای داد به ظهور علم و علماء از رجال و نسوان. در عهد امّهات المؤمنین زن در علم مشارکت می‌نمود، و زنان فقیه‌های از گروه تابعین و تابعین تابعین از اهل سنّت پدیدار شدند، و در میان زنان اهل‌البیت، سَکِیْنَةُ بنت الحسین متوفّاة در سنه ۱۱۷ به مقام صدارت آنان نائل گردید. وی علناً با فحول از شعراء بلکه فقهاء مغالبه و مبارات می‌کرد.^۱

بالجمله از مجموع آنچه ذکر شد، به دست می‌آید که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از جهت انوار مُلْکی و ملکوتی بر فراز قَبْه اعلای عالم وحدت حقّ متعال، و در ذروه اسنای عرفان، و علوم مترشّحه از ذات اقدس منّان بوده‌اند. و تمام این

۱- «الإمام جعفر الصادق» طبع سنه ۱۳۹۷ هـ، ص ۱۳۱ تا ص ۱۳۳.

شاگردان از چهار هزار نفر به طور عموم، و از میانشان امثال هشام بن سالم و هشام بن حکم و ابان بن تغلب و ماشابههم به طور خصوص از همه علوم از علوم الهیه و غیره اش بهره مند می گردیده اند. آنان که مثل اینها بوده اند وی را به ولایت کلیه مطلقه الهیه می شناختند، و ادعیه و احوال خصوصی او را که دلالت بر کمال عبودیت در برابر حضرت ربّ جلیل می کند، و ملازم با إحاطه علمیه و سیطره قدرتی و انوار مملکی و ملکوتی بر عالم وجود است، روایت نموده اند و در کتب ثبت و ضبط کرده اند.

و افرادی همچون مالک و ابوحنیفه که وی را بدان مقام نشناخته اند و تنها او را - همچون احمد امین مصری - یک رجل عادی یا حداکثر مردی نابغه می دانند، لهذا به همان علوم ظاهری او اکتفا نموده اند و او را یک مرد عالم محترم و شیخی از مشایخ اهل بیت همچون عبدالله محض و حسن مثنی و حسن مئثلث می پندارند. لهذا در ادعیه و روایاتی که حاکی از حالات شخصیه ایشان، و از خلوت ها و اسرار آنهاست فرو می مانند؟ و در فهم آنها همچون حمار به و حل در می غلطند.

این مسکینان ندانسته اند که: آن معانی در لابلائی کتب صوفیه و عرفای خودشان همچون موحی الدین عربی سرشار است که برای خودشان جای انکار نمی ماند. اما اینکه امام صادق در این میان چه گناهی کرده است که باید از آنان کمتر و پائین تر و فروتر قرار گیرد؟ غیر از خودشان و شیطان اکبر معلمشان کسی نمی داند.

احمد امین بک به طور طنز و کنایه و ایراد بر آن امام به حق - صلوات الله و سلامه علیه - می گوید: و بسیاری از احادیث شیعه و نظمشان از او روایت گردیده است. از با اهمیت ترین آن، خبری است که جعفر صادق از علی بن ابیطالب در کیفیت خلق عالم و انتقال نور از آدم به پیغمبر ما صلی الله علیه (و آله) و سلم، روایت می کند، تا آنکه می گوید:

ثُمَّ انْتَقَلَ النُّورُ إِلَى غَرَائِزِنَا، وَلَمَعَ فِي أُمَّتِنَا. فَنَحْنُ أَنْوَارُ السَّمَاءِ وَأَنْوَارُ الْأَرْضِ، فِينَا النَّجَاةُ، وَمِمَّا مَكُونُ الْعِلْمِ، وَإِلَيْنَا مَصِيرُ الْأُمُورِ. وَبِمَهْدِيْنَا تَنْقَطِعُ الْحُجَجُ، خَاتِمَةٌ

الْأَيُّمَّةِ، وَ مُتَّفِدُ الْأُمَّةِ، وَ غَايَةُ الثُّورِ، وَ مَصْدَرُ الْأُمُورِ.

فَنَحْنُ أَفْضَلُ الْمَخْلُوقِينَ، وَ أَشْرَفُ الْمُوَحِّدِينَ، وَ حُجَجُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَلَيْهِنَّ
بِالنُّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّكَ بِوَلَايَتِنَا، وَ قَبِضَ عُرْوَتَنَا.^۱

«سپس آن نور به غریزه‌های ما انتقال یافت، و در امامان ما کم‌عان نمود. بنابراین ما انوار آسمان و انوار زمین می‌باشیم. نجات در ماست، و علم پنهان در ماست، و بازگشت امور به سوی ماست. و به واسطه مهدی ما است که حُجَّتْهَا قطع می‌گردد. او خاتمه امامان، و نجات دهنده و خلاص کننده امت، و نهایت نور و مصدر امور است.»

بنابر این ما هستیم که از جمیع خلائق افضل می‌باشیم، و اشرف موحدین عالم هستیم، و حُجَّتْهَا پروردگار عالمیان می‌باشیم. پس بر آن کس که تمسک به ولایت ما کند نعمتهای خدا گوارا باد، و بر آن کس که دستاویز ما را به دست گیرد نیز چنین باد.»

و از این خبر و مانند آن گمان می‌رود که اندیشه مهدویّت و عصمت ائمه و تقدیستان و إعلاء شأنشان در آن عصر روئیده شده است: عصر الإمام جعفر الصادق.^۲

و همچنین احمد امین بک گوید: و از برای وی اقوال بسیاری است که در کتب منتشر می‌باشد و دلالت بر حکمت او، و بُعْدِ نظر او، و وسعت علم او می‌کند. و اینکه ما گفته‌ایم: او به معنی ایمان رنگی بخصوص زده است، به جهت آن است که در برخی از اقوالی که دلالت می‌نماید بر آنکه خداوند برای محمد نوری آفرید، و سپس آن نور را به اهل بیتش منتقل کرد - به طوری که مسعودی در حدیثی نسبت امام جعفر را به امام علی بیان می‌کند - این طور آمده است:

۱- مسعودی در «مروج الذهب» ج ۱ ص ۱۵.

۲- «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۶۳.

إِنَّ اللَّهَ أَتَّاحَ نُورًا مِنْ نُورِهِ فَلَمَعَ، وَنَزَعَ قَبَسًا مِنْ ضِيَائِهِ فَسَطَعَ...

ثُمَّ اجْتَمَعَ النُّورُ فِي وَسْطِ تِلْكَ الصُّورَةِ الْخَفِيَّةِ، فَوَافَقَ ذَلِكَ صُورَةَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ .

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: أَنْتَ الْمُحْتَارُ الْمُتَّخَبُ، وَعِنْدَكَ مُسْتَوْدَعٌ نُورِي وَكُنُوزٌ هِدَايَتِي .

مِنْ أَجْلِكَ أَسْطَحُ الْبُطْحَاءَ، وَأَمْوِجُ الْمَاءِ، وَأَرْفَعُ السَّمَاءَ، وَأَنْصِبُ أَهْلَ بَيْتِكَ لِلْهِدَايَةِ،

وَأُوتِيهِمْ مِنْ مَكُونِ عِلْمِي مَا لَا يُشْكَلُ بِهِ عَلَيْهِمْ دَقِيقٌ، وَلَا يَغِيبُ عَنْهُمْ بِهِ خَفِيٌّ. وَ

أَجْعَلُهُمْ حُجَّتِي عَلَى بَرِّيَّتِي، وَالْمُبْتَهِنَ عَلَى قُدْرَتِي وَوَحْدَانِيَّتِي.

« حَقًّا و تحقیقاً خداوند از نور خودش نوری را برگزید و مقدر فرمود، پس آن نور

تابش گرفت و لمعان پیدا نمود. و مشعلی از ضیاء و درخشش آن برگرفت پس آن

مشعل بالا گرفت.

و سپس آن نور در وسط آن صورت مخفیّه مجتمع گردید، و آن با صورت پیامبر

ما محمد موافق گشت. پس از آن خدای عزوجل گفت: تو برگزیده و انتخاب شده

می باشی و در نزد توست امانتگاه نور من و گنجهای هدایت من. به خاطر توست که

من زمین را گستردم، و آب را به موج درآوردم، و آسمان را برافراشتم، و اهل بیت تو

را برای هدایت منصوب خواهم کرد، و از علوم مخفیّه خود به قدری به ایشان

می دهم تا به واسطه آن هیچ امر دقیق و رقیقی برایشان مشکل نگردد، و به واسطه

آن هیچ امر پنهانی برایشان پوشیده نماند. و من آنان را حجّت بر بندگانم قرار

می دهم، و آگاه کنندگان و هشدار دهندگان بر قدرتم و وحدانیتم می گردانم.»

و امثال این اخبار و اقوالی که به آنها منسوب می باشد. تمام این مطالب ما را در

وضعیتی قرار می دهد که به امام جعفر صادق رنگ و صبغهای را نسبت دهیم که آن

صبغه صبغه جدیدی بوده است، و ما آن را پیش از آن نشناخته بودیم.^۱

همان طور که در اوّل بحث در معرفی و شناخت امام جعفر صادق علیه السلام دیدیم:

این حقایق از حضرت بروز کرده است، امّا نه به معنی صبغه جدیدی در اسلام، و

۱- «ظهر الإسلام»، ج ۴، ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶.

تَكُونُ آن بدین لَوْن بلکه به معنی بیان و اظهار صبغۀ حقیقیۀ اسلام و ابراز رنگ واقعی آن که تا زمان حضرت از آن پرده برداشته نشده، و واقعیّت نبوّت که در ولایت مندمج و مندرج می‌باشد بیان نگردیده بوده است. و این بود علّت تسمیۀ مذهب به مذهب جعفری که اِلَى الْاَنّ بلکه اِلَى الْاَبَد صبغۀ حقیقی اسلام توأم با نور عرفان و حقیقت ولایت خواهد بود، و بدون آن اسلام جز اسمی و جز پوسته‌ای پوک و درون تهی چیزی نمی‌باشد.

و امّا گفتار احمد امین به طوری که اشاره نمودیم که: ائمه اثناعشر شیعه چون دارای قدرت نشدند، لهذا ادّعی عصمت بر آنان مضحک نمی‌باشد، به خلاف بنی‌امیه و بنی‌عباس که این ادّعا برای آنان خنده‌آور است، و لهذا احدی از آنها ادّعی عصمت نکرد،^۱ پوچ و واهی است. ائمه شیعه با کمال قدرت و نهایت امکانات، در راه باطل حرکت ننمودند و از حقّ تجاوز نکردند.

اصولاً نجابت و اصالت و سیادت و کرامت و بزرگواری و فتوّت و مردانگی در خاندان اهل بیت من صغیرهم و کبیرهم مشهود بوده است. آنها گرچه همگی بشر بوده‌اند ولی این فلز غیر از سایر فلزات است. از زن و مرد، و عامی و عالیشان صفات ارزنده ظهور داشته است.

ما برای نمونه در اینجا یک قضیه از محمد پسر زید پسر حضرت امام ساجدین علی بن الحسین - علیهما الصلوة والسلام - برای شما نقل می‌کنیم که در فرط قدرت و امکانات و در اوج استیلاء بر دشمن خونخوار و مهلک چگونه راه انصاف و فتوّت را در پیش گرفت، و از حقّ تجاوز نمود، و برادر را بجای برادر نکشت، و از پسر بی‌گناه به جرم پدر قصاص نکرد.

سید علیخان مدنی کبیر در شرح صحیفۀ سجّادیه گوید: و اما محمد بن زید که کنیه‌اش ابوجعفر است، و مادرش امّ ولدی بود سِنْدِیّه، و او کوچکترین فرزندان

۱- «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

پدرش بوده است، در غایت فضل و نهایت نبالت و کرامت می زیسته است.

چنین آورده اند که: منصور هنگامی که در مکه بود گوهر نفیسی به او عرضه داشته شد. آن را بشناخت و گفت: این گوهری است از هشام بن عبدالملک، و به من این طور ابلاغ گردیده است که: این نزد پسرش محمد است و از آن دودمان اینک غیر از وی کسی باقی نمانده است.

سپس به ربیع گفت: چون فردا صبح نمازت را با مردم در مسجدالحرام بجای آوردی تمام درها را ببند و بر آنها مؤتقین از گماشتگان را بگمار. پس از آن یک در را باز کن و خود آنجا بایست و مگذار از آن کسی خارج گردد مگر آنکه خودت شخصاً وی را بشناسی. ربیع این کار را انجام داد.

محمد بن هشام فهمید که در جستجوی او هستند، متحیر شد. محمد بن زید مذکور که با او برخورد کرد دید که او حیران و سرگشته است و او را نمی شناخت. به او گفت: ای مرد! چرا من تو را متحیر می نگرم؟ کیستی تو؟!

محمد بن هشام گفت: آیا در امان هستم؟! گفت: تو در امان هستی و در ذمه من می باشی تا تو را نجات دهم!

او گفت: من محمد بن هشام بن عبدالملک می باشم. تو کیستی؟!

محمد بن زید بن علی گفت: من محمد بن زید هستم.

او گفت: در این صورت جانم برفت و خونم هدر شد!

محمد بن زید به او گفت: باکی بر تو نیست. زیرا تو قاتل زید پدر من نبوده ای و در کشتن تو خونخواهی از خون او به دست نمی آید. الآن خلاص کردن تو سزاوارتر است از تسلیم نمودن تو. ولیکن مرا معذور بدار در کار مکروه و ناپسندی که از من به تو برسد، و از کلام قبیح و زشتی که تو را با آن مخاطب سازم، تا در پی آمد آن خلاص تو بوده باشد!

او گفت: اختیار با توست.

محمد ردایش را بر سر و صورت او انداخت و پیش افتاده او را می کشید. چون به

نزد ربیع رسید چند سیلی به وی نواخت و به ربیع گفت: ای ابوالفضل! این خبیث ساریانی است از اهل کوفه به من شتران خود را کرایه داده است رفت و برگشت. و اینک از دست من فرار کرده است و شترهای خود را به سرلشگران خراسانی کرایه داده است و من بر این مُدَّعایم شاهد و بیّنه دارم. الآن تو بر من دو نفر از پاسبانان را ضمیمه کن تا از دستم نگریزد!

ربیع دو نفر پاسبان با وی مُنْضَم کرد، و آن دو نفر با وی به راه افتادند. چون از مسجد دور شدند محمد بن زید به او گفت: ای خبیث! حقّ مرا به من ادا می‌کنی؟! گفت: آری ای پسر رسول الله!

محمد بن زید به گماشتگان گفت: شما بروید! و سپس وی را آزاد کرد.

محمد بن هشام سر محمد بن زید را بوسید و گفت: پدرم و مادرم به قربانت اللهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ^۱ و در این حال گوهری بیرون آورد که ارزشمند بود و به او داد و گفت: مرا به پذیرش این دانه مفتخر فرما!

محمد بن زید گفت: إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَقْبَلُ عَلَى الْمَعْرُوفِ ثَمَنًا.

«ما خاندانی هستیم که در برابر کار نیکوئی که انجام داده‌ایم مزدی را نمی‌پذیریم!»

و من از تو درگذشتم دربارهٔ چیز عظیمتر از این که خون زید بن علی است. برو به سلامت و در امان خدا! و خودت را پنهان کن تا این مرد (منصور) مراجعت کند. زیرا در جستجوی تو جدّیتی تمام دارد.

این فعل را از مکارم شیبم و عظیم همّت او به شمار آورده‌اند.^۲

۱- آیه ۱۲۴ از سوره ۶: انعام: «خداوند داناتر است به محلی که رسالتش را در آنجا قرار

دهد.»

۲- «ریاض السّالکین» طبع سنگی ص ۱۹ و طبع حروفی ج ۱، ص ۱۳۹. سید اجل شارح:

مؤلّف کتاب در ذیل بیان این حکایت فرموده است: شارح صحیفه گوید: نسب من متّهی

محدث قمی، محمد را کوچکترین پسران زید محسوب داشته است و گفته است: وی فضلی بسیار و نبالتی به کمال داشت، و قصه‌ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که داعی کبیر آن را برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را در ص ۱۸۱ «منتهی الآمال» در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم.^۱

أقول: آن دستورالعمل و سرمشق از برادر داعی کبیر می‌باشد نه از خود او. و توضیح آن است که خود ایشان ترجمه حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام را مفصلاً ذکر کرده است که در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر طبرستان استیلا یافت و بیست سال سلطنت کرد. و پس از او برادرش محمد بن زید الحسنی بر جای او مستولی گردید. تا آنکه گوید:

محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود. علماء و شعراء جنابش را ملجأ و مناص می‌دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت‌المال را نگران می‌شد آنچه افزون از مخارج بجای مانده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش می‌کرد و حبه‌ای بجای نمی‌گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتدا کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست، طبقه دیگر از عبدمناف را پیش خواند. مردی به جهت

← می‌گردد به همین محمد بن زید مذکور. زیرا من علی بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن منصور بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه بن امیرانبه ابن امیری بن حسن بن حسین بن علی بن زید الأعثم بن علی بن محمد بن علی بن الحسن نقیب نصیین ابن جعفر بن احمد السکین ابن جعفر بن محمد بن زید الشهد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین می‌باشم:

أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعتنا يا جرير المجامع

۱- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیة، ج ۲ ص ۴۶.

اخذ عطا برخاست. محمد بن زید پرسید از کدام قبیله‌ای؟! گفت: از اولاد عبدمناف.

فرمود: از کدام شعبه؟! گفت: از بنی امیه؟!!

فرمود: از کدام سلسله؟! جواب نداد.

فرمود: همانا از بنی معاویه می‌باشی؟! عرض کرد: چنین است.

فرمود: نسبت به کدامیک از فرزندان معاویه می‌رسانی؟! همچنان خاموش شد.

فرمود: همانا از اولاد یزید می‌باشی؟! عرض کرد: چنین است.

فرمود: چه احمق مردی تو بوده‌ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته‌ای

و حال آنکه ایشان از تو خونخواهند! اگر از کردار جدّت آگهی نداری بسی جاهل و

غافل بوده‌ای، و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده‌ای!

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شزراً نگریستند و قصد قتل

او کردند.

محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حقّ وی مکنید چه هر که

او را بیازارد از من کیفر بیند. مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید

جست؟ خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید!

اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید. همانا پدرم زید

مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در ایام توقّف او در

آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند.

در اینجا مرحوم محدث قمی تا خاتمه آن حکایت را بتمامها و کمالها ذکر

فرموده است.^۱

۱- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۲. و در تعلیقه

آورده است: سید أجلّ سید علیخان - رضوان الله علیه - در اول شرح صحیفه این مطلب را از محمد بن زید الشهید نقل کرده آنگاه فرموده که: این محمد جدّ من است و نسب من بدو منتهی

آن فلز قیمتی و گوهر نفیس وجود امامان است که آنها را از دیگران متمایز و علم کرامت را بر فراز سرشان برافراشته است همان طور که دیدیم شافعی راجع به قبر موسی بن جعفر علیه السلام می گوید: قَبْرُهُ تَرِيّاقٌ مُجَرَّبٌ. و همان طور که شافعی درباره مقتل حضرت اباعبدالله الحسین سید الشهداء علیه السلام از بن دل می سوزد و ناله بر می آورد و در مرثیه اش می سراید:

وَأَرْقَ نَوْمِي فَالْسَّهَادُ عَجِيبٌ ١	تَأْوَهُ قَلْبِي وَالْفُؤَادُ كَيْبٌ
وَإِنْ كَرِهْتَهَا أَنْفُسٌ وَقُلُوبٌ ٢	فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي الْحُسَيْنِ رِسَالَةً
صَبِغٌ بِمَاءِ الْأَرْجُوانِ خَضِيبٌ ٣	ذَبِيحٌ بِلَا جُرْمٍ كَانَ قَمِيصَهُ
وَاللَّحِيلَ مِنْ بَعْدِ الصَّهِيلِ نَجِيبٌ ٤	فَلِلْسَيْفِ أَعْوَالٌ وَلِلرَّمْحِ رَكَّةٌ
وَكَادَتْ لَهُمْ صَمُّ الْجِبَالِ تَذُوبٌ ٥	تَزَلْزَلَتْ الدُّنْيَا لِأَلِّ مُحَمَّدٍ
وَهَتَّكَ أَسْتَارٌ وَشَقَّ جُيُوبٌ ٦	وَغَارَتْ نُجُومٌ وَاقْشَعَرَّتْ كَوَاكِبٌ
وَيُعْزَى بَأُوهٍ إِنَّ ذَا لَعَجِيبٌ ٧	يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
فَذَلِكَ ذَنْبٌ لَسْتُ مِنْهُ أَثُوبٌ ٨	لَئِنْ كَانَ ذَنْبِي حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ
إِذَا مَا بَدَتْ لِلنَّاطِرِينَ خُطُوبٌ ٩	هُمْ شَفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِي وَمَوْقِفِي

۱- «به درد آمد قلب من، و دل من غصه دار شد، و خواب را از سر من ربود، و بیداری شگفتی برای من رخ داد.

۲- کیست که از من پیامم را به حسین برساند و اگر چه افرادی و شخصیت‌هایی از این پیام بدشان می آید.

← می شود. آنگاه نسب خود را ذکر فرموده و فرموده:

أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعتنا يا جريير المجامع. (منه)

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی ج ۲ ص ۲۳۲ و ص ۲۳۳، و طبع حروفی مطبوعه علمیه قم، ج ۴ ص ۱۲۵ و ص ۱۳۵. در بحار الأنوار طبع حروفی ج ۴۵ ص ۲۵۳ عین این ابیات را از مناقب آورده است و در ص ۲۷۴ از ابومنصور شهردار هشت بیت آورده است منهای بیت ششم و نهم و به علاوه بیتی در ردیف دوم:

وَمِمَّا نَفِي جَسْمِي وَشَيْبٍ لُمَّتِي
تصاریف آیام لهن خطوب

۳- حسین سربریده‌ای است بدون جرم و جنایت که گویا پیرهش را با آب ارغوان رنگ زده‌اند.

۴- شمشیرها به ناله درآمدند، و نیزه‌ها صدای دلخراش کردند، و اسبان پس از شیبه کشیدن به آه جگر سوز فریاد برآوردند.

۵- جهان در سوگ و عزای آل محمد زلزله شد، و نزدیک بود به خاطر ایشان کوههای سخت ذوب گردد.

۶- ستارگانی غروب کرد، و کواکبی رنگ باخت، و پرده‌هایی هتک گردید، و گریبانهایی پاره شد.

۷- بر برانگیخته شده از آل هاشم درود فرستاده می‌شود، و با پسرانش نبرد و کارزار می‌گردد. این بسیار عجیب است!

۸- اگر گناه من محبت آل محمد باشد، پس آن گناهی است که من هیچ گاه از آن توبه نخواهم نمود.

۹- ایشانند شفیعان من در روز حشر من و در موقف من در آن وقتی که برای نظاره‌کنندگان امور ناگوار و مکروه ظاهر گردد.»

آیا همین جلال و عظمت و اُبّهت معنوی و کمال روحانی نیست که ابوهریره عجللی در برابر جنازه مبارک امام صادق علیه السلام ابراز می‌دارد چنانکه محدث قمی آورده است: و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سریر نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن، ابوهریره عجللی که از شعرای مجاهرین اهل بیت شمرده می‌گشت، این اشعار بگفت:

عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ: ١	أَقُولُ وَقَدَرُ أَحْوَا بِهِ يَحْمِلُونَهُ
ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلِيَاءِ شَاهِقِ ٢	أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى
ثُرَابًا وَ لَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ ٣	غَدَاةَ حَتَّى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ

۱- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیة اسلامیة، ج ۲ ص ۱۰۴.

۱- «می‌گویم من در حالتی که او را بردند که حمل کنند بر روی شانه‌های حمل‌کنندگان و گردنهایشان:

۲- آیا می‌دانید: شما چه چیزی را به سوی خاک حمل می‌نمایید؟! آن کوه ثبیر است که از فراز بلندی و ارتفاع، به درون زمین مسکن گزیده است.

۳- فرداست که خاک ریزان بر بالای مرقده وی خاک بریزند، و بهتر آن بود که خاک را بر روی سرهای خودشان بریزند.»

ما در زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌خوانیم: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ نُوحٍ نَبِيِّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ تَا آخِر. ^۱

۱- «مصباح‌المتهجد» شیخ طوسی طبع سنگی ص ۵۰۱ و در «مناقب» ابن‌شهر آشوب از طبع سنگی، ج ۲ ص ۲۳۴ و ص ۲۳۵ روایات اُنیق و شگفت‌انگیزی درباره زیارتش ذکر نموده است که به جهت کمال اهمیت آن ما در اینجا ذکر می‌کنیم: فصل: در زیارتش صلوا «اللله علیه: اسحق بن عمار می‌گوید: امام صادق علیه السلام گفت: لیس مَلَكٌ فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا وَهْمٌ یَسْأَلُونَ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ یَأْذَنَ لَهُمْ فِی زِیَارَةِ قَبْرِ الْحَسَنِ علیه السلام فَفُوجٌ یَنْزِلُ وَ فُوجٌ یَعْرَجُ. «هیچ فرشته‌ای در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه از خدای تعالی مسألت دارد که به او در زیارت قبر حسین علیه السلام اجازه دهد. بنابراین پیوسته فوجی از فرشتگان پائین می‌آیند و فوجی بالا می‌روند.»

و در کتاب «الفردوس الأعلی» از دیلمی روایت است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: موسی ابن عمران از پروردگارش مسألت نمود تا زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام را بنماید و با معیت هفتاد هزار ملائکه زیارت قبرش را کرد. و أبان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت گفت: وَكَلَّ اللَّهُ بِقَبْرِ الْحَسَنِ علیه السلام أَرْبَعَةَ آلَافٍ مَلَكًا شُعْثًا غُزْبًا یَكُونُهُ إِلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ. فَمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ شَیْئِعُوهُ حَتَّى یُبَلِّغُوهُ مَأْمَنَهُ، وَ إِنْ مَرَضَ عَادُوهُ غَدَوَةً وَ عَشِيًّا، وَ إِذَا مَاتَ شَهِدُوا جَنَازَتَهُ وَ اسْتَغْفَرُوا لَهُ إِلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ. «خداوند در اطراف قبر حسین علیه السلام چهار هزار فرشته گماشته است که همگی با موهای ژولیده و پریشان و با صورتهای خاک آلوده بر وی تا روز قیامت می‌گریند. پس کسی که او را با معرفت به حَقِّش زیارت کند او را بدرقه می‌کنند تا به مأمش برسانند و اگر مریض گردد وی را هر صبح و شب عیادت کنند، و اگر بمیرد جنازه‌اش را تشییع کنند و برای او از خداوند طلب غفران نمایند تا روز قیامت..»

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود: مُرُوا شِیْعَتَنَا بِزِیَارَةِ الْحَسَنِ علیه السلام فَإِنَّ

و در زیارت حضرت امام جعفر صادق و امامان مدفون در بقیع الکبیر می خوانیم:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أُمَّةَ الْهُدَى، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ التَّقْوَى، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْحُجَّجُ

عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا.

← زیارتۀ تدفیع الهدم و الحرق و الغرق و أكل السَّبُع، و زیارتۀ مفترضةً علی من أقرَّ بالإمامة من الله. « شیعیان ما را امر کنید به زیارت حسین علیه السلام زیرا زیارتش انسان را از آوار بر سر فرود آمدن، و از آتش سوزی، و غرق شدن، و طعمۀ درندگان گردیدن حفظ می نماید و زیارت او از جانب خدا واجب شده است بر کسی که اقرار به امامت او داشته باشد.» اسحاق بن عمار روایت نموده است که: امام صادق علیه السلام فرموده اند: ما بین قبر الحسین إلى السماء السابعة مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ. « ما بین قبر امام حسین علیه السلام تا هفتمین آسمان محل رفت و برگشت فرشتگان است.» از حضرت امام کاظم علیه السلام وارد است: مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ علیه السلام عَارِفًا بِحَقِّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ. « هر کس با حق معرفت، حسین را زیارت کند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می شود.» و از حضرت امام صادق علیه السلام روایت است: روزی حسین- صلوات الله علیه - در دامان پیامبر نشسته بود و پیامبر با او بازی می کرد و وی را خنده می انداخت. عائشه گفت: چقدر سرور است از این پسر بچه زیاد است؟! پیامبر فرمود: وای بر تو چگونه این طور نباشد با وجود آنکه او میوه دل من، و موجب تر و تازگی چشم من می باشد؟! آگاه باش: امت من او را خواهند کشت. پس کسی که او را بعد از شهادتش زیارت کند، خداوند برای او یک حج از حجهای مرا می نویسد. عائشه گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای شما؟! فرمود: آری دو حج از حجهای من. عائشه گفت: دو حج از حجهای شما؟! فرمود: آری سه حج. و به همین ترتیب پیوسته عائشه زیاد می نمود و پیامبر بالا می برد و مضاعف می گردانید تا به هفتاد حج از حجهای پیامبر بالغ شد با عمره هائی که با آن حجها پیامبر بجای آورده است. شاعر گوید:

حَبْرَنَا مِنْ فَضْلِهِ بِالْإِثْمَامِ

فَجَعَفُ الصَّادِقُ مِنْ وُلْدِهِ

ثَوَابُ حَجِّ الْبَيْتِ سَبْعِينَ عَامًا

عَنْ جَدِّهِ لِي لِمَنْ زَارَهُ

و در رسالۀ «مقنعه» و مزار کلینی با اسنادش از امام رضا علیه السلام روایت است که: من زار قبر

أبي عبد الله علیه السلام بشطّ الفرات كان كمن زار الله فوق عرشه. « هر کس قبر اباعبدالله علیه السلام را در شطّ فرات زیارت نماید همچنان است که خداوند را در بالای عرش او زیارت کرده است.» و این معنی را عبدی به نظم در آورده است:

عَنْ الشَّيْخِ الثَّقَاتِ

و حَدِيثُ عَنْ الْأُمَّةِ فِيمَا قَدَرُونَا

عَلَى عَرْشِهِ بِغَيْرِ صِفَاتِ

إِنَّ مَنْ زَارَهُ كَمَنْ زَارَ ذَا الْعَرْشِ

یعنی زائر وی مثل کسی است که خدا را بر عرش عبادت کرده باشد. انتہی روایات

ابن شهر آشوب.

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْقَوَّامُ فِي الْبَرِيَّةِ بِالْقِسْطِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الصَّوَّةِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ آلَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ النَّجْوَى، أَشْهَدُ أَنَّكُمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ وَصَحْتُمْ وَصَبَرْتُمْ فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَكُذِّبْتُمْ وَأَسِيءَ إِلَيْكُمْ فَعَفَرْتُمْ.

وَأَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْأُمَّةَ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَأَنَّ طَاعَتَكُمْ مَفْرُوضَةٌ، وَأَنَّ قَوْلَكُمْ الصِّدْقُ، وَأَنَّكُمْ دَعَوْتُمْ فَلَمْ تُجَابُوا، وَأَمَرْتُمْ فَلَمْ تُطَاعُوا.

وَأَنَّكُمْ دَعَأْتُمُ الدِّينَ، وَأَرْكَانُ الْأَرْضِ، لَمْ تَزَالُوا بَعَيْنَ اللَّهِ يَسْحُكُكُمْ مِنْ أَصْلَابِ كُلِّ مُطَهَّرٍ، وَيَتَّقِلُكُمْ مِنْ أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ، لَمْ تُدْسِسْكُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ، وَلَمْ تَشْرِكْ فِيكُمْ فِتْنُ الْأَهْوَاءِ.

طَبِئْتُمْ وَطَابَتْ مَنَبَّتُكُمْ، مَنْ بَكُمْ عَلَيْنَا دِيَانُ الدِّينِ فَجَعَلَكُمْ فِي بَيوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيَذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ.

وَجَعَلَ صَلَوَاتِنَا عَلَيْكُمْ رَحْمَةً لَنَا وَكَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا، إِذِ احْتَارَكُمُ اللَّهُ لَنَا، وَطَيَّبَ خَلْقَنَا بِمَا مَنَّا عَلَيْنا مِنْ وَلَايَتِكُمْ، وَكُنَّا عِنْدَهُ مُسَمِّينَ بِعِلْمِكُمْ، مُعْتَرِفِينَ بِتَصْدِيقِنَا إِيَّاكُمْ - تا آخر زیارت. ۲۱

آیا معنی ارث از جمیع پیامبران و معنی این زیارت، واحد نمی باشد؟ و مفاد هر

۱- «مصباح المتهجد» ص ۴۹۶. و «مفاتیح الجنان» زیارت ائمه علیهم السلام بقیع علیهم السلام.

۲- و این همان معرفی ای می باشد که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اشعاری از خود فرموده است: مجلسی در «بحار الأنوار» از طبع حروفی ج ۴۶ ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱ در ضمن بیان احوال آن حضرت بنا به نقلی که از کتاب وزیر سعید مؤیدالدین ابوطالب محمد بن احمد بن محمد بن علقمی رحمه الله کرده است می رسد به اینجا که حضرت می فرماید: من مردی علوی هستم. و سپس انشاد فرمود:

فنحن على الحوض ذُو آدِه	نذودُ و نُسعدو رآده
فما فاز من فاز إلا بنا	و ما خاب من حُبنا زاده
فمن سرتنا نال مِننا السُرور	و من ساءنا ساء ميلاده
و من كان غاصبنا حَقنا	فيوم القيمة ميعاده

و پس از آن گفت: منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب. («کشف الغمّة» ج ۲ ص ۳۵۱ از «دلایل» حمیری از مالک جهنی)

دو یکی نیست؟

و آیا مُفاد مضامین اینها با مضمون قصیده عَرَّای جناب شیخ کاظم اُزری - رضوان الله علیه - واحد نیست که از شیخ الفقهاء العظام خاتم المجتهدين الفخام شیخ محمد حسن صاحب «جواهر الکلام» نقل شده است که: آرزو می‌کرد آن قصیده در نامه عمل او نوشته شود، و جواهر در نامه عمل اُزری!

بعضی از ابیات آن این است:

وَ أَدْمَى تِلْكَ الْعُيُونَ بَكَاهَا ۱
 إِنَّ تِلْكَ الْقُلُوبَ أَقْلَقَهَا الْوَجْدُ
 كَانَ أَنْكَى الْحُطُوبِ لَمْ يُبِكَ مَتَى
 مُقَلَّةٌ لَكِنَّ الْهَوَى أَبْكَاهَا ۲

۱- «آن دلها دلپائنی است که غصه آنها را به هیجان آورده و آن چشمان را گریه آنها خونبار کرده است.

۲- من آن طور بودم که جانگدازترین حوادث دلخراش چشم مرا به گریه نمی‌آورد، ولیکن هوی و عشق به آنان آن را به گریه انداخته است.»
 تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:^۱

۱- و آن ابیات از این قرار است:

كُلُّ يَوْمٍ لِلْحَادِثَاتِ عَوَادُ
 كَيْفَ يُرْجَى الْخَلَاصُ مِنْهُنَّ إِلَّا
 مَعْقِلُ الْخَائِفِينَ مِنْ كُلِّ خَوْفٍ
 مَصْدَرُ الْعِلْمِ لَيْسَ إِلَّا لَدَيْهِ
 فَاضَ لِلْخَلْقِ مِنْهُ عِلْمٌ وَ جِلْمٌ
 نُوِّهَتْ بِاسْمِهِ السَّمَوَاتُ وَ الْأُ
 وَ غَدَتْ تَنْشُرُ الْفَضَائِلَ عَنْهُ
 طَرِبَتْ لِاسْمِهِ الثَّرَى فَاسْتَطَالَتْ
 جَازَ مِنْ جَوْهَرِ التَّقْدُسِ ذَاتَا
 لَا تُجِلُّ فِي صِفَاتِ أَحْمَدٍ فِكْرًا
 أَى خَلْقٍ لِلَّهِ أَغْظَمُ مِنْهُ
 قَلْبَ الْخَائِفِينَ ظَهْرًا وَ بَطْنًا

لَيْسَ يَتَّوَى رَضْوَى عَلَى مُلْتَأَاهَا
 بِذِمَامٍ مِنْ سَيِّدِ الرُّسُلِ طَه
 أَوْفَرَ الْعُرْبِ ذِمَّةً لَوْفَاهَا
 خَبِرَ الْكَايِنَاتِ مِنْ مُبْتَدَاهَا
 أَحَذَتْ مِنْهُمَا الْعُقُولُ نُهَاهَا
 رَضُ كَمَا نُوِّهَتْ بِصِيحِ دُكَاهَا
 كُلُّ قَوْمٍ عَلَى اخْتِلَافٍ لُغَاهَا
 فَوْقَ عُلُوِّةِ السَّمَاءِ سَفْلَاهَا
 تَاهَتْ الْأَنْبِيَاءُ فِي مَعْنَاهَا
 فَهِيَ الصُّورَةُ الَّتِي لَنْ تَرَاهَا
 وَهُوَ الْغَايَةُ الَّتِي اسْتَفْصَاهَا
 فَرَأَى ذَاتَ أَحْمَدٍ فَاجْتَبَاهَا

۱	قَدْ بَنَاهَا التُّقَى فَأَعْلَابًا بَنَاهَا	لَسْتُ أُنْسَى مَنَازِلَ قُدُسٍ
۲	أَذِنَ اللَّهُ لَنْ يُعَزَّزَ حِمَامَهَا	وَرَجَالًا أَعِزَّةً فِي بُيُوتِ
۳	كَمَا لَا يُرِيدُ إِلَّا رِضَاهَا	سَادَةً لَا تُرِيدُ إِلَّا رِضَى اللَّهِ
۴	وَبِأَعْلَابِ أَسْمَائِهِ سَمَّاهَا	حَصَّهَا مِنْ كَمَالِهِ بِالْمَعَانِي
۵	خَافِيَاتِ سُبْحَانَ مَنْ أُبْدَاهَا	لَمْ يَكُونُوا لِلْعَرْشِ إِلَّا كُنُوزًا
۶	هِيَ أَقْلَامُ حِكْمَةٍ قَدْ بَرَاهَا	كَمْ لَهُمْ أَلْسُنٌ عَنِ اللَّهِ تُنْبِي
۷	كُلَّ عَيْنٍ مَكْفُوفَةٍ عَيْنَاهَا	وَهُمُ الْأَعْيُنُ الصَّحِيحَاتُ تَهْدِي
۸	يَهْتَدِي التَّجْمُ بِأَبِّ-عَ هُدَاهَا	عُلَمَاءُ أَيْمَّةٍ حُكَمَاءُ
۹	مَسْمَعًا كُلِّ حِكْمَةٍ مَنظَرَاهَا	قَادَةَ عِلْمُهُمْ وَرَأَى حِجَاهُ
۱۰	ضِ السَّمَوَاتِ بَعْدَ تَيْلٍ وَلَاهَا	مَا أَبَالِي وَكَوْ أَهَيْلَتِ عَلَى الْأَرُ

۱- « من آن چنان نیستم که منازل طهارت و قدس را که برای احمد است فراموش نمایم. آن منزلی که بنیادش را تقوای الهی بنا نهاد، و آن تقوی بنایش را رفیع و بلند گردانید.

۲- و من آنچنان نیستم که فراموش نمایم مردان صاحب عزتی را در خانه‌هایی که خداوند اذن داده است که: حریم و قرقگاهشان عزیز و منیع بوده باشد.

۳- ایشان سروران و سالارانی هستند که جز رضای خدا نخواهند، همان طور که خداوند جز رضای آنان را نخواهد.

۴- خداوند از کمال خویشتن به معانی و صفات عالیه اختصاصشان داد، و به عالی‌ترین نامهایشان را نامگذاری کرد.

۱- دیوان اُزری طبع نجف سنه ۱۳۸۶ هجریه قمریه ص ۱۲۹ به بعد، و ابیاتی را که ما آوردیم منتخباتی است از قصیده طویلۀ الفیه او که هزار بیت بوده است اما مع الأسف به واسطه خوردن موریانه بنا به گفته آیه‌الله محقق شیخ محمدرضا مظفر در مقدمه آن اینک فقط از آن مقدار، ۵۸۷ بیت باقی مانده است. و اولین بیتی را که ما در اینجا ذکر نمودیم یعنی بیت *إن تلك القلوب أفلقها الوجْدُ سی و هشتمین بیت از آن می‌باشد.*

۵- ایشان برای عرش الهی نبوده‌اند مگر گنجهای پنهان و مخفی. مقدّس و منزّه است خداوندی که آن گنجها را ظاهر کرد.

۶- چه بسا از برای آنان زبانهائی بوده است که از خداوند خبر می‌داده است. آری آن زبانها قلمهای حکمتی می‌باشد که خداوند خودش آنها را با دست خود تراشیده است.

۷- و ایشانند چشمهای صحیح و بدون عیب که هدایت می‌کنند هر صاحب نفسی را که دو چشمانش کور شده باشد.

۸- آنانند علماء و امامان و حکیمانی که ستارگان راهبر و راهنمای آسمان هم به واسطه متابعت از هدایت ایشان راه را می‌یابد و از سرگستگی بیرون می‌رود.

۹- پیشوایانی هستند که علمشان و قدرت تفکریّه عقلشان مرأی و منظر جمیع حکمتهای عالم است (هر جا حکمتی به گوش رسد و یا به چشم خورد از علم و عقل آنان است).

۱۰- من ابدأً باکی ندارم گرچه آسمانها بر زمین فرو ریزد، پس از فرض آنکه من دستم را به ولاء آنان نهاده و به ولایتشان نائل شده‌ام.

علامه مجلسی در «بحارالأنوار» طبع حروفی ج ۴۵، ص ۲۸۸ می‌گوید: روایت شده است که ابویوسف عبدالسلام بن محمد قزوینی که سپس بغدادی گشت، به ابوالعلاء معری گفت: آیا تو درباره اهل بیت رسول‌الله شعری سروده‌ای؟! چون بعضی از شعراء قزوین درباره اهل بیت اشعاری گفته‌اند که شعرای تنوخ نگفته‌اند. معری به وی گفت: شعرای قزوین چه گفته‌اند؟! او گفت: آنان گفته‌اند:

رَأْسُ ابْنِ بَنِي مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ	لِلْمُسْلِمِينَ عَلَى قَنَاةٍ يَرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ	لَا جَاذِعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ
أَيَقُظَتْ أَجْفَانًا وَكُنْتُ لَهَا كَرِي	وَأُتِمَّتَ عَيْنًا لَمْ يَكُنْ بِكَ تَهْجِعُ
كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونَ عَمَايَةَ	وَأَصَمَّ نَعْبُكَ كُلَّ أذُنٍ تَسْمَعُ
مَارَ وَضَةَ إِلَّا تَمَّتْ أَهْهَا	لَكَ مَضْجَعٌ وَلِحَطُّ قَبْرِكَ مَوْضِعُ

معری گفت: و من هم می گویم:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِيْنَهُ فَلَهُ بَرِيْقٌ فِي الْخُدُوْدِ

أَبْوَاهُ مِنْ عَلِيَا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُوْدِ

* * *

لله الحمد و له الشكر مجموعه دو جلد شانزدهم و هفدهم از مجلدات دوره «امام شناسی» از سلسله علوم و معارف اسلام با تأییدات خداوندی و تسدیدات سبحانی در بین الطلوعین از روز چهارشنبه اول شهر رجب الحرام از سنه یکهزار و چهار صد و چهارده هجریه قمریه که روز میلاد با سعادت حضرت امام باقر العلوم: محمد بن علی بن الحسین علیه السلام می باشد در أرض مقدس رضوی - علی شاهدا افضل السلام و أكمل التحيه و الإكرام - خاتمه یافت بمنه و جوده و كرمه إنه هو المَنَّان الجواد الكريم.

و لایخفی آنکه چون مطالب این دو مجلد همگی منسجم و متحد و بحث واحدی بود، و همه آن را در یک مجلد قرار دادن از معمول و متعارف بیرون می رفت، و در دو جلد مستقل نیز مطلب پاره و شکافته می گشت، لهذا آن را مجموعاً به صورت جلد ۱۶ و جلد ۱۷ قرار دادیم، و بدین کیفیت تقدیم خوانندگان گرامی نمودیم، و از این پس انشاءالله تعالی به تدوین مجلد هیجدهم از همین دوره خواهیم پرداخت، والله المستعان.

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ أَلْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ أَجْمَعِينَ مِنْ

الآن إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی